اندرو اسکات کوپر

فروپاشی بهشت

پهلوی‌ها و آخرین روزهای ایرانِ شاهنشاهی

بخش اول

در پی باران
1919-1977

فرشته بدو گفت نامم سروش

چو ایمن شدی دور باش از خروش

کزین پس شوی بر جهان پادشا

نباید که باشی جز از پارسا

بدین زودی اندر بشاهی رسی

بدین سالیان بگذرد هشت و سی

بگفت این سخن نیز و شد ناپدید

کس اندر جهان این شگفتی ندید

شاهنامه فردوسی

پادشاهی خسرو پرویز

درآمد

بازگشت به قاهره

چپ و راست هر سو بتابم همی
سر و پای گیتی نیابم همی
یکی بد کند نیک پیش آیدش
جهان بنده و بخت خویش آیدش
یکی جز به نیکی جهان نسپرد
همی از نژندی فرو پژمرد

شاهنامه فردوسی _ داستان سیاوش

ناسپاسی حق انحصاری مردم است .

_ شاهنشاه_

روز یکشنبه 15 فوریه ی 2015 ؛ در زیر کرباسی خاکستری رنگ از ابرهای بارانی ، دو کاروان موتوری به همراه اسکورت پلیس در محوطه ی بیرون بنای یادبود سربازگمنام واقع در شهر قاهره ی مصر متوقف شد .

بادیگاردهای مجهز به سلاح های خودکار به سرعت یک کریدور حفاظتی را شکل دادند و افسران نظامی به چالاکی سلام نظامی به جای آوردند اما تبسم چهره های دو بانو در میان صحن نشان میداد که آن دو تن بیش از آنکه به سرو صدای مردان پیرامون خود توجهی داشته باشند ؛ متوجه یکدیگراند .

«فرح پهلوی» آخرین ملکه و شهبانوی ایران و «جهان سادات » بانوی اول پیشین مصر که دوستانی قدیمی بودند و قصد تجدید دیدار داشتند .

یکدیگر را در آغوش گرفتند ؛ گپی زدند و سپس در سکوت رهسپار آرامگاه همسر جهان شدند که در وراء طاق های بلند و شعله ی آتشی جاویدان قرار داشت .

پرزیدنت پیشین «انور سادات » که به دست مردان مسلح اسلام گرا به فاصله ی چند صد متر جلوتر از محل آرامگاه ، در طی یک رژه ی نظامی به سال 1981 میلادی به قتل رسید

نمای دو بانوی ایستاده با سرهای به تعظیم فرود آمده ، احساسات قدرتمندی را در بین ناظران بر می انگیخت و خاطراتی از زمانی دیگر و مکانی دیگر را یاد آور می شد .

چهل سال پیش ازاین ؛ فرح پهلوی و جهان سادات زنان جوانی بودند که طلایه دار تغییرات در خاورمیانه به شمار می آمدند :

طرفداران پرشور حقوق زنان و کودکان ، آنها تصویب قوانین توانمند سازی زنان در محیط کار و خانواده را بر _ سیستم های قانونگذاری حاکم بر کشورهای شان _ تحمیل کردند .

کارزار های سواد آموزی؛ دستیابی زنان به آموزش عالی ؛ مراقبت های بهداشتی ؛ هنر و فرهنگ و طرح های مبارزه با فقر را پشتیبانی کردند .

به گوشه کنار کشورهای شان سفر کردند و به ایراد سخنرانی پرداختند و اجتماعات عمومی را مورد خطاب قرار دادند ؛ میزبان بزرگان جهان بودند و کشورهای شان را در جهان نمایندگی کردند .

تلاش های آنها از طرف شوهران شان که حضور قدرتمندانه ی زنان هوشمند به عنوان همیار و شریک خود را پذیرا بودند حمایت و تشویق می شد .

ازدواج های پهلوی و سادات سنت شکنی در جوامع محافظه کار مسلمان به حساب می آمد . آنجا که چیزی بیش از عدم حضور و سکوت با وقار از همسران رهبران حاکم انتظار نمی _ رود :

ابرهای بر فراز قاهره یادآور تند باد ها یی بودند که سرتاسر منطقه را شخم میزدند .

چهار سال پیش انقلاب های بهار عربی نوید دهنده ی دوران نوینی از کام یابی و دموکراسی در بخشی از جهان بودند که به سختی از فقدان هر دو رنج می برد .

خوشبینی به زودی جای خود را به نا امیدی داد .

از سواحل جنوبی مدیترانه تا قلب سرزمین امپراطوری باستانی بابل ؛ افراط گرایان سیاسی و فناتیک های متعصب مذهبی هجوم آوردند تا حفره ی ناشی از فروپاشی نظم گذشته را پُر کنند و ساختار منطقه در زیر فشار جنگ های داخلی ؛ شورش ها و قیام ها و وحشت پراکنی و سبعیت تروریست ها درهم پیچید .

مرزها فروپاشید ؛ شهر ها غارت شد و صدها هزار تن در صحنه هائی که بیشتر یادآور قرن سیزدهم میلادی بودند تا قرن بیست و یکم از دم تیغ شمشیر گذشتند .
زنان و کودکان به عنوان غنیمت جنگی به فروش رسیدند . بمب های بشکه ای و سلاح های شیمیائی از آسمان بر سر روستاها و دهکده های بی دفاع فروباریدند .
آثار باستانی که از عهد عتیق پابرجا بودند با خاک یکسان شدند . روزنامه نگاران و امداد رسانان که راهی معرکه شده بودند به اسارت در آمدند و در ملائ عام سر بریده شدند.
میلیون ها مردم وحشت زده و آسیب دیده از عراق و سوریه فراری شدند و در جستجوی بهشتی امن پناهجوی ترکیه ؛ اردن ؛ و لبنان شدند . برخی نیز عطای منطقه را به لقایش بخشیدند و راه خطرناک و طولانی عزیمت به اروپا را پیش گرفتند .

ولی ترور هم همسفر آنان بود :
چندی هفته پیش از آنکه فرح پهلوی وارد قاهر ه شود ؛ مردان مسلح سیاه پوش پیرو خلافت اسلامی و جنایتکاران سبع القاعده به قتل عام روزنامه نگاران و مشتریان مغازه ها در دو حمله ی جداگانه ؛ در نزدیکی منزل او در پاریس دست زدند .

حضور فرح پهلوی و جهان سادات نشانگر یک گوشزد تلخ بود که :

برکناری همسرانشان از قدرت در یک نسل قبل تر بود که دریچه های سدها ی سیلاب خون امروزه را گشود.

در 1970 میلادی " محمدرضا پهلوی" شاه ایران و دوست -اش پرزیدنت " انورسادات " مصری بر حیات سیاسی خاورمیانه فرمانروائی میکردند . آرزوی بزرگ« شاه» این بود که او و« سادات» به

عنوان وارثین دو امپراطوری بزرگ؛ بتوانند با همکاری با یکدیگر یک موج شکن پایداری و میانه روی را شکل دهند و سواحل منطقه را از هجوم امواج افراط گرائی؛ در امان نگه دارند .

وقتی که زمین زیر پایشان شل شد اولین ستون مستحکم به آسانی فرو پاشید .

پس از یکسال استمرار ناآرامی های مونتاژ شده بود که در ژانویه ی 1979 شاه مجبور به کناره گیری از قدرت شد و یکسال بعد در قاهره بدرود حیات گفت .

18 ماه بعد دومین ستون فرو ریخت این بار در عرض چند ثانیه :

در اکتبر 1981 پرزیدنت مصری هنگامی که مشغول سان دیدن از یک رژه ی نظامی بود با حمله مردان مسلح اسلام گرا به قتل رسید .

از پسر ارشد شاه و جانشین او به عنوان میهمان شخصی سادات دعوت به عمل آمده بود که در این مراسم رژه حضور بیابد . انصراف لحظه ی آخر او از حاضر شدن در این مراسم احتمالا جانش را نجات داد.

از آن زمان هر سال تابستان فرح پهلوی عازم قاهر شده تا خاطره و میراث همسرش را بزرگ بدارد.

این مراسم زیارت در سال 2011 هنگامی که جانشین سادات پرزیدنت حسنی مبارک در طی یک انقلاب که سبب بر سر کار آمدن یک دولت اسلام گرا بر سر قدرت شد دچار وقفه شد.

« فرح » اندیشید که تا فرو نشستن تب تعصبات سیاسی شرط احتیاط آن است که از برگزاری مراسم احتراز نماید .

در طی دوران زندگی در تبعید او به عنوان یک منتقد استوار اسلام بنیاد گرا اعتبار کسب کرده و او به مبارزه در کارزار های حقوق زنان و مخالفت با قوانین شرعی و مذهبی ادامه داده است

دوسال گذشت و تظاهرات شهروندان طبقه ی متوسط قاهره مشوق آرتش تحت فرماندهی ژنرال « عبدالفتاح السیسی » شد تا بر ضد اسلام گرایان دست به کودتا بزنند .

هژده ماه بعد «ال سیسی » به شهبانو خبر داد که او برای بازگشت به قاهره جهت دیداری که _ ژنرال_ امیدوار است مختصر و بدون هیاهو باشد مورد استقبال و خوش آمد قرار خواهد گرفت .

شرایطی که مطابق میل شهبانو بود .
" نمیخواستم که با خدم و حشم و عکاس های خبری و تاج گل ها به سالگرد بروم "
– شهبانو چنین گفته :
" بهتر آن است که محتاطانه باشد . میخواستم که خصوصی برگزار بشود "

***

در عرض پنج سال وقفه ی ایجاد شده ؛ فرح پهلوی هم دچار تجربه مصیبت های بی پایان شخصی شد و یک پیروزی در اواخر زندگی شد :

خودکشی سومین فرزندش علیرضا در سال 2011 میلادی و پژواک اندوه مرگ دخترش در یک دهه قبل تر او را در گردابی از سوگواری فرو برد .

هر دوی جوانترین فرزندانش در طی انقلاب دچار تالمات روحی شده واز اضطراب و افسردگی رنج می بردند

محنت او زمانی مضاعف شد که فیلم (آرگو) ی " بن افلک" نمایش داده شد که تهمت های فرسوده ای را بازسازی می کرد مبنی بر اینکه : همسرش همانند یک طاغوت سفاک بر ایران حکم می رانده و ملکه در همان حیص و بیص مشغول وقت گذرانی در وان مملو از شیر بوده !

دوستان فرح به او توصیه کردند که به تماشای آرگو ننشیند اما به هر روی او به تماشای آن نشست تا ببیند که هیاهو بر سر چیست.

او سینما را خشمگنانه ترک کرد و نامه ای برای کارگردان در دفاع از حیثیت شوهرش نوشت که در آن به اشتباهات فاحش و دروغ پردازی های آرگو اشاره کرد .

«افلک » وقعی به او نگذاشت و برنده ی اسکار هم شد .

در طی آن دوران غم افزا ؛ چنین به نظر میرسید که هر وقت فرح پهلوی می کوشید که به زندگی برگردد ؛ حوادث مربوط به گذشته از پشت دامن او را میکشند .

بالاتر از همه ی آنها اینکه او دیرزمانی همراه و نزدیک شوهرش بود و "نیاز داشت که با او درد دل کند " _ این را یک دوست نزدیک بیان میکند _ اونیاز داشت که به قاهره برود .

باوجود اینکه در اوج غم وناامیدی به سر میبرد ؛ بار دیگر بخت به فرح پهلوی روی کرد :
تصمیم شهبانو به مشارکت در مستندی راجع به انقلاب ایرانیان به اندازه ی کافی بی پرده و صریح بود
" از تهران تا قاهره " به وسیله ی تلویزیون " منوتو" رسانه ی فارسی زبان مستقر در لندن که برنامه هایش را به سوی ایران از طریق ماهواره ارسال میکند تهیه و تولید شد .
شبکه ی تلویزیونی ئی که به خاطر ترکیب فرهنگ پاپ و وقایع جاری محبوب نسل جوان ایران است
آنچه که در پی اتفاق افتاد همه را شگفت زده کرد :

وقتی که شایع شد که آخرین شهبانوی ایران به صحبت در باره ی انقلاب نشسته است ، خیابان های تهران خالی از رهگذرانی شد که با شتاب به سمت منزل روان شده بودند و به پای گیرنده های تلویزیونی نشستند .
طنز صمیمانه ی فرح و ذکاوتش به چشم بینندگان جوانتر که عادت کرده بودند که او را به چشم یکی از " مفسدین فی الارض " ببیند شگفت آور آمد .

پس از پخش مستند ده ها هزار نفر از ایرانیان خطاب به ملکه نامه نوشتند و شجاعت او را ستودند و به تشکر از او برای سالهائی که در خدمت جامعه صرف کرده بود پرداختند .

بسیاری از دست اندرکاران به ابراز پشیمانی از انقلاب 1357 پرداختند که شامل شهروندان عادی و مدیران دولتی و روحانیون و حتی نظامیان درحال خدمت در نیروهای مسلح میشد که بهترین آرزوهای خود را تقدیم شهبانو کردند و از طرز رفتار رژیم اسلامی با او معذرت خواهی کردند .

فوق العاده آنکه ؛ برخی ازکارگزاران رژیم حتی اعلان آمادگی خود را برای پشتیبانی ازبه زیر کشیدن جمهوری اسلامی و اعاده ی پادشاهی اعلام کردند .

ایمیل ها و نامه های پر بودند از ابراز پشیمانی و ابراز ارادت وافر و ابراز ندامت های جگر سوز از رفتار خود .
" بانوی عزیز"
یکی از جوانان ایرانی چنین نوشته :
" من در زمان شاه به دنیا نیامده بودم و شاهد انقلاب هم نبودم . هر موقع که به عکس های شما و شاه نگاه میکنم ؛ در حیرت می مانم که عاقبت مان چه می شود . نسل من باعث و بانی انقلاب نبود . این جماعتی که اکنون بر سر قدرت اند یک گله ی عرب پرستند . اخیرا یک بسیجی (نیروی امنیتی) که تصویری از شاه سابق را در تلفن همراه من پیدا کرده بود مرا کتک زد . "

همانند یک ایرانی " عاشق شما هستم " . این نوشته ی یک زن از طبقه ی متوسط است :

" شرمنده ام از آنچه که هم میهنان من بر سر شما و خانواده تان آوردند .
آنگاه که بر سر قدرت بودید قدر شما را ندانستیم . الان داریم چوب نادانی مان را میخوریم . چگونه می توانیم آن روز ها را برگردانیم ؟ خواستم به عرض برسانم که یک ملت تمام نادم و در پشیمانی و افسوس اند . خاطرات شما درخشان ترین بخش از تاریخ ماست . نام نیک شما جاودانه است ."

و این یکی از جانب مرد جوانی که وفادار گذشته ای ست که هرگز آنرا حس نکرده :

" مغرور م از اینکه در ایران 1977 آخرین سال سلطنت شاه به دنیا آمده ام " او چنین ادامه داده :
" یک کلکسیون بزرگ از عکس های شما و خانواده تان دارم که برای تسکین گرفتن به آنها نگاه میکنم . آرزو دارم که قبر شاهنشاه را زیارت کنم . از شما به خاطر همه ی مصاحبه ها و سخنرانی

های تان در دفاع از شاه سپاسگزارم ... خواهش می کنم که به من زنگ بزنید اگر می توانید . و استدعا دارم چند تا عکس برایم بفرستید ."

در فوریه ی 2016 میلادی ؛ جمهوری اسلامی 37 امین سال در قدرت بودن را جشن گرفت که تصادفا به درازای همان سال هائیست که شاه بر ایران حکم راند.

این سالگرد فرصتی را برای ایرانیان فراهم ساخت که به مقایسه و مقابله ی دو دوره ی بسیار متفاوت و سیستم دولت ها بپردازند .

با وجود آنکه مواضع بسیاری از مردم عادی حاکی از کمترین نشانه ای بود ؛ پاسداران جمهوری اسلامی در باره ی ارائه دادن هرگونه تست سنجش افکار عمومی بسیار محتاط و حواس جمع بودند

بسیاری از ایرانیان حکومت مذهبی را با سیاست های کشوری شکست خورده ؛ فساد و سرکوب پیوسته می بینند .

حتی در محفل روحانیون نیز این حقیقت غیر قابل انکار تائید می شد که عدم محبوبیت رژیم بایست به انزجار عمومی و بدبینی جامعه از دین تعبیر و تفسیر گردد

رهبران سیاسی و مذهبی در باره ی حال و هوای دنیا گرایانه وسکولار فزاینده در بین نسل نوین ایرانیانی که شیفته ی میراث ایران پیش از اسلام هستند نگران و کلافه اند :

این شورشیان تعویذ بر گردن با گردنبندها و انگشتر های حکاکی شده با شمایل کوروش و داریوش _ پادشاهان نامداری که قرن ها پیش از به دنیا آمدن محمد پیامبر، ایران را به اولین ابرقدرت حاکم در جهان تبدیل کرده اند _ هستند .

آنها با زحمت بسیار به « پاسارگاد » در بیرون شیراز مسافرت میکنند تا در برابر مقبره ی کوروش ؛ جائی که شاه 25 امین سال به سلطنت رسیدن خود را به سال 1971 در آنجا جشن گرفت بایستند.

آنها خود را در هنر و فرهنگ دوران صفویه و قاجار غوطه ور کرده اند .

حتی فروشگاه توریست های واقع در کاخ نیاوران , جائی که زمانی در آن خاندان سلطنتی می زیستند یادمان های کوروش را می فروشد .

در طی دیدارم از شهر مقدس قم در سال 2013 میلادی شنیدم که گروهی از طلبه ها اعتراف می کردند که مجبور شده اند که برای دانشگاه های سراسر کشور دوره های ویژه ی تاریخ سازمان دهی کنند که در همان وحله ی اول به دانشجویان یاد آوری کنند که ضرورت بروز انقلاب چه بوده است .

تلویزیون حکومتی به عنوان بخشی از تبلیغات کریه اش برای لطمه زدن به اعتبار خاندان پهلوی ؛ یک سریال آبکی تولید کرده که شاه را به عنوان آلت دست آمریکایی ها نشان میدهد در عین حالی که خانواده و درباریان شاه با لباس های اشرافی و یونیفرم هائی که به طرزی استادانه باز سازی شده ، به تصویر کشیده شده اند .
در مملکتی که فرض مردم بر این است که هرچه را که حکومت به آنها می گوید برعکس اش درست است ، محبوبیت این سریال نشانگر این بوده که اقبال عمومی مردم به برنامه سازی کردن درباره ی خاندان سلطنتی پیشین فقط و فقط تهییج کننده بوده .

پس از مدتها توقف چرخ تاریخ ؛ باردیگر این گردونه به حرکت درآمده .

نوستالژی و حسرت گذشته به همراه احترام گذاشتن به دوران پیشین برای نسلی از جوانان ایرانی که بعد از انقلاب به دنیا آمده بودند به شدت منع میشد .

والدین و پدر و مادر بزرگ هایشان دهه های 60 و 70 میلادی را به یاد میآوردند ؛ زمانی که پاسپورتهایشان در همه ی کشورهای جهان ارج و قرب داشت و ایران برای اصلاحات اجتماعی سرآمد و شناخته شده بود : برای اقتصادی شکوفا ، زرق وبرق و شکوهی شاهانه و نه برای سنگسار و افراط گرائی و تروریسم و بمب اتمی .
ندامت پیوسته در باره ی انکه چه فکر میکردیم و چه شد موید آن است که بسیاری از ایرانیان نه در خود آرامش دارند و نه با گذشته .

ندامت آنها نبایستی سبب تعجب شاه پیشین گردد ؛ چون خود او پیش بینی کرده بود که ملت بی وفایش از تصمیمشان برای برکناری او و جایگزین کردنش با آیت الله العظمی روح الله خمینی و ملاها پشیمان خواهند شد

گفته شده که در یکی از روزهای انقلاب که یکی از مجسمه های او به پائین کشیده شده بود با آینده نگری صریح در پاسخ این عمل گفته بود :
" به زودی زود بار دیگر برپا خواهد شد "
او علاقه داشت که یکی از جملات قصار مورد علاقه ی خود را تکرار کند :
" نمک ناشناسی حق مسلم ملت است " و در موقعیتی دیگر گفته بود :

" اگر ملت ایران انصاف داشتند و موقعیت خودشان را با دیگر کشورها و اینکه پنجاه سال پیش ایران به چه وضعی بود ؛ مقایسه میکردند بایست در می یافتند که در صلح و صفا زندگی میکردند . این نعمت مفت و مسلم در اختیارشان بود که تصمیم به انقلاب گرفتند که فرضا قرار بود زندگی هایشان را

بیشتر بهبود ببخشد .اما این انقلاب مردم ایران نبود . در حقیقت یک خودکشی دسته جمعی در ابعاد ملی بود که در اوج رفاه (از روی شکم سیری) روی داد ."

دو روز پس از برزبان آوردن این کلمات بود که شاهنشاه در بیمارستانی در قاهره درگذشت .

***

چرا همچنان شاه اهمیت دارد ؟

پاسخ این سوال برای هر بازدید کننده ای که از تهران پایتخت ایرانیان دیدار کند آشکار است :

توریست ها از بزرگراهی که به دستور شاه در سمت جنوب تهران ساخته شده وارد شهر می شوند در حومه ی شهر آنها از کمربند سبزی که شاه امید داشت تا محافظ تهران از بلاهای همزاد بادهای بیابانی و گردو غبار باشد ؛ گذر میکنند

در مرکز شهر بازدیدکنندگان با وزارتخانه های دولتی , بیمارستانها , دانشگاه ها ؛ مدارس؛ تالار های کنسرت ؛ بناهای یادبود ؛ پل ها ؛ مجموعه های ورزشی , هتل ها ؛ موزه ها؛ گالری ها؛ و متروی زیر زمینی مشعشعی مواجه میشوند که بخشی از هزاران پروژه های دست آورد اوست .

این شاه بود که درراه فن آوری و دست یابی به رآکتورهایی که آغاز گر برنامه ی اتمی ایران شد سرمایه گذاری کرد .

پشتیبانی او از تامین اجتماعی دولتی بود که امروزه سبب شده ایرانیان دسترسی به مراقبت های پزشکی دولتی و تحصیلات داشته باشند.

بورسیه های اهدائی او بود که اجازه داد صدها تن از هزاران دانشجوی دانشگاه های ایران از جمله بسیاری از شخصیت های برجسته ی جمهوری اسلامی به کسب دانش در دانشگاه های طراز اول اروپائی و آمریکائی بپردازند .

شاه بود که جت های جنگنده ئی را سفارش داد که نیروی هوائی ایران را مبدل به قدرتمندترین نیروی هوائی جنوب غربی آسیا کرد .

او موسس اولین پارک های ملی و عامل ملی شدن جنگل ها بود و دستور به حفاظت از منابع آب و حفاظت از حیات وحش و حفاظت از محیط زیست را صادر کرد .

جای شگفتی نیست که ایران امروز ظاهر و حس یک خانه ای جن زده را دارد .

مردی که بنیانگذار ایران مدرن بود دیگر نیست اما حضورش در همه جا حس میشود .

انقلابیونی که جایگزین شاه شدند محتملا دوست ندارند که این را بشنوند اما ایران امروز کشوری است که بیشترمتعلق به اوست تا آنها .

شاه به همان اندازه که بابت شکست هایش اهمیت دارد بابت موفقیت هایش مهم است .
با وجود اینکه او امروزه در غرب به مثابه یک دیکتاتور بی رحم که به دست مردمانی شجاع از قدرت به زیر کشیده شده ؛به خاطر آورده می شود؛این روایت یک بعدی یک جعل ازاسناد تاریخی بیش نیست
شاه دو سال و نیم پایانی حکمفرما ئی-اش را صرف کاهش نقش فردی -اش در حکومت به قصد دموکراتیزه کردن زندگی سیاسی ایرانیان کرده بود .

او قدرت را به ساستمداران واگذار کرد؛ محدویت فعالیت های سیاسی را کاهش داد ؛ سانسور را به حداقل رسانید و نیروهای امنیتی را عقب کشید

در زمانی که شاه در سال 1979 کشور را به قصد تبعید ترک کرد؛ او نقش خود را درحد یک ریاست تشریفاتی مشروطه تقلیل داده و هیچگونه اقدامی برای حفظ تاج وتخت اش با بکار بردن زور به عمل نیاورد .

برخلاف بشار اسد رئیس جمهورسوریه ؛ " شاه " به جای گسیل کردن ارتش و آغاز یک جنگ داخلی قدرت را واگذار کرد .

در زمانه ای که نسل جدید از حکمرانان اقتدار طلب در خاورمیانه و سایر نقاط به زودی زود با فشار های داخلی و خارجی برای دموکراتیزه کردن روبرو خواهند شد ؛سقوط شاه سوالهای چالش برانگیزی را مطرح میکند .

آیا او به اندازه ی کافی تند_ روی یا کند_روی نکرد ؟

آیا سرکوب مانع از وقوع انقلاب میشده ؟

آیا در زمانی دست به دموکراتیزه کردن زد که نمی بایست ؟ اگر یک سال دیگ صبر میکرد آیا ایران امروزه یک دموکراسی چند حزبی بود که به شیوه ی غربی قانونمدارانه اداره می شد ؟

امروزه آمریکائی ها اگر اصلا شاه را به خاطر داشته باشند ؛ بیشتر او را به آمر خشونت های ناقض گسترده ی حقوق بشر و سرکوب های دولتی می شناسند .

در دهه ی 70 میلادی رهبر ایرانیان به سرپرستی یک دولت پلیسی که مسئول مرگ صدها هزار نفر بود متهم شده بود
مطابق گزارش گروه های بین المللی حقوق بشر تعدادی مشابه از ایرانیان زندانی شده و شکنجه شده بودند . شاه تبدیل به چهره ای منفور برای بسیاری از مردم شده بود .

هنگامی که پرزیدنت جیمی کارتر با بی میلی اجازه داد که شاه مخلوع در سال 1979برای جراحی سرطان وارد خاک آمریکا شود ، سفیر مطبوع آمریکا در سازمان ملل « آندرئو یونگ »غرولند کرد که این اقدام در مقایسه مانند " محافظت از آدولف آیشمن" است .

" یونگ" خمینی را در حد یک "قدیس" توصیف کرد .

علاوه بر اتهام نسل کشی ؛ شاه به فساد گسترده و پنهان کردن حداقل 25 بیلیون دلار در حساب های سری بانک های سوئیسی متهم شده بود (در برآورد های دیگر این مبلغ به حدود 59 بیلیون دلار یا معادل تقریبا سه سال بازده ودرمد نفتی ایرانیان سر می سائید)

شاه اتهام های کشتار و دزدی را رد کرد اما هیچگاه منکر توسل به حکومت استبدادی در دوره های متاخر حکمرانی اش نشد .

" نع ؛ منکرش نمی شوم " . او گفت : " اما توجه داشته باشید که برای پیشبرد اصلاحات شخص چاره ای جز اقتدارطلبی ندارد ؛ بویژه آنگاه که اصلاحات در کشوری چون ایران رخ میدهد ؛ جائی که فقط 25 درصد از ساکنانش می دانستند که چگونه بخوانند و بنویسند "

توضیح مترجم _ نقل از مصاحبه شاه فقید با اوریانا فالاچی در اکتبر سال 1973 میلادی مهرماه 1352 خورشیدی .

اختلافات و جعلیاتی که سابقه ی حقوق بشری شاه را محاصره کرده ؛ بر دستاورد های واقعی او در زمینه ی حقوق زنان ؛ سواد آموزی ؛ مراقبت های بهداشتی ؛ آموزش ؛ و مدرنیزاسیون سایه انداخته است .
کمک برای غربال کردن اتهامات و ادعاهای جعلی درست از ناحیه ای رسید که تصورش را هم نمی شد کرد :
جمهوری اسلامی اعلان کرد قصد دارد اقدام به " تعیین هویت وجمع آوری یادمان تمامی قربانیان " ستمشاهی" پهلوی بکند ؛ اما «عماد الدین باقی » یک محصل حوزوی سابق که محقق ارشد و اصلی این تحقیق بود از اینکه کشف کرد نمی تواند اسامی قربانیان را با آمار رسمی تطبیق بدهد دچار حیرت و شوک شد .

به جای آمار 100000 نفری مرگ ؛ باقی توانست فقط تعداد 3164 مورد درگذشت را تائید کند .
حتی این عدد هم زیاده نمائی بود چون شامل 2781 مرگ ومیری میشد که در انقلاب 1978-79 روی داده بود .
تعداد واقعی تلفات به عدد 383 تن کاهش یافت که 179 تن از آنها نیز جزو گوریلاها یا جنگجویان خرابکار و تروریست هایی کشته شده در درگیری های روی داده با نیروهای امنیتی بودند .

این بدان معنی ست که 183 نفر زندانی سیاسی و معاند اعدام شده بودند یا اقدام به خودکشی در حین بازداشت کرده بودند و یا در زیر اعتراف گیری کشته شده بودند .
آمار زندانیان سیاسی نیز همچنین سیر سقوط ی شدید داشت :
از 100000 نفر به حدود 3200 نفر!
ارقام تصحیح شده ی باقی به دلایل دیگر نیز مشگل زا بود :

این اعداد با ارقام برآورد شده توسط شاه برای سازمان صلیب سرخ در پیش از انقلاب همخوانی داشت

به نظر علی انصاری پژوهشگر تاریخ :
" مشگل فقط این نبود که مشخص می شد حقیقتا دولت پهلوی صادقانه ؛ واقعیت را بیان میکرده بلکه این بود که بسیاری از هارت و پورت هایش در باره ی جانفشانیهای مردمی ؛ جعلی و دروغین بود ".

در طی دهه ای که خمینی قدرت را به دست داشت یعنی از سال 1979 ال 1980 تخمین زده شده که 12000 تن از طرفداران پادشاهی ؛ لیبرال ها ؛ چپ گرایان ؛ همجنسگرایان ؛ و زنان اعدام شدند و هزاران تن افزون براین شکنجه شدند .

فقط در یک مورد منحصر بفرد از بدترین قساوت بیرحمانه که در طی یک هفته در جولای 1988 رخ داد ، جمهوری اسلامی بر اساس یک براورد 3000 زن و مرد جوان را به اتهام دخیل بودن در فعالیت سیاسی چپ گرایانه سلاخی کرد .

گزارش « باقی » از دودوزه بازی خمینی پرده برداشت و تهدیدی برای تخریب وجهه ی اصول به شدت اخلاق نمایانه ی انقلاب بود .

به همین وجه ، اتهامات فساد بر ضد پهلوی ها پوچ از آب در آمد هنگامی که فاش شد دارائی های شاه در زمان خروجش از کشور دقیقا زیر 100 میلیون دلار وجه رایج آن روز(هر دلار معادل 7 تومان) بوده که اگرنه ناچیز ولی با استاندارد دیگر خانواده های سلطنتی نسبتا کم بوده است و بطرز آشکاری از اعداد برآورد شده در رسانه های غربی پائین تر بود.

تحقیقات «باقی» در درون ایران توقیف شد ؛ اما دورنمای جدیدی از مطالعات را برای محققین اقصی نقاط جهان گشود .

به عنوان یک پژوهشگر پیشین درموسسه ی " ناظران حقوق بشر" ؛ سازمان آمریکائی مانیتور کننده وضعیت حقوق بشر در سرتاسر جهان کنجکاوبودم که یادبگیرم که چگونه آن ارقام نجومی دردرجه ی اول مورد قبول عامه قرار گرفته بود .

من با انقلابیون ایرانی و خبرنگاران خارجی که گزارش هایشان سبب تحجر در تجسم عامه ی مردم از شاه به عنوان نماد یک طاغوت خونریز شده بود مصاحبه کردم .

من از مرکز اسناد انقلاب اسلامی در تهران بازدید کردم .
سازمان دولتی ئی که اطلاعات حقوق بشری دوران پهلوی را جمع آوری میکند و ازطرف کارکنان کنونی و سابق -اش نسبت به صحت داشتن ارقام کاهش یافته ی به وسیله ی تحقیقات باقی اطمینان حاصل کرده ام .

در واقع بر اساس تحقیقات خودم حدس میزنم که برآوردهای "باقی" هنوز هم میبایست بسیار زیاد تر از آمار واقعی باشد .
بطور مثال در دوران انقلاب شاه برای آتش سوزی سینمای رکس آبادان که منجر به قتل 430 نفر شد مورد اتهام قرار گرفت .
ما می دانیم که این جنایت شنیع به دست سلول های ترور و وحشت آفرینی مقلدان و طرفداران خمینی به وقوع پیوست .

چندین دوجین از کارمندان دولتی و سربازان نیز در طی انقلاب کشته شدند اما مرگ آنها نیز به شاه نسبت داده شد و نه به خمینی .

البته این اعداد کمتر بهانه ای برای کم جلوه دادن رنج های زندانیان سیاسی محبوس شده یا شکنجه داده شده در ایران دهه ی 70 نیست .
بلکه نشان دهنده ی گستره ی دستکاری در اسناد تاریخی به وسیله ی خمینی و پارتیزان هایش برای مجرم جلوه دادن شاه و توجیه افراط گری ها و سوءاستفاده های آنهاست .

در دهه ی هفتاد ؛ دهه ای که به خاطر درگیری های وحشیانه ی ایدئولوژیک مشهور است ، آمار اصلاح شده ی تلفات در ایران 1971-1976 شیوه ی از" جنگ کثیف " خرس روسی بایست در نظر گرفته شود.

شاه در دوران حیات ش اغلب با ژنرال "آگوستو پینوشه" ی شیلیائی مقایسه می شد که در قتل 2279 نفر و شکنجه ی 30000 نفر مقصر شناخته شد و همچنین با دیکتاتوری نظامی آرژانتین که برای 30000 مرگ و ناپدید شده مقصر شناخته شدند .

در چهارچوب خط مقدم نبرد ؛ در خاورمیانه و جنوب غربی آسیا دردوران جنگ سرد، دولت پهلوی انصافاً سرکوب گر نبود ؛ بخصوص آنگاه که« صدام حسین » را در کشور همسایه عراق در نظر بیاوریم با آمار مرگ 200000 هزار نفر از معاندان سیاسی و یا با پرزیدنت «حافظ الاسد» مقایسه کنیم که یک قیام اسلامی را با تلفات 20000 نفره سرکوب کرد .

ایران هرگز در چنان مقیاسی خشونت را تجربه نکرد و این نشان میدهد که شاه مستبدی نیکخواه و خیراندیش بود که در حقیقت از میزانی بالاتر ازحمایت مردمی در بین ملت ایران ؛ بیش از آن چیزی که قبلا فرض شده برخوردار بوده است .

دوربین های تلویزیونی متمرکز شده بر انبوه توده های خشمگین در اواخر 1978 تنها بخشی از داستان را روایت میکردند و آشکارا برآورد بیگانگان ؛ در باره ی میلیون ها تظاهر کننده ی ضد شاه که خواستار سقوط شاه بودند به میزان زیادی اغراق شده بوده است .

بسیاری از پژوهشگران اتفاق نظر دارند که اکثریت کشاورزان و کارگران در جریان تظاهرات حضور نداشتند و در حقیقت بسیاری تا آخر از شاه حمایت میکردند .

بر همین منوال رهبران مذهبی میانه رو و بسیاری از پیروان آنها که خمینی را به مبارزه طلبیدند و تا لحظه ی آخر مایوسانه در پی یافتن راه سازشی بودند که به شاه این امکان را بدهد که در ایران بماند و تاج و تخت را حفظ کند .

به رغم آنکه آشوب شهر های ایران را فراگرفته بود ؛ پهنه های وسیعی از ایران هرگز انقلاب را تجربه نکرد و برای ساکنان بسیاری که در نواحی روستائی زندگی می کردند ؛ زندگی همچون قبل ادامه داشت .

که اینطور پس این ما بودیم که انقلاب را به جان شاه و مردم ایران انداختیم ؟

مورخین اغلب در باره ی " استفاده و سوء استفاده " از تاریخ بحث میکنند و تحقیق در باره ی انقلاب ایرانیان میتواند با ورود به یک تونل تاریک بدون چراغ قوه مقایسه شود .

تونل پر از مغاک ؛ بن بست و مسیر های اشتباه است که گاه گذاری با شراره هایی از جنس شایعه ؛ تئوری توطئه و دروغ هایی که به شکل حقیقت جا افتاده اند ؛ روشن می شود .
جمهوری اسلامی شاید عمیقا بر یک تفسیر ویژه از حوادث استقرار یافته باشد اما جلای وطن کرده گان و تبعیدیان ایرانی به تلخی در بین خود بر سر شاه شرحه شرحه شده اند :

بر سر میراثش و منشاء انقلاب .

بسیاری از ایرانیان حتی آنها که ماه ها قبل از بدترین نا آرامی ها ایران را ترک کرده بودند ؛ هنوز شاه را به خاطر واگذاری مملکت به افراط گرایان مذهبی سرزنش میکنند .

برخی دیگر انگشت اتهام را به دلیل خیانت به یک هم پیمان ؛ به سمت آمریکائیان نشانه میگیرند .

بر اساس تئوری " کمربند سبز" آنها ؛ شاه به وسیله ی آمریکا مجبور به ترک قدرت شد به دلیل اینکه این کار بخشی از یک استراتژی امنیت ملی آمریکا برای برسرکار آوردن یک شبکه از رژیم های اسلامگرای ضد کمونیست در مرزهای جنوبی جماهیری شوروی سابق بود.

تاکنون هیچ مدرکی دال بر اثبات وجود توطئه رو نشده است .

با این وجود؛ بر حسب وظیفه ام احساس کردم که بایست موضوع خیانت را طی مصاحبه ام با دکتر « **زبیگنیف بره ژینسکی**" که در سمت مشاور امنیت ملی کاخ سفید کارتر خدمت کرده بود را طرح کنم .
مباحث رد و بدل شده ی بین ما می تواند سوژه ی نویسنده ی متن نمایش نامه های ی یک کمدی آخر شب قرار بگیرد :

" *چی چی سبز؟* "
بره ژینسکی سوال کرد .

او در سکوت به توضیحات من در باره ی به قول معروف نقش " خنجر از پشت " به ایران در این روایت از تاریخ گوش داد .

" *اولین باری ست که می شنوم* " – با دهان بسته خندید و از من خواست که یک بار دیگر برایش توضیح بدهم .

" *من به خیلی چیزها در زمان خودم متهم بوده ام ؛ اما این یکی حرف ندارد* " – چنین گفت .

بیشتر از اینکه در مرکز یک تئوری توطئه حماسی قرار گرفته دلخور بنظر برسد ؛ از خود راضی به نظر میرسید .

سیاستمداران و دولتمردانی که آموزش اندک و یا هیچ آموزشی در باره ی تاریخ ندیده اند دوست دارند به گذشته استشهاد کنند تا تصمیمات و سیاست های اتخاذ شده توسط خود را توجیه کنند .

این قطعا حقیقت دارد که در دوران وقوع انقلاب ایران ؛ دولتمردان آمریکائی بر روی دو حادثه ی رخ داده در سالهای 1953 و 1963 حساب میکردند آنگاه که شاه اجازه داده بود که از نیروهای انتظامی برای پراکنده کردن تظاهرات استفاده بشود .
هنگامی که برای سومین بار در فراخوان سربازان در سال 1978 ناکام ماند ؛ محاسبات آنها غلط از آب در آمد و آنها را از اتخاذ گزینه های سیاسی بی بهر ه کرد .

ژنرالهای ایرانی و دولتمردان نیز ازهمان حوادث برای ارجاع استفاده می کردند امابه دلایلی کاملا متفاوت :
آنها میدانستند که در هر دوی آن موقعیت ها شاه در حقیقت مخالف استفاده از زور بود و تنها موقعی راضی به استفاده از قوای قهریه شد که اشخاص محکم تر دستش را فشردند .
با اینکه دیدگاه های سیاسی اقتدار طلبانه ی خمینی و نفرت آکنده از خشونت او نسبت به آمریکائی ها برای همه عیان بود اما سفیر آمریکا در ایران " ویلیام سولیوَن" او را با " گاندی " رهبر مسالمت جوی مبارزات استقلال طلبانه ی هند بر علیه بریتانیا مقایسه میکرد .

ایرانیان نیز برای توضیح فاجعه ای که بر کشور آنها فرود آمد به گذشته متوصل می شوند .
سرنوشت پادشاهان در موقعیت های تاریخی دیگر و بطور ویژه در 1907 میلادی هنگامی که روسیه و بریتانیای کبیر ایران را بین خود تقسیم کرده بودند و همچنین در 1941 میلادی هنگامی که قوای متفقین ایران را اشغال و پدر شاه را اخراج کرده بودند به اندازه ی کافی آگاهی دهنده بود .
اعضای خانواده و یاران پادشاه از شاه کشی انقلاب های پیشین تاریخ هراسان بودند .

" همیشه در پس ذهنم رومانوف ها را تداعی میکردم "

این جمله را ملکه فرح که از دست یک ندیم درباری که وی را با ملکه « ماری آنتوآنت » و شوهرش را با تزار« نیکلاس دوم » قیاس کرده بود به شدت عصبانی شده بود ؛ بیان کرد.

* * *

سی و هفت سال پس از خروجش از کشور در هفتاد و پنجمین سالگرد جلوسش بر تخت پادشاهی ؛ محمد رضا شاه پهلوی به "معمای شاهی " غیر خونریز تبدیل شده .

پازل وهزارتوئی مربوط به چرائی تصمیمش برای ترک ایران و عدم مبارزه اش با خمینی.

زندگی نامه نویسان در طی این سال ها به تعبیر خواب و تجزیه و تحلیل روانی – جنسی وی متوسل شده اند تا روحیات او را تشریح کنند .

دیگران روحیات او را به تزلزل شخصیتی ناشی از روابط -اش با پدری سلطه جو و زنان زندگیش مربوط دانسته اند .
فرح پهلوی با ریشخندی محتاطانه میگوید :
" همه روانشناس شده اند "

در حیرتم که چگونه شاهی که اغلب به عنوان " سست عنصر " خفیف می شود ؛ تخت طاووس را برای سی و هفت سال در اختیار داشته که این رکورد او را به پنجاهمین پادشاه با طولانی ترین دوران سلطنت در تاریخ 2500 ساله ی پادشاهی ایران تبدیل میکند؟

اگر شاه واقعا همانگونه که بدگویان می گویند " نادان " بود چگوه است بی باکانه از شخصیت های دیگر و از جمله رئیس جمهوری های مکار آمریکا از قبیل دوایت آیزنهاور و جان کندی و لیندون جانسون و ریچارد نیکسون سر تر بود ؟

اگر شاه " بزدل " بود چگونه بایست رفتار قابل توجه و خونسردانه ی او را هنگامی که از یک حادثه ی سقوط هواپیما جان سالم به در برد را توضیح داد ؟

اگر شاه آدمی " دو دل " بود ؟ چگونه " شوک نفتی " 1973 جهان را مهندسی کرد ؟ که بزرگترین (چرخش جهت) واگذاری ثروت دولت ها (از غرب به شرق) است که ثبت تاریخ گردیده ؟

شاه این دست آورد های کم نظیر را در حالی که ایران را در میان رخدادهای خیانت بار جنگ دوم جهانی و جنگ سرد رهبری میکرد و در عین حال مشغول اجرای یکی از تجربیات بزرگ قرن در خلق اصلاحات اجتماعی و اقتصادی لیبرال بود ؛ به دست آورد .

جنگ سرد کار و باری خونین و بیرحمانه بود که در طی آن رهبران کشورهای خط مقدم همانند ایران به طور پیوسته به قتل میرسیدند و برکنار می شدند .

به دام افتاده در بین چنان آتشفشانی از یک سو و از سوی دیگر احیای اسلام بود که سلسله ی پهلوی توسط سیلابی جارو شد که کمتر رئیس جمهور یا شاه ی _حتی در اندازه ی ژنرال دوگل _ می توانست در برابر آن مقاومت کند .

واقعیت وجودی شاه برای همسرش نیز صدق میکرد :

در طول تاریخ همسران پادشاهان حاکم و امپراطور ها به طور معمول نقش بی مصرف و سیاهی لشگر را بسان زنانی سلیطه یا زیبا رویانی ساده لوح ایفا کرده اند .

فرح پهلوی این کلیشه ها و تصاویر قالبی را در هم فروپاشید .

خیلی زود در حین تحقیقات ام به یک سند مخابره شده ی دیپلماتیک آمریکا دست یافتم که در ژانویه ی 1979 ارسال شده و به نقش ملکه در یک اقدام نهائی برای نجات تاج وتخت اشاره می کرد .

این کتاب جزئیاتی تازه در باره ی زندگی فرح پهلوی و نقش برجسته ای که او در طی روزهای پایانی امپراطوری ایران ایفاء کرده است را در دسترس همگان قرار خواهد داد .

در اوراق این کتاب ، ملکه سرانجام از زیر سایه ی شوهرش خارج می شود و به عنوان یک شخصیت پر اهمیت حقیقی که شایستگی آن را دارد مطرح می شود ؛ نه تنها به عنوان یکی از بزرگترین بانوان تاریخ ایرانیان بلکه به عنوان فرهیخته و فاضل ترین زن فرمانروا در تمامی قرن بیستم میلادی .

چندان جای تعجب ندارد که جمهوری اسلامی ؛ او را به عنوان یک تهدید مسلّم برای خود درنظر می گیرد و یا بسیاری از ایرانیان از او با لقب " مادر" یاد میکنند .

من شروع به نوشتن کتابی کرده ام که زندگی داخلی خانواده ی سلطنتی ایران و دربار پهلوی را در حین باز آفرینی اتمسفر زیرو زبر شدن سال 1978 _ با اهمیت ترین سال انقلاب _ شرح خواهد داد .

فهم ما از ایران " عصر پهلوی " و انقلاب " 1978- 79" در حال انتقال به عرصه ای نوین در پژوهش و اکتشاف است .

گرچه بسیاری از شخصیت های اصلی , صحنه را ترک کرده اند ؛ بسیاری دیگر از آنها می خواهند که تجربیات خود را به اشتراک با دیگران بگذارند .

این شخصیت ها شامل « شهبانو فرح » رئیس جمهور اسبق ایران «ابوالحسن بنی صدر» ، دولتمردان بازنشسته ی کاخ سفید ازجمله مشاور امنیت ملی اسبق " زبگنیف بره ژینسکی " و ده ها دولتمرد ارشد رژیم پیشین و دوستان ویاران آخرین پادشاه ایران است .

بسیاری از آنها برای اولین بار شروع به صحبت در این باره کرده اند .
خاطرات با گذشت زمان دچار دستخوردگی می شوند و بسیاری از مصاحبه شوندگان من تاریخ و جزئیات محاورات را به خاطر ندارند ویا مکالمات را با هم قاطی کرده اند .
خوشبختانه توانسته ام اختلافات روایات آنها را با دیگر مصاحبه ها و مستندات اصلی اولیه راستی آزمائی و مقابله کنم اسنادی از قبیل خاطرات ؛ نامه ها ؛ یادداشت ها و بریده ی روزنامه ها .

صدها برگ از مدارک اخیرا خارج شده از رده بندی محرمانه متعلق به کتابخانه ی ریاست جمهوری «جیمی کارتر » بینشی منحصر به فرد در دسترسی به کانال محرمانه ی ارتباطات مابین سفارت ایالات متحده و کنسول امنیت ملی در حین اوج گیری انقلاب را فراهم میکند .

درحین پیشرفت تحقیقاتم آشکار شد که با دو گونه راویان انقلاب متفاوت سروکار دارم ؛ یکی آمریکائی ها و دیگری ایرانیان .

آنگونه که آمریکائی ها اعتقاد دارند انقلاب ایران در 8 سپتامبر 1978 هنگامی که نیروهای آرتش بر روی تظاهر کنندگان در میدان ژاله آتش گشودند آغاز شد ؛ اما بسیاری از مصاحبه شوندگان ایرانی ؛ قانع ام کرده اند که در پایان آگوست 1978 رژیم پهلوی به پایان راه رسیده بود و شاه چهار روز پیش از وقایع میدان ژاله شکست را پذیرفته بود .

اگر روایت ایرانی ها درست باشد ؛ اگر مبارزه برای ایران پیش از آنکه انقلاب واقعا شروع شود پایان یافته بود ؛ مجبور بودم که یک تحقیق ویژه و فشرده بر روی حوادث در ماه های منجربه نا آرامی ها به انجام می رساندم .

برای تحقق این امر ؛ با زحمت بسیار یک جدول زمانی رنگی 242 صفحه ای مختصات که تنیده شده از بحران های بازه ی زمانی بیست ماهه از اول ژانویه ی 1977 لغایت 31 آگوست 1878بود را که منجر سرنوشت شاه را تعیین کرد ؛ شکل داده و ایجاد کردم .
این نمایه ی زمانی ؛ همه چیز از جمله گزارش های آب و هوا و گزارش ترافیک و برنامه ی سینماها و تئاترها و هر آنچه را که به من برای باز آفرینی زندگی روزمره در دوران انقلاب کمک میکرد شامل میشد .

این نمایه ی زمانی بدین معنا بود که میتوانستم , شاه ؛ ملکه فرح ؛ پرزیدنت کارتر ؛ سفیر سالیوان ؛ و دیگر شخصیت ها را روز به روز و حتی ساعت به ساعت در حین دوسال بحرانی دنبال کنم .

این نمودار زمانی الگوهائی غیر قابل انتظار ؛ روندها و نقاط عطف فراموش شده و غفلت شده را به همراه داشت که دیگر پزوهشگران از آنها چشم پوشی کرده بودند .

این کتاب _ دور از جان _ادعای حرف نهایی بودن در باره ی شاه یا انقلاب 1979 را ندارد .

به همانگونه که دانش ما از رویدادها ی آن دوره گسترش می یابد به همان مقدار فهم ما نیز از حوادث تغییر می کند .
امید آن دارم این کتاب روایت تاریخی ئی که مدت زمان درازی است که تثبیت شده است را به لرزه بیافکند . شکی نیست که این امر برخی را آشفته خواهد کرد و دیگران را دلشاد می کند .

«مارگرت مک میلان » پژوهشگر تاریخ چنین نوشته :
" گزارش های تاریخی بی پرده همیشه با تائید صمیمانه مواجه نمی شوند "

" مورخین , مالک بی چون و چرای گذشته نیستند , تاریخ متعلق به همه ی ما ست ؛ اما به این دلیل که مورخین وقت خود را صرف مطالعه ی تاریخ میکنند ؛ آنها در موقعیت بهتری نسبت به سایرین برای قضاوت معقول هستند ؛ مضاف بر این ؛ مورخین آموزش دیده اند که سوال کنند ؛ ارتباط ایجاد کنند و شواهد را جمع آوری کرده و بیازمایند .
به طور ایده آل آنها بدنه ای قابل توجه از دانش و فهمیدن محتوای دقیق زمانها و حوادث را داراهستند.
با این وجود وقتی که آنها اثری را تولید می کنند که عمیقا باورها واسطوره های مانای گذشته را به چالش میکشد ؛ اغلب متهم می شوند که نخبه گرا , نیهیلیست و پوچ گرا یا خیلی ساده به دور ازارتباط با مکانی خیالی به اسم " جهان واقعی " هستند .
در رابطه با تاریخ متاخر متهم می شوند که اگر در زمان وقوع حضور نداشته اند حق ندارند اظهار نظر کنند " .
این کتاب به وسیله ی کسی تحقیق و نوشته شده که در " آنجا " نبوده .

بعلاوه حین ده ها مورد از مصاحبه که برای این کتاب به عمل آوردم ؛ بسیاری از مصاحبه شوندگان ایرانی من محرمانه عنوان داشتند که از صحبت با یک مورخ زاده ی نیوزلند بسیار احساس راحتی بیشتر میکنند تا اینکه با یک پژوهشگر ایرانی تبار به صحبت بنشینند که میتوانسته هزینه ی قضاوت شدن شان به وسیله ی مورخ ایرانی و تفسیر غلط یا فراتر از آن تحریف گفته هایشان را به دنبال داشته باشد و این مرا متعجب کرد .
حداقل نیت من با داشتن اعتبار یک ناظر بیرونی یک فاکتور قاطع برای یاری رساندن به من در احیای خاطرات , بازسازی حوادث و بررسی اسرار نهانی انقلاب ایران بود که شاید مهمترین حماسه ی بد فهم شده ی زمانه ی ما تا به امروز است .

***

فرح عصر روز شنبه به سمت قاهره پرواز کرد .
از فرودگاه فرح پهلوی با اسکورت کاروان موتوری عازم میهمانخانه ی دولتی ئی شد که میبایست برای سه روز آینده در آنجا اقامت داشته باشد .

در هنگام شام ؛ او با گروه کوچکی از دوستان وفادار نسبت به تاج و تخت همراه شد که از زمان خروج از ایران به سال 1979 در کنار او بودند و به گفتگو و خوش و بش پرداختند .

هنگامی که تعریف کرد وی در حین پروازش از پاریس در کنار مرد جوانی نشسته بوده که مشتاق صحبت در باره ی ایران ، خاورمیانه و سیاست بود؛ سکوت میز را فرا گرفت .

یکی پرسید :
- چه وقت شما خودتان را معرفی کردید ؟
- چگونه خود را شناساندید ؟

فرح :
" گفتم من همسرش بودم "

- قیافه اش چه شکلی شد ؟

فرح ادای قیافه ی مرد بیچاره با چشمان ورقلمبیده و دهانی بازمانده از حیرت را در آورد و میز از خنده منفجر شد .

او سرحال بود و از برگشت به جمع دوستان شادمان .

صبح روز بعد ؛ پس از ادای احترام به مزار پرزیدنت سادات ، ملکه فرح راهی مسجد «ال رفاعی» شد که بر فراز تپه ای ؛ مسلط بر قاهره قرار دارد .

اگر که مشرف بودن برشهر به اندازه ی کافی شگرف و نفس بر است خود بنای مسجد نیز یکی از گوهر های گرانبهای معمار اسلامی به شما می رود که شباهت هائی نیز با یک کلیسای جامع رفیع دارد .
مقبره ی " شاه " بسان یک اندرونی خلوت و برازنده است .
فرح که دانش آموخته ی معماری ست ؛ برطراحی مقبره نظارت داشته و به مدد یک گروه از همیاران ترتیب خرید یک قطعه از سنگ مرمر ایرانی را فراهم آورد ؛ مجبورشدند در وحله ی اول محموله ی سنگ مرمررا به ایتالیا حمل کنند وبدون خبر دادن به مقامات قانونی ایران آن را به مصرمنتقل نمایند .

خواهر شوهران قدرقدرت او "اشرف " و "شمس" اصرار می داشته اند که برادرشان می بایست با شکوه و جلال تمام به سبک ناپلئون تشییع و به خاک سپرده شود و آنها زن برادرشان را به خست در مراسم تشییع شاه متهم میکردند .

او می دانست که شوهرش سادگی را می پسندید ؛ پس مشاجره را به پیش پنج فرزندش برد تا از آنها بپرسد که نظرشان چه بوده

آنها به او اطمینان خاطر دادند که " مراسم زیبا و عالی بوده " و مقبره نیز قابل تقدیس شده .

چشمانش در مشارکت و به صمیمیت و همدلی بسته شد .او داشت با شاه سخن می گفت .

«الرفاعی » به " مسجد شاه " شهرت داشته آنهم به یک دلیل :
تالار مجاوربه مکانی که «شاهنشاه » در آن آرمیده است ؛ مقبره ی دو پادشاه آخرین مصرنیزهست :
« فاروق » و« فوآد » .

بزرگداشت عمومی پایان یافت و جهان سادات و مصریان در سکوت از بارگاه خارج شدند .
درها پشت سر فرح پهلوی بسته شد و او در سکوت ایستاد .
پس از زمان اندکی او به زانو نشست و سنگ قبر شوهرش را بوسید

پایان مقدمه از کتاب فروپاشی بهشت

1

THE SHAH

فصل اول : " شاهنشاه"

ز ناآمده بد ، بترسي همي
زدیهیم شاهان چه پرسي همي
بکن کارو کرده به یزدان سپار
به خرما چه یازي چو ترسي ز خار
تن آسان نگردد سر انجمن
همه بیم جان باشد و رنج تن

- شاهنامه فردوسی – پادشاهی هرمزد

" نمی خواهم پسرم در عوض به تحقق در آوردن یک رویا ، میراث دار آرزوها باشد"

شاهنشاه _

امیر پورشجاع میگوید : شروع روز او در ساعت هفت صبح به این ترتیب آغاز میشد که درب اطاق خواب او در مجتمع کاخ نیاوران مکانی در شمال تهران که هم محل اقامت و هم محل کاراو بود به ملایمت نواخته می شد :
" روز بخیر ، اعلیحضرت "
پس از دوش صبحگاهی ؛ پیشکار مخصوص با سینی حاوی نان برشته ، و کمی کره و عسل ؛ پنج یا شش عدد آلوی بخارا و لیوانی از آب پرتغال حاضر می شد .
به صورت موردی ، آشپز ممکن بود به سینی صبحانه با افزودن دو یا سه پر از گریپ فروت جلائی ببخشد اما شاه در کل کم خوراک بود و بشقاب ساده را می پسندید.
دستگاه گوارش او حساس بود و نسبت به پیاز؛ توت فرنگی ؛ و خاویار معروف ایران حساسیت داشت .
آجودان مخصوص نظامی ؛ مراسلات رسمی خارجی و روزنامه های صبحگاهی داخلی و خارجی را حین صرف صبحانه ی او و همسرش به حضور می بردند .

او خلاصه ی گزارشات اطلاعاتی روز را قبل از اینکه شروع به مطالعه کند دریافت می کرد .
پادشاهی ایران؛ سرزمینی که محمدرضا شاه پهلوی به عنوان شاهنشاه یا شاه شاهان در عرض 36 سال گذشته بر آن حکم می راند ؛ پهنه ی جنوب غربی فلات بیابانی آسیا را در بر میگرفت که ازنظر بزرگی به اندازه ی بریتانیای کبیر ؛ فرانسه ؛ ایتالیا و آلمان غربی وسعت دارد .

یک ساعت زودتر ؛ امیر به تمامی 22 استان کشور تماس تلفنی داشت تا گزارش وضعیت آب هوای تک تک استان ها را گرد آوری کند .
آنچه که به او گفته می شد اهمیت داشت . خبر های مربوط به بارش باران سبب شادی و رضایت می شد و نباریدن باران معنی اش چین بر پیشانی انداختن و عبوس بودن بود .
" اعلیحضرت همیشه دلواپس آب و هوا بود "
امیر می گوید :
" دائما نگران بود ؛برای اینکه او میدانست که آب و هوا بر محصولات تاثیر میگذارد و وضعیت محصول هم بر حال و روز ملت " .
یک روز صبح ؛ امیر به شاه گفت که در طول شب باران باریده :
" خیلی خوشحال بود "
خیلی خوشحال به آن حد که در جستجوی یک شاخه درخت خیس شده از باران قدم به قاب پنجره نهاد .
وقتی که شاخ وبرگ خیسی نیافت با نا امیدی به سمت امیر برگشت در حالی چهره اش از این جمله حکایت داشت که :
" برگی مرطوب نیست ! به من گفتی که باران باریده ."

او دقیقا میدانست که در شهرهای هریک از استان های کشورش چند میلی متر باران باریده .
او حجم آب جمع شده در پشت تک تک سد های کشورش را می دانست . به این دلیل که همه ی آنها را خودش بنا کرده بود .
تا آن روز بیست و یک سد و اغلب در فصل های بارانی یا بعد از یک بارش برف سنگین او علاقه داشت که بر فراز اقصی نقاط کشور با جت شخصی اش پرواز کند تا سطح آبهای ذخیره شده ی سد ها را از هوا چک کند .
یک روز در ساحل دریای خزر _جائی که بخشی از تابستان را در آنجا سپری میکرد ؛ شاه به دقت به دوردست ها نگریست ؛ خیره به آسمان آبی بدون ابر _ به مانند آنکه _در آرزوی رخ دادن اتفاقی ست .
یک میهمان حیرت زده که می دید برای مدتی طولانی او به همان حالت گردن فراخته است ؛ نگران شد که نکند اعلیحضرت دچار آرتریت پیشرفته شده باشد .
با نگرانی از پزشک خانوادگی پرسید :
" دارد چه کار میکند " !!!
همراه -اش با نگرانی گفت :
" چشم به راه باران است "

* * *

در برابر دوربین ها و جمعیت ؛ او اعلیحضرت همایونی محمد رضا شاه پهلوی ؛ شاه شاهان ؛ امپراطور ایران؛ آریامهر؛ سایه ی خدا ؛ وحافظ مذهب شیعه ی جعفری؛ وارث شکوه تخت طاووس ؛ و اعلیحضرت پادشاهی 2500 ساله ی پارسیان لقب داشت .
در دسامبر 1977 ؛ به عنوان شاهنشاه آنقدرحکفرمائی کرده بود که بسیاری از ایرانیان و بیشتر شهروندان ملت های دیگر ؛ پادشاه دیگری به غیر از او را به خاطر نمی آوردند

در قلمرو سیاستمداران بین المللی او بیش از بسیاری از همپیمانان و دشمنان معاصرش از جمله ؛ چرچیل ؛ استالین ؛ کندی ، نیکسون ؛ مائو ؛ فرانکو ؛ و دوگل ؛ زیسته و دوام یافته بود .
در پی سه ازدواج درخشان با سه زن والا مقام وهمشآن که حاصل آن ها پنج فرزند بود؛ خانواده سلطنتی ایران به جزئی اصلی از مجلات و ستون شایعات رسانه ها تبدیل شده بود .

یونیفورم آراسته با انواع مدال ها ؛ چهره ای عقاب گونه با موهائی نقره ای به مدتی طولانی مورد ستایش برنامه های خبری تلویزیون ها و روی جلد مجلات و روزنامه ها بود .
برای شخصی که برای اولین بار_ برای ملاقات با او _ عازم نیاوران می شد , دیدار با او تجربه ای چون ؛ " دژآوو" یا آشنا پنداری _ آنگونه که با دیدن برخی از چشم اندازها_ به شما رخ میدهد به همراه داشت .

خودم به شخصه این حس را هنگامی که برای اولین بار شهر باستانی «ماکو پیچو» ی اینکاها و یا دیوار بزرگ چین را دیدم تجربه کردم.

داستان زندگی شاه ایران هم ارز کتاب شاهنامه بود .

حماسه ای ادبی ؛ اثر فردوسی که ظهور وسقوط سلسله های پادشاهی ایران در طی قرون را ضبط کرده است .

محمد رضا شاه پهلوی _هنگامی که به سختی میشد گفت که از دوران نوجوانی خود گذر کرده _ در 1941 میلادی بر تخت طاووس جلوس کرد
او از تهدید های مرگباری جان به در برد که هر مرد ضعیف النفسی را در هم میشکست :

تهاجم و اشغال میهن اش در هنگامه ی جنگ جهانی ؛ ترور کمونیست ها ؛ سقوط هواپیما ؛ اقدام به سوء قصد ؛ طرح های کودتا ؛ دسیسه و توطئه های دربار و دودمان ؛ قیام های مذهبی ؛ بحران مشروطیت ؛ و تبعید کوتاه مدت .

در زمانه ای که شاهان و ملکه ها از تخت به زیر کشیده میشدند یا نقش شان در حد بریدن روبان و دست دادن تقلیل داده می شد ؛ شاه از فراز و فرود عارض شده بر حکومت های سلطنتی در قرن بیستم فرا پرید آنگاه که تصمیم گرفت همانند یک سلطان حکومت کند . این به معنای تمرکز قدرت مطلقه نبود ؛ در 1963 هنگامی که اقدام به اجرای انقلاب سفید کرد در واقع یک برنامه ی بلند پروازانه اجتماعی و اقتصادی را آغاز کرد که ایران را از یک مملکت خان های نیمه فئودال به کشور صنعتی مدرن مبدل کرد .
زارعان رعیت ؛ از قید و بند مالکان رها شدند .
جنگل ها و آبراهه ها ملی شدند .

زنان دارای حقوق مسلم شهروندی ؛ قانونی و سیاسی شدند
زمانی که شاه چهار سال بعد عهده دار مراسم تاج گذاری به تاخیر افتاده اش شد ، نرخ رشد اقتصادی ایران از ایالات متحده ؛ بریتانیای کبیر ؛ و فرانسه پیشی جسته بود .
منتقدین که زمانی شاه ایران را به عنوان جوانی عیاش و بی تجربه و ناشی بی اعتبار می دانستند ؛ اکنون بر دستآوردها و تیزهوشی اش آفرین می گفتند :
" ما مفتخر به درود گفتن بر شاه ایران در روز تاجگذاری اش هستیم "
این اعلان رسانه ی "دیلی میل" بریتانیا بود که اذعان داشت :
" در طی دوران 26 ساله ی حکم فرمایی -اش هرگز حتی برای یک بار هم کشورش را درگیر جنگ نکرد . او راهی را نشان داده که میتوان از آن طریق بر گرسنگی ؛ کمبود ؛ آلودگی و بیماری فائق آمد که سایر کشورها می بایست از این راهکارها سرمشق بگیرند "

شاه به همین مقدار بسنده نکرد :

در اوایل دهه ی 70 میلادی او از تنش های جنگ سرد برای دست یابی به "هژمونی "یا سلطه بر منطقه ی خلیج فارس بهره برد سپس با " شوک نفتی " مهندسی شده در دسامبر 1973 ضربه ی یا کودتای قرن را با وجود همه ی مشکلات به پیش برد :

دوبرابر شدن یک شبه ی قیمت نفت ؛ تنها و بزرگترین تغییرسمت و سوی گردش ثروت کشورهای مستقل (*سرازیر شدن پول و سرمایه از کشورهای شمال به جنوب به جای استثمار تاریخی جهان سوم به دست کشورهای غرب _ مترجم*) در تاریخ به حساب می آید .

با دستی باز ناشی از بیلیون ها دارائی تازه به دست آمده ی کشورش ؛ رهبر دومین صادر کننده ی نفت جهان برای صنایع و کارخانه ها و تحصیلات عالیه و بهداشت و تامین اجتماعی و هنرها و نیرو های نظامی اش به فراوانی و در حد ولخرجی هزینه کرد .
در قلب و مرکز برنامه ی اصلاحات ش یک تعهد پولادین به تحصیلات وجود داشت .
در حد فاصل سال های 1967 تا 1977 تعداد دانشگاه ها از 7 به 22 افزایش یافت
تعداد موسسات آموزش عالی از 47 فقره به 200 انستیتو سیر تصاعدی یافت .
تعداد دانشجویان مقاطع ارشد تحصیلات از 36742 تن به 100000 تن بالغ شد .

برنامه ی سواد آموزی ایران که سر آمد نو آوری و تاثیر گذاری در تمام جهان شد به نحوی که تا سال 1977 عدد ایرانیانی که قادر به خواند و نوشتن بودند از تنها 17 درصد به 50 درصد افزایش یافت .

شاه شروع به افزایش تدریجی قوای نظامی کرد و دستوراتی برای تاسیسات قدرت اتمی صادر کرد و اعلان کرد که آن روزهائی که قدرت های بیگانه میتوانستند سرشان را پائین بیاندازد و راهی ایران و منطقه بشوند به پایان رسیده .

" هیچکس نمیتواند چیزی را به ما دیکته کند "
او چنین رجز می خواند که

" هیچکس را یارای آن نیست که حتی یک انگشتش را برای ما تکان بدهد زیرا ما هم مقابله به مثل خواهیم کرد "

مصاحبه ی 90 دقیقه ای اعلیحضرت با هفته نامه ی تایم – مترجم

مجله ی تایم در سال 1974 شاه را در حد " امپراطور نفت " تقدیس کرد و اعلان داشت که شاه " میهن اش را به آستانه ی تمدنی بزرگ راهنمون شده که در قیاس معادل آن دستآوردی ست که کوروش کبیر برای ایران باستان به دست آورده بوده "

آمریکائی ها ؛ اروپائیان ؛ ژاپنی ها به شتاب سرگرم گشایش نمایندگی های مرکزی در ایران و دست زدن به سرمایه گذاری های تجاری مشترک با ایران شدند .

"توسعه ؟"
یک سرمایه گذار آمریکائی بانک دار این را پرسید :

"هنوز که چیزی ندیده ایم . آنها اکنون به تکنولوژی و فن آوری غربی ها وابسته اند .
اما چه اتفاقی خواهد افتاد اگر آنها بتوانند فولاد آبدیده و مس تولید و صادر کنن و یا اگر بتوانند مشکلات زراعی / کشاورزی خود را بر طرف کنند ؟ آنها همه ی موجودات زنده ی خاورمیانه را خواهند بلعید !"

ارقام و آمار مربوط به رستاخیز ایران شوق برانگیز بود و تعداد کمی به گزارش " شیکاگو تریبیون" مبنی بر اینکه (مردم ایران خیلی بهتر از بسیاری از ملت های همسایه ی خود زندگی میکنند) شک داشتند .

سرانه ی درآمد ملی نسبت به سال 1941 ؛ چهارصد و بیست و سه برابر شده بود و از 1963 حجم تولیدات ملی 16 برابر شده بود .

این کام یابی ها برای جامعه ی ایران بدون هزینه نبود

نهاد های سیاسی و قوه ی قضائیه تابع خواسته های شاه و هیئت دولت و نیرو های امنیتی شده بودند

" قدرت شاه در واقع مطلقه است "

این گزارش یک ناظر بود :

"تنها فقط یک حزب سیاسی مجاز شمرده شده ؛ و به مباحثه ها به دقت کنترل شده است "
روزنامه ها ؛ رادیو و تلویزیون در پوشش های خبری خود " به طرز شرم باری چاپلوس و متملق " بودند و عمله ی ممیزی و سانسور .

پلیس امنیت ملی به " یکی از فراگیر ترین سازمان های از نوع خود در جهان" تبدیل شد و توسط منتقدان خود متهم به زندانی کردن، شکنجه، و قتل هزاران نفر از مخالفان بود .

ادعا شد که بیش از ده ها هزار ایرانی ترجیح دادند که به جای تحمل سرکوب داخلی به زندگی در خارج از کشور بسنده کنند .

اصلاحات اقتصادی شاه نیز به زیر ذره بین قرار گرفت .

بیشتر ثروت تازه به دست آمده ی ایران در دست های یک عده خواص حاکم متمرکز شده بود : 10 درصد از جمعیت ایران ؛ کنترل 40 درصد از سرمایه را در دست داشتند .

بسیاری از شصت و یک هزار روستای ایران هنوز فاقد آب لوله کشی ؛ فاضلاب ، پزشک و برق بودند

یک پزشک مدعی شد که خانواده های ساکن روستا های حوالی کرج ؛ در هفته با 4-5 گرم پروتئین گذران می کردند .
او میگوید :
" مردم مدفوع اسب ها را برای پیدا کردن جو ی هضم نشده می کاویدند !"

روشنفکران ایرانی به تلاش های شاه برای مدرنیزه کردن یک کشور فقیر و کم سواد به دیده ی استهزاء می نگریستند .

باورمندی از عمق جان به اینکه " انقلاب سفید " یک فریب بزرگ بیش نیست ؛ ترجیع بند مشترک دانشجویان دانشگاه ها بود .

" همه اش یک نمایش دروغ پردازنه بود"

شاه هیچگونه اعتباری برای دست آورد هایش دریافت نمی کرد هرچند که حتی مخالفانش هم می دانستند که شرایط به آن وخامتی که آنها آرزو داشتند باشد هم نبود .

" ذهنیت تلقین داده شده به مردم ایران این بود که اینجا شرایط ده ها باربدتراز هر حکومت دیگری ست !"

علیرغم این سیاه نمائی ها ؛ در هفته های پایانی سال 1977 _ ایرانِ پادشاهی در صحنه های بین المللی ؛ بسانِ اولین سفرِ کشتیِ سلطنتی با شکوه و عظمت مسیر خود را می پیمود .

در زمانی که آمریکائی ها و اروپائیان دست به گریبان فوج بیکاران ؛ تورم سرسام آور ؛ آبروریزی های سیاسی و ناآرامی های کارگری بودند ؛ اکثریت ایرانیان سرگرم امور دنیوی شان بودند

شاهنشاه پنجاه و هشتمین تولدش را درحالی که با یک افزایش خوشایند در تولید نفت دلگرم بود جشن می _گرفت .

او میزبان سران کشور ها ی مصر و سومالی بود و در مسابقات فینال بازی های تنیس جام آریامهر در کلوب شاهنشاهی حضور یافت .

شاه از اینکه دانشگاه معتبر آمریکائی جورج تاون ؛ اکنون ایران را در رده ی پنجم قدرتمند تر ین ملت های جهان قرار داده خشنود شده بود .

دولت او قراردادهای تجاری را با فرانسه و آلمان غربی برای ساخت نیروگاه های انرژی اتمی ؛ با نیوزلند برای تامین احشام ، با جماهیر شوروی برای افزایش تولید پولاد و با ایالات متحده برای تامین پنج میلیون دستگاه تلفن نهائی کرده بود .
در دسامبر 1977 حجم معاملات تجاری در بازار بورس تهران برای اولین بار از رقم 5.9 بیلیون ریال فزونی گرفت و مقام های رسمی رکورد 380000 توریست و بازدید کننده از ایران را در طی سال پیشین گزارش کردند .
اعتبار ایران به عنوان بهشتی برای تجارت با اقامت بیش از 100000 نفر از اتباع خارجی جلائی تازه یافته و ملهم از بینش پیش بینانه ی شاهنشاه برای مبدل کردن میهن اش به ژاپن غرب آسیا بود.
اقامت در ایران با پیشخدمت ها و استخرهای شنا و زمینهای تنیس اغواگرانه بود
تعدا 52000 تن از آمریکائیان ساکن در ایران به سال 1977 ؛ بزرگترین تجمع شهروندان تبعه ی آمریکا در بیرون از مرزهای ایالات متحده به شمار میرفت .

دیگر جوامع جلای وطن کرده در ایران شامل 8000 بریتانیائی ؛ 8000 فرانسوی ، 16000 آلمانی و 20000 تن ایتالیائی می شد بعلاوه ی ده ها هزار یا بیشتر ؛ فلیپینی و کره ای که به عنوان کارگران میهمان به ایران آمده بودند .
" نگاهشان کن"
این را یک تاجر ایرانی بانگ زد :
" مگسانند گرد شیرینی !"
خارجی های ساکن ایران ؛ اقامت در این کشور را یک قمار مطمئن و ایمن برای آینده می دانستند .

قلمرو پادشاهی بوسیله ی نیروهای جنگنده ی بلندپرواز شامل 413 هزار تن مرد و زن که هر روز تعهد خود را برای دفاع از " خدا ؛ شاه ؛ میهن " تلاوت میکردند محافظت می شد

غرور و سرور شاهنشاه سه شاخه ی نیروهای آرتش شاهنشاهی بود

ارتش ربع ملیونی قدرتمندی که به لشگرهای زرهی و پیاده نظام تقسیم شده بود

چهار بریگاد یا تیپ مستقل شامل نیروهای ویژه و یگان های هوابرد قادر بودند که امنیت داخلی را تامین کنند و هرگونه تهاجمی از سمت کشورهای همسایه به جز جماهیری شوروی را منکوب نمایند

جایگاه ممتاز و غرورآفرین در آرتش از آن سپاه جاویدان بود
گارد بیست هزار نفره ی قدرتمند شاهنشاهی مجهز برای نبرد به عنوان پیاده نظام و همیاری رسانیدن به نیروهای زمینی در سرزمین پدری و یا ماوراء بحار

نیروی هوائی ایران برای " شکست دادن همه ی نیروهای هوایی کشورهای منطقه بجز اسرائیل و احتمالا ترکیه ؛ توانمند بود .

" نیروی هوائی بر آسمان های جنوب غرب قاره ی آسیا حکمفرمائی می کرد و بر توانائی پرواز صدها کیلومتر دور تر از محدوده ی هوائی ایرانیان مباهات می کرد

نیروی دریائی ایران بر امواج خلیج پارس حکم رانی میکرد ؛ و تا اعماق اقیانوس هند پاسداری میکرد و به گشت زنی تا ساحل شرق آفریقا می پرداخت

آرتش منظم به وسیله ی دو گونه نیروی شبه نظامی تکمیل می شد :

هفتاد و پنج هزار نیروی ژاندارمری مسلح از مرزها و روستاها حفاظت می کردند و آموزش دیده بودند که هشدار های زود هنگام را در موقع تهاجمات خارجی و یا خرابکاری های داخلی ارائه کنند و 45 هنگ و 2240 پاسگاه ژاندارمری آنها مجهز به مسلسل های خودکار سبک ؛ خمپاره ؛ هلی کوپتر ؛ و قایق های گشتی بود

نیروی مقاومت ملی شامل 80000 پرسنل بود و به گروه ها و گردان ها درسطوح منطقه ای و محلی سازماندهی شده بود . این واحد ها به سلاح های قابل حمل و تفنگ مجهز بودند
نیروهای پلیس شهری نیز 40000 تن بودند

اگرچه شاهنشاه ایران در ناسیونالیسم پر شور خود و رهبری استبدادی اش ، حاکمان قرن گذشته را تکرار میکرد ؛ اما به طور خاص الگوی خود را پرزیدنت" شارل دوگل" فرانسه قرار داده بود شخصیتی که بت و رل مدل بسیاری از قدرتمندان وطن پرست قرن بیستم است .

" او یک شخصیت قوی و نیرومند است که ماهرانه برای کسب حداکثری منافع ایران در مسائلی از قبیل منافع حاصل از نفت و به دست آوردن تجهیزات پیچیده و روز آمد نظامی از فروشندگان مردد مشغول به فعالیت است "
این ها ارزیابی یک مامور اطلاعاتی آمریکائی ست :

" به طور خلاصه ؛ شاه تبدیل به یک فرمانروای بی پروا شده ؛ که میداند چه میخواهد و چطور باید خواسته -اش را بدست بیاورد . او مطمئن است که روش او برای ایران بهترین راه کار است و همچنین میداند که استفاده ی خردمندانه از قدرت شهریاری به صلاح و برای نیک _ بود کشور است او همه فن حریف است : هم پادشاهی ملی و محبوب توده و هم شاهنشاهی محترم

پرسش ما این بایست باشد : آیا مگسی داخل روغن موفقیت های ایرانیان نیست ؟

(توضیح مترجم _ این اصطلاح برگرفته از انجیل کتاب جامعه باب دهم آیه ی اول است و تلویحا میگوید که بایست دشمنان موفقیت های پادشاه را بشناسیم . این ضرب المثل موقعی که میخواهند زیرآب شخص را بزنند کاربرد دارد.)

آیا هیچکس آرزوی بیماری او را ندارد و بر ضدش کار نمی کند ؟ آیا او می تواند به پیشتازی ادامه دهد و برای همیشه ترقی کند ؟"

* * *

پس از صرف صبحانه شاه به اتاق دستشویی بر می گشت تا مسواک کند و ریش بتراشد .
لباس پوشیدن با کمک پیشخدمت مخصوص انجام میگرفت
کراواتی انتخاب میکرد و یک نسخه ی مینیاتوری از کتاب مقدس مسلمانان قرآن را در جیب سینه ی کتی که می پوشید جای می داد
درباریان زمانی را به یاد دارند که او به دفتر کارش وارد شد و دستی به کت -اش کشید و با نگاه غمگینی که بر چهره اش نقش بسته بود با تعجب فریاد زد :
" قرآن ام ؛ یادم رفت ؛ بایست برگردم "
آماده برای کار روزمره و همواره کاملا آگاه از موضوعات کشوری و بین المللی ؛ راس ساعت 9 صبح در معیت بادی گارد شخصی -اش و ریاست امنیت کاخ کلنل «کیومرث جهانبانی »از آپارتمان -اش خارج می شد
کلنل یک گام عقب تر از شاه حرکت میکرد و در تمام روز اجازه نمی داد که شاه از زیر چشم او خارج شود .
به همراه یک دیگر ؛ از پا گردی عبور و پس از پائین آمدن از پله ها به سرعت از مقابل گارد نظامی که خبردار ؛ سلام نظامی می دادند عبور کرده و به حیاط روشن از آفتاب کاخ قدم می نهادند

شاهزاده رضا ولیعهد که در دسامبر 1977 ؛ 17 ساله بود و آخرین سال دبیرستان -اش را قبل از اینکه راهی تگزاس شود تا در پایگاه نیروی هوائی «فورت ریبز» آموزش خلبانی ببیند طی میکرد _چنین به یاد می آورد :

" پائین آمدنش از پله ها به یادم هست "

" از من می خواست که تا دفتر کارش او را همراهی کنم و اولین سوال روزش هم همیشه گزارش آب و هوا بود "

دفتر کارش در فاصله ای کوتاه از اقامتگاه نیاوران قرارداشت که با گذرگاهی که ردیف درختان سایه سار آن بودند طی می شد .

پائین تر از یک رشته پلکان سنگی و پس از یک درختستان انبوه کوچک ؛ که منتهی به دومین کاخ میشد : کاخ جهان نما

اقامت گاه کم_ طبقه ی فرمانروای پیشین سلسله ی قاجار :
بازسازی شده به عنوان مجموعه ی اداری " جهان نما" مفروش به قالی های نفیس ایرانی ؛ کاشی کاری های پیچیده و پنجره های مشبک پوشیده شده از شیشه های رنگی دلفروز .

مراسم استقبال در ورودی توسط ریاست اداره کل تشریفات دربار امیر اصلان افشاربه عمل می آمد. او از راه پله به طبقه دوم وارد می شد و از چند اتاق انتظارمی گذشت منجمله درامتداد یک راهرویک اتاق برای بسته بندی کردن هدایا و دیگری برای دندانپزشک کاخ ، قبل از ورود به دفتر؛ یک فضای گسترده غارمانند وجود داشت که منظره ی دیدنی سقف آینه کاری و دیوارهای منبت کاری شده ی آن همانند یک جعبه ی جواهربود که نور الماس ها را بازتاب می داد .
صرف نظر از دمای هوا و یا فصل سال ؛ شاه بدون استفاده از وسایل تهویه ی هوا کار میکرد او به سرما و جریان هوا حساس بود و نمی توانست دستگاه های تهویه ی هوای مصنوعی را تحمل کند تا آنجا که پنجره ها را نیز می بست و نصب دستگاه های خنک کننده را در اقامت گاه های مختلفش قدغن کرده بود – از گرانی به اندازه ی جریان باد بدش می آمد .
اما در اواخر اریبهشت که گرما از دشت تهران به سمت دامنه های شمیران جریان می یافت نیاوران هم متاثر از این گرما می شد و خانواده اش مجبور می شدند پدر را ترک کنند و به سعد آباد در دامنه ی البرز ؛ که دومین مجتمع باشکوه جنگلی با شکوه سلطنتی بود _سکنی بگزینند ؛ جائی که کاخ سپیدش اقامتگاه تابستانی پهلوی ها به حساب می آمد .
هنگامی که در پائیز هوا دوباره خنک می شد خانواده و همراهانشان بار دیگر به نیاوران بر میگشتند و کاخ سپید به عنوان اقامتگاه ئی برای پذیرائی از سران کشورهای خارجی که به دیدار شاه می آمدند استفاده می شد .

هنگامی که اعلیحضرت همایونی وارد دفتر می شد کارمندان دفتر پادشاه همواره پشت میزهایشان مشغول کار بودند.
پادشاه شدیدا وقت شناس بود و به ندرت اتفاق می افتاد که تاخیری در قرار ملاقات هایش روی بدهد .

بخش عمده ای از روز پشت میز کار صرف می شد با این وجود هر چند روز یکبار ساعاتی به سفرهای بازرسی منطقه ای و افتتاح و سرکشی از کارخانه های جدید التاسیس ؛ سدها ؛ مدارس ؛ بیمارستان ها ؛ نیروگاه های برق و پالایشگاه های نفت اختصاص می افت ؛ همانگونه که به سفرهای خارج از کشور و سایر پایتخت کشورها در چهار گوشه ی جهان .
پس از مشورت با " افشار" که برنامه های روزانه ی او را مدیریت میکرد ؛ شاه با وزیر دربار شاهنشاهی " امیر عباس هویدا" نخست وزیر دیرپای پیشین ایران که چهار ماهی می شد که به منصب اداره ی دربار شاهنشاهی و امور خاندان گمارده شده بود ملاقات می کرد .

" از هشت صبح از دفتر " شاهنشاهی " کارها ابلاغ می شد "
این را یکی از دستیاران بیان میکند :
" حین صرف غذا هم کارمی کردیم و کار تا نیمه شب ادامه داشت . خسته و کوفته به خواب می رفتیم و بازهم کارهای بیشتری برای انجام بود "
شاه ابائی از دور زدن سلسله مراتب کاری نداشت .
شاهنشاه چنین اشاره کرده :
" اغلب میشد که به افسران جزء دستور میدادم که به افسران ارشد خود آنچه را من می خواستم انجام شود ابلاغ کنند "

او از اینکه سرزده به بازرسی های از پیش اعلان نشده برود محظوظ می شد .
یک سال پیش تر ، فرماندهان نیروی هوائی پایگاهی در نزدیکی شهر اصفهان خبر دار شده بودند که فقط هشت دقیقه وقت دارند تا خود را برای رسیدن شاه به پایگاه آماده کنند
" به سختی برایم وقتی باقی مانده بود که پیش از فرود او خودم را به آنجا برسانم"
این را جانشین فرماندهی پایگاه به خاطر می آورد
" هواپیما یک بوئینگ 727 بود و او خودش آن را تنها با یک کمک خلبان و یک مهندس و یک مرد دیگری که به همراهش بود هدایت میکرد . جان کلام اینکه : داستانی بود "

با اینکه ایران نخست وزیر , کابینه ی وزرا و پارلمان و مجلس داشت ؛ شاه انعکاسی از قادر مطلق بود و این را شیر فهم کرده بود که در عالم تصمیم گیری همه ی راه ها به نیاوران ختم می شود .
معروف بود که بدین می بالد که " من نه تنها تصمیم گیری میکنم که چاره اندیشی هم میکنم"
او تایید و -اغلب - اداره کردن مذاکرات پیمان ها و قراردادهای دفاعی را خود انجام می داد ، در باره ی شرایط قراردادی و شرایط شرکت های نفتی خارجی مذاکره میکرد ، و حتی افزایش حقوق و دستمزد برای کارگران صنعت نفت و زمان تعمیرات اساسی پالایشگاههای نفت با موافقت او صورت میگرفت .

به عنوان فرزند یک ژنرال که قدرت را از طریق یک کودتا به دست گرفته بود و به عنوان بخشی از جهانی که انقلاب های مسلحانه در آن یک رخداد معمولی بود ؛ همیشه حواسش گرم نیروی زمینی ؛ نیروی دریائی و نیروی هوائی آرتش _اش بود .
هیچ هواپیمای نظامی ئی بدون اذن او اجازه ی پرواز و یا فرود آمدن نداشت .
هیچ یک از اعضای نیرو های نظامی بدون اجازه ی آشکار او به درجه ی بالاتر از سرهنگ دوم یا ناخدا دوم ارتقا پیدا نمی کردند
هنگامی که روزنامه نگاران بیگانه از ایران دیدار میکردند ؛ برنامه ی سفر آنها برای بررسی به دفتر شاه ارسال می شد
مطابق گفته ی دستیارانش :

" نسخه ای از هر داستانی که در باره ی ایران نوشته می شد بر روی میز کارش قرار می گرفت "
یک گروه از روزنامه نگاران آمریکائی که در دسامبر 1977 از ایران بازدید کردند به خاطر می آورند که :
"در حین بازدید آنها از یک بیمارستان او دستور داد که یک استخر شنا برای پزشکان بیمارستان ساخته شود"

نقشه ها برای طراحی ساختمان ها اجازه ی او را می طلبید
در کارخانه ها سوالات بغرنج در باره ی الکترونیک و میزان تولید و مشکلات نیروی کار مطرح میکرد
برای تمدد اعصاب کاتالوگ های نظامی مطالعه میکرد .

شاه از شنیدن عذر و بهانه بیزار بود و برای نتیجه دادن برنامه ها بی صبر بود .

یکی از مشاوران اش چنین میگوید :
" فقط می خواست که کارها پیش برود"

" همواره در حال سوال و مطالبه کردن نتایج بود و با آن چشم ها _ی متنفذ _ به تو خیره می شد ! "
بطور استثنائی در خواندن مطالب سریع و بسیار مطلّع بود .

شاه از مناظرات سیاسی با وزرایش لذت می برد اما مناقشه کردن خط قرمزش بود .

وزیر پیشین کابینه :

" اومی بایست اجازه میداد تا شما موضع خود را تشریح کنی "
" در مراودات خصوصی بسیار خودمانی بود . من خودم بارها این تجربه را در باره ی بسیاری از موضوعات داشته ام . در جلسات او بود که باید به وزرا اجازه ی صحبت می داد اما اگر آنها سعی میکردند که با او بحث و جدل کنند خوشش نمی آمد "

نسبت به دانش خود مغرور بود
" خیلی خیلی ؛ واضح سوال می کرد "
این را مدیر یک کارخانه ی الکترونیک که از شاه پذیرائی کرده بود میگوید
" اگر میخواستی چرت و پرت تحویلش بدهی به سرعت متوجه می شد "

" با هر آنچه که در دنیا در حال روی دادن است آشناست "

سفیر پرزیدنت لیندون جانسون در اواخر 1960 در تهران شگفت زده این عبارت را ذکر کرده :

" در امور نظامی از بیشتر کارکنان پنتاگون وارد تر بود . بسیار باهوش . فردی بسیار تاثیرگذار . و شخصی که احساسات بسیار قدرتمندی را داشت "

سفیر دریافته بود که بهتر است با او مخالفت نکند

" از چشمش که می افتادی کارت تمام بود "

این را سر « دنیس رایت » که در طی دوران صدراعظمی «هارولد ویلسون » ایلچی و فرستاده ی سیاسی بریتانیا بود یاد آور شد .
ساعات صبح با صدور دستورات ؛ ملاقات با بزرگان کشوری و لشگری ، توشیح قوانین ، و مطالعه ی گزارشات امنیتی از اوضاع جاری استان ها سپری می شد .
پلیس مخفی خوفناک وانمود شده ی_ ساواک _ امنیت داخلی کشور را برقرار می داشت و از نزدیک هم وقایع بیرون از مرزهای ایران را زیر نظر داشت .
هفته ای یکبار شاه ؛ ریاست ساواک ژنرال «نعمت الله نصیری» را به حضور می پذیرفت تا اهمّ یافته های اطلاعاتی و امنیتی را بازنگری کند و یک روزهم در هفته برای ملاقات های جداگانه با سه فرمانده نیروی زمینی و نیروی هوائی و نیروی دریائی آرتش اختصاص داشت .
اگر وزیر امورخارجه قصد سفر خارجی داشت یاد داشت هائی که بین وزیر و شهریار رد و بدل می شد در پوشینه ای که به مچ دست آجودان مطمئنی قفل می شد قرار می گرفت .

این روش کاملا امن بود و تنها آن دوتن یعنی (شاه و وزیر خارجه) کلیدهایی را که بتوان با آن در پوشینه را باز کرد در اختیار داشتند .
یکبار که به خاطر مسائل امنیتی درشهر"ولادی وستوک" مچ بند آنچنان محکم بسته شده بود که تا رسیدن به تهران مچ دست آجودان همراه ؛ شروع به کبود شدن کرده بود .
با این سیستم کارا شاه اطمینان یافته بود که اداره ی مطلقه امور را در دست دارد و به وسیله ی حوادث غافلگیر نخواهد شد .

او توصیه ی یکی از درباریان در باره اینکه ملاقات های منظم با اقشار معمولی مردم داشته باشد را نپذیرفت
وچنین پاسخ داد :
" ولی من همواره از اینکه مردم چه فکری میکنند مطلع هستم "
وادامه داد
" خدا می داند گزارش پشت گزارش ازچند منبع به دستم میرسد "
از نتایج ظهور تکنولوژی های مدرن این بود که شاه نگران این نبود که بایست حضورفیزیکی اش در بین مردم احساس شود
" صدای من همه جا شنیده می شود ؛ تصویرم همه جا دیده می شود .از رادیو و تلویزیون . در ارتباط بودن _ با مردم_ یعنی همین "

پشت میزکارش حین کار کردن بر روی انبوه گزارشات با کمک رئیس دفتر مخصوص خود " نصرالله معینیان" او در مورد پاسخ دادن به درخواست های شخصی نیز دستورالعمل های لازم را صادر میکرد .
همه ی این کارها شفاها و بدون استفاده از تندنگار و یا دیکتافون (ضبط صوت) صورت می گرفت.

مجتمع نیاوران شامل دو کاخ بر برآمدگی مرتفع در آغوش دامنه ی کوهستان البرز غنوده است.
ورای پوشش تاج درختان انبوه و در پایین این دامنه ؛ پایتخت یعنی تهران لمیده بود هرچند که اکثر روزها 4.5 میلیون شهروندان ساکن در آن زیر پوششی تیره از دود و غباری زرد پنهان شده بودند
شاه خیالات زیادی برای تهران در سر داشت
تهرانی که یک بازدید کننده ی دهه ی هفتاد میلادی با بی انصافی چنین توصیفش کرده بود
" تیغه های عظیم زمین که به آرامی از سمت جنوب به طرف فلات بزرگ ِبیابان ِ ایران در حال گسترش است "
شش سال بعد درپایان جشنهای پرسپولیس ؛ شاه بنای یادمان بلند پروازانه ی شهیاد را درحضور امپراطور اتیوپی و پادشاهان یونان ؛ دانمارک ؛ نروژ و نپال افتتاح کرد که در قسمت مرکزی شهر تهران واقع شده بود .
چهارطاق غول آسای شهیاد که سامانه ی بالای برج را به سمت آسمان بالا برده ، یک یادمان شاعرانه از روح _ طاق کسرای _ تیسفون باستانی پایتخت امپراطوری ساسانی پارسیان است که با هلال جاه طلبی های کشور مدرن پهلوی ها در هم آمیخته شده بود .
موزه ها ؛ سالن های کنسرت ؛ گالری ها و تماشاخانه های هنری ؛ به همان خوبی نیویورک و لندن در پارک بزرگ مرکزی شهر که به نام همسرش «شهبانو فرح» نامیده شده بود تاسیس شده بودند .

ساخت و ساز یک متروی زیرزمینی آغاز شده و بنای یک فرودگاه بین المللی جدید در 30 کیلومتری جنوب تهران نیز در دست اقدام بود و تائید ایجاد یک کمربند جنگلی سبز به طول 20 کیلومتر و پهنای یک کیلومتر اعطا شده بود تا بتواند هوای پایتخت را بهبود ببخشد و مزارع کشاورزی اطراف تهران را حفظ و تهران از طوفان های شن بیابانی حفاظت کند

شاه در تلاش بود که وارث هفده ساله اش میراث دار پایتختی باشد که سزاوار یکی از پنج قدرت بزرگ جهان است .
حدود 1:30 بعد از ظهر به اقامتگاه خانوادگی مراجعت میکرد تا ناهار را با ملکه صرف کند .
او همواره چند دقیقه ای هم دیر می رسید
ناهار نیمساعته به طور معمول اولین دیدار روزانه اشان بود .
بشقاب مورد علاقه ی او برای ناهار کتلت مرغ سوخاری بود که تا ته خورده می شد . صرف ناهار به همراه گوش دادن به برنامه ی _ همواره با اهمیت_ پخش خبرهای دو ساعته ی رادیوی ملی بود .
برنامه ای که شهریار هیچگاه از آن غافل نمی شد ولی همسرش اغلب از شنیدن آن سرباز میزد .

با پایان گرفتن اخبار رادیو , شاه از پله های اقامتگاه بالا میرفت تا لباسی عوض کند و چرتی بزند .
پس ازاستراحت نیمروزی سرحال و با لباس جدید ؛ به دفتر کار بازمی گشت و بازهم روز از نو روزی از نو .

****
کارهای عصر نیز مرکب بود از یک دور دیگر کاغذ بازی ؛ ملاقات و مشغولیت های اداری .
با این وجود شاه همیشه برای ورزش کردن وقتی را اختصاص می داد :
سوار کاری حرفه ای
اسکی بازی ماهر
و
تنیس باز

همچنین او از شنا کردن و اسکی روی آب و والیبال و ورزش های خطرناک از قبیل پرش از هلی_ کوپتر به داخل دریا بدون پوشیدن جلیقه ی نجات در بعد از ظهر های هفته نیز لذت می برد
معمولا عصر ها ساعت سه بعد از ظهر اگر همسرش بیرون از شهر بود و یا سرگرم مشغولیت های کاری خودش بود شاه به یک خانه ی امن که در نزدیکی کاخ (*مترجم _منزل دزآشیب*) بود می رفت و یکی دو ساعتی را با یک معشوقه ی جوان نیز وقت می گذراند .
این تفریحات مفرّی برای سبک کردن بار یک عمر در معرض نگاه دیگران بودن و چهار دهه بر تخت شاهی نشستن بود که صرفا برای اشاره به دوگانگی تصور عمومی مردم از وی و هویت خصوصی و شخصیت او به صورت گذرا بدان اشاره شد .

توضیحات مترجم :
(در اوائل سالهای دهه 1970 در دربار و بازار زمزمه هایی رواج یافت حاکی از اینکه شاه عاشق شده است. آن هم نه عاشق یک دختر اروپایی بلکه یک دختر 19 ساله ایرانی با موهایی که به رنگ طلا رنگ کرده بود. می‌گفتند نامش «گیلدا صوفی آزاد » است. شاه نه تنها در مورد او پرده پوشی نمی‌کرد بلکه می‌گفتند که با او ازدواج کرده و دختر را در کلبه ای در کاخ جای داده است

شهبانو که ظاهراً کاسه صبرش لبریز شده بود در اواخر سال 1972 ناگهان تهران را ترک کرد. همانطور که سازمان سیا گزارش داد، این امر موجب شد که شایعاتی درباره طلاق در خانواده ی سلطنتی بر سر زبانها بیفتد. گرچه می‌گفتند ممکن است شاهدخت اشرف در این کار دستی داشته باشد ولی بیشتر محتمل می‌نمود که علت واقعی آن وقت گذرانی شاه با یک زن دیگر بوده است

پس از چندی شهبانو بازگشت _ جالب است بدانید که ترانه ی باز آمد با اجرای زنده یاد الهه اشاره به همین قهر و دلتنگی ملوکانه دارد _

درباره این داستان، نظیر بسیاری از توطئه‌های سطح بالای دربار ایران، مدرک موثقی وجود ندارد . مطابق اسناد ساواک درباری ها خود منشاء رواج این افسانه ها بودند

سال 1973 اوریانافالاچی روزنامه نگار ایتالیایی ضمن مصاحبه‌ای از شاه سئوال کرد :

آیا حقیقت دارد که زن دیگری اختیار کرده اید؟

شاه : این یک افترای احمقانه و پست و نفرت انگیز است

ولی اعلیحضرتا شما مسلمان هستید و مذهبتان اجازه می‌دهد بدون طلاق دادن شهبانو فرح زن دیگری نیز اختیار کنید

شاه: البته من طبق مذهبم می‌توانم در صورتی که همسرم رضایت بدهد زن دیگری بگیرم. و برای اینکه صداقت داشته باشیم باید قبول کنیم که در برخی موارد، مثلاً وقتی همسر بیمار می‌شود، یا از انجام وظایف زناشویی سر باز می‌زند و در نتیجه موجبات نارضایتی شوهرش را فراهم می‌کند، شخص باید ریاکار یا مهصوم باشد که باور کند شوهر چنین وضعی را تحمل خواهد کرد. مگر در جامعه شما وقتی چنین واقعه ای روی می‌دهد، مرد برای خودش یک معشوقه یا حتی بیشتر انتخاب نمی‌کند؟ در جامعه ما به جای این کار مرد می‌تواند همسر دیگری بگیرد)

پیش از مردم ایران این خود شاه بود که تصویر یک فرد نظامی را از خود در انظار عمومی بازتاب میداد

" عبوس ، منجمد چون یخ و تقریبا فاقد حس شوخ طبعی
او به ندرت لبخندی بر لب می آورد و هرگز از ته قلب نمی خندد
دوستی ندارد ؛ به دیگران ظنین است ؛ مرموز است و برخی هم میگویند که پارانوید یا بدگمان
" برخی در اغلب اوقات او را کمی جدی می یافتند "

« سینتیا هلمز »که همسرش ریچارد سفیر آمریکا در ایران بوده با این توصیف موافق است .

" جای زخم بر روی لب اش که از اقدام به سوء قصد نسبت به جانش در سال 1949 به یادگار باقی مانده بود به او ظاهری اندک بدبینانه می داد. در طول روز اغلب کت شلوار و جلیقه می پوشید و همیشه شق و رق می ایستاد . هرگز نفهمیدم که این طرز ایستادن به خاطر آموزش های نظامی ئی بود که دیده بود و یا به این خاطر بود که او را قد بلند تر نشان می داد "

کفش هائی که به پا میکرد چند سانتی به قامت 177 سانتی متری او اضافه میکرد و این تنها نشانه ی بیرونی از عدم اعتماد به نفس بود که خود را نشان میداد .

رفتار بیش از حد رسمی شاه درمواجهه با مدل دیگر از آداب درباری هم به وضوح ثابت شد .
به مناسبت بیست و پنجمین سالگرد عروسی «ملکه جولیانا » و« پرنس برنهارد » زوج های سلطنتی در معیت یکدیگر برای شرکت در مراسم قرار گرفته بودند و ملکه «الیزابت دوم » بریتانیائی جفت پادشاه قرار گرفت
پس از آنکه میهمانی پایان گرفت " الیزابت " به وزارت امورخارجه ی بریتانیا اطلاع داد که او؛ شاه را " نسبتا حوصله سر بر " و " خیلی بد اخلاق " می داند چون همه ش میخواست حرف بزند .

ملکه ی بریتانیا یک دهه بعد پذیرای او در قلعه ی ویندزور شد و احساس هیچگونه بهبودی دررفتار شاه نداشت .
این بار هم ملکه ی بریتانیا خواست که دیگران بدانند که او شاه را به عنوان فردی " خیلی بد اخلاق " می شناسد .
_ با ملاحظه ی کاری بسیار در حالات چهره ی او ؛ درباریان ژست های گوناگون او را که نشانگر تغییر حتی اندک خلق و خو بود را ؛تمیز می دادند
اگر شاه پکر و اندیشناک و عمیقا در فکر بود و یا عصبی بود ؛ انگشتان دستش در موهای پیشانی -اش فرو میرفت تا با رشته موهائی که شل شده اند بازی کند

اگر بی تاب بود و یا به هر صورتی برانگیخته یا هیجان زده بود از روی صندلی بر میخواست و سرتاسر اتاق دفترش را راه می رفت .

« خلیل الخلیل » سفیر لبنان در دربار پهلوی به خاطر می آورد که :

" حالات چهره اش تغییر نمی کرد"
" دوست داشت که نشان دهد که چون آهن محکم است . همواره فاصله -اش را از مردم حفظ میکرد"

" مثل یک آخوند جدی هرگز حرفی احمقانه بر زبان نمی آورد ؛ خیلی کم سیگار می کشید و هرگز از الکل مست نمی شد "
این را « ثریا اسفندیاری » دومین زن از همسران سه گانه -اش به خاطر می آورد .

او (ملکه ثریا) یاد آور می شد که حتی در خلوت نیز شاه او را به صورت رسمی خطاب قرار میداده و از واژه ی فارسی " شما" که معمولا برای غریبه ها و آشنایان استفاده می شود ؛ استفاده می کرده

ملکه فرح از دیسیپلین و انضباط شوهرش شگفت زده می شد
" واقعا خیلی خود دار بود"
او به یاد می اورد
" یکبار ؛ فلاش یک عکاس حین عکس برداری منفجر شد . همه از جا پریدند . او از جایش تکان نخورد . خارق العاده بود "
یکی از معدود موارد که شاه از دست ملکه فرح در مقابل همراهان از کوره به در رفت هنگام رانندگی به سمت سواحل دریای خزر از رامسر به نوشهر بود .
مسافرت های با ماشین مصیبتی بود چون اعلیحضرت عشق سرعت بود و در حالی همسرش التماسش میکرد که "آنها را به کشتن ندهد " ؛ پدال گاز را تا ته می چسبانید .

" خیلی تنده ؛ خیلی تنده "
همچنان که ماشین سرعت می گرفت فرح فریاد زد :
همینکه همسرش متوجه او شد تا آرامش کند ؛ یک پرنده مستقیما به شیشه ی جلوی ماشین برخورد کرد و شاهنشاه مجبور شد که ناگهان ترمز کند و تقریبا کنترل ماشین از دستش دررفت .
شهبانو در حالی که با یاد آوردن این خاطره میخندد میگوید :
" اونوقت بود که برگشت و سرم داد زد "

ظرفیت قابل تحسین خویشتن داری شاه در هنگام وقوع یک حادثه در حین آزمایش محدوده ی بُرد موشک خود را نشان داد
در سال 1976 میلادی نیروی هوائی شاهنشاهی تعدادی از موشک های (ماوریک) را دریافت کرد و پادشاه با گروهی از ایرانیان عالی رتبه و دیپلمات های آمریکائی و امیران آرتش برای تماشای آزمایش های اولیه ی موشک ها ؛ رهسپار صحنه ی ازمایش در یکی از بیابان های ایران شد .
" موشک از فاصله ی حدود 10 کیلومتری شلیک شد "

ژنرال «محمد حسین مهرمند » چنین به خاطر می آورد :
" خطائی روی داد . بجای اینکه منفجر شود ؛ موشک یک چرخش 90 درجه ای کرد و مستقیم به سمت پاویون و جایگاهی که میهمانان در آن مستقر شده بودند روانه شد . همه ی افراد حاضر از جمله ژنرال های آمریکائی خودشان را به روی زمین پرتاب کردند ؛ بغیر از شاه . که همانطور سیخ ایستاد . پاهایش را استوار بر زمین کاشت . هنگامی که موشک مستقیم از بالای سرش پرواز کرد و دورتر به شکل توپی آتشین منفجر شد _ که موج انفجار آن تقریبا جایگاه را خراب کرد _ چهره اش بی حرکت بود ."

وقتی که ژنرال های دستپاچه شده خودشان را از روی زمین جمع و جور کردند ؛ ژنرال مهرمند به سمت شاه دوید و فریاد زد :
" اعلیحضرت ! اعلیحضرت "
" باید بس کنیم ."

شاه از این پیشنهاد متعجب شده بود – چرا باید کسی خواستار توقف شود ؟
"نع . نع"
شاه جواب داد
" ادامه خواهیم داد."

همراهان ترسان و لرزان بر روی صندلی هایشان نشستند و آزمایش ادامه یافت .
دومین موشک با فرمان شلیک منفجر شد .

شاه با مهرمند شرط بست که سومین موشک در عرض فقط 45 ثانیه به هدف اثابت خواهد کرد
وقتی ثابت شد که حق با شاه بوده ؛ در لحظه فراموش کرد که کجا ایستاده :
" کلاهش را برداشت و بر زمین انداخت ؛ خیلی خوشحال بود "

آنروز در صحنه ی آزمایش ؛ شاهنشاه اعتقاد به سرنوشت و مشیت و شجاعت حین دشواری را نشان داده اما همچنین نشان دهنده ی روحیه ی پسرانه ای بود که تقریبا هیچگاه بصورت عمومی امکان بروز پیدا نکرد .

* * *

تنها اعضای فامیل و دوستان نزدیک و درباریان می دانستند که در ورای خودستائی عمومی و قیطان های طلائی لباس های نظامی ؛ شاه مردی بود که به طرز حیرت آوری شکسته نفس و عفیف و به طرز قابل توجهی خجالتی بود
برای خارجی هائی که برای اولین بار او را ملاقات میکردند ، انقطاع بین وجهه عام پادشاه و شخصیت خصوصی او نامطلوب بود.
" در یک ملاقات چشم در چشم او مهربان است ؛ حتی کمی هم کمرو و خجالتی "
این گفته ی یک سفیر غرب ی است :
" آنقدر به ملایمت سخن میگوید که گاهی برای شنیدنش به زحمت می افتی . دوست دارد که به جوک ها گوش بدهد ولی خودش مطلقا ذوق شوخ طبعی ندارد . در حقیقت او شخصیت رنگارنگی نیست . اما در منظر عمومی یک سلطان ثابت قدم است . عبوس و هدفمند و همواره هم خوش اندام و کشیده قامت بابت نرمش های ورزشی و رژیم غذائی دقیقی که دارد .
صادقانه فکر میکنم به احتمال قریب به یقین شاه واقعی همان انسان کمروی ساکت است .
شخصیت دیگرش آنی است که مجبور بوده تمام عمرش را درمقابل آینه _ درحد استادی _ به تمرینش بپردازد "

" او حقیقتا نقطه ی مقابل آنچیزی ست که مردم در باره اش فکر میکنند "
مشاهدات مهناز افخمی اولین وزیر امور زنان
قبل از آنکه او وارد کابینه شود فقط شاه را از دور دیده بود :
" من شاه و شهبانو را در سفر به پاکستان همراهی کردم و شانس این را داشتم که ببینم او چگونه با دیگران تعامل میکند . او خیلی خیلی مرد مهربان ومعتدلی بود ."

خویشتنداری اولین درس رهبری بود که پدرش بر روی آن پافشاری می کرد .
"هرگز اجازه نده که مردم بدانند در چه حالی هستی "

"پدرم خجالتی بود"
شاهزاده ی تاجدار« رضا پهلوی » این را تائید میکند
"در منظر عام او نقابی بر چهره اش می کشید "
شاید بایست تلاش میکرد که بیشتر خود واقعی اش را به مردم نشان بدهد .

او از روشی که پدرش برایش درنظر گرفته بود پیروی کرد

یکی از دلایلی که نقاب برچهره میزد _ تظاهر به قدرتمندی می کرد_ این بود که هر تصور دیگری از او حمل بر ضعف و ناتوانی می شد .
شاه آموخته بود که حتی در روابط شخصی اش نیز خودداری به خرج بدهد و هرگز به هیچکس به طور کامل اطمینان نکند
شاه یکبار چنین بیان داشته :
" اگر از شخصی خوشم بیاید به محض اینکه کوچکترین شکی به من دست بدهد ؛ مجبور می شوم که قطع رابطه کنم . رفاقت مستلزم اعتماد دوطرفه است اما یک پادشاه نمی تواند هیچکس را به دایره ی اطمینان خود راه بدهد "

بارها هنگامی که فرح اصرار میکرد که شوهرش در انظار عمومی بیشتر لبخند بزند , شاه به او یاد آور می شد که بروز احساسات حمل بر ضعف می شود .
جمعه ها هنگامی که خانواده و دوستان برای صرف نهار ؛ تماشی فیلم و ورق بازی در نیاوران گرد هم می آمدند ؛ حواسش بود که زیادی با یکی از مهمانان وقت نگذراند تا مبادا دیگران این برداشت را بکنند که شاه نسبت بدان زن یا مرد لطف بیشتری معطوف می دارد .

ازمبهم گوئی می هراسید ، از چشم در چشم دوختن با دیگران اباء داشت و به طرز آشکاری از گردهمائی های خودمانی به زحمت می افتاد

این عادات و صفات بسیاری از کسانی را که رفتار شاه را می پائیدند به این صرافت می انداخت که شاه فرد گردن فراز و متکبری ست و شاید هم بدتر .

در نوامبر 1977 پهلوی ها از واشنگتن دی . سی بازدید کردند و اسطوره های موزیک" جَز" یعنی (سارا وان) و (دِیزی گیلیسپی) پس از صرف شام در اتاق شرقی کاخ سفید به اجرای برنامه پرداختند

در انتهای نمایش پرزیدنت کارتر و همسرش از صندلی های خود برخاستند و بر روس سکوی اجرا رفتند تا شخصا از آن ها تشکر کنند ملکه فرح نیز ار جایش برخاست اما همه متوجه شدند که شاه " شق و رق" همچنان بر صندلی خود نشسته است _ او از تصور برخاستن در مقابل انبوه مردم خشکش زده بود .

همسرش ؛ هراسان از وقوع اتفاقی ناخوشایند در گوشش زمزمه کرد که به آنها بر روی صحنه بپیوندند .
اما همچنان او بر روس صندلیش میخکوب مانده بود بدانجا که فرح به بازویش را گرفت و به روی سکو هدایتش کرد
اما آنچه نبایست بشود شده بود و روز بعد شایعات دروغین در همه جا پخش شد که شاه ایران به این دلیل از جایش بلند شده که نمیخواسته با یک موسیقیدان سیاه پوست دست بدهد .

پروین فرمانفرمائیان طراح برجسته ی لباس ایرانی زمانی را به خاطر می آورد که پای خود را حین اسکی در کوه های آلپ شکست . شاه در همان نزدیکی در حال اسکی کردن بود و با شنیدن این حادثه ؛ همدردی خویش را ابراز کرد . در معدود دیدارهائی که پروین غفاری از دربار سلطنتی داشت برخی اوقات به عنوان زوج رقص با شاه میرقصید
" او خیلی ماخوذ به حیاء بود"

" هنگامی که می رقصیدیم تنها حرفی که به ذهنش می رسی به من بگوید این بود که " پای تان چطور است ؟"
این تنها مطلبی بود که در باره اش با من حرف میزد .
در طی دو یا سه سال همین سوال هر بار پرسیده می شد تا اینکه نهایتا من گفتم :
" اعلیحضرت چیز دیگری نیست که درباره اش صحبت کنیم ؟ خیلی وقت است که پای من معالجه شده"

به این کمروئی ؛ ظرفیت و تمایل به پرهیز از درگیری ؛ مقابله های شخصی و خبر های بد هم اضافه شده بود .
آخرین کاری که شاه دوست داشت انجام بدهد این بود که سبب دلخوری و یا آسیب رساندن به احساسات اطرافیانش بشود .
آقای نیکنام که از تجهیزان ورزشی نیاوران مراقبت میکرد میگوید :
شاه یک نجیب زاده بود
او به خاطر می آورد که ملکه اغلب به خاطر شاه در امور دخالت میکرد .
" هر روز صبح شوهرم برای رفتن به دفتر کارش از روی چمن ها رد می شد . و هر روز هم این آقای محترم در کنارش راه می رفت و شروع به غر و لند درباره ی این موضوع و یا آن مطلب می کرد .
اعلیحضرت به من گفت :
" این مرد مایه ی زحمت من می شود . روز ام را با خوشحالی شروع میکنم ولی او همه اش شکایت میکند " برای همین با آن آقا صحبت کردم و گفتم :
" بی زحمت با این گلایه ها مزاحم اعلیحضرت نشوید و آنها را به من بگوئید . میدانید مسئولیت امور خانه با من است ."
" شوهرم خیلی رئوف بود"
هرگز نمی خواست هیچکس را برنجاند .

" طبع حساس و کناره گیر شاه همچنین حاصل یک دوره ی طولانی نقاهت از یک بیماری در دوران نو نهالی بود "
شاهزاده ی کوچولو نزدیک بود بر اثر حصبه بمیرد , همچنین به سیاه سرفه و مالاریا هم دچار شده بود و همه ی طول عمرش را از ناراحتی دستگاه گوارش رنج می برد.
شاه کبد حساسی داشت و طحالی بزرگ و سیستم ایمنی بدنش به مخاطره افتاده بود که او را نسبت به عفونت های ویروسی و بیماری های مکرر و آنفلو آنزا آسیب پذیر میکرد .
ترجیحش برای استفاده از عینک آفتابی به جهت حساسیت به نور زیاد بود ولی تصویر یک مستبد غیر قابل دسترسی و خود سر از او را تقویت می کرد
برای شخصی که طبیعتا و غریزی منزوی ست و تمایل به تنهائی دارد ؛ فشار پیوسته ی تصمیم گیری و تحمل کردن حضور مداوم در بین عامه مردم منجر به فشارها و استرس هایی میشود که به شکل افسردگی ناتوان کننده و مشکلات معدوی و اضطراب نمود می یابد .
بیخوابی غیرعادی هم از همین مشکلاتی بود که در بدترین شبهایی که عارض می شدند حتی به مدد قرص والیوم نیز قادر نبود که بخواب برود .
دربین خدمه ی نیاوران شاه به دلیل ملاحظه کاری و صبوری معروف بود .
در سفر های خارجی حتما بایست مطمئن می شد که هدایا بابت تشکر در بین خدمه و کارکنان هتل محل اقامتش توزیع میشد .

در طی یک سفر رسمی به ایالات متحده آمریکا بود که شاه هزینه های پزشکی مادر مامور سرویس امنیتی خودش را نه با هزینه ی دولت که از جیب شخصا پرداخت کرد .
در همان سفر او سینی سرو غذا را از دست بانوی خدمتکار مسنی که در حال پذیرائی بود گرفت و به حالت اعتراض گفت :
" نمیتوانم چنین اجازه ای بدهم "
" او به مثل مادر من است "
در کاخ هرگز از چیزی ایراد نمی گرفت .

وقتی که پیشخدمت مخصوص اش برای درمان یک بیماری مزمن داروی اشتباهی را به وی داد ؛ اصرار داشت که مساله بزرگ تلقی نشود تا باعث خجالت هر دونفر شان نشود.
امیر اصلان افشار ریاست اداره کل تشریفات دربار به خاطر می آورد زمانی که به اتریش سفر کرده بودند شاه کاروان حامل خود را مجبور کرد که دوربزنند و به هتل محل اقامت برگردند چون به یاد آورد که فراموش کرده از دربان هتل خداحافظی کند .

" شرمنده ام ، سرم شلوغ بود و نتوانستم به شما بدرود بگویم " – شاه در حالی که دست مرد حیرت زده را می فشر د این را گفت
" از همه ی مهربانی ها و سخت کوشی شما متشکرم"

یک بار دیگر هم که از دست یکی از مشاورانش شاکی شده بود به افشار گفت :
" گوش این رفیقمان را بکش " و بعد جمله اش را چنین تصحیح کرد " مواظب باش زیاد محکم نکشی ؛ نمی خواهم که گوشش را از جا بکنی ! "

حس طنز خشک و دست کم گرفته شده اش ، خود را به صورت نگرش جبری به زندگی و پوچ بودن آن تجلی میداد

یک گزارشگر آمریکائی یکبار از او پرسید که پادشاه ایران بودن چه گونه است.
شاه به زخم گلوله ای ناشی از سوء قصدی نافرجام که لبش را جریحه دار کرده بود اشاره کرد و در پاسخ به یک کلمه خشک و خالی بسنده کرد :
" خطرناک"

بار دیگر او به یکی از ملاقات کنندگان خود یاد آور شد که مردمش تحت حکومت بیش از یکصد پادشاه از یک دوجین سلسله های پادشاهی متفاوت بوده اند و اینکه
" می دانی که چند نفرشان بدون درگیری در رختخواب هایشان مرده اند ؟"
با لبخندی تلخ این سوال را پرسید .
سپس خود با بالا بردن چهار انگشت یک دستش _ به نشانه ی پادشاهانی که به مرگ طبیعی در گذشته اند _ چنین ادامه داد :
" اصلا شغل خوبی نیست "

اسدالله اعلم نزدیک ترین مشاورش و یکی از معدود انسانهائی که میتوانستند به شاه آسودگی خیال بدهند ؛ وزیر پیشین کابینه بود که قبل از هویدا به عنوان مزیر دربار شاهی مشغول به خدمت بود.
وقتی این دو مرد با هم تنها بودند مثل دو هم اتاقی دانشگاهی از سرکول هم بالا میرفتند ؛ هرچند که اعلم همواره مواظب بود که از حد خودش تجاوز نکند

حین برگشت از تبریز به تهران هنگامی که دو مرد داخل هواپیما نشسته بودند اعلم زمانی را به یاد آورد که بکارتش را با یک زن مسن تر بر باد داده بود آنهم در حالی که آن زن یک بشقاب سیر خورده بوده و دهانش بوی سیر میداده !!!
شاه از شنیدن این مطلب چنان قهقهه ی خنده ی طولانی ئی سر داد که علیاحضرت ملکه و دیگران نگران شده بودند.

با اینکه شاه از اقامت در پنج کاخ مجزا لذت میبرد و چنین فرض میشد که یکی از ثروتمند ترین مردان جهان است اما زیاد علاقه ای به پول و توجهی به حساب های بانکی اش نداشت و به پول به جز به عنوان وسیله ای برای پخش بذل و بخشش توجه نشان نمی داد
برای شخصیتی که کاملا در امور دولتمداری بدگمان بود او به طرز تعجب برانگیز و حتی حیرت آوری نسبت به منافع شخصی اش بی تکلف و ساده بود
وقتی که حسابدار کاخ چک ها رابرای امضائ به حضورشان تقدیم میکرد هیچگاه نشده بود که دست از امضاء کردن بردارد تا بپرسد که این مخارج جهت چیست .
هیچوقت حتی این خیال را نمیکرد که خدمتکار خودش اهل حساب سازی باشد .

زنان زندگی -اش از اینکه او تمایلی برای اینکه پولی برای خودش خرج کند نداشت سرخورده می شدند .

جامه هائی که برتن میکرد اغلب از مد افتاده بودند و لباس های رسمی اش از اوایل دهه ی پنجاه دیگر به روز نشده بود .
تلاش های همسرش برای به روز کردن کمد لباس هایش با درجات جورواجوری از موفقیت روبرو می شد .
مریم انصاری همسر سرزنده ی وزیر اقتصاد سعی کرد که یک کلک سوار کند
یک شب حین صرف شام او به صورت گذرا اشاره کرد که یک " خیاط خارق العاده " که برای شوهرش و نخست وزیر وقت لباس می دوزد را می شناسد .
شاه طعنه ای به او زد :
" اوه ؛ پس الان مشغول کسب و کار مد شده ای؟"
بانو انصاری دل را به دریا زد و لب به سخن گشود و در پاسخ گفت :
" اعلیحضرت ؛ لباس های شما قدیمی به نظر می رسند " و در یک گپ وگفت نرمخویانه در باره ی مزایای پول خرج لباس کردن داد سخن داد .

ولخرجی کردن شاه حداکثر محدود می شد به خرید دو یا سه عدد ساعت مچی که هر سال میخرید و نوزده ماشین اسپورتی که بابت آنها جامه می درید و اصطبلی شامل اسب های باشکوه ایرانی و ترکمن و عربی.

تمثال های شاه در همه ی اماکن عمومی و بسیاری از منازل نصب بود و در واقع شورش را در آورده بودند .

.
ایرانیانی که با کیش شخصیت بار آمده اند مطمئنا حیرت زده خواهند شد اگر بدانند که آش آن قدر شور بود که خان هم متوجه شده بود و شخص شاه خود سرخوردگی اش را از این امر به نمایش گذاشته بود .

رضا قطبی ؛ پسر دائی ملکه فرح که به عنوان سرپرست صدا و سیمای ملی ایران خدمت می کرد بیاد می آورد که به همراه خاندان سلطنتی و میهمانانشان در کناره های دریای خزر اقامت داشتند . همه ی گپ و گفت ها هنگامی که زمان پخش خبرهای ساعت 2 رسیده بود متوقف شده بود .
طبق معمول اخبار حاوی آخرین کارهای کشوری و سخنرانی های شاه تا ته قضیه بود به طوری که توجه کردن به آن همه آب و تاب ملال انگیز بود
شاه به لحن هوشیارانه ای پرسید :
" توی ایستگاه رادیو ی شما هیچ خبر دیگری نبود _ که پخش کنید _ ؟"

رضا قطبی وقتی که به دفتر کارش برگشت این موضوع را با یکی از کارکنانش در میان گذاشت _یکی از گویندگان خبر محبوب رادیوئی_ .
او اضافه کرد " من از این نحوه ی خبر رسانی اصلا راضی نیستم "
" این همه تمرکز بر روی شاه و ملکه و هر کاری که اعضای خاندان سلطنتی انجام میدهند "
همکارش به او یادآور شد که چرا در وحله ی اول همه تمرکز بر روی آنها قرار دارد "
" ما شبیه بی بی سی و یا رادیو فرانسه نیستیم .
" اگر اخبار را با شاه شروع نکنیم ؛ مردم خیال می کنند که نکند توی ایران کودتا شده"

شاه هرگز انکار نمی کرد که مواقعی بوده که او ترجیح میداده که نوعی دیگر از زندگی را در گوشه ای از دنیا می داشته است .
یک بار به یک گروه از از روزنامه نگاران حیران در نیویورک گفته بود
" بگذارید با صراحت کامل به شما بگویم که این مشغله ی پادشاهی شخصا برای خود من جز سردرد چیزی نداشته "
در صحبت های خصوصی صریح اشاره داشت که :
" به سختی این کار ، شغل مطبوعی ست"
به یک استاد دانشگاه مدعو به صورت ضمنی گفته بود " می توانم به خیلی از کارها که بسیار جذاب تر برای انجام هستند _ چه در ایران و چه در خارج از ایران ؛ فکر بکنم "
او تنها به مدد الهامات خود برای تغییر میهن اش به یک دولت مدرن و بازگرداندن ایران به عظمت پیشین اش دلبسته بود.

* * *

تنها یک چیز بود که شاه از بابت آن در طول حیاتش مطمئن بود و آن عشقی بود که او نسبت به مردم ایران داشت ؛ همان ها که او به مهربانی از آنها با عنوان " فرزندانم" نام می برد
صمیمیت و همدلی بین آنها به احتمال نزدیک به یقین توسط بیگانگان و روشنفکران محال است که فهمیده شود
" شما غربی ها_ خیلی ساده بگویم _ فلسفه ی ورای قدرت مرا نمی فهمید "

او چنین گفته بود
" ایرانی ها به پادشاه خود به مثابه یک پدر می نگرند .... خب اگراز نظر شما ضرورتا یک پدر , دیکتاتور هم هست ؛ این دیگر مشگل شماست ؛ نه من "

و رای همه چیز " شاهنشاه" پیوستگی پر شوری با " فرّ " داشت .

"فرّ " مفهوم ایرانی(سپر پشتیبانی گیتائی) و _ همان مشروعیت الهی در اسلام _ است که مقرر بود تا آن زمان که پادشاه همچون پدری خیرخواه حکمفرما ئی کند و نگهبان منافع ملت -اش در جان و دل باشد بیمه کننده ی وفا داری و از خودگذشتگی و مهر مردم نسبت به او باشد .

از زور نمی توان برای نگاهداشتن " فرّه" استفاده کرد .

پادشاهانی که دستشان آلوده به خون بی گناهان شده باشد می بایست انتظار آن را داشته باشند که تاج و تخت شان و آبرویشان را از دست بدهند .

برای شاه ؛ " فرّه" جامه ی عمل پوشیدن و هویدا شدن اراده ی مردم و پادشاهی مردم بود چون این امر یک قرارداد اجتماعی بر پایه ی اطمینان و احترام متقابل بین شاه و مردم است .

مردم ایران ، او دوست داشت که بگوید :
" دوستم داشته باشید و هرگز رها یم نکنید "

" یک پادشاه راستین در ایران فقط در راس سیاست های ملت قرار ندارد "
در یک موقعیت دیگر چنین توضیح داده بود

" در واقع ؛ بیش از هر چیز دیگری ؛ شاه یک آموزگار و یک راهبر است . او کسی نیست که فقط راه بکشد ؛ پل و سد بنا کند و برای مردمش آب راهه حفر کند . بلکه همچنین کسی است که آنها را در اندیشه و روح و روان نیز راهبری کند "

این موضع بیان میکند که چگونه در صورتی که شاه به پشتیبانی ملت اش اطمینان خاطر داشته باشد بر بنیان پرستیژ یا قدر و منزلت بزرگ -اش و نفوذ روحانی ئی که دارد ؛ می تواند آغاز گر چنان برنامه های هنگفت و بنیادین باشد – برنامه هائی که در هیچ کجای دیگر جهان قابل اجرا نبود مگر به مدد وقوع انقلاب ها و مسدود کردن آزادی های فردی و شهروندی و یا از طریق روند کند و بطئی اصلاحات .

باور و پیوستگی شاه به " فرّه" در توضیح رفتار هایش در دو موقعیتی که رقبایش قبل تر هم این موقعیت را داشتند که او را از تخت بزیر بکشند کمک می کند :

به طور خلاصه ؛ در آگوست 1953 حین زور آزمائی با نخست وزیر ش محمد مصدق از ایران خارج شد و به ژنرال بازنشسته فضل الله زاهدی و آرتش دستور داد که نظم را برقرار کنند .

در ژوئن 1963 ناآرامی های مذهبی به رهبری آخوند آتشین مزاج «روح الله خمینی » خبر از بروز شورش می داد .
این بار هم شاه پا پس کشید و اجازه داد تا شخصیتی بیباک تر و جسور تر _ این بار نخست وزیر اسدالله اعلم _ با استفاده از گلوله های ساچمه ای خیابان ها را پاک سازی کند.

بیش از هر چیز شاه از رویاروئی با ملت خودش بیم داشت و از نظر خلق و خو قادر نبود که به نیروهایش دستور آتش گشودن بدهد؛ حتی به روی آنهائی که به دنبال پائین کشیدن اش از تخت سلطنت و نابود کردن او بودند .

دیرپا ترین مشاوران _ اش درک کرده بودند که شاه ؛ اگر ایستادن و جنگیدن به معنایِ به خاک و خون کشیدن تاج و تخت باشد_ در نهایتِ امر؛ اهلِ سازش و یا عقب نشینی است .

اضطراب آنها از این بود که او بیش از حد برای حکمرانی بر یک کشور با تاریخچه ای طولانی و پر پیچ و خم از ناآرامی و شورش دل نازک و رئوف است .
اما شاه همه ی قضیه را به همین محدود نمی کرد .

در نگاه شاه ؛ یک رهبر ملی که برای بر سر قدرت ماند متوسل به زور بشود خیلی بهتر از یک مستبد نیست و شاه هرگز خودش را اینچنین نمی دید .
" من سوهارتو نیستم "

شاه پیوسته در رجوع دادن به مرد قدر قدرتِ اندونزی _ که بیرحمانه آشوب گران چپ گرای آن کشور را به بهای زندگی تقریبا نیم میلیون نفر سرکوب کرد_ این را تکرار میکرد .

تا زمانی که در روح و روانش این باور نشسته بود که خدا پشت و پناه اوست و ایرانیان نیز پشتیبان وی هستند ؛ شاه با قدرت و اعتماد به نفس حکومت می کرد و آنگاه که حس میکرد او دیگر بر قلب های مردمان ش حکومت نمی کند و تردید ها در باره ی ماموریت ش در وجود ش رخنه می کرد ؛ دچار تزلزل می شد و راهش را گم میکرد و دو پهلو حرف میزد .
به نظر می رسد عدم احساس محبت و حمایت _ هر چقدر هم اندک و موقتی _ همواره با به هم زدن تمرکز و تخلیه ی انرژی و عزم و اراده او را از پای در می آورد .

پس می طلبید که یک دست هدایت گر محکم بار دیگر او را مشی عادی اش باز گرداند .

به گفته ی یکی از مقامات دولتی که مورد اعتماد او بود ؛ شاه نه به گونه ی مدیری قاطع که دوست داشت به نظر برسد بلکه چون " بره ای در لباس شیر " بود .

او معمولا تصمیمات خطیر را به دقیقه ی نود محول میکرد و یا بطور کل از خیر آنها می گذشت .

مشکلات کوچک چاره نشده ؛ بیش از آن چیزی که می بایست جدی می شدند .

به کرّات این بدآن معنا بود که شاه بر خلاف لذتی که از قدرت انحصاری می برد ؛ در از دست دادن مهار قدرت و یا دادن ابتکار عمل به دست اشخاص قدرتمند تر و یا شخصیت های زورمند تر ، تن به خطر می _ داد .

با همه ی این اوضاع و احوال در دسامبر 1977 سوالات مربوط به سرشت و توانائی رهبری او تبدیل به موضوعاتی انتزاعی شده بود و نا آرامی های دهه های پیشین چیزی جز یک خاطره ی دور نبود .

در مسیر ؛ سفر های اخیرش به شهر های بندری که بر خطوط ساحلی جنوبی واقع در کرانه های خلیج فارس قرار دارند ؛ شاه خیلی از استقبال مردم در خیابان ها تحت تاثیر قرار گرفته بود .

" در بعد از ظهر موکب اعلیحضرت همایونی وارد کرمانشاه شدند و من شاهد پر شور و شوق ترین منظره از استقبال مردمی _که تا کنون به عمرم دیده ام _ بودم "
این را اسدالله اعلم ثبت کرده است .

شاه مشاهده کرد که روحانیون مسلمان محلی در صفوف اول تظاهرات اعلان وفا داری قرار دارند .

" این باور کردنی نیست ؛ اکنون که استاندارد های زندگی بهبود پیدا کرده این ملا ها هستند که زیرکانه و مداحانه ؛ چاپلوسی ما را دررسیدن به این دست آورد ها انجام می دهند "
او این را به میهمانان شام گفته بود
" حتما شنیده اید که نماینده ی آنها _ آخوندها_ موقع ورود ام به اقامت گاه به من چه گفت ؟ "
" خودم هم از شنیدنش شگفت زده شدم "

اسدالله اعلم این گفته ها را در خاطرات محرمانه اش ضبط کرده است .

شاهنشاه بطور محکم بر این باور بود که
" 95 درصد از جمعیت ایران هوادار پادشاهی هستند"
در پاسخ به سوال اینکه او از کجا می داند که مردم از او حمایت می کنند ؛ شاه یک جواب حاضر و آماده داشت :
" می توانید از چشمانشان این را ببینید "

* * *

قدرت ممکن است مطلقه بوده باشد ؛ اما شاه که برنامه ریزی در وجودش ریشه داشت ؛ قصد و غرض ادامه ی پادشاهی را _تا دم مرگ_ نداشت و حداقل در آخرین دهه ی حکمروائی اش به آشکار ازقصدش مبنی بر کناره گیری به محض اطمینان از اینکه پسر ارشدش آماده ی تصاحب تاج و تخت باشد به روشنی سخن گفته بود .
در اکتبر 1971 در حین هفته ی جشن های باشکوه پادشاهی ایران ؛ شاه در یک مصاحبه ی تلویزیونی جهانی در پیش چشم همه اعلان کرد که چشم انتظار روزی ست که وظایفش را واگذار کند
او به گزارشگران بیست کشور از اقصی نقاط جهان که برای گزارش جشن بزرگ جمع شده بودند گفت
" این یک ایده ی تازه ای نیست "
" پدرم هم قصد چنین کاری را داشت "
در دسامبر 1972 در کناره های دریای خزر نیز او قصدش را با دوستان خانوادگی درمیان گذاشت
" دوران رضا از دوران من متفاوت خواهد بود "

او اضافه کرد :
" وقتی که رضا 20 سالش بشود من در شمال استراحت خواهم کرد و اگر مشگلی برایشان پیش آمد میتوانند بیایند و مرا ببینند "
بار دیگر در سپتامبر 1975 به نیویورک تایمز گفت که او به محض آنکه اطمینان یابد که ایران را از نظر قدرت به آنجائی رسانیده که " هیچ چیز قادر به تهدید ش نباشد " کناره گیری خواهد کرد .

" من قصد دارم که کشور بهتری بسازم و برای پسرم به میراث بگذارم؛ بهتر از آنچه که از پدرم به من به ارث رسید"

" آن زمان که به سن ِ رضا بودم ؛ صدائی را شنیدم که در باره ی سرنوشت ایران درگوشم زمزمه می کرد "
" نمی خواهم پسرم در عوض به تحقق در آوردن یک رویا ، میراث دار آرزوها باشد"

او کاملا متعهد بود که از کار کناره گیری کند و تفویض قدرت _ با یک مدیریت مرحله به مرحله ای را_ به پسرش را سامان بدهد
در بهار 1976 شاه چنین استنتاج کرد که : ایران بزرگتر و پیچیده تر و بی ثبات تر از آن است که یک نفر به تنهائی بر آن حکمفرمائی کند .
با رکود درآمد نفتی و و رکود اقتصادی ، جامعه عصبی شده بود

برای اولین بار از اوایل دهه شصت میلادی ؛ هر چند بی اعتماد به دموکراسی پارلمانی_ که او برای بی ثباتی منتج در سال های آغازین بر تخت نشستن خود این روش را سرزنش میکرد_ خود شاه این نتیجه رسیده بود که زمان آن رسیده که " سوپاپ های اطمینان " را با گشودن سیستم سیاسی باز کند .

در اولین پله ی اصلاحات ؛ چند خصیصه ی ناخوشآیند رژیم -اش را رفع کرد

برای رفع مظالم از لیبرال ها و طبقه متوسط شهری، شاه از قوانین جدید برای حمایت از حقوق زندانیان سیاسی و منع شکنجه پشتیبانی کرد

او از کمیته ی بین المللی صلیب سرخ برای بازرسی از زندان های ایران دعوت به عمل آورد

او دستور داد که سانسورتقلیل پیدا کند ، انتقاد عمومی از دولت را تشویق کرد و به تحقیق و تفحص در باره ی اختلاص در سطوح بالا فرمان داد

برنامه هائی برای بازگرداندن قدرت به استان ها ؛ جلوگیری از اتلاف منابع و کاهش بروکراسی و کاغذ بازی ادارات دولتی اعلان شد

راضی از چگونگی انجام فاز اول اصلاحات ؛ یکسال بعد یعنی در تابستان 1977 شاه از اعمال مدیریت هر روزه ی وزارت خانه ها پا پس کشید و به نخست وزیر جدید ش اختیار این را داد که تصمیم گیری ها را انجام دهد

گروه های او پوزیسیون تا آنجائی که اصول اساسی سلطنت را به چالش نکشند ؛ مجاز به گرد همایی و سازماندهی شدند

یک زمان بود که صفحه ی اول روزنامه های ایرانی ؛ هر روز آراسته با پرتره ی شاه بود .

در پاییز 1977 ناظران زیرک متوجه شدند که مشخصات شهبانو فرح مطرح شد و این که او به صحبت در مورد مسائل مهم روز مشغول شد .

در ژانویه ی 1978 شاهزاده ی تاجدار رضا با اولین مسافرت عمده ی برون مرزی اش که برای بازدید از نیوزلند و استرالیا و تایلند برنامه ریزی شده بود ، بیشتر پدیدار شد .

این سفرهای رسمی اولین از نوع خود در یک رشته از مسافرت های رسمی بودند که ؛ برای سال آتی تدارک دیده شده بودند تا وارثِ جوان سال تاج و تخت را به مخاطبان بین المللی بشناساند و نشانگر مرحله ی بعدی از آموزش های او برای پادشاهی بود .

* * *

در پایان هر روز شاه به عمارت بزرگ بر میگشت تا پیش از صرف شام یکساعتی را تمرین کند

بالای پله ها و در اقامت گاه اصلی نزدیک اتاق خوابش یک اتاق که بیشتر به اندازه ی یک انباری کوچک بود را برای محل تمرین اختصاص داده بود
پیشکارش امیر پور شجاع یک بار به او پیشنهاد داده بود که ممکن است دوست داشته باشد که فضای بزرگتری را با الحاق حمام به آن اتاق به اینکار اختصاص دهد
" نع"
شاه پاسخ داده بود
" این از فضای کافی برای من هم بیشتر است "
برنامه ی تمرین روزانه ی او شامل حرکات ورزشی سوئدی بود که با یک دمبل زدن 45 دقیقه ای ادامه پیدا میکرد
پورشجاع با وضعیت بدنی ارباب ش به خوبی آشنائی داشت . او در اتریش به عنوان ماساژور حرفه ای آموزش دیده و مدرک دریافت کرده بود و پس از پایان هر تمرین یک مشت و مالی به شاه میداد .
در 58 سالگی هنوز هم شاه از نظر فیزیکی بدنی حسادت برانگیز داشت
امیر پی برده بود که فارغ از گذشت سال و فصل به نظر می رسید که شاه اصلا وزن کم یا اضافه نمی کند
پس از ماساژ شاه برای صرف شام لباس می پوشید و به همسرو اعضای خانواده اش می پیوست که در پائین پله ها در اتاق غذاخوری بودند و یا اینکه او با فرح به خانه های مادر شاه و یا خواهرانش برای صرف شام میرفتند .
با اینکه همواره از غذاهای سنتی ایرانی برای شام استفاده میکردند شاه مراقب این بود که از بدتر کردن اوضاع معده ی حساس خود بپرهیزد
یکی از غذاهائی که شاه نمی توانست در برابرش مقاومت کند _ با اینکه می دانست که عوارض اش بعدا برایش گران تمام می شود " کله پاچه " بود .
به ندرت الکل می نوشید و در طی شام های رسمی جام شراب را به لب هایش نزدیک میکرد اما از آن نمی نوشید . تمام زیاده روی اش در نوشیدن مشروب معمولا ختم می شد به یک گیلاس ویسکی پس از صرف شام .
ممکن بود در آن شب که شب سال نو بود ؛ استثنائی برای خودش قائل شود .
کوتاه مدتی بعد از ساعت 4 عصر ؛ خاندان سلطنتی و مقامات دولتی می بایست روانه ی فرودگاه مهر آباد شوند تا به پرزیدنت جیمی کارتر و بانوی اول آمریکا روزآلین کارتر خیر مقدم وبه چند صد نفر از مقامات آمریکائی و گزارشگران خبری و کارکنان کاخ سفید خوش آمد بگویند .
سفر پرزیدنت یک بار به دلیل سیاست های داخلی به تعویق افتاده بود .

هر دو رهبر به همراه مشاوران شان امید داشتند که دیدار «کارتر » از ایران به هموار سازی روابط ؛ بعد از تیره گی های ناشی از اختلافات عمیق بر سر بهای نفت ؛ فروش اسلحه ؛ انرژی اتمی و حقوق بشر کمک کند .
شاهنشاه ایران ناخدائی کشتی دولت پهلوی را _ که یک ساختار سهمگین بود_ و تا 31 دسامبر 1977 با چراغهائی روشن در سرتاسر عرشه ؛ در دل شبهای تاریخی خرامان بود را به دست داشت . چنان به نظر می آمد که دیوارهای امنیتی این ناو سهمگین کمپارتمان ها و ساختار داخلی آن را در برابر سیلاب مهیب سرنگونی نفوذ ناپذیر و ضد آب کرده است .

تا آنجا که شاه میدانست دلیلی برای نگرانی وجود نداشت . اکنون که او به پایان چهارمین دهه ی بر سر قدرت ماندنش ؛ نزدیک می شد به عنوان یکی از بزرگترین جان به در بردگان قرن بیستم میلادی چنین به نظر می رسید که مقدر است که به راه خویش ادامه دهد .
فقط معدوی دشمن بدنهاد , یک دسته ی مخالف از انقلابیون افراط گرای مذهبی با گرایشات سیاسی چپ و راست افراطی بودند که میتوانستند جهانی بدون او را تصور کنند
در چند هفته ی اخیر انها از نتایج تصمیات ش برای ایجاد فضای باز سیاسی بهره برده و تظاهراتی را ترتیب داده و به نماد های مدرنیته ی غربی از قبیل سینما ها ؛ بانک ها و دانشگاه ها حمله ور شده بودند
از همسایگی اش _ عراق _ از جائی که سیزده سال گذشته را به تبعید گذرانده بود ؛ آیت الله العظمی خمینی ؛ فراخوانی برای قیام و سرنگونی پادشاهی و برقراری یک حکومت دینی بر اساس قوانین کتاب مقدس مسلمانان _قرآن_ صادر کرده بود
اما به غیر از پیروان بلافصل اش ؛ خمینی برای بسیاری در درون ایران ناشناخته بود و ظاهرا موانع غیر قابل عبوری همچون نیروی زمینی نیم میلیونی ؛ نیروی هوائی و نیروی دریائی شاه در مقابلش وجود داشتند .
هیچ گونه نشانه ای مبنی بر اینکه طبقه ی متوسط شهری ؛ کارگران ؛ و کشاورزان _ که حامیان دولت شاهنشاهی به شمار می امدند _ پشت شاه و خانواده اش را خالی کنند مشاهده نمی شد
چرا باید چنین کاری می کردند ؟
در یک جهان نا آرام ؛ شاه با قدرت نه تنها از آنها محافظت میکرد که همچنین سنگ بنای ثبات ایران و کشورهای خلیج فارس و تمامی جنوب غربی آسیا نیز بود

سرنگونی شاه بایست به عنوان یک خودکشی دسته جمعی ملی درنظر گرفته شود .

* * *
چسبیده به سوئیت خصوصی شاه در کاخ نیاوران ؛ یک اتاق دستشوئی بود که یک قفسه ی لوازم هم در آن قرار داشت
در یکی از کشو های ان چندین قوطی پلاستیکی قرص با برچسب های دروغین وجود داشت .
تنها شاه و ملکه و چند پزشک ایرانی و فرانسوی قسم داده شده از محتویات حقیقی آن داروها اطلاع داشتند
همه ی آنچه که امیر پورشجاع به عنوان چیشکار میدانسا این بود که هر پنج روز یکبار او می بایست به یک داروخانه ی محلی برای پر کردن مجدد آن قوطی ها تماس میگرفت و سپس یک راننده را برای پیچیدن نسخه راهی داروخانه می کرد .
پروسه و روند کار به اندازه ی کافی روشن بود . _ در آن زمان در ایران دارو ها بدون گواهی هویتی و یا ثبت محل سکونت بدون نسخه در اختیار مراجعه کننده قرار میگرفتند

پورشجاع به دقت قوطی ها را همانگونه که پزشک دربار ارتشبد عبدالکریم ایادی به او یاد داده بود پر میکرد
او نمیدانست که قرص ها حاوی مواد شیمیائی قوی برای درمان بیماری لاعلاج لیمفوما هستند
او نمیدانست که شاهنشاه ایران دارد بیرحمانه به دست سرطان می میرد .

پایان فصل اول

CROWN AND KINGDOM- 2

فصل دوم _ تاج و پادشاهی

بکام تو بادا سپهر بلند
ز چشم بدانت مبادا گزند
هر امید دل را که بستی میان
ز رنجی که بردی مبادت زیان
همیشه خرد بادت آموزگار
خنك بوم ایران و خوش روزگار

شاهنامه ی فردوسی _ داستان بیژن و منیژه

ناگهان خود را غرق در دریائی از مشکلات دیدم

_ شاهنشاه

پنجاه و هشت سال پیش از این ؛ در یک بعد از ظهر خنک پائیزی به تاریخ 26 اکتبر 1919 زن جوانی به اسم « نیمتاج » در خانه ی اجدادی خود در تهران وضع حمل کرد .
شوهرش رضا خان با درجه ی سرگرد در هنگ برگزیده ی قزاقِ شاه ایران _ در حیاطِ خانه در حال کشیدن سیگار بود _ مضطربانه منتظر نورسیده .

همسر اول رضا « تاج ماه » هنگام به دنیا آوردن یک نوزاد دختر درگذشته بود .

ازدواج دومش با « نیمتاج » خوش بنیه بود که دختر فرمانده اش محسوب می شد .

اولین فرزند این زوج , دختری به اسم « شمس » به سلامت در 1917 به دنیا آمده بود اما بیش از هر چیزی رضا چشم به راه یک پسر بود

انتظار هنگامی پایان یافت که سربازی با خبر های خوشحال کننده به بیرون خانه دوید :

" یه پسره "

پدر قصد ورود به خانه را داشت که قابله دم در نگهش داشت .

" صبر کن"
" یه بچه ی دیگه هم توی راهه"

پنج ساعت بعد یک دختر دو قلو هم به سلامت ؛ زایمان شد .

یک روحانی به خانه آمد و در گوش هریک از بچه ها اذان خواند .

رضا خان پسرش را در بغل گرفت و چنین مناجات کرد
" خداوندا ؛ پسرم را به تو می سپارم. او را در کَنَفِ حمایت خودت حفظ کن "

سرنوشت برای دوقلو ها پیشامدهای متفاوتی در توبره داشت :

" اینکه بگویم من بچه ی ناخواسته بودم شاید زننده باشد ؛ اما دور از حقیقت نیست "
« شاهدخت اشرف پهلوی » چنین به خاطر می آورد .

" به دنیا آمدن در همان روز با محمد رضا پهلوی ؛ ولیعهد و بعدا شاه ایران . من همیشه احساس میکنم که می توانم ادعا کنم که هیچ محبت ویژه ای از طرف پدر و مادرم به من ابراز نشد "

برای نوزاد پسر تخت و تاج و مملکت در نظر گرفته شده بود .

دست سرنوشت پسرِ سربازی بی ادعا را از یک خانه ی خشت و گلی به کاخ شاهان برد و او را از موقعیت گمنامی به جایگاه کمیابِ دولت مردانی که تصمیمات شان تغییر سرنوشت ملت و تغییر مسیر تاریخ را به دنبال دارد , رسانید .

* * *

« پارس » ارثیه ی آینده ی شاه ؛ سرزمین شیر و خورشید ؛ کشوری باشکوه ؛ پل بین قاره ها ؛ یک دالان نمکزار احاطه شده به وسیله ی دریای کاسپین (خزر) و کوهها ی البرز در شمال ؛ که تقریبا یک هزار مایل به سمت جنوب به کوهستان زاگرس و آبهای گرم خلیج پارسی امتداد یافته .
تقریبا بیش از 6000 سال پیش مردم آریائی آسیای مرکزی برای اولین بار بر فلات ایران ظاهر شدند و نام خود را به آن پهنه وام دادند .

از سرزمین هائی که همانند شن خشک و همانند پاپیروس باستانی ست , به سال 550 پیش از میلاد مسیح کوروش دوم _ نونهال و قلمه ی پیوند داده شده توسط اتحاد بین دو خاندان سلطنتی ماد ها و پارسیان _ قدرت را به دست گرفت و سلسله ی هخامنشی را بنیاد نهاد .

پس از برقراری امنیت فلات مرتفع ؛ که از جنوب به سواحل خلیج پارسی و از شمال به دریای خزر امتداد می یافت ؛ کوروش مبادرت به فتح آسیای صغیر ؛ بابل ؛ آسور ؛ مصر و ترکیه ی امروزین و همچنین بنادر شرق مدیترانه کرد .

طبق گفته های تاریخدان صاحب نام « آرنولد توین بی » :

تحت حاکمیت و فرمانروائی کوروش ؛ امپراطوری بزرگ پارسی " اولین تک _ابر قدرت " جهان برپا شد

" بنیان گذاری بزرگترین امپراطوری عهد باستان ؛ اگر امپراطوری ها خوب باشند ؛ یکی از نیک اندیش ترین و خیرخواه ترین ها امپراطوری ها در جهان ؛ با تشریک مساعی پارسی ها شکل گرفته "

« تورج دریائی » تاریخدان چنین نوشته است

" کوروش کبیر ؛ نقشه ی جهان را تغییر داد و برای اولین بار در تاریخ ؛ جهانِ " آفروآسیائی " را به یکدیگر پیوند داد "

فتحِ " بابل" ؛ در 539 پیش از میلاد سبب الهام به کوروش در ثبت تعهد شخصی اش بر استوانه ای سفالی شد ، مبنی بر اینکه :

« آزادی همه ی انسان ها به پرستش خدایان خودشان تضمین می شود و فرمان دادم ، هیچ احد الناسی حق اینکه مخل آسایش شان بشود را ندارد .

فرمان دادم که هیچ خانه ای ویران نشود و سکنه ی هیچ جائی بیرون نشوند .

به همه ی انسانها دستور پایان دادن به تعرض و مزاحمت و صلح و آشتی میدهم . »

امروزه از کوروش علاوه بر بنیانگذار یک امپراطوری ؛ به عنوان یک رهبر آزادیبخش که با عدالت اجتماعی و رعایت حقوق فردی حکمرانی کرد ؛ یاد می شود .

جانشین او " داریوش بزرگ " حدود امپراطوری را از سمت غرب به لیبی و از جنوب به شبه جزیره ی عربی و از شرق تا کرانه های رود سند گسترانید .

بیرون از شیراز او یک پایتخت خیره کننده ی جدید در پاسارگاد را بنا کرد به معنای " جایگاه پارسی ها"

هنگامی که اسکندر کبیر با سپاه رومی اش به امپراطوری یورش برد و خود را پادشاه پارس اعلان کرد ؛ برتری و استیلای هخامنشیان در 330 پیش از میلاد فروپاشید .

مرگ او در 7 سال بعد با جنگ مقدونی ها همراه شد که در پی آن پادشاهی پارتیان ظهور کرد ؛ که پنج سده ادامه یافت و سپس شاهنشاهی ساسانیان که امپراطوری مقتدرشان ؛ سرزمین های مقدس " شام " از جمله " اورشلیم " را تسخیر کرد .

با وجود اینکه ساسانیان از قلمروشان در برابر تهاجمات مکرر رومی ها دفاع کردند ؛ اما در سال 651 پس ازمیلاد ؛ دفاع ساسانی درهجوم اسب سواران عرب که پرچم سبز اسلام را حمل می کردند درهم فرو ریخت .

تا زمان پیدایش " توفان شرق" ده سلسله ی دیگر از پی هم آمدند .
در سال های آغازین قرن سیزده میلادی ؛ تهاجم بی رحمانه و اشغال پارس به دست مغول ها به وقوع پیوست که به نوبه ی خود راه را برای حکومت سلسله های صفویه ؛ زندیه ؛ افشاریه , و سرانجام قاجاریه (1789 الی 1925) باز کرد .

پارسی ها مطیع و سر سپرده ی اربابان مسلمان خود شده بودند و ایمان زرتشتی خود را با اسلام عوض کردند ؛ اما ملی گرایان فارسی از اینکه تفکر " حکومت به دست اعراب " ، آنها را به عنوان رتبه پائین تر نژادی و فرهنگی در نظر گرفته ؛ مورد اهانت واقع شده بودند .

در 1925 میلادی پارسیان تحقیر شده ؛ هنگامی که « رضا خان » به عنوان شاه ایران انتخاب شد سر بر افراشتند و « رضا شاه » هوشمندانه و آگاهانه خود را به نامِ دودمان و فامیل " پهلوی" _به افتخار حروف الفبای _ مورد علاقه ساسانیان _ نامید .

پسرش محمدرضا نیز با تاثیری مشابه از شکوه میراث پیش از اسلام پارس ؛ از _حتی _ مطرح کردن سده های حمله و اشغال اعراب اجتناب می کرد .

توضیح مترجم :
نویسنده در متن به جای ایران از کلمه ی پرشیا نام رسمی کشور قبل از استقرار سلسله ی پهلوی استفاده میکند و برای سکنه ی کشور هم از واژه ی پرشین استفاده میکند به همین دلیل در ترجمه از واژه های کشور پارس و پارسیان استفاده شد تا پس از استقرار سلسله ی ایرانساز پهلوی به نام امروزین کشورمان برسیم .

صرفا فکر به حکمرانی اعراب او را منزجر می کرد ؛ همانگونه که در طی مصاحبه با روز نامه نگار ایرانی « امیر طاهری » در میانه ی دهه ی 70 میلادی به صراحت بدین امر اشاره کرد :
شاه اینگونه توضیح داد که :

" به عنوان یک کودک همیشه از خواندن صفحات مربوط به شکست پارس به دست لشکریان عرب در طی قرون هفتم میلادی سر باز می زده "

و او حمله به ایران ساسانی را به عنوان بزرگترین فاجعه در تاریخ در نظر می گرفته .

" خیلی ساده ؛ من نمیتوانم تحقیر را تحمل کنم . آن صفحه ها را از کتاب پاره کردم و به دور شان انداختم نیازی نیست که بر روی وجوه منفی موجودیت مان تمرکز کنیم "

سلسله ی پهلوی از دل ناآرامی های متشنج کننده ای که گریبان پارس را در سال های آغازین قرن بیستم گرفته بود ؛ بر آمد .

پارسی ها از فساد ناشی از فقر و ملوک الطوایفی سلسله ی حاکم قاجار به فغان و اعتراض برخاستند ؛ سلسله ای که شاهان -اش به قدرت های اروپایی اجازه داده بودند که کنترل اقتصاد و ریزه خواری از خوان نعمت ممالک محروسه را به دست بگیرند .

فساد ؛ سوء مدیریت ؛ و یک اقتصاد در حال غرق شدن عوامل اساسی شورش بود .

سرانجام در (1905) زمانی که یک ائتلاف از عالمان، روحانیون، و بازرگانان متحد شدند ؛ شورش بالا گرفت و بحران به نهایت رسید .

پس از ماه ها ناآرامی ؛ در 5 آگوست 1906 ، مظفرالدین شاه با محدود کردن " ولایت مطلقه " –اش موافقت کرد و پذیرفت تا یک قانون اساسی امتیازات ملوکانه و سلطنتی -اش را محدود کند و یک مجلس انتخابی براساس حق رای محدود شده ؛ بر پا شود و یک اعلامیه ی حقوق که به تقدیس آزادیهای اساسی می پرداخت اجرا شود .

انقلاب مشروطه ؛ نقطه ی چرخشی در تاریخ ایران بود و مشخصا یک تغییر عمیق در وضعیت نظام مذهبی این کشور به شمار می آید .

اکثریت روحانیون مسلمان که با عنوان علما شناخته می شوند از اصلاحات لیبرال حمایت کردند و با حق بازرسی قوانین پارلمانی برای اطمینان یافتن از التزام قوانین به شریعت یا قانون اسلامی پاداش گرفتند .

با این حال، یک اقلیتِ تندروِ تئوکراتِ‌مذهبی ؛ قانون اساسی را به عنوان یک بدعت وارد شده از جهانِ غرب مردود شمردند .

هر چند تعداد آنها اندک بود ؛ اما این روحانیون هرگز خود را با مفهوم "جدایی دین و دولت" تطبیق و آشتی ندادند .

به جای آوردن ثبات و امنیت ؛ انقلاب مشروطه موجباتِ دو دهه از ناآرامی ها را فراهم آورد که پارس را به آستانه ی فروپاشی و تجزیه کشانید .

در 1907 سلطنت طلبان و مشروطه خواهان درگیر یک جنگ داخلی شدند که پای بریتانیای کبیر و روسیه را به میان کشید و دو قدرت امپریالیستی غالب در جنوب غرب و آسیای مرکزی ؛ محدوده ی نفوذ خود را در شمال و جنوب پادشاهی پارس برپا کردند و لندن به شکل تجاوزکارانه ای برحقِ خود

مبنی بر انحصاری بودن اکتشاف و استخراج چاه های تازه کشف شده ی نفت ؛ درحدودِ حوزه یِ نفوذِ خود ؛ پای می فشرد .
درطی نیم قرن بعد ؛ بطور پیوسته _ همه ی دولت های بریتانیائی تولید نفت پارس را ؛ به وسیله ی سهم حداکثری خود در شرکت نفت « آنگلو پرشین» ؛ کنترل کردند که تضمین کننده ی این شد که پادشاهی پیر بریتانیا تبدیل به یک بازیگر اصلی در فتنه ی ابرقدرت ها شد .

در طی جنگ بزرگ سال های 1914- 1918 ؛ پارس مورد تهاجم ؛ تاخت و تاز و اشغالِ چهار آرتشِ قدرت های بیگانه قرار گرفت که بخش های گسترده ای از شهر _ روستا های کشور به زمین های سوخته ناشی از بیماری های واگیردار ، قحطی، و قیامهای قبیله ای تبدیل شد .

تا اینکه در فوریه ی 1921 سرتیپ "رضا خان"، فرمانده بی سواد، شجاع، و قدرتمند در راسِ هنگ نخبگانِ قزاقِ همدان، درپایتخت رژه رفت و پادگان ارتش را تسخیر کرد.
پارسیان نه تنها هیچ مقاومت واقعی ارائه نکردند ؛ بلکه دستِ بیعت هم دادند .

رضا خان اولین وظیفه ی خود را اعمال اصلاحات؛منظم کردن آرتش و آرام کردن ایالت ها می دید .

دولت غیر نظامی ئی که او در تهران به کار گمارد با موفقیت نسبی به نوسازی حکومت و جامعه ی پارسیان با فن آوری و ایده های اروپائی دست یافت .

«احمد شاه» اجازه یافت که همچنان تاج و تختش را حفظ کند ؛ اگرچه کمترین شکی وجود نداشت که روزها ی سلسله ی قاجار به شماره افتاده .

تغییرات خیلی آهسته به میل رضا خان اتفاق افتاد ، در 1923 او خود را به سمت صدراعظم گماشت اگرچه آرزو داشت که اولین پرزیدنت (جمهوری ایران) باشد .

الگوی « رضا شاه » ؛ « کمال آتاتورک » در کشور همسایه ترکیه ؛ قدرت را به دست گرفته بود و یک جمهوری غیر دینی را اعلان کرده بود و نهاد های مذهبی کشورش را درهم شکسته بود .

رضا خان با مقاومت سرسختانه تری در پارس ؛ کشوری با با میراث بیش از دوهزار سال سلطنت رو به رو بود .

" علما " هنوز به شاه به عنوان حافظ مذهب شیعه نگاه میکردند و این در حالی بود که جمهوری خواهان با ایده ی روحانی ستیزیِ ترکیه وفرانسه مرتبط بودند .

چیزی که خواسته ی مشترک " علماء " با " جمهوریخواهان " بود ؛ نیاز به برکناری " قاجار" از قدرت بود .

در 1925 ؛ " علما" از رای پارلمانی برای جایگزینی" سلسله ی قاجار " با یک خاندان جدید به سرکردگیِ « رضا خان» حمایت کردند و در بهارِ در پیشِ روی ، با اسم جدید "رضا شاه پهلوی" تاج گذاری" انجام شد و مراسم رسمی جلوس بر تخت طاووس به عمل آمد .

هنگامی که شاه جدید آشکار کرد که قصد دارد برای مدرنیزه کردن ایران حکومت کند ؛ علما متحیر و وحشت زده شدند .
اوشروع به در افتادن با بنیاد های قدرت مذهبیون کرد .
در این وضعیت حداقل اتفاقی که روی داد این بود که روحِ دموکراتیک یا " توده سالاریِ" انقلاب مشروطه ی 1906 ؛ رویائی بود که به بعد ها موکول شد و وعده ای بود که اجرا نشده باقی ماند .

((توضیح مترجم : دقت کنید که در نوشته های غربیان واژه ی دموکراتیک و دموکراسی به هیچ وجه معادل مدرنیزه کردن کشور و دولت نیست بلکه دقیقا مراد غربی ها از دموکراسی همان کلمه ای است که می بایست به توده سالاری ترجمه شود نه حکومت مردم ؛ چون دموکراسی ؛ حکومت بر اساس خواسته ها و یا تظاهر به طرفداری از خواسته های توده های مردم است ؛ چه این خواهش همگانی اشتباه و بر خلاف منافع کشور باشد _ مثل درخواست توده ی مردم کم سواد و بیسواد برای استقرار حکومت دینی بر اساس وعده ها و دروغ های روحانیت و روشنفکران خودفروخته _ و چه درست .))

* * *

از زمانی که « محمد رضا پهلوی » در طی یک مراسم تاجگذاری مفصل ؛ در آوریل 1926 به عنوان ولیعهد پارس رسمیت یافت ؛ پسری که می بایست پادشاه شود _برای کشف ظرفیت هایش به عنوان سلطان آینده _ از نزدیک و به دقت مورد مداقه و موشکافی قرار گرفت .
نشانه های اولیه چندان امیدوار کننده نبود :

با موهای سیاه کهربائی ؛ چشمان غمگین وجثه ی کوچک اش _ وارث جدید تاج و تخت _ درباریان را بیشتربه عنوان یک پسر بچه ی نسبتا محزون که _اندوه به سن و سالش نمی خورد _ ؛ مایوس کرد.

خواهرِ همزادش ؛ اشرف چنین به خاطر می آورد :
" رنجور و مستعد ابتلاء به ناراحتی معده و بیماری ؛ محمدرضا ملایم و ماخوذ به حیا بود و همیشه هم به طرزدردناکی خجالتی . در حالی که من فراری و تند خو و بعضی مواقع هم سرکش بودم "
او تا حدودی نسبت به بیماری های دوران کودکی ضعیف و آسیب پذیر بود، در حالی که علی رغم جثه ی کوچک ام ؛ من قوی و سالم بودم"
پدر آنها شوخی می گفت که :
اشرف "همه ی سلامتی را برای خودش برداشته ."

« اشرف»؛ زندگی را آنگونه می دید که بود :
دشوار و ستیزه جو ؛ که به عنوان مجموعه ای از مبارزات و سختی بایست بر آنها چیره شد ،درحالی که دو قلوی خجالتی -اش یک رویا پردازوآرمان گرا بود که چیزها را آنگونه می دید که آرزو داشت ؛ باشند .

پدرِشان ؛ رضا شاه به کم حرفی و شخصیت سلطه گر شهره بود که بسیارهم از کوره در می رفت

پسرش او را چنین به خاطر می آورد .

" می دانید ؛ ازنوع آدم های رک و راست بود (که) زیاد حرف نمی زد و بعضی اوقات میتوانست خیلی بی پرده باشد "

این گزارش به نوعی تعارفی مودبانه بود .
رضا شاه ؛ سردوشیِ لباسِ افسرانِ ارشدِ ارتش را می کند و از کتک زدنِ مقامات در مقابل زیردستان _ شان ابائی نداشت .
شاهدخت اشرف در کتاب خاطراتش به یاد می آورد که :

" حضور فیزیکی پدر برای ما که بچه بودیم ترساننده بود . لحن صدایش خیلی وحشتناک بود به نوعی که سال ها بعد که زنی بالغ شدم ؛ نمی توانستم وقتی را به یاد بیاورم که از او نترسیده باشم "

همسرِ دوقلویِ همزاد -اش " ثریا اسفندیاری" شرح داده که جذبه ی پیرمرد ؛ از درون قبرهم بر فرزندان بالغ -اش حکمفرما بوده .

" با وجود تمام استقلالی که به عنوان شاهزاده خانم و خواهران پادشاه به آنها اعطا شده ، [اشرف و شمس] عمیقا داغ دوران کودکی خود را بر خویشتن دارند "
او چنین اضافه کرده :
"سایه ی پدرشان بر همه ی آنها سلطه دارد همانطور که بر محمد رضا و برادرش علیرضا . آن سرهنگ قزاقی که بیسواد و بیرحم از رتبه -اش ترقی کرد و فقط با یک نگاه سربازان -اش و همه ی نزدیکان -اش را به وحشت می انداخت ؛ رضا شاه ؛ مردی که هنوز {خاطره -اش }باعث می شود که آنها بترسند "

بعد ها ؛ محمد رضا پهلوی مدعی شد که پدرش در حقیقت او را عزیز می داشته
" هرگز از پدرم نمی ترسیدم"
این را یکبار به یکی از دوستان خانوادگی گفته بود
" چیزی نبوده که از او بخواهم و به من نه بگوید"

کسانی که آنها را با هم دیده اند ؛ به رابطه ی پدرانه ی رضا شاه با وارث -اش گواهی می دهند .

محمدرضا " عشقِ بابا " بود .

همانگونه که پارسیان میگویند " نورِ چشمانش " بود .

این را نویسنده ی زندگینامه ی شاه تائید کرده .

قبل از خواب ؛ پسر بایست بر پشت پدرش می نشست و مثل یک اسب از او سواری میگرفت و به او سیخونک می زد که تند تر برود .

فقط وقتی که پیشخدمت در میزد ، آنها سرپا می شدند و رعایت آداب و رسوم می کردند .

" آه . بله"
شاه این موضوع را تصدیق کرده .

" شاید باورم نکنید ؛ اما او مهربان و دل نازک بود . سختگیری و سردی -اش به محض اینکه با خانواده -اش یا با من که ولیعهد -اش بودم روبرو می شد به عشق و مهربانی بدل می شد ."

پدر و پسر یک کد رمز برای ارتباط برقرار کردن با هم در مقابل دیگر فرزندان رضا شاه و درباریان درست کرده بودند .

رضا شاه به بچه های دیگرش آموزش داده بود که برادرشان را " اعلیحضرت " خطاب کنند و از همان اول روشن کرده بود که در هر صورت او با بقیه ی آنها فرق می کند .

بقیه ی بچه ها به رابطه ی صمیمانه ی پدر و پسر حسودی میکردند .

شاه یکبار با اشاره به مادرش ؛ « نیمتاج » که (تاج الملوک) یعنی تاج سر پادشاهان خوانده می شد گفته که او "زنی به شدت زورگو و دیکتاتور " بوده .

تاج الملوک در ابراز علاقه به دومین پسرش " علیرضا " که به باور مادرش شخصیت قوی تری از برادر بزرگترش داشت افراط می کرد .

" در روزهای آغازین پادشاهی ؛ محمد رضا به وسیله ی خانواده ی خودش محترم شمرده نمی شد "
این جمله بخشی از گزارش اطلاعاتی ایالات متحده در دهه ی 70 میلادی ست :
" ملکه ی مادر ؛ پسر بزرگ -اش را به دیده ی تحقیر نگاه می کند ؛ به طور متوالی گزارش شده که او بر ضد پسرش دسیسه میکند و از علیرضا به عنوان فرزندی که لیاقت بیشتری دارد حمایت می کند و در یک موقعیت ابراز کرده که چه قدر حیف شده که اشرف پادشاه نشده "

او همچنین بر علیه عروس -اش هم توطئه میکرد و او را مورد آزار قرار می داد

یکبار ثریا اسفندیاری که از دست دسیسه های « تاج الملوک» به ستوه آمده بود ؛ او را چنین توصیف کرده :

" زنیکه ی حرمسرائی " که " دوست دارد برای کنترل بر شخصیت های سیاسی و همسران افسرها و درباریان توطئه بچیند
او از آنها پرس جو میکند ، آنها را مجبور به حرف زدن میکند و راجع به همه چیز نظر میدهد "

شاه و ملکه با هم مرافعه می کردند .

« تاج الملوک » خودش اقرار کرده بود که در شب زفاف ؛ باده نوشیده تا بتواند به حجله برود و معروف بود که شوهرش با دیدن سایه -اش در اتاق از دستش فرار میکرده .

رضا شاه مرد شجاعی بوده ؛ که تصمیم گرفت از حقوق قانونی -اش ؛ براساس شریعت که به مردانِ مسلمان این اجازه را داده که همزمان با چهار زن ازدواج کنند _ استفاده کند .

کوتاه مدتی پس از به دنیا آمدن دومین پسرش ، « علیرضا » که در 1922 دیده به جهان گشود ؛ رضا شاه با « توران» ازدواج کرد که خیلی زود سومین پسر یعنی « غلامرضا » را برای شاه به دنیا آورد .

پس از جدا شدن از توران ؛ در 1924 ؛ با « عصمتِ » جوان سال ازدواج کرد که سوگلی -اش شد و برایش پنج فرزند دیگر از بطن خودش فراهم کرد .

« تاج الملوک » به تلخی با این اتفاقات جنگیدند و زندگی را برای (هوو) های خود دشوار کرد .

شاهدخت اشرف پهلوی که مانند مادر تحقیر شده -اش خلق و خوی تندی داشت چنین به خاطر می آورد :

"اگرچه ؛ چند همسری به طور گسترده ای رواج داشت و با وجود اینکه از زنان انتظار می رفت که این موقعیت را بپذیرند ؛ مادرم خیلی خشمگین بود"
" برای مدت های مدیدی او از دیدن پدرم سر باز زد ؛ در مواجهه با این چالش بی سابقه نسبت به اقتدار خود ؛ شاه رسما هنگامی که متوجه ی آمدن مادرم میشد خودش را قایم می کرد "

زن و شوهر سرانجام موافقت کردند که جدا زندگی کنند ؛ با این وجود تاج الملوک لقب ملکه – شاه بانو را برای خود حفظ کرد و مطمئن شد که دو پسرش تنها وارثان قانونی تاج و تخت باشند .

رضا شاه نگران بود که پسر بزرگش، توسط عشق و محبت ابلهانه ی زنان فامیل که نسبت به او ابراز میشد ، ضعیف بار بیاید .

شاهنشاه بعد ها اقرار کرد که
" راستش کلا آدم قوی ئی به حساب نمی آمدم "
" اما پدر م من را با اجبارِ به اینکه ؛ یک ورزشکار حرفه ای بشوم ؛ آبدیده کرد"

هنگامی که شاهزاده ی جوان شش ساله شد , از مراقبت های مادر گرفته شد و در خانه ی شخصی تحت نظارت دقیق قرار گرفت و به عضویت یک مدرسه ی نظامی در آمد تا او بتواند " آموزش های مردانه " ببیند .
او جداگانه تحت مراقبت های « مادام ارفع » مربی فرانسوی قرار گرفت

تحسین شاه از « مادام ارفع » این اندیشه را به فکر خطور می دهد که آن زن تنها فردِ بالغی بود که در اوان زندگی همه چیز را با محبت بی قید و شرط و مهر مادرانه برایش فراهم می آورده .

او شاگردِ جوانش را با داستانها ی رمانتیک از زندگانی امپراطور ها و امپراطریس ها و شاهان و ملکه های اروپایی ؛ مردان و زنانی از قبیلِ « ناپلئون فرانسوی » و « کاترین کبیر» روسیه که (قدرتِ مطلق) را برای بهبود زندگی مردمان خود به دست گرفته بودند ؛ شیفته میکرد .

بدون اطلاع رضا شاه ؛ مادام ارفع _ به پسر جوان اش_ " فضیلت ها ی شکوفائی دموکراسی ناشی از آرزوهای انقلاب فرانسه " را معرفی کرد .

او به ولیعهد آموخت که " برای متمدن شدن واقعی ؛ ایرانی ها نیاز دارند که از نظر فرهنگی خودشان را تغییر دهند"
" آنها به نوعی از انقلاب فرانسه به رهبری یک پادشاه که عمیقا به مدرنیته باور دارد ؛ احتیاج دارند "

در کتاب خاطرات خود، شاه به ادای احترام فراوانی به « مادام ارفع » پرداخته است :

" این که من طوری می توانم به فرانسوی حرف بزنم و بخوانم که گوئی زبان مادری خود من است را مدیون او هستم و فرا تر از این ؛ او ذهن مرا به روی روح فرهنگ غربی باز کرد "

این « مادام ارفع » بود که مفهوم سرمست کننده ی اینکه " یک پادشاه میتواند در حین اینکه سلطنت میکند یک انقلابی دموکرات نیز باشد " را در ذهن این پسر جوان تاثیر پذیر و احساساتی کاشت .

* * *

در دهه ی 1920 سرزمینی که مقدر شده بود تا او بر آن حکفرمائی کند با بخشهای جنوبی "جماهیری شوروی " _تازه تاسیس _ با بیش از یک هزار مایل مرز مشترک ؛ شانه می سابید .
دامنه های سواحل جنوبی دریای خزر سرشار از ماهی های خاویاری استورژن که خاویار مرغوبش زینت بخش میزهای غذا در سراسر جهان بود .
ابرهای اسفنجی طوفانزا که از روسیه ی جنوبی سرازیر می شدند در تلاش برای شستشوی چهره ی صخره های کوهستان البرز ؛ تا حد خشک شدن چلانده می شدند که تضمینی بود برای اینکه سواحل شمالی پارس همواره مرطوب بمانند و این در حالی بود که پهنه ی داخلی پادشاهی تقریبا همیشه خشک باقی می ماند .
" آب در راس نگرانی های کشاورزان پارسی ست "
یک جهانگرد آمریکائی در اوایل قرن بیستم این اشاره را داشته است
" هرجا که او بتواند باریکه ی آبی از کوهستان بیابد و یا قناتی از چاه یا چشمه ای تاسیس کند ؛ یک بخش کوچک از بیابان تبدیل به پردیس می شود و او کامروا میگردد"

به قطعیت می توان گفت : این نواحی ازحاصلخیزترین مناطق جهان به شمار می روند ، تولید فراوان نه تنها بهترین نوع غلات ؛ گندم و جو مه همچنین انگور ؛ هلو ، شلیل ؛ انار؛ انجیر و خربزه که در میان میوه های مناطق معتدله آب وهوایی بی نظیر هستند ."
از ستیغ البرز چشم انداز فراگیر " فلاتی باشکوه " در دیده می نشیند که گوئی تا به ابدیت کش آمده است .
یکی از بازدید کنندگان پارس این را گفته .
هجده هزار فوت پائین تر ، چسبیده به انتهای دامن لباس کوهستانی اش ، تهران بسان یک گربه از خود راضی که دم آجری گل آلود خود را تا لبه های کویر بزرگ نمک گسترانیده ؛ در حال آفتاب گرفتن است .
به سمت شرق، در ماورای یزد _ با آن خط افق تغزلی از بادگیرها _ مسافران وارد " بیابان بزرگ خالی از سکنه " می شوند ، که به شکل یک ساعت شیشه ای بزرگ ،به طول تقریبا 1448 کیلومتر ازکوهپایه های البرز در شمال،تا تقریبا به سواحل اقیانوس هند، در جنوب، و با عرضی از 160 تا 480 کیلومتر گسترده است .
بیابان " دشت کویر" پهناور اسرار و معجزه هایش را سفت و محکم در خود نگه داشته . توفان های شن قدرتمند همانند لوکوموتیو های قطار تنوره می کشند .
مردم محلی استان سیستان از باد یکصد وبیست روزه ای می هراسند که در طی آن از ژوئن تا سپتامبر باد آتشین منطقه را به زیر ضربات تازیانه ی خود میگیرد و سکنه هنوز از چوپان و گله ی همراهش داستان ها دارند که بعد از یک هفته مدفون شدن در زیر تلی از شن و ماسه زنده از زیر خاک بیرون آمدند .
این توصیفی ست که یک آمریکائی در 1950 از دشت کویر داشته .
" سرمای مطلق برخی از بخش های ان همانند مناظری از سطح کره ی ماه است "
" در فاصله های دور ؛ روستاهایی با دیوار های خشتی با مزارع سبز و درختان صنوبر بلند و باریک و یا تپه های صخره ای دندانه دار است که یکنواختی منظره را در هم می شکند ... مه افق را در رمز و راز می پیچد . به سمت شرق ؛ بیابان بزرگی گسترده که به نظر بی پایان می رسد و از حرارت آفتاب مواج به نظر می اید . در سمت غرب ، تپه های سنگی لاغر شبیه نقاشی های مداد رنگی یک افق عجیب و غریب را شکل می دهد .
کاروانی از شترها ، به زحمت افتاده از دست پرندگان مردار خواری که بر بالای لاشه ی چهارپایی می خرامند . "
مراکز اصلی زندگی شهری شناور بر حاشیه ی کویر ؛ هر کدام انعکاس دهنده ی گوناگونی خیره کننده ی قومی – فرهنگی ایران هستند .
تهران پایتخت ؛ همواره شهری خشن بوده
ویران شده بر اثر حمله ی سال 1723 افغان ها ؛ تهران کپه ای از سه هزار کلبه ی آجری و گلی بود که سلسله ی قاجار آنجا را به عنوان تخت گاه جدید سلطنتی برگزید .
این تصمیم معنایی استراتژیک داشت – روستای تهران دروازه ی عبور به ارتفاعات البرزبود که مشرف و مسلط بر فلات بود – اما تهران فاقد دلفریبی های هنرمندانه ی ظریف و برازنده ی پایتختِ سابق ؛ اصفهان بود و بیشتر بازدیدکنندگان ؛ مردم محلی و ساکنانِ بومی تهران را ناهنجار و بیش از حد طمّاع می دیدند .

در 120 کیلومتری جنوب تهران شهر قم قرار داشت که رهبران مذهبی کشور یعنی «آیت الله »ها در آن اقامت داشتند و مدارس مهم دینی که به اسم " حوزه" شناخته می شوند در آن شهر واقع شده اند .
دومین مرکز بزرگ قدرت آخوند ها شهر مشهد بود .
در شمال شرقی ؛ غنوده در مرزهای افغانستان و هر ساله زوار با هر سختی ئی که بود برای ابراز سرسپردگی به آستان مقدس و شگفت انگیز امام رضا راهی آن شهر می شدند که محل دفن هشتمین حواری محمد پیامبر بود .

اصفهانِ همیشه زیبا ؛ بر ایالات مرکزی حکم می راند _یکی از بهترین نمونه های معماری اسلامی در جهان _ که به میدان پر زرق و برق " نقش – جهان" آغوش گشوده , جائی که شهریاران پارسی مسابقات چوگان را از فراز کلاه فرنگی نظاره می کردند و همچنین سی و سه پل خوش منظره که بر روی زاینده رود طاق بسته است را در خود جای داده .
شهر شیراز بر جنوب غربی چیرگی داشت :
" واحه ای سرسبز واقع در فلاتِ مرتفع احاطه شده با تپه هائی لم یزرع "
شیراز شهری از باغ ها ست که هرگز به عنوان مرکز صنعت و بازرگانی شناخته نبوده و شهرت -اش به سبب شاعران -اش ؛ باغ هایش ، شرابش و موقعیت اسطوره ای _ یش در اذهان ایرانیان است .

بزرگترین شاعران پارسی ؛ حافظ و سعدی در باره ی مرغان نغمه سرای عشق شیرازی ؛ شراب گوارا و عطر گل های سرخ سروده ها دارند .

ایالات جنوبی شاهراه های اقتصادی ایران بودند . در ناحیه ی حاصلخیز استان خوزستان که سوار بر مرزهای عراق است شهر بندری آبادان به دارا بودن بزرگترین پالایش گاه نفت جهان مباهات می کند.

درادامه ی امتداد خطوط ساحلی کوهستان زاگرس؛ قراولِ با صلابت صخره ای مشرف بر خلیج فارس ؛ نفت کش های عظیم از میانه ی تنگه ی هرمز, تنگه ای به عرض تنها 33 کیلومتر در نازک ترین بخش خود سینه مال راه خود را برای رسیدن به بازار های جهانی می پیمایند .

در دهه ی 60 میلادی شاه بیش از یک بیلیون دلار برای تجهیزات نفتی خلیج پارس هزینه کرد و میزان پمپاژ تولیدات نفتی ایران را به میزان سه برابر افزایش داد و زیرساخت هایی را برای جهش اقتصادی تماشائی و محیرالعقول کشور بنیاد نهاد .

خلیج فارس شاهرگ حیاتی ایران بود و شاه انتقاد بیگانگان که او را به در سرداشتنِ جاه طلبی های منطقه ای ؛ متهم می کردند را به پشیزی نگرفت .
موقعی که روزنامه نگار آمریکائی از شاه سوال کرد که آیا باز شدن پای ایران در خلیج پارس بر روابط کشور -اش با اعراب و اسرائیلی ها تاثیر خواهد گذاشت ؟"
او پاسخی کوبنده داد :
" ما صاحب خلیج فارس هستیم . آنچه که ما خواستار آن هستیم همیشه در درازای تاریخ به کشور ما تعلق داشته "

« ملتِ شاهنشاه » تجسمی از زیستن در شاهراهِ تاریخ بودند .
آنها حافظ یک هویت متمایز از همسایگان شان بودند که بازتاب دهنده ی گذر منحصر به فرد شان در فضا و زمان بود .
زیستن بر این فلات مرتفع ؛ بازی پیوسته ی تنازع بقاء با قوانین همیشه متغیر بود .
پارسیان قرن ها اشغال بیگانگان را به روش مجذوب کردن و تبدیل اربابان یونانی و عرب و مغول به همتای خود تحمل کرده بودند .
در وهله ی اول آنها پارسی بودند همانطور که عرب و بلوچ و ارمنی و کرد و ترک هم بودند .
بیش از 90 درصد از آنها مسلمان بودند اما سرزمین خود را با اقلیت های یهودی و مسیحی و بهائی و زرتشتی به اشتراک گذاشته بودند .
زبانزد به خاطر میهمان نوازی و هنرمندی و خصوصیت فرد گرائی شان ؛ پارسی ها ناراضیان سر سختی نیز بودند که با ظرفیتی برای گزافه گوئی و مبالغه به آسانی تحقیر می شدند .
برای مردمی که به دانسته های علمی و فلسفی و ادبیات خود می بالند ؛ پارسیان جهان خود را متشکل از توطئه هایی که استادانه شکل داده شده اند می بینند ؛ که این امر به آنها اجازه می دهد که به جایِ سرزنشِ خود ؛ مسئولیت اشتباهات و بیچارگی خودشان را برگردنِ دیگران بیاندازند.
این بازماندگان نهایی ؛ در نشان دادن چهره هایی متفاوت به بیگانگان و همچنین به حاکمان خودی زبردست و ماهر شده اند که با سرعتی گیج کننده به برکشیدن و سرنگونی حکمرانان شان می انجامد .
یک باور قدیمی این خصوصیت را چنین بیان داشته که
" مردم به سختی بر میخیزند ولی اگر برخیزند ؛ خیزش شان مرگبار خواهد بود "
پارسیان در زمان سختی ها قوت بیشتری گرفتند به این امید که در ایام خوشی بیآرامند ؛ بطوری که حتی هنگامی که مرزهای شان در قرن های هژدم و نوزدهم طی حکمرانی سلسله های صفوی و قاجار تحت فشار بی امان روس ها و ترک ها و بریتانیائی ها بود ، هنر پارسی ، فرهنگ و ادبیات فارسی شکوفا تر شد .
بازدیدکنندگان غربی از پارسیان به عنوان مردمانی نفوذ ناپذیر ودرخشان یاد کرده اند .
روزنامه نگار آمریکائی« فرانسیس فیتزجرالد » در 1974 به ایران مسافرت کرد و گزارش نافذی از زندگی در دوران پادشاهی پهلوی دوم را نوشته است .
" ایران کشور دیوار ها و آئینه ها ست "
او چنین نوشت .
" دیوارها ؛ روستا ها را احاطه کرده اند همانطور که هر خانه ای در تهران را نیز در بر گرفته اند و جدا ساز زندگی خصوصی و عمومی .
ایجاد کننده ی فاصله ها در جائی که وجود ندارد ؛ در پسِ دیوارها که به رنگ خاک رس قهوه ای و مبهم هستند ، اغنیاء فواره ها و باغ هایشان را از دست بیابان پوشیده نگه می دارند ... خاندان های بزرگ ایرانی درون عمارت هایشان را با آینه های دیواری تراش دارپوشانیده اند به طرزی که هر اتاق یک هزار توی بصری از نور و انعکاس اشیای حقیقی و نقاشی شده است .
ذهن را می آشوباند و این آینه ها یک سیستم دفاعی کامل هستند که حقیقت را وارونه می کنند .
در ایران هیچ چیز دقیقا همانگونه نیست که به نظر می رسد . "
یک ناظر خارجی ؛ پشت این همه تکبر ؛ عدم اطمینان و پشت سرخوشی ؛ غم را می یابد .
" ابهام " تنها قانون طبیعت در ایران است .

* * *

به عنوان یک پسر جوان و بر خلاف پدرش؛ ولیعهد ؛ محمدرضا هیچگاه اصول و معتقدات مذهبی - اش را زیرسوال نبرد .

کلفت های کاخ ؛ شاهزاده ی نوجوان و برادران و خواهران -اش را با داستانهای پر آب و تاب در بار ه زندگی غم انگیز نواده گان محمد پیامبر یعنی ؛ امامان سرگرم می کردند .
هنگامی که در سن شش سالگی تقریبا در حال هلاک شدن از تب تیفوئید بود این داستان های پر از معجزه و وحی و الهام ؛ برای شاهزاده ی کوچک یک معنای عمیقا شخصی پیدا کرد .

هنگامی که پسرک بین هوشیاری و اغماء دست و پا میزد ؛ مادرش در حالی که قرآنی را به سر گرفته بود و برای بهبود حالش دعا می کرد ؛ در اتاق بالا و پائین می رفت .
وقتی که او به حال آمد ؛ پدر مادر و پزشکان معالج -اش را با گفتن اینکه که در رویاهای خود «علی» دامادِ محمدِ پیامبر را دیده است مبهوت کرد .
او زنده ماندن خود را به مداخله الاهی علی نسبت داده بود .
دو واقعه ی دیگر نیز برای او روی داد که هریک از آن دیگری وخیم تر بودند .
پس از آنکه ولیعهد از بالای اسب به زمین خورد و سرش به یک سنگ کنار جاده اصابت کرد ، او به همراهان بزرگ سالش گفت که یکی از مقدسین سرش را نگه داشته تا از شکفتن جمجمه -اش بر اثر اصابت با لبه ی برّانِ تخته سنگ ممانعت کند .
سومین تجربه ؛ آشکارا از دل ایمان اسلام شیعی بر می خواست .
روزی ولیعهد به تنهائی در خیابانی در حال قدم زدن بود که مدعی شد که " مردی را دیده است که هاله دور سرش بوده _ همانند برخی از نقاشی های اساتید غربی از عیسی . به محض آنکه از کنار هم گذر کردیم من او را شناختم . او امام و نواده ی محمد بود که بر اساس اعتقادات ما غایب شده اما برای نجات جهان ظهور خواهد کرد "

این بار شاهزاده ی جوان این مکاشفه را به کسی ابراز نکرد و پیش خودش نگه داشت .

رضا شاه فرزندانش را همنام امامان نامگذاری کرده بود و به زیارت حرم های مقدس اصلی هم می رفت اما به عنوان یک خودکامه حکومت میکرد و چندان وقعی به حق الهیِ پادشاهان نمی نهاد .

او به خوبی میدانست که این شمشیر بوده که او را به قدرت رسانیده و خاندانش را بر « تخت طاووس » پارس جای داده و نه خدا .
رضا شاه طبیعت عرفانی وارث -اش را به عنوان نشانه ای دیگر از ضعف او در نظر می گرفت اما ولیعهد متقاعد شده بود که با آزمونهای اولیه ئی که از سر گذرانیده ؛به عنوان یک واسطه ی خواست خدا و پیام آور عدالت برگزیده شده .

مسلمان شدن پارسیان نه از روی انتخاب که به دلیل مغلوب شدنشان بود .

در سال 610 میلادی ؛ هنگامی که مکاشافات و الهاماتی منجر به این شد که او باور کند که پیامبر خدا بر روی زمین است ؛ « محمد » یک بازرگان چهل ساله بود که در مکه در غرب شبه جزیره ی عربستان زندگی می کرد .

او هرگز ادعا نکرد که موجودی الاهی ست و دین نوین -اش اسلام _ که به معنای تسلیم در برابر خدا (الله) است _ در دنباله ی ادیان یهودیت و مسیحیت بود .

رونوشت مکاشفات -اش بعد ها در شکل دهی کتاب مقدس اسلام « قران » بکار رفت .

دینی که او بر مردم عرضه کرد بر اساس پنج ستون اعتقادی ایمان ؛ نماز ؛ نیکوکاری ؛ روزه و حج بنا شده .

توضیح مترجم : نویسنده در این باره اطلاعات کافی ندارد ؛ چون ۱.توحید ۲.نبوت ۳.مبداء و معاد اصول دین در نزد اهل سنت است و شیعیان دو اصل عدل و امامت را بدان افزوده اند و نماز، روزه، زکات و حج چهار عمل عبادی اصلی در نزد مسلمان اند و نه اصول دین

در طی یک دهه پس از مرگ محمد در سال 632 میلادی لشگریان عرب به امپراطوری ساسانیان هجوم آوردند و سراسر طول و عرض خاورمیانه را به توبره کشیدند .
در قرن نهم میلادی ؛ اسلام گرایان بر یک امپراطوری همطراز با روم از نظر سطح و اندازه حکمروائی می کردند .

مرگ محمد، هنگامی که وارثان بلافصل او با اینکه چه کسی باید ردای پیامبررا به ارث ببرد و مومنان را رهبری کند مخالفت کردند منجر به جنگ قدرت شد.
دو اردوگاه رقیب شکل گرفت .
طرف اکثریت عددی مسلمانان که " سنّی " نامیده می شوند ؛ پیروان حکمرانی خلفاء هستند .
اما اقلیت متعصبی که " شیعه" نامیده می شوند به طرزی جگر سوز برادعای خود مبنی بر اینکه وارثِ بر حقِ محمد ؛ علی دامادِ مورد علاقه ی پیامبر بوده ؛ مشاجره , استدلال و ستیزه کردند .
هر دو گروه دردو جنگِ داخلی بی نتیجه برای حل و فصل موضوع ؛درگیر شدند تا اینکه «علی» به خلافت رسید و قائله با ترور او به پایان رسید .
«حسین» فرزند علی هم برای خلافت جنگید اما سرانجام به او نیز خیانت شد ؛ تحت تعقیب قرار گرفت و در نبرد کربلا به سال 680 میلادی سر بریده شد .
این حتک هرمت سبب بوجود آمدن شکافی ابدی بین شیعه و سنی و بوجود آمدن دو خط رقیب برای جانشینی شد .
تمامی امامان و مدعیان شیعه قربانی ترور شدند تا نوبت دوازدهمین امام رسید که در خردسالی از انظار کاملا ناپدید شد و ظاهرا به صورت زنده غیب شده تا خط جانشینی شیعه را از انقراض نجات دهد .
ناپدید شدن و یا " غیبت" داوزدهمین امام یا " امام غائب" بدین معناست که شیعه باور دارد که آنها موظف به انتظار ظهوراوهستند که پیش بینی شده در آخرالزمان روی خواهد داد و به بیعدالتی ئی که

بر آنها رفته پایان خواهد داد . تا آن زمان آنها باید بخت واژگون خود را بپذیرند و در برابربالاپائین های بختِ بد و سرنوشت صبور باشند .
در سال 1501 میلادی هنگامی که « سلسله ی صفویه » قدرت را در پارس به دست گرفت و تختِ طاووس را تصرف کرد و تشیع را به عنوان مذهب رسمی امپراطوری نوبنیادشان اعلان کرد؛ تفرقه در تمامی ابعاد قومیتی ؛ سیاسی و ملی گرایانه در دین اسلام رخ داد .
از آن لحظه که پادشاه پارس عهده دار لقب " نگاهبان ایمان مذهب اسلام شیعی " شد ؛روحانیون شیعی نقش ویژه ای را در جامعه ی پارسی ها اشغال کردند که آنها را بیش از پیش ؛ از جماعت برادرانِ اهل تسنن خود دور کرد .
" « علماء » خود را وجدانِ مردم و (وسیله ای برای بیان افکار عمومی درهر زمان و مکانی که وسایل دیگر بیان موجود نیست و یا ناکافی ست) فرض کردند .
در عمل این بدان معنا بود که روحانیت نقش خود را به قالب ریزی و شکل دهی به افکار عمومی ؛ در عوض انعکاس دادن آن تقلیل دادند ؛ گرچه گاهی اوقات موشکافی و زیرکی در این کار را به هنگام بروز ناآرامی های سیاسی و اجتماعی از دست میداند .
در مواقعی هم که خواسته ی مردم برکناری یک شاه بوده ؛ علماء در عوض؛ با تحریک مساجد برای به خیابان کشیدن جمعیت پاسخ می دادند .
یک سیستم کارا از ممانعت متقابل و موازنه ؛ همواره بین روحانیت و عموم مردم وجود داشته است "

یک مفسر ایرانی در 1978 چنین نوشته .

" تا زمانی که هیچ فردی جرات این را ندارد که دست به اقدامی که آشکارا در تناقض با اخلاق دینی است بزند؛ هیچ رهبر مذهبی هم نمی تواند جایگاهی را اشغال کند که حداقل به وسیله ی بخشی از افکار عمومی مردم مجاز شمرده نشود .
جامعه روحانیت را از طریق سرمایه گذاری کنترل می کند و از احکام روحانیون به نوبه ی خود آنگاه که از طریق اعلامیه های رسمی اعلان می شود اطاعت می کند .
مساجد شیعه انستیتوهائی بی درو پیکر ودرهمه جا گسترده هستند که فقط آنگاه و آنوقت موثر واقع می شوند که اجتماع مومنین بخواهد از آن استفاده کند در غیر این صورت به عنوان ذخیره ی اجتماعی نگه داشته میشود که بالقوه میتوان از آن به طور موثر در مواقع نیاز استفاده کرد"

گرایشات پارسی ها به سمت اسلام همانند هر چیز دیگری به سختی یکسان بود و در مواقعی هم به طرز متضادی دمدمی مجازانه بود .
رعایت و علاقه به شعائر مذهبی بسته به شرایط اجتماعی و سیاسی جامعه در هر زمانی ؛ بالا و پائین می شد .
نسل ها با شوروشوق متفاوتی به عبادت می پرداختند با این احتمال که پدر و مادر ها مراعات بیشتری نسبت به فرزندانشان داشتند و شاید هم برعکس .
پارسی ها به تعصب بیش از حد یا قضاوت در تفسیر شان از کتاب مقدس شناخته نبودند .
همچنین آنها از « تقیه» استفاده ای بدگمانانه و کلبی مسلکانه نیز دارند .

همان عادت مذهبی قدیمی که دروغ گفتن را در حالتی که شخص باورمند در معرض تهدید به خاطر پیروی از طریقت شیعه باشد را مجاز می داند .
اگرچه قرار بود که از « تقیه» تنها برای مواقع تهدید کننده ی حیات استفاده شود ؛ اما ملایان و مردم عوام سریعا به بهره برداری از این گریزگاه اخلاقی برای منافع و سود شخصی خودشان پرداختند .
هرچند که اسلام ازنظر فنی استفاده از الکل را حرام شمرده و محدودیت های شدید را برای ارتباطات شخصی بین افراد وضع کرده ، اما اشتهای پارسی ها به شراب و زن و آواز کم و بیش با گذشت قرون و اعصار فرو ننشست .
حتی آن زمانی که پارسی ها به ملاهای محلی یا روضه خوان های شان احترام و اعتقاد نشان می دادند هم محض احتیاط هم که شده ؛ همان عیب جوئی ها ئی و توهین هائی را که نسبت به پادشاهانشان ابرازمی داشتند را ؛ در باره ی آنها بکار می بردند .
پرهیزکارومحترم در برابراش و به محض اینکه ملا سرش را بر می گرداند ؛ آنها به غیبت درباره ی زنانش می پرداختند ؛ به شال کمری پوسیده اش پوزخند می زدند و به رد و بدل کردن جوک هائی که در آن ایمان بی فایده شان را با خر مقایسه می کرد ؛ مشغول می شدند .
یک ضرب المثل قدیمی پارسی چنین است که
" نگذار که آخوند سوارت شود چون یکبار که سوارت شد محال است که پائین بیاید "

* * *

در12 سالگی شاهزاده ی جوانسالِ پهلوی ؛ سوار بر یک کشتی مسافربری روسی در« بندر انزلی» واقع در کناره ی دریای خزرشد و راهی اروپا گردید تا در مدرسه ای واقع در سوئیس استقرار یابد.
رضا شاه خواستار آن بود که جانشین -اش نگاهی واقعاً غربی و مدرن به زندگی داشته باشد.
او به پسرش اجازه داد که دو نفر را به عنوان همدم با خویش انتخاب کند .
اولین نفر« مهرپور تیمورتاش » پسر یکی از وزیران دربار بود ؛ اما دومین رفیق صمیمی -اش « حسین فردوست » پسر یکی از افسران دون پایه بود که بعد ها در سقوط سلسله نقش بازی کرد .
در اینکه فردوست جوان می بایست والدین -اش را به مدت پنج سال برای همراهی با شاهزاده در اروپا ترک گوید جای چون و چرا نبود .
پسرک تقریبا پنج روز در هفته را در کاخ می گذرانید ؛ جائی که شاهزاده ی تنها او را تا حد خفگی مورد محبت قرارمی داد و تقریبا مثل یک عروسک هر جا که می رفت او را هم با خودش می برد .
شاهدخت اشرف بعد ها به یاد می آورد که " رضا شاه اصلا از فردوست خوشش نمی آمد و متعجب بود که چرا پسرش اینقدر خواهان اوست "
"فردوست اغلب هم فراری بود و ما هم نمی دانستیم که به کجا رفته . برادرم هم غمگین می شد و به دنبال او می فرستاد . او خیلی زیاد به فردوست علاقه داشت "

همکلاسی های شاهزاده در« له روزه » مدرسه ی شبانه روزی معتبر واقع در سواحل دریاچه ی ژِنو به او لقب « خجالتی » را داده بودند و حسابی او را سر جایش نشاندند .

یکی از شاگردان شبانه روزی آمریکائی ساکن در مدرسه به اسم « فردریک جاکوبی » جونیور بعد ها در (نیویورکر) شرح مفصلی را از روزی که ماشین زرد رنگ مارک «هیسپانو – سوئیزای » حاملِ شاهزاده ؛ به شبانه روزی رسید را روایت کرده :

" اطرافیانش عبارت بودند از یک شوفر و یک نوکر که هر دو ملبس به یونیفورم هائی شبیه نگهبانان پارک بودند , یک پیشخدمت مخصوص که به طرزی دیدنی خوش قیافه و از یاد نرفتنی بود ؛ یک جنتلمن با موهایی نقره ای که از او جوری مراقبت میکرد که من به عمرم ندیده بودم - کسی که بعدها متوجه شدم یک دیپلمات عالی مقام پارسی بوده "

همانطور که پسر تازه وارد از کنار جمعیت کنجکاو که کنار پله ها جمع شده بودند عبور میکرد " با این نگاه که او بایست یک شهریار درنظر گرفته شود ما را ورانداز می کرد"
با این وجود تلاش هایش بر ما که اثری نداشت .

" همان روز کمی دیرتر شاهزاده ؛ فردریک جاکوبی جوان را دید که با دوستش چارلی چایلدز برروی نیمکت کوچکی نشسته اند . هنگامی که پسرها از اینکه در برابراو برخیزند و یا به نوعی دیگر به حضور شاهانه احترام بگذارند امتناع کردند ؛ شاهزاده" به سمت چارلی چایلدز جهید و گلوی او را فشرد " که باعث شد چارلی با مشت به بناگوش شاهزاده بکوبد و او را بر زمین بکوبد
" همه ی این جریان خیلی زود تمام شد چون پهلوی دراز کش درخواست امان کرد . "
موهای سیاهش خیس شده و بر روی چشمهایش ریخته بود ؛ صورتش زخمی شده و خونریزی داشت ، پیراهنش پاره شده بود ؛ او به آرامی از روی زمین بلند شد . حرکت بعدی او باعث تعجب من شد . خندید ؛ دست چارلی را چندین بار فشرد و پشت او را نوازش کرد "

غوغای حیاط مدرسه حاکی از این بود که شاهزاده ی پارس به عنوان یک پسر ، مشت اول را زده و بعد درخواست آشتی کرده به جای آنکه دعوا کند – او بیشترازآنکه خواستار احترام باشد خواستار این بود که دوست داشته شود ؛ الگوئی که در طول حیاتش با در مراحل گوناگون در مواجهه با شخصیت های بزرگتر و قاطع تر بارها تکرار شده .
به تدریج ؛ شاهزاده حریف همکلاسی هایش شد و انتخابش به عنوان کاپیتان تیم فوتبال مدرسه برای اولین بار طعم واقعی رهبری و محبوبیت دموکراتیک را عملا به او چشانید .
با این وجود او از مشارکت در بسیاری از فعالیت های دانش آموزی نرمال و بهنجاربوسیله ی مباشران ایرانی فوق جانفدای _ کاسه ی داغ تر از آش اش _ منع می شد .

آنها اهمیت " فرّ" و درسهای سنتی شهریاری پارسی را در ذهن نوجوان نقش می کردند .
تنها و دلتنگِ خانه ؛ پسرک با پناه بردن به دین و ایمان دنبال تسلی می گشت .
"برای من مسلّم شده بود که هنگامی که بعد ها بر تخت شاهی بنشین ؛ رفتارم با یک حس حقیقی مذهبی هدایت خواهد شد "
او چنین به یاد آورده .

او پنج بار در روز نماز می خواند و تصمیم داشت که یکی از اولین اصلاحاتی را که به عنوان پادشاه به عمل آورد بنیاد نهادن یک " دیوان مظالم عمومی " باشد که از این طریق بتواند با خواسته های ملت -اش در تماس مستقیم باشد
درد و رنج نهادینه شده در قلب آئین تشیع به همراه رنج های کودکی شاهزاده را متقاعد کرده بود که او ماموریتی را بایست در طول عمرش به انجام برساند /
همانطور که همواره پدرش بیم داشت ، ولیعهد در ایامی که خارج از کشور بود ؛ نه تنها بیش از پیش دراعتقادات مذهبی -اش پابرجا تر شده بود؛ بلکه از نظر اجتماعی هم بیشتر لیبرال و آزادیخواه ترشد .

* * *

در حین آن که پسرش دور از او ؛ در مدرسه بود؛ رضا شاه پارس را بطور سفت و سختی وارد مسیر مدرنیته کرد .
شاه همان جاه طلبی های پطر کبیر ؛ شهریار بزرگ نوگرائی روسیه را در سر می پروراند ؛ اما شخصا بیشتر تحت تاثیر « ناپلئون بوناپارته » فرانسوی بود ؛ یک افسر جوان ارتشی دیگر که با به دست گرفتن تاج و تخت ارتقاء درجه پیدا کرد و تمدنی نوین را جعل کرد .

رضا شاه مصمم بود که بنیان های یک کشور مدرن را مستقر کند و حقارت های گذشته را پاکسازی کند .
" معیار سنجش در آن دوره زمانه این بود که مملکت ساز باشی "

این را یک دانشورایرانی که « سلسله ی پهلوی» را با خاندان " تئوودورز" در انگلستان و سلسله ی " هاپسبورگ " در اطریش مقایسه می کند نوشته است .

" رضا شاه در کشوری به قدرت رسید که دولت حضوری کمرنگ در بیرون ازناحیه ی پایتخت داشت . او هنگامی که کشور را ترک کرد ؛ یک ساختار دولت گسترده را پس از دو هزار سال در ایران برپا داشته بود "

او کمپانی بریتانیائی نفت " انگلو – پرشین " را متقاعد کرد که سهم مالیات و منافع پرداختی به دولت را افزایش دهد و از این پول برای ساخت سد ها , راه آهن ؛ کتابخانه ها ؛ کارخانه ها ؛ دانشگاه ها ؛ و بیمارستان ها استفاده کرد .

" بانک ملی " به عنوان بانک کشوری نوین بنیان گذاری شد ؛ سیستم اندازه گیری متریک در کشور استفاده شد ؛ و تقویم قمری مسلمانان با تقویم خورشیدی جایگزین شد ؛ برنامه های واکسیناسیون و مایه کوبی بیماری ها را ریشه کن کردند . صدها دانش آموز جوان با بورسیه های تمام وکمال به ایالات متحده ی آمریکا و اروپا اعزام شدند که در رشته های علوم و فن آوری ؛ آموزش و پزشکی دوره ببینند . آنها برای اینکه جای خود را در نسل بعدی اصلاحات پیدا کنند به ایران بازگشتند .

در 1935 میلادی؛ اولین پادشاه پهلوی ، " پارس " را " ایران" نامید تا برای همگان روشن کند که هیچ عقبگردی به روزهای گذشته راه ندارد .

با اینکه علما بودند که دست یابی رضا شاه به تاج و تخت را ممکن ساخته بودند , پادشاه مصمم بود که پیرو نمونه ی کمال آتاتورک ترکیه ای باشد که معتقد بود که مذهب و مدرنیته با هم سر آشتی و امکان زیستن ندارند .
او مدارس علوم دینی را بست و جدائی جنسیتی دربیرون از خانه را ملغی کرد و قوانین کار را به نوعی تغییر داد که اجازه می داد زنان به نیروی کار کشور اضافه شوند .
او دستور داد که ایرانیان در کسوت و جامه ی غربی ظاهر شوند و زنان را از پوشیدن رو جامه ای سرتا به پا سیاه به اسم _ " چادر " منع کرد

این اقدامات سرانجام باعث مقاومت و شورش در سال 1935 در شهر مقدس مشهد شد که به وسیله ی قوای قهریه فرونشانده شد .
بیشتر روحانیت شیعه؛ در برابرسرکوب شدید و ازدست دادن شان و مقام ؛ ازحیاتِ اجتماعی عقب نشینی کردند و برخی هم به تبعید خود خواسته ی دائمی به همسایگی ایران یعنی عراق رفتند که یک اکثریت شیعه ی دیگر در آن کشور سکونت داشت .

همچنین رضا شاه نقش پارلمان ایران یعنی مجلس را به مجلسی فرمایشی تقلیل داد که انتظار داشت در مقابل اوامر -اش سر تعظیم فرود آورد و صدها نفر ازمخالفان سیاسی که حکومت استبدادی را رد می کردند ؛ مورد آزار و اذیت و زندانی و به تبعید فرستاده شدن قرار گرفتند .

شاهزاده ی بچه مدرسه ای ؛ حوادث سرزمین پدری را با توجهات فراوانی دنبال می کرد .
هیچ موضوعی به اندازه ی رها سازی زنان ؛ قدرت خلاقه ی او را درگیر خود نکرد .
در نامه ای به تاریخ اول فوریه ی 1936 گیرنده ی نامه را چنین مورد خطاب قرار داده :
" پدر یگانه و عالیمقام ام "
شاهزاده به تصمیم رضا شاه مبنی بر اعطاء کردن حقوق قانونی مساوی با مردان به زنان چنین پاسخی داده است .
" این حقیقتا یک بیدارگری توده هاست " ، ولیعهد این را به پدرش نوشته .
"مراقبت های اولیه و بزرگ کردن نوزادان بر از خودگذشتگی مادر بنا نهاده شده و محور اساسی آموزش و پرورش و بنیاد خاطرات و اخلاقیات هر کودکی ست و پدر وطن پرست و ترقی خواه نجیب من همواره به این حقیقت آگاهی داشته . "
" همچنین به همین دلیل دستیابی زنان به علم و هنراز طریق آموزش و پرورش ، کلید پیشرفت و ترقی هر کشوری است"

از آنجا که دستیابی به چنین اهدافی با محرومیت از حقوق مدنی بی ثمر خواهد بود ، به همین دلیل من امیدوارم که چنین توجه پدرانه و مصوباتی، به نفع زنان شریف ایران عزیز ما ، راه را برای رونق و رفاه این بخش نگونبخت جامعه ی ما هموار نماید "

در 11 ماه می 1936 کشتی مسافری ولیعهد در بندر تازه پهلَوی نامیده شده یِ میهنِ نو به نامِ " پادشاهی ایران" پهلو گرفت .
« خانواده ی پهلوی » در اسکله به صف شده بودند ؛ رضا شاه به تنهائی ایستاده بود ؛ نگاه می کرد ، آنگاه که قایق به فاصله ی نزدیکی رسید ؛ آرام به نظر می رسید .
بازگشت پسر آنهم پس از پنج سال دوری یک لحظه ی احساسی بود که پدر مغرور اصلا نمی خواست آن را با هیچ کس دیگری تقسیم کند.
شاهزاده به سمت او قدم نهاد ؛ در وحله ی اول تشخیص اش نداد چون پسرک مریض احوالش ؛اکنون تبدیل به مرد جوان جذابی شده بود .
پدر و پسر دست یکدیگر را فشردند همدیگر را در آغوش گرفتند و به سمت آن قسمت از بندرگاه که ملکه و شاهزاده خانم ها ؛ به جای بر سر کشیدن چادرهای سیاه زشت سنتی ؛ با کلاه و جامه های به سبک اروپائیان بر تن ؛ ایستاده بودند؛ قدم زنان روانه شدند .
شاهدخت اشرف متوجه شدکه چقدربرادرش " شادتر و سلامت تر و قوی تر و خیلی متناسب تر " به نظر می رسید .
" باره ی مسئولیت های آینده اش پر از شور و برانگیختگی بود .
برادرم به من گفت که چگونه تحت تاثیر رفتارهای دموکراتیکی که در مدرسه دیده قرار گرفته ، با این واقعیت که همه ی پسرها ی مدرسه که یا پسران بازرگانان یا نجیب زادگان و یا شاهان بودند ؛ در اجتماع مدرسه با هم برابر بودند . او در این باره صحبت کرد که چگونه برای اولین بار ؛ در یافته است که چقدر اختلاف های اجتماعی و اقتصادی در بین مردم ایران وجود داشته "

همانطور که کاروان موتوری از بندر پهلوی به سمت تهران در ارتفاعات کوهستان البرز کمر می کشید ؛ ولیعهد احساس این را داشت که به " کشوری متفاوت که هیچ چیز را نمیتوانستم تشخیص بدهم" وارد شده است

سواحل دریای خزر ایران قبلا خیلی فلاکت زده بود ولی حالا به نظر می رسید که " نسخه ی ایرانی جنوب فرانسه" شده

ماشین های « داج » در کرانه ی دریا به سمت جلو میرفتند و آنجا : "هتل های معظمی بود که سر را به ابر ها می سائیدند"

یک دهه پیشتر از آن مسافرت به تهران چند روز به طول می انجامید و مستلزم باج راه دادن و تریاک و راهزنان و خر سواری بود .

اکنون راننده ها در " جاده ی فوق العاده ی چالوس ؛ با صعود در پیچ _ پیچ خارق العاده گردنه ها و از طریق کوه ها ی البرز کهربائی " طی طریق می کردند .
موتور سوار ها هیجان رانندگی بر فراز ابر ها را حس میکردند .
چاپارخانه های پست فرسوده ؛ استادانه به هتل های کنار جاده ای درست و حسابی تبدیل شده بودند .
شگفتی بزرگتر در کوهپایه ها در انتظار بود : جائی که کاروان سلطنتی به وسیله ی هزاران تماشاچی هلهله کش که در طرفین خیابان صف کشیده بودند و دسته گل و شاخه های گل را به پای اتومبیل روباز شاهزاده تقدیم می کردند .

" پدرم دیوار های کهنه ی تهران را محو کرده بود "
او چنین به خاطر می آورد :
" خیابان ها گسترده و آسفالت شده بود؛ شهر شروع کرده بود که ظاهر و سبک و شیوه ای همانند یک پایتخت اروپایی را بخود بگیرد . اول فکر کردم دارم خواب می بینم"

ولیعهد به عنوان دانشجوی دانشکده ی افسری در کالج نظامی تهران نام نو شت ؛ یک انستیتوی جدید که به شیوه ی مدرسه ی نظامی" سن سیر "فرانسوی تاسیس شده بود و برای دو سال آینده در مانور های نظامی حضور پیدا کرد و به مطالعه ی تاکتیک ها و روش های استراتژیک نظامی پرداخت .

پس از فارغ التحصیل شدن با درجه ی ستوان دومی ؛ در یک پست بازرسی آرتش مشغول به کار شد .
رضا شاه شروع به دادن درس های خصوصی به پسرش در نقش و مسئولیت شهریاری کرد و به همراه یکدیگر به مناطق گوناگون ایران سفر کردند تا با مقامات استانی دیدار کنند .
ولیعهد متوجه شد که چقدر بزرگانی را که آنها ملاقات می کردند " مرعوب اند که با _ رضا شاه _ وارد بحث شوند و هیچکدام کلامی را رد و بدل نمی کردند"

او نگران این انزوای پدرش بود .

او می دید که مقامات ایرانی هراسیده تر از آن اند که مشکلات را به استحضار پدرش برسانند و این موضوع او را به طرز خطرناکی از دیدگاه های عمومی بی خبر و ایزوله نگه می داشت .

به تدریج ؛ درباریان ترسیده از رضا شاه ؛ یاد گرفتند که آنها می توانند مشکلات خود را با پسرش در میان بگذارند و شاهزاده در نقش فرستاده ی سرّی و واسطه آنها با پدر قرار گرفت .
رضا شاه با صبوری به پیشنهادات پسرش گوش می داد و به ندرت با نظرات او مخالفت میکرد .

یک جنبه ی کاربردی این رویه این بود که : شاه کهنسال می خواست نحوه ی قضاوت جانشین احتمالی خود را مورد آزمون قرار دهد .
شاه اینچنین به خاطر می آورد

" نظرات ام را یاد آور و متذکر می شدم و پیشنهادات ام را ارائه میکردم ؛ اما بحث کردن به هر نحو متعارفی هم غیر قابل تصور بود"
" با وجود اینکه من مرد خیلی جوانی بودم ؛ حدود 19 سال بیشتر نداشتم ؛ مکرر افکارم را پیش شاه بازگو می کردم و حیرت انگیز این بود که چطور او به من گوش میکرد و به ندرت پیشنهادات مرا رد می کرد ."

به عنوان وارث تاج و تخت ؛ ولیعهد همه ی غیرت یک مصلح جوان را به نمایش گذاشت حتی جرات کرد که موضوع حساس املاک گران قیمت خانوادگی در سواحل دریای خزر که برای پدرش حساسیت برانگیز بود _ را ؛ نیز به میان بکشد .
منتقدان رضا شاه را به مصادره و یا خرید سه میلیون هکتار از زمین های درجه یک به قیمت های بسیار ارزان ؛ متهم می کردند .
پسرش اینگونه به خاطر می آورد که ؛ پدر -اش با صبوری توضیح داد که " او به دلایل امنیت ملی است که بر روی خرید اراضی مرزی مرغوب متمرکز شده"
با وجود این توضیح او در ذهن -اش زندگی بهتری را برای رعایا ی کشور آرزو میکرد .
او می دانست که این امر زمان خواهد برد و اینکه موضوع امنیت ملی ارجحیت دارد .

ولیعهد ؛ توضیحات پدررا شنید و بدون هیچ چون و چرا آن را پذیرفت اگرچه رفتار آینده -اش نشان دارد که حتی به یک کلمه از آن را هم باور نداشته .
او درباره ی پرونده ی زندانیان برجسته ی سیاسی که به جرم مخالفت به بند کشیده شده بودند نیز علاقه نشان داد و پدرش را ترغیب کرد تا آنهائی را محکومیت های بدون حضور هیات منصفه را دریافت کرده بودند ؛ آزاد کند .
رضا شاه با توضیح برایش روشن کرد که خالی کردن زندان های ایران مشکلات ایران را حل نخواهد کرد و نشان دادن رحم و دلسوزی به دشمنان نوعی ضعف نشان دادن است .
آیا آزاد کردن مردانی که به دستور او زندانی شده بودند به دست پسرش صورت خوشی خواهد داشت؟

رضا شاه به پسرش صریحاً اخطار داد که به خصوص به میانجی گری برای سرشناس ترین زندانی سیاسی ایران که _ یک اشراف زاده ی وابسته از طریق ازدواج به خاندان منقرض شده ی قاجار _ بود نپردازد .
« محمد مصدق » با استقرارسلسله ی پهلوی در 1925 به مخالفت برخاسته بود ؛ به روش دیکتاتوری رضا شاهی تذکر داده بود و از قانون اساسی 1906 دفاع کرده بود .
فرزندان مصدق به ولیعهد برای طلب بخشایش مراجعه کردند و توضیح دادند که سن و سال پدرشان و ضعف سلامت او بدین معناست که انتظاری نیست که او از شرایط ناگوار زندان جان سالم بدر ببرد .
در 1940 رضا شاه با آزاد سازی پیرمرد از حبس موافقت کرد ؛ اما رک و پوست کنده به طرزی پیشگویانه تذکر داد که پسرش از این کار پشیمان خواهد شد .

* * *
در طی شانزدهمین سال پادشاهی ؛ توجه رضا شاه به مساله ی جانشین همایونی معطوف گردید .

ذهن او برخی مواقع سرگرم افکار کناره گیری شده بود گرچه زمان دقیقی را برای ترک قدرت در نظر نگرفته بود .
در ابتدا او ؛ اواخر سال 1940 را برای بازنشستگی در نظر گرفته بود اما یکی از مورد اعتماد ترین مشاورانش در بهار 1941 هنوز در حال شروع بحث های مقدماتی با ولیعهد جهت شروع برنامه ریزی برای انتقال منظم قدرت بود .
قدرت جسمانی رضا شاه در حال کاهش بود و شاید هم محتمل الوقوع بودن مرگ -اش را احساس می کرد .

به عنوان سلسله ای در حال اوج گیری ؛ پهلوی ها با کمبود نامزدهای قانونی برای برتخت نشستن مواجه بودند

بر اساس قانون اساسی این تنها ولیعهد محمدرضا و برادر تنی –اش « شاهپور علی رضا »بودند که برای پادشاهی واجد شرایط به حساب می آمدند .

برادران نا تنی آنها یعنی فرزندان رضا شاه از سایر همسران -اش ,خون قاجار در رگ داشتند و به همین دلیل نامناسب فرض می شدند .

فشار بر ولیعهد برای تولید جانشین -اش شدت می گرفت

رضا شاه در باره ی مقوله ی ازدواج اصلا احساساتی عمل نمی کرد .
اخیرا هم دختران -اش شمس و اشرف را به عقد خواستگارهای دست چین شده در آورده بود ؛ گرچه که مراسم نامزدی مشترک آن دو ؛هنگامی که شمس تصمیم گرفت که از شاه دامادِ خواهرجوانترش اشرف ؛ یعنی " فریدون جم" خوشش آمده تبدیل به "درامی آبکی " شد .
فریدون جم پسر رئیس الوزراء و افسر خوش قیافه ی جوان ارتشی از نامزد خودش سَر تَر بود .

پدرش دستور داد که دخترانش نامزدها را باهم تاخت بزنند و اشرف به عقد " علی قوام" مردی که از او بیزار بود درآمد

" اینجوری بود که من ازدواج کردم"
او چنین نوشته :
" در طی یک جشن سنتی همزمان با شمس ؛ با لباس سپید عروسی مارک (لانوین) بر تن ؛ اگرچه جامه ی سیاه بیشتر مناسب حال و روز من بود"

رضا شاه طبق معمول خویش _ مداریِ بی ادبانه -اش ؛ خودش آستین بالا زد و پسر و وارث -اش را به نامزدی شاهزاده خانم دوست داشتنی ؛ خواهر « ملک فاروق » مصری در آورد .

" با همان صراحت ذاتی اش – که بیشتر به درد اجرای پروژه های ساخت و ساز می خورد – دستور جستجو_ی یک عروس مناسب _ را داد"

محمدرضا شاه بعد ها با کمتر از میزان واقع نشان دادن مطلب ؛ چنین به خاطر آورده .

پدر -اش مشتاق به وصلت با مصر بزرگترین کشورهای عربی، و مشروعیت بخشیدن به رژیم پهلوی به عنوان یک خاندان سلطنتی معتبر بود .

در پانزدهم مارچ 1939 عروس و داماد ؛ برای اولین بار _فقط دو هفته_ قبل از مراسم ازدواج یکدیگر را ملاقات کردند و دریافتند که حقیقتاً هیچ چیز مشترکی با هم ندارند .

به هر روی مجبور به نشستن پای سفره ی عقد شده بودند .

فوزیه ی لوس به بار آمده و ناز داشته شده در خانه ؛ هیچ تلاشی برای پنهان کردن خشم خود از پشت سر نهادن کلان شهر قاهره و اجبار به زندگی در دربار دلتنگ کننده و کوته فکر تهران ؛ به خرج نمی داد .
حوصله -اش سر رفته بود و تنها بود و صابون مزاحمت های خسته کننده ی توطئه های زنان خاندان پهلوی به جامه -اش خورده بود .
افکار عمومی ایرانیان بر این عقیده بود که او به میزان زیاد نسبت به آنها بی علاقه است و حق هم با آنها بود .
در 1940 فوزیه یک دختر به اسم شهناز را به دنیا آورد؛ اما ازدواج -اش با ولیعهد در مجموع موفقیت آمیز نبود

" به دلایلی که هنوز برای علم پزشکی پیچیده و مبهم است ؛هیچ بچه ی دیگری در کار نبود "
این توضیح سربسته ی شاه برای شرح فروپاشی روابط زناشویی شان بود .
شایعات در همه جا پخش شد که زن و شوهر هر دو در آغوش دیگری ؛ آرامش می جویند .

با وقوع جنگ دوم جهانی ؛ نقشه ی رضا شاه برای انتقال قدرت از پیش برنامه ریزی شده به پسرش در 25 آگوست 1941 با هجوم آرتش های زمینی متّفق بریتانیای کبیر و روسیه ی شوروی به بهانه ی حقیرِ حفاظت از راه ها و راه آهن پادشاهی ایران و ممانعت از تسخیر ذخایر نفتی به دست آلمان ها ؛ درهم فرو پاشید .
مشکل اصلی سیاست بی طرفی رضا شاه و سر باز زدنش از هم قسم شدن با همان قدرت های بیگانه ای بود که در آغاز قرن پیش روی کشور را بین خودشان قسمت کرده بودند .

در روز تهاجم ؛ خانواده ی سلطنتی برای ناهار گرد هم آمده بودند .
اوضاع سر میز غذا " به شدت پرتنش و بی اندازه ترسناک بود به طوری که هیچکدام از ما جرات حرف زدن نداشتیم"
این را شاهدخت اشرف به یاد می آورد .
" چیزی که اجتناب ناپذیر بود روی داده "

پدرشان به آنها چنین گفت :
" بیگانگان هجمه کرده اند . فکر کنم کار من تمام شده است – انگلیس همین را می خواست ببیند"

در یک موقعیت اندوه بار بزرگ ؛ ولیعهد به خواهرش یک اسلحه داد .

" اشرف ، این تپانچه پیش تو باشد ؛ اگر نیروها وارد تهران شدند و خواستند که ما را دستگیر کنند ؛ اول چند تایی شلیک کن و بعد خودت را بکش "
او به خواهرش گفت :
" من هم همین کار را میکنم " .

روز بعد بمب افکن ها حومه های تهران را مورد حمله قرار دادند، و مواد منفجره فرو ریختند .
ملکه و شاهزاده خانم ها در زیرزمین کاخ پناه گرفتند و به محض اینکه خطر رفع شد بارو بندیل را بسته و راهی جنوب به سمت اصفهان شدند .

شاه و پسر ارشد -اش دستور جمع شدن سران آرتش را دادند ، اما آرتش ایران تحت حمله ی متفقین از هم پاشید .
در 16 سپتامبر 1941 رضا شاه رسما استعفاء نامه را امضا کرد ؛ لباس غیر نظامی پوشید و به سمت اصفهان روانه شد تا به همسرش و دخترانش بپیوندد .
اسیر کننده بریتانیائی -اش به او گفته بود که بایست ایران را ترک کند و ایامش را درتبعید بگذراند ؛ – سرانجامی برازنده ی قزاق پیشین که بر تخت سلطنت نشست درحالی که مقتدا و الگویش «ناپلئون بوناپارته » بود .
شاهدخت اشرف درخواست کرد که به پدرش ملحق شود اما او قبول نکرد .
" از خدا می خواهم که تو با من باشی ؛ اما برادرت اکنون بیش از من به تو نیاز دارد "
پدرش ادامه داد :
" میخواهم که با او بمانی ؛ آرزویم این بود که تو پسر بودی ؛ پس اکنون می توانی یک برادر برایش باشی "

خلع شده از القاب ؛ درجات نظامی و ثروت -اش ؛ رضا شاه سوار یک کشور مسافر کشی بریتانیائی به سمت مقصد ترجیحی -اش آرژانتین شد . تنها هنگامی که به میانه ی اقیانوس رسیده بودند؛ناخدای کشتی به شاه معزول اطلاع داد که او رهسپار تبعیدی دائم به آفریقای جنوبی است .

پسرش بعدا به استهزاء اشاره داشته – طنز روزگار این بود که در زمان تهاجم ؛ بریتانیائی ها بی خبر از آن بودند که پدرش نقشه ی کناره گیری و گذران مابقی حیاتش را در خارج از کشور در سر داشته است .
محمد رضا شاه بعدا نوشت :
"می توانید بگوئید که رضا شاه با رضایت و خواست متقابل تبعید شد"

سفرای بریتانیا و روسیه در نظر داشتند که پهلوی ها را خلع کنند و آنها را با قجری های قابل _ انعطاف تر جایگزین کنند .

از ترس تحریک کردن عقاید ناسیونالیستی و ملی گرایانه بود که آنها از نقشه ی خود منصرف شدند ولی با این وجود از بر تخت نشستن شاه ممانعت می کردند .

در یک سخنرانی ناب از جایگاه سلطنتی , شاه جدید به مجلس و مردم اطمینان خاطر داد که وی پیرو قانون اساسی خواهد بود و دارایی های پدرش را به ملت باز خواهد گردانید .

سخنرانی به خوبی پیش رفت اما وزرایش و سفرای متفقین مصمم بودند که _پر و بال _ پهلوی دوم را محکم ببندند و او را با شخصیت های استخوان دار و قوی که مصمم به برقراری حکومت قانون اساسی هستند احاطه کنند تا از ظهور یک حکومت مطلقه دوم ممانعت نمایند .

شاه جوان مغرور ؛ هر بار که از پایتخت خارج و یا به آن داخل می شد ؛ نیش تحقیر را _ هنگامی که مجبورمی شد اوراق هویتش را به نیروهای روسی که دروازه ها را کنترل میکردند تحویل بدهد_ احساس می کرد .
دو سال بعد هنگامی که روزولت , استالین و چرچیل به تهران پرواز کردند تا در باره ی اهداف نبرد بحث کنند ؛ تنها استالین بود که بر خود فرض دید که با پادشاه 24 ساله محترمانه طور ی رفتار کند که سزاوار او به عنوان رئیس مملکت ایران باشد .
روزولت گفت که خوشحال خواهد شد که شاه را در اقامتگاه -اش واقع در سفارت روسیه به حضور بپذیرد .
شاه به تلخی چنین به خاطر می آورد
" موقعیت غریبی بود که من مجبور شدم به سفارت روسیه برای دیدن او بروم ؛ در حالی که استالین خود به ملاقات من آمد"
اینگونه تحقیرها اثر خود را باقی خواهند گذاشت .
شاه خود را " شناور در دریائی از مشکلات " می دید و شاید بزرگتری دستاورد او از سال های آغازین حکومتش به سادگی این بود که برجای باقی بماند .

سفارت ایالات متحده به وزارت خارجه اطلاع داد که شاه جوانسال " فاقد پایگاه قدرت شخصی و دستگاه سیاسی ست " با این وجود فکر میکردند که آنها تعهد و عزم را در آرمان گرائی و شخصیت -اش دیده اند .

" محمدرضا شاه مردی به غایت با مقاصد عالیه نسبت بدان چیزی ست که نشان میدهد

اغلب تنهاست . نسبت به بیشتر مشاورین بی اعتماد است . در تلاش هایش برای استقرار نوعی از دولت دموکراتیک در ایران صادق است . به آسانی تحت تاثیر قرار نمی گیرد و خم نمی شود .

بعنوان یک رهبر منصوب شده در طی بحران 1941 او ممکن است هنوز سبب ایجاد تعجب در دسته بندی های کشورش و نیروهای خارجی بشود .
او بسان غربی ها فکر میکند و بطور غیر قابل انفکاک به آرتش ایران وابستگی دارد .

در حال حاضر بودجه ی نظامی نیمی از هزینه های ملی را دربر می گیرد . البته که آرتش تنها پشتیبان او در ایران است . "

شاه جوانسال به سختی می توانست سرخوردگی و خشمش را نسبت به سرنوشت پیش رو فرو خورَد

" تاجی را به ارث برده ام "
او چنین شکایت کرده :

" پیش از آنکه تاجی را که به ارث برده ام ؛ بر سر بگذارم ؛ می خواهم آن را به دست بیاورم"

هنگامی که با یک گروه از سیاستمداران ارشد ملاقاتی کرد که در طی آن دیدار ؛ آنها پرونده ی اصلاحات سیاسی و اجتماع ی به دور از دسترسی او اذعان کرده بودند ؛ یک سالی میشد که بر تخت نشسته بود .

" به آنها گفتم که بایست عدالت اجتماعی را در این کشور بر قرار کنیم "

متاثر از دوران به سر بردن در سوئیس و با صحبت های مادام ارفع نقش بسته در ذهنش در باره ی پادشاهان انقلابی او اضافه کرد .

" انصاف نیست که تعدادی از مردم ندانند که بایست با ثروت شان چه بکنند "
" آنهم در زمانی که یک عده از گرسنگی می میرند"

هیات وزرا با " ایده های انقلابی -اش " موافق نبودند و آنها را به عنوان حرف مفت و پرت و پلا های ساده لوحانه ی مردی جوان و علّاف فرض می کردند .

ایده آل گرائی جوان سالانه ی شاه هرگز به اندازه ی ملاقاتی که در طی آن او رهبران دینی کشور را در اواخر دهه ی چهل میزبانی کرد بروز نکرد .

با واژه گانی که بعدها در طول زندگی -اش می بایست به خاطرش آمده باشد ، او برای علما در باره _ی مسئولیت های شان به عنوان نگهبانان موازین اخلاقی ملت داد سخن داد .

هیچ حاکمی در ایران فراتر از قانون نیست .

او این را به آنها خاطر نشان کرد

" مردم نبایست در قبال اعمال حکمرانان خود بی تفاوت و یا ساکت بمانند"

او به مفهوم " فرّ" اشاره کرد که سزای بی عدالتی را نافرمانی و شورش می داند .

" اگر دولت ها قانون شکنی کنند و یا حق شان را پایمال کنند ؛ آنها بایست به پا خیزند . این یکی از بزرگتری مسئولیت های روحانیون است که مردم را بیدار کنند و آنها را نسبت به حقوق قانونی شان آگاه کنند . و همچنین به حاکمان و دولت ها اجازه ی مشارکت بی پروا در رفتار های غیر مسئولانه و قانون شکنانه را ندهند"

پایان فصل دوم _ **تاج و پادشاهی**

3_THE OLD LION

فصل سوم _ شیر پیر

هرگز اقدامی را بر ضد{او}شروع نخواهم کرد.
_محمد مصدق

کدام پادشاهی تا کنون بوده که بر ضد دولت خودش توطئه چیده باشد ؟
_شاهنشاه

در یک بعداز ظهررنگ باخته ی پائیزی در روز 4 فوریه ی 1949 شلیک های اسلحه در برابر دانشگاه تهران _جائی که جمعیت انتظار رسیدن شاه را می کشید_ به هوا برخاست .
اودرحال قدم زدن در برابرده ها تماشاچی بود که یک مرد ؛ اسلحه ی رولوور را از جعبه ی دوربین بیرون کشید و به سمت سرش نشانه رفت و از فاصله ای بسیار نزدیک شلیک کرد .
شاه هیچ فرصتی برای پناه گرفتن نداشت .
سه گلوله ی اول " از کلاه نظامی ام بدون اینکه به سرم اصابت کند رد شد . اما چهارمین شلیک مرد مسلح گونه ی راست ام را سوراخ کرد و از زیر بینی ام خارج شد . حال قصد داشت که قلبم را نشانه بگیرد ... پس به ناگهان شروع به رقص پا و حرکات فریب دهنده کردم . بار دیگر شلیک کرد که مرا از ناحیه ی شانه مجروح کرد . آخرین شلیک اش در اسلحه گیر کرد .
حس عجیب غریب و نه _ ناخوشایند دانستن این را داشتم که زنده بودم "

بادیگاردها ی شاه جوان آتش گشودند و درجا تروریست را کشتند و آناً شاه را به بیمارستان رساندند که " مثل ورزای جوانی که گردنش را بریده اند در حال خونریزی بود" .

دیرترهنگام غروب ؛ پانسمان شده و تکیه زده بر بستر , برای ملت پیغامی را قرائت کرد مبنی بر اینکه آسیب جدی ندیده است .

سوء قصد به جان شاه ؛ دومین فرار قطعی اش از کام مرگ در عرض کمتر از یکسال بود .

چند ماه زودتر در حال هدایت یک هواپیمای سبک بود که به ناگاه و بطور غیر قابل توضیح سوخت هواپیما تمام شد و از آسمان فرو افتاد " مجبور بودیم که یک نشست اضطراری را بر روی ناحیه ای کوهستانی انجام بدهیم آنهم در یک دره ی تنگ و عمیق پر از صخره و سنگ "
پس از اینکه از ضربه ی وارده تجدید قوا و روحیه کرد در حین توضیح دادن حادثه چنین گفت .

او بدون موتوری که بتوان (ساسات) آن را کشید و بدون امکان مانور دادن بدنه ی هواپیما ؛ به نحوی هواپیما را اداره کرد که درست به موقع دماغه ی هواپیما را برای رد کردن یک مانع صخره ای بالا کشید .
پره های هواپیما به شدت به یک تخته سنگ برخورد کرد فرود افزار هواپیما را چاک داد و هواپیما در حال معلق زدن ایستاد .

" در کابین هواپیما ئی که باز شده بود ما بودیم که از کمربندهای ایمنی صندلی هایمان آویزان بودیم "
او گفت :
" هیچیک از ما بیشتر از خراش برداشتن آسیب ندیدیم ؛ آنقدر صحنه حادثه به من حال داد که از خنده منفجر شدم . اما همراه سرو ته شده ی من اصلا فکر نمی کرد که چیز بامزه ای اتفاق افتاده باشد"

حادثه ی سقوط هواپیما و تیراندازی بیرون دانشگاه تهران باور تقدیر گرایانه اش به اینکه ؛ او تحت حفاظت خدا است را مستحکم تر کرد .

بخت و اقبال در اواخر دهه ی 40 و اوایل دهه ی 50 میلادی کوتاه مدتی بود که با ایران یار بود .

پایان جنگ دوم جهانی طلیعه دار صلح و پایداری نبود بلکه در عوض ایران را به میان حوادث خیانت بار ناشی از جنگ سرد پرتاب کرد .

ثروت نفتی ایران وهمسایگی -اش با جماهیر شوروی و همچنین خلیج فارس ؛ کشور را ؛ تبدیل به مطاعی کرده بود که ارزش جنگیدن برایش را داشت .

گرچه متفقین زمان جنگ ؛ توافقی را امضاء کرده بودند که براساس آن نیروهای شان را حداکثر تا شش ماه پس از شکست دادن آلمان ؛ از ایران خارج کنند ؛ استالین تصمیم گرفت که واکنش بریتانیا و آمریکا را با نگهداشتن نیروهای زمینی اش در خاک ایران و حمایت از یک دولتِ آلتِ دستِ کمونیستی در استان شمالی آذربایجان مورد سنجش قرار دهد .

فقط با فشار دیپلماتیک شدید «ترومن »بود که مسکو نیروهایش را عقب کشید و آذربایجان از حکومت کمونیستی نجات پیدا کرد .

این اولین بحران بزرگ بین المللیِ جنگِ سرد ؛ شاه و ژنرال های آرتش را متقاعد کرد که آنها بایست پیوندهای محکم با ایالات متحده را بسط دهند تا از افتادن ایران به پشت دیوار آهنین ممانعت کنند .

آشفتگی های سیاسی همچنین ایالات جنوبی را به آشوب کشیده بود ؛ همانجائی که شرکت نفت « آنگلو ایران » تاسیس شده در 1908 میلادی هنوز بر تولید نفت تسلط داشت و همچون مباشر استعماری ؛ گستاخانه ؛ در ناحیه ای وسیع از منطقه حکم می راند .

هنگامی که این شرکت همراه با دیگر تولیدکنندگان نفت حاضر در خاورمیانه از اتخاذ یک شرایطِ جبرانِ خسارتِ سخاوتمندانه ی بیشتر به همراه تخفیفِ مالیات ؛ سر باز زد ؛ ایرانیان با عصبانیت دست به اعتراض زدند .
آنها خواستار ملی شدن صنعت نفت شدند ، که بر آن اساس می بایست بریتانیا زنجیر های کنترل خود را از دارایی های نفت ایران بر می چید و به نیم قرن دخالت بریتانیا در امور داخلی ایران پایان می داد .
گروه های سیاسی و مذهبی تندرو ازسایه پدیدار شدند و از ناآرامی ها برای تحریک بر ضد نظامِ پادشاهی بهره برداری کردند .

هر چند پلیس سریعا کمونیست ها را برای حمله به شاه در خارج از دانشگاه تهران متهم کرد ، محققان به خوبی آگاه بودند که فرد مسلح در گروه « فدائیان اسلام » عضویت داشته ؛ یک گروه شیعه که خود را وقف پیاده سازی واجرای احکام اسلامی و رهایی ایران از تاثیرات سکولاریسم و غرب کرده بود .

در همان سال که شاه از سوء قصد جان به در برد ؛متعصبان مذهبی موفق به قتل وزیر دربار ؛ یعنی « عبدالحسین هژیر » و سپس دو سال بعد نخست وزیر شاه ؛ در صحن مسجد سپه سالار تهران شده بودند .
فقر و بیسوادی بستر افراط گرایی و خشونت بود .

" پایتخت ایران همانند کل کشور هنوز فقط در سایه ای از عصر ماشین سالاری قرار دارد "
این را یک بازدید کننده از ایران نوشته :
" اگر چه شهر دارای خیابان های وسیع ، چراغ های راهنمایی، باجه های تلفن ، و ساختمان های پرمدعا ست ، اما فاقد سیستم های آب و فاضلاب بهداشتی ست . ... تهران شهر ژنده پوشان تا ثروتمندان است . خودرو گران قیمت آمریکایی ها فراوان است . کاخ ها و ویلاهای با دیوارهای پر جلوه ؛ شهر و حومه ی شمالی آن را پر کرده . در پیاده رو ها مردان شیک پوش در کنار باربران پابرهنه ؛ چاه کنان و دیگر کارگران ژنده پوش شانه به شانه می سایند ، همانطورکه در حاشیه ی جاده ی اصلی به سمت حرم شهر ری خانواده ها همانند حیوانات در غارها زندگی می کنند ."

شخص شاه و هیات وزیرانش و همچنین سفرای کشورهای غربی نگران این بودند که اقتصاد رو به قهقرای ایران و ضعف دولت ؛ پادشاهی را مساعد براندازی به دست کمونیست ها کند .
آینده ی سلسله ی پهلوی درزمانی که دیگر خاندانهای سلطنتی در اروپا و خاورمیانه و آسیا سرنگون شده بودند به موئی ؛ بند بود .

ترک تهران توسط ملکه فوزیه به مقصد قاهره در 1948 و درخواست طلاق ، یاد آور دیگری بود که سلسله ی پهلوی تنها به اندازه ی یک گلوله از انقراض فاصله دارد .

مضطرب از ارائه ی یک جانشین پسر به ملت و مادرش ؛ شاه شروع به جستجو برای یک زن جدید کرد .

* * *

ثریا اسفندیاری از تبار روئسای طایفه ی بختیاری بود .

پدرش خلیل اسفندیاری ایران رضا شاهی را به مقصد آلمان در اواخر دهه 20 میلادی برای فرار از تعقیب سیاسی ترک کرده بود و در حینی که تحصیلات دانشگاهی اش را در برلین ادامه می داد پس از ملاقات با (اِوا کارل) دختر یک کارخانه دار صنایع شیمیائی آلمان به دام عشق او افتاد .
پس از مدت های مدید عشق و عاشقی ؛ زوج عاشق به عقد هم در آمده و عازم ایران شدند ؛ جائی که یک دختر که ثریا نامیده شددر 1932 به دنیا آمد .

" اِوا " برای تطبیق با زندکی ایرانی در کشاکش بود و خیلی زود اسفندیاری ها به برلین بازگشتند .
از ترس شیوع جنگ بود که خانواده به ایران باز گشت آنهم قبل از اینکه ؛ برای دیگربار _ این دفعه به خیر و خوشی _ به محض اینکه صلح اعلان شد به سوئیس عزیمت کنند .

ثریا یکبار در باره ی این رفت و آمد ها ،اینگونه توضیح داده بود که مثل این بوده که "همه جا و هیچ جا " وطن او شده بوده ؛ هم هویت مسلمان و هم هویت یک مسیحی را داشت اما نه خود را ایرانی حس میکرد و نه آلمانی .

" یکجور گسیختگی بود" او چنین توضیح داده .

" با چشمهائی که خیلی روشن بودند و پوستم که برای برخی خیلی به سفیدی می زد ؛ با تربیت ایرانی ام که از نظر برخی خیلی متکبرانه بود ؛ من تنها بودم و منزوی . "

پس از ترک مدرسه ؛ ثریا تصمیم گرفت که در لندن به کلاس های زبان انگلیسی برود با این امید که هنرپیشه بشود .
اصلا تصور نمی کرد که عهده دار نقش در فیلمنامه ای به اسم زندگی واقعی خواهد شد که از هر نقش هالیوودی دراماتیکی ؛ حزن انگیز تر خواهد بود .

شرح زیبائی کم نظیرش به زودی به تهران هم رسید ؛ جائی که ملکه ی مادر _تاج الملوک مادرسالار سرکش پهلوی ها _ در جستجوی نامزد های احتمالی برای ازدواج با پسرش بود .

بعد از اینکه یکی از خویشاوندان و دوستان نزدیک « خلیل اسفندیاری» عکسی از ثریا را به دست او داد ، ملکه ی مادر از دخترش " شمس" خواست که این دختر با چشمان زمردین و صورت نورانی را برای یک وارسی از پاریس به حضور بخواند .

شمس ؛ ثریا را ملاقات کرد و خیلی زود مفتون او شد .

به مادرش خبر داد که جستجو به سر رسیده – ایران اکنون ملکه ی تازه ای داشت .

همه ی آنچیزی که «خلیل اسفندیاری» به دخترش گفت این بود که شاه خواستار برگشت او به تهران است و اینکه ممکن است پیشنهاد ازدواجی در کار باشد .

او شرح داد که بزرگان هر دو فامیل عقیده دارند که ؛ اتحاد بین پهلوی ها و طایفه ی بختیاری خوش _آیند و پسندیده است . اما این را هم روشن کرد که شخص ثریا ست که سرانجام باید به بخت خودش آری یا نه بگوید و ازدواجش یک امر از پیش انجام شده نیست .

ثریا خواهش کرد :
" اگر از من خوشش نیآمد ، قول بده که مرا به مدرسه ی هنرپیشگی به آمریکا خواهی فرستاد ."

پدرش با این شرط موافقت کرد و خاطرجمعش کرد که امتناع از ازدواج باعث آبروریزی نخواهد شد.

احساسات «خلیل» ممکن است که از سر خیر خواهی بوده باشد اما به سختی می توان گفت که واقع گرایانه بوده .
ثریا در حین عبور از رم بود که چشمش به سر تیتر روزنامه ای افتاد که از او به عنوان ملکه ی آینده ی ایران نام برده بود.

او بعد ها تصدیق کرد که همانند داستان ها ی عاشقانه ی افسانه ای در جادوی زمان شناور شده بود مثل دختر مدرسه ای بی تجربه ای که خواب ازدواج با " شاهزاده ای زرین کمر" را می دیده .

ثریا به خاطر می اورد که چطور حقیقتا محسور آن لحظه ای شده بوده که دیده ؛ شاهِ جوان با گام هائی بلند به اتاق پذیرائی کاخ وارد شده و یونیفورم ژنرال های آرتش را بر تن داشته .

" او باشکوه بود . با ابهت "

شاه هم خشکش زده بود و قبل از اینکه آفتاب روز بعد سربزند ؛ از او درخواست ازدواج کرد .

علاقه ی شدید آن دو به هم آشکار و بدیهی بود و شاه هیچ کوشش برای پنهان کردن دلشکستگی اش از اینکه نامزدش درست در غروب شب عروسی دچار بیماری تیفوئید شده بود که سبب به تعویق افتادن مراسم زفاف به مدت شش هفته شده بود نکرد .

عروس هنوز نحیف و تبدار بود که به تاریخ 12 فوریه ی 1951 عازم کاخ مرمر شد ؛ سراپا مزین به زمرد و با لباس عروسی مارکِ « دیورِ» خیلی سنگین بر تن؛ که او را هر لحظه مثل یک کیک ژله ای ذوب شده تهدید به وارفتن می کرد .

هنگامی که ثریا حین تلاش برای دست دادن با 2000 دستی که در پذیرائی به سویش دراز شده دچار سرگیجه شد ، ملکه ی جدید را بغل کرده و به یک اتاق انتظار بردند تا با استنشاق نمک او را به حال بیاورند .
شوهر مضطرب اش بالای سرش ؛ بی قرار بود و دستور داد که ساقدوش عروس ؛ با قیچی به جان لباس عروسی بیافتد و ده متری از تور و شلیته ی لباس را ببرّد .

همه اش هم از روی محبت و دلسوزی در گوش اش زمزمه می کرد که چقدر او را میخواهد و تا چه اندازه عاشق او ست .

با این وجود ثریا از دست مبادی آداب بودن شوهرش کلافه شده بود

حتی درخلوت و دوراز چشم خدمتکاران آنها به لقب رسمی " شما " یکدیگر را خطاب قرار می دادند .

ثریا به خاطر می آورد که " علیرغم ازدواج اولش ؛ علی رغم معشوقه های بیشماری که پیش از من داشته ؛ او دوست ندارد که احساساتش را نمایان کند ؛ هنوز هم به خاطر ماخوذ به حیاء بودن کم پیش می آید که ابراز عشق کند . تنها چشم هایش بیانگر شیفتگی اش بودند . قهوه ای تیره ؛ تقریبا سیاه ؛ درخشان ؛ برخی مواقع بیرحم ؛ برخی مواقع هم غمگین و نجیب ؛ از چشمهایش سحر و جادو ساطع میشد و بازتاب دهنده ی روحش بودند "

ثریا همچنین حرف های شاهدخت « شمس» را که به او در پاریس هشدار داده بود که برادرش " متزلزل و کج خلق و گوش به فرمان مادر و عبوس و ترشرو " است را به یاد می آورد .

ثریا هم که خود هنوز نوجوانی بسیار حساس و خیره سر بود که عادت داشت راه خودش را برود .

او آتشین مجاز بود و یکبار هم شوهرش را از خوابیدن در اتاق خواب محروم کرد.
شاه با این غضب مدارا کرد و مدتی را هم بیرون اتاق -اش روی یک تخت سفری می خوابید .
چندین هفته وضع به همین منوال گذشت تا اینکه یک درباری ریش سفید مودبانه درخواست کرد که بهتر است علیاحضرت اجازه بدهند که اعلیحضرت به تختخواب خودش بازگردد .
ملکه به گوشه ای از اتاق اشاره کرد و به تندی پاسخ داد " اون میتونه تختش رو اونجا بگذاره !"

به عنوان یکی از زیباترین زنان در عصر بعد از جنگ ؛ زبانزد جهانیان بود و با افسونگری مادرزادی که در کنار اخلاق تند اش داشت ؛ دوستان معدودی را در دربار برای خودش باقی گذارده بود .
از شر به پا کردن هم هراسی نداشت .
یک شب زوج سلطنتی هنگام صرف شام با خانواده و دوستان ؛ دعوای شان شد .
ثریا با کوبیدن یک ظرف به دیوار ؛ همه حاضران در اتاق را از شدت حیرت میخکوب و ساکت کرد .

درباری ها او را " زنیکه ی آلمانی " نامیده بودند .

بارها پروتکل دربار را رد کرده و از پوشیدن لباس رسمی در مراسم ؛ سر باز می زد و از انجام وظایف رسمی و تشریفاتی که حوصله اش را سر می برد گریزان بود .

رفتار او باعث شرمسار شدن مقامات عالی خارجی و بانوان ملتزمِ رکاب و مقامات دولتی می شد .

به هنگام یک دیدار رسمی از هند وسط یک میهمانی رسمی ؛ بدون هیچ تشکری از میزبانانش ، مراسم را ترک و به اقامتگاه خودش بازگشت .

اما شوهرش او را می پرستید و تحقیر شدن های جزئی به دست او را تحمل میکرد .

به هنگام یک میهمانی شام صحبت ها به کیفیتی بین شان پیش رفت که آرزوی خانم هاست

" خب ؛ خیلی خوش بخت ام ؛ چون ملکه دقیقا از آن جنس زنانی ست که من خوشم می آید"

شاه این را به میهمانان -اش ابراز میکرد .

پاسخی که ثریا داد باعث شد که سکوت اتاق را فرا بگیرد :

" راستش ؛ نمی توانم همین حرف را درباره ی اعلیحضرت بزنم!"

مقامات کاخ از رفتاری که ثریا با شوهرش و بی رغبتی -اش نسبت به مراقبت از " شهناز" دختر نونهال شاه از فوزیه ؛ شرمنده بودند .

« ثریا » ؛ در خاطرات -اش ادعا کرده که سعی می کرده که با آن دختر جوان آشنا شود و کاری کند که او احساس صمیمیت کند . اما پس از ازدواج شان ؛ شاه دختر را روانه ی مدرسه ای شبانه روزی در اروپا کرد ؛ جائی که دخترک شدیدا دلتنگ خانه -اش و بدون مراقب رها شده بود .

یکبار که شاه و ثریا به ملاقات شهناز به مدرسه رفته بودند ؛ ملکه ی حسود احساسات اش را آشکار کرد و یک " زخم زبان خجالت آور را " بر زبان راند .

" ثریا چندان با شاهدخت مهربان نبود "
این گفته ی « فاطمه پاکروان» است ؛ همسر یکی از بزرگان دربار .

" برای آنهائی که این مساله را می دانستند ؛ اصلا خوشآیند نبود . شاه خیلی دخترش را دوست داشت . من شاهد بودم . بعد یکهو عوض شد . کاملا از دخترش قطع رابطه کرد ؛ چون ثریا از او خوشش نمی آمد "

شاه ؛ بعد ها مجبور شد بابت غفلت از فرزند ارشد -اش هزینه ی سنگینی را بپردازد .

* * *

سفر دریائی ماهِ عسل زوج تازه ازدواج کرده ؛ به دریای اژه هنگامی که " فدائیان اسلام " نخست وزیر رزم آرا را ترور کردند لغو شد .
« رزم آرا » کسی بود که از توافق به دست آمده با کمپانی « آنگلو – ایران» برای حل و فصل دعاوی بر سر مالکیت زمین های نفت خیز ایران حمایت می کرد .

سخنگوی مجلس یک آخوند بود ؛ آیت الله « ابوالقاسم کاشانی » که در دوران جنگ دوم جهانی از هواداران " نازی " ها بود و از حامیان پرشور ملی سازی به شمار می رفت ؛ او پدرخوانده ی معنوی نسلی از روحانیون جوان بود که خواستار این بودند که قوانین شرعی مذهبی جایگزین قوانین سکولار شوند .

آیت الله « روح الله خمینی » نیز در حلقه ی ستایشگران کاشانی جای داشت ؛ ملای جاه طلب جوانی که در حال پروراندن ایده های تازه در باره ی این بود که ؛ چگونه علما ی شیعه می توانند بیشتر در زندگی اجتماعی مردم از راه اقدامات سیاسی تاثیر بگذارند .

کاشانی از طرف فدائیان اسلام حمایت می شد .

شاه که در وسط آشفتگی های سیاسی گیر کرده بود ؛ مجبور به پذیرش نامزدِ مجلس برای پست نخست وزیری شد _ « محمد مصدق » که سرکرده ی اکثریت آراء پارلمانی بود .

« مصدق » بنیان گذار جبهه ی ملی بود یک حزب سیاسی مرکب از ناسیونالیست های چپ گرا که در پی پایان دادن به امتیاز نفتی بریتانیا بودند .

« مصدق » پرشور و کاریزماتیک قلب ملت را به تسخیر خود درآورده بود .

شاه موافقت خود را با نامزدی مصدق برای پست نخست وزیری _ با انتصاب او _ تضمین کرد ، چون مطابق قانون قانون اساسی مجبور به این کار بود ، و هیچ مقاومتی هم در زمانی که دولت جدید رای به ملی کردن عملیات شرکت نفت ایران و انگلیس داد ؛ به عمل نیاورد .

با اتحاد سر به مُهر بین جبهه ی ملی چپ گرای « مصدق » و بنیادگرایان مذهبی راست افراطی ؛ « کاشانی » که او نیز ملی کردن نفت را حمایت می کرد ، زندگی سیاسی ایرانیان وارد یک دوره ی پرمخاطره شد

شاه این دو گروه را ملقب کرده بود به " سرخ و سیاه" و برای مابقی عمرش هم در باره ی اتحاد نامقدس مسامحه گرانه ی سوسیالیست ها با روحانیون جهت اشغال کسب قدرت اخطار می داد .

عروج مصدق به نخست وزیری ؛ صحنه را برای مرحله نهایی مقابله ی بین دو مرد که رابطه شخصی آنها به به سال 1940 بر می گشت آماده کرد ، زمانی که ولیعهد جوانسال برای نجات زندگی پیرمرد علیرغم توصیه های پدر اش مداخله کرد .

* * *

" هرگز کاری که شوهرت کرد را فراموش نمی کنم . هرگز اقدامی بر علیه (او) را شروع نخواهم کرد "

سراسر بهار و تابستان 1951 نخست وزیر « محمد مصدق » مکررا به ملکه ثریا اطمینان میداد ؛ که نمک شناسانه زیر دینِ شوهر -اش قرار دارد ؛ برای اینکه دستور آزادی او را از زندان «رضا شاه» صادر کرده .
مصدق " شیر پیر" سیاست ایران که سمبل تلاش های ایران برای احراز هویت و دموکراسی در نیمه ی اول قرن بیستم شده بود اکنون 69 ساله بود .

« مصدق» با نوه ی دختری « ناصرالدین شاه قاجار» ازدواج کرده بود ؛ شاهی که دوران 50 ساله _ ی حکمروائی اش بر پارس با شلیک گلوله ای در 1896 پایان گرفته بود .

فارغ التحصیل از فرانسه و سوئیس در حیطه های سیاست و قانون ؛ برای ورود به حیات اجتماعی در هنگامه ی انقلاب مشروطیت؛ وارد کشورش پارس شد .
او در مجلس و همچنین به عنوان حکمران در فارس و آذربایجان خدمت کرده بود و بعد ها به عنوان وزیر مالیه منصوب شد و به عنوان یکی از نمایندگان اندک شمار مجلس با انتخاب خاندان پهلوی مخالفت کرد و انتقاد تندخویانه و از روی حرص - اش از حکومت استبدادی رضا شاه ؛ برایش محکومیت به زندان را به ارمغان آورد .

در اواخر دهه ی چهل مصدق ؛ جبهه ی ملی را پایه گذاری کرد که کارپایه ی اصلی آن کارزار برای ملی سازی نفت بود .
ترفیع یافتنش به نخست وزیری در آوریل 1951 ؛ و گذار پرشتاب به قانونی کردن لایحه ی ملی شدن نفت ؛ امواج شوک آوری را به پایتخت های غرب ضد کمونیست ارسال کرد .

هیچ کجا به اندازه ی بریتانیا که اقتصاد بیمار پس از جنگ را با درآمدهای نفت ایرانی سرپا نگه داشته بود متاثر از این امر نبود .

کمپانی نفت " آنگلو _ایران" صدها میلیون پاوند درآمد را به صندوق و خزانه ی وجوه بریتانیا پمپاژ میکرد و 85 درصد از سوخت مورد نیاز نیروی دریائی سلطنتی را تامین می کرد .

پس از ازدست دادن پایگاهش در ایران اقتصاد بریتانیا با ورشکستگی ملی مواجه شد .

اگرچه بدون فوت وقت مقامات رسمی بریتانیا شروع به طراحی یک کودتا به قصد عزل مصدق و برگشت کنترل حوزه های نفتی ایران کردند .

سربازان چتر باز را به قبرس اعزام کردند .
محاصره ی بدون حمله ی نظامی نفتی را تحمیل کردند تا جریان صادرات نفت را مسدود کنند و از دولت مصدق برای گرفتن غرامت و برگرداندن مال به صاحب اصلی آن شکایت کردند .
در واشنگتون _ جائی که دوران شکار جادوگرهای کمونیست «مک کارتی» در راه بود _ مقامات آمریکائی تحریک شده ؛ با یک موج از ملی سازی های همسان در سراسر آفریقا و آسیا و آمریکای جنوبی _که به تازگی در کشور های مستقل منافع اقتصادی غربی ها هدف قرار داده بود _ مواجه شده بودند.

مقامات بریتانیائی در بوق تهدید کمونیسم می دمیدند و ضمنا می فهماندند که به وضوح آرزو ی این را دارند که حمایت آمریکا را برای دست زدن به اقدامات پنهانی _در جهت ممانعت از قرار گرفتن قریب الوقوع نفت ایران در قلمرو تسلط شوروی – جلب نمایند .

پرزیدنت هری ترومن (از حزب دموکرات آمریکا _ مترجم) و تیم امنیت ملی -اش از عجله برای دست بکار شدن امتناع می کردند .

وزیر خارجه "دین آچسن " امید داشت که با مذاکره راه حلی بیابد و به همراه «ترومن »میزبان نخست وزیر ایران در کاخ سفید شدند .

آنها هیستری درباره ی کمونیسم را به عنوان یک شایعه ؛ رد کردند .

« اچسن» به « ترومن» چنین مشاوره داد :

" هدف اساسی سیاست انگلیس ؛ جلوگیری از کمونیست شدن ایران نیست . "
" هدف اصلی حفظ آن چیزی ست که آنها باور دارند که آخرین سنگر باقی مانده برای پرداخت بدهی های بریتانیا ست ."

پادشاه جوان ایران با تظاهرات به پا کردن های مصدق مورد تهدید قرار گرفته بود و به " قاتل – اعظم " شهره شده بود .

او این مسئله را به پای مصدق گذاشته بود و نه آنچه که " فرّ" می نامید .

شاه در اساس از ملی شدن نفت حمایت میکرد اما ترجیح می داد که این امر از دل مذاکره بیرون بیاید تا از بروز یک بحران بین المللی ممانعت شود .

مقامات گارد سلطنتی ؛ مجذوبانه به ایستادن اتومبیل نخست وزیر که برای گفتگوی هفتگی با شاه در بیرون کاخ سعد آباد ایستاده بود می نگریستند .

برای بازدید کنندگان از کاخ سعد آباد پارک کردن وسیله نقلیه در بیرون از محوطه ی دروازه و پیاده وارد شدن به کاخ یک بایست بود ؛ اما " مصدق نحیف می نمود و با یک عصا به آهستگی راه می رفت " .
شاه چندین بار دستور داده بود که درها را باز کنند تا او با ماشین -اش وارد محوطه ی کاخ ها بشود " این را ریاست گارد سلطنتی گفته است .

اما مصدق اصرار به تبعیت از پروتکل داشت و از اینکه بیشتر از اسلاف -اش مورد رفتار محترمانه تر قرار بگیرد سر باز می زد .

" از ماشین خارج می شد ؛ به سمت دروازه قدم میزد . به پرچم سلطنتی احترام میگذاشت و سپس وارد کاخ می شد . محافظان تحت تاثیر میزان وفاداری ئی بودند که او به شاه ابراز میکرد . سپس از پله ها بالا می رفت "

شاه همواره اطمینان حاصل می کرد که برنامه ی کاری اش 15 دقیقه زودتر ؛ قبل از رسیدن مصدق خالی باشد و با صبوری در انتظار رسیدن میهمانش می ایستاد :

آنگاه بود که فیلم بازی کردن شروع می شد .

مصدق عادت معروفی در _ تظاهر به غش کردن برای جلب توجهات به خودش _ داشت و دیدن سایه ی شاه جوان در پشت پنجره کافی بود که نقش بازی کردنش شروع شود .

" مصدق همینکه شاه را میدید ؛ تظاهر میکرد که دارد می افتد و سپس شاه از پله ها پائین می دوید و به مصدق کمک میکرد که از پله ها بالا برود. این کار دوبار نزدیک بود باعث شود که رئیس گارد سلطنتی را اخراج کند . "

شکر آب شدن روابط شان همه ی تلخی یک قهر و غریبگی بین یک پدرو پسر را داشت .

مصدق مصمم بود که همه ی امتیازات و قدرت های سلطنتی را مسدود کند و اختیارات شاه را به کاخ -اش محدود کند .
مکارانه ؛ او به عوام فریبی متوسل می شد و با اتخاذ یک استراتژی مشتمل بر بلوف و تهدید به اهدافش دست می یافت .

یکی از زندگینامه نویسانِ به شدت طرفدارِ« مصدق » ؛ به نبوغ سیاسی او اشاره کرده و همچنین به این نتیجه رسیده که به احتمال غریب به یقین ؛ مصدق از نقشه ی قتل نخست وزیر رزم آرا اطلاع داشته ولی هیچ اقدامی برای جلوگیری از وقوع آن انجام نداده .
حتی هنگامی که وزیر دربار _مردی که مصدق او را به خوبی می شناخت_ وحشیانه به قتل رسید ؛ مصدق از ابراز هرگونه تاسف و دریغی خود داری کرد .

قتل ها و موج ترورها که به دست فدائیان اسلامِ « آیت الله کاشانی» _ متحد و همدست -اش _ هدایت می شد " سبب نجات جبهه ی ملی در همان ابتدای تاسیس شد و آخرین مانع در برابر ملی سازی نفت و بر سر کار آمدن یک دولت تحت حاکمیت جبهه ی ملی را از سر راه برداشت "
« کریستوفر بلایگ » چنین نوشته .

در ژانویه ی 1953 به روی کار آمدن پرزیدنت جدید (از حزب جمهوری خواه _ مترجم)؛ امواج تغییرات ؛ سیاست آمریکا در باره ی ایران و ملی شدن نفت را زیر و رو کرد .

پرزیدنت "دوآیت آیزنهاور" ؛ و تیم امنیت ملی اش که تحت رهبری برادران" دالس " یعنی وزیر خارجه ؛ "جان فاستر دالس "و رئیس سازمان آژانس مرکزی جاسوسی (سی آی ای) ؛ "آلن ولش دالس " قرار داشت ؛ نگرش سخت گیرانه تری به تصمیم مصدق برای کنترل منابع نفت داشتند .

اندیشناک از توطئه ی هفت سال پیش مسکو در آذربایجان ؛ و هراسیده از سقوط چین و حمله به کره ی جنوبی و کودتا های کمونیستی در سراسر اروپای شرقی , آمریکائی ها آماده ی مداخله شده بودند .

60 درصد از ذخایر نفتی شناخته شده ی دنیا درمنطقه ی خلیج فارس قرار داشت و این فکر که ممکن است آنها به دست جماهیر شوروی بیافتند غیرقابل تصور بود .

آیزنهاور همچنین نگران این بود که متحدین بریتانیائی که به شدت افسرده شده بودند ممکن بود دست به عملیات نظامی و اشغال مناطق نفتی جنوب ایران بزنند وسبب تحریک شوروی به مقابله به مثل نظامی بشوند.
" اقدام بریتانیائی ها به اعزام چتر بازان و کشتی ها ی جنگی همانطور که چند سال بعد هم بر علیه مصری ها در جریان سوئز مجبور به انجام این کار شدند ؛ تقریبا مسجل کرده بود که جماهیری شوروی مناطق شمال ایران را به استناد بر پیمان 1921 مودت شوروی – ایران را به اشغال خود در خواهد آورد "
یکی از گزارشات سرّی سیا در دهه ی هفتاد این چنین نتیجه گرفته است .
" آشکارا این احتمال وجود داشت که آرتش جماهیری به سمت جنوب حرکت کند تا نیروهای بریتانیائی را به نیابت از همپیمان ایرانی ؛ مجبور به خروج از منطقه کنند که این امر نه تنها نفت ایران را بطور غیر قابل برگشت از دست غرب خارج خواهد کرد بلکه حصار دفاعی پیرامون جماهیر شوروی که بخشی از سیاست خارجی ایالات متحده بود را نیز فرو می پاشید ."

در سپیده دم دوران هسته ای_ اجرای یک عملیات پنهانی توسط مردان آیزنهاور به واسطه ی ارائه گزینه هائی که حس فوریت و اضطرار بریتانیائی ها را نیز ارضا میکرد _خطرمقابله ی ابرقدرت ها و جنگ جهانی را قابل اجتناب میکرد ، و اجازه دادن به تغییر رژیم به وسیله ی "دست های پنهان" که متضمن حمایت پرزیدنت آمریکا هم نیست؛ درصورتی که اوضاع وخیم تر شد میتوانست جوابگوی افکار عمومی هم به حساب بیاید .
در حین اینکه برنامه ریزی برای یک کودتا موسوم به (تی پی آژاکس) یا (عملیات آژاکس) در واشنگتون دردست اقدام بود ؛ در تهران حلقه ی محاصر در اطراف دربار پادشاهی تنگ تر می شد .

« مصدق» با استفاده از بحران اقتصادی ناشی از توقف صادرات نفت بهانه ی کافی برای انحلال دیوان عالی کشور و مجلس علیای پارلمان یعنی سنا را به دست آورد ، اعمال سانسور، دوباره چیدنِ سازمانی افسران ارشد ارتش، و پیشنهاد سلب شاه از فرماندهی کل قوا از کارهای دیگر او بود.

نخست وزیر هنگامی که حاضر به حضور در جشنهای مرسوم سال نوی پهلوی ها نشد ؛ در ملاء عام به سرزنش پادشاه پرداخت و خواستار آن شد که ملکه ی مادر و شاهدخت اشرف که او بیشترین ترس را از نفوذ آنها داشت ؛ ایران را به قصد تبعید ترک کنند .

از زمان پایان جنگ ؛ « اشرف » به مانند عصای دست جادوئی برادرش بود و بی چون و چرا قدرتمند ترین بانوی اول سیاست ایران بود .
منتقدین اش او را با عنوان " پلنگ سیاه" خطاب میکردند ، لقبی که خود او بدان رغبت داشت .

شاهدخت به همراه همسر دوم -اش " احمد شفیق" از میراث به بجامانده از رضا شاه برای ساخت یک امپراطوری املاک و مستغلات در شمال ایران بهره می بردند .

« اشرف » که ناگهان در گرداب زندگی مردم ایرانیان غوطه ور شده بود ؛ تصمیم گرفت که :

" دوستان سیاسی برای رژیم بسازم و برخی از دشمنان را خنثی کنم . هر روز با افراد مستقل و گروه هائی که منعکس کننده ی نقطه نظرات گوناگون بودند ملاقات می کردم . "

تبعید خواهر -اش ، شاه را از حضور سرسخت ترین مدافع اش محروم کرد .

مصدق مصمم بود که شاه را از باقیمانده ی قدرت -اش نیز محروم سازد .

منزوی شده در کاخ و نادیده گرفته شده از سوی وزیران خودش ؛ خلق و خوی شاه بین امید و یاس در نوسان بود .
سال پیش ؛ برادر زن پیشین - اش ؛ ملک فاروق مصری از سلطنت خلع شده بود و شاه تیزهوشانه از حدس و گمانی که آینده ی خودش را احاطه کرده بود آگاه بود .

به نزد همسرش چنین شکایت کرد که
" منزلت ام را از دست داده ام"
" ماندن در تهران بدین معنی خواهد بود که من سیاست های نخست وزیر- ام را مجاز شمرده ام .
الزامی و قطعی ست که ما به خارج برویم "

او آنچنان غرق دوره ی متغیر ِ افسردگی شده بود ؛ که مشاوران نزدیک اش " از فروپاشی کامل عصبی و دست زدن به عملی غیر منطقی از جانب او می ترسیدند " .
ماه ها استرس مداوم و نیز دردهای شدید شکمی ، به انجام عمل جراحی اضطراری انجامید که توسط یک تیم پزشکی که به صورت مخفیانه از ایالات متحده پرواز کرده بودند را باعث شده بود .

ملکه هم تحت فشار بود تا بعد از گذشت دو سال از ازدواج فرزندی را حمل کند و از دست بحران های سیاسی " از اضطراب وحشی " شده بود ؛ از فروپاشی عصبی خودش رنج می برد .

از پای افتاده از بی اشتهایی ؛ برای ساعت ها خودش را در اقامتگاه -اش زندانی می کرد و همراه با سکسکه مداوم گریه میکرد بدون آنکه توان برخاستن از روی تختخواب را داشته باشد .

سرانجام در فوریه ی 1953 , زن و شوهر تصمیم گرفتند که کشور را ترک کنند .

در ابتدا رسما توضیح داده شد که این سفر یک تعطیلات مفصل و طولانی در ما وراء بحار است در حالی که مقصد نهائی سفر به سوئیس ؛ این شک را ایجاد کرد که آنها قصد دارند که اقامتگاه دائمی خود را در اروپا اختیار نمایند .

شاه متوجه ی این نشد که چرخش حوادث به نفع او در حال روی دادن است .

تا آن زمان بسیاری از متحدان « مصدق » از قمار های کورکورانه ی نخست وزیر _ که یکپارچگی کشور را مورد تهدید قرار داده بود و برای حزب کمونیست توده و پشتیبان جماهیری -اش فرصتی را خلق کرده بود که قدرت را قبضه کنند _به "غلط کردن " افتاده بودند .

آیت الله کاشانی , همان شخصی که صعود « مصدق» به صدر اعظمی را ممکن ساخته بود ؛ شتابان پیغامی را به کاخ مخابره کرد و از ثریا با اصرار خواهش کرد که شوهرش را از این قصد منصرف نماید .
همچنین ؛ « کاشانی» انبوه مردم را به دروازه های کاخ فرستاد تا از شاه خواهش کنند که بماند .

برای ماه ها بود که شاه منتظر دیدن علامتی بود که نشان دهد هنوز مردم خواهان او هستند و اکنون این نشانه را در اختیار داشت .
" به شما قول می دهم که در تهران خواهم ماند "
از طریق بلند گو با گریه چنین بانگ برآورد .
ملکه که با یک نگاه به شخص تشخیص راست و دروغ را میداد ؛ به او نگاه کرد و به گریه افتاد .

با این وجود هنوز شاه ازرفتن به مرحله ی بعدی یعنی رضایت دادن به اقدام برای کودتا برعلیه نخست وزیر خودش سر باز می زد .

با وجود اینکه از نظر قانون اساسی او دقیقا حق داشت که نخست وزیر را برکنار و جایگزینی برای او بگمارد ؛ می دانست که چنین اقدامی سبب تحریک به شورش های خیابانی و لکه دار کردن مشروعیت خودش خواهد شد .
آموزش های او به عنوان یک شاهزاده ی جوان به او آموخته بود که نقش پادشاه برای متحد کردن ملت است نه برای تفرقه بین مردم ؛ و او باور داشت که هر کدام از شاهان که دست به کشتار مردم بیگناه زده ، خطر از دست رفتن " فرّه شاهی " را به جان خریده .
در طی بهار و تابستان 1953 از زیر فشار واشنگتون و لندن برای موافقت کردن با کودتا شانه خالی کرد .
سفیر ایالات متحده _لوی هندرسون_ که از تصمیم شاه فشل شده بود ؛ بی پرده و آشکارا به او اطلاع داد که " اگر راهبری به زیر کشیدن مصدق را به دست نگیرید ... بایست مسئولیت فروپاشی کشور(تان) را متحمل شوید. "
اخطار او بازتاب میل و نیت رسمی دولت های واشنگتون و لندن بود که شاه از پذیرش آن طفره رفته بود .
" اگر شاه از همراه ی (با کودتا) سر باز زند؛ سلسله ی او به زودی زود به پایان خواهد رسید . بر خلاف برداشت اشتباه شاه ؛ ایالات متحده و پادشاهی متحده پشتیبان ایشان بوده و خواهند بود ؛ اما اگر شاه اکنون قصور بورزد این حمایت پس گرفته خواهد شد "

سفیر هندرسون به دردِ رویکرد احساساتی شاه به رهبری واهمیتی که شاه برای " فرّ" قائل بود ؛ و بیزاری او از خونریزی به نمی خورد .
پس سفیر در طی تلگرام ارسالی به واشنگتون او را به سست عنصری متهم کرد .

هندرسون تهدید کرد که همه ی کمک های ایالات متحده به ایران قطع خواهد شد و به اطلاع واشنگتون رسانید که احتمالا شاه اجازه ی عملیات پنهانی را صادر نخواهد کرد " مگر اینکه فشار شدید اعمال شود ؛ منجمله در نظر گرفتن امکان برکناری شخص خودش "

او به مقامات ارشد خود اطلاع داد که " بدون همکاری فعالانه ی شاه ؛ آرتش ایران نقش عمده ای را در کودتا ایفاء نخواهد کرد و اصرار کرد که طرحی جایگزین تهیه شود. "

شاه اگر سعی در اخراج « مصدق » می کرد با احتمال عزل به دست او مواجه بود و اگر این کار را نمی کرد به دست ماموران آمریکائی و بریتانیائی برکنار می شد .

نا مطمئن از اینکه کدام راه را انتخاب کند ؛ جفت پاهایش را در یک کفش کرد و منتظر ماند ؛ مشخصا به این امید که کارها خودشان ختم به خیر شوند .

او از سمت همه ی طرفین تحت فشار بود _ حتی از جانب ثریا ی محبوب اش _

" بیشتر از این تحمل انسان ضعیفی را که او به آن مبدل شده را ندارم ."
او در خاطرات اش با جزئیاتی تاسف برانگیز چنین نگاشته

" یک شاه که قادر به تصمیم گیری نیست . یک سرباز پیاده ی شطرنج تحت اداره ی قدرت های بزرگ ؛ عروسک خیمه شب بازی ئی که وسط توصیه های یک عده و هشدار های گروه دیگر پاره شده ."

در یک صحنه که همسان اپراهای واگنر ارزشمند است ثریا_با قاطعیت برخواسته از روح آلمانی اش _ با شوهرش مواجه شد و از او خواست که محض رضای کشور خودش را جمع و جور کند .

" مردم " ، او اصرار کرد که مردم خواستار کاری برای نجات دادنشان از فقر و بدبختی و کمونیسم هستند .

او جسورانه با درخواستِ به در دست گرفتنِ قدرتِ محض ؛ صحبت های مهیج -اش را به پایان رسانید .
" فقط یک کودتا بر علیه مصدق می تواند کشور را نجات دهد "

شاه جواب داد :

" اما این غیر ممکن است "

سیگار بین انگشتان اش می لرزید .

" کدام پادشاهی تا کنون بوده که بر ضد دولت خودش توطئه چیده باشد ؟ "

ثریا در پاسخ گفت :

" خب اگر اینطور است تو اولین کسی هستی که این کار را میکنی !"

شاه _به شرط اینکه یک کلمه به قصد تائید نگوید_ با دیداری مخفیانه با رهبران کودتا موافقت کرد.

ثریا غرید :
" خیلی بدبختی !"
" حق نداری توی افسردگیت کیف کنی . باید همون مردی بشی که یک زمانی بودی ؛ همونی که من بهش احترام میگذاشتم .
اگر به مصدق اجازه ی باقی ماندن در قدرت را بدهی ایران را مفت به مسکو خواهی فروخت "

***

با اوج گرفتن تنش ها ؛ در روز 12 مرداد ماه 1332 شمسی معادل سوم آگوست 1953 ؛ شاه « کرمیت (کیم) روزولت » نوه ی رئیس جمهور پیشین « تئودور روزولت » را به حضور پذیرفت .

عامل اجرائی " سیا" که برای سازماندهی یک کودتا به ایران اعزام شده بود . روزولت با فرماندهان آرتش و روحانیون ارشد و تجار ثروتمند برای جمع آوری پول و دادن حق حساب و هماهنگ سازی حرکت های خیابانی و پخش شایعات و تحریک بر علیه دولت ؛ در حال کار کردن بود .
توطئه چین ها این اضطراب را داشتند که قبل از آنی که مصدق طرح دسیسه ی آنها را کشف کند ؛ ضربه را وارد کنند .

برای این کار آنها احتیاج داشتند که شاه " فرمان" یا نامه ی عزل نخست وزیری مصدق را امضاء کند و به کودتا جنبه ی قانونی ببخشد .
روزولت با فرض این مطلب که شاه سرانجام تصمیم -اش را عوض کرده و به امضای " فرمان" رضایت داده وارد کاخ شد .
هنگامی که شاه به او اطلاع داد که " او یک ماجراجو ی بی پروا نیست و امکان ندارد که فرصت های اینچنین را بپذیرد " حیرت زده شد .

ژنرال «فضل الله زاهدی» شجاع ترین ژنرال های آرتش و مردی که دسیسه چینان موافقت کرده بودند که به عنوان نخست وزیر جانشین مصدق شود نفر بعدی بود که در دومین هفته از ماه آگوست سال 1953 در دفتر شاه حضور می یافت .
اکنون شهریار با یک سلسله از اقدامات موافقت کرده بود اگر زاهدی از دیدن ملکه ی با اراده ی جوان در کنار شوهرش شگفت زده شده بود و اسرار هویدا نمی کرد :

او پرسید :
" چه وقت وارد عمل بشوم ؟"

هنگام پرسیدن این سوال بطور کامل انتظار داشت که چراغ سبز برای اجرای «عملیات آژاکس » به او داده شود .

" هیچ اقدامی علیه مصدق انجام نده . "
این توصیه ی شاه بود
" این می تواند خطرناک باشد ."

آخر سر تصمیم گرفته بود که او نمی تواند نهایتا از کودتا حمایت کند .

با این کلمات شاه این را روشن کرده بود که او ترجیح می دهد که کشور را ترک کند و تاج و تخت - اش را واگذار کند تا اینکه خطر کند و خون بی گناهی را بریزد .

این ها کلماتی نبودند که ثریا و زاهدی انتظار شنیدنش را داشتند و سکوتی مرگبار حاکم شد . شاه اول نگاهی به زنش انداخت و سپس به ژنرال نگریست که با تعجب خیره شده بود و چیزی نگفت .

با ردای مشروعیت اخلاقی که او به تن کرده بود ، آنها قادر به حمایت از او نبودند

در نهایت او به شکست اذعان کرد .
آهی کشید و گفت :
" فرمان را امضاء می کنم "

تاس انداخته شد و طرح ریزی برای اسقاط دولت مصدق سرعت بیشتری گرفت .
از ترس به قتل رسیدن ؛ برای چند روز آینده ؛ شاه و ملکه در نیمه ی شب ؛ تختخواب های شان را عوض می کردند و با اسلحه ی « روولور» های پنهان زیر بالشت های شان می خوابیدند و نگران آن بودند که نکند طرف غذای شان مسموم شده باشد .

* * *
کودتای آرتش که قرار بود مصدق را برکنار کند امری قریب الوقوع بود .

در اصل کودتا ؛ برای 15 آگوست 1953 برنامه ریزی شده بود ؛ تاخیر لجستیکی یا تدارکاتی یکان ها به معنای این بود که ماموران دولت از نقشه با خبرشده و بسیاری از توطئه گران ارشد را دستگیر کردند .

دو روز بعد ؛ شاه و ملکه در اقامتگاه تابستانی خود در کلاردشت دریای خزر اقامت گزیده بودند که با فاصله ی پروازی نیم ساعته از تهران در شهر رامسر قرار داشت ؛ خبر های رسیده مبنی بر این بود که « عملیات آژاکس » تماما شکست خورده .

آنها چمدانی از لباس هایشان و چند شی ء ارزشمند را برداشته ؛ به سرعت به فرودگاه رفته و سوار هواپیمائی کوچک شده و از مرز به مقصد عراق خارج شدند و حدود ساعت ده و ربع صبح به مقصد رسیدند .
شاه عراق « ملک فیصل دوم » به زوج سلطنتی و دو خدمتکار همراه آنها پناهگاه امنی را پیشکش کرد .

شاه فرض کرد که کارش تمام شده و با افسردگی به همسرش خبر داد که فکر می کند که فقط آنقدر پول به همراه دارد که یک قطعه زمین کوچک در کالیفرنیا را بخرد .

دیرتر در هنگام عصر روز اول ؛ شاه درخواست ملاقات با سفیر آمریکا در عراق _ بارتون برّی _ را کرد ؛ همان شخصی که تلگراف سرّی ارسالی از سمت او به واشنگتون با بیشترین جزئیات اثبات کننده ی وضعیت دردناک و شکننده ی ذهنی شهریار به خاطر تصمیم گیری به برکناری مصدق برای مقامات بود .

" متوجه شدم که بر اثر سه شبانه روز بیخوابی فرسوده شده ؛ سردرگم از جهت گیری حوادث ؛ ولی بدون (تکرار میکنم) بدون هیچگونه تلخکامی نسبت به آمریکائی ها ئی که عامل و طراح عملیات انجام شده بودند"
برّی به وزارت خارجه چنین گزارش کرد :

" پیشنهاد می کنم برای حفظ پرستیژ و آبرویش در ایران ، هرگز اشاره نکند که هیچ فرد بیگانه ای در حودث اخیر دستی داشته است "

شاه به « برّی» گفت که تنها در طی دو هفته ی گذشته بود که او تصمیم گرفته تا نخست وزیر را به خاطر " اهانت به قانون اساسی ایرانیان" برکنار کند و همچنین توضیح داد که پس از اجازه ی مقدماتی به طرح کودتای روزولت , نظرش عوض شده و اصرار داشته که هر اقدامی می بایست در " چهارچوب قدرت قانون اساسی اش " باشد .

و هنگامی که شنید آن نقشه شکست خورده ؛ تصمیم گرفته که ایران را "برای جلوگیری از خونریزی و خسارات در پی آینده " ترک کند .
شاه اضافه کرد که امیدوار است که به آمریکا پرواز کند جائی که " بتواند سریعا به جستجوی شغلی بپردازد چون خانواده ای بسیار بزرگ را سرپرستی میکند و درآمد اندکی در خارج از ایران دارد"

***

برگردیم به تهران :

جائی که طراحان کودتا زمین گیر شده بودند و دست تنها باقی مانده بودند .

« کرمیت روزولت » وقتی که در باره ی تصمیم شاه به خروج از کشور شنید، از روی تعجب فریاد زد :

" فقط در رفت !"
" هرگز با هیچکدام از ما ارتباط برقرار نکرد – فقط در رفت "

هواداران مصدق به هیاهو و تجمع به خاطر جشن پیروزی شان برخاستند .

" ای شاه خائن ؛ ای آدم بیشرم ؛ تو تاریخ جنایات سلطنت پهلوی را کامل کرده ای "
وزیر امور خارجه « حسین فاطمی » نعره کشان چنین گفت :
" مردم می خواهند که تو را از پشت میز کارت به پای چوبه های دار بکشند"

ماموران " سیا " در خیابان های تهران شاهد بودند که اوباش کمونیست " مجسمه های شاه و رضا شاه را به زیر میکشند . به آنها بی احترامی میکنند و مجسمه ها را در طول خیابان ها به زمین می کشند" .
جبهه ی ملی و حزب توده به نظر نیمه ی اول بازی را از آن خود کرده بودند اما اطمینان به نفس بیش از حد آنها را به مصیبت و شکست رهنمون شد .

خطابه ی آتشین فاطمی برای بسیاری از ایرانیان نشانه ی یک هشدار بود .

ایرانیانی که تا آن زمان یا پشتیبان مصدق بودند و یا فقط ناظر بالاگرفتن نزاع و درگیری بودند .

شاه جوان با همه ی اشتباهات -اش هنوز نزد اکثریت مردم ایران که از خون و خونریزی های به سبک بلشویک ها هراسان بودند ؛ حرمت داشت .

زاهدی ؛ کاشانی و روزولت از فرصت به دست آمده ناشی از کاهش بازرسی های امنیتی در تهران برای دست زدن به اقدام مجدد سود بردند .

در صبح 19 آگوست (28 امرداد) ، کاشانی نفری 200 تومان به افرادی که آماده کرده بود تا بر علیه دولت راهپیمائی کنند داد .
هرچند دستخوش هایی این چنینی هرگز به دست بسیاری از تهرانی هایی _که از ترس حکومت اوباش کمونیست _ با دیدن سایه ی تانک ها برای خوشحالی از سقوط مصدق روانه ی خیابان ها شد بودند نرسید .

" احساس می کردند که آرتش همراه با آنهاست . "
مامور اطلاعاتی ایالات متحده چنین گزارش کرده :
" تظاهر کنند گان نه تنها شروع به تند تر حرکت کردن نمودند بلکه حال و هوای یک روز جشن عمومی تعطیل را به خود گرفتند. "
" انبوه جمعیت از هر آنچه که تا آن موقع در تهران دیده شده بود متفاوت شد ؛ خیابان ها پر از آدم های خوش پوش و یقه سفید بود که تصاویر شاه را حمل میکردند و فریاد می زدند " جاوید شاه"
سپس نیروهای نظامی شروع به پیوستن به تظاهرات کردند .
حجم و میزان وجد و سرور جمعیتِ مردم خیزش یک سونامی از حامیان حفظ سلطنت را نوید می داد .
اگرچه مخالفان بعد ها گزارش از صدها تلفات دادند ؛ ما تنها 43 کشته تا شبانگاه گزارش شد .

در آن وقت مصدق و وزرای کابینه اش دستگیر شده بودند .

« ژنرال زاهدی » حکومت نظامی اعمال کرد و خود را نخست وزیر جدید ایران نامید .

پهلوی ها تازه شروع به صرف ناهار در سالن ناهار خوری هتل « اکسلسیور» شهر روم کرده بودند که ؛ خبرنگار آسوشیتد پرس در حالی که تلگراف گزارش سرویس خبری به دست -اش بود به سمت آنها دوید :

" مصدق ساقط - کنترل تهران گارد شاهنشاهی – ژنرال زاهدی نخست وزیر "

شاه شگفت زده بانگ زد :

" حقیقت دارد؟! میدانستم! میدانستم ! آنها مرا دوست دارند!"

در حال صحبت در انبوهی از گزارشگران او به توضیح دلایل -اش برای ترک ایران پرداخت :

" 99 درصد از ملت با من هستند"

او ادامه داد :

" همیشه این را می دانستم . ولی اگر کشورم را ترک کردم ؛ تنها علتش دل نگرانی ام برای اجتناب از خونریزی بود" .

ثریا پشتیبان شوهر بی تابش بود و شنیده شد که با خونسردی گفت :

" چه هیجان انگیز"

بخت و اقبال به مدد شاه آمده بود .

آیت الله العظمی « سید حسین بروجردی» شخصیت عالیمقام اسلام شیعه ؛ تلگرافی برای پادشاه ارسال و حمایت و حسن نیت خود را به او اعلام کرد :

"پیشگاه مبارک اعلی حضرت همایون شاهنشاه خلد الله ملکه، امید است ورود مسعود اعلی حضرت به ایران مبارک و موجب اصلاح مفاسد ماضیه و عظمت اسلام و آسایش مسلمین باشد "

بروجردی به شاه چنین پیغام داده بود :

" برگردید ؛ چون تشیع و اسلام به شما نیاز دارد . شما فرمانروای جهان شیعه هستید"

برداشت شاه از این پیغام و تظاهرات مردمی که او را در بازگشت -اش از تبعید گرامی می داشتند این بود که دلیل بازگشت -اش به قدرت ؛ نه ژنرال ها و مزدوران خارجی که اراده و مشیت الهی و خواست ملت بوده است .

روسفید از این برگشت قابل توجه اقبال خوش ؛ شاه استنتاج میکرد که او سرانجام تاج و تخت را به دست آورده :

" پیش از این من صرفا یک میراث دار پادشاهی بودم اما اکنون حقیقتاً به دست مردم انتخاب شده ام "

او به ثریا این را گفت .

پس از بیش از دوسال مصیبت های سیاسی ؛ خشونت های خیابانی و فروپاشی اقتصادی و تحریم بین المللی برای بسیاری ازایرانیان و شاید برای اکثریت قاطع ملت ؛ برگشت به صلح و پایداری ارزشمند بود .
ولی برای اقلیتی کارکشته ، بخصوص لایه ی روشنفکران چپ گرا که ستایشگر مصدق بودند ؛ تصمیم شاه به عدم مداخله در زمانی که آرتش با بیگانگان همدستی میکرد تا قهرمان آنها را سرنگون کند ، از او یک غاصب و خیانتکار ساخته بود .

محاکمه ی مصدق به اتهام اختلال در قانون اساسی ؛ مرارت و ترحمی را برانگیخت که از او یک شهید دموکراسی ساخت .

اگرچه مشارکت سازمان سیا در کودتا هرگز آشکارا در واشنگتون تایید نشد ؛ نقش ایالات متحده در داخل ایران به طرز گسترده ای باور شده بود .

انگیزه ی آمریکائی ها سال بعد هنگامی که دولت ژنرال زاهدی ؛ از جانب آیزنهاور برای پذیرش یک توافق جدید که اجازه می داد کمپانی های نفتی آمریکائی بر کنسرسیوم بین المللی نفتی _که جایگزین انحصار یکصد هزار مایل مربعی شرکت نفت " انگلو- ایران" _ شده بود ؛ تفوق داشته باشند بطور غیر مستقیم هویدا شد .

صدر اعظم چرچیل و وزرایش دیر هنگام به این صرافت افتادند که شرکای آمریکائی آنها در کودتا ، سرشان کلاه گذاشته اند .

از این پس ؛ اتحادیه های نفتی ایالات متحده تعیین میکردن که چه مقدار نفت در ایران استخراج شود و به چه بهائی در بازار آزاد فروخته شود .

درعوض تسلیم کردن کنترل کیف پولِ خود به آمریکا ؛ کمک های مالی و اقتصادی سخاوتمندانه ی اضطراری و سخت افزارهای نظامی به دولت زاهدی اعطاء شد .

سال ها بعد از شاه در باره ی نقش سازمان "سیا" در حفظ تاج و تخت -اش سوال شد .

مصاحبه کننده اشاره کرد که دراسناد حتی ، از یکی از برادران -اش برای گفتن جمله ی " ضد انقلاب برای دو هفته ی بعد برنامه ریزی شده بوده " نام برده شده .

شاه پاسخ داد " نمی توانم فکر کنم که چطوراو می توانسته اطلاع داشته باشد "

" اما یک چیز را میتوانم به شما بگویم : زنان چادری و بچه های هشت – نه ساله در خیابان ها بودند . مطمئن ام که به آنها پولی پرداخت نشده . "

_تا چه اندازه در جزئیات و گستردگی این طرح قرار گرفتید ؟

" طرح هائی را که من میدانستم برای عزل مصدق تدارک دیده شده بود"
چنین پاسخ داد
" وبعد اگر موفق نبود ؛ ترک ایران – به دلایل گوناگون"

او هرگز شکی در این مطلب نداشت که رابطه ی بین او مردم -اش برای همیشه تغییر کرده بود .

سالها بعد با به یاد آوری اینکه پدرش چقدر به سرعت قدرتش را از در سال 1941 دست داد ؛ شاه با اشاره به حوادث آگوست 1953 این اطمینان را می داد که تاریخ هرگز خودش را تکرار نخواهد کرد.

" آه ؛ ولی مردم ندای برگشتن مرا سر دادند"
به وزیر دربار « اعلم » این چنین درد و دل کرد .

« اعلم» اصلا آدم رمانتیکی نبود و با ملایمت به ارباب -اش یاد آور شد که روح مردم ایران دمدمی مزاج است واستعداد این را دارند که به سرعتی غیرقابل باوراز حاکمانی که خود در به قدرت رسیدن شان مشارکت داشته اند روی برگردانند .

" فراموش نکنید . "
او تذکر داد
" مشخصا همین ملت ما بود که پشت مصدق به راه افتاد و شما مجبورشدید که کشور را ترک کنید "

شاه گوش کرد ولی متقاعد نشد :
او ایمان داشت که اکنون می تواند ازاطمینان مردم به خود لذت ببرد و اینکه ؛ او صاحب " فرّ " است .

« مصدق » معزول تحت بازداشت خانگی مادام العمر در دهستان محل سکونت -اش قرار گرفت یک " ویلای آجری زرد رنگ با پرده های سبز" در 100 کیلومتری بیرون تهران.

80 سرباز نیروی زمینی که محل اقامت او را محاصره کرده بودند در چادرها یی که ممهور به مهر " آرتش آمریکا " بود در دشت مجاور اقامت گزیده بودند .

* * *

پس از بر اندازی ؛ در نهایت این ژنرال زاهدی بود که _علیرغم ناخشنودی شاه _به عنوان مرد قدرتمند بی چون و چرای جدید در ایران شناخته شد .

وزرای دولتی گرچه در مواجه با شاه او را " اعلیحضرت همایونی " خطاب می کردند اما پشت سرش به مسخره کردن ضعفی که در طی دوران بحران نشان داده بود می پرداختند و به او با فراموش کردن مقام اش " پسرک" لقب می دادند .

رفتار مغرورانه ی نخست وزیر نسبت به شاه خودش را در جریان یک حادثه نشان داد ؛ آنگاه که چندی بعد «د والاحضرت علیرضا » پسر بسیار محبوب و با صلاحیت دوم رضا شاه در یک حادثه ی هوائی در سال 1954 کشته شد .

مرگ « علیرضا » در پایان یک سال مشگل دیگر؛ برای پهلوی ها اتفاق افتاد .

روابط بین ثریا و ملکه ی مادر و خواهر شوهرانش با پخش شایعه ی زهر آگین در باره ی عقیم بودن ثریا به شدت تیره شده بود .

ملکه ی مادر با لحن تحکم باری به عروس اش پرید :
" خب پس کی می خواهی برای فرزندم یک پسر بدنیا بیاوری ؟"

او درباریان را به جاسوسی کردن و پائیدن ثریا و دقت در هیکل و یا داشتن ویار ترغیب میکرد .

" هیچکس نبایست از یاد می برد که شاه پارس از صُلبِ اوست که به دنیا آمده "

ثریا بعد ها با تلخی زیاد چنین به یاد آورده .

ثریا فشار وارده را غیر قابل تحمل یافت و دل به این بست که به عنوان سفر رسمی به همراه شوهرش به مقصد ایالات متحده و اروپا به مسافرت برود .

یک روز هنگام صرف ناهار در کاخ به نخست وزیر چنین اظهار کرد :
" خیلی خوب است که ما قصد داریم به گردش برویم ؛ می توانیم یک نفسی بکشیم "

زاهدی با لحن توبیخ آمیز گفت
" نه , نه , تو برای استراحت نبایست بیائی "
" بازدید شما از ایالات متحده یک کار ملی ست و وقتی را که صرف این کار میکنید , نباید به عنوان تعطیلات در نظر بگیرید "

شاه وقتی که شنید نخست وزیر -اش با چنین لحنی همسرش را مخاطب قرار داده ؛ رنگ از رویش پرید .

زاهدیِ پسر ؛ اردشیر که آجودان سلطنتی بود از زیر میز به پای پدرش کوبید تا او را ساکت کند .

ژنرال زاهدی داد زد :

" واسه چی لگد می زنی ؟"

زاهدی رو به شاه کرد و تلاش کرد که جلوی عصبانیت او را بگیرد .

" از آنجائی که شما به چک آپ پزشکی نیاز دارید ؛ البته که به اوقات فراغت (از وظایف دولتی) نیاز دارید "

کار خراب شده بود – شاه سر سفره ی خودش مورد اهانت واقع شده بود .

همچنین از نظر سیاست هم بین دو مرد تفاوت های جدی وجود داشت .

شاه با تصمیم زاهدی مبنی بر اعاده ی حیثیت از افسران آرتش که در طی اتفاقات امرداد ماه طرف مصدق را گرفته بودند مخالف بود .
زاهدی با حمایت شاه از عضویت ایرانیان در معاهده ی بغداد – اتحاد امنیتی که واشنگتون و لندن امید داشتند که با اجرائی شدن آن کشور های اسلامی در سمت ضد کمونیسم لنگر بیاندازند _ مخالف بود .

زاهدی معتقد بود که عضویت در پیمان بغداد بیشتر روس ها را خشمگین خواهد کرد

او به التزامات سپرده شده به دست دولتمردان اعتمادی نداشت و چنین معاهداتی را مانعی بر سر راه تهاجم به ایران در گذشته هم نمی دانست و شک داشت که در دوران جنگ سرد هم کاری از دست این گونه پیمان ها ساخته باشد .

اصلی ترین اختلاف بین شاه و نخست وزیر -اش در باره ی این بود که تا چه مقدار پادشاه باید به مثابه ی یک سلطان حکم براند ؛ سوال چالش برانگیزی که در بطن تلاش های پنجاه ساله ی بسیاری از ایرانیان برای استقرار حدود مشروطیت نهفته بود .

مرز تاثیر گذاری شاه تا کجاست و از کجا وظایف نخست وزیرش آغاز می شود ؟

زاهدی و شاه در باره ی این نکته چندین بار در موقعیت هایی با حضور پسر نخست وزیر و ملکه مناظره کرده بودند .

زاهدی استدلال میکرد که در صورتی که اوضاع خراب شود ؛ این کابینه است که نقش یک سپر ارزشمند را برای تاج و تخت بازی میکند .

" اگر شما مستقیما به گفتگو با آنها در گیر شوید و چند باری هم با آنها موافقت کنید ؛ عادت خواهند کرد که هرچه را که آرزو دارند از شما بخواهند. "
او توضیح داد .
" روزی خواهد آمد که بیگانگان خواسته هایی داشته باشند که شما قادر نباشید با آن موافقت کنید . در آن زمان ؛ آنها بر علیه شما دست بکار خواهند شد . به هر روی ؛ اگر مسئولیت با دولت باشد این امر مهم نیست ؛ چون این دولت می رود و دیگری به جایش می آید و تاج تخت در برابر همه ی دسیسه های بر علیه شما ؛ محفوظ می ماند ."

زاهدی بازی را از پیش باخته بود .

بر زاهدی و یا هیچ فرد دیگری در دولت آشکار نبود که چند وقتی بود که شاه مصمم شده بود که او می بایست بدون محدودیت های ناشی از قانون اساسی ؛ نقش خود را در سیاست بازی کند ؛ مضاف بر اینکه ؛ درطی دیدارش از کاخ سفید در سال 1949 او جمله ای دلگرم کننده را از«هری ترومن»شنیده بود ؛ که او را به این کار تشویق می کرد .

" حکومت کن ؛ کشورت به این کار احتیاج دارد "
پرزیدنت اینگونه به او نصیحت کرده بود .

شش سال بعد ؛ او بی تاب و آماده بود تا برای به دست گرفتن نقش فعال تری در حیات سیاسی ملت - اش ؛ دست بکار شود .

" میدانید ؛ برای یک مرد زندگی غمگنانه تر و تنهاتر از آن موقعی نیست که او تصمیم بگیرد به جای سلطنت کردن ؛ حکومت کند "
او محرمانه به یکی از ملاقات کنندگانش در سال 1955 چنین گفت :

" قصد دارم که حکومت کنم "

گرچه او به خوبی می دانست که هنوز زود است که افسار همه ی کارها را به تنهائی در دست بگیرد شاه تماما قصد داشت که قدرت را با نخست وزیرهایش قسمت کند .

در آوریل 1955 شاه از زاهدی دعوت کرد که با او ناهار صرف کند و حین صرف غذای اصلی او را برکنار کرد .

ثریا شاهد بر پرده رفتن صحنه ای رقت برانگیز بود.

او تصدیق کرد که شوهرش " از محبوبیت عظیم ژنرال زاهدی ترسیده بود ؛ چه می شد که اگر یک روز اوسعی میکرد که شاه را ازتاج وتختِ ایرانیان به زیر بکشد و خودش را شاهنشاه بنامد . همان کاری که عبدالناصر با ملک فاروق مصر کرده بود ؟ شیدائی آزار و اذیت "

* * *

زمان بر علیه ثریا در جریان بود .

اردشیر پسر ژنرال زاهدی در سال 1955 در پی پدر به تبعید نرفت و انتخاب کرد که به جای او در ایران بماند و به خدمت کردن به تاج و تخت ادامه دهد .

رابطه ی عاشقانه اش در سال بعد با شاهدخت شانزده ساله « پرنسس شهناز» عدم اطمینان شاه را به خاطر جمعی دردناک مبدل کرد .

شاه ژنرال زاهدی را به خاطر ترس اش از استعداد و جاه طلبی های او اخراج کرده بود و اکنون دختر خودش ؛ آرزوی ازدواج با « اردشیر» را داشت و این میتوانست سبب کابوس های شبانه ای باشد که نوه ی ژنرال یک روز وارث تاج و تخت خواهد شد .

شاهدخت رک و پوست کنده به مادر خوانده -اش بدون تلاش برای برطرف کردن شایعات چنین گفت " اگر پیش از نامادری ام _ ملکه ثریا_ یک پسر بیاورم ؛ او وارث تاج و تخت ایران خواهد بود"

شاهدخت گفته :
" قانون خاصی برای این مسئله وجود نداشت اما وقتی که من میخواستم ازدواج کنم ؛ یک اتفاق نظری در فامیل ما بود که اگر من پسر به دنیا بیآورم ؛ مشکل وارث حل خواهد شد "

اگرچه نهایتا شاه به نامزدی دخترش رضایت داد ؛ اما دیگرانی در خاندان سلطنتی بودند که برای این مطلب آمادگی نداشتند .

شاهدخت اشرف پشت تلاش برای لکه دار کردن نام زاهدی در مطبوعات پرفروش و نشان دادن تصویری از اردشیر به عنوان فردی که شایسته ازدواج با دختر شاه نیست ؛ بود .

درام آنگاه بالا گرفت که در حین جشن نامزدی دو زوج ؛ ثریا و تاج الملوک به رد و بدل کردن توهین پرداختند و به یکدیگر حمله ور شدند .

ثریا همچنین با سرباز زدن از به عیادت رفتن مادر شوهرش ؛ پس از جراحی پا ؛ احساسات او را جریحه دار کرده بود واکنون نیز مشارکت در جشن نامزدی را برای بانوی کهنسال خراب کرده بود .

دسیسه ها و شایعات آنچنان اتمسفری مسمومی را آفریدند که اردشیر زاهدی قصد کرد نامزدی -اش با پرنسس را برهم بزند .

شاه مجبور به دعوت از یک روحانی ارشد برای مشورت دادن به بستگان تلخکام -اش شد .

سرانجام در جولای 1957 بود که رویاروی شدن با واقعیت بیش از این اجتناب پذیر نبود :
ثریا قادر به بچه دار شدن نبود و نمی توانست برای خاندان سلطنتی که دیر زمانی بود که در انتظار وارثی پسر بودند چاره ای باشد .

پس از اینکه نتایج آزمایشات پزشکی آشکار کرد که که رَحِم او به اندازه ی یک دختر دوازده ساله است و هیچ راه درمانی هم وجود ندارد .

درگذشت نا بهنگام «علیرضا» ؛ به این معنا بود که تدبیر مطمئنی برای خاندان سلطنتی نیست و اگر بر اثر حادثه ای شاه فوت کند سلسله ی پهلوی منقرض خواهد شد .

قانوناً ؛ برادران ناتنی -اش که در قید حیات بودند برای رسیدن به شاهی صلاحیت نداشتند چون از قاجار نسب می بردند ؛ هرچند که ایده ی اصلاح قانون اساسی برای مشروعیت بخشیدن به آنها به صورت کمرنگی مطرح شده بود .
راه حل دیگری هم برای زوج سلطنتی باقی مانده بود .
در اسلام شیعه قرارداد ازدواج موقت که صیغه نامیده می شود به مردان اجازه می دهد که با زنان برای مدتی محدود یعنی از چند ساعت تا چند ماه ازدواج کنند .
این ازدواج مصلحتی ننگِ ناشی از فاحشه بازی ؛ زنا ؛ روابط جنسی نا مشروع و عشقبازی را برطرف میکند .
شاه به ثریا گفت که برای این اقدام آماده شده و قول داد که آن زن را به محض اینکه پسری برای او بدنیا بیاورد طلاق خواهد داد .
اما ملکه ابراز انزجار کرد
" چطور توانستی همچین چیزی را تصور کنی ؟"
غمگینانه از او پرسید .
شاه نگاهش را دزدید و چیزی نگفت .
ثریا گفت
" تنها کاری که میتوانیم انجام بدهیم ؛ جدا شدن است"

ازجان گذشته برای حفظ همسرش ؛ در فوریه ی 1958 شاه از یک مجمع از دولتمردان کهنسال محترم خواهش کرد که با موضوع بررسی اصلاح قانون اساسی برای حل و فصل مسئله ی جانشینی موافقت کنند .
آنها در انجام وظیفه شان شکست خوردند .
نخست وزیر پیشین «حسین علاء»با وجود احساس همدردی با گرفتاری شاه برای او روشن کرد که شخصا ترجیح می دهد که ثریا برود .

او بویژه ؛ ثریا را به عنوان یک همسر مناسب و با تاثیر مثبت برای شوهرش ؛ نمی دانست .

شاه درهم شکسته بود اما تصمیم آنها را درک می کرد .

***

سه فرستاده برای مذاکره در باره ی شرایط مناسب و در خور طلاق به همراه ثریای دلشکسته و پدرش به ژنو گسیل شدند ؛ پدرش بیان میکرد که صادقانه از اینکه دختر اش از دست دسیسه های دربار پهلوی رها شده احساس سبکی و خلاصی می کند .

در چهاردهم مارچ 1958 ؛ ایرانیان به شاه گوش میکردند که از طریق رادیوی ملی تصمیم خود برای جدائی را اعلام می کرد ؛ صدای او به سختی از لابلای هق هق قابل شنیدن بود .

مطمئنا شنوندگانش میدانستند که نام " ثریا" برگرفته از صورت فلکی در آسمان است که راهنمای عشاق است .

پایان فصل سوم از کتاب " فروپاشی بهشت " _ **شیر پیر**

.

.

4- FARAH DIBA

4- فرح دیبا

او زنی بود که مدت ها منتظر یافتنش بودم ؛ همان ملکه ای که میهن ام به او نیاز داشت
_شاهنشاه

اما او پادشاه من بود – چطور امکان داشت که نپذیرم
- ملکه فرح

در سوم جولای 1958 ؛ عکاس ها ؛ روزنامه نگاران و صدها تماشاچی کنجکاو در بار انداز غربی منهتن ازدحام کرده بودند .
کشتی «ایندپندنس» خط دریایی آتلانتیک ؛ حامل شاهنشاه درمعیت خواهرش شاهدخت فاطمه ؛ در پایان سفری سه روزه به واشنگتن و نیویورک در آن پهلو گرفت .

علیرغم اعلان رسمی ؛ کمتر شکی در سفر نمادین شاه برای بدست آوردن وام 40 میلیون دلاری و قول سرمایه گذاری های اضافی و کمک های نظامی وجود داشت .

برنامه های او شامل صرف ناهار و سپس یک گفتگوی دوساعته با « پرزیدنت آیزنهاور» ؛ کنفرانس هائی با وزیر امور خارجه و وزیر دفاع و حضور در میهمانی شام به میزبانی « ریچارد نیکسون» معاون اول رئیس جمهور بود که در آن بیست پوند از خاویار ایران در پیشدستی طلا سرو شد .

ایامی که رهبران جهان شاه ایران را دستکم میگرفتند به سر آمده بود .

فضای بر روی عرشه ی « ایندپندنس » با نشاط بود تا اینکه :

گزارشگران از شاه خواستند که در باره ی طلاق اخیراش از ثریا اظهار نظر کند .
او با تاسف زیاد جدائی شان را اینگونه توصیف کرد
" سخت ترین تصمیمی که تا کنون اتخاذ کرده ام ... هیچکس به اندازه ی من زجر نکشید"

آنگاه که شاه " سرش را در دستش گرفت و صدایش از شدت احساسات به لرزه افتاد " ؛ سکوت انبوه جمعیت را فراگرفت .

او به آنها یاد آوری میکرد که " سوگند پادشاهی خورده که به میهن اش خدمت کند ... کار ی را کردم که شما , هروقت و هرجائی که بایست از خودگذشتگی کنید و خود را تماما صرف کشور و مردم کنید ؛ انجام میدهید . "
به خود دلداری میداد و تصریح میکرد که او تاج و تخت را تحویل هیچ فرد دیگری به جز وارث پسر خودش نخواهد داد :
شاه بعدی بایست پسر خودم باشد .

هنوز «ایندپندنس» از سواحل اروپا د به سختی دور شده بود که خبر فوری رسید .
خاندان سلطنتی و دولتمردان کابینه ی کشور عراق در یک کودتا که به دست افسران چپ گرای ارتش اداره شده ؛ جملگی سلاخی شده اند .

چشم انداز یک متحد روس ها در همسایگی غربی ایران و ترس از جمهوری خواهان چپگرا او را در سایه ی خود فرا گرفتند ؛ شاه وحشت زده شد و به ژنرال زاهدی در سوئیس پیغام فرستاد که ؛ بازگشت او به میهن برای اداره ی پست نخست وزیری ؛ به فال نیک گرفته خواهد شد .

زاهدی موافقت کرد اما به یک شرط و آن اینکه ایران با کمک متحدان غربی اش به عراق تهاجم کند و رژیم جدید بغداد را ساقط نماید .

" او اضافه کرد که مسئولیت شخصی این اقدام را بر عهده خواهد گرفت و اگر نتیجه ی نا خواسته_ ای حاصل شد ؛ اعلیحضرت می توانند او را برکنار ساخته و به جرم اقدام خودسرانه به زندان بیاندازند "
پسرش چنین نوشته :

" او تا آنجا پیش رفت که بگوید اعلیحضرت می تواند او را به دار بیآویزد اگر اراده کند "

اگرچه پیشنهاد زاهدی پذیرفته نشد .

واکنش شاهِ هراسید ه ، به کودتای بغداد، این بود که به فکر بیافتد که او هنوز نیاز به یک شخصیت مسن تر و با تجربه تر به عنوان هادی و معلم دارد .

شاه با تلاش برای یاری گرفتن از همان مردی که اخیرا او را به تبعید فرستاده بود ؛ یک ضعف سرشتی را آشکار کرد .

این بحران اخیر درخاورمیانه بر اضطرار وحشت آمریکائی ها در باره ی ثبات ایران افزود .

در طی پنج سال پس از«عملیات آژاکس » که به تجربه ی کثافت کاری بعد از جنگ در ایران با یک دموکراسی پارلمانی پایان داد ؛ واشنگتون بیش از 500 میلیون دلار به پادشاهی سرازیر کرده بود تا به پیشرفت اقتصاد آن کمک کند .
دپارتمان دفاع مجوز برای صدها میلیون دلار فروش تسلیحات را صادر کرده بود و سازمان (سیا) در همکاری با (موساد) اسرائیل یک سازمان اطلاعات و امنیت ملی را پایه گذاری کرده بود ؛ پلیس مخفی که مخفف ایرانی اسم آن به " ساواک" شناخته می شد .

براندازی 1953 و عواقب آن اگرچه برای پهلوی ها فرصت بوجود آورده بود اما مشروعیت شاه را زیر سوال برده و او را متهم ساخته بود که به عنوان یک دست پرورده ی آمریکائی ها حکومت می کند .
روشنفکری هوادار مصدق ؛ رانده شده از عرصه ی سیاست ؛ به دانشگاه ها عقب رانده شده بود ؛ جائی که آنها بر نسلی از ایرانیان جوان درس خوانده چنان تاثیری گذاشتند که ؛ شاه را به عنوان یک خائن و آلت دست ببینند .

آنها شاه را متهم به نسخ قانون اساسی 1906 و قبضه ی قدرت به دست خودش می کردند .

شاه ایرادی در تصمیم -اش مبتنی بر دخالتِ خود ؛ در امور سیاسیِ ملی ؛ نمی دید .

جاه طلبی های او با نگرش تردید آمیز در باره ی اینکه قانون اساسی 1906، یک موضوع جعل شده اروپایی درایران است که به دست قدرت های استعماری به ایران تحمیل شده؛ تقویت می شد .

او قصدش را برای " ایرانیزه " کردن سندی که معتقد بود که توسط خارجی های حیله گر ؛ بر مردم ایران تحمیل شده بود را آشکار کرد

" اعلیحضرت همایونی بالاتر ازهر چیزی ست "

در یک روزنامه ایرانی چنین مشاهده شد :

" از نظر قانون اساسی ؛ او می تواند در صورت صلاحدید نخست وزیران را منصوب و یا برکنار کند. همچنین می تواند پارلمان را منحل کند اگر چنین مصلحت ببیند . او برای اینکه کدام پروژه برای کشورش نیاز است وهزینه هایی که می بایست به وسیله ی قوه ی مقننه مورد تصویب قرار بگیرد و به طورعام ؛ درراهبری داخلی و سیاست های خارجی تصمیم می گیرد "

شاه کمک هایی را صرف توجه به نیروهای مسلح کرد ، نقش دولت گسترش یافت ، و دولت در اموری که قبلا در قلمرو مساجد بود درگیر شد "

یک پژوهشگر تاریخ نوشته :

" شاه ؛ از حمایت آرتش و بوروکراسی و قضائیه برای جمع و جور کردن پارلمان و کابینه با افراد موردنظر خویش استفاده کرد "

" او قانون اساسی را اصلاح کرد و به خودش اختیار بر گماردن نخست وزیران را داد ... و برای چهار میخه کردن این امر اعلام کرد که ؛ شخصا هدایت ملاقات های هفتگی کابینه را برعهده خواهد داشت"

مقامات ایالات متحده در باره ی توانائی رهبری شاه دو دل بودند و عقیده داشتند که او فهم چندانی از واقعیت های سیاسی ندارد .

ترسان از یک انقلاب سوسیالیستی آنها به اصرار او را تشویق انجام اصلاحات اجتماعی ؛ اقتصادی ؛ و سیاسی دور از دسترسی می کردند که میزانی از امید به زندگی را برای محرومین و فقرا به همراه بیاورد .

آمریکائی ها طبقه ی ممتاز پهلوی را جزو ثروتمندانی می شمردند که با نیازهای یک ملت فقیر نا_آشنا بودند

"حتی اکنون نیز اقتصاد ایران آنقدر بدوی ست که یک خانواده می تواند تنها با داشتن یک درخت گردو نیز امرار معاش کند "
هفته نامه ی تایم چنین گزارش کرده :

" در فرش فروشی های واقع در تبریز ؛ کودکان نحیف در کارگاه های فرش بافی با حقوق 20 سنت در روز و یا حتی کمتر کار می کنند " – تقریبا معادل روزی 700 تومن امروز_ مترجم .

تهدید بلعیده شدن به دست کمونیسم واقعی بود .
در امتداد مرزهای شمالی ایران با جماهیری شوروی ایستگاه های رادیوئی فارسی زبان مشغول به سخن پراکنی بودند که با خوشوقتی شاه را متهم به " جنایت جنگ سرد" میکردند و میخواستند که او " به زباله دان تاریخ " انداخته شود .

برای واشنگتون بقای شاه تبدیل یکی از" منافع ملی " آمریکا شده بود .

" آیا امکان این هست که شاه نبرد برای سلسله و برای ملت اش را واگذار کند ؟"

این سوالی بود که در یک ژورنال آمریکائی مطرح شده بود :

" شوروی ها در این صورت آزادانه بر سراسر خاورمیانه حکم فرمائی خواهند کرد "

همزمان با توافق آمریکائی ها با " شاه" در باره ی تهدید کمونیسم نسبت به ایران ؛ آنها بر روی علائم این خطر اختلاف نظر داشتند .

آنها استدلال میکردند که تهدید از داخل ایران است و بازسازی اجتماعی و اقتصادی ایران ضرورت فوری دارد و راه حل متضاد شاه این بود که تقویت قوای نظامی ایران به عنوان یک موج شکن بر علیه اقدامات یغما گرانه اولویت دارد .

پرزیدنت « آیزنهاور » در دسامبر 1959 از ایران دیدار کرد و غیر مستقیم _ هنگامی که به مجلسیان یاد آور شد که اسلحه به تنهائی امنیت نخواهد آورد و قدرت نظامی به تنهائی نمی تواند متضمن امنیت و آزادی باشد _ از شاه گله کرد .

مشکلات سیاسی و اقتصادی ایران همچنین به اولویت اصلی شاه یک حس اضطرار جدید را تزریق کرده بود .آن پاسخ به معمای جانشین شاهنشاه برای یکبار و همیشه بود .

ترجیح اولیه ی او انتخاب یک پرنسس اروپائی بود که بتواند تضمین کننده و جلا دهنده ی مشروعیت دودمانیِ _ پهلوی ها باشد .

به زودی در این گزینه به مشگل برخورد .

خاندان ویندزرو (خانواده ی سلطنتی بریتانیا) علاقه ی او به دختر عموی ملکه (الیزابت دوم) یعنی "پرنسس آلکساندرا یِ کنت " را رد کردند و همچنین "پرنسس ماریا گابریلا "دختر کاتولیک پادشاه معزول ایتالیا _ شاه اومبرتو_ نیز به دلیل مخالفت هائی از جانب واتیکان و علمای ایران شانس خود را از دست داد .

پرنفوذ ترین شخصیت مذهبی ایران یعنی « آیت الله العظمی سید حسین بروجردی» ؛ پیامی را به دربار سلطنتی بدین مضمون ارسال کرد :

" امید آن دارم که شایعات بی پایه باشند ؛ اما اگر حقیقت داشته باشند ؛ بایست اعلیحضرت این تصمیم را فسخ کنند چون او پادشاه کشور شیعه است و نبایست چنین اقدامی را انجام دهد "

و پیغام دوم حاوی دستوری مختصر تر بود :

" اگر اعلیحضرت ؛ به همین منوال پیش برود ؛ ما تاج و تخت اش را به خطر خواهیم انداخت ؛ بیش از این نخواهیم توانست سکوت کنیم "

در حین سفررسمی شاه به فرانسه ؛ در بهار سال 1959 او مهمان افتخاری در ضیافتی برگزارشده برای دانشجویان ایرانی در پاریس شد .

درست در موقعی که مادر و خواهرانش سرگرم انتخاب و بالا پائین کردن کاندیدهای مناسب برای ازدواج با وی بودند و دختر ها ی مدعو به ویژه اضطراب این را داشتند که بتوانند تاثیری نیکو به جای بگذارند .

این تنها " فرح دیبا " ؛ دانشجوی جوانسال معماری بود که برای اجتناب از شلوغی ؛ مودبانه عقب کشیده بود .

هنگامی که او به حضور معرفی شد ؛ اعلیحضرت متوجه شد که رشته ی تحصیلی او غیر معمول است _ در ان زمان ایران تنها به داشتن یک مهندس معمار زن دیگر به خود می بالید_

فرح هیجان زده _برای گفتن جریان مواجه شدنش با شاه _و در توصیفی واقعی از شاه چنین نوشت

" چشمهائی غمگین "

کمتر کسی بود که پیش بینی کند که زودتر از اینکه سال به پایان برسد ؛ نذر فرح ادا شود و او به عنوان همسر و شهبانو بیش از 21 میلیون نفر انتخاب گردد .

***

اسم « فرح » به فارسی معنای " شادی " می دهد و سهراب و فریده ی دیبا وقتی که تنها فرزند و دخترشان در بیمارستان مسیونری آمریکائی های تهران به تاریخ 14 اکتبر 1938 دیده به جهان گشود ؛ غرق در خوشحالی بودند .

حتی به عنوان یک کودک نیز دست سرنوشت در زندگی فرح دخیل بود .

وقتی که هفته ای یکبار به حمام عمومی برده می شد ؛ دلاک برایش چنین لالائی میخواند
یه دختر داریم شاه نداره
صورت داره ماه نداره
به کَس کِسوُنِش نمیدیم
به همه کِسوُنِش نمیدیم
شاه بیاد با لشگرش
شاهزاده ها دوروبرش
آیا بدیم آیا ندیم !!!

« سهراب دیبا » هم ردیف سیاستمدار و درباریان و ژنرال هائی بود که به شاهان قجر خدمت کرده بودند .

او از اولاد پیامبر محسوب می شد و اجازه داشت که لقب " سید" را استفاده کند ؛ لقبی که در دنیای اسلام بسیار مورد احترام است .

مقدر شده برای ورود به خدمتِ سلطنتی ؛ « سهراب » آموزش هایش را به عنوان دانشجوی افسری در سنت پترزبورگ آغاز کرد و در طی دوران انقلاب روسیه به فرانسه فرار کرد تا در مدرسه ی برگزیده ی نظامی " سن سیر" آموزش هایش را ادامه دهد .
او با یک درجه ی پائین به ایران باز گشت و با « فریده قطبی » ازدواج کرد " که یکی از زیبا ترین و دلپسند ترین دختران تهران" بود و دختر یکی از خانواده های خوشنام از سواحل دریای خزر یعنی استان گیلان به شمار میرفت .

فرح به اصل و نصب "دیبا" ی خود بسیار می نازید و مغرور بود .
او یکبار گفته بود " درست است که گیریم پدر تو بود فاضل ؛ از فضل پدر تو را چه حاصل ؛ اما اجداد ام سفیران ترکیه و روسیه بوده اند . پدربزرگم یک کلکسیونر هنری بود و پدرم در آکادمی نظامی سن سیر فرانسه درس خوانده . او همچنین حقوق خوانده و یک دانشجوی افسری در مدرسه ی روسی هم بوده . "

سهراب و فریده ی تازه عروس و داماد ؛ به همراه برادر فریده و همسرش لوئیز و پسرشان رضا به یک ویلای آبرومند در تهران عزیمت کردند ؛ « رضا » نزدیک ترین دوست دوران کودکی و محرم اسرار بزرگسالی فرح شد .

علی رغم سختی ها ی جنگ و اشغال بیگانگان ؛سال های پیش روی دوران کودکی فرح ؛ فارغ از دغدغه بود .
هر تابستان برای فرار از گرمای آتشین ؛ دیباها و قطبی ها و دوستان و خدمتکارانشان به خانه ای در شمیران نقل مکان میکردند که یک حومه ی محبوب مردم در کوهپایه های البرز بود .

فرح " آن روزهای سراسر بازی و گشت و گذار " را به خاطر می آورد :

" به کوه پیمائی می رفتیم و روی تپه ها الاغ سواری میکردیم و سرگردان دره ها می شدیم . به نوعی دختری پسروار بودم ؛ همیشه از درخت بالا می رفتم . ترجیح می دادم با پسر عموهایم بازی کنم "

او تنها هشت سال داشت که پدر دوست داشتنی اش به بستر بیماری افتاد که در ابتدا بیماریش یرقان تشخیص داده شد .

« بانو دیبا » چنین گفته :
" نمی گویم که او پدرش را بیشتر از من دوست داشت – ما به نوعی یک روح در سه بدن بودیم – اما فرح کاملا مجذوب پدرش بود ؛ آنجور که پدرش با او فرانسوی صحبت می کرد و قصه هائی که از سرزمین های دیگر برایش تعریف میکرد ؛ همه او را شیفته ی خودش کرده بود "

حتی پس از آنکه دکتر ها ؛ تشخیص سرطان لوزالمعده دادند ؛ به فرح گفتند که پدرش بهبود می یابد تا اینکه یک روز او از زندگی فرح ناپدید شد .

مادرش به او گفت که « سهراب » برای ادامه ی معالجات پزشکی به فرانسه فرستاده شده . همانطور که ماه ها سپری می شد و هیچ خبر تازه ای نمی رسید , دخترک به شک افتاد .

هنگامی که او وارد اتاق می شد ؛ می دید که بزرگتر ها ساکت می شوند و یا نگاهشان را می دزدند گاهی اوقات مچ مادر و عمه هایش را حین هق هق کردن می گرفت .

"چادری از مالیخولیا ی ناشی از حس کردن پوچی و انتظار بی پایان بر وجودم در آن زمان سایه افکنده بود "
او آن روز های غمگین را چنین به خاطر می آورد :

" آنچه که نبایست ؛ روی داده بود بدون اینکه حتی قادر باشم اشکی بریزم"

او در روز تولد 18 سالگی اش که تهران را به قصد پاریس ترک میکرد ؛ آگاه شد که حقیقت آن است که پدرش درگذشته است .
ناپدید شدن مرموز پدر ؛ فرح را بیش از سن وسالش بالغ کرده بود .

او طوری پرورش یافت که متکی به نفس واجتماعی باشد وهمچنین درسخوان و وظیفه شناس و با وجدان .
شاگرد اول کلاسش در مدرسه ی دخترانه ی (ژان د آرک) بود _ جائی که در آن آموزش فرانسوی دید .
او سبب شد تا تیم بسکتبال دخترها در مسابقات پیروز شوند که منجر به دریافت دو مدال در اولین جام قهرمانی ملی زنان ورزشکار شد .

پس از اینکه عکس او در روزنامه ها چاپ شد ؛ او تبدیل به سلیبریتی و ستاره ی نوجوان طبقه ی متوسط تهرانی شد .

" نگاه کن ، این فرحه "
بچه ها به والدین شان او را حین عبور از خیابان نشان می دادند .

اما این توجهات سرش را ؛ پرباد نمی کرد .

وی درجنبش پیشاهنگی دختران فعال بود و تابستان 1956 را به همراه دوستش « الی آنتونیادس » به رهبری یک تور تفریحی اردوی نوجوانان به فرانسه _در مشارکت با مجمع بین المللی پیشاهنگان _ سپری کرد .

این سفر به مانند یک وحی برای او بود و بسان پدر ؛ فرح نیز کشش و اشتیاق فراوان به سوی هنر ؛ فرهنگ و ادبیات فرانسوی را برای تمام عمر در خود پرورش داد .

مذهب در زندگی فرح تنها یک نقش جانبی داشت .

بانو دیبا آئین های مذهبی را رعایت میکرد اما مانند بسیاری از زنان طبقه ی متوسط رو به مرفه جامعه ؛ از به سر کردن چادر امتناع میکرد و به فکر در پستو نگه داشتن دخترش نبود .

فرح در ماه رمضان روزه نمی گرفت و " یادگرفت که قرآن را بدون شرح و معنا بخواند " .

در بزرگسالی او به یاد می آورد که چگونه در کودکی با یک آخوند که از چادر به سر نکردنش و نپوشانیدن موهایش به شدت عصبانی بوده ؛ مواجه ی ناگواری را داشته .

از آن هنگام او " مذهب سازمان یافته " را با خشم و عدم تحمل همبسته یافت .

صحبتی هم از هیچگونه ازدواج از پیش ترتیب داده شده نبود .
ترغیب شده برای کسب جایگاهی اجتماعی ؛ فرح دیبا غریزه و خلق و خوی یک معمار را داشت .

" معماری گونه ای از خلقت است "
یک بار این چنین گفته
" همواره میخواستم سازنده و خالق باشم"

بقیه ی عمرش را او سپاسگذار مادرش است که سنت ها را شکست و به دخترش و در حقیقت تنها فرزندش اجازه ی سفر به اروپا برای تحصیل را داد.

* * *

در پائیز 1957 ؛ « فرح » ایران را برای شروع مطالعات دانشگاهی در آموزشگاه تخصصی معماری واقع در پاریس ؛ ترک کرد .

اولین سال دور از خانه -اش آسان نبود

او دلتنگ خانه بود و دانشجویان اروپایی با دین و ریشه های نژادی او؛ شوخی های ناراحت کننده می کردند .

پاریس در اواخر دهه ی پنجاه میلادی آهنربای پناهندگان ؛ مخالفان و تعبیدیان از اقصی نقاط جهان بود که با سیاست های مستعمراتی اروپایئ مخالفت می کردند ، بخصوص کارزار نظامی فرانسه بر علیه استقلال الجزایر مورد محکومیت قرار داشت .

فعالیت های آنان به وسیله ی آژانس های امنیتی چندین کشور مونیتور و دیده بانی می شد ؛ از جمله جماهیری شوروی .

به عنوان یکی از معدود زنان دانشجوی ایرانی , محتملا ؛ فرح دیبا توجه مامور" کی .جی. بی" را _که آنها را تحت ارزیابی فنی خود قرار داده بود _ به خود جلب کرد .

او مشارکت « فرح » در راهپیمایی کمونیست ها بر ضد جنگ در الجزایر را برجسته کرد و فرض کرد که او در بروز احساسات تند راهپیمایان مشارکت داشته ؛ در حالی که فرح تنها در دقیقه ی آخر و با سکوت به دوستانش که او را به ترسو بودن متهم می کردند پیوسته بود و این کار را اغتشاش یافته بود .

دسیسه ها ادامه داشت .

یکبار فرح به دانشجوئی از آلمان شرقی معرفی شد که بعد ها معلوم شد که یک جاسوس کمونیست است.

سالها بعد هنگامی که در اجرای یک نمایشنامه به همراه شوهرش در استان گیلان حضور یافته بود ، یک هنرپیشه که _شبیه آلمانی مرموز ِ روزهای دانشگاه _ بود ؛ بر روی صحنه آمد ؛ در حالی که یک تپانچه ی « رولور » ساختگی را در دستش تاب می داد .

مرد اسرار آمیز ؛ دستگیر نشد و هرگز هم دوباره دیده نشد !

محققانی که آرشیو های « کی جی بی » را در پایان دوران جنگ سرد مورد مطالعه قرار داده اند چنین قضاوت کرده اند ؛ که علاقه ی آژانس جاسوسی به « فرح » بی جا بوده .

روس ها " با برآورد این واقعیت که ملکه پس از بر کشیده شدن ؛ همچنان یک سلطنت طلب باورمند باقی مانده ؛ شکست خوردند"

این امر سبب نشد که گردش شایعات در ایران طی سال های آتی مبنی بر اینکه ؛ ملکه ی ایران پناه _ گاه هواخواهان مارکسیست بوده و یا حتی اینکه خود در خفاء یک کمونیست بوده ؛ متوقف شود .

فرح " سخت کوش " بود , این را یک همکلاسی به خاطر می آورد .

" تا دیر وقت بیدار بود تا درس بخواند و هرگز از کلاس ها غیبت نمی کرد ؛ همان طوری که بیشتر ما ها می کردیم ".

در1959 او طی مراسم شرف حضورِ شاه در میهمانی سفارت ؛ علیرغم سیخونک زدن های « جهانگیر تفضلی » وابسته ی فرهنگی سفارت محترمانه عقب ایستاده بود .

غافل از اینکه ؛ « جهانگیر تفضلی » به وسیله ی همان مامور «کی جی بی » که عقیده داشت فرح یک هوادار کمونیسم است قبلا تطمیع شده بود .

حالا که تهران در جستجوی ملکه ی تازه بود ؛ تفضلی دست پاچه بود که فرح توجه شاه را جلب کند.

فرح در وسط گردابی از شایعات در باره ی پیشبینی ازدواج آینده ی خودش بود .

" چرا شاه نبایستی با تو عروسی کنه ؟"
دوستانش در پاریس به شوخی می پرسیدند
" تو که خوشگلی ."

او هم در پاسخ دستشان می انداخت که :

" براش نامه بنویسین و متقاعد ش کنین که یه دختر خیلی مناسب واسه -اش اینجا هست"

اما یکی از نزدیکترین دوستان دخترش ؛ کارت پستالی را از مادرید برایش فرستاد که خیلی ساده نوشته بود :

فرح دیبا = فرح پهلوی

فرح در تابستان 1959 برای تعطیلات به تهران برگشت .
با ته کشیدن پس انداز -اش او نگران این بود که بتواند یک بورسیه ی دیگر اهدایی را برای سال نوی تحصیلی از آن خود کند .

آشکار شد که مقام مسئول صدور مجوز کمک های بلا عوض تحصیلی ؛ کسی نیست جز« اردشیر زاهدی » ؛ داماد شاه که بر حسب اتفاق یکی از دوستان عموی دیگر فرح یعنی «اسفندیار دیبا » که میرآخورِ پیشین سلطنتی بود در آمد .

« دیبا » با اشاره و ایماء به اینکه ؛ " برادر زاده -اش همه ی شرایطِ موردنیاز برای اینکه همسر اعلیحضرت را شود دارد " از زاهدی خواهش کرد که به برادرزاده -اش کمک کند تا مشکل مالی - اش حل شود .

زاهدی موافقت کرد که با دختر و عمویش ملاقاتی داشته باشد تا در باره ی شرایط بورسیه تحصیلی صحبت کنند
بر هیچکدامشان آشکار نبود که شاهدخت شهناز از پشت درب کشوئی شیشه ای مشغول برانداز کردن شان است .

زاهدی به قدر کافی تحت تاثیر قرار گرفته بود که از « فرح» دعوت کند که روز بعد برای صرف چای با همسرش به خانه ی آنها بازگردد.

اقامتگاه زاهدی بر فراز تپه ای در همسایگی حصارک _ یک چشم انداز گسترده از فراز پایتخت را شامل میشد .
میزبانان و میهمان ترسیده ی جوان شان گرم صحبت بودند که ماشینی در بیرون توقف کرد .

هیاهوئی در سرسرا برخاست ، « فرح» سرش را بالا برد و حیرت زده به میهمانی که درچارچوب در بود نگریست .
شاه بود .
او کنجکاو شده بود تا دوشیزه ای را که خیلی زیاد دخترش را تحت تاثیر قرار داده بود ببیند .

فرح در دلش گفت :
" خدای مهربان!!!"

" می توانستم تپش قلبم را حس کنم . همزمان هم حیرت کرده بودم و هم به لرزه افتاده بودم "

حال و هوا ی جمع آنقدر صمیمی بود که شاه برنامه هایش را برای عصر کنسل کرد و برای صرف شام آنجا ماند .

سال ها بعد از شاه پرسیده شد که چه چیز فرح را از دیگر دختران متمایز کرده بود :

" به محض آن که دیدمش ؛ فکر کردم می شناسمش ؛ فرقی که با دیگر افراد دشت – با خودم ؛ همچنین ؛ خیلی طبیعی بود ، خیلی فریبنده ؛ فرانسه را عالی صحبت می کرد ؛ مشخصا با ذهنی مخصوص به خود نسبت به همه چیز علاقمند بود ؛ یادم می اید برخی از ما با هول دادن یکدیگر مسخره بازی می کردیم ... یک همچین چیزی ... وقتی کف اطاق می افتادند ؛ او کسی بود که به نفع ما آنها را بلند می کرد ... یک چیز خیلی کوچک ولی خیلی چیزها را درباره ی او برای من آشکار

کرد ... بلی .... به محض دیدنش تشخیص دادم – شاید در عرض یک روز یا همچنین چیزی – که او همان زنی بود که مدت ها بود انتظارش را می کشیدم به خوبی همان ملکه ای که میهن ام به او نیاز داشت "

فرح دیبا یک شروع تازه برای شاه بود .

او جوان بود ؛ باحیا و فروتن ؛ خوش رو و یک غریبه نسبت به دسیسه های حقیرانه ی زندگی درباری .

او شریک زندگیِ ورزشکارانه و خیرخواهانه ی شوهرش در یاری رسانیدن به مردم شد .

می بایست که بین شاه با رویاهای نوسازی ایران و ازدواجش با زنی جوان که داستان زندگیش نشانی از پدیدار شدن طبقه ی متوسط ایران بود ؛ رابطه ای سمبولیک وجود میداشت .

ازداوج با فرح یکی از نواده گان پیامبر ؛ از نظر فنی شاه را تبدیل به داماد پیامبر میکرد و به اعتبار لرزان سلسله ی پهلوی نزد نهادهای مذهبی جلائی تازه می بخشید .

سرانجام , شاه به زاهدی گفت که او مصمم است که اشتباهات گذشته را تکرار نکند .
ازدواجش با ثریا او را از خانواده اش دور کرده بود و به دخترش آسیب رسانده بود.

" قبلا خوب از دخترم مراقبت نکرده ام "
او اقرار کرد
" برایش آن پدر خوبی که می بایست باشم نبودم ... این بار امیدوارم زنی را انتخاب کنم که به سلیقه - ی دخترم باشد .
اردشیر ! تو که آگاهی من برای صلاح مملکتم ازدواج میکنم . اگر به صلاح مملکتمان نبود هرگز آرزوی طلاق گرفتن و ازدواج دیگر را نمی کردم. این فرصتی هم هست که روابط در فامیل مان را بهبود ببخشیم . روابط فامیلی گسسته مرا غمگین و بدبخت میکند "

وقتی که فرح دومین دعوت را دریافت کرد _ این بار برای صرف شام_ او متوجه ی طبیعت علائق شاه شد .
" این بار مختصر خبری داشتم که برنامه هایی برای همراه با من بودن تدارک دیده شده"

او چنین به خاطر می آورد .

در طی چند هفته ی بعد او به شاه برای پیاده روی های طولانی و گردش دور شهر با ماشین اسپورت -اش و مسافرت های کوتاه مدت با هواپیما ملحق شد .

در حین اولین پرواز آنها ؛ شاه از او خواست که کنترل یکی از تنظیمات هواپیما را در دست بگیرد – تنها پس از آن که هواپیما بر زمین نشست فرح متوجه شد که آمبولانسی درانتهای باند فرود منتظر است و فهمید که خطر از بیخ گوششان رد شده .

شاه خیلی خونسرد گفت :

" فرود افزار باز نمی شده "
" چرخ ها را به صورت دستی باز کردی "
" می تونستیم کشته بشیم"

فرح گفت :
" اما حین همه ی این اتفاقات کاملا آرام بود"

پسند فرح به وسیله ی همه ی زنان خانواده ی پهلوی خودش یک فتح و ظفر بود .

ملکه « تاج الملوک » در پیِ زن دائی فرح ؛ « لوئیز» فرستاد که خواهراو را از زمان مدرسه می شناخت .

فرح چنین به خاطر می آورد :

" معلوم بود که آن روز ؛ حلقه ی داخلی نزدیکان شاه مرا به چشم یک دختر چشم و گوش بسته که هیچ چیز از دنیای آنها در دربار و سیاستمداران نمی داند ؛ می دیدند "

هنوز یک مانع دیگر بود که می بایست بر آن فائق آمد .

و آن این بود که خانواده ی سلطنتی از دست داشتن « زاهدی» در انتخاب ملکه ی بعدی ایران ناخشنود بود .

شایعات _ برای بردن آبروی فرح _ پیچید که : عروسِ محتملِ آینده ؛ یکی از بستگان چپ گرا ی نخست وزیر معزول « محمد مصدق» است .

« زاهدی » با تحقیق در باره ی این تهمت موافقت کرد و همزمان کوشید که شاه را خاطر جمع کند .

« دیبا» ها با مصدق ممکن است ارتباط طایفه ای داشته باشند اما بی انصافی است که از این امر بر ضد فرح استفاده شود آنهم وقتی که ؛ زاهدی خودش هم بستگی دوری با مصدق داشت .

به اندازه ی کافی واقعیت داشت – ایرانیان دوست داشتند به شوخی بگویند که همه از یک فامیل هزار شاخه اند .

زاهدی برای اطمینان بیشتر اطلاع داد که دختر جوان و خانواده اش سلطنت طلبانی وفادار هستند .

ضمن اینکه « بانو دیبا » نمی توانست اضطراب -اش را از اینکه دخترش را به دربار سلطنتی _ با آن سابقه ی دسیسه بازی می فرستاد_ پنهان کند .

سالها بعد « بانو دیبا » ابراز کرد که اگر شوهرش زنده می بود ؛ بعید نبود که با نامزدی آنها مخالفت کند.

مربی فرح در مدرسه ی « ژان دِ آرک » ؛ خواهر « کلیر» نیز چنین ملاحظات مشابه ای را منظور می کرد :

" دیدم که پیش پایش یک راه نورانی ولی خار زار گشوده شده ... هیچ درباری بدون توطئه و حسودی نیست ... به او نگاه کردم ... خیلی جوان بود ؛ خیلی آسیب پذیر ؛ برایش نگران بودم "

سالها بعد « فرح » تاکید کرد که تصمیم -اش برای ازدواج بیشتر بر اثر یک حس وظیفه شناسی بوده تا عشق و شور – عشق دیرتر پدیدار شد.

" احترام او برای من و دوستان ام همیشه مافوق بشری بود"

او افزود :

" همه ی ما تحت تاثیر جادوی او بودیم .... شاید عشقِ به قول داستان های رمانتیک – کودِ فودقه ئی (عشق در نگاه اولی) در بین نبود ... اما از ته قلب ام فکر می کنم ؛ همیشه احساس یک حس قوی در باره ی او را در خود داشتم .و بعدش که اینطور به نظر رسید که او به من احتیاج دارد ؛ البته که من دریغ نکردم ...هرچه باشد ، او پادشاه من بود – چگونه ممکن بود که من سرپیچی کنم ؟"

خبر های نامزدی شاه در حین آن که او رهسپار پاریس شد تا به تحصیلاتش خاتمه بدهد ؛منتشر شد .

هنگامی که هواپیمایش در فرودگاه بر زمین نشست فرودگاه « اورلی» تسلیم یورشِ روزنامه نگاران و عکاسان خبری شد .
براثر ازدحام مردم در فرودگاه و رفتن به هتل تبدیل به امری شده بود که مو برتن آدم راست میکرد ؛ عکاسان در حالی که لامپ های فلاش از درون پنجره های ماشین خاموش و روشن میشد در خیابان ها به تعقیب اتومبیل حامل مشغول بودند .

این تعقیب و گریز در خیابان های پاریس به قدری خطرناک بود که
" جیغ می زدم ، به این فکر بودم که هر لحظه ممکن است یکی از آنها را به کشتن بدهیم "

فرح ازکلاس ها انصراف داد ؛ چمدان هایش را بست و به دوستانش و شهری که آن را بسیار دوست میداشت بدرود گفت .

در طی مراسم نامزدی رسمی که در 23 نوامبر 1959 در تهران برگزار شد ؛ شاه به نامزد بیست و یک ساله -اش یک حلقه ی نامزدی که " مثل خورشید می درخشید" هدیه کرد و جعبه ای آبی رنگ که پس از گشوده شدن مشخص شد که حاوی یک مجموعه ی گردن بند ؛ گوشواره ؛ دستبند؛ سنجاق سینه و انگشتری های آراسته به الماس و زمرد و یاقوت سرخ بود .

موضوعی که سبب شد نامزدِ شاه ؛ قبل از عروسی کمی مکدر شود این بود که حین گفتگویی پی برد که همه ی ایرانیان با آنها موافق نیستند.

فرح در محیطی بیرون از اشرافیت به دنیا آمده و بزرگ شده بود.
در پاریس با ایده های جدید در باره ی عدالت اجتماعی و انصاف مواجه شده بود و تاسیس ساواک _ به تازه گی _ که سرویس پلیس مخفی بود و همراهی -اش با سرکوب مخالفت های سیاسی و آزادی بیان ؛ سبب گسترش ترس و خشم بین ایرانیان طبقه ی متوسط تحصیل کرده شده بود که آرزو داشتند تا قانون اساسی 1906 و دموکراسی سبک غربی تحقق بیابد .

در ایران فاصله ی بین حاکم و محکوم بیش از همیشه وسیع تر شده بود .

" او گفت که می داند بعضی از ایرانی ها خیلی هم خوشحال نیستند و امیدوار بود که بتواند به آنها کمک کند "
یکی از مصاحبه گران این را گزارش کرده :

" او گفت که مشکلات شان را می فهمد چون خودش هم دانشجوئی معمولی بوده"

فرح به هفته نامه ی تایمز لندن گفت که او زندگی خود را وقف " خدمت به مردم ایران " خواهد کرد و زنان را به تحصیل و ورود به بازار کار تشویق می کند .

دانشجویان ایرانی با شگفتی شاهد آن بودند که یکی از خودشان – مثل خودشان جوان و پیشرو و ایده_ آل گرا ؛ اکنون در کاخ شاه زندگی می کند .

منتقدان ؛ توضیحات « فرح » را به عنوان نشانه هایی از پروراندن جاه طلبی های سیاسی به نفع خودش ؛ زیر ذره بین می گذاشتند .

هنگامی که « شاه» پیشنهاد ازدواج کرد ؛ به هر حال برایش آشکار کرده بود که توقع دارد که « فرح » یک نقش فعال در زندگی ملت ایفاء کند که فراتر از وظایف تشریفاتی _ ئی باشد که از همسرش انتظار دارند .

او نمی خواست که تجربیات تلخ « فوزیه» و « ثریا » را تکرار کند که ملکه هایی بی علاقه به از خودگذشتگی بودند و از رفتن به زیر بار مسئولیت های مشترک زندگی شاهانه اباء می کردند .
شاه نمی خواست افسوس این را بخورد که :
با ازدواج با « فرح دیبا » او شریکی را برگزیده که هرگز بدان احتیاج نداشته .

* * *

« فرح » عصر شب عروسی اش را به همراه دوست نزدیک خود " اللی آنتونادئس" دختر یک پناهنده ی یونانی گذرانید ؛ دو زن جوان از سن 9 سالگی همدیگر را می شناختند .

" ما تنها دخترهای توی کلاس مان بودیم که پدر نداشتیم"
اللی این را میگوید .

آنها صبح زود 21 دسامبر 1959 با هیجانی زیاد برخاستند . سه ساعتی طول کشید تا خواهران معروف « کاریتا » که با پرواز اختصاصی از پاریس رسیده بودند آرایش گیسوی عروس را حول نیم _ تاج الماس به وزن 2 کیلوگرم به پایان برسانند .
نیم _ تاج « فرح » که به دست « هری وینستون » طراحی شده بود ؛ بعد از صرف صبحانه ؛ با یک گروه کوچک از وزیران دولت و محافظان از راه رسید .

جامه ی عروسی او به وسیله ی مزون « دیور » طراحی شده و مزین به مروارید و سنگ های براق بود که 15 کیلوگرم وزن داشت .

نیویورک تایمز چنین گزارش داد :

"او یک تورعروسی مناسب و یک نیم تنه ی شنل مانند بر تن کرده بود"
" نیم تاج و گردن آویز ی از الماس به بزرگی کله قند"

به احترام خواسته ی فرح ؛ شاه از رسم قربانی کردم دام در مسیر ماشین عروس ممانعت به عمل آورد .
همانند نامزدش ؛ او نیز از خونریزی بیزار بود و نمی توانست فکر خشونت روا داشتن بر علیه حیوانات بی آزار در شاد ترین روز حیاتش را به مخیله -اش راه بدهد .
خطبه ی عقد در حضور جمع کوچکی در سرسرای آئینه ی ؛ کاخ مرمر برگزار شد .
جشن نزدیک بود شروع شود که عروس با اضطراب و دستپاچگی به خاطر آورد که برای داماد حلقه ای به همراه ندارد.

اردشیر زاهدی ؛ قدم جلو گذاشت و حلقه ی ازدواج خودش را به عنوان زاپاس به او داد .

زوج تازه عقد شده به سالن بزرگی که در آنجا میزبانی دویست میهمان را برعهده داشتند رهسپار شدند .

"در پایان روز ؛ تنها چیزی که در فکرش بود؛ اعلیحضرت همایونی بود"
این را دوست -اش « اللی » گفته :
" او سر درد داشت (از سنگینی وزن نیم تاج) "

شاه مصمم بود که از تکرار اشتباه تنها و دلتنگ گذاشتن ثریا در کاخ بپرهیزد .
لذا « امیر پورشجاع » را به عنوان پیشکار« فرح» با دستور العمل اینکه ؛ کمک کند تا ورود او به زندگی درباری آسان تر شود _ منصوب کرد .

او همچنین همسر جوانش را ترغیب کرد که به دوستی های با دوستان خارج از کاخ هم پایان ندهد .
دوماه بعد از ازدواج بود که ؛ « اللی» اولین دعوت را برای صرف شام دریافت کرد ؛ امری که برای دو دهه ی بعد هم ادامه پیدا کرد .

" علیاحضرت هوای دوستانش را داشت و آنها می توانستند همیشه حقیقت را به او بگویند"
او گفته :
" کار شاه هوشمندانه بود "

فرح خیلی زود به محدودیت های دایره ی نفوذ -اش و فشار های ناشی از زندگی در کاخ را پی برد.

در آگوست 1960 هنگامی که در بازدیدی سر زده ؛ مقامات محلی را سورپرایز کرد و خواست تا شرایط زیستی کارگران بومی را مورد بازرسی قرار دهند ؛ او اولین فرزندش را باردار بود .

با حال تهوع و تقریبا از پا در آمده از گرمای طاقت فرسای و بوی نامطبوع بخار نفت ، آنقدر از فقر و تهیدستی ؛ متاثر شد که بغض -اش منفجر شد .

میزبان شرمسار ؛ از او خواست که اجازه دهد تا به خانواده های محلی کمک های اقتصادی اهداء شود .
" از روی خودنمائی ؛ آن مرد کارت های شناسایی را جمع کرد و تند تند اسامی را یادداشت کرد ؛ "
فرح به او پشت کرد و لیست او را مچاله و به جوی آب پرت کرد .
این را یک شاهد عینی گزارش کرده .

انتظار این بود که ملکه ی جوان بچه دارشود و نوشته ی بر روی کیک ازدواج –اش برای هیچکس شکی را باقی نمی گذاشت که از همسر 21 ساله ی شهریار ایران چه توقعی می رود :

" انشاء الله پسردار بشوی "

فرح آرزوی همگان را با به دنیا آوردن جانشین برآورده کرد .

ولیعهد « رضا پهلوی» در 31 اکتبر 1960 به دنیا آمد .

وقتی که مشخص شد وضع حمل با دشواری همراه است ؛ پزشک به شدت هوا خواه شاه دستور " بیهوشی بیش از حد " را داد .

هنگامی که شوهرش _ شاه_ و خاندان سلطنتی در اتاق مجاور در حال شادمانی برای شاهزاده ی کوچولوی نو رسیده بودند ؛ مادر نوزاد در تختخواب بیهوش افتاده بود .

" فکر کنم که وسط شادمانی ؛ تقریبا من از یاد رفته بودم"
او چنین به خاطر می آورد :
" و فقط مادرم بود که فکر پرسیدن این را داشت : دخترم ... حالش چطور است ؟"

ملکه ی جوان با سیلی ها و فریاد زدن ها ی " علیاحضرت ؛ علیاحضرت " پرستار بهوش آمد .

وقتی که شاه به او خبر به دنیا آوردن یک پسر و وارث را داد حسابی سرحال آمد .
" به گریه افتادم"
او اضافه کرد
" خدای من ؛ پیش خودم فکر کردم ؛ اگه مجبور بودم که دختر داشته باشم ؛ چه ممکن بود پیش بیاید ؟ همه به طرز وحشتناکی نا امید می شدند"

وقتی که خبر ها به گوش مردم رسید ؛ در خیابان ها می رقصیدند و به ماشین شاه زمانی که او بیمارستان را ترک کرد هجوم آوردند و شاه را با ماشین بر روی شانه هایشان حمل کردند .

او به زنش گفت که هرگز پیش از این به عمرش" این اندازه فوران شادی و دلگرمی عمومی را ندیده بوده"

* * *

پهلوی ها در سال 1962 به یک سفر رسمی و بازدید از کاخ سفید اقدام کردند.
روابط بین تهران و واشنگتون ؛ عمیقا به دلیل موانع بوجود آمده از جانب «جان .اف . کندی »دچار اختلال شده بود . ترس او این بود که شاه قصد ندارد به اندازه ی کافی اصلاحات در کشورش انجام دهد و اینکه ایران تحت سلطه ی کمونیسم قرار خواهد گرفت .

مشاوران کندی از این نگران بودند که ایالات متحده ی آیزنهاوری؛ خودش را با یک رهبر خودکامه متحد کرده که فاقد مشروعیت سیاسی است .
کاوش های آنها درایران آنها را به این فکر انداخته بود که کشوری را می بینند که در لبه ی سقوط به دست سوسیالیست های شبیه کوبائی هاست .

مضاف بر این , کندی یک کینه ی شخصی نسبت به شهریار ایران داشت .

او از گزارش ها در باره ی « اردشیر زاهدی » _ که در آن زمان سفیر ایران در واشنگتن بود_ عصبانی بود ؛ چون او درمبارزات انتخاباتی 1960 با اهدای پول نقد از« ریچارد نیکسون » حمایت کرده بود .

پرزیدنت همچنین اخباری از منتقدین لیبرال در باره ی روش رهبری شاه و دسیسه های مداوم او بر علیه سیاستمداران محلی دریافت می کرد .

« ویلیام داگلاس » قاضی دیوان عالی ایالات متحده که به خوبی « کندی» را می شناخت معتقد بود که پرزیدنت علاقه داشت که پادشاهی ایران را با یک جمهوری لیبرال جایگزین سازد .

" بارها با جک در باره ی شرایط ایران و فسادی که گسترده بود صحبت کردم "
داگلاس این را نوشته .

« کندی » شاه را شخصی دید ؛ " که ما نمی توانیم به او اطمینان کنیم ... نقشه این بود که حمایت آمریکائی ها را از شاه قطع کنیم تا باعث شود که شاه کناره گیری کند ."

در چند ماه اول در کاخ سفید , « کندی» با دستور به بازنگری سیاست های آمریکا و قطع موقت فروش تجهیزات نظامی به آرتش ایران , شاه را تحت فشار قرار داد .

او آشکار کرد که بایست ارزیابی هائی در باره ی کاهش فقر ؛ ریشه کنی فساد سطح بالا و برگرداندن جهت سرمایه گذاری از امور نظامی به سمت بهداشت و تعلیم و تربیت صورت بگیرد .

بر عکس رقبای جمهوری خواه شان ؛ دموکرات های کاپیتال هیلِ (محل استقرار کاخ سفید) واشنگتن بر این باور بودند که ؛ پادشاهی ایران هنگامی که جمهوری ها در سراسر خاورمیانه و آفریقا و آسیا در حال تاسیس هستند , محکوم به فنا ست .
تعداد کمی از خبرگان در واشنگتن بودند که بر روی بقای شاه سرمایه گذاری کنند .

در ژوئن 1961 سناتور "فرانک چرچ" به همکارانش در کمیته ی روابط خارجی سنا چنین گفته بود :

" فکر میکنم فقط این باید یک معجزه باشد ؛ که ما شاه ایران را نجات بدهیم "

در آن زمان شایعات در تهران بابت طرح های کودتا با دخالت سازمان سیا و ژنرال های آرتش و ریاست سازمان اطلاعات و امنیت ایران در جریان بود .
شاه مشکوک بود که کندی و دموکرات ها می خواهند او را برکنار کنند .

او عقیده داشت ؛ کاخ سفید در ارزیابی دستآورد ها و برآورد چالش هائی که اصلاحات در مقابله با جامعه ی محافظه کار مسلمان روبرو خواهد بود ؛ نا موفق بوده .
از کودکی خود او رویای آن را داشت که به عنوان پادشاهی ملی حکم براند و زندگی آنها را با اصلاحاتی دور از دسترس بهبود ببخشد .

در طی سالهای اخیر او املاک سلطنتی را القا و ملی کرده بود و سندهای نیم میلیون هکتار زمین را در اختیار صدها هزار خانواده ی رعیتی قرار داده بود که می توانستند به دلخواه خودشان بر روی آنها زراعت کنند .

اما زمین های بخش خصوصی داستان دیگری داشت .
مجلس تحت تسلط هزار فامیلی مسلط بود که در مقابل فشار دولت برای فروش املاک شان برای قطعه بندی جدید و توزیع مجدد مقاومت می کرد .

مالکان ؛ علماء را در سمت خود داشتند که آنها نیز مقاومت می کردند و به طبقه ی مرفه در بلوکه و سد کردن قوانینی که شاه امید داشت در سراسر کشورمنجربه اصلاحات ارضی شود یاری می _ رساندند .

در 1959 در قبال خطر ایجاد شکاف در دو ستون اصلی حامیان محافظه کار سلطنت مجبور به عقب نشینی شده بود .

وحشت آمریکائی ها از بی ثباتی در ایران در بهار 1961 هنگامی که اعتصابات کارگری به خشونت کشیده شد ؛ به اوج رسید .

" چهار صد تن از معلمین برای درخواست حقوق اضافه در برابر پارلمان راهپیمائی کردند "
به گزارش نیوزویک :

" یک پلیس آتش گشود و یکی از معلمین به قتل رسید . روز بعد 30000 معلم و دانش آموز در خیابان ها با فریاد های " قصاب ها" و " وحشی ها" در خیابان ها شورش کردند . در زاغه نشین های جنوب تهران کارگران گرسنه ی آجرپزی ها نیز در انعکاس به این جریان صحبت از اعتصاب کردند ... در طی چند روز آکنده از نا آرامی , به نظر می رسید که انقلاب در راه است ."

« کندی » این را روشن کرده بود که تا زمانی که ؛ شاه یک نخست وزیر اصلاح طلب را منصوب نکرد است هیچگونه کمکی در آینده متوجه ایران نخواهد بود.

کاندیدای کاخ سفید ؛ « علی امینی » از اخلافِ سلسله ی معزول قاجار و وزیر اسبق کابینه ی جبهه ی ملی و سفیر سابق ایران در واشنگتون که مورد نفرت شاه بود ؛ شخصی که به استهزاء نوشته بود هشت سال پیش « آیزنهاور» در امور ایران مداخله کرده تا محمد مصدق را سرنگون کند ؛ در حالی که جانشین او یعنی کندی داشت یکی از وفاداران مصدق را به عنوان نخست وزیر تحمیل می کرد .

سلطنت طلبان و دربار پادشاهی ؛ فکر می کردند که دسیسه چینی آمریکا یک کودتای خاموش و سر _ راست است .
شاه مصمم بود که به روزهای تلخ گذشته که در مقابل عوامل اجرائی خیره سر و لجوجی از قبیل ژنرال « رزم آرا » و ژنرال « زاهدی » ؛ نقشی درجه دوم داشت برنگردد .

" یا بایست حکومت کنم و یا بروم"

او به « امینی » ؛ نخست وزیر جدید -اش که به تندی لاف زده بود " هروقت که حکومت کردی ؛ آن موقع سرنگون خواهی شد " این را گفت .

به پشت گرمی دلسردی و دودوزه بازی " کندی " ؛ برای اولین بار پس از اوایل دهه ی پنجاه میلادی ؛ جبهه ی ملی مصدق بار دیگر بر صحنه ی سیاست ورزی ایران پدیدار شد .

تظاهر کنندگان برای بازگشت به قانون اساسی 1906و پایان دادن به همه ی محدویت های فعالیت های سیاسی فراخوان میدادند .

یکی از رهبران جبهه ی ملی در پاسخ به سوال اینکه در صورتی که قدرت را به دست بگیرند چه خواهند کرد بیان کرد که
" امینی را به دار خواهیم زد و شاه را همانند ملکه الیزابت یک پادشاه مشروط خواهیم کرد"

تشنج بالا گرفت و اعضای مذهبی تر جبهه ی ملی از جنبش لیبرال ایران جدا شده و یک گروه بندی سیاسی جدید که وفادار به نخست وزیر پیشین ؛ « مصدق » بود اما ؛ با قوت از اسلام حمایت می _ کرد ؛ پدید آمد

" ما مذهب و سیاست را جدا از هم نمی دانیم و به نیت عبادت کردن ... قصد خدمت به مردم داریم !"

« مهدی بازرگان » شریک تاسیس حزب جدید ؛ این را اظهار کرد که رهبر مذهبی های ملی گرا بود .

هدف او این بود که پلی باشد برای عبور از مانعی که تاکنون از شکل گیری ائتلاف سیاسی پایدار بین سکولار ناسیونالیست های چپ و روحانیت با افکار سیاسی در طیف راست ممانعت می کرد .

* * *

« مهدی بازرگان » – انقلابی آینده _ در 1907 میلادی در یک خانواده ی برجسته ی بازاری تهران به دنیا آمد که ارتباطات نزدیکی با علماء داشت .
زندگی نامه نویس بازرگان عقیده دارد " درستکاری و دینمداری شخصی پدرش ؛ اغلب توسط مهدی بازرگان به عنوان یکی از عوامل اصلی موثر در زندگی اش نام برده می شد "

در جوانی او یکی از اعضای گروه انتخابی از دانشجویان نخبه ای بود که برای بورس تحصیلی در فرانسه انتخاب شده بود . قبل از اینکه دانش آمزوان در سال 1928 به قصد پاریس ایران را ترک کنند ؛ « رضا شاه » به قصد تبریک گوئی دستآوردشان آنها را به حضور پذیرفت .

" حتما باید متعجب باشید که چرا داریم شما را به کشوری می فرستیم که شیوه ی حکومتی آنها با ما فرق میکند"
او ادامه داد :

" آنجا شما آزادی و جمهوریت را دارید اما در ضمن آنها وطن پرست نیز هستند. آنچه که هنگام برگشت با خود خواهید آورد فقط هنرها و علوم نخواهد بود بلکه وطن پرستی نیز شامل آن می شود"

بازرگان این اظهارات را اینگونه تعبیر کرد که ایرانیان می توانند یک جمهوری خواه باشند ولی همچنان وطنپرست به شمار آیند.
این درسی بود که او هیچگاه فراموشش نکرد .
هفت سالی را که بازرگان در فرانسه سپری کرد تاثیری عمیق برجای گذاشت .
او در نانت و پاریس تحصیل کرد و در نتیجه وارد معتبر ترین مدرسه ی کشور شد .

« بازرگان » به آسانی پذیرفت که فرانسویان مدرنیته را بدون به خطر انداختن باورهای مذهبی خود در آغوش گرفته اند .
این در مقام مقایسه با ایران فرق داشت که پیشرفت و عمران به عنوان امری ناسازگار با مذهبِ _ سازمان یافته دیده می شد .

« بازرگان» همچنین تحت تاثیر جامعه ی شهری زنده ی فرانسه و گسترش انجمن های داوطلبانه خیریه با تمرکز بر مذهب در فرانسه قرار گرفته بود .
« رضا شاه » در ایران به شهروندان اجازه نمی داد که به طور مستقل از دولت دست به اقدامی بزنند .
" فرانسوی ها انجمن های خیریه برای هر چیزی دارند"
این را بازرگان نوشته :
" برخلاف آنجا ؛ در ایران ؛ شخص مجبور است عضو انجمن های وابسته به دولت در باره ی هر کاری بشود "

« بازرگان » ؛ زاهد وپارسا در 1935 به ایران بازگشت و دوره ی نظام وظیفه را گذرانید و در دانشگاه تهران تدریس مهندسی کرد ؛ جائی که سرانجام به مقام ریاست هم رسید .

برای افزایش درآمد ؛ یک شرکت ساختمان سازی موفق تاسیس کرد .

در طی دهه ی چهل او با آرمانهای جبهه ی ملی مصدق _ ولی با نشان دادن توجه بیشتر به فعالان انجمن های اسلامی ؛ گروهی که می خواستند اسلام را وارد مباحث ملی در باره ی توسعه ی اقتصادی و اجتماعی نمایند _ همراه شد .

" آنچه که ملت ایرانی میخواهد فقط یک کلمه است ... (آزادی)"
او « نهضت آزادی » را پایه گذاری کرد .

" مردم ایران میگویند که یک نفر آدم حق این را ندارد که بر یک ملت به شیوه ی دلبخواه وطاغوتی حکمرانی کند ... ما میگوئیم که شاه حق قانون گذاری نداشته ؛ حق برکناری و یا تشکیل دولت نداشته و هر کار دیگری چه کوچک و چه بزرگ با صلاحدید و خواسته ی او انجام شده و هنوز هم او معصوم(درنظر گرفته می شود) ؛ غیر مسئول ، با جایگاهی مقدس ، حتی جایگاهی ابدی ؛ این مرتجعانه است ؛ این حکومت مطلقه است ، این دیکتاتوری ست"

بازرگان و دیگر منتقدین پهلوی ها از آرمانگرائی و بلاغت "کندی "تاثیر می گرفتند.

آنها انتظار داشتند که کاخ سفید به شاه فشار وارد کند که رژیم را لیبرال تر و اهل تساهل کند و کشور را به حکمرانی مشروطه برگرداند

* * *
شاه و شهبانو ی ایران در 11 آوریل 1962 با جت به نیویورک رفته و روز بعد به پایتخت باران زده ی آمریکا پرواز کردند .
" سالی که نکوست از بهارش پیداست"

پرزیدنت « کندی » به شوخی به مقامات استقبال از آنها ؛ این را گفت .

از عجایب روزگار اینکه ؛ رئیس جمهوری که خدای تجمل و زرق وبرق و ارباب صحنه پردازی دربارِ ریاست جمهوری بود در به پیشواز رفتن از جذابیت خانواده ی سلطنتی خارجی اینقدر کند عمل می کرد .

تصاویر فراوان و مقالات پی در پی از رسیدن زوج ایرانی همه ی صفحات مجلات تصویری آمریکائی را پرکرد ؛ همان ها که ازدواج شاهانه درخشنده ی آنان هنوز در اذهان مردم آمریکا فراموش نشده بود .

برای سالها زندگی دراماتیک خصوص شاه و بخصوص طلاق متاثر کننده ی او از« ثریا » ، مجلات زنانه ی آمریکائی را پر کرده و از او یک قهرمان رمانتیک ساخته بود.

به طور فزاینده ای آمریکائی ها در باره ی " شاه ما " صحبت می کردند نه به این خاطر که آنها محمدرضا پهلوی را یک دست نشانده ی خودشان می دیدند _ نقش دولت ایالات متحده در عملیات آژاکس هنوز یک سرّ دولتی بود_ بلکه آنها شاه را به چشم یک دوست و چهره ای آشنا می دیدند .

پادشاه جوان با شهامتی که مصمم بود ملت اش را از عذاب کمونیسم رهائی ببخشد .

آمریکائی ها عادت داشتند که بانوی اول « ژاکلین کندی » را درخشان ترین همسردر بین روسای کشورها ببینند ؛ اما در غروب 12 آوریل :

هنگامی که شاه با شنلی برازنده بردوش و یونیفرم مزین به نشان ها و مدال ها ، از لیموزین ؛ پا بر روی رواق شمالی کاخ سفید نهاد در حالی که « شهبانو فرح » _که در لباس شبی جواهردوزی شده ی زردوز ؛ با یک گردن آویز ازالماس و زمرد و نیم تاجی از الماس که به شکل آشیانه ی پرنده طراحی شده بود و هفت قطعه زمرد بزرگ به اندازه ی تخم سینه سرخ بر روی آن نصب بود_ دست در دست او نهاده بود_ نفس ها در سینه ی همگان حبس شد .

این روش شاه برای برای یاد دادن به « کندی» بود که بفهمد عناوین واقعی به ارث می رسند و از طریق صندوق رای ؛ به دست نمی آیند .

خرامان به سمت کاخ ؛ قدرت نرم فرح _همانند مواجهه ی یک شوالیه ی فرانسوی با یک توپ ارتشی زمخت _ با همه ی لطافت اش به رخ کشیده می شد .

" صادقانه به کار بردن صفات مبالغه آمیز معمولی برای توصیف لباس و تاج فرح همانند توصیف فیل درتاریکی ست – تاثیر گذارترین بازدید کننده ی تاجدارِ چشمگیرِ همه ی دوران ؛ از زمان تاسیسِ واشنگتون "
یک ستون نویس وقایع اجتماعی چنین نوشت :

لباس زرین او سراپا مزین به منجوق هائی بود که شبیه دانه های متناسب یاقوت بودند
تنها کسی که با این توصیفات مخالف بود خود شهبانو بود .

" راستش من لباس شب خانم کندی را ترجیح می دادم"
فرح این چنین به خاطر می آورد .
" سادگی آن لباس؛ حقیقتا از سبک لباس او خیلی خوشم آمد "
" شاه ومن هردو در چند چیز اشتراک داشتیم"

پرزیدنت کندی گفت که برای نود میهمان مدعو برای شام " ماهی قزل آلای سرد؛ مرغ گینه ای ؛ برنج وحشی با مارچوبه و به عنوان دسر گلاسه ی بومبه ی روستائی " سرو شد .

" هر دوی ما با زنهایمان به پاریس رفتیم و در آخرش حیران مانده بودیم که چه بدبختی ای کشیده ا یم ، فکر کردیم بهتر این است که همان در خانه بمانیم "

هنگامی که شاه در نیویورک بود به گزارشگران اذعان کرد که :

" این شغل پادشاه برای من چیزی بجز سردرد به ارمغان نیاورده ؛ در طول تمامی این دوران بیست ساله ی حکومت ام تحت فشار و استرس ناشی از وظایف ام بوده ام "

بعد ها او شکایت کرد که از " رنج تهمت ها و سوء قصدها " آزار دیده ؛ تا به آن حد که ؛ به فکرآن بوده که " تمام دارائی های سلطنتی را منحل کند " .

خشم شاه خود _ دلسوزانه و خیلی احساساتی بود که این نوع عکس العمل مناسب یک رهبری نبود که قطعیت نشان بدهد و دیگران را به احترام وا بدارد .

دمدمی مزاجی اش این تاثیر را داشت که شاید برای او بهتر این بود که به کار دیگری مشغول میشد ، مثلا یک گوشه ای داروخانه ای را اداره میکرد .

یک گزارشگر متهور از شاه پرسید که نظر همسرش در باره ی " وظایف یک ملکه" چیست ؟

" بغیر ازبه دنیا آوردن بچه برای شوهرش ، به نظرم وظایف یک شهبانو به همان اندازه ی وظایف پادشاه جدی ست "

او به عادت معمولش به نرمی و ملایمت جواب داد و با اشاره کردن به وظایف پایان ناپذیر اجتماعی افزود :

" بایست از صمیم قلب اش این کار را بکند"

فرح مشتاقانه منتظر دیدن امریکا برای اولین بار بود .
اما یادگاری که با خود به خاطر برد ؛ ازدحام گرم مشتاقان و پذیرائی های بزرگ نبود .

سوء استفاده ی دانشجویان ایرانیِ مشغول به تحصیل در دانشگاه های ایالات متحده از فرصت میهمانداری سبب می شد که زوج سلطنتی در همه ی طول سفر مجبور به درنگ شوند .

تظاهرات کنندگان مخلوطی از کمونیست ها و سوسیالیستها و لیبرال ها بودند که دموکراسی بیشتری را از شاه مطالبه می کردند و شاه را به خاطر نقش -اش در ؛ بیرون راندن مصدق؛آلت دست می نامیدند بسیاری از دانشجویان همدوره های فرح بودند ؛ ایرانیان جوانی که ؛ بورسیه ی ادامه تحصیل خارج از کشور را دریافت کرده بودند .

او از اینکه هدف آزار و اذیت آنها باشد ؛ شرمگین بود و از سهل انگاری نیروهای امنیتی که اجازه میدادند به چند قدمی آنها نزدیک شوند ؛ وحشت زده شده بود .
پنج سال بعد هنگامی که شوهرش از کاخ سفید « لیندون جانسون » دیدار داشت ؛ او ترجیح داد که در خانه بماند .
" اگر با رفتن آنجا بایست در معرض بی احترامی قرار بگیرم ؛ برایم در تهران ماندن به صرفه تر است"
شوهرش مشکلات خودش را داشت که بایست با آن ها سروکله می زد .

در طی صحبت هایشان در دفتر بیضی کاخ سفید در باره ی اینکه آیا بایست اصلاحات سیاسی یا اقتصادی در اولویت قرار گیرد به دفع حملات یکدیگر پرداختند .

« کندی» می خواست که هردوی این کارها به دنبال هم انجام شود .

نظر شاه این بود که باز کردن سیستم سیاسی در حین تلاش برای بازسازی اقتصاد ؛ سبب کشیده شدن ضامن یک انفجار اجتماعی خواهد شد .

نظراو به وسیله ی خبرگانی که استدلال میکردند این کار یعنی اهدای قدرت در حین تلاش برای مقابله با امتیازات علما و طبقه ی مرفه مالکین روستائی _ که برای مقابله با اصلاحات هم پیمان شده بودند _برای هر رهبر ایرانی به منزله ی خودکشی خواهد بود ؛ حمایت می شد

شاه همچنین می دانست که پرزیدنت حواس -اش بیشتر پرت بحران جدی در کوبا ؛ برلین غربی و ویتنام جنوبی است .

نا آرامی های چند ماه گذشته عده ای را در واشنگتون متقاعد کرده بود که شاید در کل ایرانیان آماده ی دموکراسی نباشند .

کاخ سفید اشتهایش را برای وارد کردن فشار بیشتر برای اصلاحات ماهوی از دست داده بود و با استقرار امینی ؛ « کندی» آماده بود که اعلان پیروزی کند و به موضوع دیگر بپردازد . ملاحظات عاجل دیگر .

شاه در باره اینکه «کندی» بپذیرد که شرایط سیاسی داخلی ایران به طرز آشکاری در حال بهبود یافتن است , سر به سر او گذاشت :

او به میزبانش خاطرنشان کرد که " ذاتا دیکتاتور مادر زاد نیست ولی اگر بخواهیم ایران موفق شود بایست دولت اش یک مدت با اقتدار عمل کند و او می دانست که ایالات متحده بر اینکه ایران هر کاری را مطلقا بایست از روش های قانونی انجام دهد پافشاری نخواهند کرد "

در موقعی که بایستی برای « کندی» لحظه ی ماورای ناراحتی بوده باشد ؛ پرزیدنت مجبور به قورت دادن استدلال شاه مبنی بر این شد که موفقیت تنها به شرط امنیت مطلق ؛ استقرار خواهد یافت و اینکه دموکراسی بایست منتظر بماند .

کندی مکدر بود و با قبول شکست تصدیق کرد :
" همیشه فاکتور های مخصوصی هستند که در کشور های گوناگون بایست به حساب آورده شوند "
" ما اعتراف میکنیم که تو تارک خیمه ی ایران هستی "

شاه واشنگتون را ترک کرد با اطمینان از اینکه او خود را در مقابل فشار های آینده ی آمریکا مایه کوبی کرده و سرانجام شروع کرد به اجرای برنامه های گسترده ی اصلاحات که بر میزان جلای " فرّ " او می افزود .

رهبران مخالفان ایران از قبیل « مهدی بازرگان » وقتی دریافتند که کندی از لیبرالیسم سیاسی عقب نشینی کرده ؛ سخت از کوره در رفتند .

آنها قسم خوردند که دیگر هرگز دوباره گول تعهدات آمریکا در حمایت از دموکراسی و حقوق بشر را نخورند .

پایان فصل چهارم از کتاب فروپاشی بهشت " **فرح دیبا"**

5 _ THE AYATOLLAH

5 - آیت الله

قصد دارم از چپ ها تند رو تر باشم
_شاهنشاه

به هر بهانه ای می توانم یک میلیون فدائی بسیج کنم
_ آیت الله روح الله خمینی

برنده ی اصلی نا آرامی های دهه ی 1960 میلادی ؛ در روستائی واقع در « خمین » درمرکز ایران به تاریخ 24 سپتامبر 1902 به دنیا آمد .

« روح الله خمینی » در یک قلعه ی محصور ؛ در ناز و نعمت و توجه نوکران و محافظان پرورش یافت .
خانواده ی او ادعا می کردند که از فرزندان هفتمین امام از نوادگان مستقیم محمد هستند و به همین دلیل خود را با لقب سید یعنی وارث مستقیم پیامبر خطاب قرار می دادند .
« سیّد»ها عمامه ی سیاه به سر می کنند واز پرستیژ اجتماعی قابل توجه در بین مردم بهره می برند.

در اوایل قرن هفدهم میلادی خاندان خمینی از «پارس» به «هندوستان » تحت حاکمیت بریتانیا مهاجرت کرده و در بین مسلمانان شیعه در شهری کوچک نزدیک «لکهنو» مرکز ایالت « اوتار پرآدش » اقامت جسته بودند .
« احمد خمینی» یکی از فرزندان آنها در 1834 به پارس بازگشت و به عنوان مالکی کامکار و موفق ؛ خود را به دیگران شناساند.

پسرش « مصطفی» به عنوان یک طلبه آموزش دید و سومین پسر از شش فرزندش ؛ «روح الله» تنها شش ماهه بود که در کمینگاه به دست یک جنگ سالار محلی به قتل رسید .
دوران کودکی پسرک ؛ معاصر با بالاگرفتن انقلاب مشروطیت ؛ جنگ داخلی و اشغال مستعمراتی بریتانیائی – روسی « پارس » است .
حومه های شهری « پارس » در آن زمان مناطقی ؛ خطرناک و هرج و مرج زده بود و از عنفوان جوانی روح الله از خود جربزه قابل توجهی نشان می داد که از او مرد ساخت.

زندگی نامه نویس او « باقر معین » چنین می نویسد
" او به ویژه جوانی تند خو و بالای میان قامت بود "

یکی از پسران خمینی بعدا چنین به خاطر آورده :

پدرم با وجود این‌که کودکی خردسال بیش نبود، اما همیشه در بازی‌ای که انجام می‌داد اصرار داشت نقش شاه را داشته باشد

او آموزش دینی را در قم دید و به عنوان یک مجتهد اعتبار کسب کرد و به عنوان مدرس مشغول به کارشد .
جاه طلبی او در انتخاب « قدسی » پانزده ساله که دختر یکی از روحانیون مورد احترام تهران بود به عنوان همسرش ؛ خود را نشان داد .

"خصوصیات (اقتدار گرائی و قاطعیت و زهد خشک ذاتی) از همان ابتدا در خمینی به عنوان معلم جوان تنیده شده بود که بعد ها او را مناسب و در خور نقش سیاسی ئی کرد که در آینده پیشه نمود "
معین این چنین نوشته .

« خمینی » ؛ هیچگونه مدارائی با مباحثه در کلاس درس نمی کرد و در مقام مقایسه _حتی کمتر از آن در روابط حرفه ای و روابط شخص اش_ .

در سن چهل سالگی او به عنوان یک منتقد دولت سکولار« رضا شاه » برای خود اعتباری دست و پا کرده بود با وجود این او همچنان سلطنت را به جمهوری ترجیح می داد .

اما ناشکیبائی «خمینی» خودش را در نوشته هائی که منتشر کرده و در آن برای نقش بیشتر مذهب در جامعه و بازگشت روحانیت به عرصه ی سیاست فرا خوان داده بود خود را آشکار می کرد .

« خمینی» از پیروان «آیت الله کاشانی» آتش بیار معرکه ای بود که گروه تروریست «فدائیان اسلام» از او ملهم شده بود و بعد ها به «محمد مصدق » نخست وزیر خیانت کرد .

هرچند معدودی میدانستند که در همان موقع هم « خمینی» با « مصدق » به خاطر " خوردن سوگند وفاداری به شاه و به عنوان نخست وزیر او خدمت کردن _ در حالی که آنقدر قدرت داشت که او را بیرون کند " مخالف بود .

او همچنین به جبهه ی ملی _به خاطر همپیمانی با حزب توده که ارزش های خدا ناباورانه را می ستودند ، _ بی اعتماد بود .

خیلی سال بعد ؛ پس از آنکه « خمینی» به عنوان پر سر و صدا ترین منتقدین شاه سر بلند کرد ؛ « اردشیر زاهدی » که نقش حیاتی در طی « عملیات آژاکس» را به عنوان واسطه ی بین طراحان کودتا و علمای موافق آن , ایفاء کرده بود گفت که قیافه ی پیرمرد برایش آشنا به نظر می آمده .

" کاملا مطمئن نیستم ولی یک همچین فردی را در خانه ی کاشانی به یاد می آورم "

را در اواخر 1950 « خمینی» جمعیت پیروانش را به جایگاهی هدایت کرد که در آن الاهیات شیعه بر حق و خط قائم ؛ در جدا کردن مشروطه طلبان و مرتجعان می دانست .

در زمانی که دیگر روحانیون افکارشان را به زبان غیر قابل فهم و مزیّن ِعلوم خفیه دینی؛ بیان می _کردند تاثیر خطبه ها و سخنرانی های «خمینی» به مانند پتکی بود که بر لیوانی شیشه ای کوبیده می شود .
او به صورت غریزی می فهمید که راه به قدرت رسیدن در ایران از کف خیابان ها می گذرد .

استعدادهای او سبب جذب نیروهای امنیتی شد که به بیت او با خبرچینان خود نفوذ کرده بودند اما آشوبگری « خمینی » توجه و نکته بینی آیت الله العظمی « سید حسین بروجردی» شخصیت بزرگ در عالم تشیع را نیز به سمت او جلب کرد که در شهر نجف در کشور عراق اقامت داشت .

شهر نجف مقرّ برخی از مقدس ترین پایگاه های اسلام بود و با قم به عنوان بزرگترین مرکز آموزش های دینی برای طلبه های جوان ایرانی رقابت میکرد .

« بروجردی » اکثریت " خاموش " روحانیونی را نمایندگی میکرد که خودشان را سلطنت طلب در روح قانون اسسی 1906 فرض می کردند .

علیرغم تقّیه ی آنها در باره ی پهلوی ها _که سنت های پیش از اسلام و مدرنیته ی غربی را بزرگ می داشتند _ علمای پیرو « بروجردی» اولویت شان در جلوگیری از آلودگی خود به زندگی سیاسی بود .
« بروجردی » یکبار خیلی محکم جمعیتی چماقدار را برای به زور بیرون کردن « فدائیان اسلام» از شهر قم به خدمت گرفته بود .

شهرت «خمینی » نیز به عنوان یک آشوبگر و همچنین همکاری نزدیکش با « فدائیان اسلام» پیش همه معروف بود ؛ ا این وجود تا زمانی که « بروجردی» زنده بود ؛ « خمینی» بر حسب وظیفه شناسی ؛ مجبور به گردن نهادن به خواسته های پیرمرد و دوری از نزاع سیاسی بود .

ولی زمان به سود « خمینی » در گردش بود .

ظهور روش های ارتباطی مدرن و راه های آمد و شد بدین معنا بود که فتوا های صادره از قم به وسیله ی خطوط تلفن در همان روز به گوشه و کنار کشور ارسال می شد .

بیشتر از همکارانِ مسن تر -اش ؛ « آیت الله» می فهمید که ظرفیت این امکان جدید برای هماهنگی نزدیک تر بین گروه های هم فکر و روحانیت حتی اگر صدها کیلومتر از هم دور تر زندگی کنند تا چه اندازه است .

* * *

شهرقم در حال حفظ خود از جهان پیش رو بود .

ساعت ها بر خلاف ساعت رسمی ایران 90 دقیقه به عقب کشیده شده بودند.

زبان ترجیحی برای صحبت عربی کلاسیک _ زبان قرآن _بود و نه فارسی .

زنان بالای سن 4 سالگی می بایست چادر به سر کنند .

" البته که هیچ بار یا مشروب فروشی ئی آنجا وجود ندارد "

از نوشته های یک بازدید کننده ی بریتانیائی از قم :

" هیچ سینمائی آنجا نیست (یکی ساخته شده ولی بلافاصله به دست توده ی خشمگین آتش زده شد) "

" تلویزیون نگاه کردن ناپسند است همانطور که استخر شنا ، موسیقی و ساز. کتابفروشی ها کوچک اند اما پر از ادبیات دینی از جمله مقادیر زیادی نشریات ضد یهودی ... وقتی که باد در خیابان ها و کوچه های باریک می وزد زنان با چادرهای سیاه همانند کلاغ هایی غول آسا به نظر می رسند "

مغازه ها به جای عکس های شاه تصاویر خیالی نقاشی شده از امام دوازدهم یا " امام غایب " را نصب کرده اند .

بیشتر تهرانی ها ترجیح می دهند از مسیرهای دیگر مسافرت کنند تا از این شهر ممنوعه ی کوچک عبور کنند ؛ جائی که ورود خارجیان به آن کراهت دارد و زنان بی حجاب سنگباران می شوند .

تهرانی ها به تلافی به پخش شایعات پرداختند که پشت درهای بسته در قم " همه چیز" موجود است " ودکا .قماربازی . تریاک کشی ... یک سینمای پواشکی و فاحشه بازی "

مرگ آیت الله العظمی « بروجردی » در مارچ 1961 فرصتی را برای شاه پدید آورد که مطمئن شود که نسل بعدی رهبران آخوند های قم در دست وفاداران به او قرار بگیرد .

برخلاف ظاهر سلسله مراتب ارثی درتشیع , ایمان شیعی به طرز ویژه ای سیال و دموکراتیک است.

ملاها یا آخوندهای محله ؛ پائین ترین پله از نردبان روحانیت را اشغال میکنند و در طبقه ی مافوق آنها ؛ مجتهدین یا واضعان قوانین شرعی هستند .

اگر یک مجتهد به اندازه ی کافی استعداد نشان دهد می تواند یک روز «آیت الله » شود که معادل اسقف در کلیسا است .

« آیت الله» ها قوانین مذهبی را برای ایمان داران توضیح و آموزش می دهند .

تعداد اندکی از آیت الله ها به مقام « آیت الله العظمی» می رسند که معادل « کاردینال » ها در این مذهب اند .
و اقلیتی هم با « مرجع» شدن به راس هرم روحانیت می رسند .

اغلب گفته شده که مراجع به وسیله ی مردم انتخاب نمی شوند بلکه پذیرفته می شوند .

اگرچه مراجع می بایست در ابتدا آیت الله العظمی بشوند ولی هر آیت الله العظمائی کیفیت مرجع شدن را در بر ندارد و این روند که کدام آیت الله ؛ مرجع می شود به تنهائی به وسیله ی تعداد مردمی _ که تصمیم می گیرند که از او پیروی کنند و یا مقلد او باشند و تفسیر شخصی او در باره ی قوانین مذهبی را در زندگی روزانه شان پیروی و به کار ببندند _ مشخص می شود .

به عنوان اعلام وفا داری مردم به روحانیون مالیاتی به اسم « خمس » می پردازند که عبارت است از شریک کردن 20 درصد از درآمد و یا ثروت خود با مرجع .

ملا های محلی هم سهم خودشان را " از پول یا اقلامی که به وسیله ی ایمان داران اهدا می شود " بالا می کشند .

این را یک شاهد گزارش کرده .

ملا ها اجازه دارند که یک سوم اموال و پول ها را برای خودش و خانواده -اش و برنامه های مخصوص به خودش بردارد ؛ اما بایست مابقی را بین موسسات مذهبی و خیریه پخش کند او همچنین با اجرای مراسم مذهبی مانند خدمات مربوط به بزرگداشت مردگان پول بیشتری هم در می آورد و بابت سخنرانی های با موضوعات دینی هم پول دریافت می کند.

گرچه سوابق تحصیلی درخشان برای پریدن بر جایگاه مرجعیت ضروری ست اما فاکتور های دیگر از قبیل شخصیت ؛ سیاست و شانس نیز نقش خودشان را در ظهور آن چیزی که معادل مفهوم اقبال عمومی در تشیع میباشد را ایفاء می کند که جایزه ی آن نیز معادل برنده شدن صدها میلیون دلار و میلیون ها طرفدار است .

با داشتن پیروان و پول و نفوذ اخلاقی ؛ یک « مرجع » در چنان موقعیتی قرار میگیرد که شاهان و نخست وزیرها بایست خوابش را ببینند .

موقعیت یک « مرجع » با این حقیقت که بطور معمول تنها سه یا پنج « مرجع » در آن واحد زنده هستند مستحکم تر می شود .

اما « مراجع» بایست حواس شان می بود که عشرت طلب بار نیایند .

مقلدان آنها در پیوستن به یکی از مراجع ؛ در مقابل دیگری در هر زمان مختار هستند و به همین خاطرمراجع رسمی در مورد افراد تازه واردی که خود را مستعد جذب جمعیت قابل توجه به سمت خویش نشان میدهند ؛ نگران بوده و در باره ی از دست دادن عایدی های اساسی خود هراسناک بودند.

اجباری هم در این نبود که « مقلدین » آنها بایست از آیت الله العظمائی که شهروند ایران باشد پیروی کنند – میلیون ها تن از ایرانیان خود را نسبت به مراجعی که در شهر های مقدس عراق سکونت داشتند وفادار می دانستند .

طبیعت سیال سیستم مرجعیت چالش بزرگی بود که بخصوص بر دوش شاهان ایران سنگینی میکرد که می بایست با یک چشم مواظب این اشراف دینی و ظرفیت آنها برای به جنبش درآوردن مقلدان شان باشند و اینکه دولت را مستقل از آنها نگه دارند .

مراجع از تعقیب قضایی مصون بوده و با احترام فراوان مافوق قانون و مملکت به حساب می آمدند بزرگترین ترس هر یک از شاهان این بود که مراجع به مقلدان شان علامت بفرستند و آنها سرازیر خیابان ها شده و در حیطه ی سیاسی وارد شوند.

این امر آخرین بار در سال 1906 رخ داده بود هنگامی که کشور با وقوع انقلاب زیرورو شد ؛ در آن زمان علماء با موفقیت شاه قاجار را مجبور کردند که از « ولایت مطلقه -اش » صرف نظر کند.

بزرگتری وحشت علماء هم از سوی دیگر این بود که دولت پهلوی ها بر سکولاریسم و دولت قوی اصرار داشتند .
هر گاه که اقبال عمومی مردم به مذهب ؛ با کاهش حضور در مساجد رو به نزول می گذاشت ؛ معنایش این بود که پیروان کمتری ؛ با افت شدید درآمدها در انتظار روحانیت است .

با اینکه از نظر فنی « مراجع » همسطح یکدیگر هستند ؛ ولی مواقعی هم پیش می آمد که یکی از بین آنها از اقتدار اخلاقی بیشتری در بین همکاران برخوردار می بود و در تناقضی آشکار دقیقا آن فردی که از نظر شاه ؛ به خواسته هایش نزدیکی بیشتری داشت میتوانست از این مزیت برخوردار شود .

هنگامی که آیت الله « بروجردی » در گذشت ؛ شاه به عنوان (پادشاه متولیِ دین) نامه ای را برای تسلیت گفتن به علما نوشت .
هر فردی که در بین مراجع زنده این نامه را دریافت میکرد مجاز به دستیابی به جایگاه بلند مرتبه ی (مرجع اعلی) می شد .

شاه در سال 1961 مشتاق آن بود که هیچ یک از مراجع داخل ایران را تقویت نکند بنابراین او نامه ی تسلیت اش را به آیت الله العظمی " محسن حکیم" ارسال کرد که همانند سلف -اش در نجف زندگی میکرد و سرسختانه با دخالت روحانیون در سیاست مخالف بود .

در آن زمان شاه مصمم بود که اصلاحات اجتماعی تند روانه ای را به اجرا بگذارد و او می دانست که آخوندها را عصبانی خواهد کرد .

از زمان خردسالی شاه در باره ی طلیعه دار بودن دورانی از عدالت اجتماعی به سنت امامان شیعه رویا می دید .

همچنین درس های پرورشی « مادام ارفع» در باره ی اینکه " یک پادشاه می تواند انقلابی باشد "از یاد او نرفته بود.

" اگر قرار باشد که در این کشور انقلاب روی بدهد " شاه چنین گفته " من آن کسی خواهم بود که آن را رهبری کند" . او باور داشت که اگر از بیماری ها بیرون جسته ؛ از سقوط هواپیما جان سالم بدر برده و یک سوء قصد به جانش را به سلامت از سر گذرانده ؛ به یک دلیل بیشتر نیست " نتیجه گرفتم که سرنوشت من از پیش به دست خداوند طراحی شده و اراده شده است " او گفت " بایست از پس -اش بر بیایم "

بقای خودش هم فاکتور دیگر در تصمیم -اش بود .

پنج سال پیشتر ؛ « ملک فیصل دوم » عراقی در کاخ خودش به دست سرهنگ های خائن خودش سلاخی شده بود .

شاه مصمم بود که از تکرار چنین سرنوشتی برای خود نه تنها با همراه کردن پادشاهی ایران در سمت و سوی پیشرفت اجتماعی که با قرار گرفتن در راس آن ممانعت کند .

" می خواهم نشان بدهم که انقلاب ها برای برطرف کردن فقر و محرومیت های اجتماعی می تواند به دست پادشاهان صورت بگیرد و امری ویژه ی سرهنگ های مارکسیست و یا سوسیالیست نیست"

او اضافه کرد :

"قصد دارم از چپ ها تند رو تر باشم"

تحصیلات او در سوئیس متقاعدش کرده بود که جوامع ارباب/ رعیتی یا فئودالی با فرضیه ها و سیاست هایی که درآمد ها را باز پخش می کند و دولت را رسا تر میکند قابلیت تغییر شکل دادن را دارد .

اما شیفتگی شاه به کنش ورزی حاد و شدید حکومتی ؛ بسیار با ذات تجربه ی ایرانیان مغایرت پیدا کرد .

از نظر تاریخی اگرچه اکثریت ایرانیان ؛ به سلطنت احترام می گذاشتند و شاه را ورای سیاست ها قرار می دادند ؛ اما آنها دولت ها را غارتگر و فاسد و ستم پیشه می دانستند.

ایده ی اینکه دولت بایستی حضور قدرتمندانه ی بیشتری در زندگی آنها داشته باشد سبب ایجاد امواجی از نارضایتی شد که در حلقه ی روحانیت نیز گسترش یافت .

با تصدی افتخاری « حکیم » به عنوان راس هرم روحانیت ؛ شاه تصمیم گرفت که زمان مناسب برای اعمال اصلاحاتی که آن را "انقلاب سفید" می نامید ؛ فرا رسیده که امید داشت با انجام آن ایران را از یک مملکت نیمه فئودال به کشوری صنعتی و مدرن در طول یک نسل مبدل کند .

***

انقلاب سفید مشتمل بود بر :

اصلاحات ارضی و الغاء رژیم ارباب و رعیّتی

اصلاح قانون انتخابات ایران به منظور دادن حق رأی به زنان و حقوق برابر سیاسی با مردان

ملّی کردن جنگل ها و مراتع

فروش سهام کارخانجات دولتی به عنوان پشتوانه اصلاحات ارضی

سهیم کردن کارگران در سود کارخانه ها

و تشکیل سپاهی مرکب از آرتشی از سربازان وظیفه که کار آنها سواد آموزی به استانها بود .

توضیح مترجم
اصول نوزده گانه ی انقلاب سفید شاه و ملت عبارتند از

اصل اول: اصلاحات ارضی و الغای رژیم ارباب و رعیتی

اصل دوم: ملّی کردن جنگل‌ها و مراتع

اصل سوم: فروش سهام کارخانجات دولتی به عنوان پشتوانه اصلاحات ارضی

اصل چهارم: سهیم کردن کارگران در سود کارخانه‌ها

اصل پنجم: اصلاح قانون انتخابات ایران به منظور دادن حق رأی به زنان و حقوق برابر سیاسی با مردان

اصل ششم: ایجاد سپاه دانش

اصل هفتم: ایجاد سپاه بهداشت

اصل هشتم: ایجاد سپاه ترویج و آبادانی

اصل نهم: ایجاد خانه‌های انصاف و شوراهای داوری

اصل دهم: ملّی کردن آب‌های کشور

اصل یازدهم: نوسازی شهرها و روستاها با کمک سپاه ترویج و آبادانی

اصل دوازدهم: انقلاب اداری و انقلاب آموزشی

اصل سیزدهم: فروش سهام به کارگران واحدهای بزرگ صنعتی یا قانون گسترش مالکیت واحدهای تولیدی

اصل چهاردهم: مبارزه با تورم و گران‌فروشی و دفاع از منافع مصرف‌کنندگان

اصل پانزدهم: تحصیلات رایگان و اجباری

اصل شانزدهم: تغذیه رایگان برای کودکان خردسال در مدرسه‌ها و تغذیه رایگان شیرخوارگان تا دو سالگی با مادران

اصل هفدهم: پوشش بیمه‌های اجتماعی برای همه ایرانیان

اصل هیجدهم: مبارزه با معاملات سوداگرانه زمین‌ها واموال غیرمنقول

اصل نوزدهم: مبارزه با فساد، رشوه‌گرفتن و رشوه‌دادن

گرچه به مالکان قول جبران خسارات ناشی از تسلیم املاک داده شده بود ولی آنها اهداف سیاسی خود را نیز از دست داده بودند .

علماء نیز مجبور بودند که از مالکیت زمین ها دست بشویند.
شکی در این نبود که هر دو گروه در برابر این چشم اندازی که قصد داشت هم مزایای مالی و هم امتیازات ویژه مخصوص به آنها را جارو کند مقاومت خواهند کرد .

برای مدیریت روند اصلاحات در جولای 1962 شاه به یک دوست و محرم قدیمی خود " اسدالله اعلم" روی آورد .
زمین داری برجسته و آریستوکراتی از اشراف شرق ایران که صعود به قله ی قدرت را از 1945 آغاز کرده بود ؛ هنگامی که فرماندار انتصابی سیستان و بلوچستان بود .
پنج سال بعد اولین انتصاب اش را برای تشکیل کابینه دریافت کرد .
در دوران زورآزمائی با مصدق او به جبهه ی شاه پیوست و علی رغم اینکه یک شخص واقع گرای سرسخت و پایمدار بود هنگامی که پای به عرصه ی سیاست نهاد ؛ وابستگی عاطفی و فئودالی را به تاج و تخت با خود به همراه آورد .

در تضادی آشکار با سایر نهادهای سیاسی ؛ « اعلم » از قصد شاه برای فرمانروایی کردن با تملق دفاع می کرد .

انتصاب « اعلم » به عنوان نخست وزیر جدید انتخاب بخردانه و از روی دوراندیشی بود .

« اعلم » و شاه از این امر آگاه بودند که اگر انقلاب سفید به دست مجلس تحت سلطه ی محافظه کاران بیافتد ؛ محکوم به شکست خواهد بود .
آنها تصمیم گرفتند قوه ی مقننه را کلا دور بزنند و طرح های شان برای کشور را به یک همه پرسی سراسری ملی بگذارند .

دولت به تاریخ ژانویه ی 1963 اعلان همه پرسی کرد که سبب اضطراب در قم شد اما منجر به ناآرامی های فوری نشد _ آیت الله العظمی « حکیم » صدها کیلومتر دور تر در نجف اقامت داشت و دیگر مراجع نیز از سیاست معمول شان مبنی بر بیطرفی پیروی کردند .

سکوت آنها سبب برانگیخته شدن « روح الله خمینی » شد که حس می کرد متعهد به بروز دادن خشم و غضب اش در باره ی تهاجم پهلوی ها به مرده ریگ سنت هاست .

افراطی ها عصبانی از اصلاحات ارضی و بیشتر از همه نسبت به حقوق قانونی زنان خشمگین بودند.

" پسر رضا خان عزم کرده که اسلام را در ایران نابود کند "
او چنین غرید
" تا خون در رگ هایم جریان دارد با این مخالفت خواهم کرد "

همه درک می کردند که با ورود « خمینی» به صحنه ی سیاسی؛ یک تابوی مهم شکسته خواهد شد.

بازاری های ثروتمند ؛ خشمگین از سیاست های اقتصادی دولت _ سخاوتمندانه به کمک مستقیم به « خمینی » پرداختند .

دانشجویان طیف چپ و روشنفکران به صف آرائی در پشت اولین چهره ی مشهوردرعامه پس از «مصدق » پرداختند تا امتیازات سلطنتی را به چالش بکشند .

اگر اوضاع احوال متفاوت بود آنها می بایست از تلاش های شاه برای بهبود زندگی روستائیان و تهیدستان شهری پشتیبانی می کردند اما فرصت طلبی برای استفاده از یک « آیت الله » به عنوان یک دژکوب برای زدن شاهی که یک دهه قبل تر قهرمان آن ها را سرنگون کرده بود اغواء کننده تر از آنی بود که بتوان از آن چشم پوشی کرد .

طبقه ی سیاسی کشور مسحور توانائی « خمینی» برای آکندن خیابانها از حامیانش بود که نمادی از نهایت جان نثاری دیوانه وار بودند .

یکی از بازاری های محلی به « آیت الله » گفت :
" اگر تو فرمان بدهی ؛ ما برای اینکه به خودمان بمب ببندیم و خود را به زیر ماشین شاه بیاندازیم تا او را منفجر کنیم آماده ایم "
« خمینی» به او جواب داد :
" کار به آنجا ها نخواهد کشید "
" ولکن ! بدان جا که رسید اگر قرار باشد کاری انجام شود ؛ انجامش از شما خواسته خواهد شد"

از این فضای تب آلود جامعه ، " موتلفه ی اسلامی "ظهور کرد ؛ یک سازمان زیرزمینی که هسته ی جنبشی انقلابی مذهبی شد .

این سازمان به وسیله ی یک هسته ی مرکزی سرّی متشکل از سرسپرده ترین طلبه های « خمینی » رهبری می شد ؛ ائتلاف پول جمع آوری می کرد ؛ تبلیغات را منتشر میکرد و سایر گروه های زیر زمینی در حوزه یعنی شبکه ی طلبه های قم را سازماندهی می کرد .

آنها از ترور یا اعدام انقلابی به عنوان یک تاکتیک و تدبیر موثر و تضمینی استفاده میکردند و پول را از بازاریان دریافت می کردند .

یکی از تهاجمی ترین راهبرد های استراتژیک « موتلفه» این بود که بر علیه شاه به عنوان یک مرتد از دین برگشته و یا کافر ؛ لجن پراکنی کنند .

ادعائی که که در مواجهه با خداترسی پاشاهی که حافظ مذهب شیعه ی جعفری بود برای دوستان و افراد خانواده اش به خوبی پوچ و مسخره بود .

شاه ؛ همیشه قرآن جیبی کوچکی را در جیب کت -اش حمل میکرد و بارها به ایمانداری-اش در سخنرانی ها و مصاحبه ها اقرار کرده بود .

الهامات دوران کودکی اش از امامان شیعه چیز پنهانی _ئی نبود و همه از آن اطلاع داشتند .

هر گاه که به قصد ماوراء بحار کشور را ترک میکرد روحانی ارشد مسلمان شیعه در تهران به او در فرودگاه می پیوست و دست خود را بر شانه ی شاه میگذاشت و ایاتی مخصوص از قرآن را به نیت سفری امن برایش { مترجم _ با مضمون" فالله خیرحافظاوهوارحم الراحمین"} تلاوت میکرد .

با این وجود به عنوان یک شاهزاده در سوئیس درس خوانده بود و آموزش دیده بود که منطقی فکر کند ؛ شاه پیرو قانون خردگرائی بود که به جدائی قطعی بین دین و دولت فراخوان می داد .

او از پذیرش برتری و تفوق مذهب بر قوانین سکولار و عرفی سر باز می زد و تضمین قانون اساسی 1906 مبتنی بر حق وتوی آخوندها بر قوانین پارلمانی و مجلس را موضوعی مختومه اعلام کرد .

مأخوذ به حیا بودن و اجتناب از بروز احساسات نیز نقش خود را بازی میکردند .

شاه با تظاهر به تقوا و پرهیزکاری راحت نبود و آن را وجه دیگری از عوام فریبی می دانست .

خویشتنداری -اش او را از ملت خودش _ که شهوتی وافر در به نمایش گذاشتن تظاهر به دینداری _داشتند جدا ساخته بود .

مساجد شیعیان در همسایگی منازل بسیاری از شهر ها و روستاهای ایران قرار داشتند .

او نه در نماز جمعه حضور پیدا میکرد و نه در ماه رمضان روزه داری .

در طول سی و هفت سال سلطنت -اش ؛ تنها دفعاتی که مومنان پادشاه شان را در حال عبادت دیدند هنگامی بود که سفر سالیانه ی خود را به مشهد مقدس و همچنین حضور در مراسم عزاداری عاشورا در مسجد تهران به اطلاع عموم رسانید .

نیاوران از زمان هخامنشیان تنها مجموعه ی کاخی بود که عبادتگاه مخصوص به خودش را نداشت .

ناخشنودی آشکار شاه با نمایش عمومی پرهیزکاری و عدم التزام عملی اش به شعائر اسلامی در مغایرت و تضاد آشکار با عادات پادشاهان سنی جهان عرب بود

سلاطین اردن ، مراکش ، و عربستان سعودی ضرورتا خیلی بیشتر از پادشاه ایران دین _مدار نبودند اما آنها در به نمایش گذاردن اقامه ی نماز جمعه سعی بلیغ می کردند ؛ این چنین اقداماتی حضور خیابانی آنها را حفظ میکرد و اتصال شان با مساجد را تداوم می بخشید ؛ چیزی که برادر تاجدارشان در ایران ؛ فاقد آن بود .

* * *

" حتی در رحم مادرم هم من انقلابی بودم !!!"
« ابوالحسن بنی صدر » با غروری مشعشانه ؛ یکبار این چنین ادعا کرده !

سی سال قبل از 1966 ؛ در ماه مارس 1933 پدر بنی صدر آخوند برجسته « آیت الله نصرالله بنی صدر» شهر همدان را به همراه همسر باردارش _ به قصد یک اقدام اعتراضی سیاسی بر علیه « رضا شاه » ترک کرده بود .

« رضا شاه » به تازگی حق انحصار بریتانیا بر تولید نفت ایران را به مذاکره ی مجدد گذاشته بود و از علماء خواسته بود که از این امر حمایت کنند و اما به جای ارسال تلگرامی که انتظارش می رفت ؛ « بنی صدر » تصمیم گرفت تا به بهانه ی ترک خانه اش در شهر همدان , نوک شاه را بچیند .

زن و شوهر درایام سال نو ایرانی بود که به روستائی در حوالی شهر رسیدند ؛ که درآنجا پسرشان «ابوالحسن» به دنیا آمد .
اولین پرزیدنت ایران در جمهوری اسلامی آینده چشم به جهان گشود .

« بنی صدر» ها با دو خاندان برجسته ی روحانی دیگر آشنائی داشتند : « خمینی» ها و « صدر»ها .

در 1930 میلادی « خمینی »علاقه داشت که برای ییلاق و استفاده از هوای خنک در تابستان به همدان برود .

" خمینی را در خردسالی ملاقات کردم"

« ابوالحسن » از بازیهای خود با بچه آخوند های خمینی ؛ یعنی « مصطفی » و « احمد » خاطراتی به یاد دارد.

به عنوان یک نوجوان از او انتظار می رفت که همچون پدر راه طلبگی پیشه کند .
اما میل وافر« ابوالحسن » در دوران نوجوانی سیاست بود و نه مذهب .

" آخرین روزهای دوران دبیرستان ام مصادف بود با دوران مصدق"
او به خاطر می آورد که :
" این مرا در سن پائین به باورمند به عملیات حاد و شدید کرد . من ملی گرا بودم . به استقلال و آزادی عمل علاقه داشتم .من یک مصدقی بودم."

برای یک پسر جوان که با رویاهای ملی گرایانه ؛ سکولاریسم و بی طرفی جنگ سرد برانگیخته شده بود زمانه ی مهیجی بود .

" به عنوان یک دانش آموز می دیدم که بسیاری از همکلاسی های ام هوادار شده بودند (با کمونیست ها) " او افزوده " اما من متقاعد شده بودم که توده ای ها دست نشانده های روس ها هستند "

او مهارت مباحثه کردن -اش را طی ساعت ها بحث ؛ تقویت کرد و در سال یازدهم دبیرستان به خیابان ها روانه شد و عرض حال هایی را در حمایت از ملی شدن نفت به جریان انداخت .

درحالی که وفاداران به حزب توده به « استالین » به عنوان رهبر خود نظر داشتند ؛ « بنی صدر» بیشتر به ناسیونالیست ها و جناح چپ میانه ی جبهه ی ملی متمایل شد و « محمد مصدق» را بت معبود خود قرار داد .

وقایع آگوست 1953(مرداد ماه 1332) – عملیات آژاکس و جلای وطن کوتاه مدت شاه و برگشت پیروزمندانه اش به قدرت – نشان داد که ورق برگشته است .

به تلخی بیدار شده از توهم و نفهمیِ جهت گیری سیاست های آمریکا نسبت به ایران ؛ نسلی از دانش آموزان جناح چپ از قبیل «بنی صدر» خیال می کردند که آمریکائی ها تازه ترین اشغالگران امپریالیستی در لیست طول و دراز اشغال گری از عهد عتیق تا بدان روز هستند .

" پادشاهی ؛ بر علیه استقلال بود ! ما متقاعد شده بودند که سلطنت به عنوان زمینه محکمی برای قدرتهای خارجی مورد استفاده قرار گرفته ! من به شخصه در روز پس از کودتای 1953 جمهوری خواه شدم !"

در پایان دهه ی پنجاه میلادی او به جنبش مقاومت ملی زیرزمینی پیوست و دو دوره ی کوتاه را به خاطر جرم سیاسی در زندان سپری کرد .

" ما اعلامیه می نوشتیم ؛ هر کاری را میکردیم تا مقاومت مان در مقابل کودتا را نشان بدهیم"

گرچه او به عنوان سوسیالیست شناخته می شد او هرگز مذهب را انکار نکرد و هوا خواهی از تشیع " مظلوم و ستمدیده " را تحسین میکرد .
در 1963 او ناظرجذبه ی دوست قدیمی پدرش _خمینی _ در آشکارا به چالش کشیدن اصلاحات اقتصادی و سیاسی شاه بود .

بسیاری از دانشجویان و روشنفکران از « خمینی » حمایت می کردند نه به این خاطر که مخالف حقوق زنان و یا اصلاحات ارضی بودند بلکه برای اینکه به توانائی او در بیرون آوردن انبوه جمعیت به خیابان ها برای تظاهرات بر ضد شاه حسادت می کردند _همان مردمی را که آنها به خاطر پشت کردن به قهرمان شان مصدق شماتت می کردند_ .

" مشخص نبود که آیا خمینی در سال 32 بر علیه مصدق نقشی ایفا کرده باشد ."

« بنی صدر» بعدها با چهره ای درهم این امر را تصدیق کرد .

"ما بعدها (فقط) فهمیدیم که _ خمینی _ با آنهائی بود که از کودتا حمایت کردند ..."

در سال 1963 _ بنی صدر _ به هیچ وجه نسبت به عقاید _ خمینی _ دانش واقعی نداشت

* * *

رفراندم یا همه پرسی انقلاب سفید با 99 درصد آراء از تصویب مردم گذشت ؛ که ثابت می کرد شاه یک پیروزی قاطع را به همراه دریافت یک تلگرام ستا یش گرانه ی ارسالی از سوی کاخ سفید را به دست آورده .
اما نتایج رفراندم با گزارشات مربوط به سوء جریانات و تخلفات در حوزه های رای گیری و تصمیم مراجع نسبت به بایکوت و تحریم انتخابات لکه دار شده بود .

طرفدران جانفدای خمینی که به هیچ وجه قصد پذیرش شکست را نداشتند .

از اینکه شاه با بدخلقی پته ی آنها را به روی آب انداخته بود سوخته بودند :

" همیشه یک عدّه قشری که مغز آنها تکان نخورده، در راه ما سنگ می‌اندازند. ارتجاع سیاه (معممین) اصلا نمی‌فهمند و از هزار سال پیش تا به حال مغزشان تکان نخورده

است. فکر می‌کنند زندگی عبارت از این است که مالی به ظلم و بیکاری و بطالت بدست آورده و سر به بالین بگذارند، ولی مفتخوری دیگر از بین رفته و در اصول شش گانه برای همه فکر شده است. این مقررات اگر از مقررات سایر ملل جلوتر نباشد، عقب‌تر نیست. اما چه کسانی با این برنامه‌ها مخالفت می‌کنند؟ ارتجاع سیاه از افراد نفهمی که درک ندارند و بد نیّت هستند حمایت می‌کنند. مخربین سرخ (حزب توده) که تصمیمشان روشن است و اتفاقاً کینه من نسبت به آنها کمتر می‌باشد، زیرا علناً می‌گویند که ما می‌خواهیم مملکت را تحویل بیگانه بدهیم ...ولی کسانی که... به دروغ دم از وطن‌پرستی می‌زنند و در عمل به این مملکت پشت پا می‌زنند، منظور من از ارتجاع سیاه، آنها هستند"

در یک سخنرانی زهر آگین مجددا پرده ی علمای شورشی را اینگونه پاره کرد بود :

" یکی دو هفته است می‌بینیم و می‌شنویم عده‌ای مثل مارهای افسرده در حرکت هستند و چون اینها در کثافت خودشان غوطه‌ور هستند باید گفت مثل شپش‌های افسرده‌ای هستند که کم کم اشعه آفتاب به آنها می‌خورد. مثل اینکه بدبخت‌ها فکر می‌کنند موقع خزیدن در کثافت خودشان دو مرتبه رسیده است. این عناصر فرومایه با همفکران ارتجاعی خود اگر از خواب غفلت بیدار نشوند، صاعقه‌ای چون مشت عدالت بر سر آنها در هر لباسی که فرو کوفته خواهد شد که شاید به این زندگی ننگین و کثافتشان خاتمه داده شود"

سراسر بهار و ابتدای تابستان 1963 درگیری های پراکنده در قم بین طلبه های طرفدار خمینی و نیروهای امنیتی روی می داد و حملات ی علنی شاه بر علیه معارضان مذهبی اش عملا برای اکثریت میانه روی آخوندها ؛ روبروشدن با خمینی را غیر ممکن کرده بود و به سرعت نقطه ی ثقل به سمت تندروها متمایل شده بود که برای اقدام به یک زور آزمائی ؛ پر رو شده بودند .

تنش ها همچنان بالا می گرفت تا سرانجام یکان چتر بازان به « فیضیه» یورش بردند ؛ طلبه ها به حرم مقدس فاطمه (مترجم – نویسنده اشتباها حرم معصومه را فاطمه نوشته) متوسل شدند که یکی از مقدس _ ترین اماکن در جهان اسلام (مترجم- نویسنده بازهم دچار اشتباه شده چون حرم معصومه در قم به هیچ وجه در جهان اسلام جزو مقدس ترین اماکن به شمار نمی رود و حتی در اصالت انتساب آن نیز به صورت جدی شک و تردید وجود دارد) به شمار می رود .

نیروها ؛ به طلبه های جوان یورش برده و حجره های آنان را خرد و متلاشی کردند .

حداقل یکی از طلبه ها از بالای پشت بام بر زمین افتاد و بر مرگ آغوش گشود .

سپس نیروها در حیاط « فیضیه » آتش برپا کرده و عمامه ها و کتاب ها و لوازم طلاب را طعمه ی شعله های آتش کردند .

سرتاسر قم از این یورش دچار بهت و آسیب شده بود .

خمینی اظهار کرد :

"دستگاه حاکمه با ارتکاب این جنایت، خود را رسوا و مفتضح ساخت و ماهیت چنگیزی خود را به خوبی نشان داد.

دستگاه جبار با دست زدن به این فاجعه، شکست و نابودی خود را حتمی ساخت "

" پسر رضا خان به دست خود ؛ گوراش را کند و خودش را بی آبرو کرد "

او در یک فراخوان به مبارزه ی مسلحانه گفت

" به هر بهانه ای می توانم یک میلیون فدائی بسیج کنم"

شاه و دولت دلیل خوبی برای باور به اینکه آنها قادر اند که نظم را برقرار کرده و از انقلابی مذهبی جلوگیری کنند داشتند .

خمینی یک "مرجع" نبود و فقط یک آیت الله دون پایه بود .

حامیان او اگرچه جانفدا بودند ولی در تعداد اندک بودند .

ایرانیان طبقه ی متوسط ؛ کارگران ؛ و کشاورزان با انقلاب سفید و وعده های شکوفائی تحصیلی و مراقبت های پزشکی به هیجان آمده بودند .
آنها هیچ نشانه ای بروز نمی دادند که بر علیه مردی به پا خواهند خاست که برای پیشرفت و اصلاحات قیام کرده .

" ما احتمال بروز خشونت را در نظر گرفته بودیم "

این را « پرویز ثابتی » که در 1963 یک تحلیل گر جوان ساواک و مسئول مانیتور کردن و نظارت بر مخالفان مذهبی بود ؛ به یاد می اورد .

" اما پیش بینی نمی کردیم که در بین مردم گسترش بیابد "

او گفته ؛ مشگل این بود که ؛ با وجود اینکه شاه " بسیار محکم بر _علیه علما_ سخن گفته بود اما پیگیر این نشد که دست به اقدام بزند ؛ او بایستی که خردشان می کرد "

« آیت الله خمینی » در سوم ژوئن 1963 دست بکار شده بود که در تقویم قمری مصادف بود با عاشورا ؛ دهمین روز ماه محرم و بزرگداشت روز کشته شدن امام حسین در نبرد کربلا به سال 680 میلادی .
نیروهای امنیتی پی بردند که « خمینی» برنامه یی طرح کرده که سخنرانی انتقادی بر ضد شاه در صحن شهدای مدرسه ی فیضیه به عمل بیاورد .
آنها قم را با ششصد نیروی چترباز محاصره کردند و یک مامور سری را به قم روانه کردند ، « سپهبد ناصر مقدم » که تلاش هایش برای ترغیب « خمینی » از انصراف ؛ شکست خورد .
در زمانی که « خمینی » در بعد از ظهر به فیضیه رسید و شروع به نطق برای جمعیت کرد ؛ خیابان های اطراف حرم با ازدحام هزاران ستاینده ی خمینی انباشته شده بود .

خمینی با بد دهنی یک مدیر مدرسه که دارد به شاگرد مدرسه اش خطاب می کند رو به شاه کرد :

" آقا! من به شما نصیحت می‌کنم"
" ای آقای شاه! ای جناب شاه! من به تو نصیحت می کنم؛ دست بردار از این کارها. آقا! اغفال دارند می‌کنند تو را. من میل ندارم که یک روز اگر بخواهند تو بروی، همه شکر کنند ... نمی خواهم که تو مثل پدرت بشوی "

خمینی اخطار کرد که آمریکائی ها متحدان دمدمی مزاج هستند :

" همه چیز را گردن تو دارند می‌گذارند. بیچاره! نمی‌دانی آن روزی که یک صدایی در آمد، یک نفر از اینهایی که با تو رفیق هستند، رفاقت ندارند. اینها همه رفیق دلارند؛ اینها دین ندارند؛ اینها وفا ندارند ... ما متأسفیم، خیلی متأسفیم از وضع ایران، از وضع این مملکت خراب، از وضع این هیأت دولت، از وضع این وضعیت‌ها، از همه اینها متأسفیم "

کلمات آتشین خمینی که سخنرانی اش را " عاشورای دوم" اعلام کرد مریدان جانسپارش را به هیجان آورد.

آنها روانه ی خیابان ها شدند و نشانه های مدرنیته و رژیم را ویران کردند و به آتش کشیدند .

پلیس و سربازان به جنوب شهر تهران روانه ی جنوب تهران شدند تا از ساختمان مجلس و کاخ ها در مقابل هجوم جمعیتی که فریاد می زدند " مرگ بر دیکتاتور" محافظت کنند ؛ سرعت بالاگرفتن خشونت همه را مبهوت کرد .

اعضای خانواده ی سلطنتی که هنوزبرای ایام تابستان به سعد آباد نرفته بودند برای حفظ امنیت روانه ی شمال تهران شدند .

شهبانو فرح و دو کودک اش "ولیعهد رضا " و "شاهدخت فرحناز " با یک کاروان به سعد آباد اسکورت شدند .

مادر جوانسال به تازگی صاحب یک دختر شده بود .

" تنش حتی در محیط بلافصل ما نیز حس می شد : آن سال پادشاه ما را مجبور کرد که زودتر از وقت معمول به کاخ سعد آباد در شمیران به دور از مرکز شهر برویم "
شهبانو آن روزهای سیاه را به یاد می آورد :

" یادم می اید که بازوان را به دور فرحناز کوچک حلقه کرده بودم که فقط سه ماهش بود ؛ متوجه شده بودم که محافظان یونیوفورم های نبرد را بر تن کرده بودند "

* * *

عصر هنگام ؛ در 4 ژوئن 1963 نخست وزیر « اعلم» روسای شعب گوناگون نیروهای امنیتی را به دفترش فراخواند .
کشور در آستانه ی یک انقلاب مذهبی بود که او به اطلاع آنها رساند که قصد دارد « آیت الله خمینی » را دستگیر کند ؛ اقدامی که او قصد آن را داشت می توانست سبب رویاروئی مستقیم در خیابان ها شود .

" فردا قطعا روز بسیار مهم و بحرانی _ ئی میتواند باشد ."
او به افسرانش چنین سفارش کرد :
" سرنوشت میهن بستگی دارد به ما و اینکه چگونه ژنرال ها رفتار کنند ."

همه ی حضار به نسبت به واجب بودن اینکه _ آنها می بایست آماده باشند تا در صورت لزوم از دستور شلیک مستقیم به جمعیت استفاده کنند _ آگاه بودند تا از سقوط پادشاهی ممانعت شود .

" آقای نخست وزیر ؛ آیا از ما میخواهید که به مردم شلیک کنیم ؟"
« سپهبد مظفر مالک » ریاست ژاندرمری کل کشور ؛ اینگونه جویا شد .

« اعلم » از این نکته ؛ این برداشت را کرد که ژنرال از دستور آتش گشودن برروی تظاهر کننده _ گان سر پیچی خواهد کرد .
او با عصبانیت دستور داد که « مالک » اتاق را ترک گوید و به قائم مقام او تلفن کرد که بیاید و جایگزین او شود.
ژنرال « حسن پاکروان » ریاست ساواک به طرفداری از همقطارش پا درمیانی کرد که :
" آقای نخست وزیر ؛ ژنرال مالک منظوری نداشته "

او توضیح داد که ژنرال ها از این موضوع سردرگم هستند که این فرمانده ی کل قوا یعنی شاهنشاه است که می بایست این دستور را صادر کند _ و نه نخست وزیر_ .

وقتی که « اعلم» چیزی برای جواب دادن نداشت برای مردان داخل اتاق روشن شد که شاه چنین دستور را بر عهده نگرفته :

اکنون همه فهمیده بودند که فرمانده مستقیم شان خواستار این موضوع نیست که دستوری را صادر کند که متضمن کشتار شهروندان شود .

« اعلم » به طرز قابل درکی بر لبه ی پرتگاه بود .
آنچه که ژنرال ها از آن بی خبر بودند این بود که ؛ « اعلم » فقط به عبور شاه از بحرانی _که به طرز چشم گیری با رویارویی که دهسال پیش با « مصدق » رخ داده بود ؛ شباهت داشت _ کمک میکرد .
قبلا نیز شاه از ترس ؛ صدور فرمانی که می توانست موجب مرگ و جراحت شود را ؛ به تعویق انداخته بود .
اما از آنجا که بحران های اولیه ماه ها به طول انجامیده بود ؛ این بار « اعلم » به صورتی محکم و پایدارمسائل را در دست گرفته بود ؛ مداخله ی مستقیم او به این شایعه دامن زد که شاه در شرف بستن چمدان هایش برای تکرار خروج از کشور و رفتن به تبعید است .

" او مضطرب و دستپاچه شده بود "
پرویز ثابتی این را تایید کرده
" اما او آمادگی کناره گیری را نداشت ؛ او نمی خواست این کار را بکند برای اینکه او قصد نداشت که مردم را بکشد . هیچ حرفی از رفتن شاه در میان نبود . اما او از تجسم خونریزی و کشتار مردم وحشت داشت "

ده سال پیش ؛ ژنرال « زاهدی» بود که به عنوان ناجی پیش قدم شده بود و حالا « اعلم » مسئولیت را به گردن گرفته بود و مساله ی دستور دادن به آرتش برای بکار بردن قوه ی قهریه در صورت ضرورت برای جلوگیری از انقلاب را مطرح کرد .

« اعلم » سال ها بعد به سفیر انگلیس چنین گفت :
" مجبور بودم"
" اعلیحضرت بسیار رقیق القلب هستند و خونریزی را دوست ندارند "

" من مصمم بودم که پایداری کنم چون بقای میهن مان به این قمار بستگی داشت "
این را اعلم به یکی از درباریان گفت

در افکار عمومی نخست وزیر داستان را به شکل دیگری روایت کرد :
" اعلیحضرت مثل یک صخره بود"

او بعد ها به نویسنده ی انگلیسی « مارگارت لنگ » چنین گفت :
" واقعا حس می کردم که میتوانم همچون یک صخره _ به او_ تکیه کنم... بنابراین هنگامی که به اعلیحضرت پیشنهاد کردم که آیا به من اجازه می دهید که شلیک کنم ؟ دستور شلیک بدهم ؟ او گفت نه تنها اجازه می دهم ؛ از تو حمایت هم میکنم "

حوادث غم بار انقلابی در ساعات اولیه ی صبح 5 ژوئن 1963 بر روی صحنه رفت .
همانطور که « اعلم » پیش بینی کرده بود ؛ اخبار دستگیری « آیت الله خمینی »طوفانی از تظاهرات را به راه انداخت .
در تهران جمعیت در مرکز شهر خروشان بودند و ایستگاه رادیو ی ملی و پارلمان و وزارت خانه ها و کاخ مرمر را محاصره کردند.

" آنها نقشه ای برای فتح و یا وارد شدن به این مراکز را نداشتند "
ثابتی چنین به یاد می آورد
" آنها ایستگاه رادیو را هدف قرار داده بودند تا شاید بتوانند به ملت مخابره ی پیام کنند و قیام مردمی به راه بیاندازند" .
تاکتیکی مشابه در 1953 به کار گرفته شده بود .
شایعات گسترده شد که صدها هزار مردم ؛ در خیابان ها حضور دارند اما برآورد نیروهای امنیتی یک پنجم جمعیتی بود که بتوان آن را آغاز یک انقلاب دانست .
با این وجود اولیا ی امور از اندازه و حجم درنده خوئی شورش گران ؛ شوکه شده بودند .

اگرچه « اعلم » به ظاهر از خود اعتماد به نفس نشان میداد اما به طرز دردناکی آگاه بود که سرنوشت پادشاهی و کشور به دستان او سپرده شده .
عادت روزانه -اش این بود که بعد از صرف ناهار یک چرتی بزند .
بعدها او به خاطر آورده :
" معده ام آشوب بود"
" فکر کردم باید بالا بیاورم . ترسیده بودم . فکر کردم اگر چرت نزنم خدمتکار حرام زاده بیرون می رود و همه جا جار میزند نخست وزیر آنقدر آشفته شده که امروز نتوانسته بخوابد ."

پس ؛ نخست وزیر به روال هر روزش عمل کرد و تظاهر کرد که حسابی استراحت کرده .

" آنقدر عصبی بودم که نتوانستم چرت بزنم"

وقتی که لباس پوشید تا به دفترش برگردد ؛ خدمتکارش را دید که نزدیک بود غش کند :
" آقای نخست وزیر ؛ چطور توانستید چرت بزنید آن هم وقتی که شهر دارد می سوزد ؟!! "

تا هنگام ظهر پیروان خمینی در شهر های مشهد ، اصفهان ؛ شیراز و کاشان به وحشیگری مشغول بودند .
افق تهران آکنده از ابرهای سیاه دود و قرمزی ناشی از آتش بود .
آتش افروزان و بلوا گران از چهار جهت به صورت هماهنگ شده به سمت مرکز تهران در حال پیشروی بودند که حدس زده می شد طبق برنامه ریزی دقیق و پیشرفته ای در حال اجراست .

" در وزارت دادگستری ؛ پرونده ها به آتش کشیده شد , وزارت کشور تخریب شد و اداره ی اخبار و رسانه ها تخریب شد "

این گزارش یک دیپلمات آمریکائی از شهر _ تهران_ مصیبت زده است .

ساختمان روزنامه ی اطلاعات که از خمینی انتقاد کرده بود از تخریب نجات پیدا کرده بود آنهم فقط به دلیل کمک رسانی نیروهای انتظامی .

" پاسگاه های پلیس تخریب شده بودند ؛ پمپ بنزین ها به آتش کشیده شدند ؛ خطوط تلفن قطع شده بودند و باجه های تلفن های عمومی در هم شکسته بودند ؛ اتوبوس ها و ایستگاه ها ی اتوبوس منهدم شده بودند ... همه ی این ها به طور آشکار از پیش طراحی شده بودند ؛ اهداف شامل راهبرد های جامع و مکان هایی بود که منفور بسیاری از مردم بود .... غارتگری های اندکی هم به همراه بوده گرچه به طرز عمدی هدف تخریب اموال دولتی بوده است "

کتابخانه ی شهرداری که با پول آمریکائی ها ساخته شده بود سوزانده شد .

پیرامون کاخ مرمر از هجوم های پی درپی طوفانی به پا شده بود اما محافظان کاخ استوار در مواضع خود قرار داشتند و از بروز یک کشتار ممانعت کردند .

با به آتش کشیده شدن شهر های ایران ؛ نخست وزیر « اعلم » شخصا به مراکز فرماندهی پلیس ملی رفت تا دستور پاکسازی خیابان ها را ابلاغ کند .

او وقتی متوجه شد که راننده -اش پلاک ماشین را از ترس شناخته شدن و هدف قرار گرفتن به دست شورشی ها پنهان کرده منفجر شد :

" گوه خوردی ."

بی مقدمه وبا خشونت ؛ نخست وزیر تاکید کرد :

" اگر یک روز باشد که بخواهم در حال رانندگی در تهران دیده بشوم ؛ همین امروز است "

ستون موتوری نخست وزیری با هیچ مشکلی مواجه نشد و « اعلم » در فرماندهی پلیس با رئیس پلیس « نعمت الله نصیری» و ژنرال « غلامعلی اویسی » ملاقات کرد .

« اعلم » اولش کمی مزه ریخت ولی بعد به طرز مرگبار جدی شد :
" اسلحه ها دست کیست ؟"
از فرماندهانش این را پرسید .

" نمی فهمم چرا از آنها استفاده نمی کنید ؟ من میخواهم تهران را نجات بدهم "

حکومت نظامی اعلام شد .

نیروها در خیابان ها به حرکت در آمدند و در طول آن شب و روز بعد صدای شلیک رگبار مسلسل ها شنیده می شد .
وقتی که یک جوخه از نیروها به ژنرال « نصیری » تلفن زدند و درخواست تقویت قوا کردند ؛ او پاسخ داد که تنها کمکی که آنها می توانند از او انتظار داشته باشند فرستادن کامیون برای جمع کردن اجساد است .

شایعات بی اساس همه جا گسترده شد که صدها تن کشته شده اند ؛ اما عدد واقعی کشته شدگان بسیار کم تر از آن بود .

درحالی که به شاه و مشاورانش گفته شده بود که 120 نفر کشته شده اند ؛ بعد از انقلاب ؛ بنیاد شهید جمهوری اسلامی با کاهش آمار کل کشته شده گان آن واقعه به عدد 32 نفر همه را حیرت زده کرد.

برخی تلفات از نیرو های پلیس و ژاندارمری هم به حساب شورشی ها گذاشته شده بود .

تصمیم سرنوشت ساز نخست وزیر « اعلم» ختم به خیر شد .

اما اوهمیشه سنگینی سایه ی آتش گشودن سربازان به سوی طلبه ها را با خودش حمل می کرد .

" تصمیم راحتی برای من نبود "
او اظهار کرد
" البته که من به دست مادری مومن بزرگ شدم"

* * *

با استقرار نظم وقانون ؛ شاهنشاه بر سر دوراهی عدالت و انتقام قرار گرفت .

ندای ارفاق و آسان گیری از جهتی بلند شد ؛ که انتظارش نمی رفت :

دوسال پیش « حسن پاکروان » به عنوان ریاست ساواک جایگزین ژنرال « تیمور بختیار» _ی شد که درست در میان اتهامات طراحی کردن کودتا بر علیه شاه _ از کشور فراری شده بود .

« پاکروان» استفاده از شکنجه را ممنوع کرد و باب گفتگو با منتقدان رژیم را گشود که شامل بسیاری از روحانیون نیز می شد .

شهبانو فرح ؛ « پاکروان » را به عنوان " مردی فرهیخته ، باهوش و انسان به تمام معنا که اعتدال و بخشایندگی را از شاه درخواست کرد " می ستاید .

اگرچه « پاکروان » شخصا آدم مذهبی ئی نبود , نگران آن بود که گفتن هر حرفی ویا انجام و اقدام هر کاری ؛ ممکن است به ناآرامی های بیشتر در مساجد دامن بزند .

همسرش « فاطمه » به خاطر می آورد :
" او گفت که می داند ، نهایتا جمعیت و مردم کشور عوام هستند"
" این واقعیت مردم است . آنها چندان با سواد نیستند . ساده هستند . سرشار از خرافات اند و با وجود اینکه بیشتر ایرانیان احترامی برای ملاها واقع نیستند اما هنوز به چیزی که آنها عرضه میکنند احترام می گذارند"

جرات « آیت الله» در رویا روئی در برابر رژیم او را به عنوان خطری در آینده برجسته کرده بود .

در حینی که شاه ومشاورانش مشغول بحث در این باره بودند که با او چه باید بکنند؛ او در یک پایگاه نظامی توقیف شد .

گزینه های پیش رو عبارت بودند از اعدام ؛ کیفر حبس و تبعید که او را از مکافات اعمالش آزاد می کرد .

وردست « پاکروان » _ پرویز ثابتی _ که از نزدیک مذاکرات را دنبال میکرد از اینکه گزینه ی اعدام به صورت جدی مطرح شده باشد را کلا رد می کند .
او می گوید :
" اگر هم مطرح شده باشد ؛ من در باره اش نشنیده ام "

رژیم آمادگی آن را نداشت که خطر قبول کردن یک انفجار دوم از خشونت های مذهبی و شهدای بیشتر را به جان بخرد .
این نگرانی ها توسط مراجع تقلید مذهبی هم منتشر می شد .
صرف نظر از احساسات آنها در باره ی اصلاحات شاه ، مراجع از « خمینی » به خاطر تحریک به خونریزی و تشویق نا آرامی ها متنفر بودند .
آنها علاقه ی او به سیاست را به عنوان بدعت کاری می دانستند و عوامفریبی او را تهدیدی برای تمامیت تشکیلات مذهبی در نظر می گرفتند .

آیت الله العظمی « کاظم شریعتمداری » ، بانفوذ ترین مرجع تقلیدی که در داخل ایران می زیست رهبری واسطه شدن برای رسیدن به یک مصالحه با رژیم را به دست گرفت .

« شریعتمداری _که از نظر قیافه شباهت زیادی به هنرپیشه ی بریتانیائی « آلک گینس » داشت _ در زمانی که همراه با « خمینی » در مدرسه ی علمیه بودند به « خمینی» درس داده بود و به خوبی با جاه طلبی ها و تعصبات او آشنائی داشت .

او با یک طرح مبتکرانه پیش آمد و انتظار داشت که بتواند هم جلب رضایت علماء را بکند و هم کاخ را راضی نگه دارد و هم تندرو ها را رام کند .

شریعتمداری رهبری یک جمع از شخصیت های مذهبی ارشد را به مقصد تهران به دست گرفت تا با یک فراخوان عمومی از شاه خواستار بخشیدن زندگی خمینی شود . در پشت صحنه مراجع با اعلم کار میکردند تا یک فرمول سازش به دست آید که هر دو طرف دعوا بدون آبرو ریزی مصالحه کنند .

تصمیم متاخر شریعتمداری برای ارتقاء خمینی از رتبه ی «آیت الله» به جایگاه بلند مرتبه ی « آیت الله العظمی» با علم کامل به این امر بود که پادشاه ایران جرات نخواهد کرد که یکی از این اعضای بلند_ مرتبه از علماء را اعدام کند .

او اعلان کرد :
" خمینی مانند ما یک آیت الله العظمی ست "

« اعلم » و شاه به بهای صلح این فرمول را پذیرفتند .

به « خمینی » چیزی در این باره گفته نشد :
« شریعتمداری » می خواست که او به همقطارانش احساس دین و بدهکاری نکند و امید وار بود که این ترفیع جایگاه حرص و آز او برای به قدرت رسیدن را فرو بنشاند .

اکنون تمام قم میدانست که این "میانه روها " زندگی خمینی را نجات داده اند ؛ از این بهتر آنکه عنوان جدید- اش ملوث بود چون او آن را به خاطر محاسن خودش به دست نیاورده بود . این نکته و شهرت او به افراط گرائی ؛ هلهله کردن برای او به عنوان « مرجع تقلید» را بسیار دشوار می کرد.

نخست وزیر متوجه شده بود که در همان هنگام که مراجع در حال چانه زنی بودند ؛ بطور پنهانی سیگنال هائی را ارسال میکردند مبنی بر اینکه " همچین بد هم نیست که التماس هایشان برای زنده باقی گذاشتن خمینی نادیده گرفته شود" .

« ژنرال پاکروان» منت و خواهش می کرد تا مطمئن شود که « خمینی» تازه آیت الله العظمی شده با احترام پذیرائی شود و در حصر با ناز و نعمت به سر ببرد .

پس از چند هفته او به یک مهمانسرای وسیع منتقل شد و از هتک حرمت ناشی از بازجوئی های مفصل در امان ماند

« پاکروان » حتی هفته ای یک بار قرار صرف ناهار با (میهمان) – اش داشت .
« خمینی » با زندانبانش مودبانه رفتار میکرد و بر حسب ظاهر بین دو مرد ؛ اتمسفری دوستانه و صمیمانه برقرار شد .

آنها با یکدیگر در باره ی مذهب ؛ تاریخ و فلسفه بحث میکردند

پاکروان به فاطمه همسرش که او را در باره ی مردِ قمی سوال پیچ می کرد گفته بود :
" او خیلی خوش قیافه است "

« فاطمه» همانند دیگران در طبقه ی حاکمه ، مجذوب مرد روحانی ئی شده بودند که تا این اندازه به سرنگون کردن پادشاه نزدیک شده بود .

" وجود وشخصیتی خارق العاده دارد؛ سرشاراز قدرت دلفریبی و اغوا ؛ کاریزما وجذبه ی بی اندازه "

پاکروان قابل توجه ترین صفت و ویژه گی خمینی را به این گونه توصیف کرد :

" جاه طلبی . باعث می شد که موهای تنم سیخ شوند . دهشتناک بود "

« پ اکروان » به دور از عقل و منطق ؛ « خمینی » را این چنین وصف می کرده :

" حس می کردم که مثل یک موج ازپای درآمده به پای صخره ای محکم درهم شکسته می شوم"

شاه پذیرفت تا « خمینی » از اعدام یا زندان دراز مدت به جرم خیانت در امان بماند و در عوض آیت الله العظمی « شریعتمداری » صلحنامه ی مکتوبی را مبنی بر اینکه علماء " مخالفان بی منطق در برابر تساهل (لیبرتی) و پیشرفت " نخواهند بود را تقدیم کرد و اینکه آنها از " اصلاحات حقیقی " پشتیبانی خواهند کرد .

شریعتمداری کاری که کرد را " عدالت اجتماعی و اجرای قانون اساسی " نامید .

آیت الله العظمی « خمینی » در آوریل 1964 از حسر آزاد شد . او بازگشتی قهرمانانه به قم داشت ؛ جائی که ده ها هزار نفر به رقص و پایکوبی در خیابان ها پرداختند . انبوه مردم با او همراه بودند .

سفارت آمریکا چنین به واشنگتون مخابره کرد :

" اکنون ؛ « خمینی » یک شخصیت ملی مهم است که رژیم بایست با ملاحظات ویژه با او رفتار کند"

آمریکائی ها که انتظار یک خیزش از جانب جناح چپ کمونیست ها را داشتند هرگز احتمال یک تهدید از جانب راست مذهبی را تصور نکرده بودند .

ساختار پیچیده ی اثرات متقابل مذهب ؛ سیاست و دسیسه درایران ، ورای فهم آمریکائی ها قرار داشت .

« حسین مهدوی » از رهبران جبهه ی ملی (که با انقلاب یا واگشت خمینی از صحنه کنار زده شد) به دیپلمات آمریکایی « ویلیام گرین » اخطار داده بود که شاه و دولت اش استحکام احساسات مذهبی در بین عامه ی مردم و سرسپرده گی آنها به مراجع را " تا حد زیادی دست کم گرفته اند" .

یکی از شیفتگان خمینی که برای خوش آمد گوئی؛ به بیت خمینی در قم نرفت « ابوالحسن بنی صدر» بود :
" تماسی تلفنی از جانب مصطفی _ پسر بزرگ خمینی _ داشتم که به من گفت پدرش آزاد شده "

اما پدر ابوالحسن ؛ آیت الله بنی صدر پسرش را مجبور کرد که به سفر برود _ او نمی خواست پسرش به تورساواک بیافتد _ این نه سال قبل از زمانی بود که « بنی صدر» و « خمینی » با یکدیگر ملاقات کردند تا برای سقوط پادشاهی نقشه بچینند .

* * *

شاه از نتایج رویاروئی های سال های 1963-1964 برای یک تصمیم گیری بسیار مهم بهره برد .

پس از سالها تلوتلو خوردن از این بحران به آن بحران سیاسی ؛ بی تاب از اِعمال اصلاحات مورد نظرش؛ او تصمیم گرفت که افسار قدرت اجرائی کشور را تماما به دست خود بگیرد و حکمفرمائی یکه تازانه ی خود را استقرار دهد .

از 1955 میلادی او خود را درگیر سیاست کرده بود اما به ناچار قدرت را با نخست وزیرانش در چیدمان کابینه تقسیم کرده بود .
از این به بعد نخست وزیر ؛ کابینه و مجلس اگرچه می توانستند در باره ی تصمیماتش سوال کنند و به بحث بپردازند اما نبایست با آن مخالفت می کردند .

حوادث 5 ژوئن 1963 که به « پانزده خرداد» شناخته می شود آخرین شاهد از غیب بود .

هیچگاه نمی بایست او به یک شخصیت قدرتمند یا عوام فریب اجازه ی بروز به عنوان یک تهدید را می داد چه از دارو دسته ی روحانیت و چه نظامی ها و یا از بین سیاستمداران .

قرار نبود که یک مصدق ثانی یا زاهدی دوم یا خمینی دیگری بر پادشاهیِ حاکم ،تهدیدی را متوجه کند یا حواس او را از ماموریت برای پیشرفت و مدرنیزه کردن ایران با شرایط و ریتمی که دلخواه او بود پرت کند .

شاهنشاه هیچ عذر و بهانه ای را پذیرا نبود .

" سرانجام بسیار خشمگین شدم و تصمیم گرفتم که ما بایست به " فرموده / حکم حکومتی " به استقرار دموکراسی بپردازیم "

تصمیم او برای حکومت کردن بدون تکیه داشتن برتشکیلات سیاسی متضمن قبول خطر بود و او را مجبور می کرد که برای باقی ماندن در قدرت به آرتش تکیه کند .

" با خلع ید حامیان سنتی اش از قدرت ؛ شاه بیش تر از هر زمانی به انحصار قدرت و یکه تازی نزدیک شده "
سفیر ایالات متحده اینچنین به واشنگتون گزارش داده بود .

نتیجه گیری آمریکائی ها این بود که این واقعه دیگر بار تکرار نخواهد شد .

" اوج و فرود روابط شاه با ملایان در آینده هرگونه که باشد ؛ به نظر می رسد که آشکارا مدعیان متعارف اسلام شیعی که امروز در ایران حضور دارند ؛ نبرد را از پیش باخته اند"

مشاوران خود شاه کمتر از این مسئله مطمئن بودند .

آنها از ریسک های ناشی از تعطیل کردن فعالیت های سیاسی قانونی و درگیر شدن تاج و تخت با امور حکومتی مضطرب و نگران بودند .

پنج سال پیشتر ، نخست وزیر اسبق و وزیر دربار «حسین علاء »که وسیله ساز و سبب سازِ طلاق شاه و ثریا بود اکنون ؛ درگیر تشکیل گردهمائی بزرگان و اشراف برای بازدارندگی و مهار شاه بود.

آنها بگیر و ببند های « اعلم » را کافی می دانستند .

رژیم به قصد باز تولید یک دیکتاتوری توان این را نداشت که اقشار مختلف از جمله آخوندها ؛ دانشجویان ، روشنفکران و طبقه ی متوسط شهری را به عقب نشینی وادار کند .

شاه از شنیدن خبر گردهمائی آنها بسیار خشمگین شد .
شاه گمان برد که آنها در صدد توطئه چینی هستند و به جز یکنفر همه ی آنها را از دفتر اخراج کرد .

« اردشیر زاهدی » که آن زمان سفیر ایران در دربار سنت جیمز لندن بود در یک نامه ی مفصل به پدر زنش _ شاهنشاه_ او را ترغیب کرد که دست نگهدارد و تامل کند .

" استدعا میکنم اعلیحضرت شهریاری کنند نه شهرداری "

[توضیح مترجم :

جمله ی مبهمی که سالهاست در ایران مد شده که میگویند" شاه بایست سلطنت کند نه حکومت " که مفهومی کاملا اشتباه است ؛ چون سلطنت از ریشه ی سلطه می آید که همان ولایت مطلقه است و حکومت هم از ریشه ی حکم به معنای فرق گذاشتن بین حق و باطل . در صورتی که در فرهنگ ایرانی ؛ پادشاهی یعنی "سلطنت یا حکمرانی ملت" و پادشاه تنها نقش (شهر – یاری) دارد یعنی یاری رساننده ی شهروندان است و نه سلطان یا حاکم وفرمانروا و یا (شهر_ دار) یا دارنده ی کشور]

او چنین استدلال کرده :

" خطر در این بود که در صورتی که شرایط _مثل اقتصاد _؛ رو به وخامت رود او سرزنش بشود . انقلاب سفید فکر خوبی نبود . "

من به او گفتم :
" وقتی میخواهی خانه ی تازه ای را رنگ بزنی اول باید آن را تر و تمیز کنی و بعد لایه به لایه رنگ بزنی . اول باید از شر رنگ های کهنه خلاص بشوی . مجبورم که به شما بگویم یک چیزی درست نیست . خمینی مثل سرطان است ."

* * *

« روح الله خمینی » نمی توانست ساکت بنشیند – این در ذاتش نبود .

بحران بعدی در سال 1964 اتفاق افتاد ؛ هنگامی که تحت فشار های شدید واشنگتون دولت ایران بی سرو صدا ناگهان اعلان کرد که لایحه ی قانونی را مبنی بر اهدای امنیت قضائی_ به نظامیان وپرسنل ایالات متحده و اعضای خانواده ی آنها و مستخدمین خانه های آنها که _در ایران پایگاه دارند را در دست اجرا دارد .
دولت رئیس جمهور « لیندون جانسون» یک اولویت اصلی را در رسیدن به توافقنامه وضعیت نیروها بین دو کشور قرار داده بود .

[توضیح مترجم :

لیندون جانسون سی و ششمین رئیس جمهور آمریکا از حزب دموکرات بود او معاون جان اف کندی دشمن شاهنشاه بود و در پی قتل کندی به ریاست جمهوری رسید]

به صورت خصوصی شاه و مشاورانش نگرانی عمیقی را در این باره احساس می کردند .
با تاریخی مملو از روابط استعماری ؛ ایرانیان بطرزعمیقی نسبت به هر پیشنهادی که متضمن این بود که بیگانگان امتیازات ویژه ای را دریافت کنند و یا ازقوانین سرزمینی معاف شناخته شوند حساسیت نشان می دادند .

پافشاری واشنگتون در این امر که تداوم جریان کمک های نظامی و اقتصادی به ایران در گرو تصویب این قانون است ، نشان دهنده ی بی مسئولیتی کورکورانه ی آمریکا در مقابل متحد اش بود و شاه را در پرتگاه یک انقلاب قرار می داد .

« جانسون» به عنوان یک انگیزه ؛ ارائه ی یک وام 200 میلیون دلاری برای خرید سخت افزار های نظامی اضافی را پیشنهاد کرده بود .

همانگونه که پیش بینی می شد ایرانیان با خشمی گسترده به آنچه که " تحمیل کاپیتولاسیون " و رشوه های پیوست آن ؛ می دانستند واکنش نشان دادند .

مباحث پارلمانی در مقابل قانون پیشنهادی ؛ بازگشایی زخم های قدیمی ناشی از «عملیات آژاکس» بود که هنوز التیام نیافته بود و به طور کامل تلاشهای شاه برای آرام کردن احساسات و افزایش اقتدار خود را در پی شورش خمینی تضعیف کرد .

د ر 27 ام اکتبر 1964 « خمینی» در بیرون خانه اش در قم ایستاد و دومین حمله ی رعد آسای خود بر علیه شاه و دولت پهلوی را آغاز کرد .

این دفعه او جرات کرد که فراتر از مذهب ؛ حس ناسیونالیسم و ملی گرائی و غرور ملی را تحریک کند و آبروی شاهنشاه و وزرایش را به عنوان دار و دسته ی خائنان بُرد :

" ملت ایران را از سگ های امریکا پست تر کردند "

او این چنین شکایت کرد که

" اگر چنانچه کسی سگ امریکائی را زیر بگیرد باز خواست از او می کنند، اگر شاه ایران یک سگ امریکائی را زیر بگیرد باز خواست می کنند و اگر چنانچه یک آشپز امریکائی شاه ایران را زیر بگیرد، مرجع ایران را زیر بگیرد،بزرگتر مقام را زیر بگیرد هیچ کس حق تعرض ندارد"

« خمینی »همه ی بخش های جامعه ایران را به شورش فرا خواند .

او همچنین با یک فراخوانِ آشکارا ِ چشمگیرِ "پان _ اسلامیستی" یا اسلامگرایان جهان وطنی ؛ حکم جهاد و دست به اسلحه شدن داد :

"ای سران اسلام به داد اسلام برسید، ای علمای نجف به داد اسلام برسید، ای علمای قم به داد اسلام برسید، رفت اسلام. (گریه شدید حاضرین در مجلس) ای ملل اسلام! ای سران ملل اسلام! ای روئسای جمهور ملل اسلامی! ای سلاطین ملل اسلامی! ای شاه به داد خودت برس، به داد همه ما برسید... خداوندا امور مسلمین را اصلاح کن. خداوندا دیانت مقدسه اسلام را عظمت به آن عنایت فرما. خدایا اشخاصی که خیانت می کنند به این آب و ملک، خیانت می کنند به اسلام، خیانت می کنند به قرآن، آنها را نابود کن"

این بار دولت ؛ منتظر واکنش های مردمی نماند .

در عرض یک هفته ؛ « خمینی » خودش را کت بسته در داخل یک هواپیمای « هرکولس» نیروی هوائی سلطنتی ایران دید که به قصد زندگی در تبعید دائم به سمت ترکیه در پرواز بود .

برای یازده ماه اول « خمینی » با خانواده ی کلنل « علی چتینر» افسر امنیتیِ فارسی زبانِ ترکیه زندگی کرد تا اینکه دولت ایران موافقت کرد که او میتواند به نجف درعراق نقل مکان کند ، جائی که آنها می _ توانستند از نزدیک تر او را تحت نظر قرار بدهند .

کلنل « چتینر» از اینکه میهمانِ سرخانه -اش را از دست می دهد متاسف بود .

او فکر میکرد که چقدر عجیب بود که مردی که خانه ی او را ترک کرده از همه جهات یگانه بود .

" وقتی که از ایران رسید یک قِران پول در جیبش نبود "

کلنل به خاطر می آورد :

" اما وقتی که داشت ترکیه را در نوامبر 1965 ترک میکرد یک میلیونر بود ! حتی با معیار های آن روزگار . ملاقات کنندگان آمده از ایران به او پول می دادند . خمینی با دارائی ها و مال و منالش ترکیه را ترک کرد و به عراق رفت ".

پایان فصل پنجم از کتاب فروپاشی بهشت - **آیت الله**

6 _ "JAVID SHAH!"

6_ " جاوید شاه"

" شاه برای مردم پارسی یک نوع واژه ی جادوئی ست "
_شاهنشاه آریامهر

" اکنون می توانستم کاری بیشتر از همفکری بکنم ؛ استطاعت دست به کار شدن را داشتم"
_شهبانو

هر صبحگاه ؛ شاهنشاه و « رضا » ی چهارساله دست در دست یکدیگر از اقامتگاهشان در کاخِ اختصاصی در مرکز تهران در جاده ی منتهی به « کاخ مرمر» محل کارِ شاهنشاه قدم می زدند ؛ از آنجا کودک نوپا ؛ توسط بانوی معلمه ی سر خانه تحویل گرفته و به کودکستان برده می شد .

اما در صبح 10 ام آوریل 1965 شاهزاده ی خردسال زودتر از معمول خانه را ترک گفت تا به یک همکلاسی تازه وارد خوش آمد بگوید .
این تغییر برنامه ی روزانه پدرش را ترغیب کرد که اینبار به جای پیاده روی با ماشین به محل کارش برود .
تصمیمی که جانش را نجات داد .
به محض این که شاهنشاه از ماشین پیاده شد و به سمت ورودی اصلی کاخ روانه شد ؛ سربازی جوان با یک مسلسل « ام 3 » اتوماتیک به سمت او آتش گشود .
به محض شنیدن صدای شلیک دو نگهبان وظیفه ی حاضر محل استقرار خود را رها کرده و برای پوشش اقدام کردند .
تلاش پیشخدمت ویژه (آقای سید حسین حساس _ مترجم) برای بستن درب با اصابت یک گلوله به دست او نا کام ماند .
شاهنشاه در حالی که مرد مسلح به دنبال او بود با شتاب داخل کاخ شد و از پله ها بالا رفت و وارد دفتر کارش شد که در آنجا دو بادیگارد و محافظ مسلح با سلاحِ سبک ؛ دلیرانه به عنوان آخرین سنگر بودند .
سرهنگ « کیومرث جهانبینی» ریاست گارد حفاظت شاهنشاه به محض اطلاع از وقوع حمله از طریق دستگاه واکی – تاکی یا بیسیم ؛ به سمت محل وقوع حادثه دوید .
" به محض اینکه (مرد مسلح) شلیک کرد ؛ دو تن از ماموران من در صدد پاسخ بر آمدند . آنها او را مجروح کردند ولی نتوانستند بکشنداش. آدمهای من فقط با اسلحه ی « رولوور » مسلح بودند"

در طی آخرین دور از تیراندازی ؛ یک گلوله از درب اتاق کار شاهنشاه وارد اتاق شد و زوزه کشان از بالای میز کار جایی که پشت آن ؛ شاهنشاه پناه گرفته بود با صدائی گوشخراش به صندلی ئی که شاهنشاه معمولا برای کار های اداری روی آن می نشست اصابت کرد .

به دنبال آخرین رگبار مسلسل ؛ سکوتی شوم بر همه جا حاکم شد .

شاه درب اتاق را گشود و قدم به بیرون نهاد و با سه جسد غرق در خون که بر کف سرسرا افتاده بودند روبرو شد .

به طرزی خارق العاده ؛ یکی از بادیگاردها که به طرز مرگباری زخمی شده بود با شلیک یک گلوله توانسته بود قبل از آنکه در اثر جراحات خود از پای در آید ؛ فرد قاتل را از پای دراندازد .

هنگامی که « شهبانو » سرگرم آراستن خود برای آماده شدن و حضور در یک ملاقات صبح گاهی بود تلفن زنگ خورد :

_" یا خدا ؛ فرح ؛ عزیزم"

ملکه ی مادر « تاج الملوک » با هق هق و سکسکه پشت خط بود :

_ "فهمیدی چی شده ؟"

" نع ؟ !!! "

_ "یکی به شاه تیراندازی کرده "

مادر جوان باشنیدن این اخبار به نفس نفس افتاد و " قلبم از حرکت باز ایستاد" ؛ ملکه ی مادر که مغزش از کار افتاده بود همه اش همین جملات را تکرار میکرد و سرانجام مادر شوهرِ فرح توانست به او بگوید که شوهرش از حمله جان به در برده .

" نگران نباش . همه چیز به خیر گذشت "

این را گفت و ناگهانی گوشی را زمین گذاشت .

فرح دچار شوک شد.

"مثل یک آدم آهنی به آرایش کردن ادامه دادم ؛ و هی می گفتم شکرت ؛ خدا! خدایا شکرت "

یکهو به خاطر آورد که تغییر برنامه ی روزانه ی « رضا » سبب شده که هم زندگی شوهر و پسر-اش نجات پیدا کند.

او به سمت آپارتمان اداری شوهرش _ که همه جا غرق در خون بود _ دوید جائی که درباری_ ها ؛ افراد خانواده و دوستان گرداگرد اجساد جمع شده بودند .
آنها با حیرت دیدند که شاهنشاه بر سر کار برگشت که نمایشگرِ خونسردی معمول او در مواقع بروز بحران بود .

" در دوران پادشاهی ام ، چهار بار به صورت جدی مورد سوء قصد قرار گرفتم و چهار بار زندگی ام مورد تهدید قرار گرفت"

او اخیرا به یکی از ملاقات کنندگانش چنین گفته بود :

"بایست اعتراف کنم که حس راز آلودی در باره ی کارم پیدا کرده ام . به هر صورت کم کم دارم ایمان پیدا میکنم که به خاطر چیزی ست که بایست در این جا باشم"

بادی گارد ها ی او از "نعمت باور به قدرت ماورائی و یا انتظار بروز معجزه " برخوردار نبودند آنها می دانستند که این امدادی غیبی نبوده که سبب ممانعت از بروز یک کشتار در کاخ شده بلکه شانس آورده اند .

" پس از آن بود که سیستم تغییر کرد "

« کلنل جهانبانی » که واحد محافظان ویژه اش مسئول امنیت خاندان سلطنتی بود چنین توضیح داده .

یکان ویژه ی حفاظت ؛ متشکل از سیصد داوطلب از بین نخبگان « سپاه جاویدان » گارد شاهنشاهی بود .
قوانین جدید وضع شد .
از اکنون به بعد سربازان معمولی نیروی زمینی اجازه نداشتند که به محوطه ی کاخ وارد شوند .
مردانِ سرهنگ « جهانبینی » ، تپانچه های « رولوور» خود را با سلاح های اتوماتیک عوض کردند و برای دیدن آموزش های ویژه ی سرویس های مخفی به ایالات متحده اعزام شدند .
همچنین برای برقراری ارتباط از گیرنده – فرستنده های داخل گوش استفاده کردند .
کمربند امنیتی در اطراف شاهنشاه , شهبانو و فرزندانشان تا آن حد تنگ شد که رویاروی های اتفاقی با شهروندان عادی به حداقل ممکن رسید .
نتیجه آشکار این فاجعه ؛ تصمیم به دور کردن « پهلوی » ها از جمعیت و شلوغی خیابان های مرکز ی شهر تهران بود .

کاخ اختصاصی برای خانواده ی جوان خیلی کوچک بود و ساخت و ساز یک میهمان سرای تازه برای بازدید کنند گان خارجی نیز در شمال تهران در همسایگی _ نیاوران روزآمد _ در دست اقدام بود .

در نتیجه قرار شد تا زمانی که بتوان یک کاخ امن تر در نقطه ای دیگر از پایتخت ساخت ، به یک اقامتگاه موقت نقل مکان کنند .
شاهنشاه این سخت گیری ها را بدون هیچگونه شکایتی پذیرفت ، با این وجود اصرار داشت که هرجا که میخواست برود ؛ خودش رانندگی کند .
اما قرار بر این بود که حوادثی از آن نوع که عادت شده بود ؛ تا سرهنگ « جهانبانی » و مامورانش را دچار دلپیچه کند پیش نیآید .

" یک بار که داشتیم از مرکز شهر به سعد آباد برمی گشتیم "
او چنین به خاطر می آورد :
" وارد یک خیابان باریکی شدیم که بایست سرعت را کم می کردیم ؛ که دیدیم یک مرد گنده ای به دنبال یک دختر کوچکی می دود . دیدم اعلیحضرت ترمز کرد
آنقدر ناگهانی ترمز کرد که نزدیک بود محافظان از پشت به ماشین اش بزنند . شاهنشاه از پشت صندلی راننده بیرون آمد وشروع کرد به دویدن به دنبال آن مرد . "

سرهنگ « جهانبانی » و مامورانش که نفهمیده بودند جریان از چه قرار است دل به دریا زده دست به عملیات زدند .

"پریدم بیرون و پرسیدم اتفاقی افتاده ؟ "

« شاهنشاه » فریاد زد :

" بگیرید آن مرد را "

بادی گاردها دویدند و یقه ی مرد مجرم را گرفته و به جائی برگرداندند که شاهنشاه ایستاده بود .

دخترک که او به دنبالش بود غرق اشک بود .

شاهنشاه خطاب کرد :

"واسه چی داشتی دنبال این دختر می دوئیدی ؟"

مرد که مدعی بود پدر دخترک است پاسخ داد :
"خیلی حرف گوش نکنه "

شاهنشاه به اعتراض گفت :

" ولی تو هم غولی !"

این تجربه ای شخصی از برخورد با پهلوان پنبه در دوران خردسالی بود .

شاهنشاه شروع به نصیحت مرد کرد که باید با دخترش مهربان باشد .

یکهو مرد متوجه شد که چه شخصیتی دارد با او صحبت میکند .
به شدت احساساتی شد و شروع کرد به التماس که شاهنشاه او را ببخشد و قول داد که دیگر دخترش را تنبیه نکند و سرانجام آنها به خانه برگشتند .

شاهنشاه قول او را پذیرفت و صحنه را ترک کرد .

اما وقتی که به سعد آباد رسیدند از سرهنگ « جهانبینی » خواست که یکی از مامورانش را به درب خانه ی دخترک بفرستد و مطمئن شود که پدر دختر سر قولش مانده .

این جور رفتار ها محافظان و درباریان را مرعوب می کرد .

همان « شاهی» که برای کمک به یک دخترک می ایستاد اکنون مسئول گرفتن تصمیم های مرگ یا زندگی ئی بود که بر یک مملکت پادشاهی تاثیر می گذاشت .

او آماده بود که نشان بدهد با قدرت نامحددش قادر به انجام چه کارهائی ست .

"میخواهم دولتی بسازم که از پایه بر اساس عادات دموکراتیک بنا شده باشد"

شاهنشاه اضافه کرد :

" اگر چه شاید لغت بهتر دولت (تعاون بنیاد) باشد میدانم که مردمم بسیار فردگرا هستند و کار کردن با یکدیگر را دشوار می یابند ؛ اما من مطمئنم که میتوان براین عادت فائق آمد می توان بدان دست یافت به ویژه که همه ی ملت پشت آن هستند"

برای دمیدن روح به شروعی تازه ؛ تیمی از تکنوکرات (فن سالاران)ها و بیزینس من های (بازرگانان) جوان را در دولت بر سر کار گمارد که باور داشت بازتاب دهنده ی علائق مدرن و نظرگاه های او هستند از آنجا که آنها منتخبان او بوده و مقام خود را مدیون او می دانستند ؛ او احساس اطمینان بیشتری بر تخت سلطنت داشت .

آنها غریزه ی سازندگی او را با اشتراک میگذاشتند ؛ و عدم صبوری اش با احزاب سیاسی را بازتاب می دادند و نمادی از ستایش او نسبت به فرهنگ غنی اروپای غربی بودند .

همانند خود او ؛ می خواستند که کارها را به سرانجام برسانند و ببینند که با منابع کشوری که در اختیار دارند تا کجاها می توانند برسند .

هوشیار از برخاستن یک عوام _فریب تازه یا رقیبی بالقوه ؛ شاهنشاه اطمینان حاصل کرده بود که هیچکس قادر نباشد که پیروان و طرفدارن خودش را مستقلا در بین مردم پرورش بدهد .

به هر حال این دوران نوین با یک شروع خونین به پایان رسید :

هنگامی که در ژانویه ی 1965 « حسنعلی منصور » برگزیده ی شاهنشاه برای جانشینی « اسدالله اعلم » در منصب نخست وزیری؛ و درخشان ترین اصلاح طلب لیبرال جوانسال شاه_ به دست « محمد بخارائی » پسر نوجوانی که "یک نسخه از قرآن و یک عکس از روح الله خمینی " در نزد او پیدا شد با شلیک گلوله به قتل رسید .

تحقیقات پلیس آشکار کرد که بخارائی از طرف " جمعیت موتلفه اسلامی " ماموریت داشته که نخست _ وزیر را به قتل برساند .

گروه شبه نظامی که علائق « خمینی » را در داخل ایران نمایندگی می کرد .

در غیاب « خمینی » گروه موتلفه گروه تروریستی " فدائیان اسلام" را جذب خود کرده بود .

داستان پشت پرده ی قتل « منصور» نمونه ای بارز از دسیسه ای به روش ایرانی بود :

حکم مرگ او توسط یک دادگاه مذهبی سرّی مرکب از وفاداران به « خمینی » صادر شده بود .

یکی از حاکمان شرع آن دادگاه " سید محمد حسین بهشتی " بود که مشاور ویژه ی امور مذهبی نخست _ وزیر « منصور» در زمانی بود که « منصور» وزیر آموزش پرورش بود .

هنگامی که او متوجه شد که حکم مرگ _ نخست وزیر_ تصویب شده ؛ « خمینی» فتوا یا حکم مذهبی ئی که دستور قتل را بر اساس شرع قانونی می کند را صادر کرد .

« اکبر هاشمی رفسنجانی » _ پرزیدنت جمهوری اسلامی در آینده _ آخوند جوانی که به « خمینی » وفادار بود ؛ با در دست داشتن جواز قتل ؛ « اسلحه ی » مورد نیاز را به مامور اجرای حکم تحویل داد.

تیراندازی به « حسنعلی منصور» در واقع انتقام گرفتن از تحقیر « خمینی » با بیرون راندنش از کشور بود .

همراهی نخست وزیر با انقلاب سفید و نقش -اش در بحث و جدل های لایحه ی قانونی ئی که تامین کننده _ ی مصونیت قانونی مستشاران نظامی ایالات متحده بود ؛ حکم مرگش را تضمین کرد .

درراس « لیست سیزده نفره » ای که هدف این اقدام به قتل ها قرار داشتند ؛ شخص « شاه » قرار داشت و به دنبال او دیگر کارگزاران ارشد رژیم .

مقصود « مردان خمینی » گردن زدن تمام رهبری ملی و برافروختن یک خیزش مذهبی دیگر بود .

سربازی که سه ماه بعد از مرگ منصور در کاخ مرمر اقدام به شلیک کرد ، به صورت علنی متهم به داشتن تمایلات کمونیستی شد ولی او نیز بعد ها کاشف به عمل آمد که بخشی از« شبکه ی زیرزمینی ترور بهشتی » بوده .

« خمینی » هنوز آن یک میلیون جانفدائی را که آرزو داشته باشند برای او بمیرند را به همراه نداشت اما تبعید او را از نشئگی دو حس "چموشی یا قانون شکن " و "اولیاء الاهی " بودن ؛ اشباع کرده بود.
دو ویژهگی بسیار ستایش شده در مذهب شیعه ؛ که خود را قربانیان تاریخی بیعدالتی از زمان نبرد کربلا می دانند

روایت های " طاغوت " و " ولی الله" در افراطگرایان مذهبی تشدید می شد ؛ « حسنعلی منصور» در چند ماه آخری که به ترور-اش منتهی شد ؛ کوشش کرده بود در چارچوب روح آشتی ملی ؛ شاهنشاه را ترغیب کند که به تبعید « خمینی » خاتمه داده و او را به خانه باز گرداند .

« آیت الله العظمی » چشم انتظار مساعدت نبود ؛ چه برسد به اینکه این مصالحه ی خیرخواهانه از سوی مردی باشد که از او به عنوان یک خیانتکار نفرت داشت .

میانه روی آشتی جویانه ی (لیبرال) « منصور» نشانگر ضعف بود؛ که از نقطه نظر« خمینی » سزای آن ؛ چیزی جز تحقیر و گلوله نبود .

***

با گذشت چند روز ازحمله ی کاخ مرمر ، « فرح » از خستگی عصبی از پای در آمده بود .

یک شب او از بیرون اتاق خواب صدائی را شنید ؛ پا ورچین به سرسرا رفت و پنهان در سایه به تماشا ایستاد که دید مرد جوانی را به زیر راه پله ها ی سالن آوردند که دستهایش را از پشت بسته بودند و مجبور اش کردند که رو به دیوار بایستد .

او یکی از هم پیمانان مرد تیرانداز بود (رضا شمس آبادی – مترجم) که سعی کرده بود شوهرش را به رگبار ببندد .

« فرح » می گوید :

" عمیقا غمگین شدم و دلم برایش سوخت ."

« فرح » مشاهده کرد که شوهرش از پله ها پائین رفت با او صحبت کرد و سپس او را به دفتر کار خودش مشایعت کرد ؛ جائی که نزدیک به یک ساعت با هم صحبت کردند .
متهم عذرخواهی کرد و گذاشتند که برود.

از زمان تولد دو فرزندش ؛ « فرح » به طور پیوسته حجم کارهایش را افزایش می داد :

" تازه عروس بودم ؛ خب؛ ازدواج در زندگی هر فردی یک تغییر بزرگ است و برای من هم این مطلب کم و بیش یک سالی صدق میکرد"

اما خیلی زود حوصله اش سر رفت .

کاری نداشتم بکنم. فقط با ماشین در اطراف شمیران چرخ میزدم تا وقت کشی کنم "

در حالی که لباس جین پوشیده بود خوب زیر زمین های کاخ را جستجو میکرد یا به قول خودش "سرک می کشیدم" .

در مخفی گاه هایی که کمتر کسی جرات کرده بود در طی سالها در آنها قدم بگذارد .

صنایع دستی عتیقه ی ارزشمند ی را نجات داد و احیاء کرد و به صورت تمثیلی و رسمی بعد از سال ها نادیده انگاشتن و مدفون بودن در تاریکی ؛ نور به آنها تابانید .

" اوضاع کاخ افتضاح بود

یادم می اید در کاخ گلستان دربار مجبور بود که از بیرون شمعدان و چلچراغ قرض بگیرد .

افسرها حین انجام وظیفه در سعد آباد موقع کار می خوابیدند "

بعد از به دست گرفتنِ موفقِ سر رشته ی اموراقامت گاه های خانوادگی ؛ فرح تصمیم گرفت برای خود نقشی در فعالیت های اجتماعی و بیرونی دست و پا کند .

او سرپرست یک جمعیت ملی (جمعیت حمایت از کودکان بی سرپرست) شد که به کودکان بی _سرپرست و کودکانی که توسط والدین شان رها شده اند یاری می رسانید و از گروههای ملی حمایت از نوباوگان محروم از مزایای اجتماعی و اقتصادی ؛ معلولین ؛ ناشنوایان و نابینایان (فدراسیون ناشنوایان) پشتیبانی کرد .

« فرح » خیلی زود طرفدار توانبخشیِ از کار افتاد گان برای ورود به جامعه - از طریق یاری رساندن به آنها به وسیله ی آموزش ؛ تحصیلات ؛ مهارت های فنی و ورود به بازار کار – شد .

به فرمان او تسهیلات ورزشی برای دانش آموزان ناشنوا در تمامی شهر های بزرگ تاسیس شد .

یکی از فعالیت های اولیه ی او تاثیری متحول کننده در چگونگی نگرش او به نقش آفرینی خود و همچنین نگاه مردم به نقش او داشت .

او ریاست عالیه ی جمعیت کمک به جذامیان را در زمانی پذیرفت که روحانیت شیعه از اداره ی آن سر باز می زد یا حتی پای خود را داخل دو قرنطینه ی خاص جذامیان که در ایران وجود داشت نمی گذاشت ؛ این واقعیتی بود که نمی توانست از دید و توجهات « فرح » پوشیده بماند .

با این وجود خودِ « فرح » هنگامی که برای اولین بار از مرکز جذامیان در نزدیکی تبریز بازدید کرد حس دلهره داشت .

او این چنین به خاطر می آورد :

" برای اولین بارآن صورت های خاکستریِ از شکل افتاده ی رنج دیده را دیدم و حس عمیق پریشانی را در چشمان آنها حس کردم ."

او کیک و شیرینی برای آنها به ارمغان برده بود و از اینکه راهنمای او، به جای اینکه آنها را به عنوان هدیه به جذامیان تقدیم کند ، آنها را بر روی زمین پرتاب کرد به طوری که در اثر هجوم آنها زیر پا له شد ؛ وحشت زده شد .

او از بین همراهان خودش جدا شد و به داخل جمعیت رفت و جذامیان را لمس کرد به داستان های شان گوش داد و به آنها اجازه داد که او را لمس کنند .

با باطل کردن تشریفات ؛ « فرح » بزرگترین تابو یا پرهیزه مربوط به این بیماری را در هم شکست .

او پزشکان و متخصصان از سراسر جهان را گرد هم آورد و نقش مشاور و مدافع برای پیشرفت در پیدا کردن روش های درمانی و تشخیص در مراحل اولیه ی بیماری جذام را بر عهده گرفت .

شوهرش با درخواست او مبنی بر اهدای یک مساحت بزرگ از املاک سلطنتی برای ساخت اولین مجموعه ی خودکفائی و استقلال اقتصادی جامعه ی جذامیان جهان در ایران موافقت کرد .

با کمک های اهدائی از سمت هیات امناء و خیّران متمول ، دهکده ی جدیدی مشتمل بر همه ی امکانات تاسیس شد .

" همه ی امکانات ؛ مدرسه ها ؛ مغازه ها و حتی سالن نمایش بنا شد . تا آن حد که روستا از بسیاری از_

دهکده های اطراف خود پیشرفته تر بود و مردم از سایر روستاها برای کار کردن با جذامی ها راهی آنجا شدند . آنجا مکانی رویائی بود"

پزشکان از اکناف جهان برای جراحی ترمیمی صورت جذامی ها و ترمیم انگشت دستانی که تا کنون گشوده نبودند به ایران مسافرت کردند .

شهبانو به صورت دوره ای به سرکشی می پرداخت و اصرار داشت که گزارش های از پیشرفت های صورت گرفته به صورت منظم از زمان سفر قبلی به او ارائه شود .

مواجهه ی فرح با جذامیان درس گرانبهائی را به او آموخته بود .

" اکنون می توانستم کاری بیشتر از همفکری بکنم ؛ استطاعت دست به کار شدن را داشتم ."

او با ذوق و شوق و خوشبینی خودش را ؛ صرف وظایف اجتماعی اش کرد و اتمسفر خوشبینانه ی اواخر دهه ی شصت میلادی در ایران را تجسمی بیرونی و واقعی می داد .

در دوره ای که شوهرش با نظامی گری ؛ امور خارجه و علائق تجاری شناخته می شد ؛ شهبانو از طریق حرکات سمبولیک و نمادین تابوها و پرهیزه های کهنه و قدیمی را به چالش می کشید .

برای زدودن داغ ننگی که در جوامع اسلامی متوجه انتقال خون بود ؛ اجازه داد که از وی حین اهدای خون عکس گرفته شود .

عمیقا متاثر از بیچاره گی قربانیان سوختگی در بیمارستان ها ؛ فرح نام و آبروی خود را بر فراز مرکز و بیمارستان دانشگاهی شهبانو(بیمارستان آسیب دیدگان سوختگی) برافراشت و ریاست عالیه ی جمعیت حمایت آسیب دیدگان از سوختگی را بر عهده گرفت .

به همراه دوست –اش « لیلی امیر ارجمند » کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان را تاسیس کرد که به گلریزان های مالی برای ساخت شبکه ای از کتابخانه های ویژه ی کودکان در سرتاسر کشور اقدام کرد.

"ما کتابخانه ها را در اماکن عمومی مثل پارک ها بنا میکردیم"

« فرح » به خاطر می آورد :

"می خواستم ساختمان کتابخانه های بازتاب دهنده ی فرم ویژه ی هریک از شهر ها باشد و همچنین نویسندگانی را داشته باشیم که کتاب های قصه برای کودکان بنویسند و طراحانی که آن کتاب ها را مصور کنند . برای شروع کار ؛ من به صورت نمادین کتاب دخترک دریا را به فارسی ترجمه کردم و چند نقاشی شبیه کارتون های دیسنی برایش کشیدم "

عضویت در کتابخانه ها و استفاده از کتاب ها رایگان بود .

تا سال 1977 میلادی تهران پذیرای 28 کتابخانه ی کودک بود که بسیاری از آنها در فقیر ترین حاشیه های شهر بنا شده بودند .

دومین نو آوری در این زمینه ارسال 118 کتابخانه ی متحرک به بیرون از شهرها و شهرستان ها بود که به کودکان ساکن در 2400 روستا کمک تحصیلی کند .

کتابخانه های کودکان خود به دیگر نو آوری ها از قبیل برگزاری کنسرت های کودکان ؛ مراسم شعر خوانی ؛ نمایش فیلم و حتی فستیوال فیلم کودکان که در جهان نام آور بود منتهی شد .

در اواخر دهه ی هفتاد میلادی موفقیت های ایران در زمینه ی کاهش بیسوادی توجه محققان و فرهیختاران از سراسر جهان را به خود جلب کرده بود .
« فرح » نسبت به شوهرش یک مزیت بزرگ داشت و آن این بود که می توانست آزادانه تر به اقصی نقاط کشور و با همراهان کمتر و حداقل رعایت ملاحظات امنیتی سرکشی کند .
" الی آنتونیادِس" به مناسبت دوستی قدیمی که از دوران خردسالی با شهبانو داشت وظیفه ی ندیمه ی او را بر عهده داشت .
او این سفر ها را در عین خسته کنندگی ؛ هیجان انگیز می داند .

یک روز « الی » که در آنزمان مدیر مدرسه ی فرانسوی تهران بود تماسی تلفنی از« شهبانو » داشت که از او خواست که اگر می تواند جایگزین ندیمه ی بیمارش بشود :
"کِی؟"
« الی » پرسید .

پاسخ این بود :
"همین الان "

"ولی باید برم چمدان رو ببندم ؛ لباس ندارم که"

" الی وقتش رو نداریم, چن دقیقه دیگه ماشین میاد دنبالت. وقتی رسیدیم لباس هم می خریم"

ولی وقتی که خانم ها به جنوب کشور رسیدند آنقدر وقت شان پر بود که فرصتی برای خرید لباسی تازه برای الی نمانده بود.
"بنابراین هر روز لباس هائی را که علیاحضرت روز قبل بر تن کرده بود را استفاده میکردم اما او از من قد بلند تر بود ... هیچ کدام از لباس ها به تن من اندازه نبود"

دو بانو سعی می کردند که جلوی خنده ی خود را حین ملاقات های رسمی بگیرند اما به محض اینکه درها بسته می شد آنها از خنده منفجر می شدند .
هنگامی که « فرح » به منزل بر می گشت با سوالهای شوهرش مواجه می شد که کنجکاو بود تا خبر های دست اول از آنچه در گوشه کنار کشورش می گذشت را بشنود .

" اعلیحضرت همیشه از اینکه روز-ام را چگونه گذرانده ام سوال میکرد"
او چنین می گوید :
"کجا بودم ؟ با کی بودم ؟ می دانید از یک نظر سخت بود چون حتی وقتی که در تختخواب بودیم هم قبل از به خواب رفتن داشتیم درباره ی پروژه های راه سازی صحبت می کردیم
تمام زندگی شاهنشاه در ایران خلاصه شده بود . و پیشرفت ایران . این جزئی از ما شده بود "

* * *

در اکتبر 1967 یک بازدید کننده ی آمریکائی تهران را با شهری که اولین بار در طی جنگ دوم جهانی از آن دیدار کرده بود چنین مقایسه کرد :
پایتخت ایرانیان دیگر " یک شهر بی درو پیگر با ساختمانهایی یک یا دو اشکوبه ؛ که کالسکه های اسبی و گاری های قاطری بر روی خیابانهای سنگفرش شده ی درب و داغان آن تلق تلق کنان در حرکت باشند و منابع آب شهر در جوی های سرباز روان باشند نیست "

او این شرح را در ناشنال ژئوگرافیک چنین نوشته :
" یک هفته وقت صرف کردم تا در خیابان های پاکیزه ی یک شهر مدرن قدم بزنم . به مغازه های با ویترین های پر از یخچال های برقی ؛ اجاق های گازی و دستگاه های تلویزیون نگاه کنم و به ساختمان های اداری 16 طبقه خیره بشوم . و در خیابان ها ی عریض ، با تک و توک اتومبیل ؛ با یک جور ترافیک و راهبندانهای عجیب غریب متراکم که تا کنون در دنیا بوجود آمده کلافه بشوم . نع اینکه تهران همه ی عطر و بوی گذشته ی خود را از دست داده باشد .
دستفروشان هنوز در پیاده رو ها ازدحام می کنند . میوه فروش ی ها با استفاده از سایه های یک آسمانخراش مدرن انواع انگورها و صیفی جات و انجیر و انار را عرضه می کنند . بوی کباب از صدها اغذیه فروشی کوچک در هوا شناور است و دستفروش ها لیوان های آب انار تازه که با آبمیوه گیری های برقی آماده شده را پیشکش میکنند"

بازدید کنند گان دیگر خارجی هم از دستآوردهای اقتصادی شاهنشاه و انقلاب اجتماعی او تحت تاثیر قرار گرفته بودند

" ساحل گردی با بیکینی (مایوی دو تکه)"
هفته نامه ی تایم این را گفته :
" نوجوانان در تهران به نسل ترانزیستوری پیوسته اند . مردمان سنتی و متعصب یزدی سواد خواندن یاد گرفته اند . در قم و بم در دز فول و گواتر و 50000 روستای سراسر ایران ؛ 15 میلیون روستائی به _صورتی تاریخی _ یک شبه از رعیت های جامعه ی فئودال به مالکانی مطلق ؛ که صاحب زمین های خویش اند ؛متحول شده اند . "

با به دست آوردن امنیت داخلی و درخواست های روز افزون برای نفت خاورمیانه ؛ اقتصاد ایران در اواخر دهه ی شصت میلادی به یک جهش در رشد سالیانه ی 10 درصدی دست یافت که دیپلمات ها ی آمریکائی را متقاعد میکرد که خطر یک انقلاب سوسیالیستی بر طرف شده است
درآمد سرانه از 130 دلار به 250 دلار افزونی یافته بود که حداقل برای مبارزه با دو هیولای "فقر و نادانی " به نوعی با یک تیر زدن دو نشانه بود .
عایدات سالانه ی نفتی از 700 میلیون دلار فزونی گرفته بود و 75 درصد از ثروت جدید کشور در مسیر های پیشرفت و پروژه های زیر ساختی کشور جهت گذاری شده بود .

برای اولین بار اتباع 26 میلیون نفری شاهنشاه طعم واقعی کام یابی را می چشیدند ؛ 98 درصد روستاهای ایران از کنترل ملاکین رهائی یافته بودند .

شاهنشاه و هواداران -اش متقاعد شده بودند که بازوی حیاتی و کلید توسعه ی کشور روش رهبری اقتدار طلبانه ی اوست .
در اواخر دهه ی 60 میلادی و اوایل دهه ی 70 ؛ رهبران کشورهای در حال توسعه ی جهان به ویژه در قاره ی آسیا قانون اساسی را به حالت تعلیق در آورده بودند ؛ سانسور را اعمال کرده بودند و دشمنان خود را به زندان و یا به تبعید فرستاده بودند با این باور که اعمال روش دموکراسی(توده سالاری) غربی در دوران اصلاحات اقتصادی سبب ساز ناآرامی های اجتماعی خواهد بود .

" ایران در ابتدا بایست یک جامعه ی با اقتصاد دموکراتیک بشود و بعد از آن یک اجتماع از نظر سیاسی دموکرات "
شاهنشاه بر این اندیشه پافشاری می کرد .

"شاه برای مردم پارسی یک نوع واژه ی جادوئی ست"
او به نیویورک تایمز در 1967 چنین گفته بود :
" اگر من پادشاه این کشور نبودم ؛ قادر نمی شدم که یک صدم آنچیزی را که توانستیم با انقلاب سفید به انجام برسانیم را عملی بسازم . یک دیکتاتور قادر به انجام این کارها نیست . رهبر یک حزب سیاسی نمی توند این ها را انجام بدهد . اما یک پادشاه می تواند"

شاه بر این باور بود که برای استحکام اقتصاد و گستردن زیر ساخت طبقه ی متوسط ؛ حداقل به یک دهه حکمرانی شخصی نیاز است .

به محض آنکه یک هسته و مرکز محافظه کار و میانه رو تاسیس می شد او قادر بود که به برچیدن مظاهر حکومت فردی اقدام کند و بی سروصدا قید و بندها را از روند سیاسی بردارد .

اعتماد به نفس او در تکیه بر توانایی ها و قضاوت خویش همراه با رشد اقتصادی افزایش می یافت .
او روشنفکران ایرانی، دانشجویان، و حامیان مصدق را که باور -اش مبنی بر اینکه _ مردم ایران آماده ی دموکراسی نبودند _ را زیر سوال می بردند ؛ سرزنش می کرد .
" هر وقت تک تک شهروندان ایران شبیه شهروندان سوئد شدند ؛ من هم مثل شاه سوئد پادشاهی خواهم کرد "
او چنین ابراز کرد .

شاه حوصله ی آنهائی که سرعت اصلاحات اعمال شده را بیش از حد تحمل یک جامعه ی سنتی میدانستند را نیز نداشت . او می گفت که چاره ای به جز این ندارد که به همان سرعتی که ماشین های اسپورت اش را میراند ؛ می بایست پادشاهی را نیز به پیش ببرد

" اگر به ایرانی ها نگوئی که بایست با سرعت یک صد کیلومتر در ساعت بدوند ؛ آنها پنج کیلومتر هم از جایشان تکان نخواهند خورد "

او چنین شرح می داد که :

همیشه " دلایل مسخره ای " برای "توجیه کردن" فراهم است

" به اندازه ی کافی کشور در شرایط اقتصاد ی ناجور بوده ؛ برای همین هم من فشار می آورم که پیش برویم و هر روز هم بیشتر فشار وارد خواهم کرد "

بسیاری از ایرانیان و بیشتر ناظران خارجی با شاه هم عقیده بودند که ایران راهی طولانی برای تبدیل شدن به یک دموکراسی پارلمانی پایدار را در پیش روی دارد .

" جهل و عقب ماندگی در روستاهای ایران غیر قابل باور است "
این را یک بازدید کننده ی آمریکائی در 1967 گفته است .
" یک کدخدای ده وقتی که داشت اولین فیلم سینمائی در عمرش را بر پرده می دید ، دستور داد که برای همه ی هنرپیشه ها سفره مفصلی پهن کنند چون متقاعد شده بود که آنها می توانند از پرده ی سینما بیرون بجهند و به او در صرف چلوکباب ملحق بشوند . در یک روستای دیگر ؛ تماشاچیان پرده ی نمایش را برای دنبال کردن شخصیت نابکار فیلم وسترن هالیوود درب و داغان کردند"

شاه درک می کرد که شرایط موجود برای همیشه قابل دوام نیست .

در میانه ی دهه ی شصت میلادی شاهنشاه تحت تاثیر ایده ی آمریکائی ها برای مدرنیزاسیون قرار داشت . تئوری مورد نظر این بود که
" در سال 2000 میلادی ؛ جهان به کشورهای صنعتگر و برزگر تقسیم خواهد شد ؛ بنابراین برای کشورهای عقب مانده ، صنعتی سازی کشور پس از آن زمان بسیار دور از دسترس خواهد بود "
این سند طرح و توجیه سبب دست پاچگی و عجله برای صنعتی کردن ایران در طول فقط یک نسل شد

" در طول حیات یک ملت دوره های محدودی وجود دارد که همه شرایط برای (پیشرفت سریع) گرد هم می آید ."

این را شاهنشاه بیان کرد

" این یکی از آن برحه های زمانی است ؛ ما بایست که تمام و کمال از آن استفاده کنیم. ما اجازه نخواهیم داد که ایران زمان گرانبها را با یک بار دیگر تجربه کردن دموکراسی (توده گرائی) بد فرجام سبک غربی هدر بدهد "

" ما مجبوریم که در یک محدوده ی زمانی کوتاه به جبران گذشته بپردازیم"

جانشین کندی در کاخ سفید ؛ پرزیدنت « لیندون جانسون » از اصلاحات اقتصادی و اجتماعی در ایران حمایت و پشتیبانی می کرد اگرچه ؛ دپارتمان اطلاعات و تحقیقات وزارت خارجه هشدار می داد که :

(واقعیت ها در آینده ی دراز مدت ؛ ادامه ی نامحدود حکومت تک نفره را در امکان پذیر نمی داند . به نوعی ، که هنوز نمی توان تشخیص داد ، به نظر می رسد این احتمال وجود دارد که شاه با یک مواجهه بین اجازه به مشارکت بیشتر در حکومت و یا به طور جدی با خطر سقوط از قدرت روبرو باشد.)

اداره ی کل این دفتر اشاره داشت که :

(هم چنان که هنوز شواهدی مبنی بر بروز این حریق مدهش وجود ندارد ؛ برای خشنودی هم جائی وجود ندارد . هر چند ثبات تحمیل شده از بالا اطمینان بخش است و در کوتاه مدت به صورت منطقی پایدار به نظر می رسد و اتفاق خاصی شاه را تهدید نمی کند ، آینده ی ایران آکنده از ابر های تیره و تهدید کننده ای ست که خطرات آن ؛ عمیقا می تواند فضای سیاسی را تحت تاثیر قراردهد)

دیگر ناظران نیز به گستره ی زیاد اعمال کنترل و قید و بند نیرو های امنیتی ؛ بر جامعه ی ایران به هدف ترساندن روشنفکران، دانشجویان و روحانیون _که به تلخی از خفه کردنِ اندیشیدنِ مستقل و آزادی های بنیادین ؛ گلایه دارند _ اشاره داشته اند .

"شاه از مجلس بیشتر برای ظاهر سازی استفاده می کند . همه ی نامزدهای نمایندگی باید از طرف ساواک (پلیس امنیتی قدرتمند -اش) تائید صلاحیت شوند و انتخابات به نوعی مهندسی می شود که به حزب ایران نوین شاه در کرسی های مجلس اکثریت قاطع را بدهد ... نشریات تحت کنترل اند و هر نوع نقد آشکار از شاه قانوناً منع شده است "

این ملاحظات _هنگامی که شاه در آگوست 1967 قصد یک بازدید پیروزمندانه ی رسمی از واشنگتون را کرد _ به سختی مورد توجه قرار میگرفت .

پنج سال پیشتر ؛ کندی با قالب کردن کاندیدای نخست وزیری مورد علاقه اش به شاه در امور داخلی ایران دخالت کرده و مرگ قریب الوقوع خاندان سلطنتی ایران را پیش بینی کرده بود .
نیم دهه بعد ؛ پرزیدنت بر اثر اصابت یک گلوله به قتل رسیده بود ، شهر های آمریکا آکنده از شورش های محلی و تظاهرات حقوق شهروندی بود و آمریکائی ها عمیقا در اثر اختلاف بر سر جنگ ویتنام دو پاره شده بودند .

شاهنشاه این امر را روشن کرده بود که با پایه گذاری امنیت و رفاه در ایران ؛ خود را به آن درجه از اقتدار رسانیده که با پیگیری سیاست " ملی گرائی مثبت " به سمت استقرار وضعیتی برود که در آن کمتر ملاحظه ی علائق ایالات متحده ی امریکا را بکند .

شاهنشاه در مصاحبه با نیویورک تایمز در سپتامبر تائید کرد که

" سیاست مستقل ما اکنون بطور محکم استقرار یافته است"

او از ستایش های « پرزیدنت جانسون » که وی را دولت مردی آینده نگر خوانده بود دلگرم بود
تلاش های او برای مدرنیزاسیون کشور باستانی _ اش به قول پرزیدنت « جانسون» :
" تمام خاورمیانه را به سمت او متوجه کرده بود"

پرزیدنت « لیندون جانسون » خطاب به شاهنشاه :

" شما بدون خشونت و خونریزی پیشرفت در حال پیشرفت کردن هستید – درسی که دیگران بایست هنوز از شما یاد بگیرند"

پرزیدنت «جانسون » سفارش شاهنشاه برای خرید دو اسکادران از جت های جنگنده ی پیشرفته را مورد تائید قرار داد .

ناظران سیاسی ؛ این امر را به عنوان اولین گام برای نقشه ی جاه طلبانه ی ایران در جانشینی "ایران " به جای" بریتانیای کبیر" در مقام حافظ علائق امنیتی غربی ها در خلیج فارس تعبیر کردند .

پائیز 1967 ؛ تصمیم شاهنشاه برای نهائی کردن مراسم تاجگذاری _که دیرزمانی بود به تاخیر افتاده بود _از روی یقین علامت اطمینان خاطر وی در این بار ه بود که ؛ او و میهن -اش روزهای ناگوار شورش ؛ ترور های سیاسی و انقلاب را پشت سر گذاشته اند .

" پادشاهی بر ملتی فقیر هرگز مایه ی رضایت و غرور آفرین نیست "

او چنین توضیح داد :

" به همین خاطر در گذشته احساس میکردم که برگزاری مراسم تاجگذاری به حق و منصفانه نخواهد بود ، اما کنون به پیشرفت هائی که داشته ایم می با لم "

او در همان سن و سالی بود که در سال 1926 پدرش تاجگذاری کرد .
او در آن زمان 7 ساله بود درست همسن رضا پسرش .

شاهنشاه به خانواده ی جوان -اش دل شاد بود .
تولد « فرحناز » در 12 مارس 1963 که خیلی زود بعد از به دنیا آمدن وارث -اش روی داد ؛ خود بهانه ای برای یک جشن بزرگ بود . پدر و دختر _ هر دو خجالتی _ خیلی به هم وابسته شدند .

یک عصر هنگامی که شاهنشاه ریاست جلسه ای با وزرایش در سعد آباد را بر عهده داشت ، ناگهان درب اتاق باز شد و فرحناز سه ساله نیمه با گریه داد زد :

" بابائی ؛ بیا دیگه"

شاهنشاه خودش را به نشنیدن زد و به ارئه ی مطلب – اش ادامه داد . سرها متوجه جیغ و دادی که دختر کوچولو با در رفتن از دست پرستار-اش به راه انداخته بود شد و ...

" طول اتاق را دوید و به شلوار شاهنشاه آویزان شد در حالی که با اشتیاق به شاه نگاه می کرد "

" بابا الان بیا"
او اصرار می کرد .

شاهنشاه لبخندی زد , از جایش بلند شد و دخترش را در حالی که در گوش -اش چیزهائی در باره ی " این کار زشته " زمزمه می کرد _ به بیرون از اتاق هدایت کرد .

هنگامی که او دور شده بود وزرا ء بین خودشان اختلاط می کردند .
وقتی که شهریار بازگشت آنها از جای خود بلند شدند اما متوجه شدند که او آشکارا تمدد اعصاب کرده .
او مصمم بود که اشتباهات دوران خردسالی خودش تکرار نشود .
برخلاف میل همسرش او بسیار با بچه ها دل رحم بود و به نظر می رسید که کاملا در ادب کردن آنها ناتوان است .

* * *

تب « تاجگذاری » از سال قبل فراگیر شده بود .

" این ماه ؛ ایران شاهد فورانی خواهد بود که کمتر کشوری در جهان تا کنون به خود دیده "

این را مجله ی « تایم » گزارش کرد .

" کشور به وسیله ی انقلاب دو سویه ی اجتماعی و صنعتی متحول شده که برای اولین بار در عرض 6000 سال به انبوه مردمان -اش طعم واقعی موفقیت و کام یابی را چشانیده ... در طی هفت روز پر هیاهو و هفت شب سرتاسر شادمانی ؛ ایران تاجگذاری مردی که باعث و بانی همه ی _ این موفقیت ها_ ست را جشن خواهد گرفت ."

منجمین در اوایل سال شوهران را به عشق بازی با همسرانشان تشویق میکردند تا نوزادانشان در ایام مبارک تاجگذاری به دنیا بیایند و " بیمارستان ها در سراسر کشور انتظار آن را داشتند که با یک انفجار جمعیتی در روز تاجگذاری مواجه بشوند"

ایرانیان در باره ی آینده ؛ خوشبین و دلگرم بودند .

" خدا اعلیحضرت را حفظ کند"
این را کدخدای دهستانی که ساکنین -اش صاحب چاه آب جدید و دسترسی به رادیو و یخچال پیدا کرده بودند می گفت .
" او زندگی ما را بهتر کرده ."

برای تجلیل این واقعه ی مهم دولت صدها مدرسه ی تازه ؛ بیمارستان و پروژه های بزرگ توسعه از جمله بورس اوراق بهادار تهران ، کنسرت هال یا تالار رودکی و تجهیزات بار انداز و اسکله های خلیج فارس را افتتاح کرد .

مجازات بربرانه ی حلق آویز کردن مجرمان در میادین شهر موقوف شد .

4811 نفر از مجرمان محکوم شده مورد عفو ملوکانه قرار گرفتند از جمله مردانی که اقدام به طرح و اجرای توطئه ی حمله ی سه سال پیش به کاخ مرمر نموده بودند .

« شهبانو» در شیراز اقدام به افتتاح اولین سری از فستیوال های هنری (جشن هنر شیراز) کرد که ایران را درعرصه ی هنرهای پیشروانه یا آوانگارد سرآمد کرد و بخشی از جاذبه های توریستی خارجی کشور شد .

پخش سراسری اجرای ویولونیست نامدار جهان " یهودی منوهیم" بر خرابه های کاخ باستانی پادشاهان هخامنشی از تلویزیون ملی نیز از این جمله بود .

موزه های سرتاسر جهان نمایشگاه های هنر پارسیان را برگزار می کردند ؛ ماهواره ی تل استار اروپا اعلان کرد که پخش زنده ی مراسم تاجگذاری را برای مخاطبان جهانی بالغ بر 270 میلیون نفر زیر پوشش قرار خواهد داد .

میلیون ها چراغانی خیابان های شهرها را آنگونه زینت داده بودند که تهران از آسمان به شکل یک جعبه ی جواهرات نورافشانی می کرد .

در جهت قدرشناسی از سخت کوشی های همسر -اش و در تاکید اینکه دیگر امکان بازگشت به روزهایی که زنان ایران از حضور اجتماعی محروم بودند _ وجود ندارد ؛ در سپتامبر 1967 شاهنشاه اعلام کرد که قصد دارد از مجلس موسسان بخواهد تا فرح را به عنوان نایب السلطنه (در صورت درگذشت شاه قبل از آنکه پسرشان به سن بلوغ قانونی برسد) اعلان کنند .

سیمبولیسم و نماد گرائی این حرکت خالی از هر گونه چون و چرا بود .

ابتکار « نیابت سلطنت » هم در داخل و هم در خارج از کشور به عنوان یک گام مهم در پیشرفت حقوق زنان در جهان اسلام مورد ستایش قرار گرفت .

در حالی که در پشت صحنه ؛ به رهبری محافظه کاران دربار که همان موقع هم با وجهه ی عمومی « شهبانو » و فعالیت های اجتماعی -اش مشکل داشتند جنگی بر پاشد .

آنها با ایده ی واگذاری قدرت به یک زن جوان با دیدگاه های لیبرال (سعه ی نظر) مخالف بودند و نبرد وا پس گرایانه ای را برای کان لم یکن تلقی کردن این اقدام شروع کردند .

در درون کابینه "اردشیر زاهدی " در راس و رهبری این اوپوزیسیون و جبهه ی مخالفان قرار داشت .

« زاهدی» که اکنون به عنوان وزیر امور خارجه ی ایران مشغول به خدمت بود ؛ یک زمانی به پشتیبانی از « فرح دیبا » به عنوان همسری مناسب برای شاهنشاه برخواسته بود و نگرانی ها در باره ی وابستگی های نسبی خانواده ی دیبا به طایفه ی مصدق را فرو خوابانده بود.

اکنون او نگران این بود که نفوذ « فرح » تهدید ی در جهت تحت شعاع قرار دادن شخص خود -اش بشود .

در طی یکی از جلسات کابینه او مخالفت آشکار خود با لایحه ی « نیابت سلطنت» را اعلام کرد .

" به شاهنشاه گفتم که این احمقانه بود."
او به خاطر می آورد :

" بقیه ی وزیران آن را امضا کرده بودند با علم به اینکه میدانستند که بدون امضای من هرگز قانون نخواهد شد . هیچکس این ایده را دوست نداشت ."

شاه نه در صدد مقابله با « زاهدی» بر سر اعتراض او برآمد و نه دفاع جانانه ای از طرح -اش برای ترمیم قانون اساسی کرد .

همانند همیشه در موارد موضوعات داخلی آنگاه که اقدام قاطع و سرنوشت ساز لازم می آمد ؛ شاه در باره -اش فکر میکرد ، مردد می شد و نشانه های از دو به شک بودن بروز می داد تا طرفین دعوا را راضی نگه دارد .

این امر ناگزیر سرگشتگی ها و دلخوری ها را سبب می شد .

مجلس« مؤسسان » در نهایت تغییر اصل جانشینی را تایید کرد ؛اما اعتراض محافظه کاران نیز در آن لحاظ شد آنجا که با اضافه کردن بندی آنرا مشروط و اشاره کرده که شاهنشاه می تواند نایب السلطنه جدید_در صورت تغییر عقیده _تعیین کند .و اگر« فرح » این مقام راعهده دار بشود ، «شهبانو» می بایستی قدرت را با یک شورای مشورتی هشت نفره تقسیم کند .

(اصل سی و هشتم قانون اساسی مشروطه ایران به شرح ذیل است "
در موقع انتقال سلطنت ولیعهد وقتی می‌تواند شخصا امور سلطنت را متصدی شود که دارای بیست سال تمام شمسی باشد. اگر به این سن نرسیده باشد شهبانو مادر ولیعهد بلافاصله امور نیابت سلطنت را به عهده خواهد گرفت مگر این که از طرف پادشاه شخص دیگر به عنوان نایب‌السلطنه تعیین شده باشد. نایب‌السلطنه شورایی مرکب از نخست وزیر و روسای مجلسین و رئیس دیوان عالی کشور و چهار نفر از اشخاص خبیر و بصیر کشور با انتخاب خود تشکیل و وظائف سلطنت را طبق قانون اساسی با مشاوره آن شورا انجام خواهد داد تا ولیعهد به سن بیست سال تمام برسد. در صورت فوت یا کناره‌گیری نایب‌السلطنه شورای مزبور موقتا وظائف نیابت سلطنت را تا تعیین نایب‌السلطنه از طرف مجلسین از غیر خانواده قاجار انجام خواهد داد. ازدواج شهبانو نایب السلطنه در حکم کناره‌گیری است) _ مترجم

اما وزیر خارجه « زاهدی » که هیچگاه جایگاه قانونی جدید « فرح » را به رسمیت نشناخت به نیابت سلطنت به عنوان یکی از نابخردانه ترین و احساساتی ترین اشتباهات ؛ نظر دارد .

« اسدالله اعلم » وزیر دربار که اداره کننده ی دربار سلطنتی بود و زیرکانه یک چشم اش متوجه ی همه ی وقایع بود ؛ بیشترین درک کننده ی لیبرالیسم فرح بود و آن را به عنوان محصول ناگزیر طبیعت حساس و وجدان اجتماعی تعبیر میکرد .

" انشاء الله سایه ی علیاحضرت بر سرمان مستدام باشد ؛ پناه گاهی ارزشمند در برابر سوء استفاده از قدرت اند "

او در خاطراتش چنین نوشته :

" ایشان تنها شخصی ست که توان آن را دارد که چشمان اعلیحضرت همایونی را به روی واقعیت باز کند با نهایت ادب ، بنده به گرد پای ایشان نمی رسم ؛ اما سعی ام را میکنم که صادق باشم ، بیشتر از هر فرد دیگری در دربار "

* * *

در نور ملایم پائیزی 26 اکتبر 1967 ؛ کالسکه های طلا کاری شده سلانه سلانه از مقابل صدها هزار ناظر و تماشاچیان هلهله گر در مسیری به سمت کاخ گلستان (کاخ افسانه ایِ باغِ گلِ سرخ) تهران گام بر می داشتند .
صدها مدعو با لباس های رسمی مردانه و جامه های بلند زنانه که بر زمین می سائید و نیم تاج هائی بر سر بر سر جاهای خود مستقر شده بودند و کوتاه مدتی پس از ساعت 11 صبح ؛ شاهزادگان و شاهزاده خانم های پهلوی وارد تالار بزرگ سلام در کاخ گلستان شدند ؛ که تخت نادری با روکشی مرکب از بیش از 25 هزارلعلِ یاقوت ؛ یاقوتِ صفیر و زُمُرُّد ؛ مزین به نقش شیرها و طاووس ها و اژدهایان در آن قرار دارد .
پهلوی ها به وسیله ی ژنرال های ارشد شاهنشاه و یاورانشان (آده کمپ یا یاور در سلسله مراتب نظامی با آجودان فرق میکند _مترجم) با شمشیرهای برافراخته و پرچم ها و درفش های امپراطوری دنبال می شدند .
مقارن با نوای برجسته ی موسیقی کرال ؛ شاهزاده ی تاجدار «ولیعهد رضا» لبخند زنان و با تکان سر _ به نشانه ی رضایت_ وارد شد .

والدین شاهزاده ی کوچک او را واداشته بودند که فیلم های خبری قدیمی مربوط به مراسم تاجگذاری ملکه « الیزابت دوم » را بارها ببینند به نحوی که از روش رفتار« پرنس چارلز» که آن روزها مثال زدنی بود درس بگیرد .
نفر بعدی در ورود به تالار بزرگ « ملکه فرح » بود که در جامه ی ابریشم سپید در میان جمع خیرکننده بود.
گیسوان -اش به شکلی که مخصوص به خود او بود پیراسته شده بود ؛ گوش و گردن چون قوی-اش آراسته به گوشواره ها و سینه ریز زُمُرُّد مورد علاقه -اش بود .

نفیر ترومپت ها اعلان گر تشریف فرمائی « شاهنشاه» به تالار شد .

مراسم تاجگذاری با قرائت دعا و ثنای « سید حسن امامی» ؛ امام جمعه ی تهران آغاز شد که تعهد شهریار به عدالت اجتماعی را ستود و یک نسخه از قرآن را به شاهنشاه پیشکش کرد که او آن را بوسید .
" عین یک مراسم رسمی در دربار امپراطور روسیه بود"

یک ناظر این را گزارش کرده :
"
{شاه} شمشیری جواهرنشان با یک کمربند باشکوه پادشاهی را به کمر بست .

سربازان ردائی آبی رنگ زرین را بر شانه هایش نشاندند و سپس تاج را به او تقدیم کردند .

(توضیح مترجم _ *تاج پهلوی بر روی دست‌های تیمسار شفقت و تاج علیاحضرت شهبانو بر روی دست‌های تیمسار سپهبد مین باشیان آورده شد. امام جمعه تهران گامی به جلو نهاد و آیه‌ای خواند. آنگاه شاهنشاه آریامهر کمربند خود را بازکردند و کمربند پادشاهی را بستند و شمشیر را نیز به کمر آویختند. شنل ویژه شاهنشاهی را تیمسار یزدان پناه و علم به دوش اعلیحضرت انداختند*)

"شاهنشاه و شهبانو در طی مراسم بطور کل خونسرد به نظر می رسیدند "
این را گزارش گر « نیویورک تایمز » گزارش کرده .

" اما هنگامی که ولیعهد در حین سخنرانی پدرش بر روی صندلی خود جُم خورد ؛ چشمان شهبانو شنوندگان عالیمقام را پائید ؛ او بطور کامل جامه ی ویژه و شنل بر تن داشت ؛ با وجود اینکه دمای هوا حدود 21 درجه ی سانتی گراد بود .
دو دستگاه پنکه ی مخفی در طی مراسم شاه و شهبانو را خنک میکردند . اما شاهنشاه اندکی در زیر نور شدید و داغ دوربین های فیلمبرداری عرق می ریخت .
شاهدخت شهناز دختر 27 ساله ی شاهنشاه ؛ شاهدخت شهناز دختر 27 ساله ی شاهنشاه ؛ از اولین ازدواج -اش مفصل در حین مراسم اشک می ریخت ."

« شاهنشاه » به سان «ناپلئون بناپارت » و « ژوزفین » بر سر خود و همسرش تاج گذاری کرد .

او به تازگی عنوان " شهبانو" را به همسرش اعطاء کرده بود تا فرح را از اسلافش متمایز کند .

تاج پهلوی برای مراسم تاجگذاری پدرش طراحی شده بود و شامل سه هزار قطعه الماس و مروارید بود

توضیح مترجم _ **تاج پهلوی** نام تاج سلطنتی است که بدستور رضاشاه ساخته ودر تاجگذاری او و جانشین اش محمدرضا شاه آریامهر استفاده شد بدنه ی این تاج از طلا و نقره ی مرصع ساخته شده و در چهار طرف دارای گنگره پله‌پله به سبک شاهان ساسانی است ، در میانه و زیر کنگره پیشین تاج، خورشیدی زرین با شعاعهای الماس نشان ,و تخمه الماس زرد درشت نصب شده است و در پشت همین گنگره، جقه پایه دار اسلیمی قرار می‌گیرد که بر پشت آن پر حواصیل نصب می‌شود

"تاج شبیه سطل کاغذ باطله ای بود که در جلوی آن دُم پری نصب شده باشد "

توضیح مترجم _ این توصیف گستاخانه و بی ادبانه از این منبع آورده شده
گزارشی به قلم "پاتریک او دانوان" منتشر شده در واشنگتون پست 27 اکتبر 1967 به اسم
" مراسم بیزانسی شاه"
Patrick O'Donovan, "Shah's Byzantine Rite," *Washington Post*, October 27, 1967

سر ساعت مقرر شده (مترجم _ساعت ۱۱ و ۷ دقیقه شاهنشاه دیهیم شاهنشاهی ایران را بر سر نهادند و دستواره (عصا) شاهنشاهی را به دست گرفتند) شاهنشاه تاج طاووس را در دست گرفت و در غریو فریادهای جاوید شاه آن را بر سر نهاد در این هنگام صدای شلیک ۱۰۱ تیر توپ به نشانه ی سلام که از این سوی تهران به آنسوی شهر شنیده می شد به هوا برخواست .

اکنون ملکه در حینی که ملازمان اش یک ردای مخمل سبز با حاشیه ی خز دوزی شده ی سمور سفید به طول 8 متر را که با زمرد و الماس و مروارید تزئین شده بود را بر شانه هایش انداخته بودند به تاجگذاری اقدام کرد .

او در پیشگاه شوهرش بر روی کوسنی با روکش طلا باف زانو زد و شاهنشاه تاجی از الماس و یاقوت و زُمُرُّد را بر گیسوان جمع شده اش نهاد .

مترجم _شاهنشاه آریامهر تاج را بر سر علیاحضرت شهبانو نهادند و دست شهبانو را گرفتند و علیاحضرت به پاخاستند

تاجی چون شکوفه ی خورشید و " تماشائی چون شهری در آتش " .
اولین امپراطریس تاجگذاری شده ی تاریخ ایران که تلاش میکرد جلوی اشک ریختن خود را بگیرد هرگز این چنین مشعشع و تابان به نظر نرسیده بود .

مشاهدات خبرنگار «تایمز لندن» بدین گونه است :

"این ملکه و البته پسرش بود که همچون شخصیت های افسانه ای هزارویک شب دل همه را در تالار آینه کاری تاجگذاری ربوده بود"

" شهبانو فرح , آرام ؛ خونسرد و لبخند زنان موقرانه و به زیبائی تاج اش را بر سر نها د و به تصدیق دختر جوان سالش شاهدخت فرحناز ، سرحال بر روی صندلی آبی طاووسی رنگ اش در طول مراسم نیم ساعته استقرار یافت .
برخلاف او شاهنشاه به نظر می رسید که سنگینی وزن تاج زرین مزین به مخمل و پر حواصیل را احساس میکند و از محدودیت ناشی از پوشیدن یونیفورم تنگ و توش فرماندهی کل قوای نیروهای مسلح احساس راحتی نمی کند .
او بعد از تاجگذاری با صدائی نرم و تقریبا با لحنی بی جان سخن گفت و به آرزوهایش مبنی بر اینکه او و همسرش و پسرش خود شان را وقف مسئولیت های آینده خواهند کرد _ اشاره کرد .

در پایان سخنرانی "تفنگ ها شلیک کردند ؛ ناقوس ها به صدا در آمدند و شیپور ها نواختند ؛ مردم هیاهو کردند فریاد های احسنت سر دادند و جشنها ی سراسری ملی آغاز شد "
شاهنشاه و ملکه به همراه ولیعهد رضا تالار سلام را ترک کردند .
یکی از میهمانان چنین گزارش کرده :
" بی توجه به کرنش و تعظیمی که حضار را مثل ساقه های گندم در باد خم می کرد " .

آواز زمینه ی مراسم ؛ همخوانی" سرود تاجگذاری "بود :

شاه بادا یاورت خدا
چون سایه ی خدا توئی
آریا مهرا ، روشن از تو دل ها
چون مهرِ آریا توئی

آنها از پهنه ی کاخ گلستان روی فرش های قرمز به طول 137 متر عبور کردند از کنار فواره های آب رقصان و باغ های گل محمدی گذشتند تا به فریاد های احترام باشند گان و صدها میهمان پاسخ دهند که در جایگاه های تماشا گران ایستاده بودند .

از کاخ گلستان پادشاه و شهبانوی تازه تاج گذارده ؛ سوار کالسکه ی شاهنشاهی شده و به سوی کاخ مرمر روانه شدند . کالسکه ی طلا مخصوص این مراسم به وسیله ی {ویه نز کرافتزمن }ساخته شده و توسط هشت راس اسب نریان مجار باشکوه سفید کشیده می شد .

نیزه داران نشسته بر پشت اسب با کلاهخودهای نقره ای پروسی بر سر نگهبان دو سوی خط سیر بودند و همان زمان نیز هواپیماها از فراز آسمان مسیر موکب را با 17532 شاخه ی گل سرخ هر یک به نشانه ی یک روز از زندگی شاهنشاه گلباران می کردند .

خبرنگار « واشنگتون پست » چنین گزارش کرده :

" انبوه جمعیت بی شمار بود ؛ متشکل از مردان و جوانان و بیشترشان ژنده پوش ! تماشاگران هورا میکشیدند و دست می افشاندند و در جاهائی هم از کنترل خارج شده بودند و بر اثر هجوم شان درخت ها را از جای در آوردند . چند تائی از زنان به شیوه ی جهان اسلام بلند هلهله میکردند! گروه های موسیقی مارش می زدند و تمامی گردان ها برای ادای احترام صف کشیده و سلام نظامی می دادند"

خاندان پهلوی لبخند می زدند و در جواب و برای قدر دانی دست تکان می دادند .

" موکب سلطنتی با سرعتی در حد قدم زدن در شهری که در مقیاس کشوری بطور منصفانه اما به میزانی بی اندازه تزئین شده بود گام بر می داشت .
تاج های زرق و برق دار ؛ میلیون ها ریسه لامپ های برقی ؛ فواره های جدید و طاق نصرت های ساخته شده از فیبر و همه جا پرچم سه رنگ سبز و سفید و قرمز ایران"

پایکوبی ها تا پاسی از نیمه شب گذشته ادامه یافت ، حال و هوای خیابان ها پربرکت و شادوارانه بود .

" مردم بی خواب همچنین ترتیب پارتی و جشن سرور دادند ؛ در قالب کارناوال ها و یا به سادگی تمام به خیابن ها سرازیر شدند. _سواره و یا پیاده _ که سبب راه بندان های تمام ناشدنی شد ."

روزنامه ی بین المللی « کیهان انگلیسی زبان » چاپ تهران چنین گزارش کرد .

"در خیابانها و در هتل ها ی کوچک تر شهر انواع لهجه های مناطق مختلف کشور از جنوب گرفته تا شما به گوش می رسد . کشاورزان که معمولا با غروب خورشید به بستر می روند ؛ امروز تا ساعت یک و نیم نیمه شب هنوز در خیابان ها بودند"

در بعد از ظهر « پهلوی ها » در یک رژه ی نظامی سه ساعته حضور یافتند و در شبانگاه میهمانی در وزارت خارجه برگزار شد که در پی آن به فرمان سلطنتی اولین اجرای ثبت شده ی اپرا ی ایران در تالار رودکی که پاوییون یا کلاه فرنگی جدید کنسرت ها در تهران بود اجرا گردید .

در نیمه شب پایتخت صحنه ی منظره ی دیدنی و استثنائی آتش بازی شد .

حتی سرسخت ترین دشمنان شاهنشاه ؛ _روشنفکران _ نیز آماده ی آن بودند که مثل روز روشن اعتراف کنند که " او یک انقلاب را بدون کشتار کولاک ها (زارعین ثروتمند) رهبری کرد و دوران جنگ سرد را بدون آنکه تبدیل به یک کشور اقماری شود از سر گذراند "

این اعتراف یک پرفسور دانشگاه تهران بود که اذعان داشته هنوز هم با شاه مخالف است .
(مترجم _ این از گفته های منصور فرهنگ دیوث است !)

"اگر سبک سنگین کنیم ؛ بهایی بود که برای پیشرفت های زیادی که داشتیم پرداخت کردیم – ریخت و پاش و پول دور ریختن تاج گذاری _ در کل قابل قبول بوده!"

مدعوین خارجی در حالی که عمیقا تحت تاثیر نمایش باشکوه حمایت های مردمی از سلطنت قرار گرفته بودند تهران را ترک کردند :

" یک تاجگذاری باوقار ؛ غنی و مردمی بوده"
یک ناظر بریتانیائی چنین گزارش کرده :

" صبحی بود سرشار از جواهرات خیره کننده که واقعاً به بزرگی تخم کبوتر بودند و الماس های بی شمار بر روی شنل های مزین به مروارید و طلا و شمشیرهای خمیده که به نشان سلام در هوا در اهتزاز بودند ."

یک آمریکائی حاضر چنین گفته :

" این واقعه مثل شکوه نادر امپراطوری بیزانتین بود . به شدت نظامی بود . از آن نوع موقعیت هائی که وقتی رخ داد باعث می شود که مردم بگویند دیگر هرگز دوباره روی نخواهد داد ."

پایان فصل ششم از کتاب فروپاشی بهشت - **" جاوید شاه"**

7_ROYALS AND REBELS

7- اعضای خاندان سلطنتی و شورشیان

"بیدار شوید، و به این حقایق و واقعیتها توجه کنید. به مسائل روز توجه کنید"

_ آیت الله العظمی روح الله خمینی

" همیشه در ذهنم «رومانوف» ها را تصور می کردم "

_شهبانو فرح

در اقامتگاه اش به تبعید و به دور ازصحنه ی هزارو یک شبی شکوه و جلال آشکار پایتختِ شاهنشاه ؛ پیرمرد قبل از طلوع خورشید بیدار شده بود و برای مابقی طول روز یک برنامه ی روزمره آنقدر دقیق داشت که ساکنان محلی نجف بدشان نمی آمد که بگویند که می توانند ساعت هایشان را از روی قدم زدن روزانه ی او به مقصد حرم مقدس تنظیم کنند .

پس از نماز صبح در ساعت پنج صبح ؛ و صرف صبحانه ی شامل بر پنیر و نان و گردو حدود دوساعت بعد، ایت الله العظمی روح الله خمینی صبح را به گرد آوری آخرین اخبار، خواندن کتاب و نوشتن جزوه و دیدار با مقلدان و حامیان اش صرف می کرد .

نیمروز با صرف ناهار و یک چرت طولانی و مطالعه ی بیشتر و نوشتن و ملاقات ها ادامه می یافت .

روز کاری در ساعت 5 عصر پایان می یافت که در آن زمان اهل بیت -اش برای یک پیاده روی نیم ساعته به او ملحق می شدند . پس از صرف یک شام مختصر و نماز عشاء باز هم نوبت به مطالعه بیشتر و نوشتن می رسید ؛ چراغ ها ساعت 10 شب خاموش می شد .

یکی از پیروان جوانش که بعد ها به عنوان بادیگارد خمینی خدمت کرد میگوید :
" حتی ما هم تحت تاثیر دیسیپلین و نظم و انضباط او قرار گرفته بودیم."

تمرکز سفت و محکم آیت الله العظمی به همراه سخت کوشی و رژیم غذائی معتدل اش ؛ یاد آور همان مردی بود که آیت الله قصد نابودی اش را داشت ، همانند شاهنشاه او نیز به میزان زیاد واقعیت وجودی خود را از مردم ایران پنهان کرده بود که او نیز بطور غریزی به نمایش گذاردن نقش یک مرد قوی را ترجیح می داد .
" درملاقات های خصوصی " محافظ اش اینگونه به خاطر می آورد که " او بسیارشاد و بذله گو بود " و همزمان اگر ملاقاتی عمومی داشت " عبوس و غیر گشاده روی " بود .

خمینی در باره ی آینده ی خودش اندیشناک و در فکر بود :
" نمی دانم گناه من چه بوده که این آخر عمری دربند نجف شده ام."

او در طی سال های تلخ اولیه ی اقامت -اش در شهر خاک آلود این چنین گلایه می کرد .

مقیم در یک کشور بیگانه در محاصره ی عرب های سنی ؛ به دور از مریدانش و بی خبر از هر آنچه که در قم در اختیار داشت سبب می شد که آیت الله العظمی به خودش چنین اشاره کند :
" پیرمرد دم مرگ ."

رژیم پهلوی امیدوار بود که به دور ماندن خمینی از انظار عمومی بزرگترین شانس برای محو او از حافظه ی مردم باشد .

« پرویز ثابتی » ساواکی ؛ با خبرچینان به بیت او نفوذ کرده بود .
«ژنرال نصیری» به شاهنشاه چنین خبر داد که " نیش های کوسه ی پیر کشیده شده ."

اکنون در نیمه های دهه ی ششم از حیاتش ؛ آیت الله العظمی با این آینده نگری واقع گرایانه مواجه بود که دیگر پایش را به ایران نخواهد گذاشت چه برسد به اینکه نابودی خاندان پهلوی را ببیند .

تشکیلات روحانیت نجف ؛ خمینی را به چشم کسي که در کار دیگران مداخله میکند وآنها را ازسود بردن باز می دارد – می دید و او را به عنوان یک دردسر ساز مزاحم ارزیابی می کرد .

آیت الله العظمی « محسن حکیم » مرجع عالیقدر تشیع ؛ با چیدن نوک تازه وارد حین ورودش به نجف در کشور عراق ؛ احساسات خود را آشکارا کرد .

" در بهترین وضعیت نجف نیز به مانند قم و مشهد مرکز توطئه چینی و شایعات بوده ."
این را زندگی نامه نویس خمینی نگاشته است .

" رقابت های سیاسی – مذهبی در بین روحانیت شیعه به مانند همه ی احزاب سیاسی شدیدا تنش زا و در برخی مواقع در مرز رفتار های بچه گانه است . مواقعی هم آیت الله العظمی ها از حرف زدن با یکدیگر خود داری می کنند .

روش زندگی پابرجای آنها در عوض اینکه به عنوان بزرگان معنوی کارائی داشته باشد آنها را به روسای قبیله ای شبیه کرده ؛ مراکز بزرگ و اصلی مذهبی تشیع همواره شبیه کنفدراسیون های ملوک _الطوایفی هستند ."

در خلال یکی از رودرو شدن های محدود شان ؛ آیت الله العظمی « حکیم » و «خمینی» به بحث در باره ی سود وضرر راه اندازی شورش دوم ، بر علیه پهلوی ها و انقلاب سفید شان پرداختند .

در سنت های شیعه ؛ داستانی بالاتر از حماسه ی مذهبی و یا اخلاقی شهادت «امام حسن »و خانواده اش به دست خلیفه ی نابکار «یزید » به سال 680 بعد از میلاد در کربلا نقش بازی نمی کند .

"حکیم "با ادعای « خمینی » مبنی _یزیدِ جدید _بودن « شاهنشاه » و اینکه علماء وظیفه دارند که شورش مجددی را بر علیه پادشاهی ایران رهبری کنند به مخالفت برخاست .

" اگر ما صحنه گردان یک قیام بشویم و مردم آسیب ببینند , هرج و مرج به پا خواهد شد و ملت ما را نفرین می کنند "
"حکیم" این چنین هشدار داد .

هرچند که « خمینی » با نقش رهبری-اش در به چالش کشیدن « شاهنشاه »رسوائی به بار آورده بود ؛ هنوز مراجع همدست اش در بین مردم از حمایت بیشتر برخوردار بودند .

خمینی این چنین حکیم را به چالش کشید که :
" هنگامی که برپاکننده ی قیام شدیم ؛ عزتی را که حامل آن هستیم را افزایش داد"

حکیم در جواب گفت :

" چه بایست بشود؟"
" ما بایست بین نتایج حاصل از اعمال مان تعادل برقرار کنیم . هیچ نفعی در فرستادن مردم به کام مرگ نیست "

خمینی دلیل آورد که دقیقا حرکت انقلابی به همین مرگ و میر ها احتیاج دارد .

شهادت بایستی خوش آمد گفته شود و بزرگ داشته شود ؛ نع اینکه از آن هراسیده یا دلسرد شود .

متقابلا اوپاسخ داد :

" ما بایست قربانی کنیم حیات مان را ."

" بگذارید تاریخ گواهی کند وقتی که اسلام در خطر افتاد عده ای از علما ی شیعه برپا خاستند برای دفاع از آن و یک دسته از آنها هم کشته شدند ."

* * *

« شورش »؛ از جنسی دیگر در درون کاخ در حال جوشش بود .

کمتر از هجده ماه پس از زمانی که شاهدخت «شهناز» در حین مراسم تاجگذاری پدرش در حال گریه کردن دیده شد ، شاهنشاه به این نتیجه رسید که دختر -اش " لبریز از ایده های دیوانه وار" شده ؛ آنقدر که شاهنشاه به سلامت عقل -اش شک کرد و او را به محروم کردن از ارث تهدید کرد .
شاهدخت با آن گونه های برجسته ی زیبا که گوئی از پیکر تراشی ماهر آن ها را از سنگ رخام تراشیده و چشمانی همانند چشمان قهوه ای رنگ تاثیر گذار پدرش ؛ وی شباهت چشم گیر جسمانی با هنرپیشه ی بد عاقبتِ هالیوود (*شارون تیت*) داشت .
شاهدخت شهناز همان قدر که زیبا بود سری پرشور نیز داشت .

ازدواج -اش با « اردشیر زاهدی » ؛ پس از بازگشت شان به تهران _متعاقب سال ها زیستن در لندن و واشنگتون به نمایندگی از ایران _ فرو پاشیده بود .

اردشیر با انتصاب به وزارت امور خارجه به سرعت ارتقاء درجه یافت .

همسر سابق -اش بر خلاف او راه و روش دیگری در پیش گرفته بود .
همانند بسیاری از جوانان تحصیل کرده ی ایرانی از خانواده های مرفه و سرشناس ، در اواخر دهه ی 60 میلادی شاهدخت « شهناز » شروع به جستجو در خودشناسی و سیر و سلوک روحانی کرد که سبب شد با عشق بزرگ زندگی -اش آشنا شود .
مردی که بعد ها بسیاری از طرفداران پادشاهی به سرزنش او در تغییر مسیر سرنوشت خاندان سلطنتی پرداختند .

« خسرو جهانبانی» ؛ پسر ژنرالِ اسبقِ بسیار محترم بود که به عنوان فرد اول یک خاندان بزرگ ایرانی به رضا شاه خدمت کرد .

« جهانبانی » ها از وا بستگان شاهزادگان و شاهزاده خانم های « قجر» بودند که در سلسله مراتب بالای خانواده ی « پهلوی» ها نیز جای خود را باز کردند .

« نادر » برادر « خسرو » ؛ خلبانِ از خود گذشته ی نیروی هوائی بود که زیر دستان-اش به او عشق می ورزیدند و بسیار هم خوش قیافه بود به نحوی که لقب « ژنرال چشم آبی» را به خود اختصاص داده بود .

« خسرو» با انبوه مو های سیاه ذغالی ، نیم رخ خوش قیافه و چشم های نافذ به همان اندازه که خوش قیافه بود تندخو و خود رای نیز بود .

او پس از آنکه چندین سال را در نیویورک صرفِ _درس خواندن و خود نمائی و ادا اطوار در آوردن و لباس و مصرف نا بهنجار مواد مخدر بسان « هیپی » های دهکده ی گرینویچ کرد؛ به خانه بازگشت .

طرفداران و منتقدان -اش در خوش قیافه بودن و جذابیت عمیق -اش متّفق القول بودند همانگونه که او را خطرناک و متکبری گردن فراز می دانستند .

« جهانبانی » با بچه خوشگل های شمال تهران ؛ پسرها و دخترها ی بازرگانان سرشناس ، مقامات کشوری و لشگری روی هم می ریخت و کم کم بذر شبه مارکسیسم ؛ افراط در مصرف کوکائین و حشیش و هروئین را در آنها می کاشت و آنها را سرگرم و مجذوب آرمان شهر یا اتوپیای پیوستن به طبقه ی کارگری و سنگر بندی برای ایجاد یک جمهوری میکرد که محتملا با ایجاد آن باید از عناوین و امتیازات خود صرفنظر میکردند و از مال و منال خود می گذشتند .

هرچند بخشی از جذابیت « خسرو» در همین رفتار بوده ؛ شاهدخت « شهناز» با انتخاب « خسرو جهانبانی » ؛ نامناسب ترین معشوقی را که می توانست برای خودش انتخاب کند را برگزیده بود .

در عین شگفت زدگی و حیرت پدر-اش ؛ « شهناز» از روش زندگی « خسرو» تبعیت کرد و با مواجبی که به عنوان دختر پادشاه از او دریافت میکرد مخارج سرگرمی های زوجین را تامین کرد .

هر چه شاهنشاه تلاش کرد تا این جفت را از هم جدا کند سبب استحکام خواهش خودسرانه ی دختر برای بودن با معشوق -اش شد .

فرستادن « جهانبانی» به خدمت نظام وظیفه ی اجباری نتیجه ی معکوس داد چون او با دست زدن به یک جرم کیفری کوچک داد گاهی و زندانی شد ، بطوری که در اوایل تابستان 1969 اولین فرزند پادشاه را میتوانستی در صف ملاقاتی های زندان اصلی تهران پیدا کنی که منتظر شروع ساعت ملاقات با زندانیان بود .

شاهدخت که هیچ تلاشی در پنهان کردن چهره و یا تغییر ظاهر خود برای شناخته شدن نمی کرد ، تالی و همتای عاشق -اش شده بود چون او نیز یک مرجع تقلید برای آنها شده بود که برایشان فرق نمی کرد که مردم در باره ی شان چه فکر می کنند.

وقتی که « جهانبانی » به یک زندان دوم در خارج از تهران منتقل شد ؛ « شهناز » خودش را به سوئیس تبعید کرد و برای پدرش نامه ای نوشت به این مضمون که قصد دارد با همان محکوم کیفری ازدواج کند .

نهایت امر اینکه در هفته ی اول آگوست 1969 « جهانبانی » از زندان آزاد شد تا از آبرو ریزی عمومی جلوگیری شود .
دلداده -اش هم از ژنو برگشت تا اگر که شده یک بار برای همیشه اجازه ی پدر را برای ازدواج بگیرد .
در غروب روز 5 آگوست « اسدالله اعلم » دستور داد تا گارد شاهنشاهی از ورود « جهانبانی » به اقامتگاه شاهدخت ممانعت به عمل بیاورد تا وی شخصا شاهدخت را تا نیاوران همراهی کند که به دیدار پدرش برود .

اعلم از شنیدن اینکه بزهکارِ آزاد شده ؛ از قبل وارد خانه شده است ؛ آنقدر خشمگین شد که به فرمانده گارد دستور داد تا وارد منزل شود و دلداده ی « شهناز» را به زور هم که شده بیرون بیاندازند .
اما « شهناز » تلفنی به « اعلم » گفت که اگر « جهانبانی » بیرون انداخته شود او هم به همراه -اش خواهد رفت .

« اعلم » به « شهناز» التماس کرد که از مقابله و آبروریزی بپرهیزد .

سرانجام « شهناز» کوتاه آمد به این شرط که آنها یکساعت دیگر هم همراه یکدیگر وقت صرف کنند اعلم موافقت کرد و نشان به آن نشانی که آن یکساعت انتظار تا ساعت سه صبح به طول انجامید تا کار عاشق و معشوق با هم تمام شد !

صبح روز بعد « اعلم » جان به لب رسیده ؛ « جهانبانی» را در « سعد آباد» به حضور پذیرفت .

در کمال تعجب« اعلم » شنید که مرد جوان به او قول میدهد که " دست از هیپی بازی هایش بردارد و با واقعیت روبرو شود _آدم شود _ "

پدر و دختر درجائی دیگر در همان کاخ ملاقاتی جداگانه داشتند و دیدار شان از آن چیزی که فکرش میشد , بهتر صورت پذیرفت .

شاهنشاه به شاهدخت اطمینان داد که او را عاشقانه دوست دارد و اگر قصد ازدواج کرده او سد راه خوشبختی -اش نخواهد شد .

تمام آن چیزی که شاهنشاه درخواست داشت این بود که « شهناز» رعایت احترامِ خاندان را بکند که اعتبار شان بین مردم به خاطر آبروریزی های « شهناز» به خطر افتاده بود .

همانند خسرو ؛ شهناز هم قول داد که روش زندگی خود را عوض کند .

دو مرد جا افتاده در پایان خاطر جمع شدند که زوج جوان سرعقل آمده اند تا مسئولیت های خانوادگی خود را بپذیرند .

اما شش هفته بعد به دنبال یک دعوا بین عاشق و معشوق ؛ شهناز با مصرف بیش از حد قرص های خواب آور ، « اُوِر دوز» کرد .

به موقع به دادش رسیدند و زنده ماند و زوج جوان بازهم با هم آشتی کردند .

وزیر دربار سوالی را که در ذهن همه بود را پرسید
"عاقبت این عشق و عاشقی ما را به کدام جهنم دره ای خواهد برد ؟!!!"

* * *

در ماه های ژانویه و فوریه ی 1970 هنگامی که شاهنشاه و شهبانو فرح و فرزندانشان ایران را برای یک تعطیلات طولانی مدت به قصد اسکی در سوئیس ترک گفته بودند _ که طولانی مدت تر از زمان معمول اینگونه تعطیلات سالیانه بود_ آیت الله العظمی « روح الله خمینی » مجموعه ای از سیزده سخنرانی برای طلبه های نجف را منتشر کرد که شامل طرح های اولیه ی او برای سرنگونی پادشاهی و برپائی یک حکومت اسلامی بود .

در این درس ها که اصطلاحا به " ولایت فقیه" شناخته شد ، خمینی اعتقادات سنتی شیعیان مبنی بر اینکه عالمان دینی می بایست از کلنجار های سیاسی – اجتماعی دوری کنند را به چالش کشید و این باور که قوانین اسلامی " در حالت تعلیق قرار میگیرند تا اینکه زمان و مکان خاص برای اجرای آنها فراهم گردد " (تا زمان ظهور امام غائب ؛ دوازدهمین نواده ی محمد پیامبر) را رد کرد .

« خمینی» ادعای خود را بر این مبنا استوار کرده بود که « پیغمبر» نه تنها پایه گذار یک دین که همچنین موسس یک دولت و فرمانده ی یک آرتش هم بوده .
با این منطق تنها افرادی که شایسته ی وضع ؛ تفسیر و اجرای حدود و قوانین هستند مجتهدین (عالمان دینی) بودند .
تنها آنها و نه هیچ پادشاه یا رئیس جمهوردیگری حافظان کشور تا زمان بازگشت امام غایب که طلیعه دار آخرالزمان است هستند .

هر فرم دولت دیگر که در کاراکتر و مشخصات خود اسلامی نباشد به همین قاعده غیر قانونی محسوب می شود و می بایست نابود شود .

"ما چاره نداریم جز اینکه دستگاههای حکومتی فاسد و فاسدکننده را از بین ببریم و هیأتهای حاکمه خائن و فاسد و ظالم و جائر را سرنگون کنیم "

خمینی خشمگینانه و پرشور قانون اساسی مشروطه ی 1906 را رد میکرد و اعلام کرد که قصد دارد که آن را یکبار و برای همیشه دفن کند .
در این راستا او از جریان اصلی موسسات مذهبی میانه رو ی مستقر در قم و نجف و مشهد ابراز انزجار کرد .
با منع کردن مقلدان خود از ورود به سیاست ؛ مراجع و آیت الله العظمی ها چیزی بیش از " مقدس نماها" و مسامحه کار؛ تنبل ،هرز و انسانهای فرومایه " نبودند .

" بیدار شوید "
او با تمسخر چنین ندا سر داد :
" بیدار شوید، و به این حقایق و واقعیتها توجه کنید. به مسائل روز توجه کنید. خودتان را تا این اندازه مهمل بار نیاورید. شما با این اهمال کاریها می‌خواهید که ملائکه اجنحه خود را زیر پای شما پهن کنند؟ مگر ملائکه تنبل‌پرورند؟ "

اسلام حقیقی از نظر خمینی ؛ میانه رو و یا معتدل یا انشاء الله گربه است نبود .

اسلام واقعی " دین افراد مجاهدی است که به دنبال حق و عدالتند. دین کسانی است که آزادی و استقلال می‌خواهند. مکتب مبارزان و مردم ضد استعمار است ."

او همه پیروان جوان مشتاق خود را به چالش کشید که به حوزه های علمیه خود بازگردند، معلمان خود را سرنگون کنند ، و یک انقلاب فرهنگی راه بیاندازند

" اینها را باید رسوا کرد تا اگر آبرو دارند در بین مردم رسوا شوند؛ ساقط شوند.

اگر اینها در اجتماع ساقط نشوند، امام زمان را ساقط می‌کنند؛ اسلام را ساقط می‌کنند .

باید جوانهای ما عمامه اینها را بردارند.

عمامه این آخوندهایی که به نام فقهای اسلام، به اسم علمای اسلام، این طور مفسده در جامعه مسلمین ایجاد می‌کنند باید برداشته شود .

من نمی‌دانم جوانهای ما در ایران مرده‌اند؟ کجا هستند؟ ما که بودیم این طور نبود؟ چرا عمامه‌های اینها را بر نمی‌دارند؟ من نمی‌گویم بکشند؛ اینها قابل کشتن نیستند؛ لکن عمامه از سرشان بردارند.

مردم موظف هستند، جوانهای غیور ما در ایران موظف هستند که نگذارند این نوع آخوندها (جل جلاله گوها) معمم در جوامع ظاهر شوند و با عمامه در بین مردم بیایند.

لازم نیست آنها را خیلی کتك بزنند؛ لیکن عمامه‌هایشان را بردارند؛ نگذارند معمم ظاهر شوند این لباس

شریف است، نباید بر تن هر کسی باشد ."

رک گوئی خمینی ؛ زبان خیابانی خشن ؛ و دعوت اش به اعمال خشونت در میان جوانان شبه نظامی اواخر دهه ی شصت و اوایل دهه ی هفتاد میلادی _ در دورانی که دانشگاه ها و مدارس در سراسر جهان در نبردی آشکار بر علیه حاکمیت ها بودند _ طنین انداز شد .

در بین جمعیت جوان تحصیلکرده ی ایران _ همان ها که بیشترین نفع را از اصلاحات شاهنشاه میبردند _ فضا مسموم از صحبت در باره ی انقلاب بر علیه رژیم رژیم اقتدارگرای طرفدار آمریکای شاه بود ایران کشوری کهن با جمعیتی جوان بود .

در 1970 براورد می شد که 54 درصد از 14.5 میلیون ایرانی زیر سن 24 بودند و از سر دولتیِ "انقلاب سفید " بطور میانگین بیشترین میزان از نسل های تحصیلکرده ی ایران در تاریخ این کشور را شامل می شدند .

پا به پای ارتقاء خانواده هایشان به طبقه ی متوسط شهری و همانگونه که از تحصیلات منفعت کسب میکردند ؛ بسیاری از جوانان ایرانی _ همانند یک نسل قبل خود _ ممکن بود به دام زمینه های تجملی تر از جمله تمرکز بر مسائل فلسفی گسترده تر ویا غرقه شدن در سیاست بیافتند .

آنها متاثر از وقایع منطقه ای بودند . آگرچه که آنها عرب نبودند اما به سختی می توانستند در قبال فشار عقب نشینی های ناشی از موانع _ که در آن سالها برادران عرب مسلمانشان از آنها رنج می بردند _ بی تفاوت بمانند .

برای بسیاری از مسلمانان پیروزی 1967 اسرائیل در جنگ های شش روزه باور به اینکه ایده های غربی تنها کلید دار موفقیت و کامیابی در آینده است را در هم شکسته بود .

نوشدارو های قدیمی ناسیونالیسم ؛ سوسیالیسم و سکولاریسم – با شکست و تحقیر مواجه شده بود و بسیاری از جوانان مسلمان اعم از سنی یا شیعه در جستجوی خود برای یافتن راه حل متوجه ی برگشت به مساجد و روش های منسوخ قدیمی شده بودند .

سرخورده از غرب ؛ دانشجویان جوان و روشنفکران به کشف مجدد اسلام _ با همه ی شهوت ئی که برای اولین بار عاشق شدن به همراه دارد _ روی آوردند .

یک نسل جدید از پژوهشگران چپ گرا و در صدر آنها «علی شریعتی » از ایران ؛ کمک کردند تا بین مارکسیسم و اسلام _با شرح و تفسیر اینکه محمد پیامبر نیز به عدالت اجتماعی ؛ برادری و ضدیت با طاغوت و حکومت استبدادی تاکید میکرده _ پل زده شود .

تفسیر « شریعتی » از اسلام به عنوان یک سیستم اعتقادی انقلابی تبدیل به کارت برنده ی کثیری از جوانان لیبرال و چپگرا شد که پادشاهی پهلوی را با دیکتاتوری ؛ سرکوب ؛ سانسور و دخالت بیگانه متناظر و مربوط می دانستند .

دانشجویان ایرانی ایالات متحده را برای حمایت اش از رژیم های فاسد در سرتاسر خاورمیانه برای کسب منابع نفت ارزان قیمت ؛ حمایت از اسرائیل ؛و سیاست سد نفوذ در مقابل جماهیری شوروی و رژیم های عربی سرزنش می کردند .

اساتید آنها در دانشگاه نیز بدبینی آنها را با یادآوری نقش آمریکا در سرنگونی (مصدق شهید) که تجربه ی کثیف دوران پس از جنگ ایران ؛ از دموکراسی را خاتمه داد و راه را برای استبداد سلطنتی شاه هموار کرد ؛ تشویق می کردند .

رادیکالیزه کردن واقعی جوانان ایرانی خارج از مرزهای ایران صورت می گرفت .

هر سال شاهنشاه 50 میلیون دلار صرف فرستادن بهترین و باهوش ترین جوانان ایرانی به ایالات متحده ی آمریکا و اروپای غربی میکرد تا مهارت های لازم برای مردن کردن و نوسازی جامعه ی ایران را فرا بگیرند .

هنگامی که ایالات متحده با شورش های شهری و جنبش های اجتماعی و اعتراضات خیابانی و ترورهای سیاسی به لرزه در آمده بود دانش جویان ایرانی در آمریکا در معرض حوادث انفجاری اواخر دهه 60 میلادی قرار می گرفتند .

متاثر از روح قدرت مردم ؛ دانشجویان بازگشته به میهن ؛ در مواجهه با یک جامعه ی هنوز عمیقا محافظه کار مسلمان قرار میگرفتند که در آن سانسور به سختی اعمال می شد ؛ قاچاقچیان مواد مخدر به جوخه های تیرباران سپرده می شدند و خبرچینان پلیس مخفی در کلاس های درس شان می نشستند .

سفارت آمریکا در 1970 به اندازه ی کافی در باره ی سر بیرون آوردن ناگهانی ستون پنجم چپ گراها نگران بود که یک نظر سنجی از عقاید جوانان ایرانی را ترتیب بدهد .
نتیجه گیری این بود :

" دولت های لیبرال اروپای غربی و آمریکای شمالی در حال سنجش این موضوع هستند که ایرانیان درباره ی آنها و جوامع شان چه قضاوتی دارند"
" بدین ترتیب ، همانند سراسر جهان، بسیاری از جوانان تحصیل کرده ایران زندگی در آنچه را که آنها به عنوان جامعه ی استبدادی میدانند دوست ندارند. تمایل آنها عمیقا متوجه آزادی های مدنی است که در ایالات متحده و دیگر کشورهای غربی استاندارد به شمار می رود . آنها از اینکه روزنامه هایشان سانسور و کنترل می شود ؛ فعالیت های شان مورد بررسی دقیق پلیس مخفی قرار میگرد ؛ جنبش های شان (به ویژه در داخل و خارج از کشور) تحت کنترل سنگین است ؛ و بروز دادن عمومی آزادی های فردی شان ممنوع است ، اذیت می شوند .

آنها این جنبه ها از جامعه و دولت ایران را مستقیما از چشم شاه می بینند ."

ایرانیان جوان _از نظر سیاسی ناقلا _ « روح الله خمینی » را به عنوان تنها شخصیت مشهور در عامه ؛ که مقابل شاه ایستاده بود و برای اصول خود هزینه پرداخت کرده بود ستایش می کردند .

هرچند که آنها او را خیلی کم می شناختند خمینی به مثابه ی (چه گوارا) ی ایرانی بت جوانانی شده بود و که او را با هاله ای مقدس از یک چپ گرای انقلابی بر پایه ی آرزوهای ساده لوحانه ی خود برای یک فردای بهتر کاملا آغشته بودند .

مقامات عراقی که آیت الله العظمی را زیر نظر داشتند بیش تر از دیگران به ذات حقیقی او آگاهی پیدا کرده بودند .
« سعدون شاکر» رئیس سازمان اطلاعات عراق به همتای فرانسوی خود « کنت آلکساندر دِ مارانش » این گونه اطلاع داد :

خمینی یک " سرشت دهشتناک " دارد و ویژه گی های فردی او همانند یک " حاکم ستمگر قرون وسطائی " ست .
گزارش « سعدون» در باره ی حادثه ای بود که آیت الله العظمی و یکی از بچه های همسایه در آن درگیر بودند .

یک روز یکی از بچه های بستگان خمینی با یکی از بچه های همسایه درگیر شده بود و خمینی می خواست پسری که جرات کرده بود و بر روی فرزند اش دست بلند کرده باید به قتل برسد .

* * *

« پرویز ثابتی » پیش از آنکه چهره ای شناخته شده شود ؛ از دانشگاه تهران در رشته ی حقوق فارق التحصیل شد .

بسیار درخشان و فوق العاده مطالعه کرده بود که ، با جاه طلبی های ورود به عرصه ی سیاسی در بیست و دو سالگی رفت تا به کار در سازمان امنیت به عنوان تحلیلگر اطلاعاتی بپردازد به این امید که از این پست به عنوان سکوی پرشی برای ورود دولت استفاده کند .

فراست و تیزهوشی_اش آنقدر کارفرمایان اش را تحت تاثیر قرار داد که در عرض 5 سال او را به ریاست آژانس واحد گزارشات سیاسی منصوب کردند .

" وظیفه ی ما فقط مبارزه با مخالفین نبود بلکه می بایست با بیعدالتی و فساد در داخل سیستم هم مبارزه میکردیم"
او چنین میگوید

" چرخه ی نارضایتی مردمی منجر به عملیات (نیروهای امنیتی) میشد و به دنبال آن هم ضد عملیات (به دست مخالفان) . ما مجبور بودیم این چرخه را در هم بشکنیم "

پس از وقایع خرداد سال ۱۳۴۲ مقام های ارشد امنیتی ایران ساواک را با هدف پیش بینی وجلوگیری ازوقوع دور دیگری از ناآرامی های انقلابی تجدید سازمان کردند .
ایرانیان با پذیرفتن یک توصیه ی اسرائیلی ها ادارات گوناگون که مسئولیت جمع آوری و پردازش اطلاعات را داشتند با یکدیگر ادغام کردمد .
سال بعد« ثابتی» مسئولیت کمیته ی مشترک ضد خرابکاری تازه را برعهده گرفت که در داخل حیطه ی اداره ی قدرتمند سوم ساواک قرار داشت که تحت سرپرستی ژنرال « ناصر مقدم» بود .
« ناصر مقدم » همان افسری بود که تلاش کرده بود تا خمینی را از سخنرانی در روز عاشورا منصرف کند و شکست خورده بود .
او مستقیما به ژنرال « نصیری » گزارش میکرد که جایگزین ژنرال « پاکروان »به عنون رئیس جدید ساواک شده بود ؛ هر دوی این مردان از اینکه در نیروهای امنیتی به عنوان مردانی انعطاف ناپذیر شهرت داشته باشند لذت می بردند .

اداره ی سوم مقدم مسئول امنیت داخلی بود و فعالیت های خراب کاری گروه ها و همچنین کارگران و کشاورزان را رصد می کرد .
اداره های گوناگون به جبهه ی ملی و شاخه ی اسلامی منشعب از آن یعنی "حرکت آزادی مهدی بازرگان " ؛ اقلیت کردها ؛ دیگر گروه های جدائی طلب اقلیت از قبیل عرب ها - بلوچ ها - ترک ها ؛ دانشجویان ایرانی خارج از کشور ؛ گرو های تندرو مذهبی محلی ؛ و گروه های تروریست فدائیان خلق و مجاهدین خلق اختصاص یافته بود .

« خمینی » با اینکه در تبعید می زیست ولی « ثابتی » او را تهدیدی داخلی به حساب می آورد و نیروهائی را به او اختصاص داده بود که با تخلیه ی اطلاعاتی خبرچینان از درون بیت او به جمع آوری اطلاعات در این باره که با چه کسانی ملاقات داشته و یا چه گفته و چه نوشته می پرداختند .

ماموران ساواک علاوه بر جمع آوری اطلاعات محرمانه ی براندازان به گردآوری اطلاعات درباره ی مقامات که عقیده داشتند ، رفتار و فعالیت های شان تهدیدی برای اعتماد عمومی محسوب می شد می پرداختند .
« ثابتی» و « مقدم » متّفقاً در باره ی تاثیر موریانه وار فساد نگران بودند .

سالها پیش تر ؛ نخست وزیر « فضل الله زاهدی» به شاهنشاه هشدار داده بود که در غیاب قوه ی مجریه ی قدرتمند پارلمانی ؛ پادشاه شخصا مسئول همه ی فساد ها و تباهی ها شناخته خواهد شد .
برای جلوگیری از وقوع چنین امری ساواک فعالیت های اقتصادی ؛ تعاملات مالی ؛ دوستی ها و روابط سکسی خاندان سلطنتی ؛ آیت الله ها ؛ شاعران ؛ نویسندگان ؛ نمایش نامه نویس ها و هنرمندان را زیر نظر داشت .
وزرای دولت از طریق خبر چینان و افراد مادون تجسس می شدند .

رهبر مملکت هم از چشمان مراقب ساواک در امان نبود . هنگامی که ثابتی کشف کرد که شاهنشاه با زنانی در یک خانه ی امن نزدیک کاخ ملاقات میکند , دست به کار شد .

" معمولا عادت کرده بودن که شاهنشاه را حدود ساعت سه بعد از ظهر در حال رانندگی به سمت این منزل در نزدیکی نیاوران ببینم " او چنین میگوید " شروع به پرس و جو در اطراف کردم و خیلی زود فهمیدم که داستان از چه قرار است . نگرانی من امنیتی بود . فکر میکردم که خانه خیلی در معرض دید است ؛ پس مطمئن شدم که امنیت در منطقه محکم شده باشد "

شاه اطمینان حاصل کرده بود که سرویس امنیتی را به دستان فرد قابل اطمینانی باقی مانده باش « نعمت الله نصیری » ؛ زاده ی 1910 میلادی در دوران ولایت عهدی « شاهزاده محمد رضا »در آکادمی افسری با او آشنائی اولیه پیدا کرد .
بعد ها او در منصب ستوان به خدمت با « حسین فردوست» ؛ محرم اسرار شاهنشاه از زمان کودکی پرداخت و این« فردوست» بود که او را برای کمک در حفاظت از کاخ های سلطنتی در طی ناآرامی های اوایل دهه ی 50 میلادی فراخواند .

« نصیری» در طی « عملیات آژاکس » نقشی کلیدی ایفاء کرد و در 15 آگوست 1953 دستگیر حین ابلاغ نامه ی عزل نخست وزیر « محمد مصدق » دستگیر شده بود .

شاهنشاه پاداش وفا داری « نصیری» را با ارتقاء درجه ی او به ژنرال 3 ستاره و انتصابش به سمت گرداننده ی پلیس ملی داد .

در ژوئن 1963 « نصیری » بود که فرمانِ شلیک به قصد کشتن صادر شده از سوی «اسدالله اعلم » را به مرحله ی اجرا در آورد که برایش لقب "قصاب تهران" را به همراه داشت .

دو سال بعد هنگامی که شاهنشاه مشاوران پدرش را به کنار نهاد ؛ « نصیری » مجوز پادشاهی را برای جایگزین شدن با « حسن پاکروان» در سمت ریاست ساواک دریافت کرد .

« نصیری » چشم بسته مطیع بود و خلاقیت یا اصالتی در تفکراتش نبود .

این خصوصیت برای اهداف شاهنشاه در انتصاب او به ریاست آن سمت مناسب بود ؛ شاه قصد نداشت که یک ژنرال « مارک آنتونی » _ ژنرال سیاستمدار روم که نقشی اساسی در تبدیل جمهوری روم از یک اولیگارشی به یک امپراطوری خودکامه داشت _ مترجم _؛ را برای اداره ی امنیت -اش استخدام کند
« نصیری» به دنبال مزه کردن طعم بهتری از زندگی بود .

" او با قدرت ی که به دست آورده بود بر روی کسب ثروت و درآمدهای غیرقانونی _نه تنها برای شخص خودش و هم پیمانان -اش که برای افراد فامیل اش هم قمار می کرد. "
این را یک منتقد نوشته .

« نصیری» در همدستی با « حسین فردوست » پدر خوانده ی معنوی سابق -اش که اکنون قائم مقام -اش در ساواک بود با سرمایه گذاری در مزارع کشت و صنعت و املاک ومستغلات به مال و منال فراوان رسید .
در حالی که « ثابتی » و «مقدم » فساد را ریشه کن می کردند , مقامات ارشد آنها با استفاده از « بیت المال » خود را مستغنی میکردند .

بسیار جای تعجب دارد که «نصیری » برای حفاظت از نام همکاران اقتصادی خود و دیگرانی که در دوران رونق اقتصادی ایران مشغول پول به جیب زدن بودند تا کجا ها که پیش نرفت .

" هر موقع که گزارشی برای شاهنشاه در باره ی خانواده و دوستانش نوشتم "
« پرویز ثابتی » این گونه شکایت می کند :
" نصیری آنها را به او نمی داد"

ژنرال ؛ ساواک را به یک امپراطوری شخصی تبدیل کرده بود که چنگال های -اش را عمیقا به همه ی بخش های جامعه به همان اندازه ی وزارت خانه ها ؛ سفارت خانه ها و دانشگاه ها گستر انده بود.

در اوایل دهه ی 70 میلادی او به ساواک شهرتی همانند برادر بزرگتر _جورج اورول_ داده بود که همه چیز را می بیند و همه چیز را می داند .

اما هیچ آژانس جاسوسی ئی قادر نیست که همه ی چیز ها را ببیند و یا بداند بخصوص وقتی که مردان در راس-اش در حال سانسور کردن خودشان بودند .

* * *

« حسین فردوست» وقتی که بچه بود از طرف « رضا شاه » برای همراهی با پسر-اش برگزیده شد و ولیعهد جوانسال ایران را در دوران اقامت در مدرسه اش در کشور سوئیس همراهی کرد .

هنگامی که در 1965 شاهنشاه رهبری راس ساواک را تجدید سازمان کرد ؛ دوست قدیمی خود « فردوست» را به مقام بسیار حساس قائم مقام اجرائی ساواک گمارد تا اطمینان حاصل کند که " چشم و گوش " خودش را در آژانس دارد .

کار « فردوست » خلاصه نویسی گزارش روزانه از ستادهای مختلف و ارائه آن به شهریار ایران بود .

یک زندگی نویس او را به عنوان" مبادله گر نهائی همه ی گزارش ها " توصیف میکند و اینکه او "نبض کشور را در دست داشته " .

« فردوست» از سوی همه ی ناظران از جمله « شهبانو فرح » به عنوان هم پالکی عجیب غریب و اسرار_ آمیز ، از آن نوع درباری هائی که در سایه عمل میکرده و در راهروها پرسه می زده ، توصیف شده که سر زده وارد اتاق های انتظار می شده و یا از آنها در می رفته و بدون آنکه احساس کند که نیاز به بر زبان آوردن یک کلمه باشد وارد ملاقات های حضوری می شده .

میزان نفوذ او بدان حد بوده که در دربار همگی از « شهبانو » گرفته تا فرماندهان نیروهای مسلح و پائین ترین رده ی درباری های کاخ عقیده داشتند که عقاید و مشورت های او بر شاهنشاه تاثیری سنگین و تمام و کمال دارد و بنابراین می بایست رعایت او را کرد .

« حسین فردوست » بمانند رفیق اش ژنرال« نصیری » آدم زنگ و باهوش و با فرهنگی نبود .

حین راه رفتن تلو تلو می خورد و " معروف بود برای این که همان پیراهن و کفشی را که بر تن داشته برای مدت های طولانی عوض نمی کرده " .
با وجود تظاهرش به قناعت ؛ معاملات تجاری اش با « نصیری » از او یک مرد بسیار ثروتمند ساخت بود .
شاهنشاه اجازه نمی داد که به دوست قدیمی اش بگویند بالای چشمت ابرو .

او شایعات و گزارشات مربوط به اینکه « فردوست » در خدمت سرویس های امنیتی روس ها و یا بریتانیائی ها بوده است را به عنوان تهمت رد می کـرد و گله می کرد که " حتی حاضر نیستید که این یک نفر هم دوست ام باقی بماند " .

اعتماد او به« فردوست » تا بدانجا بود که به همسر خودش گفته بود که اگر هر زمان نیاز داشت که نسبت به چیزی اطمینان حاصل کند و یا از طریق دیگردر دولت نتواند به یقین برسد با « فردوست» مشورت کند .
« شهبانو » از قضیه ی اینکه « رضا شاه » ؛ « فردوست » را برای همراهی با شوهرش در "له روی" برگزیده و بعدا از او خوشش نیامده آگاهی داشت .

« رضا شاه » فرزند-اش را نسبت به دوست گرفتن دلسرد کرده بود که نتیجه ی قابل پیش بینی این امر این بود که او طوری بزرگ شده بود که در آدم شناسی قضاوت خیلی بدی داشته باشد .

شاهنشاه نسبت به دور کردن و راندن آدمهای باهوش و قابل از دور بر خودش تمایل داشت ؛ همان ها که بدون ریا نفعش را می خواستند و در عوض دور وبر ش را پرکرده بود با مردانی از جنسِ « فردوست » و « نصیری» که افراد دون پایه ی سست عنصر ی بودند که از نزدیکی خود به تاج و تخت برای منافع شخصی سوء استفاده و بهره کشی می کردند .

در مورد « فردوست » که ؛ پستانِ مادر گاز گرفته ی کینه توزی از آب در آمد !

او هرگز خاستگاه اش به عنوان پسر یک سرباز فقیر و دور کردن اش را از والدین اش در سنین حساس برای خدمت گذاری به قدرتمند ترین خانواده ی کل کشور از یاد نبرده بود .

یک تفسیر آن است که او خدمات سلطنتی خود را با یک نوع از حبس با اعمال شاقه ی روانشناختی متناظر و بدیل می دانسته .

" او آنچنان رشد کرده بود که از آنهائی که مادرزاد ازنعمات زندگی مرفه برخوردارند متنفر بود "
عباس میلانی این را نوشته :
" حسادت تبدیل به بخش لاینفک از فرهنگ واژگان احساسی او شده بود . با این وجود اینکه او تقریبا همه ی عمرش را در خدمت کسی صرف کرد ه بود که انصافا به گردنش حق سروری داشت یک بازی روزگار بود ."

او از دوران طفولیت یاد گرفته بود که به پهلوی ها آن چیزهائی را بگوید که فکر می کرد آنها می خواهند که بشنوند .

اولین دروغی که گفت به عنوان یک پسربچه در زمین تنیس بود .
او با گفتن اینکه ولیعهد در تنیس از او سر تر است « رضا شاه» را فریب داد .
عادت او به لاپوشانی ؛ وانمود کردن ؛ و فریبکاری از زمین تنیس تا پهنه ی کاخ رشد پیدا کرد .

این آن شخصیت پیچیده با روحی تاریک بود که تصویر بزک کرده ی روزانه ی خود از شرایط داخل کشوررا به « شاه » گزارش می داد .

« فردوست » همه ی آنچه را که یکنفر در شخصیت و انگیزه برای خائن بودن بایست داشته باشد را در خود داشت .

شاید تعجب برانگیز نبود ؛ هنگامی که شاهنشاه گزارش دوره ای اداره ی سوم ساواک در باره ی فساد و شکست راهکار ها ی مبارزه با آن را می خواند اغلب سریعا به سرزنش گزارش گر می پرداخت .

از دوران طفولیت شاه ازمواجهه با وقایع ناخوشایند و اخبارناگوار پرهیز داشت ؛ آنچنان که صفحات مربوط به تاریخ تهاجم اعراب به سرزمین پارس در قرن هفتم میلادی در کتاب های درسی را پاره می کرد .

در کاخ نیز او اندک مقامات شجاعی را که تلاش کرده بودند شواهدی مبنی بر سوء مدیریت و فساد را به سمع و نظر او برسانند به عنوان افرد مُخلّ امور از کار مرخص کرده بود .
او به فردوست غرولند کرده بود که :

" چرا ساواک این همه سیاه نمائی میکند؟ برو ببین ثابتی و مقدم چه مرگشان است؟ سوابق خانوادگی شان چیست ؟ چرا این دونفر همه ش می نالند ؟"

او آنقدرعادت کرده بود که ارزیابی های خوشبینانه از پیش رفت های ایران را از دست «نصیری »و « فردوست» دریافت کند که دچار شک شده بود که نکند این دونفر زیر دستانشان مشکلات روحی روانی پیدا کرده باشند .

" من اعلیحضرت همایونی را مقصر نمی دانم اما فردوست (به خاطر اینکه حقیقت را به او نمیگفت) "
ثابتی می گوید :
" به فردوست گفتم که لازم است برای اعلیحضرت توضیح داده شود که وظیفه ی ما این نیست که خبر های خوش را به استحضار برسانیم"

راه حل «فردوست» آنگونه بود که انتظار می رفت .

او به « ثابتی» توصیه کرد ؛ که در آینده بایست گزارشات امنیتی خود را طوری ادیت و ویرایش کند که هر گونه خبر ناگواری برای حفظ تعادل در کنار خبرهای خوب قرار بگیرد .

با این وجود باز هم شاهنشاه شکایت می کرد که گزارش های او بیش از حد منفی انگارانه است ؛ و به وزیر دربار« اعلم » طعنه زد که با قریحه ترین و ارشد ترین تحلیلگر اطلاعاتی ساواک بیشتر شبیه این است که دست نشانده ی سازمان " سیا" باشد .

« اعلم »کاری برای فرو نشاندن مالیخولیا ی او نکرد .

خود « اعلم » نیز از عوامل « ثابتی » نفرت داشت و از اطلاعات جمع آوری شده توسط « اداره سوم ساواک » بر علیه سرمایه گذاری های فرا قانونی و املاک -اش می ترسید .

در سی و پنج سالگی ؛ « پرویز ثابتی » تبدیل به مرد لمس نشدنی ایران شده بود .

هیچ کس نمی توانست خود را به پای وسعت و عمق دانش او در باره شرایط داخلی ایران توانمندی های رژیم و نقاط ضعف -اش مطابقت بدهد .

میزان آگاهی های او در باره ی گروه های برانداز ؛ شبکه های تروریستی و معاندین ؛ بی رقیب بود .

محتویات پرونده های او حاوی بیشترین اسرار نهان ازهر فردی درهر پست ومقامی درون دربار ؛ دولت ؛ مساجد و در بازار بود .

شاه این را میدانست و هوشیارانه فاصله -اش را با ثابتی (مقام امنیتی) حفظ میکرد _ دو مرد تنها فقط یک بار در یک موقعیت همدیگر را ملاقات کرده بودند _ اما او میدانست که تا چه اندازه « نصیری» به مهارت های « ثابتی» به عنوان یک تحلیلگر برای دستیابی به موفقیت وابسته است .

« ثابتی » در سه موقعیت جداگانه در طی سال های 1969 و 1970 از پشت پرده خارج شد .

هنگامی که بر صفحه ی تلویزیون ملی ایران پدیدار شد تا فعالیت های اداره ی سوم را به عموم ایرانیان توضیح بدهد .

بینندگان تلویزیون محو تماشای ظاهر گیرا , هوش سرشار و سلوک نرم خویانه ی او شده بودند او هیچ شباهتی به یک پلیس مخفی بیرحم نداشت .

تصمیم برای برملا کردن هویت پنهان مقام امنیتی در بین عامه یک پیامد قابل توجه ی پیش بینی نشده ی دیگر را به دنبال داشت .

" فرح از طریق تلویزیون من راشناخت "

ثابتی چنین می گوید :

" اطرافیان اش از او خواستند که با من تماس بگیرد .
من به او گفتم که می خواستم شما را ببینم اما نع بدون اجازه ی اعلیحضرت همایونی . فرح هم از شاه درخواست کرد ؛ او اجازه داد و ما برای اولین بار در 1970 در نوشهر واقع در کناره ی دریای خزر یکدیگر را ملاقات کردیم . ملاقات ما 5 ساعت طول کشید "

* * *

خاطرات روزانه ی وزیر دربار « اعلم » فاش کرده که در 9 ماه می 1970 او « شهبانو فرح » را طی یک سفر یک روزه به مشهد همراهی کرده .

« فرح » رابطه ای پیچیده با « اعلم »قدیمی ترین ؛ سرسپرده ترین و صرف نظر نکردنی ترین دوست همسر-اش داشت .
« فرح » به طرز دردناک می دانست که این شخص « اعلم » است که قرار ملاقات های بعداز ظهر های شاهنشاه با زنان جوان را در خانه ی امن نزدیک کاخ برنامه ریزی می کند .

فرح چاپلوسی و تملق گوئی « اعلم » را مهار زده بود و نگران آن بود که شوهر ماخوذ به حیای منزوی ِ و احاطه شده اش با آدمها ی چاپلوس در خطر ِ قطع ارتباط با واقعیت ها ی زندگی روزمره

قرارداشته باشد که در حقیقت عبارت بود از مشکلات کشوری فقیر با چالش های اجتماعی و اقتصادی عمده که می بایست بر آنها فائق آمد .

اعلم تا مرزهای نوکرمآبی وفادار بود .
" او خیلی خیلی رام نشدنی است ."
یک بار درباره ی شاهنشاه این را گفته بود

" می دانی ؛ مردی که از جانب خدا مامور است ؛ چگونه می تواند یک سرمشق برای خودش انتخاب کند ؟ "
در طی پرواز برگشت به تهران ملکه از « اعلم » خواست که آیا امکان این هست که به تنهائی با او صحبت کند یا خیر .

هرچند که « فرح » ؛ « اعلم » را برای جاکشی کردن برای شوهرش سرزنش می کرد اما هنوز وفاداری اش و خویشتن داری و تیزهوشی سیاسی او را می ستود .

« فرح » همچنین می دانست که « اعلم » در نگرانی های اش در باره ی رفتار وابستگان شاهنشاه سهیم است .

" به طور عمومی تحت تاثیرترس های علیاحضرت در باره ی آینده قرار می گیرم و بی علت هم نیست "

فرح به باور های گستره مبنی بر اینکه برادران و خواهران شوهر-اش از القاب سلطنتی خود و ارتباطا تِ خود ؛ برای پیشبرد منافع شخصی خود سود می جویند حساس بود .

" بطور عام" سفارت ایالات متحده در یک برآورد خانمان برانداز 1970 مشاهده کرد :
" جوانان ایران همانند سایر ایرانیان ؛ بسیاری از اعضای خاندان سلطنتی ؛ دیگر خانواده های بلافصل شاه را یک دسته آدم پنهانکار مافیائی منفور می دانند .
شایعات بی حد و حصر و گاهگداری مدارک و اسناد مربوط به حساب های بانکی در جامعه ایرانی در گردش است ؛ به ویژه در بین جوانان ایرانی یک تصویر کلی از زندگی انگلی ؛ فساد مداوم و بی قیدی های روابط شخصی از خاندان سلطنتی را ارائه می دهد ."

از همسران رضا شاه هفت پسر و چهار دختر باقی مانده بود که در قید حیات بودند :
" شاهنشاه کلی خواهر و برادر داشت "
فاطمه پاکراوان گفت
" این برای یک پادشاه خوب نیست . کلا چیز خوبی نیست"
او آنها را در کاخ هایشان مقید نگه داشت ؛ و توانائی آنها در نقش بازی کردن در زندگی اجتماعی را محدود کرد .

شاهپور غلام رضا تائید کرده که :

" در دورهمی های خانوادگی هیچگاه بحث سیاسی نمی کردیم"

برادر ناتنی شاهنشاه که به خاطر سروکار داشتن با آرتش و زندگی ورزشکارانه اش احترام داشت .

" من بازرس ویژه ی اعلیحضرت همایونی در امور آرتش بودم . این موقعیت در ابتدا اهمیت داشت چون می توانستم مستقیما به اعلیحضرت گزارش بدهم ؛ اما در سال های نهائی اوضاع تغییر کرده بود . عنوان ام را داشتم اما تاثیر گذاری حقیقی نداشتم "

شاهزاده خانم « منیژه » همسر « شاهپور غلامرضا » که یک شاهزاده خانم قجری بود ؛ مجاز نبود که القاب رسمی داشته باشد چیزی که به تنهائی برای « شهبانو فرح » و خواهران شاه منحصر شده بود .

« شاهپور غلامرضا » به خاطر می آورد که فرزندان پهلوی به عنوان برادر و خواهر در خانه های جدا از هم پرورش یافتند بنابراین روابط بین آنها " هرگز گرم نبود" .

" ما دور همی های معمول نداشتیم "
" همیشه بین ما کمی روابط رسمی بود . "
" ما از صحبت کردن در باره ی سیاست های ایران خود داری میکردیم چون می توانست به عنوان دخالت در امور و تصمیم گیری های دولت تعبیر بشود و یا نفوذ بر این یا آن . "
" هرگز حتی یک کلمه هم اغراق نمی کنم"

شاهپور به خاطر می آورد که « شاهدخت شمس» حلقه ی اجتماعی خاص خودش را شکل داده بود و برای خودش نگه داشته بود و در ضمن اینکه« شاهدخت اشرف » " بهترین میهمانی ها و پارتی ها را برگزار می کرد و خیلی زن جالبی بود " .

" گفتگو های جالبی آنجا برپا می شد و اشرف خیلی ذهن درخشانی داشت . ما همیشه در کاخ او اوقات خوبی را داشتیم "

« غلامرضا » از نظر شخصی خیلی به « شاهپور علیرضا » نزدیک بود که " برایم مثل یک برادر دوقلو بود. عاشق همدیگر بودیم و خیلی کارها با هم کردیم . فقدان او (در طی حادثه ی سقوط هواپیما در 1954) برای من همچنان دردناک باقی مانده . شاهپور عبدالرضا خیلی ورزشکاری بودوشکارچی خوبی هم بود . بسیار خوش برخورد و مهذب .
شاهدخت فاطمه خیلی خوش مشرب بود خاکی و ورزشکار . او همچنین خلبان هلی کوپتر هم بود .

شاهپور حمید رضا بامزه و تیز بود . وقتی جوانتر بودیم او از دست محافظان اش زیر ماشین قایم می شد . دوست داشت بیرون برود و خوش بگذراند - خیلی شوخ طبع بود . "

برادران و خواهران شاه که از نقش های رسمی منع شده بودند وارد حیطه ی بازرگانی شدند .

زرنگ بازی به سبب نزدیکی به تاج و تخت ؛ و لابی کردن یا تحمیل اینکه لطفی شامل حالشان بشود و افزایشی در مواجب شان فراهم آید .

نظر « شاهنشاه » این بود که گشاده دستی ها ؛ بهای اندکی ست که باید پرداخت شود تا آنها برایش شر نشوند .
چه بهتر اینکه برادران و خواهرانش از خوان نعمت اش بهره ببرند .
بذل بخشش پول و الطاف فراوان روش « شاه » برای نگهداشتن خواهر-برادران ننر؛ بار آمده اش در درون حلقه بود اگرچه این کار همچنین گاهی راه به حسادت ورزی و رنجش می برد .

هیچ یک از اعضای خاندان پهلوی بیشتر از « شاهدخت اشرف » سبب تحریک و برانگیختن دشمنی عمومی با شاه نشدند .

سازمان سیا « اشرف » را به عنوان " جاه طلب ترین حامی " برادر-اش " و یکی از بزرگترین " مشگل سازان در اکثر زمان زندگی حرفه ای" « شاه » ارزیابی کرد .

پس از آنکه برادرش در میانه ی دهه ی 60 قدرت اش را تحکیم کرد ، علائق شاهدخت از سیاست متوجه ی بیزینس و تجارت شد و او وارد یک سری شراکت های اقتصادی موفقیت بار در زمینه ساخت اقامت گاه ها و مجتمع های تجاری و مسکونی شد .

شاهدخت " در استفاده از نفوذش برای به دست آوردن پیمانکاری های دولتی به نفع دوستان اش و یا خواسته های آشنایان اش برای پرداخت حق الزحمه به او در این سالها هیچگونه خساستی به خرج نمیداد ... او نیازی به دریافت این گونه مبالغ از طرف پیمانکار ها ندارد بلکه نکته این جاست که او خرسند خواهد بود اگر بتواند به آنها هر وقت که احتیاج بود تکیه کند "

گرچه گزارشات مربوط به دست داشتن او در ترافیک مواد مخدر بر اساس " شواهد نا بسند " بنا شده ، این ادعاها آنقدر بود که یک پای ثابت در کاتالوگ و دفترچه ی اتهامات بر علیه پهلوی ها به حساب بیایند .

گزارش سازمان سیا بر اساس گفتگو های خاله زنکی در تهران استوار شده بود و کمتر واقعیت ثابت شده ای را در بر میگرفت و از آن کمتر از حداقل تحلیل های با اصالت بر خوردار بود .

صحبت ها در باره ی نفوذ شاهدخت بیش از اندازه بزرگنمائی میشد ؛ نه فقط در دولت که همچنین در امور خیریه ای که بدان می پرداخت .

بیشتر دشمنی متوجه شده به سمت بانوان خانواده پهلوی ساخته و پرداخته ی مردانی بود که با گسترش نفوذ زنان در جامعه محافظه کار مسلمان مردسالار مشکل داشتند .

هرکسی که « اشرف » را می شناخت به شوخ طبعی ؛ شوق اش به زندگی و بالاتر از همه از جان گذشتگی اش نسبت به برادر-اش گواهی می دهد .

پشتیبانی شدید اش از امور خیریه و بشر دوستانه در اصل در حمایت بی چون و چرای او از حقوق زنان انعکاس می یافت که علتی بود که خشم و غضب علماء را به جنبش در می آورد .

شاهدخت شبکه ای قدرت مند از وفاداران به رژیم را بنا کرد که در همه ی اوقات او را در جریان امور قرار می دادند .
با این تفاصیل هیچگونه شکی در شخصیت محکم و خودسر و یا تیزهوشی اقتصادی او وجود ندارد

در زمینه سازی بر علیه« شهبانو » - به دلیل اینکه گرایشات لیبرال ملکه « اشرف » را بی اعتماد می کرد _ آنقدر بیداد کرد که در اواخر دهه ی شصت میلادی برادر-اش که معمولا از رویاروئی های شخصی پرهیز داشت ، اشرف را به تبعید فرستاد تا کوتاه بیاید .

در هنگامی که « فرح » داشت اوج میگرفت او بازگشت تا نفوذ خود در دربار را که به شدت رو به نقصان گذارده بود احیاء کند .

حاصل اولین ازدواج مصلحتی « شاهدخت اشرف» با « علی قوام » یک فرزند پسر بود ؛ « شهرام » که توسط سرویس امنیتی ایالات متحده چنین توصیف شده " یک فروشنده ی دوره گرد " .

سرمایه گذار در 20 شرکت سهامی که از حمل و نقل و ترابری را شامل می شد تا کلوپ های شبانه و پیمانکاری ساختمانی و تبلیغات و شرکت های پخش

گزارش سازمان سیا اشاره دارد که شرکت های سهامی بر پا شده برای پوشش دادن به کسب و کار سرمایه گذاری های شبه قانونی بودند .

" آشکار ترین رفتار غیر مسئولانه ی " « والا گهر شهرام » مطابق گزارش آژانس امنیتی " دست داشتن در عملیات قاچاقی بود که مربوط می شد به " فروش گنج و اشیاء عتیقه ی هنر ملی و به صورت دقیق تر ؛ فروش اشیاء زرین از تپه ی مارلیک ؛ یک محوطه ی باستانی پیشا _تاریخی بسیار پر اهمیت _

مطابق گزارش سازمان اطلاعات ایالات متحده او شی ء غارت شده را به اسم مادر-اش از ایران خارج کرده بود تا از بازرسی توسط مقامات گمرکی معاف باشد .

« شاهدخت اشرف » با شنیدن این خدعه شرمسار و شوکه شد و سریعا دستوراتی صادر کرد تا جلوی آن گرفته شود .

شرکت ها برچیده شدند و امور بر روی روال قانونی برگشت اما حیثیت شاهدخت در جامعه ی ایران هرگز از این رسوائی خلاصی نیافت و با حمایت او از برادر و زن برادر-اش بیشتر هم خدشه دار شد « شاهنشاه » که از این اعمال خواهرزاده اش به شدت عصبانی شده بود ابتدا قصد داشت او را به زندان بیاندازد و نهایتا به تبعید فرستادن او رضایت داد .

« شهبانو » که تا به امروز او را نبخشیده و از او نگذشته است .

« شهبانو» ملاحظات طبقه ی متوسط شهری تهران ؛ که به سختی زحمت می کشیدند را ؛ از به بازی گرفتن قوانین ؛ وحشت زدگی آنان از حرص و فساد مقامات را درک می کرد و نگران بود که خانواده ی شوهر خواهرش شانس و بخت و اقبال « ولیعهد » را در رسیدن به تاج و تخت به خطر بیاندازند .

دیگر« فرح » هیچگونه توهمی در باره ی زندگانی ئی که به واسطه ی ازدواج اش بدان داخل شده بود نداشت .

هنگامی که همراه همسرش به اتحاد جماهیر شوروی رفت ؛ زمانی که اسکورت روس ها آنها را در آپارتمان خصوصی تزار نگون بخت « آلکساندر دوم » و « امپراطریس آلکساندرا فئودوروونا »_ که در سال 1918 میلادی با گلوله مضروب شده و سپس باسرنیزه زخمی شده و به قصد کشت به همراه فرزندانشان به دست بلشویک ها کتک خورده بودند معطل کرد ند ؛ پهلوی ها نگاه معنا داری را با هم رد و بدل کردند .

« شاهنشاه » فهمیده بود که روس ها دارند با آنها بازی روانی میکنند و به روی خودش نیاورده بود .

« فرح » نیز علامت دادن شوهرش را دنبال کرد اما نمیتوانست همانند شوهر بد اقبال -اش به روی خودش نیاورد .
اطاق را نگاه کرد و متوجه شد که آنها هنگامی که انقلابیون به سراغشان آمده بودند ؛ اموال شان را بر جای گذاشته بودند .

آن سفر تصویری پاک نشدنی را در ذهن اش بر جای گذاشت
" همیشه رومانوف ها را در ذهنم داشتم . یادم می اید که فکر میکردم "اگر این اتفاق در ایران بیافتد هرگز نمیخواهم که آنها بگویند که ما همه چیز را با خود بردیم "

تصمیم « شهبانو فرح» مبنی بر پرسیدن نظر وزیر دربار « اعلم »حین مسافرت -اش به مشهد در ماه می 1970 نشان از یک گام بزرگ در بلوغ سیاسی -اش داشت .

عدم رضایت -اش از پاسخ « اعلم » در مقابل نگرانی هایش در باره ی فساد ؛ بدین معنا بود که وقتی « فرح » به تهران برگشت تصمیم گرفت که به توصیه ی دوستان مورد اعتماد -اش گوش کند و با « پرویز ثابتی » تماس تلفنی بگیرد ؛ همان که با حضور تلویزیونی -اش در رابطه با توضیح دادن نقش ساواک ؛ همچنین توجه نزدیک شوهرش را نیز جلب کرده بود .

« ثابتی » با ملاقات با او موافقت کرد ولی به یک شرط و آن اینکه « شهبانو» اول اجازه ی « شاهنشاه » را کسب کند – « ثابتی» می خواست که شهریار بداند که دقیقا چه در حال روی دادن بوده .

* * *

« پرویز ثابتی » به نوشهر در کرانه ی دریای خزر پرواز کرد ؛ جائی که قسمت انتهائی تعطیلات تابستانی هر ساله را در آنجا سپری میکردند .
او « شهبانو» را در اضطرابی عظیم یافت .

" ایشان دچار عقده ی روحی ترس از فساد شده بود"
او چنین به یاد می آورد .

آنها به تنهائی ملاقات کردند .
اقامتگاه نوشهر کوچک بود اما به طریقی ؛ « ثابتی » هرگز حتی به اجمال هم شوهرش را ندید .
برای پنج ساعت « ثابتی» یافته هایش را خلاصه گویی کرد و به « شهبانو » با شواهدی بسیار از فساد درون خاندان سلطنتی در بالاترین سطوح « پهلوی ها » سخن گفت .

" بر علیه فساد درباریان و اعضای فامیل حرف زدم"
ثابتی چنین میگوید .

او به همان روش خونسردانه ی باری بهر جهت معمول خودش لیست نام ها را نجوا کرد و هیچکس را از قلم نیانداخت .

در انتهای این جلسه ی نفس گیر؛ « فرح» به شدت و بزرگی مشگل و نیرو های قدرتمندی که بر علیه او آرایش تهاجمی گرفته بودند پی برد .
شواهد این آگاهی یافتن نهایتا ازمژگان اش فرو ریخت .
شهبانو بهت اش زده بود .

" ایشان به سختی گریست"
ثابتی به خاطر می آورد .
" ایشان پرسیدند , با این اوضاع و احوال چطور امکان دارد که پسرم پادشاه بشود ؟"

پس از اولین دیدارشان ؛ « شهبانو » در تماس نزدیک با « ثابتی « باقی ماند ؛ با تلفن کردن به او شرایط انتقال گزارش ها را فراهم می آورد و از او مشورت می خواست .

« فرح » با ایجاد این راه ارتباطی ، از گزینه ی پشتیبان _ یعنی پادرمیانی کردن و شفاعت کردن به نیابت از شهروندانی که با دفتر او تماس میگرفتند و ادعا میکردند که به دروغ به فعالیت های سیاسی دگراندیشانه متهم شده اند _نیز استفاده می کرد .

بطور کلی « ثابتی » نسبت به درخواست های « فرح» سر تمکین فرود می اورد ،گرچه پرونده های خاصی هم بود که بر سرآن کارشان به پرخاش می کشید .

در طی چندین سال بعد از آن ؛ آنها حداقل دو جلسه ی طولانی ملاقات را به طور خاص به پرونده های فساد اختصاص دادند و در هر دو موقعیت هم « شهبانو » بازهم نا امیدانه اشک ریخت .

اما « فرح » از سوی دیگر همچنین اهل کوتاه آمدن نبود .
او شروع کرد به پرسش کردن و خطوط بازرسی خاص خودش را پیگیری کرد .

او علاقه ی بیشتری به نحوه ی کارها در دربار پادشاهی و دولت نشان داد .

یک بار دیگر هم بود که « فرح » از « ثابتی» خواست که یک گزارش در باره ی شیوه ها ی کسب و کار فاسد یکی از رهبران برجسته ی اتاق اصناف تهران آماده کند که اتفاق تحت الحمایه ی «هویدا » و هم « ژنرال نصیری » ؛ با هم بود .

« فرح » می گوید که او به امید اقدامات عملی مسئله را با شوهرش در میان گذاشت .

" سه روز طول کشید تا بنویسم"
ثابتی چنین روایت کرد
" آن را به ایشان دادم . گزارش بسیار مفصلی بود "

« شهبانو» گزارش را به دست شوهرش داد ؛ که او هم بدون اطلاع ملکه آن گزارش را اول به « حسین فردوست» نشان داد و « فردوست » هم آن را برای « ژنرال نصیری» رو کرد .

چیزی که بعدا « ثابتی » ؛ بر سرش آمد این بود که :

« نصیری » او را به دفترش احضار کرد و در حضور یکی از دستیاران « فردوست» به او گفت ؛ که سوراخ دعا را گم کرده و همه ی محتویات گزارشی که سر هم کرده بی برو برگرد کذب بوده .

نصیری گفت :
" همه اش دروغه"
و به تندی او را به اتاق خودش فرستاد .

دو روز بعد « فرح » به « ثابتی» زنگ زد .
او گفت که شوهر-اش با کوچک شمردنِ تمامی اتهامات فساد ؛ او را خجالت زده کرده .

" آقای ثابتی گزارشی را که به من دادید سرتا پا اشتباه بود !"
فرح چنین گفت .

ثابتی می توانست از لحن صدای « شهبانو » بگوید که ایشان درمانده بود .

روز بعد آنها یکدیگر را ملاقات کردند و « ثابتی» برای ایشان توضیح داد که چه روی داده .

گزارش محرمانه ای را که اویِ « ثابتی » ؛ تنها برای استحضار ملکه تهیه کرده بود یک راست به دست روسای ثابتی افتاده بود _ همان آدم هائی که او آنها را به تخلف اداری متهم شان می کرد .

" الان دیگر مجبوریم بگوئیم که همه اش اشتباه است "
او بردبارانه توضیح داد .

با فهمیدن حقیقت ماجرا ؛ شهبانو اشک ناکامی ریخت و پیشنهاد کرد که یک ملاقات امن را برای « ثابتی» با شوهرش ترتیب بدهد که او بتواند شخصا شواهد را تقدیم حضور کند .

شهبانو از یک پناه گاه امن کوچک در کنار دریاچه ای بیرون از تهران به ثابتی زنگ زد :

" اعلیحضرت می خواهند شما را ببینند "
با لحنی خوشبینانه اضافه کرد
" من هم با شما خواهم بود"

ثابتی اصرار کرد که شاهنشاه را به تنهائی ببیند به این دلیل که :

" با حضور شما در همان اتاق اوبه من اجازه نخواهد داد که درباره ی برادران و خواهرانش صادقانه صحبت کنم "

شهبانو کمک کرد « ثابتی» برای ملاقاتی آماده شود که هر دوی آنها امید داشتند « شاه» را به نیاز برای مقابله با برادرام و خواهرانش متمرکز کند تا حلقه ی داخلی اطرافین شاه از عنصر فسادپاکسازی شود .
اما در پایان امر؛ شاه حاضر به ملاقات نشد .
شهریار (محاصره شده با دولتمردانی که دلایل خودشان را برای تشویق بیشتر بی اعتمادی او داشتند) ؛ ترسیده و متنفر از خبر های بد درخواستِ زن اش را بار ملاقات خصوصی با « ثابتی» رد کرد .

با این اقدام او یک فرصت طلائی برای بیشتر دانستن در باره ی فسادی که تقریبا شروع به جویدن موریانه وار پایه های اعتماد عمومی به رژیم را کرده بود از دست داد .

* * *
در زمستان 1971 در محل سفارت ایران در ژنو _ محلی دور از ذهن برای برگزاری مراسم عقد که توسط پدر شرمسار عروس اجبار شده بود _ « شاهدخت شهناز» به عقد « خسرو جهانبانی» در آمد شاهنشاه به « اعلم » دستور داد که مانع از انتقال دارایی های دخترش از کشور شود و از اینکه سرو کله ی تازه داماد بار دیگر در دربار دیده شود ممانعت بعمل آورد .

قوانین ایران تصریح داشت که مجرمین مواد مخدر می بایست تیرباران شوند و روش زندگی لذت جویانه ی این زن و شوهر از خسرو چهره ی ناخوشایند و سالوس کارانه ای را ساخته بود .

" بعنوان پدر-اش ممکن است که بتوانم دخترم را به خاطر اشتباهات-اش ببخشم اما به عنوان شاهنشاه ایران هرگز نمی توان یک تن لش را به عنوان داماد ام بپذیرم ."

« شاهشناه » چنین گفته .

پذیرش او " این مفهوم را می رساند که من می خواهم بر کردار اخلاقی اش چشم بپوشم "

« شاهدخت فاطمه » به نمایندگی از خانواده ی پهلوی در مراسم عقد حاضر شد .

عروس و داماد خفتان (لباس های مخصوص هیپی ها) های به ظرافت خیاطی شده بر تن داشتند و موهای بلند شان بر روی شانه هایشان افتاده بود ؛ در طی زمانی که خطبه ی عقد خوانده می شد می گریستند ؛ می خندیدند و یکدیگر را بغل می کردند .
« شهناز» هرگز اینگونه دوست داشتنی و خوشحال به نظر نرسیده بود .

« خسرو جهانبانی» در طی ماه هائی که به ازدواج -اش ختم شد ؛ به خانه ی پسر عمو ی نامزدش ؛ _برادر زاده شاهنشاه _ « شاهزاده پاتریک علی », فرزند شاهپور «علیرضا »؛ که در طی حادثه ی سقوط هواپیما در سال 1954 دیده از جهان فرو بسته بود نقل مکان کرده بود .

شاهزاده ی جوان تحت تاثیر یک واعظ بنیاد گرای اسلامی _ که فرصت عالی برای بیان سخنان متحول کننده به دست آورده بود _ به مذهب تمایل پیدا کرده بود
شاهزاده « پاتریک علی» در تمایل به مذهب تنها نبود .

در 1971 دیپلمات های ایالات متحده گزارش کرده بودند که " یک رشد نا متصور از علاقه مندی به مذهب در بین قسمت کوچکی از جوانان در ایران بخصوص در بین آنها که دانشگاه ها به تعلیم و تعلم مشغول هستند دیده می شود "
اتحادیه های اسلامی در همه ی محیط های دانشگاهی قدرت داشتند و "حضور در مسجد دانشگاه تهران به طور پیوسته رو به فزون بود" . سفارت چنین نتیجه گرفته بود که علاقه ی جوانان به مذهب " به صورت پایه ای در ذات -اش محافظه کارانه است " و عکس العمل سیاسی بر ضد انقلاب سفید ؛ که سبب قدرت یافتن ایده های و افراد آمریکائی و اروپایی ؛ شده .

تعداد کمی از دانشجویان نیز اورتودکسی یا (پاک دینی) مذهبی را به معنای به چالش کشیدن شاهنشاه و شیوه ی حکومت کردن او در ایران با آغوش باز پذیرفته اند .

"انتقاد از شاه که ممکن است در یک زمینه ی عقیدتی سکولار غیر قابل قبول به نظر برسد ، به راحتی تحت پوشش علاقه به تقویت نقش مذهب در زندگی ایرانیان شنیدنی به نظر می رسد "

ساواک به طور عموم کاری به کار مساجد نداشت .

با حضور « خمینی» در تبعید و شبه نظامیان زیر زمینی -اش در زندان ؛ و یکپارچگی جریان اصلی علمای مذهبی ایران در ضدیت با کمونیست ها و دریافت یارانه های دولتی سخاوتمندانه به پاداش آرامش آخوندها ؛ دلایل ناچیزی برای پلیس امنیتی وجود داشت که مزاحم آخوندها بشوند .

این امر مساجد را حتی برای چپ گرایان جذاب تر کرده بود که آنجا را دخمه ها یی برای فعالیت های سیاسی می دیدند .

از طریق تماس آنها با ملا ها برخی از دانشجویان به باز کشف و در آغوش کشیدن مذهب متوجه شدند .

بیشتر ملا ها متحد ین ساده ای چپگرا ها بودند که میتوانستند پناهگاه و حامی آنها باشند در حینی که آنها در حال اجرای نقشه هایی برای سرنگونی شاه و جایگزینی پادشاهی با جمهوری بودند .

هر دو طرف تفاوت های فلسفی و مذهبی را برای هدف بزرگتر یعنی منازعه بر علیه آنچه که آن را نا عدالتی و سرکوب می دانستند ؛ کنار نهاده بودند .

یک مفسر سیاسی ایران (امیر طاهری _ مترجم) چنین نوشته :

" ممنوعیت احزاب سیاسی ، تبدیل پارلمان به یک کلوپ متملقین ؛ بستن دهان مطبوعات ؛ و توسعه نیافتگی ادامه دار اتحادیه های کارگری و دیگر انجمن ها ؛ جامعه را از ابزارهای طبیعی بیان خود و فعالیت های سیاسی محروم کرده بود"
" اینها منجر به بازگشت تدریجی به مساجد به عنوان موسسات چند منظور ه ای شد که می توانست به مقابله با گسترش مفرط دولت به عنوان یک فرا-نهاد بپردازد "

فتو ای سفارت آمریکا این بود که :

" اسلام در موقعیت ایجاد خطر برای شاه و یا جهت گیری اساسا غربگرایانه _ی ایران نیست برعکس " اصول بیگانه ستیزانه ی درون گرای محافظه کار احیای علائق مذهبی در بین جوانان تحصیل کرده در عمل مانع از بو جود آمدن یک نیرو برای ایجاد تغییر در کشور است ؛چون کشور در حال حرکت ناگزیر به سمت یک آینده ی مدرن ؛ لیبرال و سکولار است

ضروری ست باز تاکید شود که این رشد علائق دینی در مقیاس کوچک است و بر روی درصدِ به شدت محدودی از بدنه ی جامعه ی دانشجویی تاثیر می گذارد ؛ به هر حال به عنوان یک نشانه از راه های احتمالی واکنش بر علیه غربی شدن و مدرنیزاسیون است که می تواند در جامعه ای ایران روی بدهد ."

******

پایان فصل هفتم از کتاب فرو پاشی بهشت

اعضای خاندان سلطنتی و شورشیان

8_THE CAMP OF GOLD CLOTH

8_ اردوگاه خیمه های زرین

ما بر روی پاهای خودمان ایستاده ایم
_ شاهنشاه

آه بله ؛ خمینی . هر کاری از او ساخته است
_ امام موصی صدر

توضیح مترجم :

اردوگاه خیمه های طلائی مکانی در بالینگهم بین آغدغ فرانسه و گوئین بود . این ساختگاه میزبان گردهمائی تاریخی از هفتم تا بیست و چهارم ژوئن 1520 بین پادشاه هنری هشتم از انگلستان و شاه فرانسیس یکم از فرانسه بود که این اسم به اردوگاه محل افراشتن خیمه های جشن های 2500 ساله ی شاهنشاهی ایران از جانب مطبوعات اروپائی داده شد

" بیائید برویم و سالن ها را ببینیم . قصد داریم دانشجویان را ببینیم"

پیشنهاد ناگهانی شاهنشاه به همراهان بهت زده اش در محوطه ی دانشگاه پهلوی شیراز انجام شد .

فرمان داده بود که سال 1971 " سال ایران" نامیده شود تا نشانه ی بزرگداشت 2500 سال پادشاهی ایرانیان قرار گیرد ؛ شاهنشاه عازم شیراز شده بود تا تاسیسات ورزشی خیره کننده ی جدیدی را در محوطه ی دانشگاه افتتاح کند .

انقلاب سفید در حال انجام بود و در آمدهای حاصل از نفت در حال افزایش و انتظار می رفت که دوجین دوجین رهبران جهان در راه باشند تا در ماه اکتبر برای شرکت در جشنهای بزرگداشت به پرسپولیس _واقع در بیرون از شهر شیراز _ وارد شوند .

هدف آن بود که بیشتر از 2000 مدرسه ؛ سه سد آبی ، بزرگ راه ها ؛ مساجد ؛ سیستم های گسترده ی آبیاری و یکی از عظیم ترین ایستگاه های پمپاژ ساخت و تکمیل شوند .

هزینه ها به وفور صرف تاسیسات از جمله کتابخانه ی شهرداری تهران شد .

شاهنشاه یک مجتمع مسکونی جدید برای اسکان صدها خانواده ی کم بضاعت را در حومه های جنوبی تهران افتتاح کرد که دارای امکانات هنری و ورزشی بود .

در حین قدم زدن درکتابخانه ی جدید مرکزی تهران _که خانه ی بیش از ششصد هزار جلد کتاب و یک مجموعه ی بسیار گرانبها از دست نوشته های پارسی بود _ شاه از یکی از مقامات دانشگاه پرسید :

" به ما بگوئید این کتابخانه به عنوان یکی از معدود انستیتوهای جهانی ازنوع خود دارای چه موقعیتی است ؟"

همراه پاسخ داد که دانشگاه دارای بهترین تجهیزات و امکانات در نوع خود به شمار می رود .

شاهنشاه با حالتی بشاش و درخشنده پاسخ داد :

" خوب توی دهنشان زدیم . نع ؟"

همانند همیشه او مصمم بود که به آنها _ اروپائی ها و آمریکائی ها _ که زمانی بر ایران حکم می راندند نشان بدهد که مردم اش از آنها پیش افتاده اند .
در حومه ی شهر ها جائی که اصلاحات ارضی در اوج خود بود ؛ میلیون ها خانواده ی کشاورز بر روی زمین ها ی خودشان زندگی می کردند .

یک روستائی که در دهی نزدیک شیراز زندگی می کرد گفته :

" البته که زندگیم بهتر شده"

" دهسال پیش نه می تونستم بخونم نه بنویسم ؛ زنم هم همینطور. بچه ها مدرسه نمی رفتن و با ما روی زمین کار میکردن – زمین یکی دیگه . اگه شانس می آوردم ؛ یک پنجم محصول برای من بود . بعضی وقتا محصول زیاد نبود . ولی الان مزرعه برای خودمونه . برای کار ماشین های کشاورزی داریم . همه ی اولادم مدرسه رفتن . دختر بزرگه ام با یه مهندی توی شهر عروسی کرده ؛ من و زنم بری انجمن روستا رای دادیم . ما سواد دار شدیم چون یه مرد جوونی از سپاه دانش (سپاه ملی متشکل از مردان جوان فراخوانده شده برای خدمت سربازی که مامور آموزش سواد به بزرگسالان شده بودند) بهمون درس داد ."

زنان داری حق رای دادن و انتخاب شدن ؛ شده بودند .
آنها دارای حق درخواست طلاق ازشوهرانشان و ممانعت آنها از گرفتن همسر دوم شده بودند .

داوطلبان آرمانگرای جوان از دانشگاه ها به سپاه دانش و بهداشت پیوسته و در روستاها برای آموزش سواد ومراقبت های بهداشتی مستقر می شدند .

شاهنشاه در اوج قدرت و محبوبیت اش بود .

علی رغم انتقادات گزنده ی روشنفکرن جناح چپ و تندروهای مذهبی که متوجه او می شد ؛ در سال 1971 میلادی ؛ شاه از حمایت گسترده ی مردمی بیش از هر زمان دیگری در طول سه دهه ی گذشته برخوردار بود .
شصت هزار نفر برای گرامی داشت دیدار اخیر او از آستان قدس امام رضا در مشهد گرد آمده بودند ؛ همان مکانی که یکبار نیرو های پدرش در جریان کشف حجاب و ممنوعیت استفاده از لباسهای اسلامی بر روی مردم آتش گشوده بودند .

در 1971 توصیف سازمان سیا از او چنین بود
" جانشینی شایسته برای پادشاهان سابق که برخی از آنان که برجسته اند به نام عبارتند از – کوروش – داریوش – خشایارشا – شاه عباس .
او یک شخصیت توانمند است که با مهارت در پیشبرد منافع ایران در مواردی چون افزایش درآمدهای نفتی و به دست آوردن تجهیزات پیچیده ی نظامی از فروشندگان مردد ؛ کوشا ست ."

شاهنشاه یک " حکمران در آشنا و بی پروا ست که دقیقا میداند که چه میخواهد و چگونه باید آن خواسته ها را بدست بیاورد " و " روی هم رفته پادشاهی محبوب و مردمی و مورد احترام ."

گزارش آژانس در نمای کلی نگرانی ها را در باره ی "نقاط ضعف بالقوه و بالفعل" را بیان می کند .

شاه از از دیدگاه های متفاوت در باره ی واقعیت های زندگی روزمره ی ایرانیان جدا مانده بود .

" تعداد کمی از وزرا و یا مقامات حاضراند که نظری غیر از دیدگاه او شخص پادشاه را بیان کنند در عمل هیچکدامشان قادر نیستند که به او بگویند دارد در باره ی چیزی اشتباه می کند ؛ حتی سفرای خارجی در مقابل واکنش شاهنشاه در ملاقات های رسمی آنچنان چاپلوسانه اظهار فروتنی می کنند که خوشآیند او هم نیست . "

بیشتر ایرانیان انقدر سرشان سرگرم پول در آوردن بود که فرصتی برای "نق زدن در امور سیاسی" نداشتند اگرچه علاقه به تغییر دیده می شد و " نشانه ها ئی از جوش و خروش "بعد از یک دهه خماری و کرختی سیاسی" دیده می شود .

انزوای شاه با بالا رفتن سن اش کاهش نمی یابد :
" احتمالاتی که براورد میکنند او در درک شدت جنبش اعتراض سیاسی اشتباه برداشت خواهد کرد رو به ازدیاد هستند . و به همین اندازه نیز اشتباه در محاسبه برای طرز رفتار با آن ."

بر خلاف تصویرعمومی آرامش و کامیابی ؛ در بین ایرانیان طبقه ی متوسط عدم تحمل نسبت به روش حکمت خودکامه و انتقاد نسبت به پلیس مخفی و شخص شهریار رو به افزایش است ؛ بخشی به خاطر فساد شدیدی که با خاندان سلطنتی در هم آمیخته است "

سرکوب فعالیت های سیاسی قانونی توسط شاه اپوزیسیون را به زیر زمین رانده بود و سبب شده بود فعالان جوان تر امید خود به اصلاحات صلح آمیز را از دست داده و دست به اسلحه ببرند .

در 8 فوریه ی 1971 یک گروه از مهاجمان ناشی با اسلحه های سبک به پاسگاه ژاندارمری واقع در سیاهکل در کناره های خزر حمله بردند .

دستگیری و اعدام 13 مجرم این حادثه با کشتار انتقام گیرانه ی دادستان ویژه ی نظامی و یک سری آدم کشی و معامله به مثل کردن و تیراندازی در همسایگی جنوب تهران بین نیروهای امنیتی و شبه نظامیان مسلح را در پی داشت .

دیدگاه سازمان سیا این بود که شاه علاقه دارد برای " آینده ی قابل پیش بینی " بر مسند قدرت بماند .

هرچند که هشدار می داد " آسیب پذیری اساسی ایران در تمرکز منحصر به فرد قدرت در دستان شاه است . او در طی سالها ؛ از پیش برنامه ریزی شده دست هر رهبری را که نشانه هایی از اتخاذ یک بنیان مستقل سیاسی را آشکار کرده ؛ کوتاه کرده است . او از دادن مسئولیت به نمایندگان منتخب صحبت می کند اما هیچ نشانه ای از حرکت واقعی در این راستا نشان نمی دهد

او امیدوار است که تاج و تخت را به دست پسرش بسپارد ؛ او شاید بتواند چنین کند اما نمی تواند برای همیشه فرمان براند و خروج او از صحنه طلیعه دار تغییر خواهد بود ؛ شاید شورش و هرج ومرج به همراه بیاورد ."

شورش و هرج ومرج آخرین چیزی بود که در آن صبح فروزنده ی 28 آوریل 1971 ممکن بود به ذهن کسی خطور کند ؛ وقتی که شاهنشاه سرزده به خوابگاه های دانشجوئی دانشگاه پهلوی شیراز قدم نهاد .

بر خلاف همیشه که لبخند نمی زد و خاموش بود ؛ امروز شهریار " آشکارا شاد و تقریبا تابناک بود " « هوشنگ نهاوندی» رئیس دانشگاه که در معیت ایشان بود چنین به خاطر می اورد .

هرچه شادی او بیشتر می شد، از این نوع ژست های فی البداهه مقامات دولتی دقیقا وحشت برشان می داشت.

آنها معمولا از تشریف فرمائی او پیشی می جستند تا اطمینان حاصل کنند که تجهیزای مورد بازدید ایشان منظم کارکنند و مردمی هم که با آنها ملاقات داشت از وفاداران باشند .

دستی برای مقامات امنیتی ترسیده ؛ تکان داد و راه افتاد .
چهره اش با پذیرفتن دیداراز پردیس ها ی دانشجویی درخشانتر می شد .

شاه به استاد نهاوندی گفت که معماری ایده آل است چون " در عین مدرن بودن مناسب آب و هوا و محیط پیرامون است - مثل خود ایرانی ها!"

او آروزیش را اینگونه توصیف کرد که یک روز برسد که این دانشگاه "پرسپولیس زمانه ی ما باشد"

شاه و ریاست دانشگاه وارد یکی از خوابگاه ها شدند ؛ و از پله ها بالا رفتند .

« نهاوندی » این گونه گزارش کرده که مطابق سنت های ایرانی :
"شاه در ایران همه جا منزل خودش بود "

دو مرد با اولین دری که مواجه شدند , درزدند .
دو دانشجو در اتاق بودند ؛ اطارفشان پر از کتاب و استکان های چای بود ، یکی بر روی زمین نشسته بود و دوست اش به دیوار تکیه داده بود .
پدیدار شدن شاهنشاه مات و مبهوت شان کرد .

شاهنشاه مودبانه پرسان شد :
"آمده ایم خبر بگیریم ببینیم حالتان چطور است . نزدیک امتحان هاست . دارید برایش آماده میشوید اینطورنیست ؟"

دانشجوئی که بر روی زمین نشسته بود برخاست و شروع به گریستن کرد ؛ و به رسم قبیله ای پیش پای شاهنشاه زانو زد و پایش را گرفت .
دوست اش دست شهریار را گرفت و شانه اش را لمس کرد .
همه احساساتی شده بودند .
شاه از درس هایشان پرسید .
از اینکه در حال تحصیل در رشته ی علوم هستند برایشان کف زد و تشویقشان کرد ؛ این تخصص را برای پیشرفت ایران ضروری می دانست .
از آنها در باره ی خانواده شان سوال کرد و اینکه از کجا هستند . کم کم خبر در تمام خوابگاه پیچید که شاهنشاه تشریف فرما شده .

دانش جویان هیجانزده به راهروها سرازیر شدند و خیلی زود فریادها بالاگرفت :
" جاوید شاه ! جاوید شاه!"

بعد از چند کلمه ی بیشتر ؛ شاهنشاه با هردو دانشجو وداع گفت و پای به راهرو نهاد و شروع کرد به دست دادن و پاسخ به تهنیت ها .

دانشجویان از سرتاسر محوطه ی دانشگاه در خوابگاه گرد آمدند برخی هنوز بیژامه تن شان بود .
آنها هورا کشیدند و حمایت شان را ابراز کردند .
شاه لبخند زنان برایشان دست تکان میداد و میخواست از آنها که بر سر کلاس هایشان برگردند .

آنها فریاد میزدند " ما میخواهیم با شما بیائیم " .
" ممنون ایم که به دیدن ما آمدید "

پائین ساختمان شاه به مقامات منتظر اینگون با گوشه کنایه استقبال کرد
" می بینید"
او گفت
" ما هنوز زنده ایم "

از آنجائی که هیچ دوربین تصویر برداری برای ضبط مواجه ی شاهشناه با دانشجویان دانشگاه پهلوی حضور نداشته ؛ معاندین و بد جویان می توانند منکر خوشامدگویی و پذیرائی عموم از شاه به این صورت که وصف شده باشند .

به یک نگاه شاهنشاه آنها در حضوراو ذوب می شدند ؛ مغلوب رفتار متمدنانه ؛ فروتنانه و ادب او می شدند ؛ آنها در پیشگاه اش زانو می زدند .

جادوی پادشاهی هنوز کار خودش را میکرد

* * *

جشن های پرسپولیس برخواسته از « شجاع الدین شفا » دانش پژوه ایرانی بود که یازده سال پیشتر اولین بار ایده ی بزرگداشت دو هزار و پانصد سال شاهنشاهی پارسی را پیشنهاد کرد .

« شاهنشاه » ایده را پذیرفت و بودجه ای را برای کمیته ی برگزاری بنا نهاد .

اما نا آرامی ها و محدودیت های مالی اوایل دهه ی شصت میلادی و به دنبال آن جهاد مقدس بزرگ ملی برای اجرای اصلاحات انقلاب سفید سبب نزدیک به یک دهه تاخیر شد و این خواسته اجرا نشد مگر آنکه در تابستان 1970 میلادی شاهنشاه قصد ضمنی خود برای میزبانی " حیرت انگیز ترین چیزی را که جهان تا کنون به خود دیده " اعلام کرد .

از پرسپولیس بود که داریوش بر جهان قدیم حکم می راند و برگزاری یک رژه ی نمایشی مجلل وتاریخی " مردم ایران را باردیگر متوجه گذشته ی خود و توجه مجدد جهان به سوی ایران " _ بر می انگیخت

شاهنشاه ازپیشنهاد برپا کردن شهری از خیمه ها دربیابان برای اسکان دادن میهمانان خارجی خوشش آمد.

شاه با شنیدن مبلغ هزینه رنگ اش پرید اما نهایتا بر اثر ایستادگی و چرب زبانی های وزیر دربار« اعلم » با آن موافقت کرد .

تصور اینکه پرسپولیس نمونه ی معاصری باشد از قرارگاه سلطنتی ساخته ی « فرانسیس اول » برای میزبانی از « هنری هشتم » در سال 1520 میلادی در محل اردوگاه خیمه های طلائی ؛ حس تاریخ دوستی ؛ تخیل و عظمت شاهنشاه را برانگیخت .

اما « شهبانو فرح » پس از آنکه سرپرستی شورای جشن ها را برعهده گرفت؛ دریافت که طراحی و پیمانکاری شهر خیمه ای از قبل به شرکت های فرانسوی سپرده شده است .

برای تسریع در روند برنامه ریزی « اعلم » در ابتکار عملی شخصی ؛ با کمپانی « جانسن » پاریس برای طراحی و ساخت خیمه ها و با کمپانی « ماکسیم» برای تدارک غذا و با کمپانی «لانوین» برای طراحی لباس و پوشش میهمانان و مقامات قرار داد بست .

« فرح » _همچون همیشه _ حساس نسبت به افکار عمومی به شورا یاد آوری کرد که هدف از جشن ها این بوده که " نشان داده شود که دوره ی کنونی یعنی عصر پهلوی مرحله ی نوزائی تمدن ایرانی ست. "

این فکر که ایرانی ها برای اجرای رویداد ملی خود به بیگانان پول بدهند " بر علیه حس ایرانیت " فرح بود و او پیش بینی میکرد سبب واکنش شدید در رسانه های بیگانه شود .

با وجود مشاجره ی پرشور ایشان برای لغو قرارداد ؛ اکثریت شورا به «اعلم» وفادار ماندند و استدلال او مبنی بر اینکه برای تغییر روند جشن ها خیلی دیر شده است موافقت کردند .

«فرح» نسبت به دستاویز «اعلم» مبنی بر اینکه ایران فاقد توانائی صحنه آرائی این واقعه در عرض یکسال است شک داشت .

فرح باور داشت که نسل ایرانیان قدیمی با این فرض که " هر چیزی که اروپائی باشد خوب ؛ گرانبها ؛ زیبا و تحسین شدنی ست " عقده ی حقارت ی نسبت به فرهنگ خودشان داشتند .

او از این فکر آنها که "چیزهای ایرانی زشت میانمایه و به درد نخور هستند" پیش خودش چنین حرص میخورد .
" اخذ این تصمیم از همه ی کوشش های دیگر که می بایست در تدارک این جشن انجام میدادم دشوارتر بود خصوصا که اندک اندک آنچه که در انتظار -اش بودم آشکار شد. موج انتقاد علیه هزینه های تجمّلی از غرب آغاز شد ."

وزارت دربار هنگامی که اعلام کرد که هزینه ی تخمینی برای پرسپولیس حول و حوش یکصد میلیون دلار برآورد شده بار دیگر دچار خطا شد .

« اعلم » یاد آوری نکرد که این هزینه ها شامل مخارج پروژه های نوسازی از قبیل مدارس محلی ؛ تجهیزات گردشگری و دیگر پروژه های زیرساختی نیز هست .

هزینه ی حقیقی جشن های یک هفته ای به 22 میلیون دلار بالغ شد که یک سوم آن نیز با پیشکش های سخاوتمندانه ی جامعه ی تجار ایرانی و یک سوم بوسیله ی وزارت دربار و الباقی از بودجه ی شورای جشن ها تامین شد که پس انداز دهساله ی بودجه ی اختصاصی به شورا از زمان تاسیس بود .

بی لیاقتی وزارت دربار در اداره کردن افکار عمومی ؛ یک فرصت گرانبها را در اختیار گروه های اپوزیسیون برای لکه دار کردن حیثیت شاه به عنوان یک دیکتاتور ظالم _که ترجیح میدهد برای شام جگر غاز بخورد آنهم در حالی که اتباع تهیدست اش گرسنه می مانند _ قرارداد .

در یک جامعه که تئوری های توطئه در آن اقبال فراوان داشت و آماده بود که بدترین چیزها را درباره ی حاکمان خود باور کند ؛ شایعات بی اساس در باره ی اینکه هزینه های این رویداد افزون از 300 میلیون دلار است بزودی فراگیر شد .

شاه به انتقادها افسار زد :

" برای چه به خاطر شام دادن به پنجاه تن از سران کشور ها بایست مورد سرزنش قرار بگیریم ؟"

او به طعنه پرسید :

" توقع دارید چه کار بکنیم ؟ – نان و تربچه بگذاریم جلوی _ شان ؟ "

او اشاره ای هم به این داشت که « ژاکلین کندی » هم « کمپانی جانسن » را برای تازه کردن تزئینات کاخ سفید استخدام کرده و با این نوع از انتقادات شخصی مواجه نشده .

اما این طرز برخورد و دفاع نشان داد که او چقدر از تواضع عوام فریبانه ئی که در اوایل دهه ی هفتاد میلادی باب روز بود فاصله داشته .

چهار سال پیش تر ، در پایان تاجگذاری پر هزینه -اش در خارج از کشور به عنوان نمادی از یک پادشاه خیرخواه و پیشرو مورد ستایش قرار گرفته بود .
اکنون بخاطر اینکه هنوز کمک های سازمان های بین المللی شامل حال 80000 مادر و نوزاد ایرانی برای فراهم کردن شیر خشک می شد ؛ او بخاطر افراط در تکرار روش خانواده ی سلطنتی بوربون فرانسه مورد انتقاد قرار داشت .

تهران سیستم فاضلاب مناسب در اختیار نداشت، یک سوم از کودکان بستری در بیمارستان در پایتخت از سوء تغذیه رنج می بردند، و بیماری وبا یک تهدید مداوم باقی مانده بود .

جشن و شادمانی ، توجه سوسیالیست های جوان _ که پیش از این از مرزهای ایران فرار کرده و راهی اردوگاه های تروریستی فلسطینی در عراق و لبنان و لیبی و یمن جنوبی شده بودن تا آموزش بکارگیری اسلحه ببینند و شیوه های بمب گذاری و سرقت از بانک و هواپیما ربایی را بیاموزند _ به خود جلب کرد.

تلاش برای ربودن سفیر «داگلاس مک آرتور » دوم در بیرون از محوطه ی سفارت ایالات متحده در نوامبر 1970 روی داده بود .

« حادثه ی سیاهکل » سه ماه پیش تر هم چشم انداز مخوف حمله ی تروریستی به شهر طلائی شاهنشاه در دل بیابان را پیش می کشید .

« حمید اشرف » تنها بازمانده از هسته ی چریکی اولیه ؛ دستگیر نشده بود و مغز متفکر یک رشته از سرقت های مسلحانه ی بانک ها برای جمع آوری پول خرید اسلحه بود که هیبت او را در بین عامه به شکل یک « رابین هود» امروزی متجلی ساخته بود .

پاسخ رژیم در نوع خود شامل عملیات ایذائی ؛ دستگیری و زندانی کردن صدها افراط گرای مظنون ؛ تندروها و معاندان بود که البته بسیاری از منتقدان میانه روی حکمرانی خودکامه را هم شامل شد .

در اواخر سپتامبر در آستانه ی برگزاری مراسم ؛ چهار مرد مسلحِ دست و پا چلفتی برای ربودن پسر بدنام شاهدخت اشرف یعنی « شهرام پهلوی» (اطلاعات نویسنده ی محترم ناقص و یا تحریف شده است چون هم در اسم فامیل والاگهر اشتباه کرده و هم در نحوی معرفی ایشان_ مترجم) در خیابان های مرکز شهر تهران اقدام کردند .
گرچه والاگهر با حداقل صدمه از دست آنها گریخت اما یک پارکبان که به کمک ایشان شتافته بود بر اثر شلیک گلوله کشته شد .

واشنگتون پست چنین گزارش کرده (در حقیقت به تروریست ها رهنمود نشان داده _ مترجم)
" از نظر تئوری چریک ها می بایست به تحمیل مذاکرات به شرط آزادی شاهزاده به بالاترین سطوح نظام _در شرایطی که بر اساس شایعات بین 600 تا 1000 نفر در ماه های اخیر زندانی شده اند _ امید بسته باشند – که حتی برای رژیم هائی کمتر خودکامه نیز تحقیر کننده است _ "

مصمم به جلوگیری از حملات بیشتر، مشاوران امنیتی شاه (کمیته مشترک ضد خراب کاری) ، یک چهارچوب فرا قانونیِ ویژه را به طور اخص برای مبارزه با تروریسم و خرابکاری بر علیه دولت راه اندازی کردند .

رهبری(کمیته ی مشترک ضد خراب کاری) متشکل بود از سران ساواک و ژاندارمری و سازمان اطلاعات آرتش یا (جی – دو) به همراه پلیس ملی .

در پنهان کاری کامل ؛ مقامات تصمیمِ مهمِ (تعیین سرنوشت بازداشت شد گان انفرادی و زندانیان و تروریست های دستگیر شده) را خارج از سیستم دادگستری کشوری اتخاذ کردند .

این تصمیم در برخی از موارد به معنای استفاده از زور در طی مراحل بازجوئی بود .

« کمیته ی مشترک » برای اطمینان از میزان مسئولیت جمعی در بین مقامات امنیتی ارشد رژیم سازمان دهی شده بود . _
زندانیان به « زندان اوین » جائی که به صورت معمول زندانیان سیاسی رهسپار آنجا می شدند ؛ منتقل نمی شدند بلکه به یک مجتمع نگهداری ویژه در مرکز فرماندهی پلیس ملی برای بازجوئی های مقدماتی انتقال می یافتند و از آنجا رهسپار اوین می شدند .
اعضای کمیته ی مشترک مراقب بودند تا روش های مورد استفاده برای استخراج اطلاعات را در پناه رئیس کشور قرار بدهند .

شاهنشاه _ بر اساس مشورت بین آنها _ تا آنجا که باید می دانست از اصول روش ها آگاهی داشت و ظاهرا به توضیحات نصیری مبنی براینکه زندانی ها فقط تحت فشارهای روانی قراردارند باور داشت .

هراس او از خونریزی و سابقه اش در عفو قاتلان و توطئه گران برای نصیری و دیگران _که او را برای درک ضرورت بکار گیری اقدامات ناخوشایند برای در هم شکستن شورشیان _ بیش از حد رقیق القلب می دانستند _ به خوبی شناخته شده بود .
مفهوم شکنجه برای ایرانیان یک تجربه ی جدید محسوب نمی شد .
داستان های وحشتناک ازشایعه ی سفّاکی شاهان ایرانی همواره در افواه می چرخیده . مطابق افسانه ها گزارش شده ؛ « شاه عباس» خدم و حشم آدمخوار داشت ... و هرگاه کسی او را عصبانی می کرد ؛ رو به آدمخوار ها یش می کرد . میگفت :
" او را بخورید "
آنها هم بی درنگ دست بکار می شدند .

در 1794 نیروهای « آغا محمد خان» شهر کرمان را غارت کردند و مشهور است که جمعیت مردان شهر را کور کرده و به زنان و دختران شان تجاوز نموده و به کنیزی گرفتند .

شکنجه خشونت رایج در آموخته های پیامبر اسلام و کتاب مقدس نیز بود

حدیث پیامبر چنین است
إنَّ اللهَ تَعالی يُعَذِّبُ يَومَ القِيامَةِ الَّذينَ يُعَذِّبونَ النّاسَ في الدّنيا
همانا " الله تعالی "کسانی را که در دنیا مردم را شکنجه می دهند روز قیامت عذاب می کند

با این وجود ؛ حدیث های از این نوع سبب نشده که دادگاه های شرعی ایران در قرن بیستم از " مجموعه ای از تنبیهات بدنی " استفاده نکنند ... آنها چشم ها را تخلیه می کردند . انگشتها ی دست و پاها را قطع می کردند. گوش می بریدند . به دار می آویختند؛ سر می بریدند ؛ خفه می کردند ؛ شکم ها را پاره می کردند ، به چهار میخ می کشیدند ؛ از صخره پرتاب می کردند ، زنده به گور می کردند و چهار شقه می کردند .
معروفترین این تنبیهات شلاق زدن به کف پاها بود که به فلک کردن معروف بود .

با این وجود هنوز شکنجه های سیستماتیک در زندان های رضا شاه در سالهای 1930 معمول نشده بود و رژیم او از پایداری داخلی بهره می برد .

در آن زمان ؛ ضرب و شتم مجرمان عادی ؛ زندانیان سیاسی سرسخت و مقامات برکنار شده ی دولتی در ابه دست پلیس بطور عام با دیده ی اغماض نگریسته می شد .

شروع پارانویائی و تبدار جنگ سرد در اواخر دهه ی 40 برای افراط گرایان سیاسی در جناح چپ افراطی و راست افراطی بود که متوسل شدن به شکنجه را به همراه داشت .

در طی طغیان کمونیست ها در پایان جنگ دوم جهانی سوء رفتار ها از آذربایجان ایران گزارش شد .

همچنین در ناآرامی های اوایل دهه ی 50 نیز سوء رفتار با زندانیان سیاسی به امری عادی تبدیل شده بود هواداران مصدق هم که اردشیر زاهدی جوان را به زندان انداخته بودند ؛ او را به زنجیر کشیده و وحشیانه کتک زده بودند بدانگونه که دچار آسیب نخاعی و درد های مزمن در تمام عمر شده .

با این همه بو جود آمدن "کمیته ی مشترک ضد خراب کاری " نشان می داد که چیز جدید و دردسر سازی در ایران آغاز شده مقدمه ی شکنجه ی دولتی .

گرچه که شاه از بیشتر روش های افراطی اقرار گیری اطلاع نداشت و همچنین رژیم ؛ خود را در جنگ با وا پس گرایان ؛ بمب گذارن ؛ و انقلابیون می دانست ؛ اما به هر حال به عنوان رئیس دولت اومسئولیت نهایی برای هررنج ایجاد شده و هر مرگی را که استفاده از این روش ها سبب شده است را به دوش کشید .

* * *

راس ساعت 11 صبح سه شنبه 12 اکتبر 1971 غریو شلیک 101 تیر تفنگ بر دشت های بادخیز پاسارگاد در بیرون شیراز طنین افکن شد .

شاهنشاه به همراه اعضای خانواده ؛ مقامات دولتی ؛ ژنرال ها ؛ و رهبران قبایل به این مکان دور افتاده بیابانی آمده بودند تا قبل از سفر به اردوگاه خیمه های زرین در پرسپولیس واقع در حدود چهل کیلومتری پاسارگاد ؛ به بنیان گذار امپراطوری کوروش کبیر ادای احترام کنند .
پرسپولیس جائی بود که داریوش نوه ی کوروش حکم فرمائی می کرد .

برای شاه که از خردسالی طعم داستان های خیزش حماسی کورش در جایگاه بزرگان و احیا و پابرجا - ئی امپراطوری پارس را چشیده بود ؛ این لحظه نقطه ی اوج نمادین سی سال پادشاهی خودش بود.
او ایمان داشت که در جائی که پدر-اش و بسیاری از دیگر پادشاهان دچار شکست شده بودند او موفق شده دوران حقارت بار گذشته را پاک کند و چند صد سال حزیمت و شکست ایرانیان را به زباله دان تاریخ بریزد .
بینندگان تلویزیون شاهد بودند که صدای او _ که در یونیفورم بزرگ آرتشتاران مزین به حمایل زرین و مدال ها و نشان های فروزان در زیر آفتاب سوزان بیابان در پیشگاه مقبره ی کوروش ایستاده بود_ تا خطابه ستایش از معمار اولین امپراطوری کبیر دنیا را قرائت کند ؛ دچارقلیان احساسات شده بود :

"

کوروش

شاه بزرگ،

شاه شاهان،

شاه هخامنشی،

شاه ایران زمین،

از جانب من، شاهنشاه ایران،

و از جانب ملت من،

بر تو درود باد

.....

مانند دوران پر افتخار تو، پرچم شاهنشاهی ایران پیروزمندانه در اهتراز است. امروز نیز مانند روزگار تو نام ایران در سراسر گیتی با احترام و ستایش بسیار در آمیخته‌است

امروز نیز مانند عصر تو، ایران در صحنه پر آشوب جهان پیام‌آور آزادگی و بشردوستی و پاسدار والاترین آرمان‌های انسانی است

مشعلی که تو بر افروختی و در طول دو هزار و پانسد سال هرگز در برابر تندبادهای حوادث خاموش نشد، امروز نیز فروزان‌تر و تابناک تر از همیشه در این سرزمین نورافشان است، و فروغ آن همچون دوران تو، از مرزهای ایران‌زمین بسیار فراتر رفته‌است

کلمات پایانی او بسان غرش تندر ی مهیج فوران میکرد :

کوروش

شاه بزرگ،

شاه شاهان،

آزادمرد آزادمردان و قهرمان تاریخ ایران و جهان،

آسوده بخواب، زیرا که ما بیداریم و همواره بیدار خواهیم بود

" سالی کوئین " در « واشنگتون پست» چنین نوشت :

"با این سخنان یک طوفان شن که نشانه ی فال نیکو در ایران است به شکل قیفی بزرگ برخاست که چند دقیقه ای شناور بود و سپس پراکنده شد "

در پشت سر-اش به همراه « ولیعهد رضا» ؛ در کنار-اش ؛ شهبانو با غرورو بیم و هراس نگاه می کرد .

جامه ای سنتی از ابریشم سفید و سبز دست باف زنان بافنده ی بلوچستانی را بر تن داشت ؛ طول آرنج ها با دستکش سفید پوشیده شده بود و نیمتاجی از الماس و زمرد بر سر داشت .

برای کاستن و تحمل فشار چندین ماه برنامه ریزی و عیب جوئی های بیرحمانه ؛ فرح به قرص های آرام بخش و سیگار پناه آورده بود .

پیکر نی قلیانی-اش گواه از کاهش وزن شدید بود .

چندی روز قبل تر او با گزارش گر " کوئین " مصاحبه ای داشت ؛ کسی که شهبانو را " بسیار لاغر ؛ تکیده و خسته ، به نحوی که آرایش تازه اش هم نمی توانست کبودی حلقه های دور چشمان اش را پنهان کند " توصیف کرده بود .

فرح بصورت متناوب در حالت دفاعی یا تهاجمی قرار داشت .

" انتقاد های مردم کاملا وارد است "

او این چنین تصدیق می کرد :

" مشکل این است که برنامه ریزی برای جشنواره 10 سال پیش تر بوده که شروع به انجام دادن شده . و من از آغاز درگیر اش نبوده ام . فقط به این دلیل آمدم که آنها گفتند به من نیاز دارند و خیلی دیر بود ...

ما می توانستیم طراحی داخلی چادرها را در پارس انجام بدهیم و طراحی می توانست در پارس انجام بشود ؛ اما همه چیز عجولانه بود .

همه ی کارها در لحظه ی آخر انجام شد و من شانس نظارت بر آن را نداشتم . کارهای خیلی خیلی مهمتری بود . در ضمن نقطه نظر های شورا هم بود . سعی کردم آنها راهکار های مرا دریابند . "

او یکی از سیگارت های محبوب وینستون اش را روشن کرد و به دست هایش نگریست :

" مجبوری سرنوشت ات را بپذیری . اصلا خوب نیست که در باره ی زندگی ئی که می شد داشته باشی رویا ببافی . باید به همین که هست خوشنود باشی .

با رضایت از اینکه دستآوردی داشته ای ؛ می توان بر فشار و خستگی های روحی و اخلاقی فائق آمد .

یعنی مجبوری یک نوع فلسفه را درون خودت پرورش بدهی "

شوهر-اش بر خلاف او در حال و هوائی گرم و احساساتی بود.

در بازگشت از پاسارگاد شاهنشاه دید که جمعیت بیرون دروازه های کاخ باغ ارم شیراز گرد آمده اند و دستور داد که خلبان هلی کوپتر را پائین بیاورد .

پس از فرود آمدن او بر خیابان های شیراز قدم گذاشت در حالی که هزاران شیرازی برایش هورا می-کشیدند .

پهلوی ها و همراهانشان تا محوطه ی دانشگاه پهلوی جائی که شاهنشاه از بودن در آنجا در هر بهار لذت می برد قدم زدند .

پس از نیم ساعت بازدید از مرکز مطبوعات جائی که صدها روزنامه نگار از اطراف و اکناف جهان در حال ثبت نخستین گزارش ها بودند؛ زوج سلطنتی ؛ سر ساعت برای پذیرائی کوکتل در هنگام غروب خورشید به افتخار محققان برجسته جهان در زمینه ی تاریخ و فرهنگ پارسی به باغ ارم برگشتند

اما شاهنشاه ؛ با هجوم ستایشگران اش دچار دردسر و له شده گی و در نبود نیروهای امنیتی دچار سرآسیمگی گردید :

" محل مناسبی برای کشته شدن است"

این را محرمانه به یکی از میهمانان گفت .

میهمانان جلوی شهریار و دیوار های کاخ حائل شدند و به درون محوطه کاخ سُر خوردند ؛ جائی که به صرف چای پرداختند در حالی که میهمانان شان به دقت آنها را نظاره می کردند .
نیویورک تایمز چنین گزارش کرده :
" سپس باردیگر سوار هلی کوپتر هایشان شدند تا به خیمه ی های خود در پرسپولیس باز گردند و در نمایش نور و صدای تاریخ ایران که بر کوه های فراز خرابه های باستانی پرسپولیس در حال اجرا بود مشارکت کنند "

* * *

او حضور فیزیکی نداشت اما با فرارسیدن سپیده دم پرسپولیس در 13 اکتبر 1971 انعکاس یخ زننده صدائی آشنای خود را به گوشها می رساند .

« آیت الله العظمی خمینی» نمی توانست در برابر فرصت سایه افکندن بر روز بزرگ « پهلوی » ها مقاومت کند
از تبعید گاهش در شهر نجف ؛ « خمینی » بیانیه ای را صادر کرد که در آن برای اولین بار خواستار لغو پادشاهی در ایران شد ؛ نهادی که او آن را با اسلام ناسازگار می دانست .

در همان زمان که ؛ ده ها تن از رهبران جهان با هواپیمای جت راهی شیراز بودند « خمینی» خشمگینانه اینگونه به تقبیح این کار پرداخت :

" رژیمی که پایه گذاری شده بر سرکوب و دزدی آنهائی که تنها هدفشان ارضاء تمایلات شهوانی خودشان است – تنها وقتی که ساقط شد مردم می توانند جشن بگیرند و شادی کنند "

خمینی با هیجان ضمن اشاره به وقایع ژوئن 1963 (15 – خرداد 1342) اظهار کرد

"برای آنکه 15 خرداد را پیش آورده، و به طوری که گفته‌اند و یکی از علمای قم به من گفت که در قم چهار صد نفر را کشته‌اند و روی هم رفته گفته می‌شود که پانزده هزار مردم را قتل عام کرده‌اند!!!!، ما !جشن بگیریم؟! برای اینها ما باید جشن بگیریم؟"

ایران او کشوری بود که جوانان دسته گل ایرانی شکنجه می شدند و به قتل می رسیدند و دختران باکره
" سر ناهار ریختند آن قلدرها و چماق کِشها، ریختند سر ناهار، دیگ، نمی‌دانم، جوش را ریختند به سر این بیچاره‌ها... زندگی هیچکس در امان نیست "

داستان پادشاهی ایران قصه ای سیاه از سرکوب بود
" شاهنشاهی ایران، از اولی که زاییده شده است تا حالا، روی تاریخ را سیاه کرده است.
جنایات شاههای ایران روی تاریخ را سیاه کرده است. برج از سر درست می‌کردند: سر مردم رامی‌بریدند، قتل عام می‌کردند، بعد برج درست می‌کردند با آن ... مسلمین باید عزا بگیرند برای این طور حکومتها "

جشنهای پرسپولیس " مکروه" بود و او به مسلمانان توصیه کرد :

" ملت ایران موظف است که با این جشنْ مبارزهٔ منفی بکند ـ مثبت نه، لازم نیست. از خانه بیرون نیایند وقتی که این جشنها هست، شرکت نکنند در جشنها؛ جایز نیست شرکت کردن در این جشنها. هر چه می‌توانند از زیر بار اینطور چیزها در بروند."

« آیت الله العظمی » گفت که ترجیح می دهد بمیرد تا زیر شرم تجاوز به ایران به دست پهلوی ها باشد

او به 150000 طلبه و معممین ایرانی فرخوان داد که بر علیه ناعدالتی قیام کنند .

او با ضجه و زاری گفت :
"مع‌الأسف برای من کاغذهایی از ایران می‌رسد و شکایاتی از ایران راجع به اوضاع می‌رسد که دائماً روح مرا در عذاب دارد"

پادشاهِ حاکم برای او مصداق هیولا بود :

"هرکس که ملاحظه کرد که در تمتعاتش ـ در اکل و استفاده‌ها و لذایذش ـ به افق حیوانی نزدیک است، یعنی می‌خورد و لذت می‌برد بدون اینکه تفکر کند که از چه راهی باید باشد. حیوان دیگر فکر این نیست که حلال است یا حرام است؛ فکر این نیست که امت در گرفتاری هستند یا نیستند. آنهایی که بدون این تفکر، بدون یک قانونی ـ بدون قانون اسلامی ـ تمتع می‌کنند و می‌خورند، اینها اکلشان اکل حیوانی است و النّار مثویً لهم"

* * *

برگردیم به اردوگاه پرسپولیس :

« شاهزاده خانم گریس » از موناکو ؛ برنامه ی روزانه را برای « ویلیام مک ویرتر» از مجله ی « لایف» این گونه شرح داده :

" و البته بعد همه برای ناهار در باشگاه دور هم جمع شدیم "

" کارت اسامی و هدایای کوچک در سینی نقره ای کوچک برای همه تدارک دیده شده بود "

« مک ویرتر» چنین گفته :

" همدیگر را به اسم صدا کردن به نظر نمی رسید که از نظر پروتکل مشگلی باشد .
برای مثال تا« شاه کنستانتین » یونان را صدا زدند برای دیدن « شاهزاده خانم گریس » و شوهرش « شاهزاده راینیر » پیدایش شد "

خاندان گریمالدی (خاندان حاکم بر موناکو_ مترجم) به شیراز پرواز کرده بودند و از بودن در خیمه ی شاهانه در شهر خیمه ای با دوستان شان لذت می بردند .

« خاندان سلطنتی موناکو » در بین بیش از 60 سران کشورها ؛ در " جشن جشنها " حضور یافته بودند_ بزرگترین گردهمائی خودمانی رهبران دنیا درتاریخ اخیر جهان .

تعدادی دیگر از رهبرانی که به این سفر دست یازیده بودند عبارت اند از :
امپراطور اتیوپی ؛ شاهان و ملکه های دانمارک ؛یونان ؛ نروژ ؛ اردن هاشمی ؛ نپال و گراند دوک و دوشس لوگزامبورگ و پرزیدنت های رمانی و روسیه و یوگسلاوی و ترکیه و پاکستان .

شاهنشاه از این مشارکت ها خوشحال بود اما ازتصمیم سران قدرت های بزرگ مبنی بر دور ماندن از این جریان مکدر بود .
پرزیدنت « ریچار نیکسون» توصیه ی سفیر-اش در ایران ؛ مبنی بر وجود مشکلات تدارکاتی و امنیتی را پذیرفت .

فرانسه که میلیون ها دلار از همین جشنها به دست آورده بود ولی رئیس جمهورش « ژورژ پمپیدو » هنگامی که متوجه شد رئیس جمهوری ها در جایگاه پائین تری بایست بنشینند ؛ از پذیرش دعوت سرباز زد .
او با اوقات تلخی چنین گفت :

" اگر بروم آنها احتمالا مرا سرپیشخدمت خودشان به حساب می آورند!"

امپراطور « هیروهیتو» ی ژاپن نیز تاسف خود را از عدم امکان حضور اعلام کرد .

سفیر بریتانیا موس موس کنان گفت که :

" ملکه در جمبوری های _ جشن های پیشاهنگی _ بین المللی حضور نمی یابد "
بعدا جانشین او « دنیس رایت» اعتراف کرد :
" که ساکنان داونینگ استریت از دست شاهنشاه به خاطر کوبیدن بر طبل احساسات ضد بریتانیائی در رسانه های ایرانی در طی مذاکرات طولانی بر سر خروج قریب الوقوع نیروی دریائی سلطنتی بریتانیا از خلیج فارس " عصبانی بودند .

"بعد از این همه لگد پراکنی بر علیه ما در مطبوعات برای چه باید ملکه ی ما را برای خوشامد شاه به آنجا ببریم ؟"

برای اضافه کردن تحقیر به صدمه ؛ وارث تاج و تخت بریتانیا ؛ « پرنس چارلز» نیز به بهانه ی اینکه سفر سبب اختلال در دوره آموزش ناوبری او میشود از حضور سر باز زد .

شاه مجبور شد به حضور « پرنسس آن » و « پرنس فیلیپ » _ با آن خلق و خوی گندی که دارد ، رضایت بدهد

« پرنس فیلیپ » به عکاسانی که در فرودگاه هنگام رسیدن احاطه شان کرده بودند توپید که " عجب دیوانه بازی ئی ! "

اردوگاه خیمه های زرین شامل سه چادر بزرگ و پنجاه و نه چادر کوچکتر بود که با 15000 درخت سرو وارداتی و 50 هزار گل میخک صد پر و " هکتار ها پوشش گیاهی از جمله فرش های بزرگ از گل اطلسی یا پتونیا و گل همیشه بهار مزین شده بود"

مشابه با شهرک بازنشستگان فلوریدا خیمه ها به شکل ستاره نصب شده بودند و پنج خیابان انشعابی که هرکدام با اسم یکی از قاره های جهان نامیده می شدند .

آین آشیانه ها ی مجلل کاملا با سیم های خاردار و سیستم مانیتورینگ الکترونیکی و نیروهای گشت مشتمل بر صدها سرباز که سلاح های نیمه خودکار حمل میکردند محافظت می شد .

یکی از بازدید کنند گان اشاره داشت که :
" کل محوطه مثل دیوار برلین بود"

کمیته ی برنامه ریزی احتمال بدترین پیشآمد ها را درنظر گرفته بود .

پنجره های خیمه ها ضد گلوله بودند و کرباس چادر ها ضد حریق بود و در برابر باد وبوران تا 112 کیلومتر در ساعت مقاومت می کرد .

در طول چند ماه گذشته ؛ کارگران محل اردوگاه را به دقت آب و جارو کرده و از وجود هزاران مار سمی و عقرب و مارمولک پاکسازی شده بود .

رسانه های خارجی به طرز احمقانه در باره ی جزئیات دهن دریدگی می کردند :

" تمامی خیمه ها با 120 پرواز از فرانسه آورده شده از جمله چهار هواپیما فقط برای رستوران ماکسیم به تنهائی اختصاص یافته " .

« جاناتان رندال» از واشنگتون پست در یک مقاله ی مفصل چنین گزارش کرد . او بعد ها اقرار کرد که " قصد شاشیدن به میهمانی شاه را داشته "

" هر روز همه ی کره و خامه و تخم مرغ و قرقاول و گوشت و غیره با هواپیما آورده می شود"
تایم چنین گفته .
(مترجم _خیر سرشان این ها به اصطلاح رسانه های بین المللی معتبر بوده و هستند!)

" هواپیماهائی که برای این رفت و آمد ها استفاده می شود هواپیماهای نیروی هوائی ایران هستند (اصالتا سی 130 آمریکائی) . دهقان های روستاهای مجاور اگرچه تحت تاثیر قرار گرفته اند ولی لزوما خوشحال نیستند که دولت 50000 دلار خرج 50 یونیوفرم طرح لانوین برای دربار سلطنتی کرده که برای هر کدام از این یونیفورم ها 1.7 متر نخ طلا استفاده شده "

تمامی پنجاه خیمه ای که اقامتگاه خاندان سلطنتی و میهماناشان بودند دار از تهویه ی هوای مطبوع کامل برخوردار بوده و با کریستال های(باکارا)و سرویس غذاخوری و چینی های عتیقه ی (لمونژ فرانسه)و سرویس خواب و کتان (پرتهالت) تجهیز شده بودند .

برای تهیه و تدارک تجملات ارائه شده به اندازه ی یکسال تمام بازرگانان پاریسی که _ فراهم آورنده ی همه ی این کالاها بودند_ فرصت سرخاراندن نداشتند .

دوبار پرواز هواپیما در ماه و کاروانهای تریلی با کمک راننده های شیفتی ، کالاها را از پاریس را به بیابان حمل می کردند .

میهمانان برجسته ی شاهنشاه پس از استقرار در اقامت گاه های صحرائی خود به سروقت دیدار با همسایگان خود می رفتند و یا یک راست روانه ی باشگاه برای صرف غذا و مارتینی می شدند .

در یک مورد ؛ پادشاه « کنستانتین دوم» از یونان رسما با پدر زن _اش ، « پادشاه فردریک نهم» از دانمارک هنگامی که از زانو خم شده بودند تا یک دسته گل افتاده بر زمین را بردارند ، کله به کله خوردند .

بد بیاری های « فردریک » همین جا تمام نشد و هنگامی که با یک شیاد اشتباه گرفته شد و توسط یک مامورِ ساواکِ از جان گذشته ؛ مورد اهانت قرار گرفت ادامه پیدا کرد .

مامور محافظ موقعی مشکوک شد که دید یک" مرد با سر وضع شلخته " قصد دارد وارد چادرباشگاه شود . وقتی که از او خواسته شد که کارت شناسائی نشان بدهد " مرد دست هایش را در جیب-اش کرد ؛ شانه ای بالا انداخت و داخل چادر شد "
مامور محافظ یقه ی مرد مزاحم را گرفت و قصد کرد او را به بیرون پرت کند که یک ناظر وحشت زده به او گفت که آن مرد پادشاه دانمارک است .

در بیرون خرابه های کاخ باستانی داریوش ؛ امپراطور هشتاد ساله اتیوپی « هایله سیلاسی» ؛ با زیر جامه-اش اینور آنور می دوید و دربه در ؛ سگ نژاد " **چی‌واوا** "_ یش به اسم « چی چی بی» بود که افسارش را ول کرده بود و با یک طوق الماس نشان به گردن _اش در رفته بود .

یکی از میهمانان کم تحویل گرفته شد ، نماینده ی نیکسون بود :
« اسپایرو اگنیو» ؛ معاون رئیس جمهوری آمریکا بود که به خاطر روبرو شدن با آن چیزی که میزبانان ایرانی محترمانه به آن " غضب شاهانه " می گفتند خانه نشین باقی ماند .

در شامگاه 14 اکتبر شاهنشاه میزبان گردهمائی بزرگ در خیمه ی شام بود که ورودی آن یک اتاق پذیرائی سراسر ازمخمل سرخ بود که بیست چلچراغ پلاستیکی در آن آویخته شده بود .

اولین نفر در صف ورود ؛ « شاه فردریک» بود که پس از سلام علیک با شاهنشاه و شهبانو چرخی زد و مثل گاو نعره زد " هیچکی میدونه من باید به کدوم جهنم دره ای برم ؟!!!"

یکی از میهمانان اشاره کرد که :
" اتاق پذیرائی برای مدعین درسکوت کامل بود و به غیر از هیاهوی طوفان شن که ناگهان در بیابان وزیدن گرفته بود و چادررا می لرزاند و چلچراغ های پلاستیکی را به جلو عقب می برد صدائی شنیده نمی شد "

"اثری از موسیقی نبود که تاثیری مرگبار داشت"

" کمی بعد که وزش باد در بیرون خیمه شروع شد خانواده های سلطنتی و روسای کشورها شروع کردند به فشار وهول دادن به یکدیگر که زودتر به داخل بروند "

کمی بعد که ، خوشآمد گوی رسمی دستپاچه شد و « اسپایرو آگنیو» را نماینده ی افغانستان اعلام کرد ؛ سکوت ناخوشایند بوسیله ی موج قهقهه ای که در صف مدعوین ایجاد شد شکسته شد .

زمانی که « کریستینا فورد» همسر خوش اندام غول اتومبیل سازی دیترویت ؛ « هنری فورد دوم » که یک لباس مناسب برای حمام آفتاب گرفتن پوشیده و کمی هم الماس و زلم زیمبو ؛ بر خود آویخته بود وارد شد ؛ « بارابار» والترز شخصیت گزارشگر تلویزیونی جیغ زد " بالاخره یک زن با لباسی نجیبانه و آراسته !"
به سختی میشد گفت که او چیزی پوشیده باشد .

" یک جور عرق گیر دوبنده ی مخصوص شنا و پشت باز "

تالار غذاخوری سراسر با حریر آبی آراسته شده بود بود که محیط آن با یک میز 60 متری با سری چون مار چیدمان شده بود تا توهّم این را ایجاد کند که همه ی سلاطین و روسای جمهوری همطراز هستند در حالی به گمان قاطع پروتکل دربار اینگونه حکم نمی کرد .

جدا از میز اصلی نیز سی وشش میز با سیزده صندلی دور هر یک از آنها چیده شده بود .

شاهنشاه با نوای موسیقی موتزارت در حالی که بازو به بازوی « ملکه اینگرید » همسر پادشاه « دانمارک » بود وارد شد وهمزمان « فرح» در حالی که قد بلند-اش ؛ بر سر همراهِ کوتاه قد-اش امپراطور « هایله سیلاسی » مسلط بود ؛ به داخل سالن وارد شدند .
" بیشتر میهمانان به سختی حرفی برای گفتن با هم داشتند ؛ حداقل تا زمانی که شراب سرو شد "
لوس آنجلس تایمز چنین گزارش کرده
" مهمانی گرمی نبود"
همانطور که باد شدید بیابان بیرون در وزش بود بیشتر از چند تا چشم مضطرب به چلچراغ هائی هائی دوخته شده بود که بالای سرشان تاب می خوردند

یکی از مسئولین پذیرائی ماکسیم اینچنین موس موس کرده :

" وقتی که ماری آنتوانت گفت " به آنها کیک بدهید بخورند" (اشاره به روایت معروف در تاریخ انقلاب فرانسه که ملکه ماری آنتوانت در پاسخ به زنانی که برای نداشتن نان بیرون کاخ جمع شده بودند گفته بود خب بهشان کیک بدهید بخورند_ مترجم) هرگز نمی توانسته چنین نمایشی را به خواب ببیند .

یک دیپلمات غربی به سرزنش گفت
" نمودی از زوال آشکار"
" یک همچین چیزی در یک کشور حیرت آور است "

ضیافت بزرگ قرن پنج ساعت و نیم طول کشید و به دنبال اش نامیش نور و صدای خیره کننده و برنامه ی آتش بازی ئی که تا ساعت اولیه ی صبح به طول انجامید .

هنگامی که اپراتور نور فراموش کرد یکی از سوئیچ ها را روشن کند ؛ همه جا در تاریکی محض فرو رفت .
برای یک تا دودقیقه همه در سکوتی خجالت آور سر جای خود نشسته بودند.

شهبانو ؛ که اعصاب اش از ترس وقوع یک حمله ی تروریستی بهم ریخته بود از بالای شانه به وزیر دربار (اعلم) _که داشت به عنوان استاد اعظمِ جشنها از دست پخت خودش لذت میبرد _چشم غره ی رفت که .
" این ایده ی احمقانه آتش بازی کار کی بود ؟"

اعلم با صدائی بلند که همه ی آنهائی که دور و برش بودن بتوانند بشنود به تندی جواب داد :

" همه چیز بر اساس نقشه دارد پیش میرود "

با اینکه شاه از لحن جواب خدمتگذار-اش برداشتِ اهانت به ساحت سلطنتی کرده بوده ؛ دخالت نکرد و طبق معمول سکوت پیشه کرد و به خود زحمت دفاع از آبروی همسرش را نداد .

روز بعد پس از استراحت تا بعد از ظهر ؛ پهلوی ها و میهمانانشان گرد هم آمدند تا به تماشای یک مراسم مجلل بزرگ _ که نمایانگر دوره های گوناگون تاریخ ایران از سال 500 قبل از میلاد مسیح بود _ بنشینند .

آنها بر روی یک شاه نشین که به موازات طول خرابه های باستانی پرسپولیس امتداد یافته بود به ردیف نشستند و به مدت 90 دقیقه در زیر آفتاب درخشان به تماشای بیست راس گاومیش ،هفتصد راس اسب و دو هزار مرد نشستند که به شیوه ی دوران تاریخی گذشته جامه بر تن کرده بودند

شاهنشاه در هنگام نواخته شدون مارش نظامی ادای احترام می کرد

گزارش نیویورک تایمز چنین بود
" برنامه جذاب و دیدنی بود"
" مردان در یونیوفرم های زرین و سرخفام هخامنشی بر روی ارتفاعات خرابه های باستانی ایستاده بودند"
صدای شیپورها از تپه های اطراف به گوش رسید .
سواره نظام بر پشت اسب های سیاه همگون و به دنبال آنها سربازان پیاده زره پوش به میدان آمدند

ورزآ ها برج وبارو های متحرک را می کشیدند .
مردان سورا بر 26 شتر مزین به پر بودند .

حداقل دو وسیله ی دریانوردی به حرکت در آورده شد .

درونمایه ی نظامی رژه به خصوص از نظر پرزیدنت روسیه نمی توانست نادیده گرفته شود .

" امروز، پس از بیست و پنج قرن، باردیگر سپاهیان ایرانی در این دشت پهناور، از برابر ستون‌هایی که به یادگار جلال و شکوه دیرین در کاخ کهن تخت جمشید سر برافراشته‌اند خواهند گذشت "
شاهنشاه چنین اعلام کرد .

اومی خواست همه ی رهبران به این درک برسند که آبروی ایران در جهان ترمیم شده و پس از قرن ها در خواب بودن ؛ مردم ایران بر روی صحنه های جهانی بازگشته اند و آماده اند که نقش آنها در راهبری جهان نیز فرض گرفته شود

جشن ها از پرسپولیس و شیراز به تهران نقل مکان کرد ؛ جائی که شاهنشاه بنای یادبود شهیاد آریامهر را گشودند ؛ بنائی که طاق های مشبک پیچیده اش بصورتی پایدار و محکم لنگر اتصال سلسله ی پهلوی به امپراطوری ساسانی بود که دستآوردهای آنان بسیار ستایش می شد .

روز بعد خاندان پادشاهی استادیوم یکصد هزار نفری المپیک را افتتاح کردند که در همان موقع هم برای میزبانی بازی های آسیائی 1974 انتخاب شده به نظر می رسید

* * *
جشنهای پرسپولیس " علما ء" را که از این حادثه تعبیربه اقدامی عمدی برای زدودن میراث اسلامی ایران می کردند ، رسوا و بی آبرو کرد

رهبران در تبعیدِ دانشجوئی ایران ؛ با بوق و کرنا و از روی استهزاء به شاهنشاه برای راحت کردن کار آنها با نمایش و تاباندن نور بر روی " جنایات ؛ فلاکت ایران ، و پرتگاه عظیم اختلاف طبقاتی و نظامی گری رژیم " تبریک می گفتند .

شاهنشاه به آنها وقعی نمی گذاشت .

در روز دوشنبه 18 اکتبر در کاخ سعد آباد او میزبان کنفرانسی مطبوعاتی با حضور 136 گزارشگر از بیش از 20 کشور دنیا بود .

بسیاری از روزنامه نگاران همانند بچه های چهارساله ی مهدکودکی در ساعت مطالعه جلوی پا ی او بر روی زمین نشسته بودند

او با انگشت گذاردن بر روی " بسیاریِ ساختمان ها ؛ هتل ها , راه ها ؛ سیستم های مخابراتی ؛ مدارس و پروژه های زیر ساختی که همه شامل طرح توسعه بودند" از هزینه های انجام شده دفاع کرد و اشاره کرد که اقتصاد از میزان رشدی که برای آن سال پیش بینی شده بوده نیز عبور کرده .

هزینه ی بنای شهیاد آریامهر هم از طریق کمک های مردمی فراهم آمده بود

" تنها هزینه هایی که ارزش سرمایه گذاری نداشته چند مهمانی بوده است که به افتخار میهمانان ایران داده شده و اگر مامی‌خواستیم میهمان‌های عالی‌قدر را هر کدام علی‌حده به این مملکت دعوت کنیم به تناسب تعداد میهمانان، مخارج تقریباً به همان تناسب اضافه می‌شد "

او اذعان داشت که در سخت گیری های امنیتی نیز زیاده روی شده .

اما " ما نهایتا مجبور به رعایت اقدامات احتیاطی بودیم که همه ی شما هم در باره ی خطرات درپیش نوشته بودید . بنابراین ما هم همین کار را کردیم "

مهم ترین نکته این بود که مردم ایران در باره ی ملیت خود و تاریخشان احساس غرور میکردند
"ما بر روی پاهای خود مان ایستاده ایم "

او این را اعلان کرد .

او در راستای غرور و مبارزه طلبی به یک گزارشگر از آلمان غربی چنین گوشزد کرد که
"آنچه که افراد مغرض در باره ی ما بیان می کنند کوچکترین تاثیری در ما نخواهد گذارد ... ما شأن خود را باز خواهیم یافت . بدون هرگونه خودبینی می گویم و من ؛ درحقیقت ؛ سرشار از فروتنی ام اما به مردم ام ایمان کامل دارم "

برای اولین بار او به صورت عمومی قصد اش برای واگذاری محتمل تاج و تخت را اعلان کرد

" این ایده ی تازه ای نیست "

او اضافه کرد
" پدرم نیز همین گونه می اندیشید . باید بگویم ؛ در سال 1941 ؛ چند ماهی پیش از آن وقایعی که در کشورمان روی داد (اشغال ایران توسط متفقین) ؛ او قصد داشت تاج و تخت را به من واگذار کند تا ببیند که من کشور را چگونه اداره خواهم کرد ؛ که چگونه قدم های اول ام را برخواهم داشت ... این طبیعی ست که من هم ؛ همان عقیده را داشته باشم ؛ چون جانشینی مسالمت آمیز همواره به این ترتیب روی خواهد داد . فکر میکنم ایده ی خوبی باشد که ما بایست آن را انجام بدهیم "

هنگامی که وزیر دربار« اعلم » از « شهبانو» پرسید که آیا او و « ولیعهد رضا » دوست دارند که در ضبط یک فیلم مستند در باره ی این جشن قرن مشارکت داشته باشند ؛ « شهبانو» نیز ؛ در فکر جانشینی بود .

او چنین پاسخ داد :
" محض رضای خدا دست از سرم بردارید "
" نمی خواهم مطلقا اسمی از ما در رابطه با این جشن های وحشتناک برده شود "

* * *

درختستان های پرتقال و لیموئی که سواحل شرق دور مدیترانه را زینت بخشیده بودند ؛ به اندازه ی یک دنیا از نیاوران فاصله داشتند ؛ اما شاهنشاه به اندازه ی کافی دلیل در دست داشت که از نزدیک مراقب تحولات لبنان باشد ؛ جائی که « امام موسی صدر» روحانی جوان ایرانی زاده ؛ صدای وجدان مردم شیعه ی " شامات " شده بود .
یک کارگزار قدرت منطقه ای بسیار مهم و کاندیدای آینده برای پست مرجع عالیقدر جهان شیعه .

هنگامی که « موسی صدر» در نوامبر 1971 برای ادای احترام و درخواست یک لطف مهم از نگاهبان مذهب شیعه ی جعفری یعنی " شاهنشاه ایران " ؛ وارد تهران شد جشن های پرسپولیس کاملا نتیجه داده بود .

« سید موسی صدر» به دنیا آمده در 4 ژوئن 1928 ثمره ی دو تن از محترم ترین سلسله های روحانی در جهان شیعه بود .

پدرش ؛ آیت الله العظمی« صدرالدین صدر» مرجع تقلیدی بود که پدرش در رهبری انقلاب بر علیه قاجار کمک کرده بود .

از سن پائین بود که انرژی بیکران , کاریزما و فرهمندی و هوش او بر روی هر کسی که با او ملاقات می کرد تاثیر برجای می گذاشت .

آراسته با مشربی خجسته و رفتاری آقا منشانه و خوش قیافگی نفس گیر ؛ مرد جوان به همان اندازه که در حوزه راحت بود در جهان سکولار پهلوی هم احساس راحتی می کرد .

اساتید-اش در حوزه متوجه دانش پژوهی فرجاد و متبحرانه اش شده بودند و از او به عنوان استعداد بزرگ آینده یاد می کردند .
در روزی که او درسال 1943 رسما به صف علما پیوست ؛ « موسی صدر» از طرف خانواده ودوستان اش مورد شادباش قرار گرفت و همینطور از سوی اساتید-اش منجمله آخوند خمینیِ فتنه انگیز .

پس از ورود به صنف روحانیت ؛ مجتهد جوان یک سد بزرگ را در هم شکست و آن این بود که اولین "عمامه سیاه" ئی بود که با مدرک حقوق از دانشگاه تهران فارغ التحصیل شد .

از آنجا ؛ او رهسپار نجف شد تا تحت نظر آیت الله « ابوالقاسم خوئی» ؛ مرجعی که به مرشد سلوک روحانی و خداباوری او مبدل شد ؛ به تحصیل بپردازد .

وی خستگی ناپذیر ؛ جاه طلب و بی صبر بود که تاثیر خود را باقی بگذارد .
در 1959 ؛ « خوئی » و دیگر مراجع پیرو-اش موافقت کردند که « موسی صدر» بایست به « بندر تیره » در جنوب لبنان اعزام شود و مقام رهبر روحانی جامعه ی شیعه ی مستضعف این کشور را بر عهده بگیرد که در آن زمان بالغ بر سیصد هزار نفر بودند .

« لبنان » جایگاهی ویژه را در قلب و روح ایرانیان به خود اختصای داده .

در تمامی چهار سده ی گذشته این مستعمره ی سابق فرانسه یک نقش غیرمعمول را در امور ایرانیان _به دلیل جریان پیوسته ئی از طلبه های جوان که از تیره به قم مسافرت میکردند تا درس بخوانند و حوزه ها و مساجد شهر خود را پرکنند_ بازی کرده بود.

در اواخر دهه ی پنجاه و اوایل دهه ی شصت میلادی ؛ لبنان مورد تهدید ژنرال« جمال عبدالناصر» مصری _ که جاه طلبی اش برای براندازی رژیم های میانه روی حامی غرب منطقه را با سوسیالیسم افراطی عربی منشعب از خود را پنهان نمی کرد _ قرار داشت .

« ناصر» دشمن قسم خورده ی پهلوی ها بود _ شاهنشاه به نقش « ناصر» در برافروختن آتش نا _ آرامی های ایران در ژوئن 1963 ظنین بود _ و جمعیت بزرگ شیعیان لبنان ، برای هردو رهبر موقعیت ها و چالش هائی را ایجاد کرده بود .

ایرانیان از گسترش افراط گرائی از لبنان به حوزه های قم هراس داشتند .

« موسی صدر» جوان مخالف دخالت روحانیون در سیاست بود و طرفدار دریافت آیت الله العظمی « خوئی» در پذیرشِ پادشاهی بود .

بر این اساس او با دعای خیر شاهنشاه به لبنان رفت که لقب-اش به عنوانِ « حافظ مذهب شیعه ی جعفری » بدین معنا بود که از پیشرفت روحانی ارشد مستقیما بهره می برد .

همچنین از طرف « ژنرال نصیری » نیز ماموران ارزیابی های زمینه ای لازم را برای حصول اطمینان از چگونگی وفاداری « موسی صدر» به تاج وتخت بعمل آمده بود .

به محض استقرار در « تیره » ؛ موسی صدر خودش را به عنوان مدافع پرشور برای فقرا در کشوری با تاریخی طولانی از تبعیض بر علیه مسلمانان شیعه تثبیت کرد

او یک یتیم خانه ساخت , یک مدرسه ی آموزش حرفه ای تاسیس کرد و برنامه های تامین اجتماعی که گدائی کردن را ریشه کن کرد بنا گذاشت .
اولین تلاش های پیشگامانه-اش تلاش برای جعل یک ائتلاف و همکاری با رهبران غیر مسلمان لبنان نیز در راه بود .
پیروانش او را «امام » موسی صدر ؛ صدا می کردند , منصبی که پشت حامیان و بزرگتر های او را به دلیل زودرس بودن می لرزاند اما اعتبار او را در بین فقرای لبنان به عنوان قهرمان برقراری عدالت اجتماعی در ادامه ی سنت امام حسین تثبیت می کرد .

او معاصرانش را خیره کرده بود .

" بلند قامت ؛ آنقدر بلند که گوئی بر فراز جمعیت شوریده ای که حضورش آنها را گرد هم می آورد پرواز میکرد "

این را یکی از اعضای برجسته ی جامعه ی ارتودوکس یونانی به یاد می آورد

عمامه ی سیاهش را با کمی سهل انگار کج بر سر می نهاد .
به نظر می رسید که دشمنان اش هم بوسیله ی لبخند مرموزانه و بزرگوارانه اش ؛ مفتون او می شدند ؛ در حالی که از نظر دوستان اش چهر ه ی ریشویش همیشه بازتاب دهنده ی یک اندوه سودا زده ی ژرف بود ... تماس های شخصی-اش یک آئین دلفریب بود ."
یک لبنانی دیگر در باره ی موسی صدر چنین نوشته :

او حسّ شوخ طبعی اندکی _خویش دستکم گیرانه _ یِ مطبوعی داشت ؛ سربه زیر ؛ خجالتی با لبخندی پسرانه اما با چشمانی درخشنده و هوشمند .
سخنرانی هایش ملایم ؛ اندیشیده ؛ با تاکید های مناسب با لهجه ای از فارسی ناب ممزوج با زبان و اصطلاحات عامیانه ی رایج بین شیعیان بود
« موسی صدر» مخالفان خودش را نیز داشت .
آنها از محبوبیت او هراسان بودند او را متهم می کردن که هم خر را می خواهد و خرما را هم درگیر عوام فریبی ست و هم سرگرم معامله با حکومت
حتی آنها نیز تاب مقاومت در برابر او نمی یافتند
" او فرق داشت . او باز بود "
این را « خلیل الخلیل » فرزند یکی از خانواده های معتبر شیعیان لبنان که نفوذ-اش تحت الشعاع حضور « صدر» در « تیره » قرار گرفته بود ؛ گفته :

" اگر یک زنی حجاب نداشت ؛ برایش مهم نبود . او عادت داشت به خانه برای دیدار ما بیاید ؛ او سیگار و قلیان می کشید "
شاهنشاه تعهد « موسی صدر » به عدالت اجتماعی ؛ روشنفکری و خواسته-اش را نسبت به چالش کشیدن حکومت بیروت را ستایش میکرد و او را به عنوان یک دوست اصلاح طلب و همدل می دید که پذیرای مدرنیته بود .
وزیر دربار(اعلم) نیز دیدگاه ملایمی نسبت به موسی صدر داشت . آیت الله العظمی« صدرالدین صدر » مرجع تقلید پدر « اعلم» بود .
دیدار امام در نوامبر 1971 با دو مرد (شاهنشاه و اعلم) ملاقاتی پنهانی بود و _ این مخفی کاری _ بی دلیل نبود .
او به تهران سفر کرد تا تولد شاهنشاه را به او تبریک بگوید و همچنین در کاخ برای جمع آوری کمک جهت ساخت یک بیمارستان 30 میلیون دلاری و مجتمع دانشگاهی برای خدمت رسانی به موکلان تهیدست اش در تیره اعمال نفوذ کند .
این سفر ؛ « موسی صدر» را در موقعیت متزلزل و در تقابل و رویاروئی با « خاندان خمینی » قرار می داد .
ازدواج پسر خمینی ؛ « احمد » با یکی از قوم و خویش های صدر (فاطمه طباطبائی خواهر صادق طباطبائی یا صادق خوشگله _ مترجم) رسما دو سلسله ی قدرتمند شیعه را متحد یکدیگر کرده بود .
« موسی صدر» به سخاوت وحسن نیت شاهنشاه نیاز داشت اما بطورطبیعی از دشمنی با « خمینی » و پسران آیت الله ؛ یعنی « مصطفی » نزدیک ترین مشاور خمینی وبویژه « احمد» یک عامل اجرائی بی رحم که در " دره ی بقاع " لبنان_ تعلیمات جنگی دیده بود _ می ترسید .
« موسی صدر» به آیت الله العظمی خمینی احترام می گذاشت ولی درباره ی نیروی ِ جاه طلبی ِ روزافزون ِ او هیچگونه توهّمی نداشت .

" آه بله ؛ خمینی "
یک بار به شکایت زمزمه کرده بود
" هرکاری از او ساخته است "

تدارکات دیدار بین شاهنشاه و امام از طریق « پرویز ثابتی» ساواکی فراهم آمد .

" یک دوست مشترک داشتیم"
ثابتی اینگونه توضیح می دهد
" یک همکلاسی که با او همشهری بود "

" او واسطه ی ملاقات شام در سعد آباد شد "

وعده ی شامگاه در کاخ سعد آباد آنقدر مخفیانه بود که حتی از کلنل « جهانبینی » بادیگارد و محافظ شاهنشاه نیز پوشیده نگه داشته شد ؛ که اصرار دارد هرگز « موصی صدر» را در معیت شاهنشاه ندیده

کامبیز آتابای معاون وزیر دربار اعلم چنین تصریح کرده :

" بدون شک این اتفاق رخ داده "
" هنگامی که شاهنشاه می خواست با فردی بطور کامل مخفیانه ملاقات کند ؛ به درخواست آنها یا خودش؛ اسم ملاقات کننده برای جهانبانی و یا گارد امنیتی کاخ نمی بایست افشا شود ؛ در عوض آقای اعلم و یا خودم به طور شخصی به امنیتی ها اطلاع می دادیم که آقای ایکس با ماشین اعلم و یا ماشین من وارد محوطه ی کاخ خواهد شد .
چراغ های ماشین در ورودی روشن خاموش می شد و محافظان اجازه ی عبور می دادند . محافظان از دفتر کار شاهنشاه خارج می شدند و حتی کارمندان دفتری و منشی ها دور می شدند . حتی مامور سرو کننده ی چای هم مرخص می شد . آقای اعلم و یا خودم چای را سرو می کردیم . ناشناسی باید به دستور شاهنشاه انجام می شد اما می شد که به درخواست ملاقات کننده هم صورت بپذیرد و در مورد موسی صدر این امر معنا پیدا میکند "

پرویز ثابتی که بصورت جداگانه روز بعد با موصی صدر ملاقات کرد ؛ امام را بسیار سرحال دید
" آنجوری که شاهنشاه او را تحویل گرفته بود خیلی خوشحال اش کرده بود"
ثابتی چنین گفته .

او به یادآوری شادمانه ی امام از اینکه شاهنشاه به او صندلی تعارف کرده گوش داد .
_ میهمانان معمولا در طی ملاقات رسمی با شهریار سرپا می ایستادند – و اینکه به جای یک پیشخدمت ؛ دو نفر مجزا به تعارف چای پرداخته اند که او از آن کار؛ این برداشت را کرده بود که این رفتار یک ژست شاهانه برای برابر دانستن مقام او با شاهنشاه بوده .

شاهنشاه _ اوگفت _ موافقت کرده بود تا هزینه های ساختمان سازی را برای بیمارستان و دانشگاه بپردازد .

امام باردیگر تکرار کرد که تا چه اندازه " تحت تاثیر شاهنشاه " قرار گرفته .

در آن موقع او از شاهنشاه بسیار ممنون و دلشاد بود

ثابتی به یک جنبه ی کم تر دلگرم کننده ای این ملاقات کننده ی از لبنان پی برد .
ثابتی به این نتیجه رسید که :

امام کاریزماتیک و مسحور کننده بود ؛ انسان باهوشی بود اما پای بند اصول نبود .

پایان فصل هشتم از کتاب فروپاشی بهشت _ اردوگاه خیمه های طلائی

9 _THE PAHLAVI PROGRESS

9- زندگی روزمره ی پهلوی ها

چنین داد پاسخ که ای شهریار
نگه کن بدین گردش روزگار
که چون باد بر ما همی بگذرد
خردمند مردم چرا غم خورد

- شاهنامه ی فردوسی – پاسخ ایرج به فریدون

_ آنها به من گفتند که درمان می شود

_ شاهنشاه

کاخ نیاوران تلفیقی نادر از طراحی سنتی پارسی و سازه های مکعبی معماری شهری سبکِ (زبره کاری)بود که در شهر های اروپائی و آمریکائی در اواخر دهه ی پنجاه و اوایل دهه ی شصت میلادی رواج داشت .

بازدید گنندگان در حال نزدیک شدن به عمارت از درب اصلی مواجه می شدند با یک " مکعب سفید رفیع چهار گوش ؛ که به طرز عجیبی در سمت دروازه ها پنجره های کمتری داشت"

در نگاه اول ، حال و هوای کاخ متاثر از حال و هوای نظامی گری و رویّه ی سخت گیرانه ی ؛ ارباب کاخ بود ؛ اما گردِ کاخ که می چرخیدی در سوی دیگر ، پنجره های از کف تا سقف و یک رواق با ستونها یی که داشت چشم انداز جذاب تری را به نمایش می گذاشت و برای اولین بار ، در حین ورود به صحن وسیع و آرام و روشن -اش تاثیر گذاری -اش به عنوان منطقه ی تحت نفوذ حضور « شهبانو فرح » دوبرابر می شد .

با وجود بلندی بیش از اندازه ی تالار اصلی ، که دکور داخلی سازه را متاثر می کرد ، اقامت گاه منعکس کننده ی حس گرما، رنگ و بو؛ و صمیمیت بود .

صندلی های راحتی هر گوشه-اش را خردمندانه اشغال کرده بود به نوعی که میهمانان _در حال انتظار برای به حضور پذیرفته شدن_ می توانستند با مشاهده ی آثار هنری ایرانیان , تابلوهای نقاشی ؛ پرده های منقوش ؛ فرش ها و سفالینه ها ی قرار داده شده در محفظه های نمایش وقت بگذرانند .

از بالا اگر نگاه می کردی ؛ محوطه ی پذیرائی یک گالری دورتادور بود که با یک پاگرد به سکونت گاه خانوادگی راه پیدا می کرد .

سوئیت های نیاوران به زور جادار به حساب می آمدند و بسیار چسبیده به بالکنی بودند که چشم اندازی مرتفع از رفت و آمد های بیرون را به ناظر می داد _که در آنجا سرو صدای بچه های پهلوی در محیط اطراف طنین افکن بود .

در طی پذیرائی های رسمی دو تا بچه شیطان تر کوچولو یعنی « شاهپور علیرضا ی دوم» و « شاهدخت لیلا » خوشی شان این بود که در بیژامه هایشان از اتاق های خود بیرون بخزند تا با پرتاب کردن آجیل و خمیر ِنان ِ گلوله شده ، بر روی سر ِ میهمانان ِ مستقر در تالار پائین ، سبب کلافگی ِ پدرومادرشان بشوند .

اقامتگاه ، مجهز به آخرین امکانات بود که چشمگیر ترین آن سقف بلندی بود که با زدن یک دکمه جمع می شد تا تالار بزرگ از نور خورشید و هوای تازه بهره ور شود .
نیاوران به عنوان میهمان خانه طراحی شده بود و هرگز به قصد استفاده به عنوان اقامتگاه دائم ساخته نشده بود .
« شاهنشاه » در عوض ِ دستور برای هزینه کردن جهتِ ساختِ یک کاخ ِ جدید در جنوب غرب پایتخت ؛ ترجیح می داد که اعیانات کوچکتر به اقامتگاه اضافه کند از جمله افزودن یک سینمای خصوصی چسبیده به کتابخانه ی شهبانو .

« فرح » در هنگام نظارت بر طراحی یک کتابخانه ی دو طبقه از آموخته های معماریش به خوبی استفاده کرد تا کتابخانه ای را برای اوقات فراغت -اش که می توانست در آن مطالعه کند ؛ بیندیشد و به دور از هیاهوی اقامتگاه _ سرگرم شود را بنا کند .

" در این اتاق وسیع و روشن همه ی آثاری را که بیشترین معنا را برایم داشت گرد آورده بودم"

او چنین می گوید .

پیکره ها ، نقاشی ها و اشیاء هنری در طی سفرهای او گرد آوری می شد .
او پاپ آرت یا هنر عامه ی « اندی وارهول» را ستایش میکرد و یک لیتوگرافی از چهره -اش که از آثار « وارهول» بود را نیز ؛ به نمایش گذاشته بود .

چشم انداز کتابخانه یک چمنزار آراسته بود ؛ و دورتر از آن زمین های تنیس _جائی بود که زن و شوهر اغلب با ضربات (بک هند) راکت تنیس با هم دوئل و جنگ تن به تن می کردند .

حملات تروریستی که در ایران به وقوع می پیوست بدین معنا بود که امنیت خاندان سلطنتی تبدیل به چیزی بیش از تمرکز بر دلواپسی های معمول برای کلنل « کیومرث جهانبینی» و جزئیات امور امنیتی -اش شده بود .

هنگامی که « پهلوی » ها به کوهپایه های البرز در اواخر دهه ی شصت میلادی نقل مکان کردند ؛ تپه های مجاور شمیرانات از جمله نیاوران مناطق دور افتاده و پرت بودند اما در اوایل دهه ی هفتاد میلادی یک توسعه ی عظیم ساخت و ساز شهری در راه بود که در نتیجه ی آن مجتمع های مسکونی و عمارت های بزرگ بر روی تپه های شمال شهر در حال سبز شدن بود .

همسایگان می توانستند بر روی بالکنی ها و پشت بام های خود بایستند و بر زمین های کاخ اشراف داشته باشند .

کلنل میگوید
"برای بلند مرتبه سازی آپارتمان ها محدودیت وضع کرده بودیم "
" اما مشکل واقعی امنیتی هلی کوپتر ها بودند"

شاهنشاه و شهبانو بطور پیوسته با هلی کوپتر های آبی و سفید در حال جابجائی بودن که به عنوان دفاتر کاری متحرک بسیار کارآمد کاربرد داشتند .
ترس « جهانبینی» آن بود که ؛ هسته های تروریستی با اجاره کردن یک آپارتمان در نزدیکی کاخ از پشت بام بلند آن استفاده کنند تا به هلی کوپتر شاهنشاه حین برخاستن و یا نشستن موشک شلیک کنند .

کاروان محافظ موتوری هم چالش های خود را در شهری که به خیابان های قفل شده از ترافیک -اش معروف بود داشت .

" ما همچنین نگران جلیقه های انفجاری پوشیده شده بوسیله ی مجاهدین بودیم
ما امنیت در خیابان ها را تامین می کردیم اما این به معنای متوقف کردن آمد و شد خیابان ها بود که بسیار به طول می انجامید .
ما نگران آن بودیم که راه بندان ها سبب دشمنی مردم بشود "

خیابان ها ی پایتخت کیپ و انباشته بود و کاخ نمی خواست که به عنوان قوز بالا قوز این مشکل شناخته بشود .

اما رفتار ملاحظه کارانه ی کریمانه ی شاهنشاه ؛ به طرزی شگفتی آور نتیجه ی معکوس داد .

وقتی که تهرانی های قفل شده در ترافیک به رفت و آمد هلی کوپتر او آنهم در زمانی که آنها در زیر پایش در ماشین های شان محبوس شده بودند نگاه می کردند ؛ با تلخی شکایت می کردند که او بیشتر از هر زمان دیگری از مشقت های روزانه ی زندگی در خیابان ها فاصله گرفته است .

تامین حفاظت در درون مجتمع کاخ با جزئیات فراوان همراه بود .

قبل از هر وعده ی غذا ؛ پیشمرگ اطمینان می یافتند که غذاهای درون بشقاب ها زهرآگین نباشند . برای « فرح » ؛ حتی یک قدم زدن ساده در محوطه ی سعد آباد و نیاوران به معنای شنیدن خرچ خروچ سنگریزه ها پشت سرش بود که پیوسته به یادش می آورد که مردانی مسلح که در پشت بوته ها مخفی شده اند کوچکترین حرکت او را می پایند .

اتاق خواب او نیز پاسداری می شد
" سه یا چهار تن از مردان من در درون اقامتگاه خانواده در طول شب مستقر می شدند "
« جهانبینی » چنین می گوید :
"همچنین افسر انی از گارد شاهنشاهی آنجا بودند "

شاهنشاه مظنون بود که سرویس های جاسوسی بیگانه تلفن های -اش را استراق سمع می کنند و میکروفون های مخفی و تجهیزات شنود را در اقامتگاه و محل کار -اش جاسازی کرده اند .

" ما دستگاه ها الکترونیکی که اتاق ها را بررسی میکردند داشتیم . آن ها ساخت سوئیس بودند ؛ تجهیزات قابل حملی که در چمدان های کوچک جا می شدند . نیروهای من در ارتباطات به صورت ویژه آموزش دیده بودند "

پرزیدنت فرانسه « دوگل » در اوایل دهه ی شصت میلادی از ایران بازدید کرده بود و «جهانبینی» را برای آموزش های تکمیلی به فرانسه دعوت کرده بود .

« کلنل » و یکی از همکاران -اش یک ماه در کاخ (الیزه) سپری کرده بودند و نقاط ضعف و قوت کاخ را مورد بررسی قرار داده و هنگام بازگشت به میهن بطور کامل در عملیات ضد مراقبت و تجسس الکترونیکی دشمن آموزش دیده بودند .

ایرانی ها همچنین با سرویس مخفی ایالات متحده آموزش می دیدند که دستگاه های (واکی تاکی) آنها را با سمعک تعویض کردند .
(واکی تاکی نوعی از دستگاه های بیسیم که در اوایل دهه ی هفتاد میلادی عمومیت یافته بود)

پیش از آنکه همه ی فامیل از اقامتگاه تابستانی واقع در سعد آباد در پایان تابستان به کاخ بازگردند ، همه ی اتاق های نیاوران از جمله سرویس های بهداشتی مورد رُفت و رؤب کامل قرار می گرفت .

نیاوران اقامتگاه اول پهلوی ها و یکی از پنج کاخی بود که مورد استفاده ی اختصاصی آنها قرار می گرفت .

خانواده زمان قابل توجهی از سال را در راه می گذرانید .

"اینکه شاهنشاه به سفرهای استانی می رفت بسیار حائز اهمیت بود "
کامبیز آتابای معاون وزیر دربار اعلم چنین اظهار نظر میکند :
" آقای اعلم استدلال میکرد که شاهنشاه می بایست درهرگوشه کنار مملکت یک اقامتگاه داشته باشد"

ایران دارای سنت های قبیله ای بود و « اعلم » درک میکرد که تماس شخصی و دیده شدن با پوست و گوشت تا چه اندازه اهمیت دارد .

مسافرت پهلوی ها پیشاپیش ماه ها قبل برنامه ریزی شده بود و مستلزم نقل و انتقال اعضای بلا فصل خانواده سلطنتی و همچنین ده ها تن از درباریان ؛ خدمتکاران و افسران امنیتی درطول صدهاکیلومتر بود .

با توجه به ملاحظات همیشگی-اش نسبت به ملاحظات محلی و استانی؛ وزارت دربار آشپز ها و خدمتکاران را ترغیب می کرد که تدارکات لازم را از محصولات تازه فراهم آورند تا به اقتصاد بومی قوت ببخشند .

" همیشه شوروهیجانی بپا بود و ناحیه ای را که او بازدید میکرد پیشاپیش پاکسازی شده بود"

بطور رسمی پهلوی ها از میانه ی پائیز در اواخر اکتبر (اوایل آبان) تا اواخر ماه می (اوایل خرداد) در نیاوران سکونت می گزیدند که مشخصا شروع تابستان بود .

در طی این دوران آنها فقط برای تعطیلات ؛ سفرهای رسمی و یا بازدید های منطقه ای از آنجا خارج می شدند .
در اواخر دسامبر آنها به « زوریخ » واقع در سوئیس پرواز میکردند و از آنجا با هلی کوپتر به کلبه ی چوبی خود در « کوهستان سن موریس » می رفتند تا دو یا سه هفته را در سراشیبی پیست های اسکی آنجا سر کنند .

نگهبانان مسلح به گشت زنی در زمین های پیرامون کلبه می پرداختند .

یکبار « شهبانو فرح » سرخوشانه با همراه اسکی-اش که یکی از ژنرال های ساواک بود شرط بست که می تواند بدون اینکه امنیتی ها متوجه بشوند از کلبه در برود .
ژنرال هم با خوش روئی این به مبارزه طلبیدن شهبانو را که در قبال مبلغی به فرانک سوئیس شرط بسته بودند را پذیرفت .

دیروقت که شد ؛ « شهبانو» از اتاق-اش بیرون خزید ؛ چکمه های ژنرال را از زیر سرش برداشت ؛ چارچنگولی از یک پنجره بالارفت و بر روی کپه ی برفی که در زیر آن بود پرید ؛ چهارنعل از تپه تا هتل دهکده رفت و از آنجا به کلبه زنگ زد .

همسرِ همان ژنرال گوشی را برداشت و از شنیدن صدای خش دار آشنا در آنسوی خط خُشکش زد که می گفت :
" اونجا نیستم . بدو بیا هتل پیشِ من "

جائی که دو بانو در حین لذت بردن از نوشیدن چای و یک چشم انداز شفاف از تپه ای که کلبه بر روی آن بود ؛ از دیدن اینکه " نیروهای امنیتی _چه سوئیسی و چه ایرانی _ دور و بر کلبه می دویدند و از سقف-اش بالا می رفتند و دربدر پیدا کردن من بودند" کِیف می کردند .

برای یک زمان کوتاه « فرح » از هیجان زیستن بیرون از پیله ی سلطنتی لذت برد .

پهلوی ها در اواسط ژانویه به تهران بر می گشتند و تا سال نوی ایرانی نوروز که همیشه در اعتدال بهاری یعنی سومین هفته ی مارس اتفاق می افتد در اقامتگاه خود به سر می بردند .

روزهای نوروز در جزیره ی کیش اقامت میگزیدند که در 25 کیلومتری سواحل ایران در خلیج فارس واقع شده .

شاهنشاه همچنین از جزیره ی کیش به عنوان پایگاه ی برای پرواز با هواپیمای جت بر روی سرزمین اصلی ایران و بازدید از تجهیزات منطقه ای نفت و تاسیسات نظامی استفاده می کرد .

پهلوی ها در پایان مارس به نیاوران بر میگشتند و تا هفته ی آخر آوریل در آن اقامت می گزیدند که در ان موعد شاهنشاه به سفر سالیانه به شیراز اقدام می کرد .
او برای دو هفته در کاخ باغ ارم اقامت می کرد و در طی این اوقات مقامات دولتی منطقه ای ؛ شهرداران ؛ رهبران قبایل ؛ کارخانه داران و دیگر زنان و مردان متنفّذ در جنوب غربی ایران را به حضور می پذیرفت .

این ملاقات های رسمی به او اجازه می داد که دست مردم را بفشارد ؛ به شکایات آنها گوش فرا دهد ؛ و فهم بهتری از احتیاجات مردم به دست بیاورد .

شاهنشاه شش هفته ی بعد را در تهران به سر می برد و به امورات کشوری می پرداخت .

پس از آن بار دیگر نوبت سفر فرا می رسید که این بار به همراهی شهبانو برای بازدید ده روزه ی سالانه به شهر مقدس مشهد واقع در نزدیکی مرز های شمال شرقی ایران با کشور افغانستان اقدام می _ کردند .

مشهد مهم ترین قسمت از مسافرت های بازبینی های سالیانه بود به این دلیل که اعتبار شهر به عنوان مرقد مقدس « امام رضا » آن را بدل به یکی از محترم ترین معابد اسلامی کرده بود .

« امام رضا » جایگاه ویژه ای در بین خاندان پهلوی داشت – شاهنشاه و همه ی برادران -اش از اسامی منصوب به « رضا » برخوردار بودند و شاهنشاه عادت داشت که از مسافرت سالیانه ی خود به عنوان یک فرصت برای برقرار کردن مجدد اعتبار خود به عنوان حافظ مذهب شیعه ی جعفری استفاده کند .

بیعت واعلام وفا داری نسبت به شاهنشاه از جانب همه ی علمای شمال شرق ابراز می شد .

علیرغم عدم موافقت با آخوندها ؛ « فرح » از اوقات اقامت در مشهد لذت می برد .

" مشهد شبیه هیچ کجای دیگر در سراسر ایران نیست "
او اینچنین گفته
" خیلی دوست داشتنی ست ؛ خیلی آرام ؛ خیابان های سه بانده ؛ و سپس مساجد بزرگ با گنبد های طلائی بر فراز سر خیل زائران . جوّ از خودگذشتگی در آنجا بسیار شدید است ... به طرزی ژرف شور آفرین است ... و همچنین آن نقاره ها و شیپورها که به طلوع و غروب خورشید درود میگویند ... محیط مشهد فوق العاده است "

شوهرش مشهد را خیلی بیشتر به قم _ شهر خیره سر و خاک آلود ی که در 120 کیلومتری پایتخت واقع شده _ترجیح می داد .

حوزه های علمیه ی قم بطور پیوسته در وضعیتی نزدیک به آشفتگی بودند .

او اراده کرده بود که موقعیت مشهد را نسبت به قم تقویت کند .

پروژه ایی که او در سر می پروراند این بود که یک دانشگاه اسلامی جدید تاسیس کند که به دست عالمان نواندیش بمانند مشاور همسرش « سید حسن نصر» اداره بشود ؛ کسی که علوم و زبانهای جدید را در کنار مذاهب بزرگ دنیا تدریس می کرد .

جابجائی عمده ی بعدی در اولین روز از ماه ژوئن بود که تمام اهل بیت با فرار از موج گرمای تابستان رهسپار «سعد آباد » می شدند که با یک رانندگی کوتاه ده دقیقه ای به دامنه های البرز منتهی می شد که در آنجا « کاخ سفید » سعد آباد واقع شده بود که اقامت در این کاخ تا پایان ماه اکتبر ادامه پیدا می کرد .
با وجود اینکه « سعد آباد » از « نیاوران » خنک تر بود و درختان کهنسال و جنگلی آن مثال زدنی بود اما « کاخ سفید » اقامتگاه محبوب « فرح » نبود .

از نظر فرح آنجا " تیره و دلگیر با باغی نسبتا زیادی گیاه پوش بود" در عوض « سعد آباد» چشم اندازی باشکوه از کوهستان البرز داشت و " در سمت مشرق می توانستی قله ی آتشفشانی دماوند را با ردائی از برف بر دوش ببینی "

داغترین هفته های تابستان یعنی از اواسط جولای تا هفته ی سوم آگوست ؛ در کناره های دریای خزر و در نوشهر سپری می شد .
شهبانو می گوید
" آنجا بود که بیشتر از هر وقتی به ما خوش می گذشت "

خانواده در یک منزل قدیمی که بر روی دیرک های چوبی بنا شده و بر روی دریا پا در هوا بود اقامت می کردند . شاهنشاه عاشق این سادگی بود .
هنگامی که از« فریدون جوادی » یکی از دوستان فرح دعوت شد که به نوشهر بیاید او انتظار یک عمارت مجلل را می کشید .
" ساعت 9 صبح رسیدیم و به حضور معرفی شدیم "
او چنین می گوید
" پیش خودم فکر میکردم حتما کسی به دنبال ما خواهد آمد و ما را به کاخ خواهد برد . گمان میکردم آنجائیکه بودیم اقامتگاه خدمتکاران شان باشد"

شهبانو با خنده به یاد می آورد
" سال اول که تختخواب هایمان کج و کوله بود "
"موقع غروب باید صندلی ها را از روی ایوان بر می داشتند و یک پرده آویزان می کردند تا فیلم ببینیم "

در شب های داغ تابستان زوج سلطنتی میهمانان را با صرف شام بر مهتابی یا ایوان کلبه سرگرم می کردند و فرح که همیشه دنبال رعایت نکردن تشریفات و به شوخی ؛ بدجنس بازی درآوردن بود جنگ غذا را شروع می کرد .

او این چنین اعتراف می کند
" نمی دونم , یکهو شروع میکردم که به طرف یکی نون پرت کنم "
بقیه هم به زودی به این جریان می پیوستند و توپ بازی شروع می شد .

هیاهوی برپا شده وقتی که زمان مقدس ِ پخش ِ خبر ها از رادیوی سراسری را دچار اختلال می کرد سبب می شد که شهریار در آن سوی میز اوقاتش تلخ شود .

در هنگامی که خانواده ی سلطنتی در حال استراحت بودند ؛ کشتی های شوروی که فرض بر آن بود که با تجهیزات الکترونیکی پیچیده مجهز هستند در چشم انداز اقامتگاه پهلو گرفته بودند .
" می شد کشتی های روسی را که در آنسوی دیگر بندر لنگر انداخته بودند را ببینیم"
فرح چنین گفته .

برخی مواقع ایرانی ها به شوخی برای آنها دست تکان می دادند .
او اضافه می کند که هرچند آب دریا آلوده بود اما آنها در آن شنا و اسکی روی آب می کردند .
" ما به آن آلودگی ایمنی پیدا کرده بودیم"

داماد -اش ؛ « ژنرال محمد خاتمی » شوهر « شاهدخت فاطمه » به او چگونگی مونو - اسکی ؛ پرواز با اسکی و اسکی پرش را " با آویزان کردن از چتر نجات که شخص را تا ارتفاع 20 تا 30 متری بالای سطح آب می برد" آموزش داده بود .

شاهنشاه همیشه راس ساعت ده صبح به ساحل وارد می شد و سرگرم شنا و موج سواری می شد .
پس از صرف نهار ؛ زوج سلطنتی به همراه برادران و خواهران و جوان تر های خانواده ی پهلوی سوار هلی کوپتری می شدند که آنها را به دور از ساحل و در میانه ی دریا می برد .

با شناور شدن هلی کوپتر بر روی دریا سرنشینان از بلندی به داخل امواج می پریدند اما موقعی که نوبت به پرش شاه می رسید ؛ خلبان هواپیما را به ارتفاع پائین تری هدایت میکرد تا از صدمه دیدن اتفاقی او ممانعت کند .
بدون اطلاعِ شاهنشاه ؛ خلبان دستوراتِ اکید از « ژنرال خاتمی » دریافت کرده بود که هیچگاه « شهریار» را در معرض خطرات جسمانی قرار ندهد .
این امر هر بار تکرار می شد و سبب دلخوری شاه می شد .
او طرفدار بلندی و عاشق سرعت بود و از هیجان سقوط آزاد لذت می برد .
اگر بچه ها می توانستند بپرند چرا که او نتواند ؟

از روی تعجب بانگ می زد
" چرا ارتفاع را کم میکنی ؟ "
" بالاتر، برگردان سر جایش "

" اعلیحضرت , امن نیست ؛ نمیتوانیم اجازه بدهیم به خودتان آسیب برسانید "

" این لامصب رو ببر بالا ؛ بهت دستور می دم "

" نه اعلیحضرت ؛ به صلاح نیست "

" بالاتر ؛ لعنت بر شیطان"

همراهان که داخل دریا در شناور بودند به این صحنه نگاه می کردند و به بد و بیراه هایی که شاهنشاه سرانجام موقع شیرجه زدن به داخل دریا می گفت ؛ یک ریز می خندیدند .

هلی کوپتر تا موقعی که یک دسته از قایق موتوری های کوچک که قایق های بادی را به محل شنا می رساندند در صحنه باقی می ماند .

آنگاه همه سوار قایق های بادی میشدند و یک مسابقه ی سرعت برای رسیدن به ساحل شروع میشد در حالی که بچه ها زیر شلاق امواج به دنبال قایق های موتوری در آب کشیده می شدند .

اگر یکی از بچه ها باله ها یا پا بندهای خود را از دست می داد و به داخل دریا پرت می شد یکی از قایق ها می بایست بایستد و به دنبال او بچرخد و از دریا بیرون بکشد -اش .

یکی از بعد از ظهر ها موقعی که شاهزاده خانم « مهناز» دختر « شاهدخت شهناز » و « اردشیر زاهدی » در دریا گم شد ؛ نزدیک بود این خوشی به عزا مبدل شود .

هر تابستان « مهناز» از مدرسه ی شبانه روزی -اش واقع در سوئیس به ایران بر می گشت .

اقامت او در نوشهر تنها زمانی بود که او شانس این را داشت که با پدربزرگ و دائی ها و خاله ها و قوم وخویش هایش در ارتباط باشد .

یک روز « مهناز» یواشکی به داخل هلی کوپتر شاهنشاه_ دقایقی قبل از اینکه هلی کوپتر با سرنشینان سلطنتی اش به پرواز در آید _ داخل شد .
او آخرین نفری بود که از هلی کوپتر به داخل آب پرید و به نوعی در سردرگمی قرار گرفت و نه طنابی به دست -اش رسید که چنگ بزند و نه توانست سوار بر قایق بادی بشود که قافله ی قایق ها به سمت ساحل روان بود و اینگونه بود که اتفاقی در میانه ی دریا تنها ماند .
هیچ چشم اندازی هم از نوار ساحلی نبود و غروب هم کم کم فرا می رسید ؛ او بر پشت خود بر روی آبها دراز کشید تا توان -اش را از دست ندهد ؛ دقایق به کندی سپری می شدند .

در ساحل بزرگتر ها و بچه ها داشتند خود را خشک میکردند و آماده ی صرف شام میشدند که یک نفر متوجه ی غیبت « مهناز » شد .

بعد از اینکه یکی از بچه ها بیاد آورد که او را در داخل آب دیده بوده ؛ بزرگترها متوجه شدند که تنها « نوه » ی شاهنشاه را جا گذاشته اند .

آژیر خطر به صدا در آمد و قایق ها و هواگرد ها در منطقه به پرواز در آمدند .

گروه جستجو با یک چالش دلهره آور مواجه شدند . خلبان ها با توجه به تغییر موقعیت تنها می توانستند حدس بزنند که حدوداً در چه مکانی او را رها کرده اند .

در همان حال دخترک هنوز به پشت بر روی آب دراز کشیده بود و موجودات دریائی درحال گاز گرفتن اندام -اش بودند .
« مهناز» چند دقیقه مانده به تاریکی ؛ به مدد یک هلیکوپتر که متوجه او شد و با آویختن به تسمه ی نجات جان به سلامت بدر برد .

در انتهای تابستان و قبل از آنکه در اوایل پائیز_ یعنی اواخر اکتبر _ در « نیاوران» مستقر بشوند به « سعد آباد» بر می گشتند .

این جابجائی نهائی؛ پایان بخشِ سفر های سالیانه بود .

هرچند که « وزارت دربار » مسئول برقرار نگه داشتن و پشتیبانی پنج کاخ و هزار و دویست نفر پرسنل مربوط که در سراسر کشور پراکنده بودند به حساب می آمد ؛ بازهم حل و فصل بسیاری از مشکلات نهایتا بر روی میز کار شهبانو ختم می شد .

او پیش از همه تصدیق کرده که لجستیک پیچیده ی آن جابجائی ها بین اقامتگاه های مختلف صبوری همگان را می طلبیده .
او می گوید
" بسیار می شد که به کارمندان می گفتم که از یک ست یا مجموعه ی ظروف غذاخوری خاصی برای یک مراسم رسمی در کاخ سعد آباد استفاده کنند ولی آنها به من می گفتند که آن ظرفها در نیاوران است . در نوشهر پیش می آمد که چیزی را میخواستم و جواب _ام این بود که آنچیز در کیش جا مانده . در کیش که بودیم به من میگفتند که چیزی را که دنبالش بودم در سعد آباد است "

* * *
نیاوران همچنان که محل اقامت خانواده بود دفتر کار نیز به شمار می رفت .

اقامتگاه و پیرامون اش از سر و صدای خنده ی بچه ها و دویدن شان در تالارها به دنبال حیوانات خانگی پر می شد .
با به دنیا آمدن « علی رضا» در 28 ام آوریل 1966 و به دنبال او خواهر-اش « لیلا» در 27 مارچ 1970 که چهار سال بعد به دنیا آمد ؛ خانواده تکمیل شده بود .

شاهنشاه و شهبانو همیشه چهار فرزند می خواستند و با داشتن دو پسر به عنوان جانشین بلافصل موفقیت کامل شده بود .
حتی پیش از به دنیا آمدن هم ؛ ولیعهد « رضا _کوروش» موضوع شایعات و حرف و حدیث های بی پایان بود .

" شایعات این بود که مادرم هرگز باردار نبوده ؛ من کرولال ام و اینکه فرزند پدرم نیستم ."
او چنین به یاد می آورد .

یکی از معروفترین شایعات این بود که ؛ شاهزاده ی جوان با دست های پره دار شبیه پای اردک به دنیا آمده!

شایعات مبنی بر کرولال بودن تنها زمانی خموشی گرفت که در 1973 او در 13 سالگی یک تورنمنت و مسابقه ی فوتبال نوجوانان را در شیراز افتتاح کرد و مقامات رسما سخنان-اش را برای ملت گزارش کردند .

شایعات خیابانی در باره ی خاندان سلطنتی بخش جدانشدنی از زندگی روزمره ی ایرانیان بود .

" واقعا هرچیزی ؛ هرچیزی را به شکل شایعات مسخره درست می کردند "
« فاطمه پاکروان » همسر « ژنرال پاکروان» چنین می گوید .

یکی از قدمی ترین شایعات این بود که شاه هر روز وارد یک تونل زیر زمینی می شد که از نیاوران تا مقر ساواک ادامه داشت و در آنجا بر شکنجه ها و بازپرسی ها نظارت میکرده و مشاهده می کرده که دانشجویان خوراک شیرها می شوند .

تونل مورد سوال ، در حقیقت یک راهروی چند صد متری بود که زیرزمین نیاوران را به موتور خانه ی محل نگهداری ژنراتور برق و سایر وسایل وصل می کرد .

" می دانید هر روز چند کیلومتر می بایست پدرم پیاده می رفت تا به ستاد مرکزی ساواک برسد ؟"
او با خنده اضافه می کند
"ساواک مقر-اش در مرکز شهر بود "
با این حال آن تونل زیر زمینی در یک فیلم گرفته شده به دست رضا _ برای بازسازی سریال تلویزیونی (مرد شش میلیون دلاری) با بازیگری لی میجرز جهت ارائه در مدرسه _ ضبط شد .

" اگر زندگی دیگری باشد در آنجا کارگردان فیلم می شوم"
او اینچنین اذعان داشته .

« ولیعهد » از خواهر و برادرش و دوستان جوانسال-اش برای بازی کردن در نقش های فیلمی که در آن یک دزد جواهر برای سرقت یکی از دیهیم های مادرش به درون نیاوران رخنه کرده بوده و سپس از راه آن تونل زیر زمینی فرار میکرد استفاده کرده بود .

آرزوهای بزرگی در ذهن شاهزاده ی جوانسال نقش بسته بود :
" بسیار بیشترازمراقبت شدن ؛ تحت نظر بودم . تا شانزده سالم نشده بود هنوز (ضربه ی در نیمه شب) را ندیده بودم

{ضربه ای در نیمه شب _ از سری کتاب های پروفروش مخصوص نوجوانان مشابه حماسه ی گرگ و میش سال های اخیر یا هری پاتر برای آن سال ها _ مترجم}

دوران کودکی ام را بخواهم حساب کنم ؛ هشتاد درصد -اش صرف رفتن به مدرسه بود و 20 درصد هم صرف تعلیم به عنوان یک ولیعهد"
حوادثی هم بمانند زندگی های معمولی پیش می آمد .

" یک شب ؛ در حالی که منتظر بودیم مادرم برای صرف شام لباس بپوشد ؛ تا تالار پائین دنبال ام کرده بود . به هیجان آمده بودم و دویدم توی حمام ؛ روی کف پوش حمام سر خوردم و صورت ام به پشت صندلی مادرم خورد "

پدر و مادرش برنامه ی آن شب خود را کنسل کردند ؛ و بچه ی در حال خونریزی را به داخل اتومبیل انداخته و با سرعت به نزدیک ترین بیمارستان بردند .

احتیاجی به گفتن نیست که حضور ناگهانی آنها ؛ آن شب را تبدیل به خاطره ای فراموش نشدنی برای کارکنان پزشکی و بیماران حاضر در بخش اورژانس بیمارستان کرد .

در این سال های نوجوانی ؛ شاهزاده رگه هایی از قاطعیت ؛ نشان داده بود که پدرش را دلسرد نمی _کرد .

او به درخواست نوجوان سیزده ساله برای اقدام به پرواز انفرادی بدون حضور مربی پرواز -اش آری گفت .

بر خلاف اما و اگر های مادر-اش ؛ هر دوی آنها یعنی « شاهنشاه» و « شهبانو» پسرشان را تا یک پایگاه هوایی همراهی کردند و با غرور به او در حین آن که هواپیمای(بیچکرافت بونانزا ی اف 33 سی) را در آسمان به رقص وا داشته بود و نهایتا با یک فرود عالی به نمایش خاتمه داد می نگریستند .

« فرح » برای ممانعت از جاری شدن اشک هایش در اثر غرور و برای کنترل خود ؛ لب -اش را می _ گزید .
پدرِ شاهزاده ی جوان در حالی که به سختی می توانست رضایت خاطر خود را پنهان نگه دارد ؛ او را تماشا می کرد .

« رضا » با محافظان -اش رفتاری دوستانه داشت اما این باعث نمی شد که از تلاش برای فرار کردن از حصار امنیتی دور خود دست بردارد مثل آن روزی که ناگهان ماشین « مینی کوپر-اش » را وسط ترافیک خاموش کرد و از آن پیاده شد در حالی که صف راننده های مانده در ترافیک مشت ها ی شان به هوا بلند شده بود .
یک مرتبه هم او و خواهرش « فرحناز» با نوار چسب و کاغذ به جان دوربین های امنیتی نصب شده در کاخ افتادند و یک دوجین از دوربین ها را بسته بندی کردند .
برای این نافرمانی و جسارت آنها از طرف پدرشان توبیخ شدند _امری که به ندرت اتفاق افتاده بود .

در سن شانزده سالگی چشم و ابروی مشگی شاهزاده باعث غش و ضعف دختر مدرسه ای های تهرانی می شد که به هم خبر می دادند که او را در حین خرید کاست موسیقی در مغازه های نوار فروشی خیابان پهلوی دیده اند .

در مدرسه ی آمریکائی تهران , دختران آمریکائی و چند تایی از پسرها ؛ کمد ها یشان را با پوستر های شاهزاده در لباس فوتبال و یا در جامه ی خلبانی تزئین کرده بودند .

« شاهدخت فرحناز» محرم اسرار برادر و هم پیمان نزدیک او در گریختن های شان به بیرون از محوطه ی سعد آباد و نیاوران بود .

مادرش میگوید
" برای خودش یک دختر پسروار ی بود "
" با موتور سه چرخه از پله های کاخ بالا می رفت "
با شخصیتی خجالتی و حساس بیشترین شباهت در خلق و خوی را به پدر داشت .
از سن بسیار پائین علاقه ی زیادی به رفاه و زندگی خدمتکاران نشان میداد و توجه فراوانی را صرف باغ وحش خصوصی و حیوانات خانگی می کرد .

تا مدت ها بچه ها مشغول نگهداری از توله شیری بودند که از طرف پرزیدنت « دوگل » به « رضا » داده شده بود تا اینکه شیر آنقدر بزرگ شد که به باغ وحش تهران فرستاده شد .
روباه دست آموز « فرحناز» اغلب هنگام صرف غذا در کنار خانواده بود ؛ اگرچه « بانو دیبا » _ مادربزرگ ِشاهدخت از ترس روبرو شدن با موشها ازوارد شدن به اتاق خواب نوه -اش سر باز می _ زد .
شاهدخت ِ دوشیزه « مردم داری » را از مادر-اش به ارث برده بود .
فرح چنین گفته :
" اگر در خیابان با مردم فقیر و یا غمگین روبرو میشد ، همواره متاثر می شد "

در همسایگی نیاوران جائی که او زندگی میکرد ؛ ساکنان محلی اغلب می دیدند که یک دختر کوچک پشت دروازه ی کاخ ایستاده و به آنها نگاه میکند با این امید بیهوده که بچه ی دیگری پیدایش بشود و از او دعوت کند که با هم حرف بزنند و یا بازی کنند .

اما بیش از هر چیزی « فرحناز» عاشق این بود که با پدر -اش وقت بگذراند .
او با آن چشم های درشت -اش به حرف های پدرش که از آخرین سفرهایش و اهمیت آدم هایی که در طول روز با آنها ملاقات کرده بود برایش تعریف می کرد گوش می داد .

سومین فرزند زوج سلطنتی ؛ « علیرضا » شخصیت و جَنَمی داشت که پدر بزرگ -اش « رضا شاه » را به ذهن متبادر می کرد .

به همان اندازه که جذاب بود ؛ چِقِر و با اُستُقُص بود .

پنج سالش بود که با بیژامه از اتاق -اش بیرون خزید طول دالان را طی کرد و گلوله های خمیر نان را از بالای بالکنی به سر والدین -اش که در حال پذیرائی از میهمانان در تالار بودند پرت کرد .
مادرش به خاطر می آورد که در همین سن و سال بود که به داخل بشکه ی قیری که برای قیر گونی کردن تراس ها استفاده می شد پریده بود .

" خیلی ناقلا و سرکش بود"
با لبخندی اضافه کرد :

" در ورودی نیاوران یک نگهبان بود که روی میزی می نشست که اسلحه ی آماده ی شلیک را زیرش جاسازی کرده بود ؛ یک روز علیرضا به زیر میز خزید و تپانچه ی مرد را دزدید"
روز اول کودکستان آنقدر به او خوش گذشته بود که به راننده -اش دستور داد که بدون او به خانه برگردد .
یک روز صبح بی صبر از اینکه برای بازی کردن به بیرون برود مادرش را نصحیت می کرد که عجله کند و لباس بپوشد :

" مردم نمی گن این چه جور علیاحضرتی یه که هنوز حوله تنشه ؟"

به زبان فرانسه ی روان اینگونه برای مادرش داد سخن داده بود .
شهبانو به خاطر می آورد که «علیرضا » کم حرف بود و اگر حرفی می زد به طوری قاطع و با صراحت بود که اغلب جای بحثی نمی ماند .

یک شب هنگام صرف شام به خانواده -اش گفته بود که از " عشق بدون ازدواج" خوشش می آید .

موقعی که بچه ها با پدرشان _ که قبل از شام ورزش می کرد _ در سرسرا مسابقه ی دو می گذاشتند ؛ این « علیرضا» بود که بر پشت پدرش سوار میشد و ادای اسب سواری را در می آورد و بعد جنگ بالش شروع می شد .

« لیلا» ته تغاری خانواده بود و نزدیک ترین دوستِ « علیرضا » .

موقع خواب که می شد شاهنشاه از او می خواست :

" دعا کن بارون بباره لیلا جون "

باران دغدغه ی همیشگی شاهنشاه بود .

و لیلا اغلب می شنید که بگوید :

" از اینکه آسمان خاکستری شده خوشم می آید "

شهبانو متفکّرانه گفت :

" پدرش عشق -اش به باران را برای او به ارث گذاشته بود . برای همیشه "

اما « شاه » اهل تحکم به بچه ها نبود و نرم خو بود .

" بچه ها حواس شان جمعِ قدرت و تسلطی که نسبت به پدر داشتند بود ؛ و شوهرم هم به سهم خودش می دانست که چگونه با چند کلمه محبتی را که در اثر سفرهای رسمی و یا یک روز کاری طولانی دچار اختلال شده بود را در خانه بازسازی کند"

هر دوی والدین اغلب یا در مسافرت بودند و یا در مراسم رسمی و نبود شان به شدت حس می شد رضا به خاطر می آورد
" به صورت فیزیکی زیاد والدین ام را نمی دیدم "

فرح اذعان دارد که همواره برای ایجاد توازن بین زندگی در خانه و وظایف عمومی اش دست و پا می_ زده و اغلب هم شکست می خورده

" اصولا هرگز نتوانستیم مثل یک خانواده ی معمولی زندگی کنیم و به آن اندازه که دوست داشتیم برای بچه ها وقت بگذاریم"

پس از وقوع واگشت انقلاب او گفت
" آنها درک دقیقی از مسئولیت های ما داشتند ، بچه ها امروز این را به من خاطرنشان می کنند ؛ اگر یک بار دیگر فرصت داشتم که زندگی کنم ؛ وقت بیشتری را صرف آنها و شوهرم می کردم "

* * *

در اوایل دهه ی هفتاد میلادی شایعات پیچیده بود که شهبانو فرح در داخل شیر استحمام می کند.

خودش هنگامی متوجه ی این شد که یکی از دختران-اش آخرین شایعه ی پخش شده در مدرسه را به گوش اش رساند .
" پشت سر من ؛ توی کلاس دوتا دختر بودن که داشتند درباره ی تو صحبت می کردن "
دختر جوان چنین گفت :
" می گفتن که شهبانو روزی دو بار حمام شیر می گیره . "

داستان آنقدر مسخره بود که فرح به عنوان مزخرف گوئی خاتمه یافته فرض-اش کرد .
اما به زودی متوجه شد که روزنامه نگارها موضوع حمام کردن-اش را در حین مصاحبه ها مطرح کردند .
" اینکه شما همانند کلئوپاترا در شیر حمام می کنید واقعیت دارد ؟"

شهبانوی خشمگین به اقتضای وظیفه اش و همچنین طبق معمول شایعات را به عنوان حرف های خاله زنکی ندیده انگاشت .

" هرگز موقع کارکردن ازمن عکس گرفته نشد . تنها عکس هایی از من منتشر شدند که همیشه من با تاج جواهرات نشان می دادند. شوربختانه 99 درصد مرم عقل شان به چشم شان است . هیچکس در پی این نبود که " خود واقعی او چیست "
آنها نمی خواستند بدانند که ما هم مثل آنها آدمیم و مثل دیگران مشکل و احساسات داریم "

شایعات دیگر به آسانی پاک شدنی و کنار گذاشتنی نبودند .
در اجتماعی که بسیاری آماده بودند که باور کنند که شاه جوانان را خوراک شیرها میکند و یا اینکه همسر-اش در وان شیر حمام می کند و خواهر پادشاه در پشت صحنه همانند « لیدی مکبث» بر ایران حکم می راند ؛ اجتناب ناپذیر بود که زندگی زناشوئی « پهلوی» ها نیز خوراک مناسب برای شایعات باشد .
تفاوت سنی بین شاهنشاه و شهبانو 20 سال بود و به دو نسل مختلف تعلق داشتند .
نسل شاهنشاه بیشتر محافظه کار و اقتدار طلب بود و نسل شهبانو لیبرال و آرمانگرا .
شاه در محیطی سرشار از احترام مطلق رشد یافته بود و عادت نداشت که مورد سوال قرار بگیرد یا به چالش کشیده بشود – حداقل به دست زن ها .

« فرح » از فقدان پدرش در سنین کودکی رنج برده بود و طوری بار آمده بود که روی پاهای خود بایستد و ناشکیبائی نسل جوان تر برای آزادی بیشتر را درک می کرد .
شجره نامه ی خانوادگی او بدین معنا بود که اوهرگز درهمراهی با طایفه ی « پهلوی» احساس نا امنی نکند .
او ازمخالفت کردن با شوهرش اجتناب نمی کرد و در انجام هر کاری که از دستش بر می آمد برای به چالش کشیدن (کار _راه انداز) هایی که شوهرش را در دربار احاطه کرد بودند ؛ کوتاهی نمی کرد .

یک عصر فرح با خشم رو به فزون مشاهده کرد که (برونو) سگ دانمارکی نازپرورده ی شاه بر روی میز شام سرک می کشد و شروع به لیس زدن بشقاب های غذای مردم کرده .
"چاپلوسان همه جا"
فرح به طعنه چنین گفت :
"از سرمشق آنها پیروی نمی کنم .حتی این سگ هم برای اینکه مال شماست مورد تملق قرار گرفته .
من برای همچین چیز مزخرفی کمر خم نمی کنم ."

شاهنشاه _ خشمگین و برانگیخته _ جواب اش را داده بود .
بعد از مراسم افتتاحیه ی رسمی اجلاسیه ی مجالس شورای ملی و سنا در اکتبر 1972 (مهر ماه 1351) ؛ هنگامی که زوجین در اتاق انتظار برای برگشت به کاخ ایستاده بودند ؛ شهبانو به او عنوان کرد که سخنرانی شوهر_اش در مقام پادشاه " چیزی نبود به غیر از ستایش از دستآوردهای ما بدون اینکه حتی به یک کم و کاستی اشاره کند "

پاسخ تند شاه برملا کننده ی حس عدم اطمینان و سوء ظن او بود که شاید فرح مقصودی در سر دارد .

شاهنشاه در حضور ملازمان رو به فرح کرد و چنین گفت :

" شما برای خودت یک پا انقلابی شده ای !"

" می خوام ببینم چه جوری میتونی مملکت رو بچرخونی همون وقتی که وایستادی و سخنرانی های انقلابی می کنی و دولت خودت رو به سوئ استفاده متهم می کنی ؟ راستی ! بهم بگو حالا که انقلابی شدی چطور بازم زر و زیور به خودت آویزون میکنی ؟!!!"

فرح حس کرد که نیازی به عذرخواهی و عقب نشینی نیست .
او به سختی تلاش کرد و حق این را به دست آورد که صدایش شنیده شود .

نظر او این بود که در درون کاخ به صداقت بیشتری نیاز بود
" من و اعلیحضرت سر هیچ چیز با هم توافق نداریم ؛ تقریبا همیشه من باهاش مخالف ام "
فرح یکبار این را به وزیر دربار « اسدالله اعلم » که مات و متحیر مانده بود گفت .

این دهن لقی غضبناک فرح برای شوک وارد کردن به مردی بود که فرح او را رئیس (کار راه انداز) _های شوهرش می دانست .

فرح هرکاری که می توانست را کرد تا شاه را مغلوب کند .

« شهبانو» به منکوب شدن در یک رشته از رقابت ها با « شاه» رضایت بده نبود .

در حین بازی تنیس او را می زد ؛ در اسکی بازی پا به پایش میرفت ؛ یک بار هم بطرزی موثر در حین انجام بازی مورد علاقه شاهنشاه پس از صرف شام یعنی (بازی با کلمات) او را گول زد و برد شاهنشاه عاشق بازی کردن بود و یک بازیگر بریج زیرک محسوب می شد .

یک نوع از بازی جمله سازی بود که سبب می شد میزان هوش بالای او به رخ دیگران کشیده شود و او از از این بازی بیشتر از بقیه ی تفریحات خوش اش می آمد .
این بازی « بوتیچلی » نام دارد وبراساس قوانین آن هر بازیکن اجازه دارد از سردسته ی گروه یک سوال بپرسد .
شهبانو میگوید
" برای مثال ؛ اگر منظورت یک آدم مشهور که اسمش با حرف (ب) شروع می شود باشد و طرف از تو یک سوال در باره ی مطلب دیگر بپرسد،مثلا بپرسد که آیا اهل یک کشورآمریکای جنوبی هستی ؟ باید جواب بدهی (من بولیویائی نیستم) .
اگر نتوانی جواب بدهی میتوانی یک سوال غیرمستقیم بپرسی مثلا
زنده ست ؟ یه مَردِه ؟ یه زنه ؟ "
یک شب فرح شوهرش _را با جواب دادن به چیستان یعنی اسم رئیس دیزیون یا واحد زره پوش های آلمان_ از تعجب به سکوت واداشت

آنقدر این جواب دادن گیج کننده بود که شاهنشاه از بازی کردن دست کشید و ناباورانه هی می پرسید
" از کجا می دونستی ؟ بهم بگو ؟ چه جوری فهمیدی ؟ "
فرح از خنده غش کرده بود .

شاهنشاه حکومت بر قلمرو امور داخلی خانه را به خاطر قضاوت بهتر به همسرش واگذار کرده بود او با علاقه ی افراطی شهبانو به هنر مدرن مخالفت نمی کرد و وقتی که مجسمه ها و تابلوهای نقاشی مورد علاقه ی همسرش را درک نکردنی و نامناسب برای خانه هایشان میدید ؛ باز هم جلوی زبان خودش را می گرفت .
به ندرت اتفاق می افتاد که پایش را از گلیمش دراز تر کند .

یک روز شاه متوجه شد که برجسته کاری برنزی به شکل یک انگشت شست غول آسا بر روی یک پایه در کتابخانه ی شهبانو نصب شده .

این یکی را دیگر زیاده روی میدانست _ در ایران انگشت شست مشابه نشان دادن انگشت وسط به معنای بیلاخ است _ .

با یاد آوری این واقعه از خجالت سرخ می شود و در حالی که با دهان بسته می خندد می گوید :
" اعلیحضرت آن را از اقامتگاه بیرون انداخت "

« فرح » مجسمه را به سالنی بیرون از کتابخانه -اش منتقل کرد که تا امروز هم در همانجا ست و « علیرضا» بعدا برایش یک نمونه ی کریستالی از همان مجسمه را خریده بود

به جای آن مجسمه ؛ در کتابخانه ی کاخ شهبانو سازه ی برنزی دیگری را نصب کرد که نشانگر " هیچ " بود .

در بین کارهائی که زوجین بدان به صورت مشترک عشق می ورزیدند ورزش های میدانی ؛ ادبیات و فرهنگ فرانسوی ؛ فیلم های دین مارتین و مراقبت از حیات وحش بود .

شاه نهایتا با اجابت به درخواست همسرش از ورزش شکار دست برداشت .

مشغله ؛ اکثر مواقع زندگی خصوصی آنها را مختل می کرد .

دفاع شهبانو از گروه ها و موضوعاتی بود که حلقه ی محافظه کاری اطراف شوهرش ؛ آنها را « لیبرال » ارزیابی می کرد و به همین دلیل به آن ظنین بودند .

" برای من بسیار مشکل بود "
فرح تصدیق می کرد که
" سعی می کنم با او حرف بزنم ؛ نه به عنوان یک ملکه که با شاه صحبت می کند بلکه به مانند زنی که با شوهرش حرف می زند . برخی مواقع ؛ فکر کنم زیادی نسبت به موضوعی زیادی پیله می کنم ؛ هیجان زده می شوم و نمی توانم نفس بکشم .
اما بایست مراقب باشم چون اگر حواسم نباشد و صدایم را بالا ببرم او فکر خواهد کرد دارم او را به خاطر اشتباهات سرزنش می کنم و عصبانی خواهد شد ."

با توجه به تنگی وقت و در تلاش برای جلب توجه شاه ؛ فرح برای شوهرش یادداشت می نوشت .

" نمی خواستم وقت -اش را بگیرم ؛ نمی خواستم با مشکلات خودم در طول روز ؛ برایش دردسر درست کنم ؛ تنها زمانی که من می توانستم با او صحبت کنم حین صرف ناهار و یا هنگام خواب بود که بدترین موقع برای این است که در باره ی مشکلات ات حرف بزنی .
بعضی مواقع پنج یا ده دقیقه ای در ماشین با او تنها بودم . اما کلا برایش می نوشتم . اگر با اوحرف می زدم ؛ یادش می رفت . بنابراین یادداشت های کوتاه می نوشتم و آنها را به دفترش ارسال میکردم که او آنها را با بقیه ی کاغذها می خواند ."

هفته ها می گذشت و آنها فقط همدیگر را به صورت کوتاه و در اصل برای مناسبت های رسمی می _ دیدند .
یکی از بازدید کنندگان نیاوران صحنه ی را که شاهدش بوده چنین ثبت کرده :

" نگاهش می کردم که با عجله پا شد (لباس هایی را که ده دقیقه پیش هنگامی که داشتیم صحبت می کردیم را عوض کرده بود) ؛ در همان موقع یک وسیله ی سنگین پرواز روی یکی از بهار خواب های ساختمان که به عنوان محل فرود استفاده میشد پائین آمد تا او را برای سفر به یکی از استان ها _ ی دور و یا فقط برای بردن به آنسوی شهر سوار کند . همزمان غرّش پروانه های یک وسیله ی دیگر هم بالای سرمان به گوش می رسید . هلیکوپتر دوم به فاصله ی یک آرنج از اولی در هوا

ایستاده بود و مُصِرّ به نشستن بود . این یکی شاهنشاه بود که برای دیدار با برخی از به حضور پذیرفته شدگان و کنفرانسی که باید آن روز انجام میشد به کاخ برگشته بود .

لباس نظامی پوشیده – شاید در یک مانور نظامی شرکت کرده ... همان موقع همزمان با لرزه ها و کوبه های هلی کوپترها که یکی قصد نشستن بر زمین و آن دیگری قصد رفتن به آسمان را داشت جست و خیز دیوانه وار بچه ها و سگ ها هم در حال اجرا بود .
پیشواز رفتن ؛ بدرقه کردن ؛ سلام علیک کردن و جیغ زدن و خندیدن و پارس کردن سگ ها صداهائی بود که در زیر بالگرد ها همزمان به گوش می رسید و بعد والدین پهلوی های هرکدام به سوی اجرای وظایف محوله روانه شدند . "

اکنون در آستانه ی دومین دهه ی ازدواج ؛ نوع روابطشان چندان غافلگیر کننده نبود .

" فرح و شاه عاشق یکدیگر بودند اما این عشق بیشتر بیشتر از نوع بهم پیوستگی بود و نه از نوع عشق های آتشین و احساسی "
این را زندگی نامه نویس شاه ؛ « غلامرضا افخمی» نوشته است .

" شاهنشاه در نقش یک پدرسالار شرقی انحراف بیشتری داشت . شهبانو بنا برعادت و سنت بدان گونه احاطه شده بود که نتواند دست بکاری بزند که شرافت خانواده و در مورد او ؛ شرافت ملی را لکه دار کند "

بزرگ ترین تنشی که بر ازدواج شان سایه افکنده بود " خانم بازی " شاه بود .

« شاه» به مانند « جان اف کندی » پرزیدنت آمریکائی که آشکارا اقرار کرده بود از « شاه » بیزار است ؛ یکی از مشتریان « مادام کلودِ» افسانه ای پاریسی بود ؛ کسی که اختصاصی ترین کلوپ جنتلمن ها ی دنیا را اداره میکرد شخصی که مشتریان او بر اساس گزارش ها شامل « ژنرال دوگل » ؛ « جیانی آگنللی» کارخانه دار ایتالیائی ؛ قطب کشتیرانی یونان « آریستوتل اوناسیس » و « مارلون براندو» بودند .

کلود ؛ زنان جوان دست چین شده را با پرواز (ایرفرانس) به طورمنظم ؛ شب های جمعه به تهران می فرستاد .
ملاقات های آنها با شاهنشاه را به سختی می توان ملاقات های رمانتیک و عاشقانه نامید .

"اغلب به یک گفتگو و یک رقص یا به یک نوشیدنی کفایت می شد"
این را افخمی گزارش کرده و

"اما این ملاقات ها آرامش بخش بود و شاهنشاه از مصاحبت با آنها لذت می برد"

او خود این برنامه ها را " گردش " می نامید .

او احساس می کرد که به این کار احتیاج دارد .

"اگر هرچند هفته یک بار این تفنن ها نباشد"

او به وزیر دربار اعلم چنین گفته بود

"من اگر همین یك تفریح را نداشته باشم که سکته می‌کنم . "

« ملکه » چاره ای نداشت جز اینکه خودش را به ندانستن بزند ؛ اما این ماجراجوئی های شوهرش او را می آزرد .

"بارها شده بود که گله گذاری و گریه کند و حتی در یک موقعیت نادر اوتهدید به خودکشی کرد"

« افخمی » چنین نوشته .

"بدترین نوع بحرانی که از این نوع روی داد در تابستان 1973 بود" .

شاهنشاه فقط خودش را می توانست مقصر بداند وقتی که یکی از معشوقه هایش _یک دختر نوجوان حرآف به اسم « گیلدا» _ به دروغ _ به لاف و گزاف در باره ی عشقبازی های خود با شاه پرداخت و گفت که شاهنشاه به او قول داده که به عنوان همسر دومش او را برگزیند .

وقتی که شایعات به گوش خانواده ی دیبا رسید ؛ مادر سختگیر شهبانو ؛ « بانو دیبا » به مقابله با « اعلم» برخاست و اکیدا به او دستور داد که تحقیر عمومی ملکه را متوقف کند یا اینکه ...

تهدید « دیبای» مادرسالار ؛ بدون برو برگرد به موقع بود _ دخترش دیگر طاقتش ؛ طاق شده بود و بعید نبود که شوهرش را ترک کند _اگر او به تحقیر اش پایان نمی داد_ .

شاهنشاه با خشم گفت که چه بهتر ؛ او هم از خدا می خواهد جدا شوند ؛ هرچند که سخنان بی اساس او کسی را فریب نداد و او تقلا میکرد که جبران کند.

باز هم (اعلم) به داد همه رسید و بهتر دید که خرمندانه « گیلدا » را دست به سر کنند و این دفعه او نصیب داماد شاهنشاه « ژنرال خاتمی » شوهر خواهرش _ « شاهدخت فاطمه » شد .

گرچه اشتیاق ها نهایتا فرو خوابید و بحران از سرگذشت اما یک تغییرِ وضعیتِ ظریف در امر زندگی زناشوئی پیش آمد .

فرح عهده دار ایفای نقش اجتماعی عمده تر شد و خود را به عنوان یک فمینیست و طرفدار برتری زنان شناسانید .

در 1975 در یک سخنرانی مهم صحبت از حمایت کردن از پیشنهاد پایه گذاری یک صندوق "حمایت از نفقه " کرد که یک برنامهِ دولتی افراطی با موضوع و هدف بهره مند شدن زنان از بیمه ی طلاق بود.
برای همسران ؛ بسیار اهمیت داشت که به نوعی " احساس امنیت " کنند
او به ژورنال « پوشاک زنان» چاپ منهتن چنین گفت .

فرح اذعان کرد که تنها ملک شخصی خود را به قیمت یک میلیون دلار فروخته و " به مانند بقیه ی زنان مقداری پول اندوخته را برای روز مبادا کنار گذاشته" .

اگرچه شاهنشاه در باره ی دوره گشتن ها و سیاست های همسرش بدخلقی می کرد اما بیش از هر فرمانروای زنی _که از زمان اشغال ایران به دست اسلام در قرن هفتم میلادی تا به امروز به قدرت رسیده _به شهبانو حق تاثیر گذاری در زندگی اجتماعی را تنفیذ کرده بود .

او « فرح » را به دیداری با چشم انداز بسیار حساسِ رسمی به « چین» اعزام کرد ؛ که راه را برای عادی سازی روابط دیپلماتیک گشود .

این سفر یک موفقیت به شمار می رفت و « فرح » خیلی زود همانند یک سفیر و دیپلمات با حضور در صحنه های جهانی آشنا شد .

موقعیت او در میهن با بنیان گذاری "بنیاد شهبانو فرح" ترقی بیشتری کرد .
یک بنیاد مولتی میلیون دلاری خیریه که فعالیت های هنری و فرهنگی را حمایت و رواج می داد .

در عوضِ اینکه طبق معمول عنوان نقش یک حامی تشریفاتی را یدک بکشد ؛ فرح ؛ خود به عنوان مدیرعامل اجرائی و صدر هیئت رئیسه مشغول بکار شد و بنیاد را به مانند یک شغل اداره کرد .

اوموقوفاتی را به بنیاد هدیه کرد که مقرّ "بنیاد " درآنجا بنا شد واطمینان حاصل کرد که " بنیاد " ازموجودیت مالی مستقل بر پایه ی واریز درآمد ی پایدار از« شرکت ملی نفت » ؛ پیشکش های افراد خصوصی و بخشی از درآمدهای عمومی اخذ شده بوسیله ی موزه ها و نمایشگاه ها و جشنواره ها را به خود ؛ اختصاص دهد .

سازمان های مرتبط با " بنیاد شهبانو فرح " عبارت بودند از :

موزه ی نگارستان با ریاست « لیلا دیبا » از بستگان سببی شهبانو به دلیل ازدواج با پسر عمویش ؛ موزه ی فرش ؛ موزه ی شگفت آور هنر های معاصر ؛ که طراحی آن متاثر از موزه ی " گوگنهایم " نیویورک است و شبکه ای سراسری از موزه های استانی و گالری هائی که هنرهای سرامیک ؛ کوزه گری ؛ برنز و مینیاتور ایرانی را ارج می نهادند .

همچنین چهار کانون فرهنگی و سه جشنواره ی هنر ملی و بررسی و اکتشافات محلی و انستیتو های دانش بنیان و تئاتر شهر تهران از زیر مجموعه های" بنیاد شهبانو فرح " بودند .

رهبری شهبانو بطور حتم سال های دهه ی 70 میلادی را _ برای همیشه به عنوان عصر طلائی تجلی و ظهورهنر آونگارد و پیشرو ایرانی _ در یاد ها باقی خواهد گذارد .

* * *

در ژانویه ی 1974 شاهنشاه به عادت همیشه ؛ از تعطیلات زمستانی خانوادگی برای اسکی در سوئیس جدا شد و با پرواز هلیکوپتر راهی کشور همسایه اتریش شد تا معاینات پزشکی سالیانه ی خود را به عمل آورد .

چندین هفته پیش تر ، او متوجه ی برآمدگی در ناحیه ی شکم شده بود و خود تشخیص بزرگی طحال را داده بود .
رازدار تر از همیشه ؛ او تصمیم گرفت که این مساله را پیش خودش نگه دارد تا اینکه وارد مطب پزشک اهل وین اتریش دکتر « کارل فللینگر» شد که به " طبیب پادشاهان " معروف بود که در لیست بیماران -اش علاوه بر پادشاه ایران ؛ پادشاهان اردن و عربستان سعودی و مراکش نیز دیده می شدند .

در وین ؛ « دکتر فللینگر» ورم شکمی شاه را معاینه کرد و آزمایشات معمول خون را به عمل آورد که نتایج این آزمایشات خانمان بر انداز بود .

او به « ژنرال ایادی » پزشک شخصی شهریار اطلاع داد که اعلیحضرت همایونی به " سرطان غدد لنفاوی" پیشرفته یِ درمان ناپذیر دچار شده است .

تشخیص داده شده ؛ برای خودِ بیمار ؛ چندان تعجب برانگیز نبود .

تاریخچه ی خاندان پهلوی ؛ نشان از بستر ژنتیکی ابتلاء به سرطان داشت .

« رضا شاه» نیز از سرطان در ناحیه ی شکم درگذشته بود و مادر « تاج الملوک » نیز ؛ دقیقا تحت درمان " لینفومای" موروثی بود که اکنون پسرش را مبتلا کرده بود .

" آنها به من گفتند که درمان می شود"

شاه بعدا اینگونه توضیح داد که « فللینگر» به او گوشزد کرد که بیماری می تواند شعله ور شود اگر او فشارهای عصبی و استرس را به حداقل نرساند .

برای حکمران یک کشور با تاریخی مملو از شورش و انقلاب و تهاجم و اشغال و ترور و نا آرامی اندرز پزشک مبنی بر دوری گزیدن از همه ی این ها ممکن است ظالمانه ترین اندرز به نظر برسد .

از لحظه ی تشخیص ؛ بایست اینگونه در نظر گرفته شود که :
هر تصمیمی که گرفت و هر نقشه ای که به اجرا در آورد با علم به این بوده که او تنها یک فرصت محدود در اختیار داشته شاید بین هفت سال از نظر برخی و به نظر بسیاری پانزده سال تا کارهای زندگی -اش را کامل کند .

پایان فصل نهم از کتاب فروپاشی بهشت " مسافرت های پهلوی ها"

10_ EMPEROR OF OIL
10 _ امپراطور نفت

مشکل من این است که به اندازه ؛ وقت ندارم

_شاهنشاه

این ها تراوشات یک ذهن بیمار است

_امام موسی صدر

در 1972 "ابوالحسن بنی صدر" برای عزاداری مرگ پدرش آیت الله " نصرالله بنی صدر" روحانی سرشناس مخالف با سلسله ی پهلوی به نجف در عراق مسافرت کرد .
در آن زمان او به حالت تبعید در پاریس زندگی می کرد ؛ اقتصاد درس می داد و به آینده ی ایران می اندیشید .
او از محبوبیت شاه و یا قدرت ظاهری رژیم پهلوی مرعوب نشده بود .
" ده سال پیش از انقلاب ؛ گروهی از ما نتیجه گرفته بودیم که رژیم شاه با مشکلات جدی مواجه شده و نهایتا با شکست کامل به پایان خواهد رسید"
او چنین به یاد می آورد
" ما از آن دوره شروع کردیم تا در زمینه های مختلف یک آلترناتیو یا جایگزین با راهکارهایی برای اقدامات عملی بوجود بیاوریم و یک گروه از آدم ها را که آماده ی به دست گرفتن قدرت باشند را دورهم گرد بیاوریم "

روشنفکران تبعیدی ؛ آرتش را مورد مطالعه قرار دادند و به این نتیجه رسیدند که تمرکز آرتش بر مقابله با تهدیدات خارجی یک ضعف عمده در روبرو شدن این سازمان با نارضایتی های داخلی را سبب شده است .
سربازان ایرانی به خوبی تجهیز شده بودند اما برای جنگیدن با یک یاغی گری داخلی و یا سرکوب شورش ها تعلیم ندیده بودند .

در بررسی انقلاب سفید ؛ بنی صدر و دوستان اش متوجه شدند که بسیاری از خانواده های روستائی زمین ها را رها کرده و در جستجوی زندگی بهتر روانه ی شهر ها شده اند که در زاغه نشین های حاشیه شهر مجتمع شده ویک طبقه ی پرولتاریا ی لمپن یا " رنجبران فرومایه "را شکل داده اند که در نهایت سهم بیشتری از قدرت و منابع را طلب می کنند .
نتیجه گیری او این بود که در انتهای راه ؛ شاهنشاه با یک بحران روبرو بود به این دلیل که :
" خواستگاه اجتماعی رژیم او در حال آبرفتن بود ...
بنابراین از یک سوی پدیده ی فروپاشی را می دیدی و از سوی دیگر گردهم آمدن مخالفان برای

به پیشبردن یک نقشه ی راه یا (کارپایه) و به نمایش گزاردن یک جایگزین "

" بنی صدر" و سایر تبعیدی ها تشخیص داده بودند که مسیر رسیدن به قدرت ؛ از کف خیابانها می _ گذرد .
به همین نسبت آنها درک می کردند که از فقدان رهبری ؛ کاریزما و منابع برای به حرکت در آوردن انبوه توده ها رنج می برند .

فقط یک "مرجع " بود که توانائی برپائی یک " قیام" را داشت :
" خمینی " با سابقه ی به چالش کشیدن شاه .
اما وی یک " مرجع" به حساب نمی آمد و در نجف به تبعید نشسته و در حال خماری بود .

" آنجوری که ما به خمینی نگاه میکردیم این بود که او چه نقشی را می تواند در انقلاب ما بر عهده بگیرد "
بنی صدر چنین گفته .

با وجود اینکه خمینی یک " مرجع " نبود ؛ بنی صدر و دوستان کنفدراسیونی اش این نقشه را داشتند که او را با همان اقتداری که یکی بخواهد یک پودر لباسشوئی مارک جدید را بفروشد _ غالب کنند .

" ما در خمینی صدائی را دیدیم که به سراسر ایران می توانست برسد . وبه عنوان یک مرجع هر کلامی که بر زبان می آورد یک پیام مذهبی به شمار می فت و پذیرفته می شد . اگر اهداف جنبش با مهارت سخنوری خمینی درهم آمیخته می شد یک دستاور بزرگ به شمار می آمد . ما افکاری داشتیم اما نه بدان معنا که یک گفتمان عمومی بوجود بیاورد . نقش خمینی این بود . بدون وجود خمینی معلوم نبود که اصلا انقلاب روی بدهد "

هنگامی که " بنی صدر" برای عزاداریِ پدرش به نجف عراق در سال 1972 مسافرت کرد با " خمینی" دیداری داشت تا در باره ی چگونه کارکردن با یکدیگر بحث کنند .
تجربه ای که "بنی صدر" را مشخصا مایوس برجای گذاشت – او دریافت که " خمینی " نه اهل دوستی ست و نه اهل همکاری .

" خمینی از آندسته ای نبود که باور داشته باشد یک انقلاب روی خواهد داد "
او چنین به خاطر می آورد :
" اولین دریافت من این بود که {او} منزوی بود . او با جمع دیگران ؛ در ارتباط نبود . دیگر آیت الله های ارشد او را بخشی از جمع خودشان محسوب نمی کردند . برای همین از او پرسیدم که چرا چنین است ؟"

" ولکن تواین آدم ها را نمی شناسی "
خمینی با درماندگی پاسخ داد :

" اگر بخواهی همراه باشی با این ها باید دنباله رو شان باشی "

" خمینی" به حرف زدن در محافل علاقه داشت .
منظورش این بود که او بوسیله ی دیگر مراجع مورد پذیرش قرار نخواهد گرفت مگر اینکه دیدگاه هایش را تعدیل کند ؛ چیزی که او آشکارا آماده ی انجام دادنش نبود .

"بنی صدر" سال بعد نیز برای مراسم سالگرد پدرش به نجف برگشت .
از زمان دیدار قبلش او جزوات سیزده قسمتی خمینی در فراخوان برای برپائی یک دیکتاتوری مذهبی را خوانده بود .

بسیاری از رفقای چپ گرای "بنی صدر" عقیده داشتند که این " تِز " آنقدر افراط گرایانه است که حتما به وسیله ی ساواک به طرزی استادانه جعل شده تا " خمینی " را به عنوان یک متعصبِ واپسگرای مذهبی بی آبرو کند .

اما "بنی صدر" به واسطه ی پیشینه ی مذهبی-اش جریان را بهتر می دانست .
او به خمینی هشدار داد :
" شما دارید به دولت پهلوی یک لطف بزرگ می کنید . شما از تشکیل یک دولت به وسیله ی مردمی که آنقدر بی لیاقت هستند که حتی نمی توانند امور شهری مثل نجف را اداره کنند ؛ دفاع می کنید . نجف ی که پر شده از کثافت و زباله."

اگر چه " خمینی " از انتقاد "بنی صدر" آزرده شده بود اما به روی خود نیاورد .

" من این کتاب را نوشته ام به قصد بازکردن باب یک مباحثه "
او چنین پاسخ داد :
" ولکن این کلام نهایی نمی باشد ؛ این جهت آن است که آدمهائی عین تو بیاندیشند در باره ی تشکیل حکومت "

" بنی صدر" که چرب زبانی " خمینی " و توضیحش از اینکه آن کتاب ؛ صرفا به هدف " تاکتیکی" نوشته شده را ؛ پذیرفته بود پاسخ داد :
" بسیار خوب"
" خیلی عالی ست . خواهش می کنم این را منتشر کنید"

سپس آن ها دست به کار شدند .
" بنی صدر" و " چپی ها ی ملی گرا " به خوبی سازمان دهی شده بودند اما در بین مردم هوا خواه نداشتند .

آنها نیاز داشتند تا با حامیان مذهبی خمینی در تبعید و بخصوص با گروه هایی که در داخل ایران مستقر بودند و می توانستند شبکه های مذهبی و مساجد را برای مقاصد سیاسی به خدمت بگیرند اتحادی را جعل کنند .
غرور و جاه طلبی خمینی بروز دهنده ی نفرت -اش از "چپ های سکولار" که او آنها را ناقض اسلام می دانست نبود ؛بدین معنا برای او سروکله زدن و معامله کردن با " مهدی بازرگان" در« نهضت آزادی » ایران بسیار راحت تر بود .

" حرف هائی در رابطه با ابهام در نوع رابطه ی خمینی با جنبش ناسیونالیست مطرح بود "
بنی صدر چنین به خاطر می آورد .

برای آزمودن حسن نیتِ خمینی و اطمینان بخشیدن به طرفدارانش در بین چپی ها ، " بنی صدر" از " خمینی" خواهش کرد که بخشی از خمس و زکاتی را که از پیروان خود دریافت می کند ؛ برای هزینه کردن درراه تبلیغات به قصد لکه دار کردن نام " پهلوی" ها در پایتخت های غربی اهدا کند .

آیت الله العظمی به سرعت سرکیسه را شل کرد و خیلی زود صدها هزار دلار به حساب بانکی در" هوستون" _ تگزاس ؛ جائی که یکی از حامیان-اش به اسم " ابراهیم یزدی" شاخه ی آمریکائی جنبشِ براندازی را نمایندگی می کرد و همچنین به پاریس جائی که " بنی صدر" و دارودسته اش مستقر بودند ؛ روانه شد .

" بنی صدر" از پول ها برای تاسیس یک انتشاراتی که بطور مداوم به جعل و انتشار تبلیغاتی موثر که " شاه " را به عنوان هیولای آمر نقض حقوق بشر متهم می کرد استفاده کرد .

" بنی صدر" بیشتر از هرچیزی مشتاق به نفوذ در مطبوعات و رسانه های بیگانه در پوشش خبری آنها از ایران بود .

" بنی صدر" و همدست اش ؛ " صادق قطب زاده" گزارش گران آمریکائی و اروپائی _که خبرهای ایران را از دفتر منطقه ای مستقر در شهر بیروت در کشور لبنان پوشش می دادند_ هدف قرار دادند.

آنها روش های گزارشگری آنها را مورد مطالعه قرار دادند و خوراک خبری برای ایده های " داستان سرائی" آنها فراهم آوردند ؛ آنها را به سمت مصاحبه های جانبدارانه هدایت کردند و با اعداد و ارقام جنبش انقلابی آنها را تغذیه کردند .

" بنی صدر" به طرزی خاص به " اریک رؤلو " گزارش گر« لوموند » که شورش های 1963 را گزارش کرده بود نزدیک شد .

هنگامی که دوست فرانسوی -اش که حامی ملی گرائی جهان سومی و انواع حرکت های افراطی بود اولین مقاله با مضمون پیشگوئی سرنگونی شاه را به رشته ی تحریر درآورد بسیار خوشنود شد .

فرد دیگری که گوش-اش به هواداری ؛ بدهکار این حرف ها بود ؛ "جاناتان راندال" گزارشگرِ _ پیشین امور بین الملل « نیویورک تایمز» بود که در آن زمان برای« واشنگتون پست» از دفترِ بیروت گزارش می کرد .

پوشش " راندال " از « جشن های 1971 پرسپولیس» انتقادی بود و چشم اندازی خانمان برانداز از شرایط داخلی ایران را تصویر کرده بود که برای جعلِ شاه به عنوان یک " دیکتاتور بیرحمِ خائن" کمک بسیاری کرد .

" راندال " ؛ با "صادق قطب زاده " ی چرب زبان و خانم باز که داستان های عاشقانه -اش با گزارشگران زن غربی همه جا ورد زبان بود ؛ از درِ دوستی درآمد .

ایرانیان به او سر می زدند و او را به نوشتن داستان هایی در باره ی وضعیت حقوق بشر در ایران فریب می دادند .

در یکی ازسفرهایش به تهران ؛ " راندال " حتی با درخواستِ " قطب زاده " مبنی بر اینکه به بازار تهران برود و یک چمدان پر از پول نقد را تحویل گرفته و آن را به بیرون از کشور برساند موافقت کرد .

برگردیم به نجف:

خمینی اطمینان حاصل کرده بود که (تِز) یا فرضیه ی او با طور کامل و با یک مقدمه که منحصرا توضیح داده بود که قصد نویسنده " بحث کردن قطعی در باره ی موضوعات مرتبط و سوالات است " باز نشر شده .

رونوشت های کتاب و اعلامیه ها مقطعی و موردی سیاسی و مذهبی خمینی به صورت تولید انبوه و با کمک دستگاه پلی کپی " گشتت نِر" مستقر شده در اردوگاه یا بیت او تکثیر می شد .

از آنجا نسخه ها به داخل ایران قاچاق می شد و در یک انبار در حومه ی جنوب شهر پرجمعیت و فقیر تهران مخفی می شد .
مشاوران خمینی همچنین او را وا داشتند که مواعظ خود را بر روی نوار کاست ضبط کند که آخرین فن آوری صوتی آن روزگار بود .

نوارها به بیروت و آلمان غربی و پاریس با هواپیما ارسال می شد و در آن شهر ها به وسیله ی هواداران ؛ در خانه های امن تکثیر می شد . نوارهای کاست از آن جا به توسط فرستاده گان به ایران قاچاق می شد تا باز تولید و در مساجد و بازار پخش سراسری بشوند

کلاس های درس خمینی در نجف شروع به بزرگ شدن در اندازه و تعداد حاضران کرد .
در اواخر حضور او در تبعید عراق ؛ آیت الله العظمی بالای پانصد مجتهد را تربیت کرده بود و برای 12000 طلبه ی دینی سخنرانی کرده بود که مجبور شد از مرز های ایران دور شود .

هر دسته از روضه خوان هایی که به میهن بر می گشتند با پیام خمینی مبنی بر دشمنی و کینه ی نسبت به " شاه " آکنده بودند .

* * *

در دوران فترت خمینی در تبعید ؛ شاهنشاه از صحنه ی بین المللی برای ظاهر شدن بر صحنه ی دنیا به عنوان یک " دولتمرد " یا زمام دار با چاشنی اعتماد به نفس بهره می برد .

در 1971 " ریچارد نیکسون" دست یاریِ دراز شده ی متحد ایرانی -اش برای برعهده گرفتن بار دفاع از خلیج فارس بر دوش _ درست در زمانی که کاخ سفید بر روی پایان جنگ ویتنام و دوری کردن از گرفتاری های خارجی جدید متمرکز شده بود _ را به گرمی فشرد .

" خلیج فارس 70 درصد از نیاز انرژی اروپا و در حدود 90 درصد از احتیاج ژاپن را برآورده می کند "

شاهنشاه این گونه توضیح داد

" اگر این خطوط ارتباطی ایمن نباشند ، آنگاه ژاپن و اروپا فرو خواهند پاشید . بنابراین ما این کار را هم برای خودمان می کنیم و در همان زمان فکر میکنم ما یک خدمت بزرگ به سراسر اروپا و ژاپن ارائه می کنیم "

درست در زمانی که احساسات ضد آمریکائی در آسیا و خاورمیانه در حال اوج گیری بود ؛ ایستادگی شاهنشاه در طرفداری سرسختانه از غرب ؛ او را به عنوان یک متحد وفادار برجسته کرده بود .
در عوض ؛ " نیکسون" موافقت کرد تا به محدودیت های فروش تسلیحات ایالات متحده به ایران پایان دهد و به زبان بی زبانی با شاهنشاه موافقت کرد که با افزایش بهای نفت برای مشتریان غربی ؛ منابع مالی لازم برای بالا بردن توان رزمی نیروهای نظامی ؛ برنامه های اتمی و صنعتی سازی میهن اش را فراهم سازد .

" اما از او خوشم می آید ؛ و دوست -اش دارم و کشورش را دوست دارم "

نیکسون با برانگیختن احساسات اضافه کرد

" از بعضی از آن حرام زاده ها ی دیگری که در آن (منطقه) هستند خوشم نمی آید ؛ شیر فهم شد ؟ تنها آرزو داشتم که یک چند تا رهبر دیگر با دوراندیشی او در سراسر جهان یافت می شد ... و با توانائی اش و با توان -اش برای اجرا ، بدون رو_دربایستی بگذارید بیان کنم ؛ یک دیکتاتوری مجازی ولی از نوعِ خوش خیم -اش "

پیروزی های سیاست خارجی شاهنشاه ؛ نارضایتی رو به رشد در داخل کشور را پوشانیده بود . از زمانی که او تصمیم گرفته بود که حکومت کند ده سالی گذشته بود و " انقلاب سفید " به بسیاری از اهداف مستقیم -اش دست یافته بود .

روستاییان کشاورز ثروتمندتر بر زمین های خود کشت و زرع می کردند و محصولات خود را به بازار می فرستادند و زنان از حق رای ؛ حق طلاق ؛ حق کار ؛ تحصیلات و سقط جنین ایمن بهره بردار می شدند .

جریان رو به تزاید رفاه و کامکاری طبقه ی متوسط شهری را متموّل و رو به فزونی کرده بود .

حتی بسیاری از سرسخت ترین منتقدان چپ گرای شاه از جمله رهبران اوپوزیسیون به مانند " مهدی بازرگان " از « نهضت آزادی » ؛ خود در بخش خصوصی مشغول به کار بودند و از ارتباطات و مهارت هایشان برای کسب منفعت و لذت بردن از استاندارد های بالاتر زندگی بهره می بردند .

اما مادی گرائی خود محل رشد و نمو یک مشکل جدید شده و چالش هایی را در خود می پرورانید.
بسیاری از ایرانیان از سرعت تغییرات گیج شده بودند و به طور فزاینده ای از منطق نهان در پشت این مدرن سازی سریع سوال می پرسیدند .
آنها نگران این بودند که سبک زندگی خانوادگی ؛ فرهنگ و ارزش های فرهنگی به این روش محو و مورد تهاجم قرار گیرد . روش های قدیمی هنوز جاذبه ی قدرتمندی داشتند .

" پیشرفت اقتصادی ما امر شگفت انگیزی ست اما ما در حال غرق شدن به دست شما هستیم "
رئیس اسبق ساواک " حسن پاکروان " به روزنامه نگار آمریکائی " فرانسیس فیتزجرالد " چنین گفته بود .
" این روز ها هیچکس به چیزی دیگری بغیر از پول فکر نمی کند . ما غرق در اشیاء مادی شده ایم و در حال از دست دادن ارزش های خود هستیم . بچه ها به والدین خودشان احترام نمی گذارند . ما هم البته کاری از دست مان بر نمی آید . دنیای جدید باید بیاید و ما قدرتی نداریم . اما آیا آنچه که شما ها دارید یک راه زندگی واقعی ست ؟"

"شاه" در حال درک این موضوع بود که داشتن تمام قدرت سیاسی و مالی هر مشکلی را حل نخواهد کرد .

او می توانست قوانین را از تصویب بگذراند اما نمی توانست آنها را به اجرا بگذارد .

با وجود پول فراوانی که او صرف بهترین ها و درخشان ترین ها برای میهن -اش می کرد ؛ نخبگان دانشگاه ها در حالت ثابت آشفتن و شورانیدن باقی ماند .

پس از صرف ثروتی گزاف برای بازسازی نیروی دریائی سلطنتی ایران ؛ در طی مانوری که اخیرا انجام شده بود ؛ فقط یک موشک از یک کشتی خارج شد و به هدف نخورد و دیگر موشک ها آتش نشدند (یادداشت های اسدالله اعلم – ج 1 – ص 372)

او به (اعلم) گفته بود

"این ها آدمهایی هستند که من برای اجرای نقشه های ام در سیاست خارجی جهت مقابله با قدرت های بیگانه بر روی آنها باید حساب کنم . خودت به چشم خودت می توانی ببینی با چه دسته کرتن (اسکل) هائی طرف ام "

او میلیارد ها درآمد نفتی را به اقتصاد بومی تزریق کرده بود ولی نتیجه -اش کمبود مواد غذائی و تورم بود .

علیرغم هزاران مدرسه ی نوساز؛ رشد سریع جمعیت بدین معنا بود که دولت در کارزار سوادآموزی در حال عقب ماندن بود .

بسیاری از رعیت های فقیر تر به بهای گران ِ _رها سازی زمین های زراعی و روانه ی شهر های بزرگتر شدن در جستجوی زندگی بهتر _از نظام ارباب رعیّتی رهائی پیدا کرده بودند .

زنان که یک دهه پیش تر از بند رها شده بودند اکنون خود ؛ سرهای شان را می پوشاندند و حتی در مواردی به حجاب کامل روی آورده بودند .

اخیرا یک واعظ مشهور (فخرالدین حجازی) در آخر مجلس وعظ به همه کس و همه چیز و حوزه ی علمیه ی قم دعا کرد ولی به شخص اول مملکت دعا نکرد (یادداشت های اعلم – ج 2 – سال 1351 – ص 365)

شاه غرولند کرده بود

"تحقیق کن برای چه ؟ "

پاسخ اعلم این بود :

"هر که می خواست ؛ خود را در دل عامه جا کند از ما دوری می کند "

پادشاه مغرور که دو سال پیش از آن ؛ راهبری لشگری از پادشاهان و ملکه ها و ریاست های جمهوری را در پرسپولیس بر عهده داشت ؛ در کشاکش با نگرانی هایی بود که او را شب ها از خواب بیدار میکرد .

حتی قرص های 5 و یا 10 میلی گرمی "والیوم " که هر شب او برای مبارزه با بی خوابی مصرف می کرد قادر به کنترل بیخوابی غیرعادی نبود .

دانشجویان ایرانی نفرت خاصی نسبت به مردی که خود را به مانند پدر آنها میدانست در خود ذخیره کرده بودند .
هر کاری هم که می کرد به چشم آنها به اندازه ی کافی خوب نبود .

آنها به طرز " کلبی مسلکانه " اصلاحات ارضی را مردود می دانستند ؛ رهایی زنان ؛ آموزش و پرورش رایگان ؛ مراقبت های بهداشتی رایگان ؛ و رشد اقتصادی از نظر آنها یک کلاه برداری بزرگ برای منفعت بردن اربابان آمریکائی و صهیونیستی این عروسک دست نشانده بود .

شاهنشاه با گله گذاری عنوان کرد :

" ایمان دارم که کشاورزان همراه من هستند اما اطمینانی به روشنفکران جوان تر نیست . جوان تر ها – آنها که در جبهه ی ملی هستند – هیچ پیوندی با مردمان عادی ندارند .
آنها برای من دردسر اند . هر کاری که آنها ادعا می کردند را من انجام دادم . ما اصلاحات بیشتر از آنچه که آنها خواستار-اش بودند را انجام داده ایم . برایم قابل درک نیست که چرا آنها با من همراه نیستند "

شاهنشاه برای درک اینکه بیماری روحی روانیِ ملت –اش ؛ از طریق تصور و بررسی و نقشه کشی و آینده نگری قابل درمان نیست ؛ بسیار کُند بود

بیماری آنها نه در مغزهای شان که در دل های شان بود .

{ این جمله ی نویسنده ، ناخود آگاه مترجم را دقیقا به یاد این آیه که توصیف حال روز ملت ایران است انداخت

في قُلوبِهِم مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللَّهُ **مَرَضًا** ۖ وَلَهُم عَذابٌ أَليمٌ بِما كانوا يَكذِبونَ
سوره البقرة آیه ۱۰

ترجمه : در دلهای آنان یک نوع بیماری است؛ خداوند بر بیماری آنان افزوده؛ و به خاطر دروغهایی که میگفتند، عذاب دردناکی در انتظار آنهاست "} _ مترجم

وزیر دربار" اعلم " محتاطانه پیشنهاد می کرد که اعلیحضرت می بایست روش صحبت کردن با مردم-اش را تغییر بدهد .

ده سال از زمانی که او اصلاحات را از بالا به جامعه تحمیل کرده بود می گذشت .
فضای امنیتی سنگین بود .مردم نیاز به نفس کشیدن داشتند .
شاید "اعلم" توصیه کرده بود زمان آن فرا رسیده تا " گرایشات مردمی اصلاح شود اما با تیزبینی ؛ این امر نمی تواند صرفا با بفرموده ؛ به دست آید " .

مقصر اصلی از دیدگاه " اعلم" ؛ « شاهنشاه » نبود - که او را در حد پیام آور نیاز های ایران ستایش می کرد - بلکه " امیر عباس هویدا " ی نخست وزیر بود که اعلم او را با لقب " کوزیمودوی پیر" (منظور گوژپشت نتردام است – مترجم) بصورت طعنه مورد اشاره قرار می داد و تاثیر او در زندگی مردم را موریانه وار خورنده و بدبینانه ارزیابی می کرد .

از زمانی که او در 1965 پس از ترور دوست اش "حسینعلی منصور" دفتر نخست وزیری را در اختیار گرفته بود ؛ " هویدا" بخت و اقبال را به مبارزه طلبیده و از راه های مختلف اطمینان شهریار را جلب کرده بود

به عنوان یکی از فرزندان یک خانواده ی آریستوکرات و اشرافی ؛ هویدا نیز بمانند بسیاری از نخبگان حاکم بر ایران به یکی از مراجع ارشد مذهبی وابسته بود ؛ در مورد او این مرجع تقلید « آیت الله العظمی خوئی » بود که در نجف اقامت داشت .

« هویدا » ؛ هوشمند ؛ جذب کننده و دانشمند بود در عین آنکه چاپلوس و مطیع و درس آموخته ی مکتب هنر تملق ایرانی بود .
شاه از مصاحبت با هویدا لذت می برد و با حضور او آشکارا احساس آسودگی می کرد

یکی از خدمتکاران کاخ به یاد می آورد از اینکه اعلیحضرت بر خلاف رسم و رسوم جاری دربار برای نخست وزیر درخواست سرو کردن ویسکی نموده بود ؛ دچار حیرت شده بود .

نویسنده ی زندگینامه ی هویدا اشاره کرده :

" که آنها به صورت مشترک به فرهنگ و زبان فرانسه عشق می ورزیدند"

" شاهنشاه در وجود هویدا انعکاسی از یک روشنفکر معتبر را می یافت که اشتهائی فراوان برای کتاب و ایده ها داشت ؛ او کسی بود که می توانست در باره ی تاریخ ؛ فرهنگ و سیاست غرب با

بهترین همتایان غربی خود به شوخی و کنایه سخن بگوید و از همه مهم تر ؛ هویدا با اشتهای روز افزون برای تمرکز بیشتر و بیشترِ امور روزانه ی دولت در دستان « پادشاه » موافقت داشت "

آنقدر هوشمند بود که در حضور شاه با او« یکی به دو» نکند ؛ نخست وزیر این ایده را تغذیه میکرد که او فقط در حد آبدارچی ارباب -اش انجام وظیفه می کند .

" شاهنشاه ریاست هیئت مدیره است و من مدیر اجرائی "
این توصیفی بود که او از نقش -اش برای سفیر بریتانیا ؛ " آنتونی پارسون" شرح داده بود .

در یک موقعیت دیگر او اضافه کرده بود

" تونی جان ؛ تو که معنای گفتگو از نظر اعلیحضرت را می دانی چیست " من حرف می زنم – تو گوش می دهی ؛ او عوض شدنی نیست "

" مهناز افخمی" که به عنوان وزیر مشاور در امور زنان خدمت کرده می گوید :

" هویدا دوست خیلی خوبی بود . او مجذوب کننده ؛ با فرهنگ و با مردم مهربان بود . اما موقعیتی را تثبیت کرد که در آن فن سالاران یا تکنوکرات ها را برای اداره ی کشور به خدمت گرفت . ما آزادی کامل داشتیم که هر کاری که دل مان می خواست انجام بدهیم . ما منابع را در اختیار داشتیم . مجبور نبودیم با حوزه های انتخابی سرو کله بزنیم . تا زمانی که در سیاست دخالت نمی کردیم . امنیت مورد مراقبت بود . اما هیچ کس حواس-اش به سیستم سیاسی نبود . هویدا پیوسته می گفت (شاهنشاه همه ی تصمیم ها را می گیرد) که چنین چیزی حقیقت نداشت .

او طوری وانمود کرده بود که گوئی شاهنشاه همه ی کارها را انجام می داد اما در عرض سه سال ؛ من فقط سه بار با شاهنشاه ملاقات داشتم و هیچ دستورالعملی از جانب او دریافت نکردم "

هیچ کس در شایستگی هویدا به عنوان یک مدیر شک نداشت .

او در یافتن استعداد ها مهارت داشت و کابینه ی او از مجریان بسیار شایسته و فن سالار تشکیل یافته بود .
نخست وزیر تیز هوش و جذاب بود وبا اعضای خاندان سلطنتی؛ سفیران ؛ روشنفکران و روحانیون از در دوستی وارد می شد .

آنها با اعتیاد -اش به الکل و شایعات در باره ی همجنسگرا بودن -اش مدارا می کردند ؛ البته همه هم صبور و یا بخشنده نبودند .

" امیر ! از همین الان مستی ؟"
" اردشیر زاهدی" یک بار در طی یک ملاقات روزانه به او توپیده بود .

در خانه ی او به روی همه باز بود حتی به روی دانشجوی جوان انقلابی " ابوالحسن بنی صدر" که سعادت دسترسی به هویدا را داشت .

در اوایل 1959 میلادی هنگامی که " بنی صدر" یک شورشی آشکار بر ضد رژیم بود ؛ او در " هویدا" یک گوش بدهکار به حرفهایش پیدا کرده بود که در آن زمان در هیات مدیره ی شرکت ملی نفت ایران مشغول به خدمت بود .

" من همیشه در انتقاد نسبت به او و رژیمی که او بدان خدمت می کرد صادق و بی ملاحظه بودم "
" بنی صدر" بعد ها از مواجه ی خود با " هویدا " چنین تعریف کرد :
" او با پوزخند ی آن ها را می پذیرفت .
در بیش از یک مورد ؛ از او خواستم که برای آزادی دوستانی که به دست پلیس مخفی افتاده بودند کمک کند و او طبق معمول هرچه از دست -اش بر می آمد انجام داد . از او خوشم می آمد . مشکل او این بود که اصلا ایمان مذهبی نداشت "

تنها مقام رسمی که " بنی صدر" به خود زحمت تلفن زدن به او را_ قبل از ترک کشور به قصد تبعید به مقصد پاریس _ داد ؛ " هویدا " بود .

تمایل "هویدا " به محترم داشتن هر ماموری که خواستار سرنگونی شاه بود نه تنها به دلیل (کلبی گرائی) عریان او بود ؛ _که می خواست همه ی گزینه ها را در دسترس داشته باشد _ بلکه همچنین برخواسته از این نیاز بود که می خواست حتی از سوی دشمنان -اش نیز دوست داشته بشود .

شاید ماندگار ترین نقدی که متوجه ی " هویدا" ی تکنوکرات از ما بهتران می شد این بود که واقعاً هیچکس نمی دانست که مقصود او به جز حفاظت از موقعیت شغلی برتر به همراه حقوق و مزایا چه می توانست باشد .

هویدا پرورانندە ی این تصور رایج بود که :
شاه گوش -اش بدهکار نصایح و دلایل عقلانی نیست و گرایشات خود بزرگ بینا نه را به نمایش می_ گذارد .

شاه یک دنده و مغرور بود , این واقعیت داشت و به میزان زیادی گوشه گیر .
او در مواجهه با انتقادات زود رنج و ستیزه جو بود .

ولی به دور از تعصب و با روشنفکری از مباحثه و کنکاش در باره ی ایده ها و سیاست ها باوزیران _تا زمانی که بطور علنی با خواسته های او مخالفت نمی کردند_ لذت می برد و نسبت به در نظر

گرفتن همه ی مفاهیم و ابزار های پیشنهادی جدید تا زمانی که سبب قدرتمندی ایران و بهبود سطح زندگانی ایرانیان تا حد ممکن در کوتاهترین زمان می شد با آغوش باز پذیرا بود .

ذهن او به مانند یک اسفنج گیرا بود .

مشکل اصلی « شاه » این بود که با تحصیلاتی در سطح دانش آموز دبیرستان _به مانند بسیاری از خبرگان خویش آموخته _ عادت خطرناکی به پذیرش تئوری های روزآمد و پذیرفتن آنها به مثابه ی حقایق بنیادین داشت در عوض اینکه آنها را بسان نقاط کلیدی در سیاست های راهبردی فرض کند .

آنچه که « شاه » به آن نیاز داشت یک نخست وزیر با شخصیت یا هویتی قابل اتکاء بود که با یک سلوک ملایم و به دور از جار و جنجال ممزوج شده باشد .

" هویدا " با متوهّم کردن (منیّت) شهریار و گرامی داشتن همه ی نوآوری های اعلیحضرت و رد انتقادات مشروع و ارائه ی اطمینان دادن به اینکه همه چیز بر وفق مراد است حتی با تقیّه کردن مخالفت های خودش با (بد خدمتی) ؛ گور خودش و پادشاهی را به دست خود کند .

او از دادن خبر های ناگوار ی که می ترسید سبب مغضوبیت -اش شود مضایقه می کرد .

او موافقت می کرد که حتی آن دسته از اوامر پادشاه را که شخص او به بایگانی کمیته ی کارشناسان ارسال کرده بود ؛ به اجرا گذارده شود و بی سروصدا در برگه های کاری و دستورالعمل های شاه به نفع خود دست می برد .

سرانجام هم حتی دوست جوان-اش بنی صدر هم نتوانست از او در مقابل گلوله ی دژخیمان محافظت کند .

هویدا اصرار می کرد که تنها مجری اوامر بوده .

« اعلم » متحیر و حیران مانده بود که چرا شاهنشاه هنوز به سیاست مداری اطمینان دارد که دولت -اش " اهمال کار است ... بی تفاوت است و پایش بیافتد در مواردی بیرحمانه نسبت به مردم متجاوز است به طرزی که مرا به یاد روش هایی که یک ارتش متجاوز با یک ملت شکست خورده در جنگ رفتار می کند می اندازد "

انتقاد از هویدا البته به « اعلم» این امکان را می داد که (فیل را در داخل اتاق نبیند) و بر مشکل اصلی چشم ببندد که مشخصا همان وسواس ارباب -اش بر کنترل اوضاع ؛عدم اطمینانِ مزمن به زیر دستان و تزلزل فردی بود بدین معنا که شاه ترجیح میداد خود را با آدم های بله قربان گو احاطه کند تا آنچه را که دوست داشت بشنود به او بگویند .

بیشتر از یک بار؛ به شاه گفته بود که نیروهای امنیتی در ایجاد محنت برای مخالفان رژیم از کار را از حدّ گذرانده اند .

او نگران بود که بسیاری از جوانان ایرانی به نقطه ای رسیده باشند که مصمم به براندازی پادشاهی شده باشند .
در دسامبر 1973 هنگامی که « اعلم » به هراس -اش اعتراف کرد ؛ شاهنشاه متوجه ی منظور او نشد .

" یک حس در حال رشد بیگانگی بین رژیم و مردم "
شاهنشاه نهایتا تصدیق کرد
"درست می گوئی من هم این مطلب را احساس می کنم و باید فکری برای آن کرد"

آنها در باره ی موضوع بحث کردند و « اعلم » احساس کرد که نقطه ی چرخش فرا رسیده و شاهنشاه درک کرده که ماده گرائی به خودی خود یک نوشدارو نیست .

« دولت هویدا» می بایست با یک کابینه که برای سرپرستی هدایت کشور برای برگزاری یک انتخابات آزاد مقرر شده باشد جایگزین می شد .

سرویس های امنیتی ایالات متحده با علاقه مندی تلاش های مکرر شاه و شکست های مکرر برای گسترانیدن حمایت های بنیادی از رژیم -اش در بین اقشار مردم را مورد توجه قرار می دادند .

" اضطراب قابل توجهی حاکم است "
این بخشی از گزارش سازمان (سیا) ست
" شاه در ناشکیبائی اش برای حرکت (ایران) به سمت جلو در آماده سازی نهادها و رهبرانی که می توانند مرحله ی گذار ایرانِ پس از شاهنشاه _را بدون پریشانی و آشفتگی جدی سیاسی و بدون اینکه جامعه و پیشرفت اقتصادی دچار آسیب های جدی بشود _ صورت بدهند ؛ در حال شکست خوردن است "

آژانس جاسوسی ، متوجه ی " نقش اساسا منفی " ایفا شده ؛ توسط " طبقه ی تحصیل کرده ی _ متخصص – حتی برخی از اعضای خانواده های حکومت _ که از همکاری با طبقه ی ممتاز حاکم سر باز می زدند و روحانیت که در بین احساسات توده های ایران حضوری قدرتمند داشتند و تقریبا بطور کامل با دولت شاه مخالفت می ورزیدند "؛ شده بود .

اما " سازمان سیا" از اعمال توانائی -اش در غور بیشتر و ارزیابی در عمق حال و هوای محلی منع شده بود .

به عنوان بخشی از حق میزبانی از دو پایگاه استراق سمع سازمان سیا که وظیفه ی پایش آزمایشات موشکی « جماهیری شوروی » در آسیای مرکزی را بر عهده داشتند ؛ " شاه " ؛ واشنگتون را مجبور به پذیرفتن این کرده بود که از جمع آوری اطلاعات در داخل ایران چشم بپوشد .

دکتر "زبیگنی یف بره ژینسکی "که بعنوان مشاور امنیت ملی کارتر در اواخر دهه ی هفتاد میلادی خدمت کرده به یاد می آورد که :

" ایران در زمره ی کشور هائی بود که ما توافق کرده بودیم که زیاد در آن ها فعالیت های جمع آوری اطلاعات نداشته باشیم "
" این سبب وضعیت نامساعدی برای ما شد چون به مشاهدات افراد مستقل وابسته شدیم و هیچ گونه پشتیبان خودی برای سنجیدن اوضاع داخلی ایران نداشتیم ."

نارضایتی های محلی در ایران با وقایع تکان دهنده ی اواخر 1973 و اوایل 1974 در خاورمیانه تشدید شد .

تنش های گاه بیگاه بین اسرائیل و مصر در اکتبر 1973 سر از جنگ آشکار در آورد .

کشورهای عرب خاورمیانه خشمگین از اینکه ایالات متحده با حمایت خطوط هوائی نظامی خود ؛ از اسرائیل حمایت تسلیحاتی می کند ؛ تحریم نفتی اعمال کردند که سبب ایجاد و تشدید شتاب خرید نفت توسط غرب شد و قیمت های خام سر به فلک زدند

تصمیم شاه مبنی بر بی طرفی در این نزاع قدردانی نیکسون را برایش به ارمغان آورد .

اما او همچنین فرصت به دست آمده از بحران را برای استثمار و بهره گیری از آن برای منافع ایران مغتنم شمرد .

در 23 دسامبر 1973 ؛ او میزبان نشست تولیدکنندگان نفت خلیج پارس شد که پیشنهاد او برای دوبرابر کردن قیمت نفت آنهم برای دومین بار در طول یک سال را پذیرفتند .

« کودتای نفتی» شاه حامیان و تحسین کنندگانش در واشنگتون را آشفته کرد .

"شوک نفتی " اقتصاد مصرف کنندگان نفت غربی را به تاراج برد و همچنین درآمد نفتی دوبرابر شده ی ایران به 4.6 بیلیون دلار در 1973-1974 رساند و سپس همچون موشک سیر صعودی پیمود و در یک سال بعد به 17.8 بیلیون دلار و در پنج سال در پیش روی آتی به مجموع 98.2 بیلیون دلار رسید .

تنها در عرض چند ماه؛ شاه کنترل بازارهای نفتی جهان را در تصاحب کرد و خود را به عنوان شخصیت حاکم در " اوپک " یا_ کارتل تولیدکنندگان نفت_ که قیمت ها را تعیین میکرد و حجم تولید نفت را مشخص میکرد _اثبات کرد .

به جای سرمایه گذاری در اوراق قرضه خارجی و یا پشتوانه ی مالی خزانه داری های کشورهای بیگانه قرار دادن و یا تبدیل بیلیون ها دلار درآمد تازه ی ایران به املاک و مستغلات در کشورهای دیگر ؛ شاهنشاه تصمیم گرفت که این درآمد را مستقیم به اقتصاد محلی میهن -اش تزریق کند تا آن را به پیش براند او احساس می کرد که نیاز دارد تا حلقه ی بدخیم فقر و عقب ماندگی را درهم بشکند سرانجام بعد از دهه ها کلنجار و آشفتگی ؛ شاهنشاه خود را دست نیافتنی و فراتر ازنادیده گرفته شدن حس می کرد .

او از دست روس ها ؛ انگلیسی ها و اکنون آمریکائی ها رها شده بود.

او به یکی از میهمانان در نیاوران چنین اطمینان داده بود :

" ایران اکنون دیگر به مانند کوه آتشفشان نیست"

" میخواهم در طی ده سال استاندارد های زندگی در ایران دقیقا به مانند اروپای امروز باشد . در عرض بیست سال ما باید از ایالات متحده ی آمریکا هم پیشی بگیریم "

شاهنشاه در راس خیمه ی نظام نوین اقتصادی دنیا ایستاده بود .

" یک زمان او به وسیله ی دیپلمات های غربی به عنوان یک سلطانِ خانم بازِ دست پا چلفتیِ بی اعتبار در نظر گرفته می شد و اکنون این امپراطور نفت هم به خاطر بلندپروازی های اش و هم به خاطر ثروت اش احترام ویژه ای را می طلبد"
این اعترافات متعلق مجله ی تایم است
" در سی و سومین سال از یک سلطنت اغلب متزلزل ؛ محمدرضا شاه پهلوی ایران را به آستانه ی عظمت رهنمون شده که حداقل قابل مقایسه با آن چیزی ست که کوروش کبیر برای پارس باستان به دست آورده بود "

بانکدارها به شوخی می گفتند کافی ست شاه عطسه بزند تا وال استریت تب کند .

رشد خیره کننده ی 33 درصدی اقتصادی برای سال 1973 در سال پیش روی از رقم 40 درصد نیز پیشی گرفت و تولید ناخالص ملی در طی 12 ماه از به 50 درصد گسترش یافت .
اقتصاد همانند سفینه ی آپولو به مقصد ماه اوج گرفته بود .

اقتصاد دان ارشد دولتی اینچنین به رخ می کشید که :
"ما هیچ محدودیتی از نظر مالی نداریم "

" هیچ محدودیتی" .

شاهنشاه این گفته را در تحت الفظی ترین وجه آن تعبیر کرد .

او بیلیون ها دلار تجهیزات نظامی سفارش داد و آموزش در مدارس ابتدائی در سراسر کشور مجانی و اجباری اعلام کرد .

ایران یک تولید کننده ی بزرگ محصولات لبنی نبود اما او فرمان داد که تمام دانش آموزان هر روز مشمول نوشیدن یک لیوان مجانی شیر بشوند .

او در شرکت فولاد آلمان غربی به اسم " کراپ" برای 25 درصد سهام شراکت کرد و 16 بیلیون دلار در سال مالی (1975-1974) در پروژه های شبکه ی مدارس تا بیمارستان ها صرف کرد .

با اشتیاق فراوان _ برای خریدِ پرستیز و نفوذ بین المللی _ « شاهنشاه» 700 میلیون دلار در (صندوق بین المللی پول) به مشارکت گذاشت و یک میلیون دلار نیز به دانشگاه کالیفرنیای جنوبی اهدا کرد تا یک کرسی استادی در رشته ی مهندسی برای ایران مهیا کند .

تحلیل گران اطلاعاتی ایالات متحده مات و مبهوت کودتای نفتی شاهنشاه بر علیه حامیان پیشین-اش شده بودند .

مقام سازمان سیا با پذیرفتن علائمی که نشان از این بود که سرانجام ایالات متحده ی آمریکا نفوذ خود در سیاست خارجی و اقتصادی ایران را از دست داده است این چنین گلایه کرده بود :

"او به مانند طفل ما بود اما اکنون برای خود مردی شده "

* * *

" علی کنی " یکی از اعضای برجسته ی نهاد سیاسی ایران در 1973 قدم به بیروت گذاشت تا دوست دیرین خود " امام موسی صدر " را ملاقات کند .

دو مرد در هتل « سنت جورج » یکدیگر را دیدند و از آنجا رهسپار محل اقامت " موسی صدر" در پایتخت شدند .
اگرچه این یک ملاقات معاشرت بین دو دوست بود که از دوران خردسالی همدیگر را می شناختند ؛ " موسی صدر " خبر مهمی هم داشت که بایست در باره -اش بحث می کردند .
او پیامی سرَی داشت که می خواست " کنی " آن را به عرض شاهنشاه برساند که مربوط بود به رفتار معلم دیرین -اش ؛ « آیت الله العظمی خمینی »

به عنوان فرزندان دو تن از محترم ترین آیت الله های عظمی ؛ " علی کنی " و " موسی صدر" چیز های زیاد تری از یک دوستی ساده برای به اشتراک گذاشتن داشتند .

آنها از دنیای منزوی و قفس مانند خانواده های اصیلی بودند که بر نخبگان دینی و سیاسی ایرانی حکم می راندند .

در اوایل 1960 میلادی ؛ هنگامی که " موسی صدر " مشغول تثبیت موقعیت خویش در لبنان بود ؛ " علی کنی " در کابینه ی " اسدالله اعلم" مشغول به خدمت بود ؛ که نخست وزیری " اعلم " مقارن بود با شورش 15 خرداد یا ژوئن 1963 .

در زور آزمایی با خمینی ؛ " کنی" در سمت " اعلم " ایستاده بود .

او همیشه بر این اعتقاد پافشاری کرده که اگر " اعلم" همچنان در سمت نخست وزیری در قدرت باقی مانده بود ؛ او هرگز اجازه نمی داد که " خمینی" ایران را ترک کند و عازم یک تبعیدگاه امن و راحت بشود .

" آنها شورش را در هم شکستند ولی اعلم می خواست که خمینی در ایران تحت نظر بماند در حالیکه جانشین اعلم یه عنوان نخست وزیر (منصور) از پادشاه درخواست کرد که او را به ترکیه بفرستد "

" کنی" وضع قرارداد های اجباری ؛ به هدفِ تامین « مصونیت قضایی » برای پرسنل نظامی آمریکائی در پایگاه های ایالات متحده مستقر در ایران را به عنوان یک " فاجعه " ی تمام و کمال برای رژیم ارزیابی می کرد .

در طی سال ها ؛ " علی کنی " و " موسی صدر " ؛ تماس با یکدیگر را حفظ کرده بودند .

آنها برای هم نامه می فرستادند و هر وقت که " کنی " به پاریس رفت و آمد می کرد ؛ حتما توقفی در بیروت می کرد تا دوست قدیمی خود را ببیند و بتوانند یادداشتهایی درباره ی سیاست و مذهب را با هم معاوضه کنند

" موسی صدر مرد بسیار هوشمندی بود"
" کنی " این چنین به خاطر می آورد .
" بسیار کاریزماتیک و جذاب بود؛او آنقدر باهوش بود که محال بود تحت تاثیر دیگران قرار بگیرد "

در انتهای اقامت کوتاه مدت -اش در بیروت ؛ « موسی صدر» دست دوستش را گرفت و به کناری برد و یک کتابچه ی 20 برگی که به عربی نوشته شده بود را به دستش داد که حاوی " چکیده افکار خمینی " بود .

این نسخه ی موجز ؛ سخنان آیت الله العظمی در فراخوان برای سرنگونی پادشاهی و استقرار یک حکومت اسلامی بود .

" این ها تراوشات یک مغز بیمار است "

امام اینگونه هشدار داده بود :

" هر جور که مایلی ؛ به هر طریقی که می توانی کاری کن که پادشاه در این باره آگاه شود"
او اصرار کرد .

" این را به دوستت شاه بده ؛ به او بگو دویست هزار کپی از این را تهیه کند و بین دانشگاه ها پخش کند تا روشنفکران بتوانند خمینی را بشناسند و بدانند که او حقیقتاً چه موجودی است "

" علی کنی " ؛ حین برگشت به تهران رساله ی خمینی را مطالعه کرد .
آنچه که خواند سبب شد که تا مغز استخوانش شوک زده بشود و از اعماق وجود فهمید که برای چه امام ؛ می خواسته که شاه این مقاله را بخواند .

بدون چون و چرا او با طبیعت خطری که در نجف با آن روبرو بودند آشنا شد .
به محض باز گشت به میهن ؛ " کنی " یک خلاصه ی غیر تشریفاتی و فوری در باره ی متن به فارسی تهیه کرد و آن را به کاخ برد .

"کنی"به خاطر می آورد :
" پادشاه متن را خواند و از آن خوشش آمد "

شاهنشاه درک کرده بود که اگر به طرز صحیح عمل بشود ؛ فراخوان خمینی برای استقرار یک دیکتاتوری آخوندی سبب برملا شدن ماهیت این بت جوانان ایرانی به عنوان یک شخص متعصب مذهبی با عقاید فاسد خطرناک خواهد شد .

او فرمان داد تا نخست وزیر " هویدا " نیم میلیون کپی از کتابچه را تهیه کند و به تمامی دانشگاه ها و بازارها و مساجد و هر جائی که مردم می توانستند خود از حقیقت ماجرا _در باره ی آخوند سالمندی که خودش را به سان یک قهرمان مسالمت جو ی آزادی و عدالت اجتماعی عرضه میکرد _ آگاهی یابند ارسال کند .

کنی چنین گفته :
"چیز دیگری که متوجه شدم در باره ی شخص نخست وزیر بود"
" کنی" وقتی که متوجه موضوع شد دچار نا امیدی شد .
دو مرد سابقه ی طولانی از چشم هم چشمی و رقابت داشتند که نهایتا به این منجر شد که "کنی " به تلخی تصمیم به دوری از فعالیتهای سیاسی گرفت .

" هویدا نقشه را برای مطالعه و بررسی به کمیته ارسال کرد "

" هویدا " عادتی پایدار داشت در جلوی روی شاه با او موافقت کند و بعد در خلوت روشی مخالف خواسته ی او را پیش بگیرد .

او بطور پیوسته و منظم به دستکاری در پیشنهادات و طرح هائی می پرداخت که احساس می کرد به علت پیشرفت جاه طلبی رقبایش؛ اقتدار او را زیر سوال خواهد برد و یا برنامه های کاری او را مورد تهدید قرار خواهد داد .

« کمیته ی سه نفره » ی نخست وزیر؛ متشکل از کمونیست های پیشینی بود که به وسیله ی ساواک اعلان پشیمانی کرده بودند و اکنون به خدمت رژیم در آمده بودند اما همچنان بی خدایانی بودند که توجه اندکی به سنت های مذهبی ایرانیان به خرج می دادند .

ماه ها گذشت ولی آنها هنوز دودل بودند که چه باید بکنند .

سرانجام آنچه را که فکر می کردند امن ترین گزینه است را برگزیدند وهمه با هم تصمیم گرفتند که بر روی گزارش سرپوش بگذارند .

" آنها به این نتیجه رسیدند که انتشار متن برای خمینی تبلیغ میکند و به او دستآویز می دهد و بنابراین با منتشر کردن آن مخالفت کردند "
" کنی " که شخص " هویدا " را برای اتفاقاتی که بعدا رخ داده مقصر می داند چنین می گوید :

" متن در دستان رژیم می توانست به اسلحه ی قدرتمند برای متوجه کردن ذهن جامعه به بحث در باره ی اهداف واقعی خمینی تبدیل بشود .
در عوض حذف آن تنها باعث افزایش اعتبار آن به عنوان رساله ی ممنوع شده در بین طلبه ها شد .
دانشجویان دانشگاه ها که هیچگاه این رساله را نخوانده بودند در تاریکی حاصل از نا آگاهی نسبت به پیام اصلی آن باقی ماندند "
" موسی صدر از میزان نفوذ این ذهن بیمار آگاهی داشت و از ظرفیت و پتانسیل این ایده برای گسترده شدن اطلاع داشت "
" علی کنی " همچنین اضافه کرده :
باید گفت : که شاه سعی -اش را کرد.

* * *

پهلوی ها در بهار 1974 در جزیره ی کیش گرد هم آمدند تا تعطیلات نوروز را جشن بگیرند که در 21 ام ماه مارس اتفاق می افتد .
در طی هشت هفته از زمان تشخیص ابتدائی " لینفوما " شاهنشاه احساس نمی کرد که نیازی به آغاز درمان های ضد سرطان برای مدیریت شرایط سلامتی خود داشته باشد .
حوادثی که در کیش روی داد به زودی ناچارش کرد که دست بکار شود .

در صبح روز 9 آوریل ؛ پهلوی ها قصد داشتند که ساحل اختصای خود را به قصد پرواز برگشت به تهران ترک کنند که " ژنرال ایادی" با درخواست فوری از" اعلم " مبنی بر اعزامِ " پرفسور ژان برنارد " ؛ خونشناس معروفی که در بیمارستانی در پاریس مشغول به کار بود او را از جا پراند .

ورم ناحیه ی شکم شاهنشاه بار دیگر ظاهر شده بود .

از عجایب روزگار این بود که « اسدالله اعلم » یار غار و محرم اسرار " شاهنشاه " نیز شروع به درمان یک سرطان خون مشابه و غیر قابل درمان کرده بود که حتی شخص " اعلم " و " شاه" از آن بی خبر بودند .

(به نظر می رسد که همه ی مورخین نمی خواهند احتمال مسمومیت شاهنشاه و اسدالله اعلم با مواد رادیواکتیو که شایع ترین عامل بروز ناگهانی سرطان های بدخیمی از این دست است را در نظر بگیرند و همزمانی بیماری شاهنشاه و نزدیک ترین دوست او را به قضای روزگار ربط می دهند_ نظر شخصی مترجم)

پزشک ایرانی " اعلم " ؛ (دکتر عباس صفویان) ؛ پرفسور (برنارد) و دستیار جوان -اش دکتر(ژرژ فلاندرین)را متقاعد کرده بود که واقعیت اوضاع را به بیمار خود اطلاع ندهند .

" اعلم " می دانست که بیمار است اما نمی دانست که بیماری اش درمان ناپذیر است "

و حالا ژنرال (ایادی) از(اعلم)خواسته بود که (برنارد) و (فلاندرین) را همزمان فرا بخواند در حالی که دلیل اصلی برای این درخواست را بیان نکرده بود .

" اعلم " متوجه شده بود که شاهنشاه همان آرامش معمول خود را حفظ کرده و همه ی آن چیزی حین پرواز به کیش گفته بود این بود که می خواهد پروژه های ساخت و ساز جزیره سرعت بگیرد .
" می خواهم تا وقتی که زنده هستم کار ها تمام شده باشد"

پزشکان فرانسوی در اختفای کامل پاریس را ترک کردند و در اول ماه می 1974 هنگامی که پرواز ایر فرانس در فرودگاه مهرآباد بر زمین نشست مورد استقبال دکتر(صفویان) پزشک معالج اعلم قرار گرفتند که برای شان توضیح داد که علت احضار آنها گرفتن آزمایشات پزشکی از وزیر دربار است .

" برنارد " دور از گوش او به دستیار جوان -اش اطمینان داد که این بهانه غیر محتمل به نظر می رسد چون وضعیت سلامتی اعلم کاملا برای آنها آشکار بود .

فقط زمانی که آنها به خانه ی اعلم وارد شدند ؛ شخص وزیر برای آنان هدف اصلی از دیدار شان را آشکار کرد و اینکه آنها فراخوانده شده اند که " ارباب " را معاینه کنند .

آنها به نیاوران منتقل شدند و از ورودی خلوت سمت راست وارد محوطه ی کاخ شدند که از طریق یک راه ماشین رو به کاخ قدیمی قاجار منتهی می شد ؛ جائی که شاهنشاه دفتر کار خود را درآنجا مستقر کرده بود .

از طریق این ورودی ممکن می شد بازدید کنند گان را به صورت قاچاقی به داخل و بیرون از کاخ هدایت کرد بدون آنکه سبب بدگمانی هیچ یک از اعضای فامیل اصلی مقیم در کاخ بشود که چند صد متری جلوتر پشت ردیفی از درخت ها نشسته بودند .

از آنجا ؛ آنها پس از بالا رفتن از شیب تپه به خانه ای بزرگ قدم گذاشتند .

" ژرژ فلاندرین " حسّ اولین ملاقات حضوری با پادشاه افسانه ای را به یاد می آورد .

هنگامی که شاهنشاه علائم گاه به گاه منتسب به بیماری را برایشان توضیح میداد ، او و " برنارد " حیرت زده و متاثر بودند .

هر دو طبیب پی برده بودند که با « بیمار» ی که به طرز قابل توجه ای مطلع و آگاه است سروکار دارند .

نه " شاه" و نه " ایادی " اشاره ای به ملاقات قبلی خود با " دکتر فللینگر" نکردند .

این مطابق روش ترجیحی شهریار برای انجام کارها بود .

او علاقه داشت که در باره ی یک مشکل همزمان با متخصصین متفاوت مشورت کند و دیدگاه های گوناگون را بشنود که به او کمک میکرد تا به تشخیص خود برسد .

در این مورد خاص او می خواست که " برنارد " و " فلاندرین" به او بگویند که آنچه را که شاه بدان فکر می کند اشتباه است .

آنها از بیمار خونگیری کرده و آزمایشات خود را انجام دادند و بازگشتند تا به " ژنرال ایادی " و " شاهنشاه " طلاع بدهند که او دچار بیماری لینفوما شده است .

" ایادی" دچار تعجب نشد اما اصرار کرد که آنها از بکار بردن واژه ی « سرطان» در پیشگاه بیمار خودداری کنند
تشخیص رسمی و احتمالی ئی که آنها بر آن موافقت کرده بودند ؛ " بیماری والدنشتورم" بود که اصطلاحی ست که بصورت فنی برای توصیف سرطان خون به کار برده می شود .

با این وجود بر خلاف این باور که شاهنشاه هنگامی که آنها در حال مباحثه بر سر بیماری بوده اند متوجه ی منظورشان نشده او به کنه ماجرا پی برده بود .

شوربختانه برای پزشکان این بود که دقیقا در همان تاریخ "بیماری والدنشتورم " سبب مرگ پرزیدنت فرانسه "ژرژ پمپیدو" شناخته شده بود و شاهنشاه قضیه ی پمپیدو را با دقت فراوان پیگیری کرده بود .

(مطمئنا این امر نبایست اتفاقی باشد که اعلیحضرت همایونی محمدرضا شاه پهلوی به همراه اسدالله اعلم و پرزیدنت پمپیدو هرسه همزمان چندی پس از سفر سال 1352 پمپیدو به ایران دچار سرطان خون بدخیم شدند! – مترجم)

او و " اعلم " با تحسین تحت تاثیرِ تصمیمِ پرزیدنت ؛ مبنی بر پنهان نگه داشتن بیماری اش از ملت فرانسه قرار گرفته بودند .

تصمیم بزرگمنشانه ی او مبنی بر اینکه تا زمان مرگش در بهار 1974 بر سر کار بماند ثابت می کرد که این امرامکان پذیر است که رهبر یک مملکت با وقار و سربلندی تا لحظه ی مرگ اش به کار ادامه دهد .

در ماه می (اردیبهشت) 1974 هنوز بار مسئولیت آگاهی از بیماری محدود به شخص شاهنشاه ؛ ژنرال ایادی ؛ ژان برنارد ، ژرژ فلاندرین و جالب تر از همه اعلم بود .

در هیچ کجا از خاطرات و یادداشت های اعلم او این آگاهی خود را لو نداده .

" اعلم " ترتیبی داده بود که درهمان منزلی که او در شمال تهران اجاره کرده بود و یا در اتاقی کوچک در کاخ سعد آباد و همچنین در اقامتگاه اصلی یعنی نیاوران _که معمولا هنگامی که شهبانو وفرزندانش برای وظایف روزانه و یا رفتن به مدرسه از آن خارج می شدند _ خلوت بود ؛ وهمچنین در یک خانه ی امن در شمال تهران پزشکان به معالجه ی شاهنشاه بپردازند .
" برنارد " و " فلاندرین" با تجویز دوز روزانه ی سه قرص « کولرامبوسیل» و زیرنظر گرفتن وضعیت بیمار از پاریس درمان را شروع کردند .
کار زیادی از دست آنها بر نمی آمد تا زمانی که بیماری وارد مرحله ی بحرانی بعدی خود بشود .
آنها در ماه سپتامبر به تهران بازگشتند .
تا آن زمان سه نفر دیگر هم شریک این راز شده بودند .
دکتر " عباس صفویان " و استاد فرانسوی اش دکتر " پائول مایلیز" وجالب تر از همه یک مقام رسمی ایرانی ناشناس که اقامتگاهش در شمال تهران به عنوان خانه ی امن اطباء حین اقامت آنها در تهران استفاده می شد .
" برنارد " و " فلاندرین" بار دیگر با " شاه " در ژانویه ی 1975 در " سن موریتز " در طیِ تعطیلات اسکی بازی سالانه اش ملاقات کردند .
این وقایع همزمان شده بود با دورانی حساس و ویژه برای اقتصاد جهانی .
به دلیل پشتیبانی نکردن پادشاه ایران از قیمت های پائین تر نفت ، بازارهای سرمایه گذاری بر لبه ی پرتگاه قرار گرفته بودند .

مقامات کشور ها از جمله پرزیدنت " والری ژیسکاردیستن" جانشین " پمپیدو" و وزیر امور خارجه ی آمریکا " هنری کسینجر" راهی سوئیس شده بودند تا به ملاقات شاهنشاه بروند و در باره ی منافع ملی خود در خواست توجه و مرحمت کنند .

اطبا در شرایطی که سن موریتز در محاصره ی دوربین های تلویزیونی و روزنامه نگاران بود با پذیرش سطح فوق العاده ای از خطر افشا شدن وارد منطقه شدند ولی شاه با همان خونسردی و رفتار معمولی اش ظاهر می شد .
" فلاندرین" با وحشت در حال نگریستن بود ؛ هنگامی که او با سرعت از شیب ها اسکی می کرد و هر دو مرد می دانستند که یک سقوط بطرزی جدی میتواند سبب پارگی مرگبار طحال اش بشود .

" ژیسکار دستن " بعدا به یاد آورده بود که در طی گفتگو هایشان او از شاهنشاه پرسیده بود که برای چه اینقدر عجله دارد که قبل از برگشتن به خانه کارها را به اتمام برساند .
شاه به پرزیدنت فرانسه گفته بود که مایل است که زودتر کناره گیری کند اما پسراش بسیار کم سن وسال بود و کم تجربه برای آنکه امور را در دست بگیرد .

او گفته بود که مصمم است تا آن زمان که سنگ بنای انتقال ایران به یک کشور مدرن صنعتی را مستقر کند به کار ادامه دهد
بیش از هرچیزی او آشکارا بیان کرده بود به تنها چیزی که نیاز داشت زمان بود .

* * *

علیرغم آغازی فروتنانه در یک دفتر کوچک که تنها یک کامند اداری به عنوان منشی مخصوص داشت ؛ دفتر شهبانو فرح در 1974 دریافت کننده ی بودجه ی عملیاتی سالانه ی 5 میلیون دلاری شده بود و چهل کارمند برای اداره کردن امور دفتری و برنامه های مسافرتی و بیست شش مورد قیومیت و سرپرستی و پاسخگوئی به حجم سرگیجه آور حدود 50 هزار نامه در سال که خطاب به او ارسال می شد ؛ مشغول به کار بودند .
نامه نگاری برای شاه و یا ملکه یک سنت ایرانی بود و بسیاری از نامه هائی را که دفتر فرح دریافت میکرد حاوی درخواست کمک بودند .
" مجبور بودیم که به این کار ادامه بدهیم تا جائی که سیستم تامین اجتماعی ما گستردگی بیشتری پیدا بکند"
او چنین توضیح می دهد
" بسیاری از مشکلات را احساس میکنم و می توانم وکیل مدافع خوبی باشم "
او چنین گفته بود :
" همسرام به درآمد ناخالص سرانه ی ایرانیان توجه دارد و من علاقه مند به ناخالص سرانه ی خوشحالی آنها هستم"

از دوران " کاترین کبیر" ملکه ی روسیه تا آن زمان ؛ جهان زنی را در مقام حاکمیت با این مقدار از نفوذ و این حجم از منابع به خود نشناخته بود .

در آن موقع " فرح" به عنوان یک نیروی سیاسی مستقل سر برآورده بود .

هر هفته شهبانو ؛ نخست وزیر هویدا را به حضور می پذیرفت تا در باره ی ابتکارات سیاسی به بحث بپردازند .

او برای حمایت از پرونده ها یش پیش وزرای دولت واسطه می شد و از طریق تلفن زدن بسیاری را موانع کاغذبازی های اداری را رفع می کرد .
او از اعمال نفوذ بر کاغذبازی و بروکراسی ملی در هر سطحی استقبال می کرد .

او به سختی پی برده بود که به هر اندازه سخت کوش تر باشد مردم بیشتری به اوامید خواهند بست و این بدین معنا بود که مشکلات بیشتری روانه ی درگاه او خواهد شد .
شهبانو نسبت به این اتهام که انقلاب سفید سبب برهم ریختن زندگی سنتی شده حساس بود .
تراکم ساختمانی در تهران پایتخت را در دود و ساختمان سازی و گره ترافیکی غرق کرده بود .
" تنها چیز قشنگی که در تهران داشتیم چشم انداز کوهستان بود"
او اضافه می کند
" و اینکه نمی خواستم مردم برج بسازند وچشم اندازها را نابود کنند "

در حین رفت و برگشت با هلی کوپتر برای رتق و فتق امور او افق را برای پیدا کردن زمین هائی که بتوان در آنجا پارک احداث کرد جستجو می کرد .
" نمی خواستم اشتباه بقیه ی کشورها را تکرار کنیم "

یکی از پیروزی های او تغییر کاربری یک محوطه ی اسب سواری در غرب تهران به یک پارک بزرگ شهری بود .
شاهنشاه قصد سفر به اروپا را داشت که همسرش شنید آن زمین به زودی تبدیل به یک انبوه سازی دیگر تبدیل خواهد شد .
او نامه ای به شاه نوشت و از او با اصرار خواهش کرد که آن زمین ها را به عنوان مرکز مجموعه ای که در خدمت هنر و فرهنگ و آموزش باشد اختصاص دهد .
با این وجود وقتی حرف ساختمان سازی می شد میزان نفوذ شهبانو هم محدود بود .
او با ساخت و سازِ هتل " اینترکنتینانتال " تهران مخالف بود و از آن به عنوان خاری در چشم نام می برد ولی با این وجود پروژه به پیش رفت .

در مشهد نیز تلاش هایش برای محافظت از بازار قدیمی با اقدام فرماندار محلی در خراب کردن بازار عقیم ماند .
هنگامی که آگاه شد که در حقیقت صدها خانه و مغازه در یک اقدام که آشکارا ویران گری وحشیانه بوده ؛ بوسیله ی بولدوزر تخریب شده و این کار سبب بر انگیختن احساسات ضد رژیم ساکنان محلی شده دچار خوف و هراس شد .
فعالیت های روزمره ی در دفتر ویژه ی شهبانو به وسیله ی منشی تعیین شده با صلاحدید شاهنشاه مدیریت می شد .

در اوایل دهه ی هفتاد میلادی این وظیفه بر عهده ی " کریم پاشا بهادری " بود .

بعد ها ؛ " هوشنگ نهاوندی " جایگزین او شد ؛ همان استاد و رئیس دانشگاهی که در آوریل 1971 با شاهنشاه سر زده به خوابگاه های دانشجوئی دانشگاه پهلوی شیراز رفته بود .

" او بسیار سخت کوش و رئیس دفتر من بود "

فرح او را چنین به خاطر می آورد
گرچه شهبانو نسبت به شیوه ی مطامع شخصی نهاوندی نیز آگاه بود .

" مردم می گفتند که او از دفتر من برای رسیدن به مقام نخست وزیری استفاده می کند . گرچه دوستانی داشت اما محبوب نبود "

پسر دائی فرح ، " رضا قطبی " که محرم ترین وابسته ی به او بود در سمت مدیر اجرائی « رادیو تلویزیون ملی ایران » منصوب شده بود .

او در این سمت با مفتخوری و بی دردسر ؛ رسانه ها و امور فرهنگی را با دیدگاه های لیبرال خود تحت تاثیر قرار داده بود .

" سید حسین نصر" یکی از سرآمدان سکولاریسم اسلام شیعی نیز یکی دیگر از مشاوران برجسته بود .
" نصر" پس از تحصیل در دانشگاه هاروارد و موسسه ی تکنولوژی ماساچوست ؛ وقتی که در اوایل دهه ی شصت میلادی به ایران بازگشت توجه فرح را به خویش جلب کرد .

« من ایشان را ملاقات کردم و او به هواداری من نسبت به فرهنگ پارسی بسیار علاقه مند شد »
" نصر" چنین به یاد می آورد
« برای سالهای طولانی در دهه ی 60 میلادی و دهه ی 70 به همکاری بسیار نزدیک با او برای نجات صنایع دستی کهن و برنامه ریزی شهری پرداختم »

" حزبِ " ملکه _ اگرچه هیچگاه رسما اعلان نشده بود _ ؛ به آزادی فضای سیاسی بیشتر ؛ اعمال محدودیت بر ساواک و پایان دادن به سانسور اعتقاد داشت .

لیبرال ها استدلال می کردند که اگر پادشاهی بخواهد بطور پیوسته جوان تر و تحصیل کرده تر و جهانی تر باقی بماند دست زدن به این اصلاحات ضروری است .

بسیاری از روشنفکران و حتی برخی از چپ گراها که تاب وفاداری به شاه را نداشتند آماده این بودند که با کنار نهادن تردید های خود با زن اش همکاری کنند .

هرچه بود بصورت آگاهانه و یا ناخواسته ؛ " فرح " همان نقشی را بازی می کرد که در دهه ی چهل میلادی در دوران سلطنت رضا شاه , همسرش به عنوان واسطه یا میانجی بر عهده گرفته بود .

" شهبانو "
رضا قطبی چنین می گوید :
" همیشه شخصیتی بود که روشنفکران برای حمایت شدن به او مراجعه می کردند تا تحت حفاظت او در برابر دولت ؛ ساواک و پلیس قرار بگیرند به همین دلیل او درگیر و نگران و در تماس با این طبقه از مردم بود "

" فرح " از نفوذ اش در دربار و از ارتباط پنهانی اش با پرویز ثابتی بی سرو صدا برای کمک به هنرمندان و نویسندگان و شاعران دستگیر شده و یا مورد آزار قرار گرفته به وسیله ی نیروهای امنیتی استفاده می کرد .

"آنها یک مرد را دستگیرو به سه سال زندان محکوم کرده بودند تنها به خاطر خواندن چخوف !"

او که با ناباوری صدایش اوج میگیرد اضافه می کند :

" باورتان می شود ؟ من به حمایت از او دخالت کردم و او آزاد شد "

هنرمند ستایش شده ؛ " زنده رودی" هنگامی که در خیابان های تهران با موهای بلند دستگیر شده بود به او متوصل شد . " زنده رودی " به پاسگاه پلیس برده شده بود و سرش را تراشیده بودند .

" با عصبانیت با شوهرم در این باره صحبت کردم "

" شاه " موافقت کرد که رئیس پلیس کشور برکنار شود اما حتی همسرش هم از چنگال های آهنین تاکتیک های ساواک در امان نبود .
پیش از حضور شهبانو در هر رویداد عمومی کارکنان دفترش اسامیِ ملازمان را به ساواک ارسال می کردند و بنابراین آنها می توانستند از پیش گزینش کنند .
اقدام او در افتتاح یک گالری جدید هنر ؛ هنگامی که نیروهای امنیتی از ورود برخی از میهمانان به ساختمان ممانعت کرده و دیگران را مورد بازپرسی تحقیر آمیز قرار دادند دچار اختلال شد .
یکی ازماموران ساواک به قدیمی ترین دوستان او " فریدون جوادی " که مشغول تدریس در دانشگاه تهران بود نزدیک شده و از او با اصرار خواسته بود که خبرچین بشود .
" جوادی " زیر بار نرفته و به آن مرد دستور داده بود که محل کارش را ترک کند .
اینگونه زهر چشم گرفتن ها ؛ به کارگردانیِ شخصیتی اعمال می شد که بطور منظم با شاهنشاه و شهبانو معاشرت می کرد و این پیغام هراس آور را می فرستاد که هیچکس غیر قابل دسترسی و نظارت نیست .

شهبانو چون آذرخشی برای شوهرش بود که محافظه کاران هیات حاکمه اش ؛ نسبت به انتقاد بیزار بودند

" علما " از اینکه یک « زن » چنین موقعیتی را اشغال کرده و نقش برجسته ای در امور ملی پیدا کرده و در مورد موضوعات خانوادگی که آنها آن را ملک طلق و حق انحصاری خود می دانستند ؛ سخن می گوید آشفته شده بودند .

در داخل ساختار رژیم , محافظه کارانی از قبیل " اردشیر زاهدی" ؛ " فرح " را به خاطر امید بیهوده دادن به همان افراد برانداز و خرابکاری که به کمک آنها بیست سال پیش ریشه کن شده بودند سرزنش می کردند .
" چرا این همه چپی استخدام می کنید ؟ "
او یکبار این چنین فرح را به چالش کشیده بود .

اما انتقاد " زاهدی " همچنین می بایست متوجه ی وزیر دربار" اعلم " نیز بشود _ که رقیبی دیگر بود _ که قائم مقام اش ؛ وزیر اسبق دادگستری ؛ خودش از اعضای بالا رتبه ی پیشین « حزب توده » به شمار می رفت .

" شاه " ترجیح می داد که تا آنجائی که ممکن بود با چپ ها همکاری کند .

سرانجام اینکه شاه ؛ جایگرفتن آنها در مقامات دولتی را نه به عنوان یک تئوری توطئه که نشانی از پیشرفت و اینکه روشنفکران ؛ در حال رسیدن از راه بودند در نظر می گرفت .

اگر شهبانو مارکسیست ها و مائوئیست های پیشین را استخدام می کرد با صلاحدید شوهرش بود .

دیپلماتهای خارجیِ اعزامی به دربار پهلوی ؛ به نفوذ میانه روانه ی شهبانو روی خوش نشان می _ دادند .

" تونی پارسونز" سفیر بریتانیا چنین نوشته :

" من شهبانو را مکملی عالی برای شاه می دیدم "

" در کنار او که الهام کننده ی هیبت و شکوه است ؛ شهبانو القاء کننده ی عشق و مهربانی ست . زیبا ؛ با هوش و غمخوار ، به نظر می رسد او آزادی قابل توجه و روابط گسترده ای با شوهرش دارد . تصور عمومی این بود که شهبانو از معدود افرادی بود که می توانست افکارش را با شاهنشاه در میان بگذارد و تاثیر اش بر شاهنشاه سودمند است "

پایان فصل دهم از فروپاشی بهشت _ **امپراطور نفت**

11- THE TURNING

11 _ برگشتن ورق

در طول اسلام آخوندها محکوم به فنا هستند

_شاهنشاه

مردم دارند به اسلام گرایش می یابند
_آیت الله العظمی کاظم شریعتمداری

در طی قرون پیشین جزیره ی کیش واقع در خلیج فارس به عنوان بندر تجاری و لنگرگاه دزدان دریائی مورد استفاده قرار داشت .
هنگامی که شاهنشاه برای اولین در اواخر دهه ی شصت میلادی کیش را دید ؛ جزیره حال و روز اسفناکی داشت و معدود ساکنان آن برای گذران زندگی سرگرم ماهی گیری و قاچاق کالا بودند .
به هر روی او شیفته ی آنجا شد و تصمیم گرفت که با توجه به سواحل طولانی کیش ؛ آب و هوای مطبوع زمستانی و موقعیت استراتژیک جزیره در 25 کیلومتری سواحل جنوبی ایران _ آنجا را همچون مقرّی ایده آل برای ساخت یک خانه جهت استفاده در تعطیلات و پایگاهی مناسب برای دیدار از بنادر مجاور و تاسیسات نظامی و نفتی درنظر بگیرد .

او همچنین امیدوار بود که با احیای جزیره آن را به سان مکّه ای برای جهانگردان اروپائی و منطقه _ای در بیاورد .

پهلوی ها در مارس 1976 برای گذراندن تعطیلات سال نوی ایرانی در کاخ ساحلی کیش واقع در کرانه ی غربی جزیره مستقر شدند که یک بنگالو یا ییلاقی سفید رنگِ آشیان گرفته در میان شن های روان بود .
طراحی میخکوب کننده ی کاخ " ساده با زوایای تیز و دارای آرایش سه گوش شیروانی شکل بود با بالکنی های به عقب متمایل هرمی شکل که در راس که آنهائی که در طبقه ی بالاتر بودند از طبقه ی زیر عقب تر قرار داشتند .

کاخ کیش محوطه ی خانگی ساحلی بزرگی داشت که بچه ها و حیوانات خانگی شان در آن محوطه بازی میکردند و کف اتاق های عمومی پوشیده از اسباب بازی های آنها بود .
شهبانو هم در راهروهای سرپوشیده می توانست دوچرخه سواری کند .
" کیش رویایی بود"
او چنین می گوید :
" از نظر معماری بسیار خوب بود ؛ ما به شنا می رفتیم اما خیلی مراقب بودیم به خاطر اینکه آنجا کوسه داشت "

شوهرش دست بردار نبود و تا آنجا که می توانست تا دوردست ها شنا میکرد و سرش در بین حلقه ای از بادی گاردهای « کلنل جهانبینی» از دور دیده می شد .

در همان موقع که میهمانان شاهنشاه در ساحل مشغول تفریح بودند ؛ شاه تصمیم سرنوشت سازی در باره ی آینده خود گرفته بود .

سیزده سال پس از آنکه آرتش با بگیر و ببند راه حکمرانی شخصی او را صاف کرده بود و دو سال پس از زمانی که وزیر دربار « اعلم» برای اولین بار به او توصیه کرد که تقسیم قدرت را شروع کند ، شاهنشاه مصمم شد که دل به دریای بیکرانه ی وظیفه ی خطیر اصلاحات سیستم سیاسی کشور بزند تا به مقیاس بزرگتری از دموکراسی اجازه ی بروز بدهد .

مشکلات سلامتی و جانشینی او در صدر توجهات شاهنشاه قرارداشت ولی او همچنین نگران آشوب های اقتصادی رو به جلو در اثر بالا رفتن قیمت نفت نیز بود و به این واقعیت رسیده بود که :

" یک جامعه ی آگاه و شهری نمی تواند با روش های قدیمی اداره بشود"

شاه مطابق معمول شیوه رفتاری -اش یک کمیته تاسیس کرده بود که خبرگان در آن به این مشکل بپردازند و یک سری رهنمود را به او عرضه کنند .

گزارش آنان متن هوشیار کننده ای بود .
آنها توجه داده بودند که شاه با یک سری چالش هراس آور روبروست :
مشکلات اقتصادی ، فساد اداری ، انسداد سیاسی ؛ شورش جوانان ، خشم عمومی نسبت به بیگانگان و بویژه نفوذ آمریکائی ها و ظهور(پرولتاریا)یا زحمتکشان شهری با همه ی طبقات زیرین اجتماعی انقلابی درحال ظهور.

فشار برای اصلاحات از جهات مختلفی در حال وارد شدن بود .

از آنجا که شاه در برپائی موسسات سیاسی مستقل که بتوانند از او پشتیبانی کنند بارها شکست خورده بود ؛ بقای کشور پهلوی هنوز به میزان زیاد به تثبیت آرامش در سه گروه سنتی بستگی داشت :

علما ؛ بازار و روشنفکران

شاه باور داشت که بگیر و ببند های سال 1963 میلادی و انقلاب سفید و شکوفائی نفتی سبب شده تا پتانسیل و امکان بالقوه ی تکرار ائتلافی که انقلاب سال های 1906-1905 یعنی انقلاب مشروطیت را سبب شد ، از بین برود .

با رسیدن سال 1976 میلادی هر یک از سه گروه مذکور آنقدر از روش حکومت شاه دل زده شده بود که اختلافات خود را به کنار بگذارند و آغاز به حرکت بر ضد دولت بکنند .
مظلوم نمائی ها و گله های روحانیت و روشنفکران به خوبی شناخته شده بود .
آنچه که کمتر درک شده بود ترس ها و احساس عدم اطمینان نگاهبانان اقتصاد کهن بود ؛ بازاری ها که روش زندگی آنها با سر برآوردن برج قدرت پهلوی ها و به تبع آنها ایجاد شرکت های بزرگ و سرمایه گذاری خارجی مورد تهدید قرار گرفته بود .

اگر که مسجد قلب تپنده ی ایران بود ؛ بازار به مثابه ریه های تنفسی بود که تجارت را به درون می مکید و کام یابی را به همه اعانه می داد .

" بازار تنها یک مجموعه از دکان ها بدان شکلی که در ظاهر دیده می شود نیست "
این را یک روزنامه نگار ایرانی نوشته بود .
" در بازار تاجرانی هستند که صدها میلیون دلار دارایی دارند ؛ به همان اندازه که کاسب کاران کوچک و صنعت کاران و استادکار و یک لشگر از آدمهای واسطه در آن حضور دارند .
بازارهمچنین در کشاورزی و بخش ساختمان سازی و در سال های اخیر صنایع گسترده ی در سطح ملی نیز سرمایه گذاری می کند "
بازار ها در جوار مساجد بنا شده بود آنهم به یک دلیل خیلی خوب :
علما به طبقه ی تاجران برای جابجائی پول های داد و ستد خود احتیاج داشتند و در بانکداری و توصیه های سرمایه گذاری از آنها حمایت می کردند .
در اواخر 1976 حداقل 80 درصد از درآمد روحانیون ؛ مجددا در خیریه ها ؛ مدارس مذهبی ، انتشاراتی ها و کالج های دینی باز_ سرمایه گذاری می شد .

نوع رابطه ی (آخوند- بازاری) فراتر از داد و ستد بود .

بازاری ها نقش مهمی در کمک به علما برای به جنبش درآوردن انبوه توده ها برای مناسبت های مذهبی ایفاء می کردند .
بطور مثال در تهران ؛ ملا ها بطور معمول از یاری پانصد موسسه در بازار برای کمک در _ سازماندهی مراسم سالیانه ی مذهبی _ که بطور معمول سبب جمع آمدن ده ها هزار نفر در طی ماه های محرم و رمضان می شد سود می جستند .
شبکه ی کارگران بازار تهران به طرزی عمیق در حومه های جنوبی و شرقی تهران جائی که خمینی در آن نواحی نفوذ و چیرگی داشت ریشه دوانده بود .

در غیاب دموکراسی بازاری ها مناسب دیده بودند که از " رهبران و مناسبت های مذهبی برای اهداف سیاسی " استفاده ی ابزاری کنند و اتحادی ماهرانه سیاسی با ملا ها شکل بدهند .
مساجد که به دست وا بستگان ؛ مراجعان و مشتریان آنها اداره می شد اسلحه ی کارراه اندازی بود ؛ چون به راحتی فدائیان مذهبی برای حمایت از مقاصد آنها آماده ی روانه شدن بودند .
" از نظر سیاسی این بازار است که بر روحانیت شیعه تاثیر می گذارد و نه بر عکس"
این را یک ناظر ایرانی اشاره کرده بود :
" علت آن است که بازار نه تنها سر کیسه ؛ دست -اش است که شبکه های گسترده نیز دارد ... و قادر است با پائین کشیدن کرکره ها اقدامی عملی و موثر انجام بدهد و بدون پشتیبانی بازار در حقیقت هیچ بخشی از روحانیت قادر به سلطه ی نفوذ سیاسی برای یک زمان کوتاه هم نیست "

شاه و وزرایش مصمم بودن که یک حاکمیت مرکزی قدرتمند از روی مدل فرانسه بسازند و بازار را به عنوان مانعی برای نوسازی و اصلاحات می دیدند .

" دولت ایران از سوی دیگر ؛ علاقه ای روز افزون برای اتاتیزم اقتصادی یا سوسیالیسمِ دولتی را توسعه داده و این کار را با برنامه ریزی قوانین برای حمایت از مصرف کنند ه و نهاد های مورد نیاز برای تحکیم سلطه بر اقتصاد کشور کامل می کند "
« کیهان» چنین گزارش کرده بود .
" این روند در کنار جریان پول نفت و گروه کثیری از تکنوکرات های غربی – مآب دولت را قادر میکردند که نقش قدسی مابانه ی خود را ایفا کند "

بازاری ها ؛ هنگامی که دولت از کاسب کاران کوچک خواست تا همه ی کارکنان خود از جمله کارگران موقت را _ برای اینکه بتوان آنها را شامل بیمه ی تامین اجتماعی کرد _ بیمه کنند ؛ دست به اعتراض زد .
ایرانیان _ که از روی طبیعت نسبت به قدرت مرکزی مشکوک بودند _ بعد از تلاش مقامات دست و پا چلفتی برای تحمیل و جمع آوری مالیات یا دخالت آنها در قیمت گذاری کالا ها شک شان افزوده شد .

وزارت بازرگانی با متهم کردن مغازه داران و تجار به حرص و آز و تحصیل مال نامشروع و استفاده از دانشجویان کار آموز ناشی برای بازرسی به آزار و اذیت مغازه داران که مشکوک به گرانفروشی و سهیم در تورم بودند ؛ می پرداخت و در نتیجه بر خشم بیشتر جامعه ی بازرگانان می افزود .
راهکار برخورد دولتی ؛ به سود کسب کردن مغازه داران آسیب رساند و بسیاری از بازاریان را برای اولین بار از اوایل دهه ی 60 میلادی وارد سیاست کرد .
طبقه ی بازاری های قدیمی نگران آن بودند که اصلاحات اقتصادی شاه قدرت و ثروت آنها را مورد تهدید قرار داده .
تزریق بیلیون ها دلار حاصل از نفت به کارخانه داری ؛ صنایع نساجی ، پتروشیمی و صنعت خودرو سازی و بویژه وضع قوانین ومقررات جدید برای معرفی سیستم های نوین بانکی و مالیاتی ، مستقیما تهدید کننده استاندارد زندگی و منافع مالی بازاریان بود که از قضای روزگار طرفدار این مثل معروف بودند که :
آن حکومتی بهتر است که کمتر حکومت کند

(توضیح مترجم _ نقل قول معروف از توماس جفرسون)

هر مقدار که حال روز عمومی اقتصاد عمومی رونق می گرفت ؛ بازاریان بیشتر مضطر می شدند .

اما اشتباه محاسبه ی شاه و وزرائیش هنگامی بود که تصمیم گرفتند بیشتر افزایش بهای فروش نفت کشور را به اقتصاد محلی تزریق کنند .

آنها روش جایگزین که عبارت بود از سرمایه گذاری موقتی درآمدهای نفتی در کشورهای خارجی ؛ تا زمانی که زیرساخت های محلی برای جذب و توزیع امن پول استقرار بیابد را رد کردند .
عواقب این " یکهو همه چیز را خرج کردن " به زودی آشکار شد :

" هزینه ی زندگی در ایران _ جائی که بیشتر از 60 درصد از خانواده ها سطح درآمد هفتگی 15 دلار در هفته را داشتند – روز به روز در حال افزایش است و انتظار می رود به زودی تا سطح 20 درصد بیش از آنچه که در سال گذشته بود افزایش یابد "

این را نیویورک تایمز در اکتبر 1974 گزارش کرد .

" قیمت کالاهای اساسی ؛ منسوجات و لوازم خانگی افزایش یافته و در برخی موارد به 100 % افزایش از سطح قیمت سال های گذشته رسیده "
یک بازار سیاه برای دور زدن کنترل قیمت های دولتی ایجاد شده "

مشکلات دیگر ناشی از افزایش ناگهانی قیمت نفت موارد ی مثل کمبود مسکن مناسب ؛ کمیابی مواد غذایی اساسی و کمبود کارگران ماهر را شامل می شد .
همزمان با رنجی که ایرانیان فقیر می کشیدند ؛ کوهپایه های شمال تهران جولانگاه تازه به دوران رسیده ها شده بود که رفتار بی نزاکت آنها ذائقه ی سنتی ها را می آزرد .

" اندکی نا امیدی در هوا موج می زند "
مجله ی نیوزویک چنین گزارش کرده بود
" قیمت پلکانی نفت تهران را به شهری پر جنب جوش که یاد آورِ سانفرانسیسکو درایام یورشِ نفتی بزرگ است تبدیل کرده . دار و دسته های بانک داران ؛ دلال های مالی ، فروشنده های کله گنده و فاسد های تازه به دوران رسیده از هر نوعی که فکرش را میکنید همه ی اطاق های سه هتل بزرگ را تا حد لبریز شدن اشغال کرده اند ... در طول روز یک «مه دود» تا منتها علیه چشم انداز خیره کننده ی کوهستان البرز آسمان را فرش کرده .
در طول شب رستوران ها و کلوپ های شبانه پرشده از صورت حساب آدمهای کله گنده که درحین بلعیدن خاویار دسته های پول را در سینه بند رقاصه های رقص شکم جای می دهند "

رونق در مدت کوتاهی به ورشکستگی بدل شد .
اقتصاد ایران وقتی به صورت خطرناک چپه شد که مشتریان غربی نفت که اقتصادشات با بالارفتن یک شبه ی قیمت نفت مورد خیانت قرار گرفته بود وارد دوره ی رکود شدند و واردات نفت را به طور تند و تیزی کاهش دادند .
برای شاه که شخصا اجازه ی بیلیون ها صرف هزینه ی جدید را صادر کرده بود ؛ سقوط ناگهانی در عایدات نفتی ، بلافاصله عوارض سیاسی را به همراه آورد .

هدف اصلی او تا آن زمان به گزارش « نیوزویک» این بود که " حداقل سطح زندگانی ایرانیان را به سرعت تا میزان کافی بالا ببرد تا از وسوسه شدن اتباع اش برای سازماندهی انقلاب بر علیه خود ممانعت کند "

وزیر دربار اعلم با نگرانی همراه او بود .
او درک می کرد که تضاد اجتماعی بین شاه و مردم اش در شرف حل ناشدن است
" وضع بطوری ست که قاعدتا می بایست به انقلاب بیانجامد "
مترجم : یادداشتهای اعلم جلد پنجم 3-11-1354

شاهنشاه به یک توطئه مشکوک بود :

سه سال پیش او به کمپانی های نفتی غرب با یک اولتیماتوم چنین گوشزد کرده بود :
"تسلیم حقوق تولید شوید و یا کشور را ترک کنید "

کمپانی ها برای عقد قراردادهای جدید که از آن طریق آنها حق تولید نفت در داخل ایران را در قبال حق فروش نفت خام ایران در بازار جهانی به دست می آوردند مشغول مذاکره بودند .
مشکل در این بود که شرکت های نفتی ناچار نشده بودند که مقادیری از نفت را که قادر به فروش - اش نبودند به بازار ببرند .
با اشباع بازارهای جهانی نفت , شرکتها ترجیح می دادند که به شرکت ملی نفت ایران سفارشات جدید ندهند تا زمانی که در خواست مشتریان غربی نهائی نشده .
نتیجه این بود که شرکت ملی نفت ایران با میلیون ها بشکه نفت فروخته نشده تنها مانده بود .
شاهنشاه مشکوک بود که شرکت های نفتی دارند او را به خاطر تصمیم -اش مبنی بر ملی کردن تولید و پایان دادن به سودآور پمپاژ نفت این شرکت ها تنبیه می کنند .

دو قدم اشتباه بعدیِ « شاه » تماما به نوعی خودزنی بود .

در تلاش برای فاصله گرفتن " تاج و تخت" از دولتِ خودش و کسب جایگاه درخور میان جامعه ی به سرعت در حال تغییر ؛ در مارس 1975 او دو حزب صوری سیاسی ایران را ملغی کرد و آنها را با یک حزب واحد به نام " رستاخیز" جایگزین کرد .
در تئوری ؛ فرض این بود که "حزب شاه " می بایست تاج و تخت را از خطر احتمالی ناآرامی های اجتماعی پیش روی مصون نگه می داشت ؛ تاج و تخت را به مردم نزدیک تر می کرد و ملت ایران را برای یک سیستم سیاسی دموکراتیک فراگیر تر آماده می کرد .

اما شوربختانه ؛ شاه در انتقال این چشم انداز به مردمش شکست خورد که ؛ شکل دهیِ « حزب رستاخیز » را به عنوان اقدام نهایی و گستاخانه به قصد مدفون کردن قانون اساسی گرامی داشته شده ی 1906 ارزیابی کردند .

نابخردی دیگر شاه ؛ این بود که طرح تغییر « تقویم اسلامی هجری» را با « تقویم شاهنشاهی» ایران که مبداش به تاجگذاری کوروش کبیر در 599 قبل از میلاد بر می گشت پذیرفت .

این اقدام که به نشانه ی بزرگداشت نیم قرن پادشاهی سلسله ی پهلوی در 1976 انجام شد سبب هجمه _ای بدون دلیل به محافظه کاران مذهبی شد و مردم را گیج کرد .

ایرانی ها در 1355 به رختخواب رفتند و صبح روز بعد در سال 2535 از خواب بیدار شدند .

دیگر کاملا روشن بود که شاه و وزرای ارشدش برای مدتی طولانی درانقطاع از جامعه ؛ حکم رانده بودند .
عملا شعار شاه این بود که :

" از فن سالاران مشورت بگیر و دقیقا بر عکس اش عمل کن تا موفق شوی "

او چنین لاف زد .
باردیگر هم او گفت
" من نه تنها تصمیم گیرنده هستم که فکر هم می کنم "

این اظهارات افتضاح نشان دهنده ی این بود که « شاه» در حال از دست دادنِ کنترل بود .

سال ها قبل سفیر بریتانیا « سر دنیس رایت » اینگونه گلایه کرده بود :
" بیش از حد دخالت می کند ... به کسی هم محول نمیکند . به موقعیتی رسیده که همه ی تصمیمات کوچک را هم باید بگیرد . هر نوع تصمیمی . هیچ مردی از پَس این بر نمی آید .

یکی از این وحشت داشت که او ممکن است کار احمقانه ای بکند برای اینکه دانش همه چیز را ندارد ؛ و ممکن است متوسل به راه کارهایی بشود که او را بطور جدی با مشکل مواجه کند "

* * *

همزمان با ضعیف شدن اقتصاد ایران و با توجه به اینکه آخوند های مسلمان مدرنیزاسیون را به خاطر همراهی با فساد و نابرابری درآمدها وسرکوب سیاسی رد می کردند ؛ توجه عمومی به مذهب فزونی می گرفت.
این پدیده محدود به ایران نبود
در دهه ی 70 میلادی ده ها میلیون مسلمان سنی و شیعه درهراس داشتن از اتحاد سبک زندگی غربی و کاپیتالیسم اشتراک داشتند .

آنها آرامش و تسکین را در سنت ها و راه ها ی قدیمی زندگی جستجو می کردند .

" مردم در حال گرایش پیدا کردن به اسلام هستند چون آنها تشخیص می دهند که مدرنیزاسیون و پیشرفت ؛ آرامش ذهنی را برایشان به ارمغان نمی آورد "
« آیت الله العظمی کاظم شریعتمداری » این گونه تشخیص داده بود :
" انتظار میرود مذهب این کار را برایشان انجام بدهد"

در نوامبر 1974 ؛ مقامات عربستان سعودی گزارشی از افزایش ناگهانی در عدد مشارکت کنند گان در مراسم سالیانه ی حج را گزارش کردند .
مراسمی که در آن مسلمانان معتقد به زیارت مسجد اعظم مکه ؛ مقدس ترین مکان در اسلام می روند جائی که کعبه یک سازه ی سنگی با ارتفاع 15 متر که با پارچه پوشیده شده به عنوان " خانه ی خدا" در آنجا مستقر است .

بطور متوالی رکورد سال گذشته در تعداد زائران را می شکست تا اینکه در نوامبر 1977 براورد شد 1.6 میلیون حاجی در صحرای عرفات یک دشت لم یزرع واقع در 19 کیلومتری شرق مکه گرد هم آمده اند تا با قرائت آیاتی از کتاب مقدس قرآن به دعا کردن برای بخشش گناهان شان اقدام کنند .

عبادات آنها بطور سمبولیک نشانگر پایان یک دوره و آغاز دوره ای دیگر بود .
پایان قرن ها انکار و آغاز یک مرحله جدید و بیشتر نظامی در تاریخ یک ایمان مذهبی که از صحاری غربی عربی در قرن هفتم میلادی سر براورده بود.
جای پای پیشرفت های سبک غربی سریع و یا عوارض جهش قیمت نفت در هیچ جا به اندازه ی ایران قابل احساس نبود ؛ جایئ که احساسات مذهبی در پاسخ به رکود اقتصادی سریعا واکنش نشان داد .

اولین علامت نا آرامی در ژوئن 1975 روی داد :

هنگامی که حامیان آیت الله العظمی خمینی » تظاهراتی را در حوزه ی علمیه ی قم برای بزرگداشت دوازدهمین سالروز شورش 15 خرداد به روی صحنه بردند .

طلبه ها فریاد می زدند که " ایران مثل یک زن فاحشه در آغوش غرب افتاده"

شاه در آغاز؛ نا آرامی را آخرین نفس ها ی " اتحاد نا مقدس ارتجاع سیاه و وطن فروشان سرخ " نامید .
اخیرا در حضور -اش از خمینی اسم برده شده بود .
" خمینی ؟"
او پرسیده بود .

" هیچکس دیگر در ایران اسم او را به یاد نمی آورد مگر ؛ شاید تروریست ها .
مارکسیست اسلامیست های خود خوانده همیشه و در همه حال اسمش را ادا میکنند . فقط همین ."

اما وزیر دربار « اعلم » در یادداشت هایش نشانه هایی را بروز داده که در جاهائی هر دو مرد ؛ کم کم به این واقعیت رسیده بودند که نیروهای قدیمی آغاز به جنبش کرده اند و زمین زیر پایشان در حال لرزیدن است .

در دوازدهم آوریل 1976 شاه به وزیرش گفت که او به نیابت از « آیت الله العظمی خوئی» نزد « صدام حسین » مرد قدرتمند جوان عراقی که اخیرا بر ضد شیعیان کشورش سرکوب به راه انداخته وساطت کرده .
اما او گفت که او شک دارد که عراقی ها توجهی بکنند :
"در طول اسلام آخوندها محکوم به فنا هستند"

بعد در 26 همان ماه « اعلم» در دانشگاه پهلوی شیراز سخنرانی کرد جائی که او از اینکه دید ؛
" بسیاری از دخترها چادر به سر کرده اند " دچار هراس شد .

این گرایش عمومی به اسلام محدود به اقشار فقیر و با بی سواد نبود .
اعضای دولت و ژنرال های ارشد هم ؛ به زیارت اماکن مقدسه می رفتند و به گروه های مطالعه ی قرآن می پیوستند .
حضور در نمازهای جمعه نشانه ی توبه و اصلاح بود و راهی بود که ثروتمندان و طبقه ی ممتاز با افراد کم درآمد تر اعلان همبستگی کنند .

" به نظر می رسید به این خاطر که خیلی سریع در جهتی حرکت کرده بودیم که برای ما تازگی داشت , نیاز به حضور مذهب احساس می شد "
این را ؛ « مهناز افخمی » وزیر مشاور در امور زنان که شخصا خود را یک « فمینیست »می داند اظهار کرده .

او با توجه به تجربیات شخصی -اش سخن گفته که هم به زیارت اماکن متبرکه ی عراق رفته و هم حج به جای آورده :
" من آن را در خودم پیدا کردم "
او این را به نیویورک تایمز گفته .

شاهنشاه عاداتی از این گونه را به عنوان شاهدی بر عقب گرد می دید .
در ماه اکتبر سال 1976 هنگامی که «اعلم» به او خبر دارد که یک دسته از اعضای انجمن زنان به سرکردگی خواهر-اش « شاهدخت فاطمه » و مادر زنش ؛ « بانو دیبا» درخواستِ استفاده از یک فروند هواپیمای 707 ارتش به قصد زیارت از شهر مقدس مشهد را دارند ؛ از خشم منفجر شد.

" فکر می کنند ارتش کار بهتری برای انجام ندارد که امر برِ یک عده پیر و پاتال که در طلبِ _ رحمت خدا هستند بشود !"

شاهنشاه بی مقدمه این چنین گفت .

هنوز خبر های بدتری در راه بود .
هیچ به ذهنش نرسیده بود که به تلخی از تصمیم دخترش « شهناز» مبنی بر پس زدن زندگانی سکولار و مذهبی شدن خونش به جوش آید .

زن جوان زیبا که یک زمانی مثل هیپی های سانفرانسیسکو خود را می آراست اکنون از فرق سر تا نوک پایش را در چادر سیاه می پوشانید .

* * *
تغییر کیش دادن از یک شورشی سلطنتی به یک انقلابی مذهبی توسط « شاهدخت شهناز» باز تاب دهنده ی تجربیات هم نسل های جوانِ نازپرور ده ی شمال تهرانی -اش بود .

رشد یافته در محله های بالای شهری « تجریش » و « نیاوران » و بریده از ریشه های فرهنگی خود ؛ تحصیل کرده در بهترین دانشگاه های جهان ؛ آنها به میهن بر می گشتند و از دریافتن اینکه در کشوری در حال توسعه با مشکلات جدی فراوان زندگی میکنند حیرت زده می شدند .

آنها « شاه » را در نقش آدم شریرِ داستان تصور می کردند و او را مسئول بیش از 2000 سال فقر و بی سوادی می دیدند .

با اشتیاق زیاد برای شناختن توده های مردم و محرومیت های آنها ؛ این نسل از آقا زاده ها خرقه بر می انداختند و با به تن کردن لباس مسلمانان ریاضت کش ؛ راهی را برای فاصله انداختن بین خود و هرچه که والدین شان گرامی می داشتند پیدا می کردند

خیلی های شان لای قرآن را هم باز نکرده بودند و خیلی بیشتر از آن هنوز هیچ دانش و شناخت عمیقی از خداشناسی شیعه نداشتند اما با سرکشی ساده لوحانه ؛ با آغوش باز به استقبال آخرین نوع افیون می شتافتند

"نیرو های متخصص جوان می خواستند از دست حاکمیت بگریزند "
« کریم پاک روان » فرزند ژنرال « حسن پاک روان» رئیس اسبق ساواک چنین گفته .

او که با ناز و نعمت در آن دوران پرورش یافته ، هیچ رحم و انصافی در رد کردن فضای امنیتی بکار گرفته شده به وسیله ی دولت پهلوی از خود نشان نمی داد .

" حکومت هر کی به هر کی ست . چه از نظر اخلاقی و چه اقتصادی . فاسد است . ما آنقدر شهامت نداریم که به او پوزیسیون بپیوندیم اما با حضور در دانشگاه ها ما می توانیم یک نیروی براندازمنفعل را شکل بدهیم . علت مخالفت ما با دولت فقدان آزادی ست "

در طی ماه های منتهی به ازدواجش با شاهدخت شهناز ؛ « خسرو جهانبانی » به منزل پسر عموی نامزدش نقل مکان کرده بود .
« شاهزاده پاتریک علی» که فرزند تنها برادر تنی شاهنشاه ؛ « شاهپور علیرضا » بود که بیست سال قبل تر در طی حادثه ی هواپیما به قتل رسید .

در طی فاصله ی فترت از زمان فوت پدرش تا به دنیا آمدن ولیعهد « رضا» ، « پاتریک علی » به عنوان وارث قانونی تاج و تخت طاووس شناخته می شد .

پرورش یافته در دامان مادری کاتولیک ؛ بانو « کریستین شولوسکی» که لهستانی بود شاهزاده در اواخر دهه ی 60 میلادی در سانفرانسیسکو زندگی کرده بود ؛ جائی که وی در آنجا به مطالعه ی « تائوئیسم» پرداخته و به همه ی ادیان علاقه مند شده بود .

پس از بازگشت به ایران او خود را به عنوان یکی از شاگردان « آیت الله ملایری » یک روحانی تندرو _ غرق در اندیشه ی اسلام کرد و به صورت علنی به انتقاد از رژیم عمویش به عنوان رژیمی ناعادلانه و فاسد پرداخت.

در آن زمان او با « کاترین عدل» دختر پرفسور « یحیی عدل» پزشک جراحِ شاهنشاه و یکی از نزدیکترین دوستان پادشاه در رابطه بود .

ارتباط آنان خیلی زود پس از آنکه در حادثه ی سقوط از صخره در حین کوهنوردی ؛ « کاترین» دچار فلج شد ؛ خاتمه یافت .

زن جوان سرزنده ای که همانند یک شیرزن تربیت شده بود ، اکنون بر روی یک صندلی چرخ دار به بند کشیده شده و نا امید و سرخورده به دامان اعتیاد در غلطیده بود .

سرانجام ؛ « کتی عدل» با « بهمن حجت» یکی از دوستان معتادش ازدواج کرد که او فرزند یکی از ژنرال های ارشد ارتش شاه بود .

در کمال حیرت و ناباوری او باردار هم شد و یک نوزاد دختر به دنیا آورد .

زن و شوهر خود را از اعتیاد رهانیدند و سر مشقِ شاهزاده « علی پاتریک » در پیروی از اسلام سیاسی را در پیش گرفتند .

اما آنها یک گام هم جلوتر رفته و در 1975 با یک ذخیره از اسلحه و مواد انفجاری به کوه زدند و قصد خود مبنی بر براندازی را اعلان کردند .
آنها زیاد نتوانستند پیش بروند _ کتی زمین گیر شده بود و زوجین ؛ فرزندان خود یعنی دختر نوزاد و پسر کاترین از ازدواج اولش را به همراه برده بودند _ اما با وجود این آنها کمین گذاشتند و چند افسر پلیس محلی را به قتل رساندند .

عاقبت نیروهای امنیتی رد آنها را گرفتند و در یک غار آنها را به دام انداختند که نهایتا در تبادل آتش به قتل رسیدند .
بچه ها زنده پیدا شدند در حالی که زیر اجساد پدرو مادرشان پنهان شده بودند .

تراژدی رخ داده در غار؛ طبقه ی اشرافی « پهلوی ها » را حیرت زده کرده بود .

شاهنشاه و شهبانو ؛ « کاترین » را از خردسالی می شناخته و او را به عنوان یکی از اعضای فامیل بزرگشان فرض می کردند .

عمق و میزان دگرگونی ناگهانی و ددمنشانه ای او به هیچ وجه قابل درک نبود .

این تراژدی به همین جا خاتمه نیافت و منجر به شکافی دردناک در هم نسل های خاندان گردید .

« شاهزاده پاتریک علی» اعلامیه ای در تقبیح رژیم عمویش صادر کرد ؛ یک قانون شکنی که منجر به دستگیری ایشان و حبس در زندان اوین گردید .
شاهزاده ای که یک زمان وارث تاج و تخت طاووس بود اعلان کرد که
" به مدت هفت روز تحت بازپرسی قرار گرفته و به ویژه با یک مراسم اعدام ساختگی ازنظر روحی روانی مورد شکنجه قرار گرفته "

به محض آزاد شدن از زندان ایشان تحت حصر خانگی قرار گرفت تا از رسوائی بیشتر ممانعت به عمل آید .

سرویس های امنیتی ایالات متحده به وزارت خارجه گزارش دادند که « شاهدخت سروناز » ؛ دختر « شاهپور عبدالرضا » برادر ناتنی شاهنشاه نیز اعلان کرده که از عموی خود متنفر است و " دوست دارد رهبر انقلابی ؛ برای سرنگون کرد حاکمیت بشود " .

«شاهدخت شهناز» و « خسرو جهانبانی » که « کاترین عدل » و همسرش را به عنوان دوستان صمیمی خود می دانستند بیش از همه تحت تاثیر این مرگ واقع شدند ؛ عکس العمل آنها به این کشتار این بود که به تقلید از نمونه ی دوستانِ خود ؛ به قرائت بنیاد گرایانه ی « آیت الله خمینی» از اسلام بپیوندند .

شاهنشاه عمیقا از این طرد به وسیله ی دختر ش رنجور و درمانده شده بود .
در ژوئن 1975« اعلم » شاهد یک جر بحث داغ بین این دو در حین صرف شام بود .

" بر سر هتک حرمت های اخیر به توسط مسلمانان متعصب (که همه ی آنها را سر جمع دیوانه می نامم) "

« شهناز» شدیدا از دوستانش دفاع می کرد حتی با وجود اینکه آنها چندین تن کشاورز و ژاندارم را طی شورش کوتاه مدت شان به قتل رسانیده بودند .

« اعلم » که به شدت برافروخته شده بود ؛ سخنانش در باره ی معنای واقعی اسلام را قطع کرد .
مستقیما به چشمان شاهدخت نگاه کرد و به شاهدخت گفت که متعصبین مذهبی باید یک راست به تیمارستان فرستاده شوند و یا در زندان های نظامی تازیانه بخورند .

" این حرفم شاهدخت را سر جایش نشاند " و "جهت آسودگی خاطر اعلیحضرت همایونی شاهنشاه ؛ شاهدخت ترجیح داد که موضوع بحث را عوض کند "

با وجود اینکه « خسرو جهانبانی » خودش را به عنوان یک ناپدری دوست داشتنی و قابل اطمینان برای دخترخوانده اش « مهناز» ثابت کرده بود ؛ نفوذش بر مادرِ مهناز ؛ زنگ خطری را در دربار به صدا در آورده بود .

علیرغم رد میراث پهلوی ؛ این زوج اصرار داشتند که از حقوق خود بعنوان عضوی از اعضای خاندان سلطنتی استفاده کنند و به صورت آزادانه در سعد آباد اقامت کنند .
آنها حتی خواستار آن شدند که اجازه ی دیوار کشیدن به دور ویلای خود را کسب کنند ؛ هرچند که درخواست آنها به توسط « اعلم » به این عنوان که حق نسب هیچ گونه دیواری در پارک سعد آباد وجود ندارد ؛ رد شد .

« جهانبانی » همسرش را برای درخواست پول تو جیبی بیشتر و در خواست اعمال نفوذ در مقامات دولتی برای موافقت با طرح سبک سرانه ی واردات موتورسیکلت های لوکس به ایران به سراغ پدرش فرستاد .
خطرناک تر از همه ؛ پیوندها ی او با « تروریست های مجاهدین خلق » بود که به ترور اعضای دولت و نیرو های امنیتی و تله گذاشتن برای افسران پلیس و قتل پرسنل نظامی آمریکائی دست می زدند و برای سرنگونی پادشاهی هم قسم شده بودند .

اگر پادشاه در جستجوی شواهدی مبنی بر خیانت بود کافی بود که به چشمان توطئه گر مرد جوانی که در سر میز شام خود اش از آنسوی میز به او چشم دوخته بود خیره شود .

شاه سعی کرد که متوصل به فلسفه بشود
"این طبیعت و ذات بشراست که یک مدت زمانی را به مخالفت با جامعه اش و ارزش هایش بپردازد "
او این را در یک مصاحبه بیان کرد

" آن اوقات معمولا همزمان با سال های جوانی ست – دقیقا همان وقتی که تعدادی از بچه های ما برای تکمیل تحصیلات شان قصد دارند که به خارج از کشور بروند و به این معنا بین آنها و خانواده هایشان و میهن شان وقفه ای ایجاد می شود "

در پیش خود ، او در تقلای این بود که بفهمد چرا بسیاری از دانشجویان تحصیل کرده از بهترین خانواده ای ایرانی نه تنها او را پس می زنند بلکه همچنین خواستار به آتش کشیدن میراث خودشان نیز هستند .
این میل و خواسته ی آنها برای مردن در راه عقیده نه تنها باعث وحشت او می شد که همچنین او را تحت تاثیر قرار می داد .

* * *

« شاه » هرگز از بنیه ی جسمانی قوی برخوردار نبود و رگبار استرس های روزانه سبب شد که بیماری لینفومای او جنبه ی تهاجمی پیدا کند .
در طی چند دیدار اولیه از ایران پزشکان فرانسوی « ژان برنارد» ؛ « ژرژ فلا ندرین » و« پائول میلیه » ؛ با دکتر « عباس صفویان» متخصصِ درمان بیماری خونی کشنده ی وزیردربار « اعلم » بر سرِ این توافق کرده بودند که پزشک شخصی شاهنشاه « ژنرال ایادی » صلاحیت ارائه درمان و مراقبت های تسکین دهنده ی اولیه را ندارد .

کیف « ایادی» پر بود از شربت های تحریک جنسی و پماد هائی که او را به جای اینکه پزشک معالج یک پادشاه باشد ؛ بیشتر شبیه دکتر علفی های شارلاتان دهاتی کرده بود .

تیم معالج فرانسوی نگران آن بودند که شاه در حال دریافت کردن مقادیر صحیح از داروها نیست .
آنها شاهد بودند که « ایادی » اضطراب آن را داشت که در صورت خراب شدن اوضاع گناه به گردن او نیافتد و او محکوم و سرزنش نشود .
شاه با توصیه ی « برنارد» مبنی بر اینکه همکار جوانش « فلاندرین » بایست نظارت ارشد بر روند معالجه و پیشرفت درمان او را بر عهده بگیرد موافقت کرد .

فلاندرین در 19 فوریه ای 1975 به تهران پرواز کرد و در کل او 47 سفر محرمانه به تهران داشت تا آخرین دیدار که در روزهای اوج گیری انقلاب در دسامبر 1978 روی داد

برنامه ی سفر فلاندرین به ندرت تغییر می کرد
او سومین شنبه ی هر ماه میلادی پاریس را ترک میکرد و هر دوشنبه صبح به محل کارش بر می گشت تا هیچکس متوجه ی غیبت او نشود
او معمولا به صورت انفرادی مسافرت میکرد ولی گاه گاه ژان برنارد و پائول میلیه نیز او را همراهی می کردند
در یکی از موارد او می بایست دوبار به کاخ در طی یک دوره ی زمانی دو تا سه روزه مراجعه می کرد
هنگامی که او از پاریس به راه افتاد از بیمارستان سن لوئی در وسط روز به مقصد فرودگاه شارل دوگل رانندگی کرد و سوار پرواز عصر ایر فرانس به مقصد مانیل از طریق تهران شد و پس از تاریکی هوا به مهرآباد تهران رسید .
فلاندرین تا آنجا که امکان پذیر بود مخفیانه مسافرت می کرد و همیشه در صندلی ردیف اول پرواز های درجه اول یا فرست کلاس می نشست بنابراین معمولا چزو اولین مسافرانی بود که از هواپیما پیاده می شد .
در ته گذرگاه او سوار یک ماشین که با چراغ های چشمک زن منتظرش بود می شد که کلنل جهانبینی آن را فرستاده بود
انتقال شبانه ی او از فرودگاه به خانه ی امن گاهگاه برای خلاص شدن از ماشین های تعقیب کنند ، منجر به تعویض وسیله ی نقلیه می شد

پس از یک خواب شبانه ی کوتاه و ناخوشایند ؛ فلاندرین در طلوع خورشید برای قرار ملاقات اول صبح اش از جای بر می خواست

بسته به برنامه ی روزانه ی شاه یا به کاخ نیاوران و یا به سعد آباد برده می شد که در آنجا اتاق خواب کوچکی برای استفاده ی او آماده شده بود و یا به یک خانه ی امن دیگر می رفتند

ورود وخروج فلاندرین به داخل وبیرون از کاخ ها به دقت طراحی شده بود

در کوتاه زمانی پس از طلوع خورشید دو ماشین به ست در ورودی سمت راست پائینی نیاوران راهی می شدند
یا کلنل جهانبینی و یا یکی از نمایندگان اش همزمان با اینکه ژنرال ایادی در ماشین اول برای ارائه ی مدارک اش جهت بازرسی می ایستاد ؛ در خفا ایستاده و مراقبت می کردند

ماشین دوم بدون توقف در حالی که فلاندرین داخل آن بود به چابکی توسط محافظان از بازرسی رد می شد
رئیس گارد محافظان شاه ترجیح می داد که نداند جریان چیست
جهانبینی چنین به خاطر می آورد
" میدانستم که آنها پزشک هستند"
" حداقل ماهی یکبار آنها را می دیدم . گاهی اوقات با کلی تجهیزات مثل میکروسکپ برای آزمایش خون می آمدند اما هرگز نپرسیدم که برای چه آنجا هستند . می توانستم اسم هایشان را به دوستان ام در گارد شاهنشاهی که در حال درس خواندن در پاریس بودند بدهم و آن ها هم می توانستند فورا پیدا کنند که آنها کی هستند . اما این کار را نکردم . نمی دانستم که انها متخصص سرطان هستند . نیم خواستم هم که بپرسم "

نمونه های خون شاه به اسم پیشکار اش امیر پورشجاع از طریق یک آزمایشگاه پزشکی در تهران به پاریس ارسال می شد

هر پنج روز یک بار پورشجاع یک راننده را به داروخانه ی محلی برای پرکردن دوباره ی بطری قرص کلرامبوسیل که تلفنی هماهنگ شده بود ارسال می کرد
ژنرال ایادی موظف شده بود که بر آزمایشات و دوبار پر کردن ها نظارت کند
پورشجاع گفته
" هر قوطی پنج روز دوام داشت "
" به داروخانه زنگ می زدم و راننده را برای گرفتن قرص ها می فرستادم . دکتر ایادی دارو را انتخاب می کرد "

هنگامی که فلاندرین شاه را در پیست اسکی دیزین ملاقات کرد او متوجه شد که بار دیگر طحال شاه متورم شده . از آن بد تر اینکه نتایج آزمایشات خون آشکار کرد که سطح سلول خای غیر طبیعی افزایش یافته است .

دارو ها بر روی شاه موثر نبود – اما چرا ؟

فلاندرین نتیجه گرفت که پیشکار دوم شاه به صورت تصادفی قوطی ها را با قرص های اشتباه پر کرده .
این کار به سادگی قابل انجام بود

برای ممانعت از لو رفتن بیماری اصلی ؛ دکترها توافق کرده بودند که به داروی کلرامبوسیل با عنوان کوئینئرسیل داروی دیگری که حب های سفید رنگ آن شبیه داروی ضد سرطان بود اشاره کنند

در گزارشات پزشکی هم آنها از واژه ی کوئینئرسیل به جای کلرامبوسیل استفاده می کردند و داروی واقعی را در قوطی های با برچسب کوئینئرسیل قرار می دادند

یک روز به عنوان یک اقدام احتیاطی و پیش از یک سفر رسمی به خارج از کشور پیشکار تصمیم گرفت که مقادیری از داروی کوئینئرسیل را ذخیره کند و این گونه بود که او برای دوماه از آن قرص های اشتباهی برای پرکردن قوطی های داروی شاه استفاده کرد

این اشتباه در دارو در زمانی که پهلوی ها برای تعطیلات نوروز در سال 1976 به جزیره ی کیش پرواز کردند کشف نشده بود

فرح متوجه شد که لب های شوهرش ورم کرده اما به وسیله ی ژنرال ایادی خاطر جمع شد که مشگل خاصی در بین نیست

باری در ماه ژوئن شاهنشاه از دردهای شکمی و التهابات پوستی و سردرد نزد (اعلم) شکایت کرد و این عوارض تا پایان تابستان که داروهای مناسب جایگزین شد و شرایط او پایدار شد ادامه پیدا کرد

هر چقدر هم تلاش می کرد ؛ شاهنشاه نمی توانست از حقیقت بیماری مرگبار اش رهائی یابد
بیش از هر زمانی او به فکر جانشینی بود
دو هفته قبل از پرواز به کیش ؛ او یک مصاحبه ی اختصاصی با مجله ی نیوزویک ترتیب داد و به تشریح برنامه هایش برای تحصیلات عالیه ی ولیعهد رضا و آرزوی شخص خودش برای کناره گیری پرداخت
" اتمام دبیرستان و مطمئنا بعدش یک آموزش نظامی "
شاهنشاه اینگونه توضیح داد

" حتی در خاندان های سلطنتی اروپائی ؛ که پادشاهان کارخودشان را میکنند ؛ هنوز شاهزاد گان تعلیمات نظامی می بینند . اما در این کشور اگر پادشاه فرمانده ی واقعی کل قوا ی نیروهای مسلح نباشد ؛ هرچیزی امکان پذیر است ... همچنین او باید بفهمد که مردم کشور ما پادشاه را به عنوان پدر ، آموزگار ؛ رهبر و محرم اسرار شان می دانند .
این ها خصوصیات مردم ما و سلطنت است . دلیل دیرپایی سلطنت همین است

او به فرزند ش برای دانستن چم و خم کار کوچکترین فشاری وارد نمی کرد

" اما روز به روز احساس میکنم که او بیشتر و بیشتر علاقه مند می شود ... ممکن است کم بداند اما همیشه مشتاق است – در رابطه با سدها ؛ در باره ی انرژی اتمی ؛ راجع به همه چیز"

شاهنشاه در پاسخ به سوال مصاحبه گر در باره ی " احتمال ایفای یک نقش فعال توسط ولیعهد زودتر از وقت معمول " با لحنی مثبت پاسخ داد
" بله"
" قصد کناره گیری دارم ؛ حقیقتا ؛ حدود 12 سال و شش ماه دیگر _ اگر تا آن موقع زنده باشم _ و بگذارم که او بر تخت بنشیند . پیش از آن او بتدریج با همه ی مشکلات آشنا خواهد شد . این تصمیم شکل معمولی کار است و اگر همه چیز بر طبق معمول پیش برود هیچ چیزی سبب تغییر این تصمیم نخواهد بود "

گرچه بطور علنی زمان کناره گیری خود را سال 1988 اعلان کرده بود اما جمله ی شرطی بکار برده شده خود گویای همه چیز بود
" اگر تا آن موقع زنده باشم "

* * *

شهبانو فرح در جزیره ی کیش در حال تقلا برای تحمل دلواپسی هایش در مورد آینده بود

چند روز پیش در تاریخ 21 مارچ 1976(روز پنجشنبه یکم فروردین ماه 1353) او متوجه شده بود که افکار عمومی به ولخرجی های بزرگداشت 50 امین سالگرد تاجگذاری رضا شاه به سردی واکنش نشان داده اند

او در مقام مقایسه بی تفاوتی مردم را به " یک باد زمهریر " تشبیه کرد

فرح با گفتن اینکه متعجب است که نکند مردم علاقه ی خود به سلطنت را از دست داده باشند ، شاه و اعلم را دچار تشویش کرد

دو مرد با سرزنش آنها به تخیل بیش از اندازه , نگرانی های او را برطرف کردند و اورا از افکار عمومی بی اطلاع دانستند . اعلم اورا خاطر جمع کرد که " وضعیت داخلی کشور بی عیب است " برنامه های سخاوتمندانه ی رژیم طبقه ی متوسط شهری ؛ کارگران ؛ و کشاورزان را طرفدار آنها نگه داشته و غر زدن های چند نفر روشنفکر هم جائی از اعراب ندارد
" من مشکلات را می دیدم در حالی که اعلیحضرت همایونی دستآوردها را می دید "
شهبانو فرح چنین می گوید

در وقت خواب ؛ ما گزارش ها را بررسی می کردیم . من در باره ی مشکلات و نارسائی های جاهائی که اخیرا دیدار کرده بودم گزارش می دادم . اعلیحضرت سعی می کرد که گزارش مرا به عنوان بزرگنمائی و یا یک طرفه خواندن آنها رد کند . بارها به من گفته بود که چنینی مشکلات کوچکی اتفاقات ناگوار یا میراثی از گذشته اند و با گذشت چند سال همه ی آنها برطرف خواهند شد . به هر روی ؛ بعضی مواقع هم از کوره در می رفت و عصبانی می شد
اعلیحضرت دستور می داد
" خبر های بد موقوف !"
طبیعتا من هم موضوع بحث را عوض می کردم

در ژوئن 1976 فرح از مسافرتی به حومه ی شهر بازگشت تا زنگ خطر را به صدا در بیاورد . این بار برخلاف همیشه که نامه ای به شوهرش می نوشت و یا بصورت خصوصی با او حرف میزد ؛ تصمیم گرفت که در جمع نگرانی هایش را ابراز کند . او ضمن صحبت با خبرنگاران این چنین هشدار داد " نرخ رشد مهاجرت از روستاها به شهر ها خطرناک است "
تهران بیش از آن قادر به جذب تازه واردها نبود و او از یک انفجار اجتماعی در صورتی که مهاجرین نتوانند مسکن و کار مناسب پیدا کنند می ترسید .

" آنچه که اتفاق افتاد این بود که وقتی اصلاحات ارضی انجام شد ؛ البته که کشاورزان بسیار خوشحال شدند اما مردمی هم بودند که بر روی زمین ها فقط کارگر (خشکه نشین) بودند " او بعد ها چنین توضیح داد " آنها ناگهان جائی برای ماندن نداشتند و این سبب مشکلات اجتماعی شد . ما تلاش کردیم که ببینیم برای کمک به آنها چه کار می توانیم بکنیم .
یادم می آید که دولت به آنهائی که روستاهای شان بر اثر احداث سدها که ساخته شده بود ویران شده بود , غرامت مالی پرداخت می کرد . اما می دانید آنها راه استفاده ی درست از پول را بلد نبودند ؛ خرج -اش می کردند و باز هم تهیدست می شدند
درروستاها به جز کشاورزی آنها صنایع دستی هم تولید می کردند اما پولی از این راه به دست نمی_ آمد که بتوانند با آن زندگی کنند . آنها به شهر ها می آمدند ؛ به تهران ؛ به امید کار پیدا کردن و درآمد بهتر ."

فرح از ابتکار ها برای حل مشکل مهاجرین به شهر ها با تشویق صنایع دستی روستائی و کسب و کارهای کوچک حمایت می کرد . به اصرار او تجار ثروتمند موافقت کردند که نمایشگاه هایی برای

معرفی تولیدات روستائی افتتاح شود . با این وجود میزان غول مشکلات به حدی بود که را حل ها در برابر اش کوتاه قامت به نظر می رسید .

در طی دوران شکوفائی نفتی شاهنشاه اجازه ی تاسیس یک اتاق فکر به سبک آمریکائی را داده بود
_یک گروه برای مطالعه ی مشکلات ایرانیان که او امید داشت از دولت با ایده های نوین حمایت کنند که چگونه چالش های سیاستگذاری برای مشکلات ناشی از جهشن نفتی را مدیریت کند .
یک خیل از اساتید ؛ صاحبان صنایع و حقوق دانان به این مجمع جدید پیوسته بودند که تحت نظارت هوشنگ نهاوندی ؛ رئیس دفتر همسر اش که مسئولیت ریاست اجرائی آن را داشت مشغول به فعالیت بودند
گروه در خدمت جامعه ی لیبرال های تهران بود که شاهنشاه ملاحظات آنها را درک میکرد و آن ها را جدی می گرفت
رهبری نهاوندی و قیومیت شهبانو به هرحال به نوعی به انجمن مشروعیت قانونی داده بود . شاهنشاه از جاه طلبی نهاوندی برای رسیدن به مقام نخست وزیری اطلاع داشت اگرچه هیچوقت او را مناسب این مقام درنظر نگرفته بود .

طبق سنت تفرقه بیانداز و حکومت کن ؛ برگماردن نهاوندی در سمت ریاست اتاق فکر تمهیدی شد برای اینکه هویدا زیاد در منصب خود خوش خوشان اش نشود . نخست وزیر هم با تحریک پلیس مخفی برای موی دماغ نهاوندی شدن و ایجاد ممانعت برای کار اش به تلافی برخاست

گزارش اتاق فکر در باره ی افکار عمومی برای دربار بسیار ناخوشایند بود . اگرچه استانداردهای زندگی مردم به طرز قابل توجهی بهبود یافته بود اما مصاحبه شوندگان اکثرا در باره ی نا امیدی و بیداری از توهم نوسازی یا مدرنیزاسیون حرف می زدند
نویسندگان گزارش بخصوص نسبت به نیروهای امنیتی منتقد بودند و آنها را برای احساس بیگانگی ایرانیان جوانسال و طبقه ی متوسط از پادشاهی مورد سرزنش قرار دادند
احضار های متوالی و در حبس نگه داشتن دانشجویان برای هفته ها فضائی از بی قانونی را ایجاد کرده بود که در آن خانواده ها و دوستان خشمگین آنها انگشت سرزنش و اتهام را متوجه ی نیاوران می کردند
گزارش هشدار داد که تاکتیک های ناملایم وزننده ی ساواک حتی میانه رو ها را به آغوش مخالفان می راند و اینکه تا زمان گام برداشتن به سمت اصلاحات سیستم سیاسی و نشانه گرفتن مظالم اساسی این مشکل همچنان پابرجا خواهد بود

طبقه ی متوسط شهری می بایست درگیر زندگی سیاسی و نمادی برای اندازه گیری میزان دموکراسی تزریق شده به زندگی سیاسی ایرانیان درنظر گرفته شوند
شاه عمیقا نسبت به پیامد ها و نتیجه گیری های گزارش آشفته شد

او مفهوم از مرحله پرت بودن رژیم یا این امر که شخص خود او از از احساسات عامه بی خبر است را رد کرد اما تصمیم اش مبنی بر اینکه گزارش را برای اقدامات لازم به هویدا ارجاع بدهد برانگیزنده ی این حس است که گزارش تاثیر خود را گذاشته بود

هویدا هم که قصد این را نداشت که سبب اعتبار رقیب خود بشود و طبق معمول برای هیچ یک از کارهای نهاوندی تره هم خرد نمی کرد گزارش را بایگانی کرد و توصیه های آن هرگز مورد بحث قرار نگرفت

تاسف شهبانو از این است که اگر نخست وزیر زحمت خواندن گزارش را به خود داده بود ، در آن " به دولت در باره ی نارضایتی ها اخطار داده شده بود"

بیش از همیشه ؛ شهبانو نگران تاثیرات تباه کننده ی فساد بود
چشمان تیزبین او سبب برملا شدن یکی از بزرگترین آبروریزی های دوران پهلوی گردید
جریانی که از نظر برخی به سان نسخه ی ایرانی (قضیه ی گردنبند الماس) در سلسله ی برکنار شده ی بوربون ها در انقلاب فرانسه بود

در مرکز این آبروریزی یک مجموعه از جواهرات نفیس قرار داشت که شامل گردنبند ، گوشواره و النگو به ارزش یک میلیون دلار آن روزگار بود

فرح از مجموعه خوشش آمده بود و از جواهر فروش با احتیاط در باره ی خرید آن پرس و جو کرد
جواهر فروش به اطلاع نماینده ی فرح رساند که
" واقعا متاسفم ؛ دیروز این ست برای خانم دریادار عطائی برده شده "
دریادار عطائی فرمانده ی نیروی دریائی سلطنتی با حقوقی متوسط که دریافت می کرد محال ممکن بود که بتواند از عهده ی فراهم آوردن چنان مبلغ گزافی بربیاید
فرح جریان را به شوهرش گفت و او هم بلافاصله دستور تحقیق داد

بررسی که تمام شد دریادار تحت بازداشت قرار گرفت و اختلاس در سطوح بالای نیروهای مسلح کشف شد

فساد در سطوح ارشد نیروهای مسلح یک روند خطرناک برای خاندان سلطنتی که صلاحیت و سلامت نیروهای نظامی را ضامن بقای خود قرار داده بود به شمار می آمد

یک بررسی رسمی نشان داد فساد گسترده ای در بین مقامات ایرانی رایج شده و آنها خواستار پرداخت رشوه از سوی شرکت های خارجی ارائه دهنده ی سیستم های دفاعی مشتاق هستند تا عقد قراردادهای سودآور با ایران جهت نصب سیستم های تسلیحاتی خود را تضمین کنند

شاهنشاه همچنین با یک آبروریزی نزدیک تر به خاندان خود هم روبرو بود .
این یکی مربوط به خانواده ی خواهرش می شد
شاهدخت فاطمه تنها دختر رضا شاه و عصمت الملوک دولتشاهی که در ابتدا با یک آمریکائی به نام (وینست لی هیلیر) ازدواج کرده بود که برادراش تا آنجا با این وصلت مخالف بود که او را از مزایای خاندان سلطنتی محروم کرده بود . به دنبا طلاق این زوج رد 1959 شاهدخت به ایران برگشت و

عنوان و مسئولیت های خود را مجددا به دست آورد و با ژنرال محمد خاتمی ریاست نیروی هوائی ایران ازدواج کرد . محمد خاتمی یکی از دو نفر ملازمی بود که شاهنشاه و ملکه ثریا را در طی پرواز دشوار شان در وقایع قبل از 28 مرداد 1332 همراهی کرده بود
خاتمی یک شخصیت قدرتمند و یک رهبر باهوش بود و مورد وثوق و اطمینان کامل شاهنشاه قرار داشت و بطور وسیعی شایع بود که در صورتی که شاهنشاه ترور شود و یا بر اثر کودتا برکنار شود شخصیتی است که سفارت ایالات متحده ترجیح میدهد که جانشین شاهنشاه بشود

اما در آخرین سالهای حیات اش خاتمی ثروت انبوهی که برآورد می شد بالای 100 میلیون دلار بوده اندوخته بود و در زمان وقوع حادثه ی مرگش در اثر حادثه ی سقوط کایت در 1975 ، ماموران تحقیق در واشنگتون در حال برملا کردن شرکت داشتن او در یک توطئه ی رشوه ی بی شرمانه بودند که دربرگیرنده ی فروش جت های جنگنده ی آمریکائی شرکت گروومن به نیروی هوائی سلطنتی ایران بود

این اتفاق ها موقعیتی ناراحت کننده از امور بود که شاهنشاه در اوایل 1976 با آن روبرو شده بود و او را متقاعد کرده بود که بایست دست بکار بشود
او کمیته ای از افراد خبره را برای " توصیه ی تغییرات که می بایست سبب بهبود چهر های ایران و کاهش سخت گیری ها بدون تاثیر بر پایه های نظام بشود " را تشکیل داد
اعضای کمیته متشکل بودند از وزرای ارشد ؛ روسای امنیتی و سردبیران روزنامه ها .
گزارشی که انها تهیه کردند اساس چرخش سیاست های شاه قرار کرفت که با عنوان لیبرالیزاسیون معروف شد
آنها شاه را فراخواندند که باب گفتگو با سازمان عفو بین الملل و سایر گروه های بین المللی را که منتقد ایران در زمینه ی رعایت حقوق بشر بودند را بگشاید
آنها توصیه کردند که ممنوعیت از روی 1200 عنوان کتاب برداشته شود و سانسور روزنامه ها و مجلات آسان گیر تر شود .

یکی از مشارکت کنند گان در این کمیته چنین گفته
" یک واقعیتی در آن بود که ایران از نظر فن آوری قادر به پیشرفت نبود مگر آنکه فضای باز سیاسی ایجاد کند "
یکی از موارد مورداشاره در گزارش وضعیت دانشگاه آریامهر بود که فرض بر این بود که تالی دانشگاه (ام . آی. تی .)برای ایران باشد که کلاس هایش بطور جدی به وسیله ی تظاهرات دانشجوئی دچار اختلال شده بود

همزمان هنگامی که شاه اجازه داد که گروه مطالعاتی مشکلات ایرانیان به ریاست نهاوندی ، شبهه جناح سوم حزب رستاخیز بشود ؛ تلاش هائی به عمل آمد که " جان تازه ای به پیکر پلاسیده ی حزب رستاخیز دمیده شود "

او امید داشت که این امر سبب تحرک نهاد سیاسی و ترغیب به تبادل ایده ها و بروز درجاتی از مناظرات آگاهانه بشود

با این وجود او هنوز به سختی مخالف کار کردن با جبهه ی ملی و نهضت آزادی بود که دو گروه چپ گرایی بودند که در دهه های 50 و اوایل دهه ی 60 میلادی بسیار باعث عذاب او شده بودند

او امید داشت که اتاق فکر لیبرال نهاوندی جایگزین آن گروه ها بشود و به عنوان نیروی مرکزی میانه رو ها قادر شود به سیستم رو به مرگ سیاسی ایران نیرو و حیات تازه ای ببخشد

* * *

با احساس کردن یک تغییر ظریف در فضای سیاسی ؛ دیپلمات ها ی مستقر در تهران بی سر و صدا شروع به ردو بدل کردن یادداشت هایی کردند

هرچند شاه جوّی از اعتماد به نفس و قدرت را بازتاب می داد ؛ نارسائی های اقتصادی و سیاسی ایران با رویاروئی های تقریبا هر روزه بین نیروهای امنیتی و جنگجویان خرابکار مجاهدین خلق مقارن شده بود که در بیغوله ها و زاغه نشین های حومه های جنوب شهر ادغام شده بودند

در 1976 تقریبا یکصد نفر که شامل نیروهای پلیس ؛ تروریست ها و مردم بیگناه عادی بودند در طی درگیری هائیی که گاهی تا مناطق اقتصادی مرکزی شهر هم گسترش می یافت به قتل رسیده بودند

جامعه ی ایران در حال رسیدن به نقطه ی جوش بود .
در 1976 سناتور (چارلز پرسی) از تهران دیدار کرد و از سفیر اسرائیل (یوری لوبرانی) در باره ی ارزیابی اش از اوضاع پرس و جو کرد
" همه چیز برای شاه روبراه است ، فقط او با آخوندها مشکلی بزرگ دارد "
لوبرانی چنین پاسخ داد
" او به همان صورتی که می تواند سیاستمداران و دیگران را کنترل کند ، قادر به کنترل آنها نیست "

هرچند هفته یکبار دیپلمات آمریکائی (جان استمپل)قائم مقام مشاور سیاسی سفارت آمریکا ملاقات هایی منظم با(گونادی کازانکین)منشی دوم سفارت جماهیری شوروی در رستوران ها و کافه بارهای تهران برگزار می کرد

در 14 آوریل 1976 این دو در بار رستوران پیتزا روم تهران ملاقات کردند و (کازانکین) روسی از (استمپل) پرسید
" چه عجب چند وقتی است که هیچ مشکلی با تروریست ها نداریم "
(استمپل) پاسخ داد که

" چند ماهی ست شکر خدا اوضاع آرام بوده ؛ اما باید باز هم نگران باشیم "
(استمپل) از (کازانکین) پرسید که آیا او با ادعای شاه مبنی بر اینکه (یاسر عرفات) رئیس سازمان آزادیبخش فلسطین مسئول مسلح کردن و آموزش و پناه دادن به مجاهدین در اردو گاهی واقع در لبنان است ؛ موافق است ؟

(کازانکین) جواب داد که فکر می کند این امر حقیقت نداشته باشد اگرچه تعدادی از ایرانیان در " مراکز خارجی " آموزش دیده اند

دوهفته ی بعد در 28 آوریل (استمپل) و (کازانکین) باردیگر با هم ملاقات کردند این بار در "خانه ی استیک تهران " که یک محل دنج و محبوب برای دور هم جمع شدن 60 خانواده ی روسی که در تهران اقامت داشتند بود و بعد به رستوران" تیفانی" برای صرف قهوه رفتند

(کازانکین) مایل بود تا نظر (استمپل) را " درباره ی آینده ی روابط ایالات متحده – ایران بداند و آگاهانه بحث را به سمتی برد اگر شاه برود چه اتفاقی برای ایران خواهد افتاد "
آمریکائی اظهار داشت :
" در باره ی آنچه که نهایتا پس از ترک صحنه توسط شاه روی خواهد داد ؛ ابهامات بسیاری وجود دارد"

" نه . نه "
(کازانکین) او تحت فشار قرار داد که مُقُر بیاید
" منظورم این است اگر او بر اثر حادثه ای برکنار بشود . چه فکر میکنی ؟"

(استمپل)گفت بدون اینکه بداند چه گولی خورده گفت

" شورای نیابت سلطنت و شهبانو بر سر کار خواهند آمد ؛ ایالات متحده هم از وارث قانونی تاج و تخت حمایت خواهد کرد"

در این موقع کازانکین باز هم او سخنان او را قطع کرد
" یعنی خودتان را برای قدم بعدی پس از آن آماده نکرده اید ؟"

" بدون شک . نع "
استمپل چنین پاسخ داد

واکنش به سوال بعدی (کازانکین) در باره ی اینکه وزارت خارجه در باره ی فرح چه فکری میکند این بود که " او به اندازه ی کافی قوی بود که کنترل اوضاع را به دست بگیرد "

آمریکائی بیان کرد که فرح " کاملا با صلاحیت است و به طرز آشکاری هم بیشتر در بین مردم دیده می شود اما البته که نقش احتمالی او بستگی به شرایط محیطی دارد . در حقیقت مشکل جانشینی سیاسی در کل برای ایران در قیاس با بسیاری از کشورها نا معلوم و متغیر تر بود "

سپس (استمپل) از (کازانکین) پرسید که مسکو در باره ی آینده ی ایران چه فکر میکند
کازانکین جماهیری شوروی جواب داد

" گرایشات مردم شکل حکومت را تعیین می کند "

" با کمی هم کمک از طرف کوبا ؟"

" نع"
او اضافه کرد
" ما اطمینان داریم که خواسته ی مردم است که آنچه را که روی خواهد داد معین خواهد کرد "

پایان فصل یازدهم از کتاب فروپاشی بهشت – " برگشتن ورق"

12_ THIRSTY FOR MARTYRDOM
12 - تشنه ی شهادت

حوادثی در پیش است
_ شاهنشاه

در حیرتم چه وقت با یک انقلاب در ایران روبرو بشویم
_ سفیر ویلیام سالیوان

در بهار 1977 اقتصاد ایران با یک کاهش ناگهانی درآمدهای دولت که مسبب آن تصمیم عربستان سعودی برای اشباع بازار با نفت ارزان قیمت بود بی ثبات شد

اقدام سعودی ها با حمایت ایالات متحده برای جلوگیری از همچنان بالابردن قیمت های نفت ؛ توسط شاه برای تامین مالی پروژه های بازسازی نظامی ایران بود

آمریکائی ها عاقبت الامر کاشه ی صبرشان از دست متحدان ایرانی لبریز شده بود که سیاست های تهاجمی نفتی آنها نه انها اقتصاد ایران را تهدید می کرد که اقتصاد متحدین غربی در اروپا و آسیا را با خطر مواجه کرده بود

حرکت گامبی (در شطرنج به معنای از دست دادن مهره ی پیاده در شروع بازی _ مترجم) ینگه دنیا – سعودی جواب داد و قیمت های نفت ثابت ماند

برای اقتصاد ایران ؛ به هر حال ؛ ازدست دادن بیلیون ها دلار درآمد مورد انتظار از بودجه ی نفتی به منزله ی سقوط در گودال بحران مالی بود
در نه روز ابتدائی سال جدید ؛ تولید نفت ایران به میزان دو میلیون بشکه در روز یا معادل 38 درصد نسبت به ماه قبل کاهش یافت

شاه مکدرانه تصدیق کرد
" ورشکست شدیم "
" به نظر می رسد که همه چیز به در بسته خورده و به ناچار بسیاری از برنامه هایی که ما طرح ریزی کرده بودیم بایست متوقف بشود"

نخست وزیر هویدا بودجه ی پیش بینی شده ی دولت او را با تحمیل یک انجماد هزینه ای به کنار ی نهاد و درخواست یک وام کوتاه مدت از یک کنسرسیوم متشکل از بانک های آمریکایی و اروپایی را به عمل آورد

اعتبار کاهش یافت و بسیاری از پروژه های بزرگ ساخت و سازهای صنعتی و دفاعی یا به تعویق افتاد و یا کنسل شد
کاهش درآمدهای نفتی با خشکسالی در جنوب کشور ادغام شد که منجر به افت 50 درصدی تولیدات صنعتی شد و در تابستان شبکه ی سراسری برق رسانی کشور با قطع گسترده ی جریان برق رسانی مواجه شد
" مقامات دولتی مجبورند که هفت تا هشت طبقه را از پله ها بالا بروند تا به دفتر کار خود برسند "
این گزارش نیویورک تایمز بود
"کارکنان اداری در دمای بالای 38 درجه سلیسیوس بدون سیستم های تهویه ی هوا از گرما بیحال می شوند
زنان خانه دار از این می نالند که قطع مکرر برق لوازم برقی خانه ها را خراب میکند "

حومه های جنوب شهر که حتی فاقد سیستم اساسی فاضلاب بودند زیر فشار تحمل قطع برق به حتی بیش از 10 ساعت در روز به ستوه آمده بودند

وزیر دربار اعلم از شاهنشاه التماس می کرد که نخست وزیر را عوض کند و هشدار می داد که
" ما اکنون در وضعیت مالی خطیر هستیم و اگر بخواهیم جان سالم بدر ببریم باید کمربند ها را سفت ببندیم "

تلاش های دولت برای به زیر کنترل در آوردن هزینه ها هنگامی که بخش ساخت و ساز به حالت تعلیق در آمد و هزاران کارگر مرد جوان شغل خود را از دست دادند و روانه ی خیابان ها شدند کار را بد تر کرد
" مردم از روستا ها و دهات کوچک سراسر کشور به سوی شهر به امید اینکه یک منبع در آمد راحت را به دست بیاورند سرازیر شدند و در محله های غیر قابل سکونت جنوب تهران به صورت انبوه مستقر شدند "
(ویلیام لِفِلد) که ریاست شعبه ی محلی اتاق بازرگانی ایالات متحده را بر عهده داشت و منافع مالی جنرال الکتریک در ایران را نمایندگی می کرد چنین به خاطر می آورد
" همه به دنبال کار بودند . می توانستی با یک کامیون به پائین شهر بروی و آن را از آدم پر کنی که برای روز مزدی آماده بودند و مجبور هم نبودی پول زیادی به آنها بپردازی ؛ چون به دستمزد بخور و نمیر راضی بودند .... خیلی بیشتر از آنکه بتوان شمرد بیکاری و کم کاری پنهان وجود داشت

آمار اعلام شده ی رسمی بیکاران " مضحک بود . فهمیده بودم که آمار دستکاری می شود ؛ اما اگر در یک روز گرم تابستانی در سال 1877 به سمت جنوب شهر تهران پائین می رفتی ؛ از اینکه این انفجار زودتر رخ نداده تعجب می کردی

انقباض اقتصادی با نقشه ی شاه برای آزاد سازی جامعه ی ایرانیان و برداشتن سر" دیگ بخار " بوسیله ی مدارای بیشتر با مخالفان و شل کردن سانسور ؛ همزمان شد

اما با سقوط آزاد اقتصاد ؛ پرویز ثابتی یک تجزیه و تحلیل برای شاه عرضه کرد که در آن پیشنهاد می کرد که به طور موقت "لیبرال سازی " را به تعویق بیندازد

او اشاره کرد که تدابیر مشابه ای در اوایل دهه ی 60 به سرعت از کنترل خارج شده و با اقدام خمینی برای سرنگون کردن پادشاهی به اوج رسیده بوده .از آن زمان جمعیت ایران به 35 میلیون نفر افزایش داشته و " ما قشر دانشجوئی و کارگری بیشتر از هر زمانی را داشتیم و بسیاری از کشاورزان مهاجر به شهر ها که آسیب پذیر هستند . امروز ما همچنین چیزی را داریم که آن روزگار نداشتیم – گروه های تروریستی . بسیار سخت تر از 1963 خواهد بود که نظم را برقرار کنیم "

در صورتی که تظاهرات خیابانی در زمانی که شاه تلاش داشت تا اصلاحات لیبرال را اعمال کند جوانه می زد ؛ او می بایست با انتخابی دردناک مواجه شود یا دستور یک سرکوب دیگر را بدهد و خطر خونریزی را به جان بخرد و یا با اعطای امتیازات بیشتر از خونریزی بپرهیزد

ثابتی این را امری حیاتی می دید که حاکمیت از همان روز اول قاطعیت نشان بدهد

" برای اینکه نشان بدهیم مرعوب نشده ایم و در برابر فشار جا نخواهیم زد و فرو نخواهیم پاشید "

شاه گزارش ثابتی را مطالعه کرد اما نتیجه گیری او را نپذیرفت
او نیم میلیون مرد در نیروهای زمینی داشت و آرتش چون کوه پشت -اش ایستاده بود
اقتصاد و جامعه ی ایران در چهارده سال گذشته کاملا بازسازی مجدد شده بود .
علی رغم اخبار بد اقتصادی ؛ او با اطمینان کامل یقین داشت که اکثریت خاموش مردم ایران همراه او هستند

" این ثابتی همه چیز را سیاه می بیند "
شاه این را به ژنرال نصیری گفت که گزارش را به دست اش داد
" منفی ؛ هیچ چیز مثبت را نمی بیند . ما حواسمان بوده . قوای نظامی را تقویت کرده ایم . به هیچ یک از این مثبت ها اشاره نکرده . همه چیز درست می شود."

شاه همیشه مایل بود که به آدم های بدبینی مثل ثابتی یادآور شود که "فرّ" پشت و پناه اوست .

او هرگز روز های سیاه 1953 را از یاد نبرده بود ؛ همان زمانی که مردم به خیابان ها سرازیر شدند تا کشور را از کمونیزم نجات بدهند
با هر میزان مشقت و سختی هم که روبرو می بودند ؛ او هرگز باورنمی کرد که فرزندان اش بر ضد او خواهند شد

به تنها چیزی که باور داشت این بود که اصلاحات وامتیازات بیشتری برای فرنشانیدن روحیه ی نا _ رضایتی مورد نیاز است
با این وجود برداشتی تیره و مبهم از دموکراسی سبک غربی به خاطر همراهی آن با گرداب سال های جنگ و سال های اوایل دهه ی 50 و 60 میلادی داشت ؛ او با بی میلی پذیرفت که بازگشت به قانون اساسی مشروطیت 1906 اجتناب ناپذیر است و بازه ی زمانی و فرصتی که به او اجازه خواهد داد تا جامعه ی ایران را آنگونه که قصد دارد تجدید شکل کند در حال بسته شدن است .
سلامت جسمانی اش در حال افت بود , اقتصاد راکد شده بود و تجربه ی جاه طلبانه ی حکمرانی با سیستم تک حزبی در کسب حمایت برای رژیم اش دچار شکست شده بود

اگر پادشاهی قرار بود که بقا داشته باشد مجبور بود که با دم و بازدم طبقه ی متوسط شهری سربرآورده شناسائی و هم هویتی پیدا کند که خواستار پایان اقتدار طلبی و بازگشت به قوانین مشروطیت بودند

شاهنشاه قبلا هم به اصلاحات ناپیوسته دست زده بود . این بار مشکل این بود که نه حامیان سرسپرده اش و مطمئنا نه دشمنان اش هیچکدام نمی توانستند تصور کنند که پادشاهی که مزه ی قدرت را تا آنجا که میشده چشیده است آیا هرگز قادر خواهد بود که به صورت داوطلبانه از آن صرفنظر کند یا خیر

شاهنشاه بار اول نقشه ی خود را برای خواهرش آشکار کرد
در ماه مارس 1977 شاهدخت اشرف از نیاوران بازدید کرد تا نگرانی های مورد توجه شبکه ی ارتباطات و ستایشگران مخصوص خودش را به استحضار برساند

آنها به او اخطار داده بودن که افراطگرایان سیاسی و مذهبی در حال استفاده از فضای باز سیاسی به عنوان پوشش برای سازماندهی ؛ تحریک و به حرکت در آوردن مردم هستند

او گوش زد کرد که انتخاب اخیر جیمی کارتر به عنوان ریاست جمهوری آمریکائی ها یک فاکتور بغرنج کننده ی شرایط دیگر به شمار می رود

کارتر در دوران تبلیغات انتخاباتی اش سابقه ی حقوق بشری ایران را به زیر سوال برده بود و برای اعمال محدودیت بر فروش تسلیحات ایالات متحده فراخوان داده بود

فن بیان کارتر به گفته ی شاهدخت اشرف " مخالفان را تحریک و تغذیه میکرد ... به آنها این را القاء می کرد که تو به عنوان پادشاه بعنوان یک همسنگر مورد حمایت نخواهی بود "

شاهنشاه با ارزیابی خواهرش مخالفت نکرد ؛ گرچه شاهدخت با راه حل پیشنهادی او متحیر مانده بود

" همه ی این ها دلایلی هستند که باید به اصلاحاتمان سرعت بدهیم "
شاهنشاه این گونه توضیح داد
" ما اساس دموکراسی اقتصادی را پایه گذاری کرده ایم . حالا اگر فرصت داشته باشم ؛ می خواهم دموکراسی سیاسی را به چشم ببینم . اول از همه به ایران فکر میکنم ... انتخابات آزاد در تابستان 1979 با مشارکت همه ی احزاب شاید حتی کمونیست های توده ای . با مشاوران ام در این باره مشورت کرده ام "

شاهدخت اشرف با شنیدن این حرف های برادرش خشک اش زد
انتخابات آزاد آنهم طی دوسال آینده ؟
منظورش از اینکه گفت " اگر فرصت داشته باشم " چه بود ؟

در واشنگتون سفیر اردشیر زاهدی که چیزی در باره ی نقشه ی شاهنشاه برای دموکراتیزه کردن ایران نمی دانست خبر هائی از دوستان و رابط هایش می شنید که او نیز به مانند اشرف آن نگرانی ها را به استحضار شهریار رسانید .
" مردم به من چیزهای بدی می گفتند "
او چنین به یاد می آورد
" آنها به من موقعیت تیره و تاری را نشان می دادند . یک نامه برای شاهنشاه نوشتم "

* * *
مطابق برآوردهای خودِ ویلیام سولیوان 55 ساله او یک ایلچی بی علاقه ی نامناسب برای دربار پهلوی بود .
دراز ، بی ادب و زورگو با انبوه ی از موی سفید که با رفتار اش که همانند یک فرماندار مستملکات روم قدیم بود تناسب داشت
سولیوان پس از خدمت به عنوان مشاور وزیر خارجه هنری کیسنجر در طی مذاکرات صلح برای خاتمه دادن به جنگ ویتنام در اوایل دهه ی 70 میلادی ؛ به لائوس فرستاده شده بود تا جنگ هوائی سرّی بر علیه شورشیان کمونیست را زیر چشمی نظارت کند
از ویتنام به او دستور داده شده که به مانیل برود تا روابط مغشوش واشنگتن را با رئیس جمهور متلون المزاج فیلیپین فردیناند مارکوس ؛ مدیریت کند
سولیوان که به تروشروئی معروف بود یک بار دیداری به یاد ماندنی با بانوی اول فیلیپین ایملدا مارکوس داشت . هنگامی که بانو مارکوس اشاره داشت که دیگر نمی داند که چه کار بیشتری باید برای کمک به فقرا انجام بدهد ؛ سولیوان با بی نزاکتی به او پیشنهاد کرد " سعی کنید به آنها کیک بدهید " !
او وارد هر جمعی که می شد همواره خودش را به عنوان باهوش ترین مرد جمع در نظر می گرفت و حوصله ی احمق ها را نداشت !

سولیوان انتظار داشت که آخرین پست سیاسی او در مکزیکو سیتی تعیین بشود _ در نزدیکی شهرکورناواک _ که او نقشه داشت که ایام بازنشستگی خود را در آنجا پاتوق کند

اما پرزیدنت منتخب بعدی و تیم امنیت ملی اش برای او نقشه های دیگری داشتند
سولیوان پس از فهمیدن این که وزارت خارجه قصد فرستادن او به تهران را به جای مکزیکو سیتی دارد دلزده و اندوهگین شد
" نزدیکترین جا به تهران که تا آن موقع بودم کلکته بود آنهم سی سال پیش از آن زمان !"
او چنین نوشته
" هرگز در جهان اسلام زندگی نکرده بودم و خیلی کم در باره ی فرهنگ و یا رسوم آن می دانستم ؛ از آنجائی که از اهمیت ایران باخبر بودم ؛ پیشنهادی که به من شد ، سبب نشد از خوشحالی از جا برخیزم "
او می دانست که صلاحیت این کار را ندارد

" هیچ وانمود نمی کردم که این مردم را درک میکنم "
او یک بار در باره ی ایرانیان چنین گفته بود
" ایرانی ها خیلی بیشتر از آسیائی ها مرموز و نفوذ ناپذیر تر هستند"

به نظر می رسید که او حتی نمی دانست که ایران در آسیا قرار دارد

در پی پیروزی جیمی کارتر در انتخابات نوامبر 1976 ؛ سایروس ونس وزیر امور خارجه با ویلیام سولیوان تماسی برقرار کرد تا به او اطلاع بده که حاکمیت دموکراتیک آینده قصد دارد تا روابط با تهران را باز چینش کند

کاخ سفید باور داشت که روسای جمهور پیشین یعنی نیکسون و فورد قدرت نفوذ استراتژیک یا هژمونی آمریکا را به تهران واگذار کرده اند .
فروش تسلیحات به ایران _ در حالی که نیرو های مسلح ایران سرگرم کشمکش برای جذب و راه اندازی سیستم هایی با ارزش بیلیون دلاری بودند ؛ تجهیزاتی که آرتش ایران فاقد نیروهای خبره و متخصص برای به کار گیری و یا نگهداری از آن ها بود _ از کنترل خارج شده بود
پرسنل نظامی آمریکائی حین دریافت رشوه برای عقد قراردادهای دفاعی به دام می افتادند

نقطه ی اصلی رقابت و سر شاخ شدن در رابطه ی ایران _ ایالات متحده ، قیمت نفت بود بعلاوه ی آنکه شاهنشاه پیله کرده بود تا اورانیوم در داخل خاک ایران غنی سازی بشود .

مقامات رسمی ایالات متحده مظنون بودند که هم پیمان شان پنهانی ، سودای دست یابی به سلاح های اتمی را با استفاده از فن آوری آمریکائی ها و اروپایی ها در سر می پرورد

تاکید کارتر بر حقوق بشر به عنوان هسته ی اصلی سیاست خارجی ایالات متحده یکی دیگر از نقاط وقفه ی روابط بود
سرنگونی پرزیدنت نیکسون به دنبال آبروریزی واترگیت سوء استفاده های گسترده ی سازمان سیا در داخل آمریکا و کشورهای خارجی را آشکار کرده بود

افکار عمومی آمریکائی ها با افشا ی اینکه دولت آنها طراح کودتاها و ترورها بوده و از رهبران غیر منتخب در جهان در حال توسعه پشتیبانی کرده در حالت بهت و ناباوری به سر می برد

در 1976 ؛ عفو بین الملل گزارشی را منتشر کرد که در آن ادعا نمود که شاه در راس سرکوب گر ترینِ رژیم ها ست

این گروه ادعاهای ساخته سده به دست گروه های معارض ایرانی را تکرار می کرد که بین بیست و پنج هزار تا یکصدهزار تن با اتهامات واهی سیاسی در زندان ها به سر می برند

کمیسیون بین المللی قضات با اغراق آشکار نقض حقوق بشر در ایران را با واژه ی (بی سابقه) توصیف کرد
توصیفی که تداعی کننده ی این بود که شرایط داخلی ایران دهشتناک تر از رژیم پل پوت در کامبوج و یا اوگاندای ایدی امین است .
به طور همزمان ؛ شاعر ایرانی رضا براهنی در کتاب پرفروش خاطرات زندان اش به نام (آدمخواران تاجدار) کشورش را قبرستانی از بدبختی و کشتار توصیف کرد

" مختصرا ؛ بیش از هزاران نفر مرد و زن در بیست و سه سال متاخر اعدام شده اند "
او با نثری خفقان آور نوشت
" بیش از 300000تن تخمین زده شده که در طی نوزده سال اخیر از زمان تاسیس ساواک به زندان وارد و خارج شده اند : بطور متوسط هر ماه 1500 نفر دستگیر می شوند ... موقعیت هایی بوده که در طی یک روز 5000 نفر دزدیده شده اند . این عدد مفقودین را به هزاران نفر می رساند "گاهی اوقات از تانک برای بیرون کشاندن یک مظنون از پناهگاه اش استفاده می شود "

در میان موجی از خشم اخلاقی , مجله ی تایم از ناتوانی واشنگتون بر تاثیر گذاری در سیاست های داخلی به سوگواری پرداخت
"امید بسیاری می رود که رژیم های دیکتاتوری شکنجه گر " در کشورهائی " به مقدار زیاد مستغنی و نسبتا ثروتمند " از قبیل ایران به زیر کشیده شوند

برای سال ها ؛ با طرد تظاهرکنند گان ضد دولتی به عنوان " عناصر نامطلوب" و اجازه دادن به نیروهای امنیتی برا ی اقدام برعلیه شبه نظامیان شهری که اقدام به بمب گذاری و ترور می کردند ؛ شاهنشاه و نخست وزیر هویدا و مقامات رسمی نگاه دیگری به آنها داشتند

" به اندازه ی کافی این روضه خواندن ها ؛ نتیجه ی اخلاقی گرفتن ها و به دیگران گفتن که آنها آشغال هستند و یا اینکه آنها درجه ی سه یا چهار هستند کافی ست "

شاهنشاه در یک گفت و شنود با دیپلمات ایالات متحده این گونه به جوش آمد

" این کار جواب نمی دهد ؛ می فهمید . دلگرم نشوید که اگر 200 نفر معاند به شما نامه ای بنویسند . این هیچ معنایی ندارد "

سفارت به واشنگتون تلگراف زد که شاهنشاه " از تبلیغات نامطلوب در باره ی شرایط حقوق بشر در ایران رسانه های غربی و ایالات متحده رنجیده است . در واقع ؛ او این امر را اقداماتی ناجوانمردانه ؛ غیر قابل توجیه و در راستای عدم تشخیصِ پیشرفت های عظیم اجتماعی _ اقتصادی میهن اش در طی دوران حکمرانی اش در نظر می گیرد " و در مقایسه ؛ اصرار دارد بداند که عربستان سعودی به عنوان همپیمان اصلی آمریکائی ها در اوپک چگونه است که یک چک سفید امضاء در باره ی مسائل حقوق بشری دریافت کرده !؟

ایرانیان از آزادی های بیشتر و سطح زندگی به مراتب بالاتر از سعودی ها برخوردار بودند

" اگر آمریکائی ها قصد دارند واقعا خیلی اخلاقمدار باشد باید از یک استاندارد یکسان برای تمام دنیا استفاده کنند "
او در یک مصاحبه در اوایل 1977 با نیوزویک چنین سخن گفت

"اگر من چند هزار نفر کمونیست را در زندان دارم ؛ خب دیگران می تواند در جامعه آزاد زندگی بکنند ، این بزرگنمایی شده و بی وقفه در باره اش صحبت می شود . اما شما هرگز تا به حال به بحث درباره صدها هزار نفر که در کامبوج به قتل رسیدند پرداخته اید ؟ ... نمی تونم باور کنم که ایالات متحده اینقدر کوته بین باشد که فروش اسلحه به میهن مرا قطع کند "

در حقیقت وجهه شاه بوسیله ی گزارش های مستهجنی که در رسانه های اروپائی و آمریکایی در باره ی دستگیری های فله ای ؛ موارد شکنجه و اعدام منتشر می شد آلوده شده بود
ملاقات های هفتگی اش با ژنرال نصیری همواره بر پرسش های مبسوط اطلاعاتی متمرکز بود نه بر وضعیت زندان ها یا بازجوئی ها که از آنها به عنوان موضوعات (کوچک)نام می برد

او می توانست مثلا راهکارهایی همانند بسیاری از رهبران خاورمیانه ای را دنبال کند و هم انتقادها را انکار کند و آمریکائی ها را طرد کند یا رفرم و اصلاحاتی سطحی را به نمایش بگذارد که هر زمان که می خواست آن ها را پس بگیرد اما شاهنشاه می دانست که طبقه ی متوسط ایرانیان که او آنها را مهم ترین حامیان خود تصور می کرد ؛ خواستار آن بودند که پیشرفت هائی را در اتمسفر و فضای سیاسی ببینند

شاهنشاه داشت بهای سیاست " نگو ؛ نپرس " اعمال شده بر حبس زندانیان را که از پنج سال پیش بوسیله ی کمیته ی مشترک ضد خرابکاری رژیم به کار گرفته شده بود را می پرداخت

شاهنشاه نگران از آنکه نکند ژنرال نصیری با او صادق نبوده باشد ؛ به طرز بی سابقه ای اقدام به دعوت از کمیته ی بین المللی صلیب سرخ برای بازرسی از زندان های سیاسی ایران کرد .
او همچنین بطور موازی دستور تحقیقات داخلی را داد تا اطمینان حاصل کند که بازرسان صلیب سرخ مورد همکاری تمام و کمال قرار می گیرند
بعلاوه ؛ پس از ملاقات با بازرسان صلیب سرخ بین المللی او با مارتین انالس رئیس عفو بین الملل و همچنین ویلیام باتلر پرزیدنت کمیسیون بین المللی قضات را به حضور پذیرفت و به شکوائیه های آنها گوش فرا داد
پرویز ثابتی در یک مصاحبه ی نادر با خبرنگار واشنگتون پست در تهران گزارش عفو بین الملل را به عنوان " جعل کامل و سرا پا دروغ " رد کرد
"در سرتاسر ایران در آن زمان تنها 3200 نفر زندانی سیاسی وجود دارد . ما اصلا آن اندازه زندان در کشور نداریم که یکصد هزار زندانی را بتوانیم در آن جای بدهیم "

شاهنشاه استفاده از شکنجه در طی دوران بازجوئی را کاملا ممنوع اعلام کرد و دستور داد که هر فردی که به چنین اقدامی دست زده باشد " 6 سال محکوم به زندان بشود "
تعداد " تروریست های فعال در حداکثر مقدار اش در سراسر ایران از یکصد تن تجاوز نمی کند "
او این را قبل از 1970 اعلام کرد

" ایران ضرورتی نمی بیند که مردم را به خاطر فعالیت های ضد دولتی اعدام کند "

اما به دنبال شیوع درگیری های مسلحانه در سال 1971 ، " موج جدید تروریسم سبب شده که ما کمی سخت تر عمل کنیم "
ادعاهای متقابل ثابتی سوال برانگیز شد

چه کسی داشت حرف راست را می گفت ؟

بازرسان صلیب سرخ در ژوئن 1977 یافته های خود را منتشر کردند
آنها تعداد 3087 تن زندانی سیاسی را شمارش کرده بودن که از این مقدار از تعداد 3700 زندانی در دو سال قبل ؛ کاهش یافته بود .

به صورت تخمینی یک سوم از زندانی ها یا 900 تن از آنها بر اساس گزارش مورد نوعی از شکنجه یا سوء رفتار در حین بازداشت واقع شده بود

بازرسان هیچگونه شواهدی مبنی بر اعمال شکنجه " در ماه های اخیر " نیافتند

اختلاف قابل توجه بین بررسی های سازمان صلیب سرخ بین الملل و عفو بین الملل این حقیقت را آشکار می کرد که سازمان عفو فقط بر محاسبات ساختگی گروه های معاند و گزارش روزنامه های بیگانه استناد کرده بود .

روزنامه نگاران غربی از قبیل (جاناتان راندال) از واشنگتون پست ؛ که ازقبل به وسیله ی (ابوالحسن بنی صدر) و مبلغان ضد شاه در پاریس و بیروت آلت دست قرار گرفته بودند

حقیقت این بود که از 1971 تا 1978 حداکثر 386 تن و حداقل 312 تن ایرانیِ معارض بوسیله ی نیروهای امنیتی کشته شده و یا در دوران زندان به مرگ طبیعی در گذشته بودند

یافته های کمیته ی بین المللی صلیب سرخ تاکید کرد که صدها ایرانی به وسیله ی نیروهای امنیتی مورد شکنجه قرار گرفته اند اما رژیم را از اتهام های دهشتناک که توسط رضا براهنی و دیگران ادعا می شد مبرا دانست
با این وجود منتقدان ایرانی و همراهان غربی آنها این گزارش را نادیده گرفتند و شاه را به لاپوشانی متهم کردند

همان روزنامه های آمریکائی و اروپایی که بر ضد شاه منفجر شده بودند ناگهان علاقه ی خود به داستان را از دست دادند و هرگز ضروری ندیدند که نوشته های خود را تصحیح کنند

این امر شرم آور بود

در یک یادداشت داخلی اطلاعاتی مه در نوامبر 1977 منتشر شده ؛ وزارت امور خارجه ی(جیمی کارتر) گزارش کرد که مداخله ی شاهنشاه قاطعانه و سرنوشت ساز بوده و حتی یک مورد انفرادی از شکنجه در ایران در دوازده ماه گذشته گزارش نشده است

" در طی یکسال گذشته , شاهنشاه به جلوتر گام نهاده و با سرعت بیشتر در زمینه ی حقوق بشر در مقایسه با بیشتر رهبران جهانی با همان وجهه ی حقوق بشری اقدام کرده است . از آنجائی که او دوست ندارد به عنوان بازیچه ی آمریکا برچسب خورده شود ؛ او بخصوص از استنتاج ها ی مبنی بر این که تلاش ها یش ؛ پاسخی به فشار های ایالات متحده است ؛ دچار انزجار می شود ؛ اما این واقعیت همچنان برجای می ماند که این اقدامات آنگاه آغاز شد که ایران وجه ی عمومی ناخوشایند در ایالات متحده پیدا کرد و کارتر کاندیدای برنده ی انتخابات آمریکا به نظر رسید "

شاهنشاه با اصلاحات در سیستم قضایی پیگیر تر شد و بیش از نیمی از همه ی زندانیان سیاسی را آزاد کرد .
او حتی پیش تر هم رفت و به نیروهای امنیتی -اش آموزش داد که به مددکاری از خانواده ای نیازمند زندانیان امنیتی اقدام کنند

گروه بازرسان صلیب سرخ جهانی نیز از توجهات چشم نا پوشیدنی شاهنشاه ستایش کرد و از او به خاطر کار هایش پشتیبانی کرد
در یک گزارش جداگانه سازمان سیا نیز با ارزیابی دولت موافقت کرد

وضعیت حقوق بشری در ایران بهبود آشکار پیدا کرده بود .

تنها مخالفان رژیم که از سرنگونی خشونت آمیز پادشاهی حمایت می کردند و آنها که مظنون به فعالیت های تروریستی عملی بودند مورد دستگیری قرار می گرفتند که این روند به میزان زیادی تعداد افراد زندانی شده در زندان های امنیتی را کاهش داده بود
در میزان اهمیت و نفوذ ساواک همواره اغراق شده بود . در اوج فعالیت هایش , سازمان امیت بیش از 5000 نفر کارکنان اداری و افسران اجرائی را در استخدام نداشت که بسیار از ادعای منتقدان مبنی بر 20000 نفر به دور بود

10000 نفر اسم اضافه بر این کارمندان رسمی _ نه آنچنان که براهنی مدعی شده بود یک میلیون نفر_ در کتاب ها به عنوان همکاران پاره وقت و یا تمام وقت ذکر شده که این عدد هم مطمئنا اغراق شده است چون در برگیرنده ی افرادی هم هست که توسط پلیس امنیت دعوت به کار شده و از همکاری امتناع کرده بودند
آنچه که "چشم و گوش " شاه نامیده می شد از نظر فنی و تکنیکی تنها قادر بود همزمان به 50 مکالمه گوش فرا بدهد و استراق سمع کند
" مردم از ساواک هراس داشتند "
این را روزنامه نگار بریتانیائی(مارتین وولکات) نماینده ی روزنامه ی (گاردین) که با یک تبعه ی ایران ازدواج کرده بود به یاد می آورد
این خبرنگار بعد ها اعتراف کرد که او تحقیق کرده بوده و متوجه شده بود که حجم اعظم از تهمت های زده شده به وسیله ی گروه های معارض در مورد شکنجه های دسته جمعی و بیرحمی ها کذب محض بوده است
" ما دو دل بودیم . ساواک در القا ء انفعال بسیار خوب عمل کرده بود ؛ مقداری وحشت ایجاد کردن و یک عالمه سکون و تسلیم با اعمال اندکی خشونت . اما تصویر ساواک به عنوان یک سفّاک تشنه ی خون مبتنی بر یک ارزیابی دقیق نبود "

در آن هنگام پرویز ثابتی که جانشین ژنرال مقدم در دایره ی سوم شده بود نگران آن بود که تصمیم شاه مبنی بر واگذاری زندان ها به صلیب سرخ به از دست خارج شدن کنترل بیانجامد
نیروهای او گیج و روحیه باخته شده بودند که _چرا تروریست هایی که تلاش داشتند رژیم را سرنگون کنند و اعتبار شان کشتار افسران عالی رتبه بود حالا بایست راست راست راه می رفتند ؟

" به او توصیه شد که به بازرسی زندان ها تن در بدهد و آنها را تحت نظارت و کنترل صلیب سرخ قرار بدهد "
ثابتی چنین می گوید

" این علامتی به (گروه های مخالف) ارسال کرد مبنی بر اینکه دیگر شاه در راس امور نیست .
این جوری کارش ساخته شد "

شهبانو فرح علاقه مند به اعمال قید و بند بر رفتار ساواک و مشتاقانه طرفدار لیبرال سازی کشور بود
همانند همسر -اش او نیز فکر میکرد که ثابتی خیلی شخص بدبینی است .
او پس از اینکه بازرسان صلیب سرخ ایران را ترک کردند گفت
" تو به ما هشدار دادی و هیچ اتفاقی هم نیفتاد "
ثابتی در جواب گفت
" خواهد افتاد "
" صبر کنید ؛ زندان اوین مثل هتل خواهد شد "
نظر ثابتی از جائی که هیچ کس فکر اش را نمی کرد یک موافق پیدا کرد
محمد علی گرامی یکی از معاشران نزدیک آیت الله خمینی که چند سالی بود در اوین آب خنک می خورد روزهای تیره و تار پیش از بازرسی صلیب سرخ از زندان را به یاد می آورد
" هیچکس جرات نداشت در بین خود زندانی ها حرفی بزند "
او چنین گفته
" از ترس اقدامات خشونت بار توی زندان جرات نمی کردیم به چشم های همدیگر نگاه کنیم"
همه چیز با رسیدن صلیب سرخ تغییر کرد
" در اوین امکانات بهبود پیدا کرد . اجازه پیدا کردیم که قرآن داشته باشیم"
گرامی و دیگر انقلابیون احساس کردند که تغییرات درحال رسیدن به ایران است و اینکه حال و هوا بطرز ماهرانه ای تغییر کرده
آنها چنین برداشت کردند که شاه از موضع دفاعی اقدام کرده و بیشتر شبیه این است که از سمت همپیمانان آمریکائی تحت فشار قرار گرفته
آنها نگاه می کردند و منتظر ماندند ؛ آماده برای اینکه حرکت خود را عملی کنند

* * *
پس از یک دوران طولانی تاخیر و فترت ؛ ویلیام سولیوان سرانجام استوار نامه ی خود را به شاهنشاه در 18 ام ژوئن 1977 تقدیم کرد
دستورالعمل او از جانب واشنگتون این بود که روند فروش تجهیزات نظامی را به حالت اولیه برگرداند ؛ بازی بُرد _ بُردِ اتمی را حل و فصل کند ؛ برای کاهش قیمت نفت فشار وارد کند و روند لیبراسیون کشور را تحریک کند .

سولیوان از اینکه کشف کرد که شاهنشاه ایران هر چیزی بود به غیر از یک دیکتاتور خون آشام که او در باره -اش شنیده بود حیرت زده شد

او زمانی را به یاد می آورد که هر دو نفر اقدام به ملحق شدن به یک تمرین نیروی هائی مشترک بین ایران و آمریکا در بیابانی واقع در جنوب تهران کردند

شاهنشاه به صورت جداگانه در حالی که هدایت هواپیمای حامل خود را بر عهده داشت رسید . پس از فرود هواپیما ؛ او مقامات را نادیده گرفت و مستقیما به سمت سولیوان رفت و از سفیر خواست که او را در ماشین ون که روانه ی صحرا بود همراهی کند .
همانطور که جمعیت در جایگاه تماشا ایستاده بودند ؛ دو مرد داخل ماشین از تهویه هوای خنک لذت می بردند

" داخل ماشین او کت نظامی اش را شل کرد و به طبق معمول -اش به روشی خودمانی و دلپذیر از هر دری سخن گفت "
(سولیوان)چنین گزارش کرده

هنگامی که زمان پیاده شدن فرا رسید ؛ شاهنشاه آهی کشید ؛ لباس نظامی -اش را مرتب کرد و آماده ی حضور رسمی شد

از یک میزبان خون گرم ؛ آسان گیر ِ لبخند بر لبی ؛ که داشتم با او اختلاط می کردم ناگهان تبدیل شد به یک خودکامه ی عصا قورت داده ی پولادین

این تغییر حالت فقط شامل مرتب کردن یونیفورم و بر چشم گذاشتن عینک تیره نبود که همچنین سینه را ستبر کرد ؛ چانه اش را بالا برد و لب هایش را به صورت ظالمانه بر هم دوخت

هنگامی که از ژست خود رضایت حاصل کرد محکم درب تریلر را باز کرد و چند قدم باقی مانده تا جایگاه استقرار را محکم پیمود

امکان داشت که اگر او واقعاً یک (سوهارتو) ؛ (پینوشه)و یا (مارکوس)بود ؛ (سولیوان) احترام بیشتری به شاهنشاه بگذارد . اما میزبان با خلق خوی ملایم و مأخوذ به حیاء همراه با شیوه ی سخن گفتن ملایم و حس و درک اروپایی -اش به نظر می رسید که او را به بی ادبی و اهانت کردن تشویق می کرد

تشخیص (سولیوان) این بود که شاهنشاه عروسک خیمه شب بازی نحیف و مسخره ای بیش نیست که دوست دارد خود را بیآراید

در واقع او هیچ اعتباری برای سی و شش سال حکم راندن بر تخت طاووس قائل نبود – پنجمین دوره ی سلطنت طولانی در تاریخ پادشاهی ایران _ چه رسد به اینکه حیات و ممات او مساله ی تنازع بقا برای تبدیل یک جامعه ی مسلمان مخالف به تغییر بود

(سولیوان) اندک حساسیتی به فشار ویژه ای که شاهنشاه در درون کشور در قبال حمایت از سیاست خارجی ایالات متحده در قبال خاورمیانه و فروش نفت به اسرائیل و محافظت از راه های دسترسی به خلیج فارس در برابر لشگری از دشمنان با آن روبرو بود ؛ نشان نداد .

(سولیوان) به صورت مودبانه ای در کاخ مورد استقبال قرار گرفت .

اطرافیان شاهنشاه که سفیر جدید را مثل _عنکبوتی در حال بالارفتن از لوله ی فاضلاب _می دیدند کم تر پذیرای او بودند

همگی به خوبی از شهرت (سولیوان) در داخل کردن خودش ؛ در امور داخلی کشور میزبان به خوبی آگاه بودند

"وقتی که (سولیوان) به ایران وارد شد همگی حالت دفاعی گرفته بودند "
این را مریم انصاری همسر وزیر اقتصاد و دارایی شاه به یاد می آورد
" با شهرتی که او داشت وارد ایران شد و شرّ را با خودش آورد "

هنگامی که (ایملدا مارکوس)شنید که (بیل سولیوان) عازم تهران شده ؛ با شهبانو فرح تماس تلفنی گرفت و شدیدا به شهبانو هشدار داد
" مواظب باش (سولیوان) شرّ است ؛ هر جا که می رود دردسر درست می کند"
بی ادبی گستاخانه ی سفیر سبب بیزاری و رنجش میزبانان اش می شد

رسم بر این بود که فرستادگان سیاسی جدید ؛ از دفاتر روزنامه ها ی بزرگ کشور میزبان بازدید کنند
فرهاد مسعودی ؛ ناشر روزنامه ی عصر اطلاعات ترتیبی دارد تا سولیوان از مقر روزنامه بازدید کند و با سر دبیران آن دیدار داشته باشد

" کاملا از نحوه ی صحبت کردن او در باره ی شاهنشاه شگفت زده شده بودم"
مسعودی چنین گفته
" او احترام لازمی را که از یک سفیر تازه وارد آمریکائی انتظار می رفت نشان نمی داد "

لحن و رفتار سولیوان این حدس و گمان شایع را تقویت می کرد که قصد از فرستادن او به تهران شر به پا کردن است

سولیوان وقتی که در میهمانی شام به میزبانی سفیر بریتانیا (تونی پارسونز) شرکت کند هنوز در حال جا افتادن در ماموریت اش بود

سولیوان بانوی همراه خود در حین شام را با گفتن سرخوشانه ی این جمله شگفت زده کرد
" در حیرتم کِی بشود که در ایران انقلاب به پا شود !"
" به هر کشوری که من پا گذاشتم ؛ بعد از مدتی در آن انقلاب رخ داده "

از بخت بدِ سفیر ؛ بانوئی که مورد سوال سفیر بود همسر(سید حسین نصر)مشاور امور فرهنگی و مذهبی شهبانو فرح و یکی از ملازمان همیشگیِ کاخ سلطنتی بود

* * *

(توضیح مترجم _ علی حسین اسم مستعار یکی از روحانیون ساکن قم است که در سال 2013 با نویسنده ی کتاب مصاحبه کرده و به دلیل سکونت در ایران مایل به افشا ی اسم خود نبوده)

در تابستان 1977 یک طلبه ی ریاضت کش قدبلند 26 ساله به اسم (علی حسین) اوقات خود را بین "قم" جائی که او درس طلبگی می خواند و " تهران" جائی که در کلاس های فلسفه ی غربی در دانشگاه تهران شرکت می کرد ؛ تقسیم کرده بود
او از یکشنبه تا چهارشنبه را در پایتخت به سر می برد و پنج شنبه صبح به سوی قم می رفت تا به ظاهر دو روز در حوزه اصول دین بخواند .
اوا این درس خواندن اش نیرنگی بیش نبود
آخوند جوان قاصدی بود برای انقلابیون زیر زمینب و کار اش این بود که پیغام های سرّی را جابجا کند و بین خانه های امن در دو شهر مواد و لوازم را انتقال بدهد
پس از پیاده شدن در پایانه ی اتوبوس ها در قم ؛ او مستقیما به خانه ی (آیت الله راستی کاشانی) نماینده ی شخص آیت الله العظمی خمینی در شهر مقدس می رفت
دو روز بعد حسین در راه بازگشت به تهران بود و خورجینی که حاوی نوار کاست آخرین صحبت های انقلابی معبود اش بود را به همراه داشت
نوار ها از پاریس ؛ برلین غربی ؛ و بیروت با هواپیما به داخل کشور ارسال می شد و در بین اعضای خانواده و دوستان حسین توزیع می شد که آنها نیز به نوبه ی خود آن ها را به بازار می بردند و به فروش می رساندند . دیگران هم آن نوار ها را دست به دست می کردند
حسین ترسی از دستگیری بوسیله ی نیروهای امنیتی نداشت

" اگر آنها دستگیر _ام می کردند و مرا می کشتند ؛ شهید می شدم و شهادت فیض عظیمی بود . ما عاشق شهادت بودیم , ما تشنه ی شهادت بودیم . می دانستیم که در این موقعیت نمی توانیم با قدرت بجنگیم . با شهید شدن بایست شعار های غربی در باره حقوق بشر و دموکراسی را به عنوان دروغ های بزرگ بی اعتبار می کردیم "

استحاله ی شخصی حسین از یک طلبه ی دیندار به یک مجاهد انقلابی آئینه ی تجربیات یک نسل از جوانان بود ؛ ایرانیان تحصیل کرده ای که چشم انداز کشور سکولار و غیر دینی شاهنشاه را رد می کردند و زندگی خود را وقف استقرار یک جمهوری اسلامی کرده بودند .
او می گوید
" قبل از انقلاب دوست داشتم در باره ی فرهنگ غرب مطالعه کنم "
در سن بیست و سه سالگی قطعه ی زمین را که داشت فروخت تا پول یک سفر به اروپا را بپردازد .
اما به جای آنکه با احساس تعالی و تاثیر به میهن اش بازگردد ؛ حسین دریافت که مواجه -اش با مدرنیته عمیقا او را سرخورده کرده
" در کشورهای غربی که مسافرت می کردم عادت داشتم از مردم یک سوال را بپرسم
هدف از خلقت نوع بشر چیست ؟
همواره پاسخی که می دادند یکی بود
آسایش و لذت

آنها مدعی باور به اصالت فرد بودند
آنها به چندفرهنگی گری ؛ اعتقاد داشتند
به ناسیونالیسم
به خردگرایی "

او به این باور رسید که "جوامع غربی حیوانی بودند و آدمیزاد نبودند"

حسین با وحشت زده از بی اخلاقی ؛ فرد گرایی و مصرف زدگی غربی ها به ایران برگشت با یک هوشیاری تند و تیز نسبت به اینکه انقلاب سفید برای اسلام به چه معنائی خواهد بود
" بعد از آن سفر برای تحمل هر جور شکنجه ای در زندان آماده بودم و مصمم شده بودم که با رژیم پهلوی ها بجنگم . فهمیده بودم که رژیم ایران می خواست ایران را شبیه غرب کند"

در یک فرصت پیش آمده برای کار در دولت ؛ (علی حسین) پذیرفت تا در موقعیت اداری برای وزارت علوم در شیراز مشغول به کار شود
در طی سفر از تهران به مقصد شیراز ؛ اتوبوس حامل وی در کنار راه توقف کرد تا یک مسافر آمریکائی را سوار کند
هیچ یک از ایرانیان داخل اتوبوس نمی خواستند که در کنار مسافر بیگانه بنشینند اما طلبه ما که انگلیسی بلد بود به آنها گفت که " من حاضرم با این آمریکائی همسفر بشوم"
در طی 12 ساعت در پیش روی او و فرد مسافر راجع به بسیاری چیزها صحبت کردند
آمریکائی اظهار کرد که برای کاری که در ایران انجام می دهد حقوق زیادی دریافت می کند که بسیار بالاتر از استاندار حداقل زندگی ست و اینکه او اگر به میهن -اش بازگردد هرگز چنین درآمدی را نخواهد داشت . او همچنین بسیار خوشحال بود که با شرایط جدید -اش تصمیم گرفته که دختر -اش را از آمریکا برای درس خواندن به دانشگاه پهلوی شیراز بیاورد

فرد ایرانی اینگونه نتیجه گرفت

" آمریکائی ها بدون اعتنا به عرف مردم هر کاری که دلشان می خواست میتوانستند انجام بدهند "
یک نفر ایرانی اینگونه نتیجه گرفت

هنگامی که طلبه له شیراز رسید میزبان اش در وزارت علوم " به من تعدادی از جوانان غرب زده را نشان داد و گفت : ما قصد داریم که سازمانی را تاسیس کنیم که فرهنگ جوانان را شبیه این ها عوض کنیم "
این سبب شد که کاسه ی صبر -اش لبریز شود
در سن 26 سالگی او به جنبش پیوست و وارد فعالیت های زیرزمینی شد

علی حسین ذاتاً باورمند حقیقی بود .

" از آنجائی که ما فعال و تازه وارد به حلقه ی یاران آیت الله خمینی بودیم ، مجبور بودیم که نعل به نعل همه چیز را اطاعت کنیم "
او لفظ به لفظ اظهارات رسمی خمینی را تکرار می کرد که طرح شاه برای لیبرال کردن روش زندگی عامه ی مردم ایران " یک طرح آمریکائی برای فریب مردم است و نه چیزی بیشتر "
و این که حمایت پرزیدنت کارتر از حقوق بشر یک حیله برای طولانی کردن اسارت و بندگی مردم ایران است .
شاهنشاه به زنان حق رای " داده " بود ؛ اما او چه کاره بود که بخواهد به کسی چیزی بدهد ؟ او چه کاره بود که بخواهد چنین تصمیمی بگیرد ؟ اگر مردان ایرانی آزاد نبودند که آن جور که دلشان می خواست رای بدهند ؛ پس " چطور است که او ادعا می کرد که قصد اعطای آزادی زنان به آنها را دارد؟
دشمن حقیقی شاه نبود (شاه هیچ کاره بود) بلکه آمریکا بود
" امام در حال جنگ با قدرت بین المللی ایالات متحده بود . شاه اولین سنگر بود . او در سال 1963 به ایالات متحده و اسرائیل حمله کرد . اهداف اصلی آنها بودند . او مسئولیتی پیامبر گونه را بر شانه هایش برای نجات بشریت احساس می کرد"

انقلابیون درک کردند که تصمیم شاه باری باز کردن فضا ، موقعیتی را برای آنها در جهت سازماندهی و به حرکت در آمدن فراهم کرده
" برداشت ما از لیبرال سازی ؛ ضعف بود"
حسین این را می گوید
" بلی , البته ! "
بیش از یک دهه جمعیت موتلفه ی اسلامی اهداف خمینی را در هنگامی که او به تبعید بود را درون ایران نمایندگی و تبلیغ کرده بود
در میانه ی دهه ی هفتاد میلادی سلول های انقلابی متوجه یک تغییر فاز در جنبش شدند
ضدیت با انقلاب سفید در حال رشد بود و علاقه مندی به اسلام در بین جوانان ایرانی سبب افزایش تعداد طلبه ها شده بود ؛ در 1977 ؛ شصت هزار نفر طلبه در حال تحصیل در 300 حوزه ی علمیه در سراسر کشور بودند و همزمان 180000 آخوند در 80000 مساجد و امامزاده ها و مدارس و دیگر مراکز اسلامی فعالیت می کردند .
در پی خیزش ژوئن 1975 در قم ؛ بیشتر آخوند های جوان و طلبه ها معتقد شده بودند که رژیم پهلوی نمی تواند از روش مسالمت آمیز اصلاح بشود و آینده ی آخوندها در خطر است .
آنها با خمینی در مخالفت با قانون اساسی مشروطیت 1906 و قیام بر ضد رژیم و جایگزینی پادشاهی با دولت اسلامی موافق بودند
این براندازان روش های استفاده شده به وسیله ی دیگر جنبش های انقلابی موفق در سراسر آفریقا ؛ آمریکای جنوبی و آسیا را مورد بررسی قرار داده و به کار می گرفتند

برای پنهان شدن از چشمان کنجکاو ساواک ؛ مدرسین همسو در حوزه " کلاس های مخفی" را پایه گذاری کردند که هرگز در برنامه های رسمی هیات علمی اعلان نمی شد

" در این کلاس های مخفی ما فعالیت های انقلابی را آموزش می دیدیم که نمی توانستیم در کلاس های رسمی یاد بگیریم "
علی حسین چنین می گوید
" ما در کلاس های مشخصات حکومت اسلامی شرکت می کردیم . اول از همه ؛ آنها به ما ضرورت برپائی انقلاب ؛ حکومت اسلامی ؛ فساد و سرکوب شاه و ابرقدرت های حامی او را آموزش می دادند . ما آموزش می دیدیم که چگونه مردم را برای مشارکت در تظاهرات آماده کنیم و آنها را آگاه کنیم "

طلبه های انقلابی جوان نه تنها نقاط ضعف و قدرت رژیم پهلوی را به دقت بررسی میکردند که به مطالعه ی دقیق جریان های اصلی مخالف نیز می پرداختند
همچنان که چپ گرایانی از قبیل ابوالحسن بنی صدر پذیرفته بودند که آنها بدون کمک علما قادر به سرنگونی سلطنت نیستند ، حامیان خمینی هم پذیرفته بودند که باید در وضعیت مدارا قرار بگیرند و شانه به شانه ی مخالفان لیبرال و گروه های برانداز چپ گرا که مورد حمایت طبقه ی متوسط بودند ؛ به همکاری نزدیک بپردازند
هر دو جناح موافقت داشتند که در صورت عدم حمایت طبقه ی متوسط شهری از شاهنشاه ؛ رژیم او فرو خواهد پاشید
دو گروه اصلی مورد توجه ی طبقه ی متوسط شهری لیبرال و چپ گرا عبارت بودند از
" جبهه ی ملی " یا حزب نخست وزیر اسبق محمد مصدق و "نهضت آزادی ایران " شاخه ی انشعابی از جبهه ی ملی به رهبری اسلامگرای میانه رو(مهدی بازرگان)
ماموران خمینی همه ی باورها ی این مردان را مثل حشرات به زیر میکروسکوپ مورد مطالعه قرار داده بودند
" ما می دانستیم که این گروه ها به خمینی باوری ندارند "
علی حسین چنین می گوید
" اما مصلحت های انقلاب برخی مواقع اقتضاء می کند که از مردمی که در موافقت کامل با رهبران نیستند استفاده ی ابزاری بشود "
ما از مخالفت های بازرگان با خمینی حتی پیش از شروع انقلاب آگاهی داشتیم
او به فعالیت های انقلابی اعتقاد نداشت و ما می دانستیم که او و مردان اش در نهان چه می گویند
جنبش خمینی کاملا در حلقه ی یاران بازرگان نفوذ کرده و به جاسوسی مشغول بود
" آدمهائی بودند که در واقع با خمینی بودند ولی تظاهر می کردند که به بازرگان نزدیک اند "
در کلاس های پنهان طلبه ها نوشته های بازرگان و بنی صدر را میخواندند و مورد نقد و بررسی قرار می دادند
" همان موقع هم قبول شان نداشتیم . امام تشخیص داده بود که این آدم های غربزده نمی توانند ایران را برای مسلمین اداره کنند . آنها شیفته ی غرب بودند و نه اسلام "
بازی خطرناک آغاز شد . بنی صدر و بازرگان اعتقاد داشتند که آنها کسانی هستند که با در دست داشتن افسار خمینی ؛ قدرت را به دست خواهند آورد ؛ خمینی هم همین عقیده را داشت ، اما دقیقا بر عکس !

نقشه ی خمینی پیشی گرفتن از لیبرال ها و چپ گرا ها بود و " دموکراسی " ئی که او در سر می پروراند در شکل و محتوای بطور خالص اسلامی بود

" خمینی باوری به احزاب و مباحث پارلمانی نداشت با این وجود او مصلحت تشخیص داد که وجود یک مجلس ضرورت دارد "
علی حسین این را می گوید

چالش این بود که حمایت از او در طبقه ی متوسط شهری ایران رواج یابد تا در نتیجه ی این حمایت همراهی قدرت های غربی و افکار عمومی بین المللی برای او کسب شود
هنگامی که شاه عزل شد ؛ مردان خمینی نقشه داشتند که نمونه ی بلشویک ها در روسیه را دنبال کنند که در سال 1917 میلادی توانستند تمام قدرت را به نفع خود مصادره کنند
شاید خیلی بیشتر از آنچه که او تصوراش را می کرد ؛ خمینی قلب و مغز فرزندان خانواده های نخبگان پهلوی و بسیاری در سطوح بالا و میانی طبقه ی متوسط شهری را تسخیر کرده بود . آنها به این نتیجه رسیده بودند که طلبه های فقیر مذهبی مثل علی حسین نمایشگر صدای حقیقی ملتی هستند که با مصرفگرایی سترونِ غربی به فساد کشیده شده اند

کریم پاکروان پسر ژنرال پاکروان به یک بازدید کننده ی آمریکائی از ایران گفته بود که او نیز در جوانی هوادار مصدق بوده
" جوانان مطلقا علاقه ای به مذهب نداشتند"
او چنین گفت
" خمینی ، تنها بعد از آنکه توسط شاه به تبعید فرستاده شد اهمیت یافت . پدر شاه ؛ رضا شاه در جنگ با ملاها بسیار موفق بود . او در حین اجبار به زنان برای کشف حجاب مستقیما به روحانیت یورش برد ؛ وارد امامزاده ها شد و ملاها را کتک زد . او همراهی عمومی را با خود داشت چون در آن زمان ملاها فاسد و ثروتمند بودند . همه از آنها متنفر بودند . وقتی که آنها زمین ها و سازمان های مذهبی خود را از دست دادند . ملاها تطهیر شدند . آنها قدرت فقر را به دست داشتند "
روشنفکرانی از جنس پاکروان عقیده دارند که خمینی و پیروانش مورد ترحم و دلسوزی قرار داشتند

" خمینی صرفا مظهر اپوزیسیون است . او یک مسلمان مورد احترام است اما هیچ قدرتی ندارد . ده سال پیش در دانشگاه ها نماز نمی خواندند . دانشجویان مذهبی مسخره می شدند . اکنون این یک مشکل اصلی دانشجوئی ست . بسیاری از دانشجویان ؛ از خانواده های فقیر شهرستانی می آیند . مجبوراند خانه اجاره کنند ؛ فشار مالی غیر قابل تحمل است "

ایرانیان تحصیل کرده ی دانشگاه سوربون فرانسه به عنوان مارکسیست های متعهد به ایران بازگشتند با این آرزو که تحت رهبری اپوزیسیون ضد شاهِ "خمینی " یوغ اطاعت از او را به گردن بیاویزند

یک دانشجوی دختر چپ گرا که نه به دلیل فهم یا اعتقاد اش به اسلام چادر به سر کرده بود؛ بلکه برای اینکه می خواست بر ضد رژیم شاه موضع بگیرد این چنین قدقد می کرد
" مارکس امپریالیست ها و تجاوزات آنها به همه ی کشورهای جهان سوم را برملا کرد
اگرچه مارکس مذهب را به عنوان " افیون توده ها " محکوم کرده ... در کشورهای در حال توسعه این داستان فرق می کند

برخی مواقع احساسات مذهبی و جنبش های توده ای دست به دست هم می دهند . اکنون اوضاع ایران اینگونه است . همه ی ما بر ضد شاه متحد هستیم . ما در یک کشور اسلامی هستیم و همه ی حرکت های توده ها نگزیر رنگ مذهبی می گیرند .
ما باور نداریم که کمونیسم در اینجا شبیه کمونیسم در روسیه و یا چین خواهد بود . ما سوسیالیسم از نوع خودمان را داریم "
سخنانی از این قبیل یادآور پدیده ای عجیب بود که آخرین بار در امپراطوری روسیه شصت سال قبل دیده شده بود : بهترین مغزهای درس خوانده ی ایرانی با دست خودشان به بر پائی داربست اعدام خود به جلادان آینده ی خودشان کمک می کردند

به هنگام تابستان 1977 ترکیبی از احیای اسلام ناب و روشنفکری چپ در حمایت از خمینی به نا هنجاری هائی که صحنه های هشدار دهنده ای را در خیابان های ایران خلق میکرد انجامید

به گزارش نیویورک تایمز
" بیشتر از هر زمانی زنانی در خیابان های پاستخت های خاورمیانه دیده میشوند که چادر به سر دارند ؛ حجابی سرتاسری که به نظر می رسد نوعی واکنش شدید زنانه است "
فرهنگ عمومی حال هوای هوشیاری جدیدی را بازتاب می دهد . پس از قرآن ؛ پرفروشترین کتاب در ایران در آن سال کتاب مفاتیح الجنان که مجموعه ی از عقاید کهنه بود به شمار می رفت
شاهنشاه به چشمان خود
شاهنشاه به چشمان خود هنگامی که در 29 اردیبهشت 1977 میلادی در یک بازدید نادر از جنوب تهران مشاهده کرد که "هزاران زن چادر به سر کرده بوند " به چشمان خود آن چه که در حال وقوع بود را دید
وقایع بهار و تابستان در سراسر منطقه دلالت بر این داشت که احیای اسلام تنها محدود به ایران و شیعه نبود
در مصر؛ پرزیدنت سادات به آرتش برای سرکوب تظاهرات خیابانی فرمان داد . وزیر پیشین امور مذهبی کشور در جولای آن سال به دست متعصبینی به قتل رسید که مسبب موجی از حملات تروریستی بر علیه سینما ها و کلوپ های شبانه و دیگر نمادهای فرهنگ غربی بودند
" ما مدنیت شما را نمی خواهیم "
یکی از متهمان به قتل وزیر مصری در دادگاه فریاد زده بود
" ما می خواهیم در صحرا زیرآسمان آبی شفاف زندگی کنیم ؛ جائی که بتوانیم برای الله نمازبخوانیم "
افراط گرایان در سوریه نیز بر علیه مقامات دولتی دست به حمله زدند و مشاوران نظامی روسی را به قتل رساندند . در ترکیه هنگامی که مردان مسلح بر روی کارگران که در میدان تقسیم واقع در استانبول در حال بزرگداشت روز جهانی کارگر در اول ماه می بودند آتش گشودند ده ها تن کشته و زخمی شدند.
ولی شاهنشاه آماده ی برکناری متحد نزدیک اش ذوالفقار علی بوتو در پاکستان نبود که در همان ماه روی داد .

رهبر جدید پاکستان ، ژنرال ضیاء الحق یک مسلمان دیندار بود و اعلام کرد که قصد دارد قانون اساسی پاکستان را بر اساس شریعه بازنویسی کند
در تمام جهان اسلام ؛ رهبران ی که تا چندی پیش دین را خوار شمرده و یا به آن اهانت می کردند , ناگهان دریافتند که بایست به عنوان مردان مومن اعتبارشان را اقبات کنند
پرزیدنت سوریه حافظ اسد در حال شرکت در مراسم نماز جمعه عکس گرفت و کلنل معمر قذافی به ظاهر سوسیالیست ؛ کلوب های شبانه را بست و قوانین شریعت را اعمال کرد و حمایت خود از برپائی حکومت اسلامی را اعلام کرد
تب مذهب حتی در نیاوران هم شیوع پیدا کرد جائی که دسته ی کوچکی از کارکنان منزل شاهنشاه از آیت الله العظمی خمینی به عنوان مرجع دینی خود ؛ تقلید کردند
" بعدها ؛ فهمیدیم که مردی جوانی که در نیاوران در حال کار بود در جنبش خمینی هم بود "
شهبانو فرح چنین به خاطر می آورد
دوستان خود او هم تحت نفوذ قرار گرفته بودند
" خنده دار ترین قسمت این بود که یکی از خانم های من ؛ که با من سفر می کرد ؛ یکهویی متوجه شدم که روسری سر می کند . از -اش نپرسیدم چرا . با من که بود روسری -اش را می انداخت ولی وقتی یک مرد وارد می شد آن را به سر -اش می کشید . می شنیدیم که در دانشگاه ها برخی از زن ها چادر و روسری به سر می کردند و دانشگاه ها می خواستند نظم و ترتیبی به این امر بدهند چون در آزمایشگاه های علوم می توانست روسری ها یا چادرها آتش بگیرند و یا آنها موقع امتحان زیر اش تقلب یا چیزی قایم می کردند "

هرچند هرگز آشکارا شاهنشاه و شهبانو اقدام به تصفیه ی کارکنان منزل و یا گزینش عقیدتی کارکنان ننمودند

با وجود اینکه پیامدهای امنیتی اش آشکار بود :
برخی از همان زنان و مردانی که برای خاندان سلطنتی غذا پخت و پز و سرو می کردند ؛ کف اتاق ها را تمیز می کردند و وظایف حفاظتی را بر عهده داشتند در حال حاضر از نظر وفاداری به پادشاهی زیر سوال هستند و بین خدمتگذاری آنها به پهلوی ها و از سوی دیگر سرسپردگی دو آتشه ی آنها به مردی که او را بعنوان مرجع تقلید خود برگزیده بودند تعارض وجود دارد

در آن هنگام رابطه ی شاهنشاه با دختر ارشد اش کاملا بهم خورده بود
شاهدخت شهناز و خسرو جهانبانی از اقامت در محدوده ی کاخ منع شده بودند ؛ بیشتر به خاطر خواست بادیگاردهای شاه که بدون اطلاع شخص شاهنشاه به صورت مخفیانه دستور داشتند که او را در یک اتاق با داماد اش تنها نگذارند . آنها موظف شده بودند که در صورت هر گونه حرکت ناگهانی جهانبانی به سمت شاهنشاه بدون فوت وقت به قصد کشتن به سمت او شلیک کنند .
تلاش های شهبانو برای واسطه شدن نتیجه ای نداشت و آخرین باری که پدر و دختر یکدیگر را ملاقات کردند در یک میهمانی خانگی در تهران بود .

فرح با اطلاع از اینکه شاهنشاه اموالی را که در ابتدا از شهناز دریغ کرده بوده به او برگردانده از شاهنشاه خواست که قدم اول برای آشتی را بردارد اما آخرین چیزی که بین پدر و دختر ردوبدل شد مختصر و ناخوشآیند بود
دلواپسی های شاهنشاه در مصاحبه ای که به مناسبت پنجاه و هشتمین روز سالگرد تولد اش انتشار یافت آشکار شد.

او یادآور شد که زنان ایران چه راه درازی را پیموده اند و چه چیزهایی را از دست خواهند داد اگر به روش های (قرون وسطائی) بازگردند

" چگونه می توانیم بر روی نیمی از جمعیت خط بطلان بکشیم ؟ - روی سخن ام با همه ی زنان ایران است "
او یادآور شد
" اگر زنان به پنهان شدن در زیر چادر ادامه بدهند ما به اهداف ملی خود دست نخواهیم یافت . چنین زنانی چگونه می خواهند در المپیک های ورزشی به پیروزی دست پیدا کنند ؟ زمانی اگر نیاز پیدا شد چگونه می خواهند در جنگ های میهنی مبارزه کنند ؟ اگر یک ایران پیشرفته می خواهیم باید شرایط آن را هم لاجرم بپذیریم . ظاهر یک فرد هیچ ربطی به استانداردهای اخلاقی آن مرد یا زن ندارد و ممانعت از مشارکت زنان در فعالیت های اجتماعی با خانه نشین کردن آنان به هیچ وجه نشانده ی عصمت و پاکدامنی و نجابت نیست "

شاهنشاه یک دختر اش را با ندای افسونگر اسلام از دست داده بود و نگران آن بود که اگر دست به اقداماتی نزند بقیه ی فرزندان ملت -اش ممکن است خیلی زود از کف -اش بروند

مصمم برای آنکه تاج و تخت را از اتهام ارتداد برهاند ؛ شاهنشاه تصمیم گرفت که نقش اسلام پناهی پادشاه را پر رنگ تر کند و به روحانیت امتیازات تاکتیکی کوچکی را اعطاء کند تا تب مذهب گرائی فرو بنشیند
بعنوان هدیه پنجاه و هشتمین سالگرد تولد اش به ملت ایران او اعلام کرد که قصد دارد یک دانشگاه اسلامی مدرن در شهر مشهد بنا کند
شاهنشاه امید داشت که مشهد پایگاه معتدل تر آموزش های اسلامی جایگزین شهر قم ب عنوان مهم ترین مرکز حوزه های علمیه تشیع بشود .

او مدیریت پروژه را به حسین نصر دانشور اسلام گرا که مشاور همسرش در امور فرهنگی بود سپرد
شاهنشاه همچنین از نصر دعوت کرد که وارد سیاست بشود هنگامی که به او دبیر کلی حزب رستاخیر را پیشنهاد کرد
اگر او پذیرفته بود که در این مقام برای یکسال خدمت کند ؛ شاه اشاره کرده بود که امید دارد کع منصب نخست وزیری را به او واگذار کند تا ایران را برای برگزاری انتخابات آزاد در تابستان 1979 رهبری کند

با وجود اینکه شاهنشاه برنامه ی خود را آشکار کرده بود نصر همچنان ترجیح داد که از سیاست به دور بماند و پیشنهاد را نپذیرفت
شاهنشاه که در تابستان 1977 افق آینده را مدنظر قرار داده بود به خوبی دریافته بود که ابرهای توفانی ناخوش آیند در حال پدیدار شدن اند و اقدامات موقت برای آب بندی کردن منافذ و پاکسازی کشتی سلطنت در گذر از دریای طوفانی مورد نیاز است و این اگر به معنای اسلامی کردن پادشاهی پهلوی بود ؛ باشد که چنین شود
در پایان تابستان شاهدخت اشرف برای بار دوم به نیاوران رفت تا به برادر اش اخطار بدهد که رابط _هایش به او گفته اند گه گروه های برانداز در حال سوء استفاده از فضای باز سیاسی برای هماهنگ شدن و برهم زدن اوضاع هستند
مراسم ماه رمضان یکی از ستون های اصلی ایمان مسلمانان در پیش بود .
با حلول ماه رمضان _ که بر طبق تقویم قمری هر سال در روزی متفاوت روی می دهد _ افراد متدیّن از طریق روزه گرفتن به استقبال پاکسازی قلب ؛ ذهن و بدن خود می روند .

در طول ماه رمضان هیچ گونه وعده ی خوردنی یا نوشیدنی در طول روز مصرف نمیشود اگرچه که قوانین آنچنان که به نظر می رسند سختگیرانه نیستند : مسافران ؛ بیماران قندی و زنان حامله و شیرده یا قاعده از روزه گرفتن معاف هستند .
در کل ؛ رمضان زمانی ست که افراد ؛ خانواده ها و گروه ها تعهد خود به پیغمبر و ایمان خود به اسلام را مجددا تازه می کنند .
ساعت های طولانی در مساجد به گوش دادن به روضه خوان ها که دعا های مخصوص را تلاوت می کنند و سخنرانی می کنند صرف می شود
پس از غروب آفتاب در پایان ساعات روزه خانواده ها و دوستان برای جشن افطار گرد هم می آیند و به صورت دسته جمعی به تازه کردن خبرها می پردازند .
ترکیب روزه داری و دعا و دور هم گرد آمدن احساس اتحاد روحی مضاعف را تولید می کند .
در پایان تابستان 1977 در اوج ایام رمضان مساجد تهران با بهره گیری از فضای باز سیاسی میزبانِ گرد همآیی های بزرگ سیاسی بودند که در آنها شاهنشاه و اصلاحات -اش غیر اسلامی برآورد می شدند

یکی از حقوق دان های مخالف شاه چنین میگوید
" ما اجازه ی تاسیس احزاب سیاسی نداشتیم . ما برای خودمان روزنامه نداشتیم . اما رهبران مذهبی یک سیستم ارتباطی آماده داشتند .
آن ها به آسانی از طریق مراسم هفتگی در مساجد و شبکه ی ملاها در بین ملت به توده ها دسترسی داشتند .
دلیل اینکه بسیاری از عناصر غیر مذهبی ؛ مخالفت خودشان را در زیر عبای مذهب پنهان کردند همین مسائل بود."

خطیبان مساجد ؛ هماهنگ شده بودند که واکنش ساواک را بر نانگیزند اما معنای حرف های شان را همه می فهمیدند
همزمان همه از دست داشتن مجاهدین خلق در فعالیت های تروریستی حرف می زدند

شاه به اشرف گفت که او نمی تواند دقیقا بر این مطلب انگشت بگذارد اما او هم احساس می کند که یک ناآرامی زیر پوستی در حال روی دادن است

" حوادثی در پیش است "

او این چنین موافقت کرد

" چیزی که نگرانی مرا به همراه دارد اتحاد بین سرخ و سیاه است "

او توضیح داد که اخیرا ساواک شواهدی را آشکار کرده که مجاهدین خلق و فدائیان خلق به شکل دادن یک جبهه ی متحد و اشتراک گذاشتن منابع رسیده اند

اظهارات بعدی او نشان داد که مفهوم این موضوع را درک کرده

" کاملا واضح است که آنها به چیزی کمتر از سرنگون کردن حاکمیت ما رضایت نخواهند داد "

او مصمم بود که به اقدامات اش تداوم ببخشد

هیچ چیز ؛ او به خواهرش اطمینان داد ؛ هیچ چیز او را از دموکرات کردن ایران بازنخواهد داشت .

هیچ قصد بازگشتی در کار نخواهد بود

* * *

شهبانو فرح نیمه ی اول ماه جولای 1977 را در یک سفر به قصد سخنرانی در ایالات متحده ی آمریکا گذرانید

او از دیدن دانشجوین جوان ایرانی که عکس آخوند مسنی را که چهره اش برای او قابل تشخیص نبود دچارحیرت شده بود

" برای همین اسم این ملا را پرسیدم که برای تظاهر کننده گان جوا ما بت شده بود و ظاهر مخالفت اش برای من هیچ معنائی نداشت را پرسیدم "

او چنین به یاد می آورد

اشاره به نام آیت الله خمینی برای او یاد آور خاطرات ناخوشایند سال 1963 شد ؛ هنگامی که اوباش خمینی تهدیدی برای حمله به کاخ شده بودند

دیدن اینکه پیرمرد مشابه ی چه گوآرای برای ایرانیان مورد سلام وصلوات قرار میگرفت هیچ معنایی برای او نداشت

هیئت شهبان فرح قرار بود با پرواز هواپیمای کنکورد به فرانسه برود و در روز 14 جولای توقف کوتاهی را پیش از بازگشت به تهران در روز بعد در آنجا داشته باشد .

پس از فرود آمدن هواپیمای حامل در پاریس ؛ شهبانو از طرف دکتر عباس صفویان یک یاد داشت محرمانه به دست اش رسید ؛ کسی که او بخوبی او را از کارهایش در آکادمی می شناخت

" مجبور ام که یک روز اضافه در فرانسه بمانم " او به همراهان اش چنین گفت و آنها بدون همراهی شهبانو فرانسه را ترک گفتند .

صبح روز بعد هنگامی که صفویان با تیم پزشکی شوهر وارد شدند شهبانو در اقامتگاهش بود .

در طی چند ماه گذشته برنارد ؛ فلاندرین و مایله درگیر بحثی اخلاقی در چهارچوب مداخله ی پزشکی بودند
نگرانی آنها این بود که شاهنشاه مقادیر مناسب داروها را دریافت نمی کرد و اینکه وضع سلامت او تقریبا بطور کامل رو به وخامت نهاده بود

هر زمان که آنها موضوع اطلاع دادن به شهبانو را طرح می کردند شاهنشاه موضوع بحث را عوض می کرد

در تابستان 1977 پزشکان متفق القول به این نتیجه رسیده بودن که علی رغم خواسته ی بیمار آنها مجبورند که محرمانه بودن موضوع را زیر پا بگذارند .

ژان برنارد بود که موضوع سرطان خانمان برانداز همسر اش را برملا کرد . او شرایط شاهنشاه را توضیح داد و بیان کرد که شرایط " مزمن اما جدی است ... او این را می داند و نمی خواسته که هیچ چیز در باره اش بگوید . این خواسته برای یک مدت کوتاه قابل درک اما برای چنان مدت کوتاهی قابل پذیرش نبود و او این را پیش خودش نگه داشت . چیز سخت تر ی هم در راه بود : شهبانو چطور می بایست به شوهرش بگوید که موضوع را می داند ؟"

برای فرح شوک تشخیص بیمار بودن شوهر ش با دانستن اینکه سال هاست شوهرش او را فریب داده همراه بود
کاری از دست اش بر نمی آمد اما حس می کرد که به او خیانت شده
موازی کاری دلخراشی با تشخیص سرطان پدر اش در سی سال پیش با این مورد وجود داشت .
به عنوان یک کودک بوسیله ی مادر اش به او در رابطه با بیماری پدر محبوب اش ، دروغ گفته شده بود و اکنون به عنوان یک مادر ؛ یک همسر و یک شهبانو او مجبور بود با این واقعیت تلخ که تاریخ خودش را تکرار می کند مواجه شود
" فکر کردم این پایان همه چیز است "
او چنین به یاد می آورد
" تمام شب را گریه کردم . تاب برگشتن به تهران و مواجه شدن با او را نداشتم . بایست به او چه می گفتم ؟"
او 16 جولای به تهران پرواز کرد . نگران ولی خونسرد .
او در طی مراسم استقبال لبخند می زد و اضطراب اش را از دید عکاسان و مقامات رسمی که به رسم پیشواز از او به فرودگاه آمده بودند پنهان کرد

شاهنشاه در آن حین ؛ چیزی در باره ی اقدام پزشکان نمی دانست . تنها چیزی که او با انجام اش موافقت کرده بود این بود که اجازه داده بود تا برنارد و فلاندرین دفعه ی بعد که در تهران هستند به ملاقات همسر اش بروند

* * *

تابستان 1977 زمان پرتنشی برای علی حسین و گروه جوانان انقلابی اش بود .
سردسته های آنها تصمیم سرنوشت ساز مبنی به شروع کردن به آزمودن چگونگی واکنش نیروهای امنیتی گرفته بودند .
آنها قصد داشتند دریابند که تصمیم شاه در برداشتن قید و بند ها و مدارای بیشتر با مخالفان حرکتی صرفا نمادین است و یا واگذاری حقیقی قدرت
مردان جوان تر در جنبش آماده بودند که از آموزش های دیده شده ی خود به نحو احسن استفاده کنند و به مرحله ی اغتشاش وارد شوند
آنها امید داشتند که سرکوب خونین ؛ با نمایش شاه به عنوان یک فرد ریاکار در جلوی چشم طبقه ی متوسط و انزوای هرچه بیشتر او از متحدان -اش ؛ سبب شود که سیاست لیبرال سازی کشور بی اعتبار بشود
" می بایست به صورت گروهی در کوچه های تاریک حرکت می کردیم "
حسین این را می گوید
" و بایست با یکدیگر در خانه های متفاوت با یکدیگر ملاقات می کردیم "
در عرض چند سال گذشته عملیات تروریستی بر علیه رژیم پهلوی از سوی رهبران دو جریان اصلی گروه های معاند متوقف شده بود
جبهه ی ملی سکولار و نهضت آزادی اسلام گرا ایران مجاهدین و فدائیان را ترغیب کردند تا به پرزیدنت کارتر زمان بدهند تا او نشان دهد که در امر فشار آوردن به شاه برای بهبود حقوق بشر و بازگشت به قانون اساسی جدی ست .

متخصصان امنیتی ایالات متحده ، مجاهدین را به عنوان " محافظه کاران مذهبی متعصب " توصیف می کردند که با شاه به این دلیل مخالفت می کردند که اصلاحات شاه ، سبب کاهش قدرت رهبران مذهبی می شد
مجاهدین به عنوان " مارکسیست های اسلامی " توصیف می شدند چون هم به پیامبر اسلام متعهد بودند و هم به عدالت اجتماع ی و برابری .

خمینی یک اتحاد تاکتیکی با مجاهدین را در سال 1972 جعل کرد و با اعلان اینکه " وظیفه ی همه ی مومنین واقعی آن است که از این گروه حمایت کنند و شاه را سرنگون کنند " ، حمایت مالی از آنها را افزایش داد
حمایت خمینی به گروه مجاهدین در بین متعصبان مذهبی مشروعیت بخشید

تازه سربازانِ مجاهدین در کمپ های تروریستی که به وسیله ی یاسر عرفات رهبر سازمان آزادی بخش فلسطین و جورج حبش از گروه افراطی تر جبهه ی مردمی برای آزادی فلسطین اداره می شد ؛ آموزش می دیدند .
پس از تکمیل آموزش های نظامی در لبنان و لیبی و سوریه آنها به داخل ایران حتی " با لباس مبدل روحانی و اسامی مستعار نفوذ می کردند ؛ هسته هایی را شکل می دادند و به رویدادهای تروریستی دامن می زدند "
"مقدار و کیفیت سلاح های در دسترس تروریست ها شگفت آور است "
یک ارزیابی تهیه شده به دست سرویس امنیتی ایالات متحده در سال 1977 این چنین اشاره داشته

" زراد خانه ی آنها شامل سلاح های تهاجمی ؛ اسلحه ی ضد زره پوش ؛ نارنجک و احتمالا خمپاره است که به آنها در اتخاذ تاکتیک های گوناگون انعطاف قابل توجهی را می دهد

پارتیزان های مجاهدین خلق همچنین به رادیو ؛ بی سیم های واکی تاکی و تجهیزات الکترونیک از قبیل اوسیلوسکوپ ها، ترانسفورمر ها یا مبدل ها ؛ کندانسور ، رله ها و مدارهای الکترونیکی مجهز اند
قسمتی از بودجه ی مجاهدین از سوی پیروان خمینی که به نجف میروند و شخصا هدایای مالی خود را تقدیم می کنند فراهم می آید .
مراجع " سهمی برای خود بر میدارند و بقیه را به مجاهدین میدهند "
از دیگر منابع نان و آب دار برای مجاهدین درآمد هایی ست که از سوی کلنل معمر قذافی رهبر لیبی به دست آنها می رسد
"معمّر قذافی هم به خمینی و هم به مجاهدین با کمک های مالی مساعدت می کرد
به گفته ی برخی ها هر سه ماه یک بار سفارت لیبی در بیروت 100000 دلار برای مجاهدین حواله می کرد "
سرمایه گذاری کردن ها و تادیه کردن های موثر مجاهدین در سال 1977 ، سفارت خانه ی سفیر سولیوان را تحت نفوذ قرار داده و کاروان موتوری مورد استفاده ی بوسیله ی مشاوران نظامی ایالات متحده را مورد هدف قرار داده بود

دومین گروه بزرگ تروریستی یا فدائیان خلق کمونیست های سکولار و مائویست های سر سپرده ای بودند که بطور مطلق با هرگونه مذهب سازمان یافته ای مخالفت می ورزیدند
آنها آمریکائی های ساکن ایران را هدف قرار نداده و اختصاصا حملات خود را معطوف به ساختمان های ایران و اعضای دولتی و افراد نظامی کرده بودند .
فدائیان تحت آموزش عملیات نظامی پارتیزانی در عمان ؛ یمن جنوبی و پایگاه های تروریستی مستقر در لیبی به سرکرده گیِ (جورج حبش) ریاست جبهه ی مردمی آزادی بخش فلسطین قرار داشتند
فدائیان به خوبی با مواد منفجره ؛ تپانچه های خودکار ؛ روولوو ؛ تفنگ های نیمه خودکار و تفنگ های شکاری و فشنگ های ضد زره پوش تنگستن که بوسیله ی رژیم های کمونیستی لهستان ؛ چکسلواکی و آلمان شرقی تامین می شد مورد تغذیه قرار می گرفتند

منابع مالی برای اجرای عملیات گروه بوسیله ی کلنل قذافی از لیبی تامین میشد که سالانه 400000 هزار دلار بصورت ثابت برای گروه در نظر گرفته بود

رهبران فدائیان همچنین پیوندها ی نزدیکی با مجموعه ی گروه های تروریستی بین المللی داشتند از جمله ؛ آنارشیست های سوئیس ؛ گروه (بادر ماینهوف) آلمان غربی ؛ ارتش جمهوری خواه ایرلند و جبهه ی خلق برای آزادی آنگولا .
نیروهای فدائی خلق به بدنامی در بکار گیری روش های منزجر کننده ی تظاهرات بعنوان دانشجویان ایرانی در برابر کنسول گری های ایران در پایتخت های اروپائی شهره ی خاص و عام شده بودند

گرچه فدائیان ادعا داشتند که حملات آنها برای جلب توجه در به زیرپا گذاردن حقوق بشر در ایران است اما قصد حقیقی آنها ایجاد اختلال در ماموریت های دیپلماتیک و به چنگ آوردن پاسپورت های ایرانی تا جای ممکن بود که در جعل هویت های دروغین برای مامورین اعزامی به داخل ایران استفاده می شد
معمر قذافی لیبیائی در لحظه ای سرنوشت ساز حمایت مالی از خمینی را افزایش داد .
در سال 1977 آیت الله العظمی کاظم شریعتمداری و دیگر مراجه میانه رود و آیت الله های عظمی متوجه ی کاهش معنا داری در خمش و زکات پرداختی توسط پیروان خویش شده بودند

آنها با تاسف شاهد آن بودند که بسیاری از مقلدین جوان و برجسته به جانب خمینی گرایش پیدا کرده اند حسن شریعتمداری که به عنوان نزدیک ترین مشاور و همکار پدرش در آن ایام خدمت می کرد به خاطر می آورد که پدرش چگونه از اینکه خمینی توانسته بود به اندازه ی کافی مقلد جلب کند و خود را به عنوان یک مرجع مستقل اثبات کند دچار تعجب شدید شده بود
" بیشتر مردم هنوز اسم او را نشنیده بودند "
او چنین می گوید
در آن زمان روزنامه های و تلویزیون ایران هنوز صراحتا از بردن اسم خمینی و یا انتشار تصویر او منع شده بودند
بعدها شریعتمداری و دیگران دریافتند که چه اتفاقی روی داده
" دوسال قبل از انقلاب ، خمینی 16 میلیون دلار از لیبی از طریق پسر آیت الله منتظری دریافت کرده بود . او از این پول برای پرداخت به طلبه ها (دانشجویان علوم دینی) استفاده می کرد و این به خمینی امکان مرجع شدن را داده بود "

محققان به مواجبی که از مراجع دریافت می کردند متکی بودند و در مورد خمینی او به سادگی بیعت آنها را پیشنهاد مواجب بالاتر می خرید .
" او می دانست یک ملا در یک روستای دورافتاده از خمینی مبلغ 20000 تومن از جانب خمینی دریافت می کند حال آنکه از طرف پدرم 5000 تومن به او پرداخت می شده "
شریعتمداری چنین گفته
" ما سرگشته و حیران شده بودیم . ما منبع این پول ها را نمی دانستیم "

پرداختی های نقدی لیبی مکملی شد بر مجموع پرداختی ها داخل ایران درحمایت از فعالیتهای انقلابی

در سال 1977 فرمانده درون کشور برای خمینی (سید محمد حسین بهشتی) بود که اکنون آیت الله بهشتی نامیده می شد همان شخصی که 12 سال پیش متهم به قتل نخست وزیر (حسنعلی منصور) شده بود
در اواخر دهه ی شصت بهشتی که به وسیله ی تحلیل گران سازمان سیا به عنوان فرد " متعصب در ضدیت با شاهنشاه و استوار و حامی بی چون و چرا ی خمینی " توصیف شده بود ؛ برای تاسیس مرکز اسلامی شهر به هامبورگ در آلمان غربی نقل مکان کرد
بهشتی هماهنگ کننده ای و تاکتیسینی یا "جنگ فن سالار ی" درخشان بود که نقش رهبری در شکل دهی در اتحاد بین متعصبین مذهبی و جناح چپ سکولار ها در گروه های دانشجویی ایرانی که در

اروپا پایه گذاری شده بودند را ایفا می کرد . اتحاد این دو گروه تنها به واسطه ی بغض و نفرت از شاه و سلطنت بود
بهشتی از هامبورگ به ایران بازگشت تا به عنوان رابط نامشروع خمینی با جبهه ی ملی و نهضت آزادی به خدمت -اش ادامه دهد
بزرگترین خدمت موثر او به هرحال این بود که رهبری جذب کمک های مالی به جنبش های انقلابی را برعهده داشت
" وجوه اهدایی که بهشتی قادر به اخذ آن از بازار است قابل توجه است "
مامور سازمان سیا برآورد کرد که " در یک روز عادی " رفقای تاجر مبلغی بین 285000 دلار یا دو میلیون تومان به سلول های زیر زمینی خمینی اهدا می کردند

آژانس اطلاعاتی ایالات متحده ؛ مشاهده ی قابل توجه دیگری را هم ثبت کرد
" در اوایل 1970 میلادی ؛ بهشتی عامل و کانال انتقال وجوه از جانب خمینی به گروه تروریست مجاهدین خلق بود که آمریکائی ها را برای ترور هدف قرار می دادند "
این مبالغ بسیار زیاد طلبه های انقلابی از جنس " علی حسین " را مطمئن می کرد که هرگز دچار کمبود منابع مالی و پول نخواهند شد
برخی از دوستان اش داوطلب شده بودند که به کمپ های آموزش تروریستی در دره ی بقاع لبنان فرستاده بشوند تا یاد بگیرند چگونه سلاح به دست بگیرند و از مواد منفجره استفاده کنند
آنها به خانه برمی گشتند تا گروه های شبه نظامی را شکل بدهند که بدون سرو صدا در مساجد پیرامون تهران مستقر می شدند ؛ مساجدی که زیرزمین های شان انبار نگهداری سخت افزارهای جنگی بودند
" سطح سازمانده ی بسیار پیشرفته بود و کاملا پیچیده "
انقلابی جوان چنین گفته
" به دست آوردن اسلحه کار سختی نبود . سلاح ها در دسترس بودند . خودمان نارنجک های دست ساز در تهران تولید می کردیم ."
پایگاه ها ی آموزش تروریستی حتی در داخل ایران تاسیس شده بود .
در ارتفاعات کوهستانی ، جنگ جویان متعصب به مزدوران تازه کار طرز استفاده از اسلحه و بمب گذاری و استفاده از انبوه جمعیت برای پوشش حمله به نیروهای امنیتی را آموزش می دادند
شاهنشاه بطور مکرر از جانب ژنرال نصیری اطمینان خاطر می یافت که گروه های تروریستی خطری برای امنیت ایران یا بقای شخص او ایجاد نمی کنند
در سپتامبر 1977 او در روزنامه ی کیهان به اغراق چنین گفت
" هنوز بین 100 تا 200 نفر تروریست در ایران وجود دارند "
او این را صراحتا اعلام کرد که نگران اوضاع نیست

دستگیری و کشتن رهبران ارشد مجاهدین در تابستان و پائیز 1976 سبب وقفه ای در فعالیت های تروریستی شد که سبب باور غلط شاه و نصیری _ آنگونه که بعد ها آشکار گردید _ به این امر شد که نیروهای امنیتی سرانجام دست بالا را در " جنگ کثیف" علیه خرابکاران پیدا کرده اند
" سرانجام تماما آنها را نابود کردیم "
پرویز ثابتی اینگونه تائید کرد
" دوهزار نفر در زندانی یا کشته شدند . بهترین شرایط امنیتی را داشتیم "

با این اطمینان ذهنی ؛ شاهنشاه باور داشت که خواهد توانست ضمن مهار زدن به نیروهای امنیتی به اهداف کاهش قید و بندهای اجتماعی دست بیابد

برگردیم به واشنگتون که سازمان سیا اظهار ناباوری می کرد
" بر اساس یافته های پراکنده ؛ برآورد می کنیم عدد تروریست های ایرانی بالغ بر 1000 تن باشند "
برآورد امنیتی ایالات متحده نشر یافته به سال 1977 اینگونه نتیجه گیری کرده بود
" به نظر می رسد سازمان های تروریستی هیچ مشکلی در استخدام اعضاء از بین جمعیت وسیع دانشجویان ایرانی نداشته باشند "
" تروریست ها تجربه ی سرهم بندی کردن تجهیزات انفجاری قدرتمند را دارند که در صورت استفاده در تاسیسات نفتی ؛ محتملا به اندازه ی کافی برای ایجاد خرابی های زیر ساختی هم موثر هستند "

آمریکائی ها شواهدی بر این مبنا یافته بودند که
" ضمنا تروریست ها به ایجاد اختلال در اقتصاد علاقه مند هستند . تروریست ها در سال 1975 با بمب گذاری در تاسیسات برق و خطوط انتقال برق در خارج از تهران باعث قطع برق گسترده شدند "
اقدامات ضدتروریستی ایران بر منهدم کردن تهدیدات داخل کشور تمرکز داشت . اما این اقدامات به احتمال زیاد موثر نخواهد بود مگر آنکه سرویس های امنیتی در این اندیشه باشند که شبکه ی تروریست های داخلی را از حامیان بنیادین بیرونی ؛ منفک نمایند"
آشکارا ؛ آمریکائی ها خبر نداشتند که مامورین سازمان مجاهدین در سفارت خود آمریکا تا آنجا نفوذ کرده بودند که بر اساس برآور خود این گروه تروریستی ؛ ظرفیت مانیتورینگ و پاییدن ارتباطات درون سازمانی ؛ ساواک را داشتند
سفارت آمریکا تحت رهبری سفیر سولیوان ؛ تحلیل سازمان سیا را رد کرد و اطمینان(نصیری)مبنی بر درهم کوبیدن یاغی گری ها را باز نشر کرد

" ما می دانستیم که تسلیحات به داخل وارد می شوند "
دیپلمات جان استمپل قائم مقام بخش سیاسی سفارت چنین گفت
" نمی دانستیم چه مقدار وارد می شد "
در مرزهای شمالی ایران به آن اندازه مرزها سیال بود که این امر امکان پذیر باشد
سلاح های سبک و تفنگ های خودکار آنچنان آشکار نبود
بسیاری از انقلابیون در لبنان آموزش دیده بودند بنابراین شما می بایست انتظار آن را داشته باشی که کادر آموزش دیده ای باشند . ما به این موضوع آگاه بودیم "
* * *
در جولای 1977 وزیر دربار اسدالله اعلم به ویلای اجاره ای یش در جنوب فرانسه پرواز کرد . رنجور از سرطان ؛ اعلم نگران گندی بود که در پشت سر اش در تهران به جای گذاشته بود
او تنها نقطه ی روشنی را که در افق می دید این بود که شاهنشاه سرانجام رگ -اش جنبیده تا هویدا را از مقام نخست وزیری برکنار کند .
برای ماه ها ؛ اعلم صبورانه شاهنشاه را ترغیب کرده بود که خانه تکانی کند و یک عامل اجرائی مستقل و قدرتمند را که بتواند در مقابل فشار دیپلماتیک آمریکائی ها مقاومت کند را به کار بگمارد

قبل از ترک تهران ؛ اعلم فکر میکرد که از جانب شاه خاطر جمع شده که وزیر اقتصاد و دارایی خوش فکر ایران ؛ یکی از مقامات دارای روابط خوب با سران نیروهای مسلح و روحانیون ارشد را به این مقام برگزیند .

اعلم احساس اطمینان می کرد که انصاری به عنوان یک مذاکره گر به حد کمال از برقراری نظم در طی دوران لیبرالیزاسیون دریغ نخواهد کرد
فضای نیاوران نیز بر مبنای پذیرفتن او قرار داشت و خانواده ی انصاری شروع به دریافت کردن تلفن های تبریک و دسته های گل بودند
همسر انصاری ؛ مریم در حال دیدار از اعلم در آنتیب بود و دولت فرانسه آماده شده بود که با پیشدستی کردن از درخواست شوهر اش برای محافظت از او محافظ و بادی گارد ارسال کند ولی حوادث به نوعی پیش رفت که احتیاجی به این کار نبود

روز جمعه 5 آگوست ؛ شاه به اعلم تلفن کرد و وزیر بیمار خود درخواست کرد که استعفا بدهد
اعلم ممکن است بابت برداشته شدن بار مسئولیت سپاس گذار هم شده باشد اما در طول روز اوقات اش تلخ شد ؛ هنگامی که شاه بار دیگر تماس تلفنی برقرار کرد و این بار با این خبر تازه که تصمیم گرفته هویدا را نه با انصاری بلکه با جمشید آموزگار وزیر کشور ایران و سرپرست مذاکرات نفتی ؛ تعویض کند
شناخته شده به عنوان یک اقتصاد دان با استعداد و مشهور به داشتن روابط گرم با مقامات ایالات متحده ؛ آموزگار از استعداد ایجاد حس همکاری که ایرانیان از سیاستمداران خویش انتظار دارند بی بهره بود
از دید عموم او شخصی فضول و مغرور و موهن به شمار می آمد
این خصوصیات به کار شاه می آمد چون هنوز با سیاستمداران حرفه ای مشکل داشت
هویدا علی رغم اشتباهات -اش ، سخنوری زبردست بود که می توانست مردم را در اجتماعات کوچک و یا گرد همایی های بزرگ جذب خود کند
اعلم دچار خشم مضاعف نیز بود چون به جای مغضوب کردن و یا به تبعید فرستادن هویدا ؛ شاه او را به عنوان وزیر جدید دربار گمارده بود
هنگامی که هویدا در برابر اخبار جدید مبنی بر از دست دادن مقام نخست وزیری -اش و انتصاب از سر دل جویی به مقام وزارت دربار ؛ به گریه در آمد _ آشکارا شاه خلع سلاح شد
اعلم به فریاد در آمده بود که
" اعلیحضرت همایونی درست اندیشه نمی کند "
" این هیچ ربطی به بیماری اش ندارد . کشور از دست رفته "

پایان فصل دوازدهم از کتاب فروپاشی بهشت – تشنه ی شهادت

13 _LAST DAYS OF POMPEII

13 _ آخرین روزهای پومپِی

_اگر خواستند به خیابان ها بریزند ؛ متوقف شان کنید
_شاهنشاه

این بار یا اسلام پیروز می شود یا ما محو می شویم
_آیت الله العظمی خمینی

در 23 ام سپتامبر ؛ 1977 ؛ شاهنشاه و شهبانو مبادرت به شرکت در 44 امین جشن فارغ التحصیلی سالیانه ی دانشگاه تهران نمودند ؛ واقعه ئی معمول در یک روز آرام در پایتخت ایران لیبرالیزاسیون رو به جلو بود
تقریبا صدها زندانی سیاسی آزاد شده بودند ؛ سانسور کاهش یافته بود و روزنامه ها اجازه یافته بودند که مطالبی در باره ی فساد ؛ عدم تسامح دولت و اقتصاد منتشر کنند
دستورداده شده بود که مقامات عالیه ی شهری ؛ ثروت و دارایی ها و درآمد ها ی خود را علنی کنند و اصلاحات اعلام کرده بود که قوه ی قضائیه ی پاسخگوتر و مستقل تری را شکل خواهد داد
مردم ایران برای شرکت در مجامع برگزار شده توسط حزب رستاخیز جایی که آنها می توانستند در باره ی سیاست گذاری ها و جو ستمگرانه به بحث بپردازند ؛ تشویق شدند
چیزی که بسیار قابل توجه بود این بود که اعلام " فضای باز" از جانب شاهنشاه ؛ به مخالفان آبرومند رژیم اجازه می داد که با خود داری از به زیر ضرب بردن شاهنشاه و یا فراخوان جمهوری جلسه بگذارند و شرایطی را سازماندهی کنند .
فعالان سابقه دار از قبیل مهدی بازرگان به وجود یک نیرنگ مشکوک بودند
آنها اتمسفر آزاد اوایل دهه ی شصت میلادی را به خاطر می آوردند که اصلاحات به دنبال خود به سرکوب انجامید
فعالان جوان تر به هر روی چشم به راه محک زدن مرزهای فضای باز بودند
برای شهبانو فرح ؛ جشن برگزار شده در دانشگاه تهران در پایان چندین هفته ی دشوار روی داده بود
در عرض چند سال گذشته ؛ محافظه کاران چنین مشاجره می کردند که (جشن هنر شیراز _پرسپولیس) یکی از شاخص ترین وقایع تحت سرپرستی او بیش از حد لزوم آوانگارد و نوگرایانه است و در ذائقه ی ایرانیان ناخوشایند و سبب دلخوری غیر ضروری آخوندها شده است

خرده گرفتن ها نسبت به جشن هنر شیراز در آگوست 1977 هنگامی که یازدهمین جشن هنر شیراز سبب شورش های خیابانی شد بدل به عصبانیت شد

تئاتر اسکوآت که یک گروه نمایش تجربیِ مجارستانی واقع در نیویورک بود اجرائی از نمایش (خوک ؛ بچه ؛ آتش) را در یک ویترین مغازه ای خالی در بازار اصلی شیراز_ بر روی صحنه برد
در صحنه ی اوج نمایشنامه ؛ مادری جوان به وسیله یک سرباز در مقابل چشم فرزنداش مورد تجاوز قرار می گرفت .
با خرید کردن توریست های آمریکائی ازفروشندگان دکه های کوچکی که زیورآلات مصنوعی می فروختند_ و در همان حال به نوار های صوتی فراخوان خمینی به انقلاب در برابر نفوذ آمریکائی ها گوش می دادند _ اتمسفر و فضای بازار از قبل هم آماده ی برانگیزش و آشوب شده بود
بر حسب اتفاق دختر بزرگ شاهنشاه ؛ شاهدخت مهناز در آن روز در بازار شیراز حضور داشت و صدای خمینی را به گوش خود شنیده بود .
شاهدخت اتفاقا در حین اجرای نمایش زنده از آن محل عبور میکرد و متوجه شد که انبوه جمعیت شروع به چوانداختن این شایعه کردند که بازیگران در ملاء عام اقدام به انجام سکس حقیقی کرده اند نیروهای پلیس برای ممانعت از شیوع شورش روانه ی بازار شدند .
اما انزجار افکار عمومی امری مجال بردار نخواهد بود
از نجف ؛ خمینی بیانیه ای صادر کرد و به محکوم کردن واقعه ای پرداخت که خود آن را به عنوان " عملی شرم آور " در حق مردم شیراز توصیف کرد و به رهبران دینی محلی امر کرد که " حرف بزنند و اعتراض کنند "
آبروریزی ناشی از این حادثه سازو برگ مناسب برای منتقدان محافظه کار فرح در دولت و دربار را فراهم آورد
درست در زمانی که روی آوردن به مذهب در حال اوج گرفتن بود آنها استدلال می کردند که شهبانو بایست حضور اجتماعی خود را کاهش بدهد
آنها احتجاج می کردند که منتظر وقوع حادثه ی شیراز بوده اند

عداوت و کینه ی ویژه ای این منتقدان متوجه ی پسردائی او رضا قطبی بود که رادیو و تلویزیون دولتی تحت نظارت او به صورت انحصاری مجوز قانونی برای تهیه ی برنامه هایی داشت که به طرزی موذیانه به رژیم شاه کنایه های استبدادی می زد
اما فعالیات های اجتماعی فرح از چم و خم و نکات ظریف بیشتری برخوردار بود که بر محافظه کاران روشن و آشکار نبود

او از عایدات بنیاد خود برای حفظ و بازسازی مساجد قدیمی که در خطر ناپدید شدن بودند استفاده می کرد
پر آوازه ترین طرفدار حقوق زنان ایران از حق بانوان مبنی بر خانه داری و تربیت سنتی فرزندانشان دفاع می کرد
یکی از نو آوری های او جشنواره ی سنن مردمی بود که به بزرگداشت فرهنگ روستائی سنتی می پرداخت
در تکاپو برای یافتن مقصرِ حادثه ی شیراز ؛ به هر روی ؛ این دستآوردها نادیده انگاشته شدند

یک ماه بعد از این حادثه ؛ در حالی که فارغ التحصیلان سال تحصیلی گذشته در حال دریافت دیپلم های خود بودند ؛ فرح خاموش در کنار شوهرش نشسته بود
مطابق همان برنامه های خطا ناپذیر او در صدها رویداد مشابه سالیانه حضور پیدا می کرد
در حالی که این بار چیزی پیش بینی نشده روی داد و آن هنگامی بود که چندی از دانشجویان پیش از مجمع برپا خواستند تا هشدار دهند که افراط گرایان به دانشگاه ها نفوذ کرده اند با این قصد که " برنامه هائی را برای تحریک وایجاد نا آرامی در پردیس های دانشگاهی " به اجرا بگذارند
یکی از دانشجویان به دخالت تندروهای مذهبی در واقعه ی اقدام به ترور حیات شاهنشاه در سال 1949 و قیام آنها در سال 1963 بر ضد انقلاب سفید ارجاع داد
دانشجوی دوم انتقادات بین المللی در باره ی سابقه ی حقوق بشری ایران را رد کرد در حین آنکه سومین از ایرانیانی که در خارج از کشور زندگی می کردند درخواست می کرد که به میهن بازگردند تا با واقعیت های جدید ایران مدرن آشنا شوند و از میوه های کامیابی و موفقیت های ما لذت ببرند .

این قطع مصنوعی و نمایشی خام دستانه و تئاتر گونه ی مراسم سبب خشم در بین اساتید ؛ مدیران و دانشجویان شد که آن را بعنوان تلاشی از جانب ساواک برای به سرقت بردن و سیاسی کردن رویداد توشیح مدارک در تقویم دانشگاهی ارزیابی کردند
تقریبا در آن زمان تنش ها در پردیس های دانشگاهی بالا گرفته بود و ترتیب دادن نمایش گونه ی اعلان وفاداری به زوج سلطنتی همه ی آ ن چیزی بود که برای شعله ور کردن بیشتر آتش حریقی مُدهِش به آن نیاز بود .

* * *

در آغاز سال تحصیلی جدید دانشجوی انقلابی (علی حسین) فراری بود
مشخصات مرد جوان که در حقیقت دالانی برای جنبش خمینی بود به دست ماموران پرویز ثابتی برملا شده بود و او دستور دستگیری را صادر کرده بود
او از اتاقش در خوابگاه دانشگاه تهران به قصد اقامت در خانه ای امن خارج شد ؛ جائی که به گفته ی او :
" می توانستیم در آنجا هرچه بیشتر و بیشتر فعالیت کنیم "

گروهک زیرزمینی حسین دستوراتی مبنی بر محک زدن خطوط قرمز " فضای باز" دریافت کردند و تحریکاتی را آغاز کردند که امید آن داشتند سبب خونریزی شده و شهید خلق کند و همدردی عمومی را برانگیزاند و بدین وسیله برای نیروهای امنیتی دام پهن کردند
ناآرامی های خشونت بار می توانست سبب شرمساری شاهنشاه در پیش چشم جهانیان شود " لیبرال سازی " را به شرمساری بدل کند
در غیاب سرکوب هم ؛ سلول های تروریستی نتایجی را به دست می آوردند که ناشی از خلاء امنیتی بود و سبب نا پایداری های بیشتر در آینده می شد
به زبان دیگر آنکه
" انقلابیون محکوم به پیروزی بودند"

" اهداف ما این بود که به هر راهی با رژیم مقابله کنیم ؛ و ضدیت خود را به هر صورتی نشان دهیم "
حسین چنین می گوید
افتضاح به بار آمده در مراسم فارغ التحصیلی دانشگاه فرصتی تازه پدید آورد تا به نا آرامی ها دامن زده شود
" تظاهرات برپا کردیم برای رژیم به تحت لوای هر بهانه ای مشکلاتی آفریدیم ؛ وانمود می کردیم که فعالیت های ما سیاسی نیست "

تحریک کنندگان تصمیم گرفتند که بزرگترین یورش خود تا آن زمان را در کافه تریای دانشجوئی دانشگاه به بهانه ی اختلاط دانشجویان دختر و پسر در زمان های صرف غذا ؛ برپا کنند
حسین به شخصه از رفتار زنان جوان در محوطه ی پردیس دانشگاه رنجیده بود

" در مساجد تفکیک جنسی رعایت می شد . دخترها در پردیس های دانشگاهی آرایش می کردند و لباس های غربی می پوشیدند . در آنزمان در کافه تریا امکانات جداگانه برای دختران در اوقاتی که ما چای می نوشیدیم وجود نداشت "

در روز یکشنبه نهم اکتبر 1977 بیست نفر افراط گرای مذهبی با کلاه دوچشمی بر سر به منطقه ی پارکینگ دانشگاه تهران یورش برده و اتوبوس های دانشجویان را به آتش کشیدند

حمله به اتوبوس ها آزمودن یک تاکتیک انحرافی بود
در حینی که گاردها ی امنیتی سرگرو اطفائ حریق بودند ؛ مردان جوان به کافه تریای دانشجویان حمله ور شدند و شیشه ها و لوازم آنجا را در هم شکستند و با اعمال زور پسرها را از دختران جدا کردند
در درون دانشگاه بلوائی برپا شد ؛ دانشجویان فریاد زنان در جستجوی جان پناه بر آمدند و آنهائی که قصد مقاومت داشتند مضروب شدند و مورد لت و کوب قرار گرفتند
پیش از آنکه مهاجمان پا به فرار بگذارند ؛ آنها اعلامیه هایی با عنوان " هشدار به عناصر فساد " را پخش کردند که مضمون آن " تهدید به مرگ دختران دانشجوئی بود که با دوستان مرد معاشرت می کردند" بود :

هرگز به رستوران و سلف سرویس قسمت پسران پا نگذارید
هرگز به هیچ عنوان و بهانه ای حتی به قصد تهیه ی غذا به منطقه ی مردانه وارد نشوید
به هیچ وجه سوار اتوبوس پسران نشوید
مقامات پردیس دانشگاه را مجبور کنید که رستوران و سلف سرویس مجزا به مانند اتوبوس های زنانه – مردانه تدارک ببینند
اگر از این دستورات تخطی کنید هیچگون تظمینی برای در امان ماندن نخواهید داشت

خبر اهانت به قدیمی ترین و معتبر ترین دانشگاه ایران صفحه ی اول تمامی روزنامه های کشور را اشغال کرد
یکی از اساتید آن فصل را به عنوان " شورشی در تلاش برای احیای وحشتی قرون وسطائی " توصیف کرد . اشاره ای به قوانین شرعی که اختلاط بین زن و مرد را حرام می شمارد

ریاست دانشگاه گفت که آن واقعه بدترین شکل خشونت ورزی بوده که او در طی دوران یازده ساله ی خدمت اش در آن مقام به خاطر می آورد

رئیس انجمن دانشجویان به مهاجمان ناشناس فراخوان داد که خود را نمایان سازند و به جای خشونت ورزی در باره ی خواسته های خود به بحث بنشینند

دانشگاه های مختلط دست به یک تحصن چهارساعته زدند و پیمان بستند که " اجازه نخواهند داد که ایده های شرم آور در کوی و پردیس های دانشجوئی یعنی جائی که مرکز پیشرفت و خانه ی جئانان روشنفکر کشور است نشر یابد" .
آنها به وسیله ی سازمان زنان ایران به ریاست شاهدخت اشرف پهلوی که ترتیب یک کنفرانس مطبوعاتی را در پردیس دانشگاه داده بود و در طی آن افراط گرائی مذهبی را محکوم کرده بود ؛ پشتیبانی می شدند
نهایت امر آنکه با همه ی این تلاش ها رهبران دانشجوئی در بیدار کردن هم نسل های خود با دیواری استوار از سکوت برخورد کردند
دانشجویان چپگرا به پلیس امنیتی مشکوک بودند که چنین نمایشی را برای این ترتیب داده است که چهره ی قهرمان شان ؛ خمینی را مخدوش کند

در هر صورت دانشجویان مذهبی از جداسازی بطور کامل حمایت می کردند

اکثر دانشجویان که به دنبال دردسر نمی گشتند ؛ منفعت طلبانه تن به این زهرچشم گیری دادند و نتیجه آن شد که کافه تریای سلف سرویس جداسازی جنسیتی شد و رانندگان اتوبوس ها از وارد شدن به محوطه ی پردیس دانشگاه خود داری کردند

گروهک انقلابی (علی حسین) در ماموریت خود برای فلج کردن مدیریت اجرائی سرآمد ترین دانشگاه های ملی و ترساندن دانشجویان به قصد انفعال آنها موفق شده بود
دانشجویان و روشنفکران در نشر این ادعا که ساواک خود در پشت تهاجم به کافه تریا قرار داشته ؛ تنها نبودند .

در دنیای مبهم و سایه سار ضد اطلاعات و ضد خرابکاری ؛ پلیس امنیتی ید طولائی در بر صحنه بردن تحریکات به قصد بی اعتبار کردن مخالفان رژیم داشت

حتی مقامات دولتی از قبیل وزیر مشاور در امور زنان یعنی مهناز افخمی نیز مشکوک به این بود که دایره ی سوم به ریاست (پرویز) را بایست مقصر این واقعه دانست .
ماموران ثابتی ؛ مهناز افخمی را هدف آزار و اذیت قرار داده بودند به این خاطر که عقیده داشتند وزارت خانه ی تحت امر او تعداد زیادی از چپگرایان و مخالفان را در استخدام گرفته

" تنها گزارش منفی که درباره ی من نوشته شده بود بوسیله ی ساواک غرس شده بود "
او چنین ادعا کرده
" آنها گزارش دادند که من بلوز بدن نما با چکمه پوشیده و ویسکی می نوشیدم "

آبدیده شده از واقعه ی حمله به دانشگاه تهران ؛ اوباش طرفدار خمینی سه روز بعد راهی خیابان های شهر ری شدند تا خواستار آزادی سید مهدی هاشمی یک ملای افراطی _که به دلیل نقش خود در یک رشته ازجنایات و آدمکشی ها در شهر اصفهان به مرگ محکوم شده بود _ بشوند

هر دوی این حوادث از جانب شاهنشاه محکوم شد
در روز شنبه 14 ام اکتبر ایشان ؛ هیئت نمایندگان از رهبران پارلمانی را به حضور پذیرفت .

در حالی که نمایندگان در سکوت به احترام ایستاده بودند ، او در بیانیه ای شدید الحن کسانی را که در صدد سوء استفاده از لیبرالیزاسیون بودند را رقت بار خواند
" همه ی این تحولات شدیدا بوی ضد انقلاب ؛ واکنش ارتجاع سیاه و خیانت آشکار را می دهد "
او برای حضار چنین سخن راند

" آنها قصد دارند کشور را به عقب بر گردانند . نه فقط به دوران پیش از انقلاب شاه و ملت بلکه به شرایط حاکم در یک هزار و پانصد یا دوهزار سال پیش "

بدون اسم بردن از خمینی ؛ شاهنشاه آشکار کرد که اعتقاد دارد چه کسی در پشت این خشونت ها پنهان شده است
"چگونه این تحولات داخلی و خارجی هماهنگ شده است ! از آنجائی که سرچشمه ی همه ی اینها از یک مرکز است ؛ نبایست شگفت زده شد . این دستورات از همان منشاء صادر می شوند "
او تاکید کرد که از باز کردن سیستم سیاسی منصرف نخواهد شد
لیبرالیزاسیون اجتناب ناپذیر بود
" وکسانی که در پاسخ به سفارش خارجی ها و یا ماموران آنها جوری دیگر فکر یا عمل می کنند باید بدانند که عملیات آنها حتی به قدر یک هزارم کسری از ثانیه در پیشرفت ما تاثیر نخواهند نهاد "

شاهنشاه برای اثبات ادعای خود اجازه داد تا برگزاری شب های شعر آزاد به میزبانی انستیتو گوته ی آلمان غربی _در تهران _صورت پذیرد

دیپلمات های اروپایی و آمریکایی از حضور کم و بیش پانزده هزار تن از ایرانیانی که با شرکت در این شب های شعر بصورت مدنی به مباحثه در باره ی آینده ی سیاسی کشور پرداختند بدون آنکه ترسی از سانسور و یا دستگیر شدن داشته باشند حیرت زده شده بودند
نیروهای امنیتی محتاطانه بیرون از انستیتو گوته سرگرم مشاهده ی اوضاع بودند اما هیچ گونه اقدامی برای برهم زدن گردهمآیی بعمل نیاوردند

" حقیقتا باورنکردنی بود"
یک حقوقدان چنین گفته
" فکر می کردم داخل ایران نیستم . انتظار داشتم که آدمکش ها بریزند و ما را پراکنده کنند اما هیچ اتفاقی روی نداد "

رهبر معاندان مهدی بازرگان تصمیم گرفت با اعلان اولین سخنرانی عمومی -اش پس از تقریبا 15 سال ؛ فضای باز جدید را محک بزند

محل برگزاری انتخابی او _مسجدی بزرگ در قلب مرکز تهران_ و اشارات او در سخنان -اش مبنی بر هشدار بر ضد بت پرستی های دروغین که آشکارا شاه را هدف قرار داده بود که تمثال های او در تمام اماکن عمومی و خصوصی نصب بود ؛ به شدت تحریک کننده بود ، اما مراسم سخنرانی بازرگان نیز با مسالمت خاتمه یافت
یکی از شاهدان عینی چنین گزارش داده
" جمعیت از طریق بلندگو ها که امکان پخش واضح صدا را برای انبوه جمعیت که بالغ بر بیست هزار نفر می شد ؛ فراهم میکردند به خوبی سازمان داده شده بود "
"داخل شان که می شدی می دیدی که اکثرا جوان و ثروتمند هستند "

* * *
سی و نهمین جشن تولد شهبانو فرح مصادف بود با 14 اکتبر .

صدها طرح توسعه ی محلی در اکناف و اطراف کشور به نام او افتتاح شده بود
او روز اش را صرف اهدای جوایز به یک گروه هشتصد نفره از محققان پزشکی و علوم در دانشگاه تهران کرد
نخست وزیر (آموزگار) و وزیر علوم و آموزش عالی (منوچهر گنجی) برای فوت کردن شمع ها ی نصب شده بر روی کیک تولد بزرگ به کمک او آمدند
برای جشن تولد فرح ؛ پهلوی ها از دوستان صمیمی خود یعنی معاون پیشین پرزیدنت ایالات متحده ؛ نلسون راکفلر و همسرش دعوت به عمل آوردند تا شادمانه در ضیافت افتتاحیه ی موزه ی جدید هنر های معاصر تهران حضور بیابند
" تندیس آسمان ابری عظیم شناور در بالای پارک فرح در عصر پنج شنبه نمادی بود از موقعیت بی پروا یانه ی تهران در جهان هنری "
یکی از شاهدان عینی چنین نوشته

فرح این پروژه را ده سال پیش در ذهن پرورانده بود و با دقت تمام ظواهر طراحی و ساختمان سازی را تحت نظر گرفته بود تا آنجا که از عمو زاده ی خود کامران دیبا دعوت کرد تا کار معمار اصلی بنا را بر عهده بگیرد .

هر دوی آنها بر این عقیده بودند که هنر می بایست در دسترس مردم قرار بگیرد
دیبا به گزارشگران چنین گفته بود
" بسیاری از ایرانیان هنوز فکر می کنند که موزه ها و گالری های هنری به مانند اماکن مذهبی هستند و فقط به محققین و هنرمندان اختصاص دارد "
" اما هدف ما بردن این مکان ها به داخل پارک هاست و امیدواریم که مردم خود ؛ جذب این مکان ها بشوند "

به جای پرداختن به مراجعه کنند گان تخصصی ؛ هیئت مدیره ی موزه ها مصوب کرد که فقط بیست ریال برای بازدید از موزه ها در طول شش روز هفته تا ساعت هشت شامگاه از مردم عادی ورودیه دریافت شود

موسیقی زنده و اجراهای تئاتر و کارگاه های هنری و نمایش فیلم برای کودکان تدارک دیده می شد و بخصوص گلریزان های مالی برای حمایت از هنرمندان جوان بعمل می آمد
کتاب های کودکان و نمایش های صوتی تصویری به خدمت گرفته شده بودند و به مدارس محلی نیز ارسال می شدند تا کودکان مدرسه ای از سال های آغازین با هنر در ارتباط باشند

برنامه های فشرده ی کاری فرح هرگز تمامی نداشت . تنها در یک روز در ماه اکتبر 1977 او به اصفهان پرواز کرد تا اولین فستیوال سنت های مردمی را افتتاح کند ؛ جشنواره ای یک هفته ای که به بزرگداشت هنر و فرهنگ اقوام و قبایل اختصاص داشت و سپس به افتتاح نمایشگاه صنایع دستی ایران اقدام کرد و به برندگان سومین و چهارمین فستیوال تئاتر سالیانه جوایزی را اهدا کرد و سپس از ساختمان تاریخی نقش جهان دیدار کرد و هیئت مدیره ی شعبه ی محلی بنیاد فرهنگی رضا پهلوی را به حضور پذیرفت و سپس به تماشای یک نمایشنامه با اجرای دانش آموزان مدرسه ی بین المللی اصفهان پرداخت
دو روز بعد او به کرمان پرواز کرد تا یکی از پروژه های شخصی خود را افتتاح کند ، موزه ای که به هنرهای فولکلور وعامیانه ی مردم ایران اختصاصا یافته بود . در بازگشت به تهران ؛ بعنوان پیشگام دفاع از جوامع معلولان ایران با دولت تماس گرفت تا منابع مالی بیشتر برای کمک به نابینایان و ناشنوایان ایرانی تدارک ببیند
در پائیز 1977 ؛ شهبانو در همه جا دیده می شد ، در حالی که در تضاد با او همسر _اش به نظر می رسید بی سر وصدا داشت از دید انظار عمومی بیرون می رفت

* * *
مرگ ناگهانی پسر ارشد آیت الله خمینی سوالاتی در باره ی فناپذیری را به ذهن آیت الله العظمی خطور داده بود
مصطفی خمینی مطمئن ترین همدست پدرش و آخرین صدای میانه روی در بیت او بود .

با وجود اینکه مصطفی از مشکلات سلامتی ناشی از چاقی رنج می برد ؛ پدرش هیچگونه تلاشی برای رد تئوری توطئه ی مبتنی بر مسموم شدن او به دست ماموران پرویز ثابتی نکرد
یازده تن از دوازده امامان مذهب شیعه از طریق مسموم شدن به قتل رسیده اند
(نویسنده در برآورد خود دچار اشتباه شده چون حداقل امام اول شیعیان نه به وسیله ی مسمومیت بلکه به ضرب شمیشر یکی از مخالفان ایرانی تبار خود به قتل رسید _ مترجم)
مرگ مصطفی خمینی نیز براحتی طبق برداشت تشیع در رده ی شهادت به دست حکمران ظالم طبقه بندی شد

بعدها ؛ خمینی از مرگ فرزنداش به عنوان " الطاف خفیه ی الهی " نام برد
طبق سنت های شیعیان به دنبال ایام عزاداری مراسم چهلم برگزار شد
استخلاص از قید عزاداری_ پس از گذشت بیش از یک ماه تظاهر به بروز احساسات _بطور معمول در افکار عمومی پذیرفته است

اگرچه خمینی از بازگشت به میهن ممانعت شده بود ؛ نمایندگان اش در ایران کار زاری به راه انداختند که دولت مراسم احیای عزاداری را در مساجد مجاز بداند

پرویز ثابتی نسبت به این امر ظنین بود که آنها می خواهند از این مراسم به عنوان بهانه ای برای سازماندهی استفاده کنند و به ژنرال نصیری در باره ی این بدگمانی هایش هشدار داد

شاهنشاه نسبت به منع بستگان مراجع در حق برگزاری عزاداری دودل بود و سرانجام به درخواست آنها گردن نهاد و در باره ی اینکه نیروهای امنیتی در صورت بروز مشکل اقدام به برقراری نظم کنند درنگ نکرد
" اگر خواستند به خیابان ها بریزند ؛ متوقف شان کنید "
او به نصیری چنین فرمان داد

با داشتن اجازه ؛ وا بستگان خمینی و پیروان -اش در روزنامه ی کیهان اعلامیه ای منتشر کردند که به مصطفی به عنوان " فرزند مرجع عالیقدر شیعیان جهان" اشاره داشت

این اطلاعیه سبب شد که چند صد نفر از آخوند های هوادار در مسجد جامع تهران برای عرض تسلیت به سرکرده گی آیت الله طاهری اصفهانی اقدام کنند که او به دعا برای " تنها و یگانه رهبر ما و مدافع بزرگ اسلام ؛ آیت الله خمینی " پرداخت

در یک چشم برهم زدن ممنوعیت اشاره به اسم خمینی در داخل ایران پس از 14 سال شکست و غریو " الله اکبر" یا " خدا بزرگتر است از..." در مسجد طنین انداز شد
" و فراگیر شد "
پرویز ثابتی چنین به یاد می آورد

" دوره ی عزاداری چهل روزه زمانی بود که یاران خمینی در آن مدت حقیقتاً سازمان یافته شدند " گروه های چپ گرا هم ردیف شدند و ستایش نامه های سرگشاده ی خود را در رسای مصطفی خمینی انتشار دادند

خمینی قوت قلب گرفته ؛ از میزان حمایت ها متوجه شد که ایران در سراشیبی وا گشت قرار گرفته

او از نزدیک اخبار مربوط به شرایط بد اقتصادی ، تهمت های فساد و تصمیم شاه مبنی بر اصلاحات در رژیم را دنبال می کرد
او برای زور آزمایی نهایی با مردی که او را به استهزا " عنصر بی لیاقت" می نامید در جوش و خروش بود

احزاب موتلفه ی اسلامی به هسته های انقلابی دستور تحریک مردم را صادر کرد

در اولین حادثه از این نوع در 5 نوامبر تلفن ناشناسی به سینما پارامونت در خیابان تخت جمشید واقع در تهران در پائین خیابان منتهی به سفارت آمریکا زده شد و به صاحبان سینما اتهام نمایش فیلم های " مستهجن" غربی را وارد کرد . بمب کشف شده در دستشویی سبب شد مجتمع در حین خنثی کردن ماده ی منفجره به صورت شتابان تخلیه شود .

افراط گرایان همچنین از رفتار و کردار پرزیدنت کارتر و نمایندگان -اش در ایران خیال شان جمع شده بود و مطمئن از این امر شده بودند که برنامه ی لیبرال سازی شاه ناشی از فشار ایالات متحده ی آمریکا ست
افراد خمینی هنگامی که در حین مسافرت رسمی پهلوی ها در 15 نوامبر در اثر اغتشاشات خشونت بار تظاهر کننده گان در (واشنگتون) و در بیرون از کاخ سفید دچار اختلال شد از خوشحالی در پوست خود نمی گنجیدند

تصاویر تلویزیونی زوجین اول ایران و آمریکا که از دست تظاهر کننده گان به ستوه آمده بودند و چشم های اشکبار آنها بر اثر شلیک گاز اشک آور ، تصور عمومی ایرانیان که از نظر وقوف فرهنگی و تاریخی ندانم کاری و یا اتفاقی بودن این اتفاق را نمی پذیرفت مکدر ساخت

آنها چنین برداشت کردند که پرزیدنت آمریکا این نا آرامی را بر روی صحنه برده تا سبب شرمساری میهمان اش شود ؛ فردی که اکنون به طور واضح بدهکار شناخته می شد

از دیدگاه ایرانیان این بی منطقی بسیار پذیرفتنی بود در حالی که برای احساس و ادراک آمریکایی بسیار بیگانه می نمود

سلول های انقلابی موتلفه ی اسلامی بطور کامل فعال شده بودند و خرابکارانی از نوع (علی حسین) در سراسر کشور حضور داشته و به نا آرامی ها دامن زده و سبب هرج ومرج می شدند

کاربرد خشونت ها ی انفرادی از چندی شهر کشور گزارش شد که در طی آن بانک ها ؛ آژانس های مسافرتی ؛ سینما ها و زیرساخت هایی که معرف مدرنیزاسیون و انقلاب سفید بودند مورد تهاجم قرار گرفته بودند و به پرستش گاه یهودیان هجوم بردند و فرش های آن مکان را با بنزین آغشته کرده و به آتش کشیدند

در 24 نوامبر در شهر شیراز ؛ شبه نظامیان هواداران خمینی از مسجد خارج شده و در حالی که اقدام به خورد کردن شیشه ها می کردند به روی دو واحد سینما آتش گشودند و تهدید های تلفنی مبنی بر بمب گذاری در بیش از یکصد مرکز حمایت از مادران و کودکان که در مناطق فقیر نشین تهران از قبیل نواحی دروازه غار و نازی آباد تاسیس شده بودند ؛ گزارش شد

این مراکز به وسیله ی وزارت امور زنان اداره می شد و زنان فقیر برای سوادآموزی و دریافت آموزش های مراقبت پس از وضع حمل ؛ بهداشت ؛ سلامت و تغذیه به آنها مراجعه می کردند نیروهای آموزش دیده از زنان با ارائه ی آموزش های تنظیم خانواده و کار آموزی و ارائه ی خدمات مشاوره ی قانونی حمایت می کردند

90 مرکز هم برای مادران بچه دار ؛ امکانات نگهداری از نوزادان و کودکستان را ارائه می کردند
از ماه نوامبر تهدید های تلفنی از جانب مردان مبنی بر انفجار مراکز حمایت در شهر های تهران ؛ اصفهان ؛ شیراز و کرمان شروع شد

مهناز افخمی وزیر امور زنان چنین به خاطر دارد

" سراسیمگی و در هم ریختگی زیادی ایجاد شده بود "
" مجبور می شدیم که به خاطر امنیت کودکان کودکان را از مراکز تخلیه کنیم و مجددا برگردانیم ، و به محض تهدید تلفنی دیگر باز روز از نو روزی از نو "
نا آرامی ها در پردیس های اصلی دانشگاهی شروع شده بود و چپگراها شیشه های تاسیسات را خرد می کردند و به مسئولان حمله ور می شدند .

اولین گزارش از هدف قرار دادن شهروندان آمریکائی در 7 دسامبر مخابره شده ؛ سالگرد حمله به "بندر پرل هاربور " ؛ هنگامی که تیم میهمانِ کشتی دانشجویان آمریکائی در کافه تریای دانشگاه آریامهر از جانب دانشجویان ایرانی که شعار های ضد آمریکائی سر داده بودند مورد حمله قرار گرفتند

ایرانی ها به پرچم آمریکا بی حرمتی کرده و از تیم همآورد روسی در مسابقات حمایت کردند
یکی از غرور آمیز ترین دست آوردها ی شاه گسترش تکنولوزی غربی برای پیشبردن اقتصاد ایران بود . اما همانطور که نیروهای امنیتی در جلوگیری از ورود نوارهای کاست سخنرانی های خمینی به داخل کشور ناتوان بودند ؛ به همان اندازه هم در جلوگیری از بکار بردن ماشین های زیراکس که کاربری آنها در ادارات پایتخت رواج یافته بود به عنوان اسلحه ای بر ضد رژیم ناتوان بودند
"از آنجائی که در نزدیکی هر اداره ای در تهران یک مغازه ی کپی وجود دارد ده ها هزار فراخوان تظاهرات همه جا پراکنده می شود "
یک آمریکائی که در پائیز 1977 از پایتخت دیدار کرده این گونه گزارش کرده

یکی از معاندین با خنده چنین گفته :

" شکر خدا برای ماشین های زیراکس . فکر نمی کنم مردی که این ماشین های کپی را اختراع کرده بفکر این بوده که دارد چه خدمتی به گسترش آزادی میکند "

حتی تلاش های شاه برای ریشه کنی فساد و اسراف در دولت تاثیر معکوس گذاشته بود

هنگامی که جمشید آموزگار نخست وزیر شد از پرویز ثابتی مشورت خواست
" پیش از این من هیچ تجربه ای در سیاست نداشته ام ."
او اینچنین اعتراف کرده
" برای موفقیت چه کاربایست بکنم ؟"
ثابتی به او گفت که احزاب مخالف از قبیل ؛ جبهه ی ملی ؛ نهضت آزادی و حزب توده برنامه های سیاسی است وقرصی دارند که به مردم یاد میدهد که چه چیزی را مطالبه کنند

" شما باید دستور کار خودت را آماده کنی "
او چنین توصیه کرد
" به او گفتم (رستاخیز) باید میانه رو بشود ؛ عملگرا و ملی گرا باشد . او به برنامه ای کوتاه مدت نیاز داشت "

او همچنین پیشنهاد کرد که دولت جدید در یک گردهمایی عمومی از قبیل یک استادیوم به شرح مظالم رفته بر خود بپردازد

آموزگار از این ایده خوشش آمد و آن را نزد شاه مطرح کرد که مورد پذیرش او واقع نشد و او این ایده را " مسخره " نامید
" اگر این کار را بکنی ؛ مسخره است ؛ بیاور به سازمان شاهنشاهی "

خواستگاه کمیسیون شاهنشاهی بدنام ؛ که وظیفه داشت شواهد فساد و اسراف در سازمان های دولتی و جوامع تجاری را محو و ریشه کن کند

شاه حسین فردوست دوست دیرین اش که معاون نصیری در ساواک بود را به ریاست این سازمان برگماشته بود ؛ شخصی که اقداماتش مشابه تحقیقات (واترگیت) در دوران نیکسون در ایالات متحده ؛ بصورت زنده از تلویزیون پخش می شد

او انتظار داشت که به خاطر ساختن دولتی شفاف و پاسخگو تحسین شود _ مگر این همان خواسته ای نبود که لیبرال ها و آزادیخواهان مصرانه در همه ی این سال ها خواستار آن بودند ؟

اما ثابتی از این بهت زده شده بود که ایده ی اولیه اش تبدیل به نوعی شکار جادوگر در بین مقامات خدمات شهری شده بود
" فکر می کردم که اعضای حزب در باره ی مشکلات شیوه های زندگی به بحث می نشینند اما وقتی که در تلویزیون پخش شد ؛ مخاطبان انبوه پیدا کرد "

ماه های متوالی ایرانیان با اکراه نظاره گر این بودند که مقامات رسمی کشور؛ در مقابل هیات و در زیر نورافکن ها در باره ی بطول انجامیدن پروژه ها و حیف و میل میلیون ها و گرفتن رشوه به سیخ کشیده می شدند .
در دومین هفته از نوامبر 1977 گزارش کمیسیون در باره ی تاخیر در طرح های عمرانی راه و راه آهن و بنادر و مشکلات تاثیر گزار در قطع شبکه ی برق سراسری و کمبود نیروی ماهر برای سرپا نگاهداری ژنراتورهای تولید نیرو منتشر شد .
نصرت الله معینیان ریاست دفتر مخصوص شاهنشاه رهبری تقبیح " بی کفایتی و سهل انگاری در بین برخی از مدیران اجرائی دولتی "را بر عهده گرفت و شاهنشاه شخصا دستورداد که وزیر سابق انرژی و دو تن از دستیاران اش به جهت نقشی که در قطع برق در ایام تابستان و خاموشی سراسر پایتخت در هنگام اوج گرما داشتند ؛ دستگیر شوند

اما تصمیم شاهنشاه مبنی بر درگیر کردن خود درمسائلی که بهتر بود به دادستان ها و قوه ی قضائیه واگذار شود علائمی ارسال میکرد که او قصد دارد که رژیم خود را به محاکمه بکشد
ارائه ی یک کارنامه از شکست ها و حیف میل شدن بیت المال فقط در خدمت اثبات این باور عمومی بود که کشتی انقلاب سفید به گل نشسته و زمین گیر شده است
کمیسیون تقویت کننده ی این عقیده بود که دولت فاسد و ناشایست است و به فروپاشی اعتماد عمومی نسبت به ادارات که کارکنان آن افراد یقه سفید از طبقه ی متوسط بودند کمک کرد

دست اندرکاران دخالت شخص شاهنشاه در تحقیقات را به عنوان نمک ناشناسی او برآورد کردند همچنین بازرگانان شروع به سلب اعتماد از رژیم کردند و کمیسیون را به عنوان اقدامی از جانب دولت برای اینکه گناه شکست های خود را به گردن دیگران بیاندازد برآورد کردند

کمیسیون شاهنشاهی برخلاف آنکه سبب احیای اعتماد عمومی به سیستم شود ؛ نقش اساسی را در لطمه زدن به اعتبار موسسات حکومت و تحلیل بردن روحیه ی عمومی ایفاء کرد

* * *

سفیر سولیوان از نزدیک افزایش ناگهانی ناآرامی ها در سراسر کشور را دنبال می کرد ؛ گرچه او از همان ابتدا در تشخیص منشاء ناآرامی ها دچار کج فهمی شده بود

سولیوان و مشاوران سیاسی اش ؛ به ریاست گئورگه لامبراکیس و معاون اش جان استمپل آشکارا بیشتر نگران رفتار نیروهای امنیتی شاه بودند تا مردان پنهان شده در پشت صحنه ی ناآرامی ها .
در طی هفته های اخیر آنها با اضطراب در تلاش برای ایجاد رابطه با اپوزیسیون ضد شاه بودند ؛ آنها با چپ گرایان میانه رو و طرفداران جمهوری تماس گرفتند و بوسیله ی آنها مجاب شدند که ناآرامی ها به تحریک دایره ی سوم(پرویز ثابتی) بر روی صحنه برده شده تا شاهنشاه را مجاب کند که در ایجاد " فضای باز" زیاده روی شده و زمان آن است که نظم و قانون اعمال شود

آمریکائی ها این توجیه و تفسیر را پذیرفتند

آنها مطمئنا از این موضوع که خمینی چه کسی هسن ، آگاه بودند اما هیچ اقدام درستی برای آشنائی با فلسفه ی او درباره ی حکومت اسلامی یا ترجمه ی نوشته هایش و یا رد گیری منابع مالی و مردان و دست اندرکاری رهبران افراطی عربی از قبیل قذافی و عرفات ، بعمل نیاوردند

در هفتم دسامبر ؛ همان روزی که کشتی گیران آمریکائی در ورزشگاه آریامهر حاضر شده بودند و در حین آنکه شاهنشاه بیرون از کشور در حین اجرای یک سفر رسمی از کشور عمان بود ؛ سولیوان بصورت خصوصی با نخست وزیر آموزگار ملاقاتی ترتیب داد تا از جانب او اطمینان بیابد که دولت ایران از قوای قهریه برای درهم کوبیدن تظاهرات مسالمت آمیز استفاده نخواهد کرد و یا تلاشی در جهت سرکوبی به عمل نخواهد آورد که مستلزم زیر پا نهادن حقوق بشر همچون گذشته باشد
سولیوان به آموزگار گفت که از حادثه ی یورش ماموران ساواک به منزلی در تهران که در آن رهبران برانداز یک ملاقات سیاسی را ترتیب داده بودند کاملا برافروخته شده است !
سولیوان تلگرامی به وزیر امور خارجه سایروس ونس مخابره کرد و به او اطلاع داد که "آموزگار" کاملا با اعمال استراتژی " دست زدن موقوف " موافقت دارد و مصمم است مانع از ایجاد عواقب ناشی از سرکوب که سبب می شود دولت های خارجی و گروه های حقوق بشری واکنش نشان بدهند _ بشود

" آموزگار گفته که دولت ایران از اقدامات پلیسی در جهت اداره کردن معاندین اجتناب می کند "

سولیوان چنین توضیح داد
" نخست وزیر چنین گفت که مخصوصا از بازداشت کردن دست خواهد کشید چون این آدمها از خدا می خواهند که دستگیر بشوند " او گفت که تاکتیک آنها این بوده که تعدادی از اعضای شان دستگیر بشوند تا خبر دستگیری را مستقیما به رسانه های خارجی انتقال بدهند و گزارش های غلو شده از دستگیری ها در ایالات متحده انتشار بیابد . او اضافه کرد که نامه ای از نمایندگان کنگره در حمایت از افراد بازداشتی دریافت کرده

آموزگار به سولیوان گفت که دولت اش " به گروه های معاند اجازه ی برگزاری همایش های عمومی ؛ انتشار نامه های سرگشاده و به عبارت دیگر اجازه ی فعالیت را خواهد داد .

نکات مورد تاکید آموزگار بازتاب دیدگاه های شاهنشاه در باره ی این امر بود که حزب رستاخیز بایست رهبری هدایت نا آرامی های مردمی از کف خیابان ها را بر عهده بگیرد و احساسات سیاسی را جهت داده و به جای تظاهرات آنها را تبدیل به اقدامات سازنده کند
این دیدگاهی بود که سه سال پیش از آن ؛ اوآن را اساس استقرار هیات حاکمه ی خود قرارداده بود
آموزگار به سولیوان گفت که حزب رستاخیز اخیرا یک سازماندهی موثر در جمع کردن والدین برای تظاهرات بر علیه خشونت در دانشگاه تهران را ترتیب داده
اما سولیوان راضی نشده بود
او از آموزگار میخواست که قول بدهد که دیگر هیچ گونه سرکوبی از جانب ساواک و یا گروه های هوادار رژیم روی نخواهد داد ؛ این امر بسیار اهمیت داشت که تظاهرکنندگان مسالمت جو احساس امنیت داشته باشند که مکان هایی امن برای گردهمآیی و "ابراز نظرات خویش وجود دارد ؛ در غیر این صورت آنها متقاعد می ماندند که هیچ راهی برای ورود به عنوان مخالفان به درون رژیم ندارند و در واکنش به این امر متقاعد می شدند که خشونت و تروریسم تنها آلترناتیو مشروع برای رژیم خواهد بود "

آموزگار پاسخ داد او " قطعا با سولیوان موافقت دارد " و اینکه هیچگونه تهدیدی متوجه لیبرال سازی نخواهد بود و " فضای باز" بایست همچنان باز بماند

به منظور تاکید بر پیام شاهنشاه مبنی بر استفاده لزوم به کار گیری تساهل و تسامح در برابر افراط گرایی ؛ خشونت و تهدید ها ؛ یکی از سیاستمداران بسیار محترم ایرانی سخنرانی کرد و استراتژی دولت را به صورت خلاصه بیان داشت
عبدالمجید مجیدی رهبر جناح لیبرال تر حزب رستاخیز _یکی از دو بال ایدئولوژیک حزب _ چنین اظهار داشت
" صبوری در وضعیت کنونی امری ضروری ست"
او اصرار کرد که خواسته ی آشوبگران اعمال اقتدار به قصد سرکوب است تا لیبرالیزه کردن کشور را بی اعتبار بسازند اما دولت در این دام نخواهد افتاد
او گفته ی اخیر شاهنشاه مبنی بر اینکه جوانان برای " اثبات و آزمون حضورشان پیش از ورود به اجتماع " به چنین اعمالی دست می زنند را تکرار کرد . آنچه که در حال روی دان بود آنچنان غیر

معمول نبود . جوانان در حال " تخلیه ی انرژی " بودند و دلیلی برای اخطار دادن نبود : حوادث و ناآرامی ها مناطق کشور بی ضرر و قابل انتظار بودند

* * *

بسیاری از ایرانیان متمول اوضاع را این چنین نمی دیدند .
شاه دست به لیبرالیزاسیون زده بود به این امید که حمایت طبقه ی متوسط کشور از پادشاهی را قوام بیشتری ببخشد و همچنین نشان بدهد که او نیز طرفدار اصلاحات سیاسی ست .
اما بسیاری از همان لیبرال هائی که در طی چند سال گذشته درخواست دموکراسی میکردند به محض بالاگرفتن نا آرامی ها حواسشان جمع خودشان شد :
طبقه ی متمول ایرانی به نوعی پیشاپیش رفراندم خودشان را برگزار کرده بودند و رای آنها هم این بود که دم شان را لای پای خود بگذارند و در بروند
جهش نفتی 1973-1974 با برداشتن محدویت در مقدار سرمایه ای بود که ایرانیان می توانستند با خود از کشور خارج کنند
با توجه به قیمت املاک و مستغلات و تورمی که داشت بالا می گرفت ؛ بسیاری از ایرانیان طبقه ی متوسط و بالای متوسط ایرانی املاکی را در اروپا و آمریکای شمالی به عنوان اندوخته خریداری کرده بودند
از تابستان 1977 سرعت فرار سرمایه شروع به افزایش کرده بود
" نگران این موضوع بودم "
ریاست بانک مرکزی ایران (حسنعلی مهران) چنین به خاطر می آورد

" آنچه که در 1975 سیاستی خوب در سرمایه گذاری بود در 1997 به تضمین مالی خوبی تبدیل شده بود "

تحلیل گران مهران شاهد آن بودند که هر ماه به عنوان سرمایه های شخصی حدود 100 میلیون دلار از ایران شروع به خارج شدن کرده بود تا به بهشت های امن خارجی منتقل شود
هم زمان مقامات کنسولی سفارت آمریکا واقع در خیابان تخت جمشید متوجه یک افزایش تند وتیز در تعداد ایرانیانی که متقاضی ویزای ورود به ایالات متحده بودند ؛ شدند
هزاران کیلومتر آنسو تر ؛ معاملات ملکی های واقع در منطقه ی ساحلی سانفرانسیسکوی کالیفرنیا از هجوم ایرانیانی " که میخواستند املاکی با رنج قیمتی 250000 دلار تا 400000 دلار بخرند" رم کرده بودند
دورتر به سمت جنوب ایرانیان در حال سرازیر شدن به لس آنجلس بودن تا آن حد که سبب "جوانی دوبار یافتن " این منطقه شدند
خارجیانی که ایران را به خوبی می شناختند و یا ارتباطات نزدیک با دولت و آرتش داشتند نیز شروع به ارزیابی اقدامات شاهنشاه کردند
آنها نگران شایعات در باره ی بیماری او بودند و همچنین شک داشتند که لیبرالیزاسیون بتواند جواب بدهد .

جیمز ساقی _یک تاجر معروف _شاهد شعارنویسی بر روی دیوار بود و همکاری را به خاطر می آورد که " خانه اش را در اوج بازار به قیمت دو و نیم میلیون دلار نقد فروخت و به سرعت کشور را ترک کرد "

لوید برتمن آمریکائی که به مدت 28 سال در ایران سکونت کرده و مدیریت شرکت ژوپیتر را برعهده داشت به وابستگانش گفت
" اتفاقاتی در حال روی دادن است که باعث نگرانی من می شود ؛ قصد دارم بروم"

دیگران نیز از جو تند عمومی زده شده بودند
"کریس وست برگ " بیست و یک ساله ی یک وکیل آمریکائی که از میانه ی دهه ی شصت میلادی به همراه خانواده در ایران می زیست ؛ در پس چند سال دوری_ به خاطر اقامت در کالج _ در بازگشت از یک وجود فضای پرخاش عمومی و تنش در خیابن های تهران دچار تشویش شده بود
" مردها بیش از هر زمان دیگری ؛ تا آنجا که به یادم می آمد ؛ متخاصم تر شده بودند "
او چنین به خاطر می آورد
" به جای متلک پرانی در باره ی چشمان به رنگ آبی آسمانی من و یا ورانداز کردن بی شرمانه ی اندام _ام ؛ آنها زیر لب ؛ ناجوانمردانه مرا " جنده ی دوزاری خارجی" خطاب می کردند
او دیوارنویسی های ضد آمریکائی با متن هایی از قبیل " مرگ بر جیمی کارتر " و " یانکی به خانه برگرد " ؛ که دیوار های سراسر شهر را اشغال کرده بودند به یاد می اورد.
و بعد زنان در سن و سال دانشگاه رفتن بودند که یونیفورم های مشابه را به تن می کردند دیده شدند آنها در پوشش هائی به رنگ خاکستری با شلوار های بلند و با دامن هائی تا زانو و با روسری هائی که سفت وسخت زیر چانه _شان گره زده شده بودو کاملا بدون آرایش ظاهر می شدند

یک بار دختر جوان آمریکایی شانس این را پیدا کرد که با این مخلوقات عبوس در تاکسی همکلام بشود
همسفرش برای او توضیح داد که او یک مسلمان مومنه است که امیدواراست بتواند با کسب یک مدرک علمی از دانشگاه تهران به الله و کشور اش خدمت کند
وستبرگ دلیل آورد که تحصیلات دانشجوئی ممکن است با تعالیم قرآن در تضاد باشد
دوست همسفر اش در مخالفت با او تاکید کرد که
" برای تغییراتی که در پیش است این کار ضروری ست "

* * *

در دسامبر 1977 و در همان هفته ای که نخست وزیر آموزگار به سفیر سولیوان اطمینان خاطر داد که دولت اش برای سرکوب مخالفان به نیروهای قهریه متوصل نخواهد شد ؛ آیت الله خمینی از نجف فتوائی را انتشار داد که بر اساس آن شاه را حکمرانی نامشروع نامید و سلطنت اش را غیرقانونی اعلام کرد

امیر طاهری ویراستار روزنامه ی کیهان به یاد می آورد که
" دست خطی عجیب در دوصفحه به اندازه ی کاغذ نامه دریافت کردم با بسیاری غلط های املائی بامزه همراه بود "
نامه از طرف خمینی به پسر کوچکتر اش احمد دیکته شده بود .
احمد چریک شبه نظامی بود که درلبنان آموزش دیده بود و از زمان مرگ برادرش مصطفی نقش دبیر اصلی پدر را برعهده گرفته بود
او در فتوایش با گستاخی اعلام کرده بود که " شاه را عزل و قانون اساسی مشروطیت را ملغی اعلام می کند "
او از پادشاه به عنوان طاغوت یا شیطان نام برده و نامه را با امضای " امام" به پایان رسانده بود
برگزیدن لقبی برای شخص خود به عنوان یکی از نواده گان اصلی پیامبر – ژستی به شدن تحریک کننده و بی شرمانه که بهیچوجه در قوانین قرآنی سابقه نداشته .
علاوه بر این خمینی از مردم خواست که از پرداخت مالیات خود داری کنند ؛ از قوانین کشوری سرپیچی کنند و از رفتن به مدارس بپرهیزند
روشنفکران ایرانی فتوا را نادیده گرفتند و آنقدر فتوا را جسورانه و به همان مقدار خیال پرورانه ارزیابی کردند که تنها بایستی از جانب ساواک برای لکه دار کردن خمینی به عنوان شخصی مجنون صادر شده باشد
شاهنشاه تنها یک هفته بعد از صدور فتوا و به گردش درآمدن آن در افواه و انحصارا از جانب سفیر عراق از وجود آن اطلاع پیدا کرد
بنا بر روایت طاهری که شاهنشاه را در اوایل دسامبر ملاقات کرده بود , شهریار " هنوز از اشاره ی فتوا به خودش عصبانی بود و آن را به موضوعی مهم برای صحبت تبدیل کرد . او خیلی زود ؛ هشدار داد . از همه ی ایرانیان خواست که سمت و سوی خود را انتخاب کنند "
او نیز به مانند خمینی می خواست که ایرانیان تصمیم بگیرند
شاهنشاه به او گفت :
" آنها باید تصمیم بگیرند "
" یا آنها تمدن بزرگ ما را می خواهند و یا ترجیح می دهند که در زیر سایه ی وحشت بزرگی که دشمنان خارجی ما نقشه دارند با آن دیوانه ی متحجر به عنوان آلت دست خودشان حاکم کنند ؛ بسر ببرند ؟ "

ملاحظات او بازتابی بود از اظهارات پیشین اش به شاهدخت اشرف پهلوی در پایان تابستان همان سال
او می خواست که پسر_اش وارث تاجی بدون خار شود
در طول ماه دسامبر شاهنشاه کمیته ی ویژه ای را سازماندهی کرد تا گزینه های استراتژیک و اقدامات لازم برای به انزوا کشیدن و بی اعتبار کردن اسلامگرایان را تدارک ببینند

همزمان ؛ خمینی نامه ای به رهبران گروه های موتلفه ی اسلامی نوشت و به اطلاع آنها رساند که زمان آغاز تهاجمی که مدت ها بود انتظارش را می کشیدند فرارسیده

" شاه باید برود"
او چنین پافشاری کرد
" این دفعه یا اسلام پیروز خواهد شد و یا ما محو می شویم "
او تنظیم نقشه ی شورش را بر عهده ی خود آنها نهاد
این وظیفه ی ساده ای نبود – انقلابیون با وظیفه ی سنگین سیخونک زدن به نا آرامی ها بدون آنکه تمامی وزن پنجمین ارتش مجهز جهان را بر روی پیروان خود آوار کنند مواجه بودند
هفته ها پس از هفته ها و روز به روز برافروختگی ها بالا گرفت
در دو هفته ی آخر دسامبر 1977 ، سفارت ایران در دانمارک مورد هجوم قرار گرفت و غارت شد و در تهران و سایر شهر های بزرگ کشور بانک ها و شرکتهای تجاری وابسته به آمریکائی ها و یهودیان و بهائی ها _که اقلیتی در اسلام به شمار می روند _مورد هجوم قرار گرفتند

فقط در روز کریسمس مهلتی پیش آمد که شهبانو فرح و فرزندان -اش به گروهی از دانشجویان آمریکائی که به قصد سفر به دور دنیا برای تبلیغ پیام صلح ؛ به کاخ نیاوران آمده بودند ؛ خوش آمد بگویند

* * *
عملیات خراب کاری و تظاهرات خشونت آمیز توسط نهضت خمینی به نحوی طراحی شده بود که با وارد شدن پرزیدنت کارتر در شب سال نوی مسیحی به تهران تقارن پیدا کند
آمریکائی ها در دومین توقف گاه خود از تور اروپایی _ آسیایی _ خاورمیانه ای که دربرگیرنده ی بازدید از پایتخت هفت ملیت بود ، راهی تهران شدند
در اصل سفر برای اواخر ماه نوامبر تدارک دیده شده بود اما هنگامی که برنامه ی محوری کارتر در امور داخلی یعنی (قانون گذاری برای ترویج عدم وابستگی در منابع انرژی)در کاپیتول هیل (مجلسین قانون گذاری آمریکا) با شکست مواجه شد این سفر به سال نو موکول گردید

اهمیت این سفر آشکار نشد مگر ؛ آن زمان که بدل به نمادی برای فروپاشی سیاسی و نمایشی بر پرده ی درام تاریخی شد ، پیش پرده ای به روی فاجعه و استعاره ای برای حوادث حیرت انگیز آینده

علیرغم اینکه کارتر شخصا شاهنشاه را کوچک می شمرد ؛ از شکراب شدن روابط -اش با تنها رهبر خاورمیانه که همزمان از پیوندهای نزدیک با پرزیدنت مصر و نخست وزیر اسرائیل که هر دو درگیر مذاکرات صلح فشرده ؛ تحت حمایت ایالات متحده بودند _ برخوردار بود ؛ اباء داشت

شاهنشاه دوست پرزیدنت سادات بود و همچنین تامین کننده ی اصلی نفت برای اسرائیل . شاهنشاه از اهرم های لازم برای فشار وارد کردن بر نخست وزیر (مناخیم بگین) در جهت پذیرش و واگذاری امتیازات دردناک ارضی برخوردار بود

با این وجود کارتر نمی خواست که در همراهی با شاه که سابقه ی حقوق بشری ناسزائی در جامعه ی بین الملل داشت زیاد به او نزدیک دیده شود

برنامه ی 17 ساعته ای که او برای اقامت در تهران تدارک دیده بود تنها به آن اندازه مجال می داد که تماسی از سر حسن نیت برقرار سازد و برای ادامه ی مسیر به مقصد دهلی نو سوخت گیری کند
هنگامی که کارتر قصد ترک ورشو پایتخت لهستان را داشت بمبی در دستشویی مدرسه ی زبان انجمن ایران _ آمریکا در تهران منفجر شد که سبب تخریب دفاتر طبقه ی هم کف و زخمی شدن یک نگهبان شد
در بعد از ظهر 31 دسامبر 1977 هنگامی که هواپیمای ایرفورث وان در حال کاهش ارتفاع از فراز کوه های شرقی ترکیه و شمال ایران بود ؛ جیمی کارتر برای اولین بار چشم اش به کشوری افتاد که در طی سال های بعد آینده ی سیاسی او را تحمیل می کرد ؛ اسلام را به عنوان نیروئی برای ایجاد تغییر در جهان مطرح می کرد و خطوط مبهمی را که در حال شکل گیری بود در خط کشی های قرن پیش رو تعیین می کرد

در ساعتی قبل از فرود ؛ کارتر برای آخرین بار با مشاورین ارشد اش ؛ وزیر امور خارجه "سایروس ونس " و دستیار امنیت ملی "زبیگنیف برژه ینسکی" و مقاماتی که امور مربوط به ایران را اداره می کردند رایزنی کرد _
همچنین "گری سیک" افسر مسئول میز امور ایران که در کنسول امنیت ملی خدمت می کرد در هواپیما حضور داشت

کاروان ریاست جمهوری شامل چند دوجین از مشاوران کاخ سفید ؛ کارکنان پشتیبانی ؛ بادی گاردها ؛ روزنامه نگاران و گزارشگران تلوزیون و مجری مشاهیر " باربارا والترز" و کاریکاتوریست دانزبری " گری ترودو " بود

همانطور که هواپیمای (ایر فورث وان) از فضای ترکیه وارد مرزهای ایران می شد تا نهایتا فلات بیابانی پهناور - که زمانی به دست کوروش کبیر و زمانی به دست اسکندر فتح شده بود - را پشت سر بگذارد ؛ رئیس جمهوری پنجاه و سه ساله در ذهن اش متوجه افکاری به غیر از سیاست و دیپلماسی بود
جیمی و روسالین کارتر برای آماده سازی دخترشان (آمی) جهت این سفر کتابی مصور از زندگی در ایران را به او نشان داده بودند

هر دوی کارتر ها مسیحیان " باز تولد " یافته بودند و چشم به راه این بودند که برای اولین بار سرزمین " عهد عتیق" را زیارت کنند
زن و شوهر از پنجره ی خود در هواپیما بر بیابان لم یزرعی که همانند سطح ماه بود چشم می چرخاندند بدین امید که منظره ای از کوهستانی که کشتی نوح بر آن در طی دوران طوفان بزرگ پهلو گرفته بود بیاندازند

هیجانی که خیلی زود بدل به نا امیدی شد
کارتر در خاطراتش چنین نگاشته
" با وجود اینکه هوا صاف بود هرگز مطمئن نشدیم که آیا کوه آرارات را در شمال دیدیم یا خیر "

علیرغم منظره ی روشن در پیش رو ؛ پرزیدنت ایالات متحده قادر نبود ببیند که در آسمان آبی جنوب غرب آسیا چشم انتظار چه چیزی بایست باشد
* * *

در غروب رسیدن پرزیدنت کارتر به تهران ؛ یک جبهه ی هوای سرد از جانب آسیای مرکزی جماهیری شوروی کوهستان البرز را با پوشش نقره فامی از سرما فراگرفت که سبب برودت شدید هوا در پایتخت ایران شد

پیست های اسکی دیزین که به فاصله ای کوتاه در حوه های شمالی شهر واقع است برای فصل اسکی گشوده شده بودند و شهر های شمالی کشور یعنی مشهد ؛ تبریز و کرمانشاه زیر لحافی از برف قرار داشتند . به سمت جنوب رودخانه ی کرخه در استان خوزستان طغیان کرده بود و سیل راهی زمین های کشاورزی شده بود و هجوم گل ولای منابع آب شهری اهواز را دچار اختلال کرده بود
ایرانیان پیروزی تیم فوتبال کشورشان بر استرالیا را در مرحله ی حذفی برای صعود به جام جهانی را که قرار بود در تابستان پیش روی در آرژانتین برگزار شود ؛ جشن می گرفتند
تیمی از کوهنورد ان ایرانی اعلام کرده بودن که قصد دارند تا اولین کوهنورد ان غیر چینی جهان باشند که از سمت تبت قله ی اورست را فتح کنند

آمار کشتگان زلزله ی کرمان به ششصد تن رسیده بود
مقامات صدا وسیمای ایران اعلام کرده بودند که در تابستان آینده تلویزیون دولتی پخش برنامه های به شیوه ی رنگی را جایگزین پخش سیاه و سفید خواهد کرد

هنرمندان و مخاطبان از اقصی نقاط جهان گرد هم می آمدند تا در جشنواره ای که قول داده شده بود درخشان ترین اجراهای هنری در فصل زمستان را فراهم آورد ؛ مشارکت کنند

"مارسل مارسه ئو " هنرمند ستوده شده ی پانتومیم ؛ خواننده ی پاپ فرانسوی" ژو دسن " و خواننده ی سوپرانوی صاحب سبک سوئدی" بریجیت نیلسن "همه قرار بود که در سال جدید اجرا داشته باشند

نیلسن به همراه ارکستر سمفونی تهران در تالار رودکی نقش درخشان خود در اپرای تریستین و ایزولد را بر روی صحنه تجدید می کرد

انبوه جمعیت روانه ی نمایشگاه هائی بودند که در موزه ی خیره کننده ی هنر های معاصر تهران مشغول بزرگداشت آثار هنری اندی وارهول و جاسپر جونز بودند
شاهنشاه و شهبانو نمایشگاه هنر آفریقایی و دهمین فستیوال هنر و فرهنگ را با حضور در شب اجرای (رمئو و ژولیت) افتتاح کردند .

کارگردان سینمای ایران شاهپور غریب همه ی افتخارات را درو کرد و جایزه ی تندیس طلای دوازدهمین جشنواره ی بین المللی کودکان و نوجوانان را برای فیلم " سه ماه تعطیلی " به خود اختصاص داد

هالیود به تازگی پتانسیل ایران را بعنوان لوکیشن فیلم کشف کرده بود
فیلمبرداری " کاروان ها " با درخشش آنتونی کوئین ؛ کریستوفر لی ؛ جوزف کاتن و جنیفر او نیل در حال انجام بود
اونیل ؛ با اعلام اینکه با یک تاجر محلی از اصفهان نامزد شده توجه رسانه های جمعی را به خود اختصاص داده بود
(آلکس هیلی)نویسنده ی رمان " ریشه ها " در نیاوران از طرف شهبانو به حضور پذیرفته شد
علاقه مندان به تماشای فیلم ؛ در جشنواره ی بین المللی فیلم تهران برای دیدن فیلم "راکی" اثری از (سیلوستر استالونه) و "آنی هال " از آثار(وودی آلن)و " ستاره ای متولد می شود" از (باربارا استرایسند) ازدحام کرده بودند

در تئاتر ایتالیائی واقع در خیابن فرانسه ؛ بازیگران سلطنتی و یک گروه تئاتر آماتور تبعیدی در حال تمرین نهایی و گریم برای اجرای ورسیون پانتومیم با تم ایرانی از نمایش "دیک ویتینگتون" بودند

برای نمایش نزدیکی بین دو کشور ؛ به خیابان های لندن اسامی ایرانی داده شده بود و ارجاعات به کریسمس ؛ به نفع نوروز سال نوی پارسی کم رنگ شده بود
در بازاری مرکزی ماهی فروشان ؛ زنان خانه دار به صف ایستاده بودند تا ماهی سفید صید شده از دریای کاسپین را خریداری کنند ؛ هرچند که در فصل زمستان فروشندگان قیمت های گزافی بابت یک عدد ماهی _ 250 تا 300 تومان !!!!_ تعیین می کردند که ماهی حلوای قهوه ای از خلیج فارس را پر مشتری می کرد

خریداران در بازار اصلی در باره ی قیمت های گزاف و کمیابی محصولات غذائی عمده از قبیل نمک سفره ، تخم مرغ و مرغ ؛ غر و لند می کردند .

تاجران طمع کار به قصد کسب نقدینگی در حالی که به مشتریان کیسه های نایلونی حاوی نمک را که نیمی از آن با شن پرشده بود می فروختند ؛ دستگیر شده بودند

تقاضا برای محصولات لبنی از میزان تولید پیش افتاده بود
به تهرانی ها گوش زد شده بود که
" قبل از هشت صبح ماست و شیر را خریدی ، خریدی و گرنه سرت بی کلاه می ماند "

در عرض تنها دوازده ماه مصرف شیر 36 درصد افزایش یافته بود ؛ که بسیار بالاتر از عرضه ی 560 تن شیر مصرف روزانه ی فقط در پایتخت بود
قطع برق هم قوز بالا قوز شده بود

هجوم مهاجران جدید از شهرستان ها و ساخت و ساز کارخانه های جدید و ساختمان های اداری فشار زیادی را بر شبکه ی برق تهران وارد می کرد

قطع نیروی برق بطور موقت تولید شیر و ماست در کارخانه ی شیر پاستوریزه را مختل می کرد
در سطح کشور کمبود تخم مرغ دولت را وادار کرده بود که دو هزار تن تخم مرغ برای برآورده کردن نیاز مصرفی تهران و شهر های بزرگ را در دستور کار قرار دهد

حتی آبجو که در شهر به عنوان یک کالای اساسی به داشتن کارخانه ی مخصوص به خود می نازید 10 در صد افزایش قیمت داشت و یک بطری کوچک آن به قیمت جدید 25 ریال !!! و یک بطر بزرگ آن به قیمت 30 ریال !!! رسیده بود
در سی و ششمین سال حکمرانی شاه ؛ پایتخت اش به سان هیولائی از فولاد و شیشه به شعاع دویست و بیست کیلومتر مربع از کوهپایه های البرز تا کناره های کویر بزرگ نمک گسترش پیدا کرده بود
جمعیت تهران به چهار و نیم میلیون تن بالغ می شد و هر سال 200 هزار نفر تازه وارد به آن اضافه می شد و جمعیت شهر به طور میانگین هر یازده سال یکبار دوبرابر میشد
رشد سرسام آور دهه های اخیر از توانایی استانداری برای ارائه ی خدمات شهری پیش افتاده بود و ترکیب آلودگی هوا و ترافیک تنها به تشدید نارضائی عمومی مدد می رساند

در پائیز 1977 بارش سنگین غیر معمول سبب شد آب جنوب تهران را در بر بگیرد و فاضلاب های سرریز شده و سر ریز شدن زه کشی ها جاری شدن سیل در مناطق فقیر نشین در حومه های جنوبی تهران را در پی داشت که تا نواحی تجاری اصلی شهر گسترش یافت

جاری شدن آب های سطحی ترافیک کلان شهری را بند آورد که در آن هر روز 500 وسیله ی نقلیه ی جدید به ساعات اوج ترافیک افزوده می شد که در ساعت هفت صبح به اوج خود می رسید
" ماشین های شخصی ؛ تاکسی ها ؛ مینی بوس ها و اتوبوس های یک و دو طبقه ی شهری ؛ وسائط_ نقلیه ی سنگین و تریلی ها از چهار صبح تا دیر وقت شب همه جا دیده می شدند "
یکی از ساکنان شهر چنین به خاطر می آورد

با حضور تنها 1200 پلیس راهنمائی رانندگی برای نظارت بر 12000 جاده و 109 پمپ بنزین برای خدمات دهی به تقریبا 1.5 میلیون ماشین ؛ رفت و آمد روزانه در تهران پایتخت بدل به یک چالش حقیقی شده بود

عادت سنتی ایرانیان در نادیده گرفتن مقررات و قوانین هم به هیچ روی کمکی به حل مسائل نمی کرد

در تهران به نوعی آنارشی و هرج و مرجی خود مدارانه حاکم بود که در خیابان هایی که موتورسواران از همه ی خطوط حد فاصل عبور میکردند ؛ از پیاده رو ها سر در می اوردند و تقاطع

ها و چراغ های قرمز را در می نوردیدند و در خیابان های یک طرفه از جهت مقابل راه خودشان را می رفتند ؛ به وضوح دیده می شد

تصادف ها به بداخلاقی و کتک کاری و استخوان های شکسته منتهی می شد

ایران یکی از بالاترین درجه ی مرگ و میر کودکان در جهان را به خاطر گیر افتادن دائمی آمبولانس ها در ترافیک داشت

ترافیک آنقدر افتضاح بود که شاهزاده رضا پهلوی ولیعهد هنگامی که به صورت ناشناس در یک برنامه ی رادیوتلویزیونی پرسش و پاسخ که پخش زنده می شد _با شهردار (جواد شهرستانی) تماس تلفنی گرفت و اشاره کرد که خیلی از چراغ های راهنمایی و رانندگی در سطح شهر کار نمی کنند و وجود چاله چوله های ناهموار در پوشش مجاری فاضلاب ؛ خیابان ها را بیش از پیش خطرناک تر کرده اند در صدر خبرها قرار گرفت

حومه های جنوبی فقیر نشین پایتخت از ازدحام جمعیت و ضعف سیستم فاضلاب و نارسائی در سیستم آب پاکیزه ی آشامیدنی در ستوه بود

به طور تخمینی 700 هزار ساکن این مناطق یا بیکار بودند و یا از حقوق مناسب برای گذران زندگی برخوردار نبودند

باران پائیزی سنگین چاه های فاضلاب و جوب های مملو از کثافت را سر ریز کرد و سبب شیوع وبا شد که با " کپه های آشغال انباشته شده در گوشه کنار خیابن ها و ظهور گله های سگ های ولگرد که هر دوی این ها سلامت ساکنان را تهدید می کردند " اوضاع بدتر هم شد

اعضای شورای شهر که ساکنان بخش های جنوبی را نمایندگی میکردند از این شکایت داشتند که بودجه ی شهرداری به نفع نواحی ثروتمند تر شمال شهر تنظیم میشد

در حالی که برای مناطق شمال شهر در ازای هر 60 تن ساکنان یک رفتگر در نظر گرفته شده بود ؛ به گفته ی عضو شورا حسین شربیانی در مسگر آباد در جنوب شهر در ازای هر 720 نفر یک رفتگر مشغول به کار بود .
در مناطق جنوبی نازی آباد و جوادیه به ازای هر 540 ساکنین ناحیه یک کارگر وجود داشت در حالی که در تخت طاووس در شمال شهر برای هر 190 نفر ساکنین منطقه یک کارگر شهرداری مشغول به کار بود
نابرابری هایی از این دست سبب خشم تهرانی های فقیر تر بود که روزانه سوار اتوبوس می شدند و برای تمیزکاری و رفت و روب و پخت و پز ثروتمندان راهی می شدند

مقامات سرانجام در صدد پاسخگوئی به خشم عمومی بر آمدند

در ماه دسامبر شهردار شهرستانی از برنامه ی پنج ساله ی برای ایجاد راه های شهری جهت مقابله با تراکم و به جریان انداختن مجدد رفت و آمد درون شهری پرده برداری کرد
ساخت و ساز فاز اول از متروی طرح فرانسوی تهران آغاز شد که تونلی به طول چهار و نیم کیلومتر که میرداماد را به خیابان عباس آباد وصل می کرد و قرار بود در ژانویه ی 1981 افتتاح شود

ایستگاه های متروی فرض شده با طراحی مخصوص کاربری دوگانه بودند که در صورت بروز بمباردمان هوائی در صورت بروز جنگ ؛ می توانست به عنوان پناه گاه شهروندان مورد استفاده قرار بگیرد
همچنین کار بنای یک فرودگاه بین المللی در سی و پنج کیلومتری جنوب پایتخت آغاز شد

مجوزهای نهایی برای آنچه که می تواند به عنوان یکی از برجسته ترین یادگارهای شهری شاهنشاه از آن نام برده شود صادر شد و آن عبارت بود از ایجاد یک کمربند سبز جنگلی به طول 19 کیلومتر و عرض یک کیلومتر که طوری طراحی شده بود که علاوه بر ارتقای کیفیت هوا و حفاظت از زمین های کشاورزی ؛ شهر را از طوفان های شن وزنده از سمت بیابان حفاظت کند
شرکت ملی نفت اعلام کرد که تجهیزات جدید برای پالایشگاه تهران جهت کاهش دادن میزان سرب در بنزین را نصب می کند

وزارت خانه ی انرژی نیز اعلام کرد که طرح هایی بر ساخت فاضلاب به ارزش 20 بیلیون ریال برای خدمت رسانی به جنوب تهران را در دستور کار قرار داده
چهارمین تصفیه خانه ی آب شهر در آستانه ی پایان کار قرار داشت
گروهی از کارآفرینان جوان تصمیم گرفتند که منتظر اقدام مقامات نمانند و 42 دستگاه ماشین برقی که هر یک قادر به طی مسافت تا 60 کیلومتر با نیروی باتری بودند را وارد کردند

این سفارش به خاطر محدودیت مسافت قابل طی شدن و دو سرنشینه بودن و قیمت 22500 تومانی دقیقا مطابق با ماشین های مورد نیاز تهران نبود با این وجود تا پایان سال چهار ماشین شهری باتری سوز در خیابان های شهر تهران مورد کاربری قرار گرفتند
آنها نشانه هایی دیگر از این امر بودند که ایرانیان پذیرای علم و تکنولوژی شده اند و آماده ی آن بودند که با چالش های دهه ی هشتاد میلادی مواجه بشوند
کمک در راه بود اما سوال این بود که آیا آنها تا رسیدن کمک صبور خواهند بود یا خیر

پایان بخش اول از کتاب فروپاشی بهشت و پایان فصل سیزدهم _ **آخرین روزهای پومپِی**

FAREWELL THE SHAH
عزیمت شاهنشاه
1979-1978

چنین داد پاسخ که چرخ بلند
دلم کرد پردرد و جانم نژند
که هر چند گرد آورم خواسته
هم از گنج و هم تاج آراسته
به فرجام یکسر به دشمن رسد
بدی بد بود مرگ بر تن رسد

داستان سیاوش _ شاهنامه ی فردوسی

14_ LIGHTS OVER NIAVARAN

14 – نورهایی بر فراز نیاوران

ای قیصر ؛ هرگز به آئین های مذهبی باوری نداشته ام ، با این وجود اکنون از آنها در هراسم
فردی در بین ماست ، که علاوه بر آنچه که ما دیده ایم و شنیده ایم ؛ منظره های بسیار هولناکی را که به عینه دیده شرح می دهد . ماده شیری در کوچه ها زائیده است ؛ و قبرها دهان گشوده و مرده ها را به بیرون افکنده اند

ژولیوس سزار ــ پرده ی دوم ــ صحنه ی دوم

همه ی بانیان دردسر اکنون فراخ بال و آزاد اند
ــ شاهنشاه

از ارتفاعات که می نگریستی ؛ شهر زمستانی به مانند قواره ای از مخمل سیاه با خال هایی سفید از دامنه های کوهستان البرز به زیر آویخته بود ؛ گوئی که همه ی الماس های درون جعبه ی جواهرات شهبانو در کف بیابان رها شده باشند
امشب چراغ های شمال تهران با درخششی ویژه سوسو میزد و تلالو داشت

سال نو در فاصله ی چند ساعتی بود و دوره همی های خانگی در پیش بود .
میهمانداران و خدمتکاران به پردازش نهایی میزهای شام و اتاق های نشیمن و روشن کردن چراغ ها و نورپردازی ها و دکوراسیون مشغول بودند

یکی از بزرگترین این میهمانی های خانگی ؛ جشن لباس مبدل بود که در منزل (جان هویر) مدیر عامل خط هوایی اسکاندیناوی و همسرش (حنا) برگزار می شد

میهمانان آنها از جمله سفیر کاناد (کن تایلور) و همسرش (پت) و روسای بازرگانی از یک دوجین کشورهای گوناگون بودند
منزل بالای ستیغ ؤ اردشیر زاهدی سفیر ایران در واشنگتون که برای یکی از بازدیدهای نادر خود به شهر بازگشته بود به سان " کندوئی پرجنب جوش " بود که هر دقیقه سبدهای گلی را که از سوی ستایش کنندگانش ارسال شده بود دریافت می کرد

هتل های تهران هم شب شلوغی را پیش بینی کرده بودند .

رستوران های معروفِ پولینیزیائی و فرانسوی هتل اینترکونتیننتال ترتیب یک برگزاری یک " دیسکوی بسیار جالب " را در طبقه ی همکف داده بودند و به میهمانان وعده ی تحفه دادن جامی از شامپاین در اقامتگاه شان داده شده بود

هتل شرایتون وعده داده بود که برنامه ی مخصوص شب سال نو فراموش نشدنی و هیجان انگیز باشد به این صورت که منوی کلاب فوقانی به همراه اجرای خوانندگان ایرانی و رقص عربی به همان قیمت قبلی عرضه شود
(چه موریس) رستوران فرانسوی هتل هیلتون پیشنهاد شام رمانتیک زیر نور شمع را عرضه کرده بود و در دیسکوتک هتل دی جی جان کولسون بر آن بود که آخرین کارهای پرفروش سبک پاپ که در کاست های صوتی نیویورک و لندن عرضه می شد را اجرا کند .

" اسم این بازی " و " چقدر عشق تو عمیق است ؟" از گروه " بی جیز " و از گروه کوئین ترانه ی " ما قهرمانیم " ترانه های برتر زمستان بودند
ترانه ی " دماغه ی کین تایر" اثر گروه " وینگز" پس از هشت هفته به صدر نشینی ترانه ی " تو به زندگی من رونق می دهی " از(دبی بون) پایان داده بود
در لیست ترانه های ایرانی ترانه های سبک دیسکو از ستارگان موسیقی شامل داریوش ؛ منوچهر؛ گیتی ؛ رامش و گوگوش دیده می شد
طرفداران شب خوبی را در پیش داشتند

تفریحات پس از صرف شام در تهران از حیطه ی وسیعی برخوردار بود و برای هر ذوق و ذائقه و سلیقه ای خوراک فراهم بود
در شهری که اخیرا در آن به یک رقاصه ی یگانه در ازای برهنه شدن در یک میهمانی خصوصی 50000 دلار پرداخت شده بود ؛ پدرخوانده های کلوپ های شبانه در (کلاب ونک) سلف سرویسی از " رقص هاب عربی ؛ استریپ تیز؛ رقاصه های سکسی ؛ دختران رقاصه ی بار و تردست ها و موزیسین " تهیه کرده بودند
سینما رو ها برای شب سال نوع حق انتخاب محدود تری داشتند

فیلم های خارجی جدید _به خاطر آنکه کشور توسط استودیو های هالیوود به دلیل امتناع لجوجانه ی شاه در جلوگیری از افزایش قیمت بلیط های سینما در طی چند سال گذشته ؛ در لیست سیاه قرار گرفته بود_ به ندرت در کشور به نمایش می آمد

.

این تحریم هنگامی که دولت به توافقی در زمینه ی افزایش قیمت دست یافت ، پایان گرفته بود اما استودیوهای معظم هنوز اصرار داشتند که سینماهای ایران می بایست یک لیست بلند بالا از فیلم های اواسط دهه ی هفتاد میلادی را به نمایش بگذارند

نتیجه ی این بود که یک سری از فیلم های با مضمون فجایع به نمایش در آمد که تماشاگران را بر تاکید بر مضامین شکست در رهبری و از دست رفتن کنترل اوضاع و هراس عمومی بر صندلی هایشان میخکوب می کرد

در فیلم (آسمانخراش جهنمی) محصول 1974 که اندک زمانی قبل از کریسمس 1977 به نمایش در آمده بود ؛ یک گروه از مدعوین بیچاره هنگامی که آتش سوزی در آنچه که قرار بود تازه ترین و لوکس ترین آسمانخراش جهان باشد گرفتار آمده بودند

در فیلم (زمین لرزه) محصول 1974 کلان شهر آفتابی و پر زرق و برق لوس آنجلس در اثر زلزله ای قدرتمند کن فیکون می شد

قهرمانان فیلم (آرواره ها) محصول 1975 که در شب سال نو در سینماهای تهران نمایش افتتاحیه داشت در تلاش آن بودند که به شنا به ساحل امن برسند ؛ امری که هرگز در انجام آن موفق نشدند

تهرانی ها برای تماشای فیلم های " تب شنبه شب " و " جنگ ستارگان" و " برخورد نزدیک ار نوع سوم" ؛ سه فیلم رکورد شکن فروش در گیشه های جهانی در زمستان آن سال می بایست هنوز انتظار بکشند

جان تراولتا بزرگترین ستاره ی فیلم در جهان بود و دخترها ی نوجوان کشته مرده ی او بودند

در شب سال نوی تهران گزینه ها محدود می شدند به فیلم های وحشتناک مبهم و وسترن های اسپاگتی و آبگوشتی و همچنین عاشقانه های تاریخی

در مجموعه ی بولینگ واقع در بالای جاده ی قدیم شمیران (بولینگ عبدو در خیابان شریعتی پل رومی) فیلم " فارغ التحصیل" محصول 1967 بر پرده بود

در مجموعه ی (قصر یخ) واقع در خیابان پهلوی دو فیلم بر پرده بود که به طرز مرموزی پیشبینی کننده ی این بود که بیشتر آمریکائی های ساکن تهران در شب سال نوی آینده چه حال و روزی خواهند داشت
فیلم " گریز یا فرار مرگبار " محصول 1972 با درخشش (استیو مک کوئین) و (الی مک گراو) و فیلم " و اکنون جیغ کشیدن آغاز می شود " با بازیگری(پیتر کراوشینگ) محصول سال 1973
برای آنها که نقشه داشتند شبی آرام را در خانه سپری کنند ؛ ایستگاه انگلیسی زبان رادیو و تلویزیون ملی ایران ، پخش منظم سریال های شبانه ی (فرشتگان چارلی) و (فضای 1999) و (شفت) را قطع و به پخش فیلم " آونگ" که یک فیلم جنائی ترسناک محصول 1969 با درخشش (جورج پپارد) و (جین سیبرگ) بود با درونمایه ای از توطئه های سیاسی پرداخته بود

در زمان انتشار این فیلم ؛ منتقد آمریکائی سینما "راجر ابرت " آن را به عنوان " یک فیلم فاشیستی که از شخصیت های اقتدارگرا بر علیه حقوق شهروندان " دفاع میکند مورد تقبیح قرار داده بود

نمایش اصلی تلویزیون در آن شب سال نو البته چیزی نبود جز پخش مستقیم ضیافت ترتیب داده شده به افتخار کارترها

* * *

جیمی کارتر مدتی کوتاه پس از ساعت ده شب برخواست تا متن (می نوشم به سلامتی ...) خود را ارائه کند .
صدای هیس هیس در تالار صرف شام واقع در کاخ نیاوران و خانه های مردم و در بارها و هتل ها و رستوران های سراسر تهران و همچنین سرتاسر کشور برخواست
جویدن غذا و نوشیدن مایعات متوقف شد و مدعوین در همه جا گرد تلویزیون ها جمع شدند تا ببینند که پرزیدنت آمریکا قصد گفتن چه چیزی را دارد
تک تک کلمات پرزیدنت مورد تجزیه و تحلیل قرار میگرفت تا معانی پنهانی و عمیق تری از آن استنباط شود

بینندگان تلویزیون متوجه ی پدیدار شدن حالت اضطراب در چهره ی شهبانو شدند .
شاهدخت اشرف پهلوی از محل استقرار خود در صدر میز فکر میکرد که می داند داستان از چه قرارا است
" به صورت رنگ پریده ی کارتر نگاهی کردم "
او چنین به یاد می آورد
"فکر کردم که لبخندهایش ساختگی ست ، چشمان اش یخ بود _ آرزو داشتم که می شد به او اطمینان کنم . "
"وضعیت در ایران خوب نبود "
الی آنتونیادِس دوست دوران کودکی فرح چنین به یاد می آورد

حلقه ی پیرامون فرح به کارتر را تا مرز بی اعتمادی ارزیابی می کردند
" ما در چنین وضعیت روانی بدی بودیم. نسبت به کارتر بسیار مشکوک بودیم. "

پرزیدنت عادت داشت که با رهبران کشورها به طعنه و نیش سخن بگوید

پیش از این هم کارتر دیکتاتور کمونیست یوگسلاوی مارشال تیتو را به عنوان " یکی از بزرگترین مبارزان راه آزادی در جهان " ستایش کرده بود و پرزیدنت حافظ اسد سوری را که هیچ کس او را به عنوان یک رجل سیاسی یا طرفدار صلح نمی شناخت ؛ به عنوان " مصلح" ستایش کرده بود

هر دوی این رهبران در راس رژیم های دیکتاتوری قرار داشتند

کارتر در سخنرانی حین ضیافت در ورشو _ اولین مقصد از سفرهایش_ میزبانان کمونیست خود را با گفتن اینکه کشورهای دو طرف ارزش های یکسانی را به اشتراک میگذارند ؛ وحشت زده کرده بود .
هاینز جانسون از واشنگتون پست چنین غر زده بود که
" ایکاش می توانستید بگوئید که پس از ملاقات های مختصر با برخی از رهبران تا چه اندازه با آنها رفاقت به هم رسانیده اید "

ائتلاف رسانه ها هنگامی که کارتر از سفر ماه قبل شاهنشاه ؛ که سبب به راه افتادن شورش در واشنگتون شده بود به عنوان " درخشان" نام برد ؛ چاپلوسانه سکوت کردند

هنگامی که کارتر گفت که در برآورده کردن آرزوی همسر –اش به تهران مسافرت کرده خیلی ها چهارشاخ مانده بودند

کارتر گفت که از روزالین پرسیده " دوست داری که با چه کسانی شب سال نو را بگذرانی ؟" و روزالین گفته که :
" در صدر همه ؛ فکر می کنم با شاهنشاه و شهبانوی ایران "
"بنابراین ما ترتیب سفری را دادیم که در کنار شما باشیم "

بعد ناگهان کارتر لحنی جدی پیدا کرد

در مقابل حیرت همه ؛ او از پیشرفت های بزرگ در ایران تحت حکومت شاهنشاه ارزیابی سخاوتمندانه ای کرد

او چنین اعلان کرد :

" ایران تحت زعامت شاهنشاه ، در دل یکی از آشوب زده ترین مناطق جهان ؛ به مانند جزیره ی ثبات است "

" این ستایش عمیق من نسبت به اعلیحضرت همایونی و رهبری شما و نسبت به احترام و تحسین و عشقی ست که ملت نسبت به شما می ورزند "

زیردستان سفیر سولیوان که در ردیف های پسین تالار ضیافت نشسته بودند حیرت زده به یکدیگر نگاه می کردند
پرزیدنت داشت چه غلطی می کرد ؟
در طی چند سال اخیر آنها دائما در حال مانیتور و رصد کردنِ چند و چونِ رو به فزون نا آرامی ها در سراسر کشور بودند
(جک شله نبرگر) رئیس روابط عمومی سفارت بی واسطه شاهد صحنه ای بود که کارتر " تمام موضوعاتی را که فراهم شده بود به دور انداخته بود . بنابراین به مانند بسیاری از اینگونه دیدار های روسای جمهور ؛ مخلوط کلماتی که در سخنرانی های پایانی از دهان رئیس جمهور خارج میشود ساخته و پرداخته ی بازیگران متعددی ست "
او به خاطر می آورد
" اما ؛ به عقیده ی من کارتر از قرار داشتن در کنار خانواده ی دوست داشتنی پهلوی ها نئشه شده بود ؛ خب او احساس کرد که این مرد از پس قضایا برخواهد آمد و سقوط نخواهد کرد . او جان سالم به در خواهد برد "

نویسنده ی سخنرانی های کاخ سفید (جیمز فالوز) که متن نهایی سخنرانی در مسیر فرودگاه دست پخت او بود ؛ چیزی در باره ی گرانباری تاریخی اصطلاح " جزیره ی ثبات " نمی دانست .

اما اگر قصد او از بکار بردن این اصطلاح ، دادن اطمینان خاطر به شاه بود ؛ درست به هدف زده بود
پس از صرف شام دو رهبر به یک نشست خصوصی با ملک حسین اردنی که به قصد بحث درباره ی دور نمای مذاکرات صلح خاورمیانه عازم تهران شده بود ؛ نشستند

در ابتدا کارترها قصد آن را داشت که به اقامتگاهی که برای آنها در نظر گرفته شده بود در آغاز سال نو بازگردند (نیمه شب آغاز همیشگی سال نو میلادی ست _ مترجم) اما با حکم شهبانو مبنی بر میهمان شدن برای نوشیدن جامی از شامپاین ؛ نظر خود را تغییر دادند .
میهمانی به کتابخانه ی شهبانو منتقل شد
" از آن شب خاطره ی خوشی دارم ؛ فضا صلح آمیز و دوستانه و صمیمانه بود"
شهبانو چنین به خاطر می آورد
در بالکنی کتابخانه بر فراز سر رهبران کشورها و میهمانان شان که سرگرم رقصیدن و گرم صحبت بودند ؛ ولیعهد رضا و شاهدخت فرحناز آخرین ترانه های گل کرده در دیسکو ها را به وسیله ی یک دستگاه پخش می کردند و به تمرین رقص مشغول بودند و مورد تشویق بزرگ ترها قرار می گرفتند

پدرشان از این هیاهوی آنها خوشش نیامد . دستش را تکان داد و تلاش می کرد به آنها علامت بدهد که صدای پخش صوت را پائین بیاورند اما سرانجام تسلیم شد و گذاشت تا آنها خوش بگذرانند .
حلول سال نو با خوش باش ها و در آغوش کشیدن ها و دست دادن ها از راه رسیده بود .

* * *

همان موقع که (جک شله نبرگر) در کاخ شاهنشاه بر روی صندلی نشسته بود و سر خود را تکان می داد ؛ دختر اش (کتی شله نبرگر) به همراه دوستان اش مشغول رقص در سالن دیسکوی هتل هیلتون بودند پیش از آنکه به جاهای دیگر شهر سر بزنند

مدعوین آمریکائی متوجه قیافه ی عبوس مرد جوانی که از درون سایه ها و با فاصله آنها را می پائید نشده بودند
" به هتل اینترکونتینتال رفتم "
طلبه ی انقلابی علی حسین چنین میگوید
" دیسکو تک . صرف مشروب الکلی متداول بود . آنها بر ضد ارزش های ملی بودند . پهلوی ها برای آنها هیچ محدودیتی قائل نبودند و آنها حس می کردند که آزادند هرکاری دلشان خواست بکنند"

* * *

صبح روز بعد ؛ پهلوی ها در معیت کارترها به فرودگاه مهرآباد رفتند .
پرزیدنت در حین بالا رفتن از پله های ایر فورث وان توقفی کرد و به سمت شاهنشاه برگشت و بطرز نمایش چنین اظهار کرد
" ایکاش تو هم با من می آمدی "

طنز پنهان در وداع او برای مدت زمانی برملا نشد

پس از انکه ایر فورث وان به هوا برخاست ؛ شاهنشاه اقدام به کاری کرد که از شخصیت او بعید به نظر می رسید
او که غالبا از حضور در برابر انبوه جمعیت گریزان بود ؛ دلگرم از دیدار کارتر ؛ با پیشنهاد سفیر سولیوان مبنی بر خوش و بش کردن با چند صد نفر از اعضای جامعه ی آمریکائیان ساکن در ایران که با صبوری در پشت طناب به انتظار ایستاده بودند موافقت کرد
جمعیت با شگفتی و خوشحالی دیدند که شاهنشاه و شهبانو متوجه ی آنها شده و شروع به دست دادن با آنها کردند
این رفتار خودجوش از جانب آمریکائی ها به شدت مورد قدردانی قرار گرفت و آنها با دست زدن های ممتد و با فوران حس قدردانی به واکنش پرداختند
" ما شاهنشاه را به خاطر آنچه که برای مردم ایران انجام می داد ستایش میکردیم "

این را (بروس ونور) مدیر اجرائی یک شرکت نفتی که از خوش و بش کردن زوج سلطنتی با همسرش (پت) عکسبرداری کرده بر زبان آورده
" ما دوست داشتیم که بگوئیم با وجود شهبانو ما صاحب زیباترین فرمانروای در دنیا بودیم "
پهلوی ها به شدت مورد استقبال و کف زدن قرار گرفتند

شاهنشاه از شدت استقبال محظوظ شده بود

او خطاب به سفیر که فکر می کرد این سخنان ناخواسته بیان شده چنین تعارف کرد
" شما آمریکائی ها مردم بسیار خوبی هستید "

خوانندگان تیز بین روزنامه ها که نسخه ی روزنامه ی صبح کیهان را مطالعه میکردند متوجه ی یک تیتر نیشدار در صفحه ی نهم روزنامه شدند
" تقویم نجومی خبر از در پیش بودن دوران آشوب می دهد "
مطابق تقویم نجومی سال 1978 مصادف با سال اسب بود
روزنامه چنین گزارش کرده بود
" ممکن است است رویداد های آشفته کننده ای روی دهد "

وجه تمایز متولدین سالهای اسب بوسیله ی " انرژی آنهاست که آنها را برای نا شکیبائی و احساساتی بودن مستعد می کند و سبب می شود که زیاده روی کنند و با آدمهای دور و بر خود دچار اصطکاک بشوند "

در سال اسب اغلب مردم گرایش به این پیدا میکنند که هرچه دلشان می خواهد انجام بدهند بدون آنکه در باره ی جزئیات کوچک عصبی شوند . این سال دوران بی قیدی و عدم تفکر نسبت به عواقب اعمال است . بسیار اتفاق افتاده بود که در سال های اسب در ایران و بروز انقلاب تقارن روی بدهد از جمله در سال 1906 میلادی که کیهان آن را از قلم انداخته بود و همان سالی بود که انقلاب مشروطیت روی داد و خاندان قاجار تسلیم یک قیام مردمی شدند و همچنین سال 1930 میلادی هنگامی که یک رکود جهانی اقتصاد روی داد و سبب ورشکستگی بسیاری از کشورها ی جهان شد و ظهور جنبش های افراطی را تحریک کرد .
در طی یک " پیشبینی تکان دهنده " حتی برآورد شده بود که سال 1978 سالی ست که کتاب آسمانی قرآن در ایالات متحده تبدیل به موضوعی معروف خواهد شد
کیهان به خوانندگان خود توصیه کرده بود که خود دار باشند چون سال در پیش روی میتواند سال سختی باشد

گوین دایر ستون نویس سندیکای بین المللی روزنامه ها نیز به این نوع پیشگوئی های عاطل و باطل اما تحریک آمیز که اغلب در ایام تعطیلات نسخه های روزنامه ها را در بر میگیرد دست یازید
او تاریخ را در ذهن اش مرور میکرد
(دایر) به خوانندگان اش یادآوری کرد که

" ما محکوم به تکرار گذشته ایم (گرچه به اسامی متفاوت) . ولی همان گذشته ای ست که مملو از شگفتی های پر دامنه است . مرگ سیاه ؛ انقلاب فرانسه . ظهور اسلام . تاسیس جماهیری شوروی : هیچکس انتظار این اتفاقات را نداشت با این وجود این حوادث زندگی بسیارانی را تغییر دادند

انقلاب ها و ناآرامی های مذهبی پیشینه ای تاریخی داشتند . رو دست هایی که با هیچگونه قطعیتی نمی شد کسی آنها را پیش بینی کند . به عنوان نمونه او به شاهنشاه ایران اشاره داشت .

یک نمونه ی معتدل از این رو دست های تاریخ رژیم " تک گلوله ای " ایران است

شاه فرد با هوشی ست اما ضد گلوله نیست .
اگر یک سوء قصد روی دهد و او را از ما بگیرد (که چندین بار هم چنین تلاشی شده) اصلا نمی توان حدس زد که در ایران چه پیش خواهد آمد
از آنجایی که این کشور تامین کننده ی بخش اعظم از منابع نفت برای اروپای غربی و ژاپن است و بنابر منابع خارجی تامین کننده ی همه ی نیازهای نفتی اسرائیل نیز هست ؛ تغییرات افراطی در ایران بدین معناست که بحران نه تنها محدود به خلیج نخواهد بود بلکه بسیار فراتر از آن خواهد رفت

تاریخ همچنان کوله باری از شگفتی ها به همراه داشت

ژورنالیست نامی باربارا والترز پیش از خروج از ایران با شاهنشاه به گفتگویی نشست تا دیدگاه های او در باره ی تحولات خاورمیانه را ارزیابی کند

روز پیش از آن ؛ یاسر عرفات اداره ی یک رژه ی نظامی را به مناسبت بزرگداشت سیزدهمین سال تاسیس سازمان آزادی بخش فلسطین در شهر بیروت بر عهده گرفته بود .
در مقابل جمعیت هشت هزار نفره از حامیان -اش در استادیوم ورزشی شهرداری شهر جنگ زده ، عرفات به تقبیح اظهار نظر اخیر مشاور امنیت ملی آمریکا _ زیبگنیف بره ژینسکی _ پرداخت که گفته بود " سازمان آزادی بخش فلسطین با رد مشارکت در مذاکرات صلح منطقه ای " بر خود خط بطلان کشیده "

" الان موقع بای بای کردن ساف (سازمان آزادی بخش فلسطین) نیست آقای بره ژینسکی ."
عرفات چنین خروشید

" اکنون زمان بای بای کردن برای بارها و بارها در خاورمیانه است و بگذارید این را در کله ی آقای بره ژینسکی و حتی خود کارتر فرو کنیم که به جای سازمان آزادی بخش فلسطین این تمامی منافع آمریکاست که منحل خواهد شد "

عرفات مورد پشتیبانی فرماندهان ارشد فلسطینی و رهبران جناح های گوناگون از جمله جورج حبش رهبر (جبهه ی مردمی برای آزادی فلسطین) از جناح چپ رادیکال تر و تندروتر بود

عرفات به مردم در حال هیاهو گفت
" هرگز آلترناتیو ی به غیر از اسلحه نخواهد بود ، سلاح و فقط سلاح"
تهدید عرفات مبنی برد حمله به منافع آمریکا در خاورمیانه برای هم پیمان اصلی واشنگتون در منطقه پیام خاصی بود
شاهنشاه تامین کننده ی اصلی نفت اسرائیل و همچنین دوست پرزیدنت سادات بود و ارشد ترین حامی علنی برای مذاکرات صلح اسرائیل و مصر بود

هیچکدام از دیگر رهبران مسلمان جرات ابراز حمایت برای انعقاد یک معاهده برای حل تعارضات بین این دو کشور را نداشتند .
اگر شاهنشاه از صحنه حذف می شد اردوی استراتژیک ایالات متحده به شدت ضعیف و اسرائیل به طرز خطرناکی بی دفاع می شد .

شاهنشاه به والترز خاطر نشان کرد که او درک میکند که در معرض تهدیدات عرفات و حبش که اداره کننده ی اردوگاه های آموزش ترور برای انقلابیون جوان ایرانی هستند ؛ قرار گرفته
او تصریح کرد که انتظار آن را دارد که در دوازده ماه پیشروی ایام سختی را در پیش داشته باشد

" اما عناصر مخرب و منفی در همه جا آشوب برپا می کنند "
او به والترز گفت
" همه جا آنها در صدد خرابکاری هستند . در برخی جاها همه ی عناصر مشکل ساز فراهم و رها هستند . بنابراین همه ی کشورها باید انتظار این را داشته باشند که آن عناصر سعی کنند تا برخی مشکلات را برپا کنند "

شکارچی باران ایران ابرهای طوفانی را در افق می دید

ساعت ها بعد ؛ نیروهای نهان قدرتمند بنیادینی که شاهنشاه تمام عمر و حکومت خود را به همراه بیلیونها دلار صرف مهار و سرکوب آنها کرده بود از بند رها شدند

صفحات زمین ساختی یا تکتونیکی قوام دهنده ی تاریخ هزاره ایرانیان شروع به جابجا شدن و تاب برداشتن کردند
برای سی و پنج میلیون ایرانی و صدها هزاز خارجیانی که ایران را خانه ی خود می دانستند ؛ یک دوره از زندگی به پایان رسیده و در واقع آخرالزمان فرا رسیده بود .
پیش از پایان سال بعد ؛ انتخاب های که در پیش روی داشتند و تصمیماتی که اتخاذ کردن سرنوشت شان را مهر و موم کرد

نظافت چی های هتل هیلتون واقع در خیابان پهلوی به سختی در حال تمیز کردن طبقات و جاروب کردن روبانهای شادمانی بودند که اولین فوران نا آرامی هایی که منتهی به انقلاب در ایران شد بروز کرد

* * *

چند روز اوضاع آرام بود

در تئاتر ایتالیائی واقع در خیابان فرانسه نمایش دیک ویتینگتون با اجرای بازیگران سلطنتی افتتاح شد ویک فراخوان برای انتخاب بازیگر جهت اجرای نمایش سفر روزی طولانی در دل شب اثر یوجین اونیل انتشار یافت

خانه ی مد کریستین دیور در جزیره ی کیش آخرین مد لباسهای شنا را بر صحنه به نمایش گذارد

در اخبار محلی کشور ؛ ریاست اداره ی آگاهی تهران (سر لشگر فرزانه) گزارش داد که پایتخت همچنان یکی از امن ترین کلان شهر های جهان به شمار می رود و نرخ جرم و جنایت پائین تر از پایتخت های اروپایی و آمریکایی ست . اما او همچنین هشدار داد که در نواحی کلان شهرهای ایران نرخ جرم و جنایت روندی رو به فزون یافته است

" روش های نوین و مکانیزه ی زندگی ؛ مهاجرت از مناطق روستائی به شهرهای مملو از جمعیت متراکم ؛ تصور کسب ثروت باد آورده و رفاه که سبب جذب جوانان و مردم بی سواد ی می شود که برای اولین بار عازم تهران می شوند ، همه ی این عوامل به افزایش رقم سرقت ها و قتل های درونشهری کمک میکنند"

اقتصاد روند رو به رشد یافته بود . پس از ماه ها خبرهای مربوط به رکود ؛ ایران به بزرگترین دست آورد خود در تولید نفت در عرض یکسال ؛ با استحصال 6.4 میلیون بشکه نفت به صورت روزانه در عرض یکسال دست یافته بود

ولیعهد رضا در اولین مقصد از بازدید از سه ملت حوزه ی آسیا – اقیانوس آرام وارد بانکوک شد.

در نیاوران شاهنشاه دررابطه با " حفاظت از حیات وحش" سخنانی ابراز کرد و اقدام به " شکار به قصد لذت " که برخواسته از " درنده خوئی " است را محکوم کرد و با یک گروه ار متخصصان بین المللی که به دولت ها در طرح ریزی درازمدت مشاوره می دادند برای تبدیل ایران به یک مرکز بین المللی برای تحقیقات علوم و فن آوری پزشکی ملاقات کرد

ایران عملا وارد عصر کامپیوتر شده بود

سیصد هزار کامپیوتر در ایران تا سال 1977 به خدمت گرفته شده بود و تقاضای رشد برای استفاده از کامپیوتر به سیصد درصد در سال بالغ می شد و بازار برای تجهیزات تجاری و سیستم ها برآورد می شد که به رکورد 500 میلیون دلاری در طی هژده ماه آینده دست بیابد

این در حالی بود که تنها سیزده کشور در جهان بیش تر از یک صد کامپیوتر به ازاء هر یک میلیون نفر جمعیت خود داشتند

مرکز تهیه بلیط های کامپیوتری ایران ایر قرار بود که از ژانویه ی سال 1978 بصورت آنلاین به ارائه ی خدمت بپردازد در همان هنگامی که هواپیما ی کنکورد آغاز به پرواز خطوط جت از آمریکا و اروپا به مقصد جزیره ی کیش می کرد

شاهنشاه اعلام کرده بود که قصد دارد به اسوان پرواز کند تا با رهبران مصر؛ اردن و مراکش در باره ی مذاکرات صلح با اسرائیل به رایزنی بپردازد و در بازگشت به میهن نیز در توقفی کوتاه در ریاض ملک خالد سلطان عربستان سعودی را در جریان خلاصه ی مذاکرات قرار دهد
او قصد حضور در گرد همایی یک روزه ی ویژه ی حزب رستاخیز ، که در چهارم ژانویه در استادیوم سرپوشیده ی آریامهر برگذار می شد را نکرد و در عوض بیانیه ای به نیابت از وی قرائت گردید که به ده ها هزار نماینده ی حزب ، فراخوان مبارزه با " خرابکاران برانداز" را از طریق " آموزش سیاسی " توده ها داد .
دیگر سخنرانان موضوع " ارتجاع سرخ و سیاه " که در صدد بی ثبات کردن کشور بودند را پیش کشیدند

نخست وزیر" آموزگار " هشدار داد که :
" تعداد قلیلی جوانان فریب خورده که اینجا و آنجا شعار میدهند و پنجره ها را می شکنند آلت دست مفسدان بیگانه ی ورزیده تر شده اند . او قول داد که دولت اش "هرگونه ناآرامی و اقدام به آنارشی و سرسپرده گی و نافرمانی و گروهک بازی را بی رحمانه در هم خواهد کوبید "
رجز خوانی نخست وزیر شروع به رنگ باختن کرده بود
با وجود اینکه او درملاء عام دوست داشت که محکم سخن بگوید ؛ ولی آموزگار به وضوح برای سفیر سولیوان آشکار کرده بود که هیچ گونه سرکوب مخالفان در کار نخواهد بود

* * *

اتاقی پر از بانوان در مدرسه ی عالی دماوند غرق خنده بود .
در روز شنبه هفتم ژانویه ی 1978 دانشگاه زنان معروف به هنرهای لیبرال واقع در تهران دهمین سال تاسیس خود و چهل و دومین سالروز فرمان سلطنتی کشف حجاب را جشن می گرفت
نامگذاری این کالج به اسم مرتفع ترین کوهستان ایران _ دماوند _ نمادی از روح پایداری و تعالی در آموزش زنان بود
بنای طراحی شده بوسیله ی معماران همکار با فرانک للوید رایت در دهه ی شصت میلادی بود و زمین های پردیس دانشگاه از طرف شاهنشاه ایران در محل تپه های شمال شرق تهران اهدا شده بود
زنان ایرانی و خارجی تبار برنامه های درسی با تمرکز بر آمیزه ای از تمدن های غربی و فارسی را مطالعه می کردند
آن روز صبح ؛ دانشجویان به هدف میزگردی ویژه که اختصاص به تصمیم جسورانه ی رضا شاه در 1936 میلادی با مضمون منع حجاب داشت ؛ گرد هم آمده بودند . بانوعفت سمیعیان خاطره ای از حضور خود در اولین مراسم کشف حجاب را بازگو کرد . او به مخاطبان یاد آور شد که میسیونرها یا مبلغان مذهبی آمریکائی " برای زمینه سازی هائی که متعاقبا رهائی زنان را در پی داشته " بسیار کوشا بوده اند .

یکی از میسیونرهای اسبق بانو جین دولیتل در باره ی شرایطی که هنگام رسیدن او به پارس در سال 1921، حکمفرما بود ؛ سخن گفت
" زنان ایران حضوری در جامعه نداشتند و از زندگی فعالانه ممانعت می شدند "

او در کنار دانشجوئی که به صورت مدل چادر بر سر کرده بود ایستاد و به مانند یک شیئی در موزه را به نمایش گذاشته بر او انگشت نهاد که سبب خنده ی مخاطبان اش شد
دانشجویان مدرسه ی عالی دماوند بر این باور بودند که آینده از آن آنهاست
در سال های دهه ی 60 و 70 میلادی حمایت های حقوق شهروندی و قضائی از زنان ایران سرآمد سرتاسر جهان اسلام بود
شاهنشاه حقوق زنان برای رای دادن ؛ ورود به سیاست و مالکیت دارائی را تضمین کرده بو
سن ازدواج افزایش یافته و سقط جنین قانونی شده بود
طلاق دیگر به وسیله ی شوهران و آخوندها جاری نمی شد و در دادگاه ها بر رسی می شد

قوانینی وضع شده بود که برای نیروی کار شرایط مساوی در پرداخت حقوق و گزینه های شغلی را تامین می کرد

خدمات اجتماعی به زنانی که کودکان زیر سه سال داشتند این حق را می داد که با دریافت حقوق کامل به صورت نیمه وقت مشغول به کار شوند

تاکید شاهنشاه بر ارائه ی آموزش عالی به ثمر نشسته بود : در 1978 میلادی ، زنان یک سوم از تمامی دانشجویان دانشگاه های کشور و نیمی از داوطلبان آموزش پزشکی ایران را تشکیل می دادند

زنان در حال حرکت به سمت سیاست بودند . مهناز افخمی سی و شش ساله و فارغ التحصیل از دانشگاه سان فرانسیسکو اولین وزیر زن در منصب "وزیر مشاور در امور زنان " بود و همچنین بیست بانوی عضو مجلس و چهارصد بانوی عضو شورای شهر مشغول به کار بودند
زنان در هیات های مدیره ی تعاونی ها و در عرصه ی هنر نیز در حال سهیم شدن بودند

ایران ایر " مینو احمد سرتیپ" را بعنوان جانشین مدیر عامل منصوب کرده بود
خواننده ی محبوب اکی بنائی به دنبال اجرای یک تور موفقیت آمیز در شهر های آمریکا در سال نو به میهن بازگشته بود و " آناهید مرادیان" اولین سالن آرایش مو برای زنان و مردان کشور را گشوده بود
زنان جوان از طبقات متوسط ؛ دامن ویا شلوار جین و بلوز بر تن می کردند و موهای خود را به شیوه ی هنرپیشه ی مشهور آمریکائی " فرح فاوست " ستاره ی شوی تلویزیونی " فرشتگان چارلی " و " دورتی هامیل" قهرمان اسکیت روی یخ را می آراستند

آنها برای ادامه ی تحصیل به خارج از کشور می رفتند و بدون همراه ی مردان خویشاوند خود در شهر می چرخیدند و قرار ملاقات و رقصیدن در طول شب در دیسکوتک های شمال تهران باب بود
ایران در حال تغییر بود
اما در حین آنکه دانشجویان مدرسه ی عالی دماوند در حال جشن گرفتن چهار دهه پیشرفت بودند در دل شهر یکصد زن در حمایت از بازگشت حجاب و ممانعت از اختلاط زنان و مردان در مجامع عمومی و لغو آزادی های مصوبه ی سال 1963 میلادی راهپیمایی می کردند
آنها در اصفهان و مشهد نیز تظاهرات کردند که در مشهد پلیس چندین زن را که سبب بند آوردن رفت و آمد خیابان نادری شده بودند ؛ دستگیر کرد
در قم پلیس هنگامی که طلبه ها با شعار های ضد رژیم به خیابان ها ریختند عقب نشست
روزنامه ی کیهان که تریبون حاکمیت سیاسی بود تظاهر کنندگان را به عنوان منحرف ملامت کرد و در سرمقاله ای نوشت
" تظاهرات آنها متاثر از فراخوانی به بازگشت به عصر حجر ؛ نفی دستاوردهای جامعه ی مدرن ایران و به قصد محروم سازی نیمی از ملت ایران از حقوق انسانی شان بود "
" آیا هنگام سر دادن شعار های ارتجاعی خود به دور و بر نگاه کرده و تحقیر و انزجار مطلق را در چشمان عابران و نظاره گران دیده اند "

روز بعد هنگامی که تصاویر مراسم دماوند در روزنامه ها منتشر شد ؛ مسئولان مدرسه ی عالی تماس های تلفنی ناشناس مبنی بر تهدید دریافت کردند
یک سخنگوی آموزشکده به دانشجویان چنین اطمینان خاطر داد
" جای هیچ گونه ترسی نیست . ما نمی توانیم به جائی عقبگرد کنیم که یک نسل پیش از این درآن قرار داشتیم "

* * *
درآن عصر سرد روز شنبه ، زمانی که دانشجویان درحال ترک مراسم به مقصد منازل خود بودند ، جرقه های آغاز واگشت شعله ور شد
بیشتر تهرانی ها نسخه ی روز هفتم ژانویه ی روزنامه ی عصر ایران یعنی روزنامه ی اطلاعات را ندیدند و تعداد کمتری هم حتی به خود زحمت آن را دادند که مطلبی را که با تیتری پیش پا افتاده در صفحه ی هفتم با فونت کوچک چاپ شده بود را مطالعه کنند :
"ایران و استعمار سرخ و سیاه"

در یک بررسی نزدیکتر ؛ با این وجود ؛ این مقاله آشکارا نامه ای به سردبیر بود ؛ که عمدتا حملاتی زهر آلود بر علیه آیت الله العظمی روح الله خمینی در آن صورت گرفته بود .
نویسنده با اسم مستعار مرجع را به خیانت و فریب متهم کرده بود .

" روح الله خمینی معروف به (سید هندی) بود . درباره ی انتصاب او به هند هنوز حتی نزدیکترین کسانش توضیحی ندارند . به قولی او مدتی در هندوستان بسر برده . در آنجا با مراکز

استعماری انگلیس ارتباطاتی داشته است ... آنچه مسلم است شهرت او به نام غائله ساز 15 خرداد به خاطر همگان مانده است
کسی که علیه انقلاب (سفید) ایران و به منظور اجرا ی نقشه ی استعمار سرخ و سیاه کمر بست و به دست عوامل خاص و شناخته شده علیه ؛ تقسیم املاک ؛ آزادی زنان و ملی شدن جنگلها وارد مبارزه شد و خون بی گناهان را ریخت و نشان داد هستند هنوز کسانی که حاضرند خود را صادقانه در اختیار توطئه گران و عناصر ضد ملی بگذارند ... میلیون ها مسلمان ایرانی به خاطر خواهند آورد که چگونه دشمنان ایران هر وقت منافعشان اقتضا کند با یکدیگر همدست می شوند ؛ حتی در لباس مقدس و محترم روحانی "

مقاله ی اطلاعات _پاسخ رسمی به فتوای خمینی _ زائیده ی افکار کمیته ی ویژه ای بود که یک ماه پیشتر برای تدبیر راهکارهائی جهت لطمه زدن به اعتبار این مرجع برپا شده بود .
اسدالله اعلم محال ممکن بود که اجازه بدهد که یک روزنامه درملاءعام به یک مرجع دینی حمله ور بشود چه برسد به شخصی با سابقه ی خمینی در افراطی گری . وزیر دربار جانشین او ؛ هویدا ؛ به هر روی موقعیتی را فراهم دید که برای رقیب خود ؛ جمشید آموزگار که او را برای غصب نخست وزیری مقصر می دانست ؛ دردسر درست کند

آموزگار فاقد تجربه در مدیریت بحران بود و هیچ پس زمینه ای در سروکله زدن با علما نداشت

تصمیم هویدا مبنی بر اینکه ضمن امر به منتشر کردن مقاله ؛ آن را به دست ژنرال نصیری ساواک بدهد ؛ بیش از هرچیزی عملی از روی عداوت بود
" هویدا برای اینکه وقاداری خود را ثابت کند نامه را نوشت و بعد تقصیر آن را به گردن آموزگار انداخت "
اردشیر زاهدی چنین گفته

پرویز ثابتی مطمئن بود که مقاله در قم سبب تحریک به اغتشاش خواهد شد :
او چنین به یاد می آورد

" به نصیری گفتم . این کار را نکن مگر اینکه برای دستگیر کردن آنها آماده باشیم "

دو مقام هنوز در یکی به دو ی چه باید بکنند بودند که ؛ وزیر اطلاعات داریوش همایون در طی حضور اش در گردهمایی چهارم ژانویه ی حزب رستاخیز ، رو نوشتی از این نامه را به دست گزارشگر ی از روزنامه ی اطلاعات داد

" همایون در حال ترک سالن کنفرانس بود که پاکت را به دست خبرنگار ما داد "

این را فرهاد مسعودی ناشر جوانسال آن هنگام اطلاعات می گوید :
" وقتی که او _ همایون_ دید که پشت پاکت مهر دربار نقش شده ؛ آن را بار دیگر از دست خبرنگار پس گرفت و مهر و موم را کند و بار دیگر آن را به دست خبرنگار داد "

مسعودی نامه را خواند و تصمیم گرفت که آن را منتشر نکند
" مطلب شخصی و توهین آمیز بود آنهک بسیار بد سلیقه . نامه به خمینی اتهام انیرانی بودن و بطور فرضی همجنسگرا بودن می زد"
مسعودی با همایون _که او را شخص متکبر و از خودراضی می دانست _ رابطه ی خوبی نداشت ؛ برای همین از ویرایشگر ارشد خود ؛ احمد شهیدی خواهش کرد که با وزارت اطلاعات تماس تلفنی بگیرد
شهیدی به همایون گفت که نامه مستند نیست و همه ی آنها را به دردسر خواهد انداخت و اگر " ما این را چاپ کنیم ؛ ممکن است آنها ما را آتش می زنند "
همایون در تلافی پاسخ داد
" اگر اطلاعات بایست به آتش کشیده شود ؛ همان بهتر که بشود "
و گوشی را قطع کرد
مسعودی دست بردار نشد و به دفتر نخست وزیری تلفن زد
" او خوش برخورد تر بود اما هیچ چیز در باره ی نامه نمی دانست و گفت اجازه بدهید نگاهی بدان بیاندازم . من آن را به شما بر می گردانم "

همایون همان روز دیرتر به شهیدی اطلاح داد که " علیرغم نگرانی های آقای مسعودی ؛ نامه ی کذائی بایست منتشر شود"

از ترس ایجاد مشکل از سمت تند رو های مذهبی ؛ دست اندرکاران روزنامه ی اطلاعات تلاش کردند که برای به حداقل رسانید عواقب انتشار نامه ؛ آن را با حروف کوچک و در کنار یک آگهی تبلیغاتی بزرگ مربوط به ماشین آلات ؛ حروف بندی و به چاپ برسانند
در شامگاه هفتم ژانویه ی 1978 نسخه های روزنامه روانه ی شهر قم شد .
هیچ کس تا آن زمان چنان حمله ی افترا آمیزی بر علیه یک مرجع دینی را به یاد بیاورد

جوان انقلابی آن زمان _علی حسین _ که نامه را در تهران خوانده بود ؛ میگوید
" نوشتن چنان مطلبی در باره ی یک مرجع شجاع و منزه یک خطای استراتژیک بود "

" هیچکس ؛ حتی خود شاه نمی توانست به یک مرجع خفت بدهد "
در عرض دو ساعت عمله های خمینی به خیابان های قم سرازیر شدند و باجه های مطبوعاتی روزنامه ی اطلاعات را به آتش کشیدند

روز بعد آنها به منازل سه تن از بزرگترین آیت الله های عظمای شهر روانه شدند _ همان مردانی که پانزده سال پیش از آن خمینی را بالا کشیده بودند تا آنها را مجبور کنند که اعلامیه های عمومی صادر کنند و ضمن محکوم کردن رژیم ؛ حمایت خود از مرجع تقلید مورد علاقه ی آنها را اعلان کنند "

* * *

در بعد از ظهر دوشنبه نهم ژانویه هنگامی که شانشاه در اسوان برای گفتگو با پرزیدنت سادات مصر به سر می برد و شهبانو فرح نیز در راه یک سفر دو روزه به پاریس بود و ولیعهد نیز در استرالیا به سر می برد ؛ افسران پلیس قم در حال مقابله با چند صد نفر شورشی بودند

.

خیل مردم در نواحی مرکزی شهر هجوم آورده ر و " بانک ها ؛ ادارات دولتی ؛ مدارس دخترانه ؛ کتاب فروشی هائی که انتشارت غیر دینی را می فروختند و منازل مقامات شهری را به همراه دو رستورانی که در شهر امکان این را فراهم آورده بودند که مردان و زنان زیر یک سقف غذا بخورند را به آتش کشیدند " .

با فرارسیدن تاریکی ؛ انبوه بیست هزار نفری ؛ خیابان ها را فتح کرده بودند و برای اولین بار شعار " مرگ بر شاه " را سر دادند ؛ شعار ی که شاه بیت دهشتناک و گوش آشنائی در سراسر سال آینده شد

هواداران خمینی ایستگاه اصلی پلیس را محاصره کرده و ماشین ها را به آتش کشیدند و تلاش کردند که به داخل مقر پلیس وارد شوند

افسران پلیس بر روی پشت بام عقب نشینی کردند و بر روی جمعیت آتش گشودند که منجر به کشته شدن شش تن شد و یک دو جین مجروح بر جای نهاد

یک نوجوان شانزده ساله نیز حین فرار جمعیت از مقابل آتشباری ؛ در زیر دست و پای جمعیت ؛ له شد

نظم ؛ تنها زمانی حاکم شد که واحد های آرتش برای کمک روانه ی شهر محنت زده شدند

با اینکه در آن زمان هیچ کس این را نمی دانست اولین گلوله های انقلاب شلیک شده بود

شاهنشاه روز سه شنبه 10 ژانویه به تهران بازگشت .

او در ظاهر هیچگونه علامتی از اضطراب نشان نداد و در زمان به حضور پذیرفتن شش تن از سناتور های آمریکایی در عصر همان روز کاملا آرام به نظر می رسید

او صبح را در کنار پرزیدنت سادات در اَسوان جائی که دو دوست قدیمی از میان انبوه جمعیت تشویق کننده سوار برماشین رو باز از خیابان ها عبور کرده بودند ؛ سپری کرده بود . بیانات او با میهمانان اش بطرز اختصاصی بر مذاکرات صلح مصر – اسرائیل تمرکز داشت .

در حین گردش دادن سناتور ها ؛ وزیر دربار هویدا ؛ جک میکلوس کاردار سفارت آمریکا را برای گپی خصوصی به کناری برد

شایعات در تهران در حال پخش شدن بود که آرتش هفتاد تن از طلبه ها را قتل عام کرده و جسد آنها را به دریاچه ی نمک در حاشیه شهر قم افکنده است

هویدا به میکلوس ، اطمینان خاطر داد که عدد تلفات تائید شده تنها 6 تن بوده که آنها هم " شورشیانی مسلح به قلوه سنگ ؛ میله های آهنی و چماق بوده اند و در خیابان های قم وحشیگری کرده اند و شیشه ها ی مغازه ها را خورد کرده و مقرهای اصلی حزب رستاخیز را در هم شکسته اند "

در طول دو هفته ی بعدی طغیان های پراکنده ای در دانشگاه ها و درگیری های در بازار شهر های مختلف گزارش شذ . در تهران مذهبی های متعصب به سینمای آریا واقع در خیابان زاهدی حمله کردند و دورتراز آن در جنوب و در شهر شیراز اجتماع کنندگان از یک مسجد به بیرون هجوم برده و پلیس را سنگباران کردند .
دانشجویان دوره ی لیسانس در دانشگاه آریامهر ؛ کالج فنی آرایامهر و دانشگاه تهران نیز شورش کردند
در کالج نارمک ششصد دانشجو بر نیروهای امنتی فائق آمدند و به دفتر ریاست دانشگاه حمله ور شدند و عملا ساختمان اداری دانشگاه را تخریب کردند به گونه ای که 70 درصد از پنجره های ساختمان های پردیس دانشگاه شکسته شده بود
در دانشگاه اصفهان رگبار سنگ ؛ شصت درصد از پنجره های دانشکده ی زبان های خارجی را درهم کوبیده بود

هیچگونه تلفات و تعطیل شدن کلاس های درس گزارش نشد اما مقامات از سطح بالای سازماندهی نشان داده شده و این واقعیت که این اولین بار بود که دانشکده در سال تحصیلی هدف این اعمال قرار گرفته بود سراسیمه شده بودند
چرخه ی نا آرامی ها به سرعت در تعطیلات پایان هفته ی 14-15 ژانویه با گزارش راهپیمائی معترضان در شهر های مشهد ، اهواز؛ دزفول و خرمشهر رو به تزاید نهاد .

واکنش احمقانه ی نخست وزیر آموزگار این بود که تظاهراتی عظیم از هواداران دولت را در اعلان وفاداری به تاج و تخت در حومه ی شهر قم به راه بیاندازد در حالی که این اقدامی به شدت تحری کننده بود آنهم در زمانی که ساکنین قم در جریان عزاداری برای آنهایی بودند که در اوایل ماه در این شهر کشته شده بودند
شاهدخت اشرف پهلوی با حسی خورنده از اضطراب در حال پیگیری ماجراها بود
در عصر قبل از برگزاری تظاهرات طرفداری از دولت در قم او تماسی تلفنی از جانب مهناز افخمی دریافت کرد تا مطلع شود که وزارت خانه ی امور زنان در جمع آوری داوطلبان برای این حضور در این مراسم به مشکل برخورد ه است – قم از جانب زنان وا رهیده ی ایرانی منطقه ی ورود ممنوع بود . شاهدخت به پرویز ثابتی تلفن زد تا نیروهای امدادی طلب کند
ثابتی به او اطمینان داد :
من می توانم افراد بیشتری فراهم کنم
هنگامی که شاهدخت مشغول صحبت بود ؛ از ثابتی نظر -اش را در باره ی وضعیت امنیتی جویا شد اشرف پرسید
_ جریان چیه ؟ نصیری احمقه . ولی تو آدم باهوشی هستی . چی داره پیش می آد ؟
ثابتی پاسخ داد :

_ بهتره از برادرتون بپرسید . اون کسی یه که سنگ رو بسته و سگ رو رها کرده

منظور ثابتی این بود که سیاست شاه محکوم به شکست بود : اون نمی توانست از نیروهای امنیتی انتظار برقراری نظم را می داشت در حین اینکه آنها از خشونت هم می بایست پرهیز کنند .

": این راهی را که اعلیحضرت همایونی پیش گرفته ؛ 15 خرداد ؛ حکم یک پیک نیک را پیدا خواهد کرد . ما مجبور خواهیم شد که سلاح های خودکار و زره پوش ها را به خیابان ها بیاوریم "
شاهدخت غیور ترین مدافع برادر -اش چنین غرید
" خجالت نمی کشی اینطور حرف می زنی ؟"
" شماها فقط به اعمال زور فکر میکنید . آدم کشتن برای شما از آب خوردن آسانتره "
ثابتی پاسخ داد :
" کی حرف از کشتن مردم زد ؟ من فقط نمی خوام به اون روزی برسیم که دقیقا با همین موقعیت روبرو بشیم "

* * *

در درون سفارتِ خیابانِ روزولت ؛ سفیر سولیوان و مشاوران سیاسی –اش در یک جلسه ی مخفیانه دور هم گرد آمده بودند .
آنها متوجه بودند که وقایع هفته ی گذشته نشانه هائی از نا آرامی های در حجم عظیم را درخود دارد

" از ژانویه ی 1978 که بحران آغاز شد , آمار آن دستم بود"
جورج لامبراکیس چنین به خاطر دارد
" در سفارت از همان ابتدا آن را تحت نظر داشتیم . ما کاملا مطمئن بودیم که شاهنشاه دستور چاپ مقاله ی حمله به خمینی را در اطلاعات داده . بهترین حدسی که میزدیم این بود که او در حال آماده شدن برای آن بود که پسر -اش را بر سر کار بیاورد . در نتیجه سوال این بود چرا . او داشت پیر می شد و پسر -اش داشت بزرگ می شد و شاید هم یک نفر حدس بیماری او را هم زده بود . ما خبر نداشتیم که او سرطان دارد . اما روسای امنیتی فرانسوی در سفارت خودشان بر این باور بودند که فاتحه ی شاه خوانده است ."
در11 ام ژانویه ، سولیوان به واشنگتن مخابره کرد که
" در مهمترین حوادث سال های اخیر " در شهر قم ؛ هنگامی که جمعیت اقدام به یورش به پاسگاه پلیس نمود " پنج نفر تظاهر کننده ؛ کشته شده اند و نه تن نیز مجروح شده اند "

در آن زمان هنوز در مورد اینکه کدام فرقه ی آخوندی در نا آرامی ها دست دارد سردرگمی وجود داشت
بر طبق گزارش سولیوان؛ مطابق منابع پلیس ؛عناصر اپوزیسیون مذهبی محافظه کار می بایست در این مورد سرزنش قرار گیرند (با این وجود اشاره ی مستقیم به پیروان خمینی یا مارکسیست های اسلامی نشده بود)

ده روز بعد ؛ سولیوان چنین اخطار داد که خطر از دست دان کنترل اوضاع توسط رژیم بسیار بالاست و رژیم خود را در وضعیت رودر رویی با (رهبران بنیادگرای مذهبی) قرار خواهد داد همانطور که در سال 1963 نیز روی داده بوده

در اول فوریه ؛ سولیوان تلگرام تکمیلی به واشنگتون ارسال کرد که شامل اولین توصیفات جزئی از مردانی که رهبری نا آرامی ها را بر عهده داشتند ؛ بود .

به طور سرنوشت سازی ؛ او فهمیده بود که گروه های میانه رو و افراطی در ایران در ارتباط با یکدیگر در حال هماهنگی برای اجرای یک همکاری استراتژیک هستند

فروخوابی فعالیت های چریکی در طول سال گذشته محصول تکنیک های ضد خرابکاری به کار گرفته شده توسط ساواک نبود و در حقیقت حاصل یک معامله ی پنهانی بین جبهه ی ملی و نهضت آزادی و مجاهدین و فدائیان بود

میانه رو های مردان مسلح را متقاعد کرده بودند تا عملیات خود را متوقف کنند تا به آمریکائی ها زمان لازم برای وارد کرد فشار به شاهنشاه در راستای واگذاری قدرت داده بشود

در صورتی که کارتر نشان میداد که خواستار و یا توانا در وارد کردن این فشار به شاهنشاه در جهت واگذاری های سیاسی نیست ؛ عملیات می توانست از سر گرفته شود

سولیوان همچنین توضیح داد که رهبران ارشد مذهبی از وابستگی ها ی مستقل از یکدیگر با گروه تروریستی مجاهدین برخوردار هستند
" در حال حاضر ؛ ما نمی دانیم که این تماس ها برقرار شده یا خیر ؛ اما آنها به واسطه ی افراد مستقل دست دوم و یا سوم قرار و مدار هائی جنش براندازی دارند "

افراط گرایان مذهبی همه ی همت خود را متوجه گشودن یک جبهه تهاجمی بر ضد رژیم شاه که مطمئن بودند سرنگون شدنی ست کرده بودند
استراتژی آنها تحریک نیروهای امنیتی به سرکوب و تبلیغات گسترده در مورد تلفات شهروندان بود برای برانگیختن خشم عمومی بود

"گستردگی و روانی زیرساخت مذهبی ایران شاید ارائه دهنده ی تنها شبکه ی سراسری کشور برای گروه های برانداز می باشد "
این را سولیوان آگاهی میداد
" منابع سفارت حدس میزنند که گروه های مذهبی در حال مذاکره برای پیوستن به یکدیگراند تا تظاهراتی حتمی شبیه آنچه که به رویاروئی 1963 شد را سازماندهی کنند
عواقب مشخصا مهم خواهد بود – اگر حوادثی اضافی جامعه ی مذهبی را درگیر کند ، از قبیل آتش گشودن به سوی تظاهر کننده گان روی دهد و یا گسترش یابد ؛ شور مذهبی می تواند برانگیخته شود تا نیروی انسانی اوباش را برای تظاهر کننده گان فراهم سازد "

اما ارزیابی سولیوان شامل یک اشتباه ویرانگر نیز بود و آن این بود که او خمینی را به عنوان " یک رهبر واقعی در مذهب شیعه " ارزیابی کرد ؛ جمله ای که نه تنها در واقعیت ناصحیح بود که از نظر خداشناسی هم غیر ممکن بود

مرجع اعلای شیعیان آیت الله العظمی خوئی بود که از بیشترین عدد مقلدین بهره می برد و بصورت آشکار مخالف داخل شدن روحانیون در سیاست بود .
آیت الله العظمی شریعتمداری که نشر دهنده ی کدورت خوئی در باره ی فعالیت های خمینی بود جهالت آمریکائی ها در باره ی اسلام شیعی و میراث تشیع ایران ؛ سبب شد که سولیوان و افسران سیاسی او مشروعیت سیاسی را از آن افراطی ترین فرد در بین مراجع بدانند و از دیدن دو مردی که نماینده ی هسته ی مرکزی عظیم و میانه روی شیعه بود چشم بپوشند

* * *

آیت الله العظمی شریعتمداری در قم در محظور قرار گرفته بود

سکوت مرجع در واکنش به مقاله ی روزنامه ی اطلاعات ؛ او را در مواجهه با اتهام بزدلی از جانب هواداران خمینی قرار داده بود _ که بیرون از بیت او جمع شده بودند و با تکان دادن لباس های زیر زنانه و دستور به او برای محکوم کردن رژیم برای استفاده از قوای قهریه برای خاموش کردن شورش ها تظاهرات می کردند

شریعتمداری درک میکرد سکوت کردن ، خطر ایجاد خلاء رهبری را به همراه دارد و خمینی به راحتی می تواند این جای خالی را پر کند .

مرجع همچنین می خواست پیامی را برای شاهنشاه ارسال نماید ؛ او اعتقاد داشت که شاه به حد کافی برای لجام زدن به فعالیت های اقتصادی وا بستگان -اش و مهار فساد و محدود کردن نفوذ فرهنگی بیگانگان اقدام نکرده است
او می خواست که شاهنشاه اعلان کند که به سختگیری های قانون اساسی مشروطیت _که به علما نقش شورای نگهبان _ در تصویب قوانین حکومت را داده بود , مقید خواهد بود .

سرخوردگی آخوندها به دلیل مسائل دنیوی گسترش یافته بود بود و مخصوصا به خاطر اعمال بودجه ی ریاضتی آموزگار که پایان دهنده ی اقدام هویدا _سلف او _ در پرداخت یارانه به هزاران نفر ملا در سراسر کشور بود .

این پول ها اگرچه وفاداری آنها نسبت به رژیم را تضمین نمی کرد اما حداقل مانع از سرازیر شدن آنها به خیابان و سبب باقی ماندن آنها در مساجد شده بود

رقم تخمینی سالیانه که برآورد می شود 35 میلیون دلار بود به سختی ارزش بهای سیاسی قطع آن را داشت

" ریاضت اقتصادی در طی دوران فضای باز سیاسی خود یک مصیبت بود"

پرویز ثابتی چنین گفته
" حذف کسر بودجه یک بدبختی بود . آموزگار یارانه ها را قطع کرد که مقدارش در سرشکن برای هر فرد عدد ناچیز ی حدود 300 تومن بود . او همچنین برای بازاری ها میزان اعتبارات و وام را کاهش داد "
این سیاست ها بدین معنا بود که ملایان و دوستانشان در بازار "درد مشترک " پیدا کرده بودند

"این حذف ناگهانی یارانه بدین معنا بود که عده بسیاری از ملاها دیگر هیچ منفعتی در حمایت کردن از رژیم نمی دیدند"
امیر طاهری روزنامه نگار چنین میگوید

با چنین ملاحظاتی که در اندیشه اش بود ؛ شریعتمداری اقدام به صدور یک اعلامیه نادر کرد و کشتار در قم را به عنوان اقدامی " غیر اسلامی و غیر انسانی " محکوم کرد ؛ گرچه از شاه به اسم نام نبرد _ گرچه مرجع تقلید ترجیح داد که از نکوهش نهاد پادشاهی چشم بپوشد و در عوض دولت پادشاه را مورد نکوهش قرار دهد – ولی خشم او قابل حس بود .

او سه خبرنگار خارجی را به بیت خود در شهر قم دعوت کرد و دیدگاه خود را برای آنها بیان کرد
" دولت می گوید که اقدامات ما عقب مانده و ما مرتجع هستیم "
او چنین بیان داشت
" بسیار خوب ، اگر عقب مانده بودن به معنای این است که ما احترام به قانون اساسی را خواستار هستیم , باشد ؛ ما این توصیف را می پذیریم "
شریعتمداری اخطار داد که او اگر می خواست قادر بود که دستور دهد همه ی بازار ها و مساجد در ایران تعطیل کنند و هزاران نفر روانه ی خیابان ها شوند اما نگران احتمال تیراندازی های بیشتر است
تصمیم او مبنی بر سخن گفتن علما را برق زده کرد و سبب حیرت افکار عمومی شد

بسیاری از ایرانیان که تا آن زمان از نا آرامی های قم چشم پوشی میکردند ؛ ناگهان متوجه کشمکشی رو به فزون بین تاج و تخت و روحانیت شدند
در طی زمستان , رضا قطبی پسر دائی شهبانو فرح و ریاست رادیو تلویزیون ایران متوالیا به قم رفت تا با شریعتمداری ملاقات کند

قطبی اغلب توسط آیت الله ها در باره ی برنامه های تلویزیونی از قبیل شوی مری تایلر و رودا که زنان را در محل های کار نشان می داد و داستان هایش در باره ی مسائلی همچون سقط جنین و همجنسگرائی و رابطه ی جنسی پیش از ازدواج بود ؛ مورد توبیخ قرار می گرفت
اما رادیو تلویزیون ملی ایران منابع بیشتری را به برنامه سازی مذهبی تخصیص داه بود . کارکنان قطبی همواره مواظب بودند که با روحانیون خبره در حین فیلمبرداری پروژه های اختصاصی از قبیل بازسازی مناسبت های مذهبی شیعیان به شکل نمایش های سالیانه ؛ مشورت کنند

در حین مسافرت به قم ؛ قطبی از میزبانان مذهبی اش پرسید که به نظر آنها آیت الله العظمی در فراخوان اش به قیام برای برپائی حکومت اسلامی چه منظوری دارد

آیت الله به قطبی توضیح داد که این به معنای بازگشت به قرن شانزدهم یعنی زمانی ست که سلسله ی صفویه قدرت را با علما تقسیم کرده بود
" شاه داماد و یا پسرخوانده ی آیت الله بود"
او چنین ادامه داد
" و آیت الله داماد یا پسرخوانده ی شاه "

شریعتمداری گفت که در باره ی بسیاری از مسائل با خمینی صحبت کرده و او میخواست بداند که آیا منظور خمینی استقرار یک دیکتاتوری ست یا خیر
او گفت که راست و حسینی از خمینی پرسیده که " آیا می خواهی کشور را اداره کنی ؟"
خمینی برای او روشن شاخته بود که برای خود مرتبتی بسیار فراتر را در نظر دارد و به نوعی مقام " پیشوائی" یا واسطه بین خدا و حکومت را برای خود متصور است
در ضمن او به شریعتمداری گفته بود که در ذهن اش همواره فردی را برای اداره ی حکومت اسلامی در نظر داشته است
او علاقمند به کسب یک مقام سیاسی نبود
او گفته بود :
" نع"
او چنین جاه طلبی را برای خود نداشت
" موسی صدر را بعنوان نخست وزیر در ذهن ام داشته ام "

رضا قطبی با موسی صدر آشنائی داشت

" در باره ی کارهایش در لبنان شنیده بودم ، یکی از عموزاده هایش از رفقای من بود . میدانستم که موسی صدر با سفیر ما در بیروت کشمکش داشت و اینکه او عازم قاهره شده بود تا درباره مشکلات اش با سفیرمان در مصر صحبت کند . او قصد داشت که به اعلیحضرت همایونی اطمینان بدهد که بر ضد ایشان نیست "

* * *

پنج سال قبل تر ؛ موسی صدر از مصاحبتی گرم با شاهنشاه و وزیر دربار اعلم برخوردار شده بود .

از آن موقع روابط _به نوعی _آنقدر سرد شده بود و به نقطه ای رسیده بود که شاهنشاه از به حضور پذیرفتن وی و یا اجابت به درخواست کمک های مالی او سر باز زده بود .

در اوایل دهه ی 70 میلادی لبنان در باتلاق آنارشی فرو غلطیده بود و کشور به آهن ربایی برای جذب گروه های افراطی بدل شده بود .

شاهنشاه به ویژه نگران عددِ ایرانیان انقلابی بود که به دره ی بقاع سفر می کردند تا آموزش های بمب گذاری ببینند و در حالی که در بیروت پایتخت ؛ نیز متعصبین ؛ سخنرانی های خمینی را کپی و پخش می کردند و اعلامیه های تبلیغاتی را در خانه های امن فراهم می آوردند .
این مطالب سپس به درون ایران قاچاق می شد و در انبارهائی در حومه های جنوبی پایتخت ذخیره می شد .

با وخیم تر شدن اوضاع در جنوب لبنان ؛ موسی صدر احساس ضرورت کرد که نیروهای شبه _ نظامی وفاداری را شکل دهد ؛ جنبش امل به سرکردگی مصطفی چمران یک تبعیدی ضد شاه که مهندسی برق را در دانشگاه برکلی کالیفرنیا آموخته بود و پس از کسب فارغ التحصیلی با درجه ی دکتری در پروژه ی آزمایشات فرارانش جت در ناسا مشغول به کار شده بود تاسیس شد

چمران از شبه نظامیان اَمَل نیروئی رزمنده ی سهمناک پدید آورد که از جوانان شیعه ی ناراضی لبنان یارگیری می کرد ولی همچنین صدها معارض ایرانی را جذب کرد که به لبنان می آمدند تا آموزش ببینند که چگونه پادشاهی پهلوی را سرنگون کنند .

شاهنشاه خشمگین از آنچه که نمک بحرامی در نظر میگرفت ؛ دستور داد تا موسی صدر ازپاسپورت ایرانی محروم شود

از نگاه شاهنشاه ؛ امام دست به ریسک های خطرناکی زده بود و داشت با کوسه ها شنا می کرد .

موسی صدر به شاهنشاه متوسل شد تا موقعیت خطرناک خود را توضیح دهد و به مقامات ایرانی که با او درتماس بودند تفهیم کند که مسئولیت ارجح او شیعیان لبنان است و نه دولت پهلوی .

او به تلخی گلایه داشت که سفیر ایران در لبنان (منصور قَدَر) یک ژنرال ساواکی و از افراد مورد اعتماد نصیری _ در تلاش است که او را به عنوان یک انقلابی ضد شاه جلوه بدهد .

دور شدن موسی صدر از حامی اصلی خود در تهران او را به طرز خطرناکی در مقابل مردانی از قبیل ابوالحسن بنی صدر و احمد خمینی ؛ منزوی و آسیب پذیر کرد _ آنهائی که نسبت به او این گمان را داشتند که با برنامه ی کاری افراط گرایانه ی آنها همراهی نمی کند .

هنگامی که او ؛ یاسر عرفات _ متحد آنها_ را برای برانگیختن اسرائیل به انجام عملیات نظامی در داخل و خارج از پایگاهش در ناحیه ی طیره مورد سرزنش قرار داد به شدت از دست صدر عصبانی شدند
بدعت دیگر او هنگامی بود که خود را با سوریه متحد کرد و از تصمیم پرزیدنت حافظ الاسد مبنی بر اعزام نیرو به داخل خاک لبنان _ برای پایان دادن به جنگ داخلی و جلوگیری از اقدام رهبرفلسطینی _ ها برای روی کار آوردن دولت دست نشانده ی خود در حاکمیت لبنان _ حمایت کرد .

موسی صدر تهدید های قتل دریافت کرد و پس از فرستادن همسر و فرزندانش به پاریس ؛ متواری شد و در خانه های امن در پایتخت لبنان جابجا شد

علی رغم شکاف آشکار بین موسی صدر و یاسر عرفات ؛ خمینی دیدگاه نرمی نسبت به وی داشت او با خیال گماردن شاگرد پیشین خود به مقام اولین صدراعظم یک جمهوری اسلامی مشغول بود

صحبت هایی از این دست سبب بر آشفته شدن پسر -اش احمد می شد ؛ فردی متعصب و فناتیک که جاه طلبی های سیاسی خاص خود را در سر می پروراند
" احمد فردی بود که به فکر کسب قدرت بود "
ابوالحسن بنی صدر چنین به خاطر می آورد
" او هیچ محظور مذهبی یا روحانی یا هرمورد دیگری نداشت . همسر -اش قوم وخویش موسی صدر بود اما احمد کسی نبود که ضرورتا به موسی صدر علاقه داشته باشد "

* * *
برحسب ظاهر خیابان های تهران در اواخر ژانویه آرام به نظر می رسید .
با وجود آنکه حال و هوای رضایتمندی متمایل به اوج گیری بود ؛ " به نظر می رسید بسیاری از ایرانیان ، گزارش های روزنامه ها در باره ی وقایع مذهبی را باور کرده و آنگونه که دولت الهام می کرد نگرش مخالف تظاهرات دارند "
مشاهدات سفارت آمریکا بر این امر دلالت می کرد ؛ اما دیگرانی که ؛ به دور از چشم دوستان اعضای فامیل در پست های بالا مشغول بودنئ ؛ پنهانی دست بکار شده بودند و بر این ظن بودند که اوضاع در کاخ بر وفق مراد نیست

از آغاز تابستان آنها ، اقامت کشورهای اروپایی و شمال آمریکا را کسب کرده بودند و بدون سر و _صدا افراد خانواده را به ساحل امن در خارج از کشور منتقل میکردند .

تا اینکه در ساعت شش و سی دقیقه ی صبح سه شنبه نوزدهم ژانویه ؛ انفجاری باشگاه بولینگ تهران که پاتوق محبوب برای نوجوانان آمریکایی بود را در هم کوبید . مجتمع بولینگ دربرگیرنده ی سالن سینما ؛ استخر سرپوشیده ؛ محوطه ی اسکیت و سالن بولینگ بود

کیهان چنین گزارش کرد که آتش در جاده ی قدیم شمیران برای ساعت ها زبانه می کشید و ساکنین منازل مجاور را به محل حادثه کشانید
هشت روز بعد دومین انفجار و آتش سوزی در خیابان پهلوی ساختمان سه طبقه ی مبلمان صبوری را در کام خود فرو برد .
آتش جمنمی در جمعه 27 ام ژانویه در ساعت شش و چهل و یک دقیقه ی صبح شیوع پیدا کرد و چهار ساعت بطول انجامید و تقریبا پمپ بنزین مجاور خود را نیز منفجر کرد .
هر دوی این وقایع آتش سوزی ؛ در روزنامه های محلی بدون شرح انتشار یافتند . مقامات نگران آن بودند که افکار عمومی از این حقیقت باخبر شوند که _ گردان های خرابکاری اسلامگرایان اهداف تجاری متعلق به یهودیان و بهائی ها را مورد هدف قرار میدهند _ که مطابق مذهب شیعه به عنوان مرتد محسوب می شوند
این امر سبب ایجاد هراس عمومی می شد .

تهرانی های زیرک به هر حال ؛ لابلای خطوط را می خواندند
حرف و حدیث هایی در باره ی بانک صادرات بزرگترین بانک خصوصی ایران بود ؛ بانکی که سه هزار شعبه در سراسر ایران داشت و این امر آن را تبدیل به مرجع سپرده گذاران کرده بود
احتیاجی نبود که دولت به آنها بگوید که صاحب بانک صادرات بهائی مسلک است یا اینکه خمینی به پیروان اش دستور داده که به طور همزمان سپرده های پولی خود را برای فروپاشی سیستم بانکی از حساب های خود خارج کنند

در غروب همان عصر جمعه در انتهای یک هفته ی دیگر از شایعات و بد گمانی ها ؛ نمازگزارانی که در حال ترک مساجد تهران پس از ادای فریضه ی نماز مغرب بودند ادعا کردند که شیئ ناشناس را در حال پرواز به سمت شمال تهران و تپه های اطراف نیاوران از سمت پایانه ی جنوبی شهر دیده اند .
به گفته ی یکی از شاهدان عینی ؛ این شیئ " براق و درخشنده بود که مرتب رنگ هایش عوض می شد و بر روی منطقه حدود 15 دقیقه در حال پرواز و چرخ زدن بود قبل از آنکه ناگهان سرعت بگیرد و ناپدید بشود "

در طی دو سال گذشته ؛ مشاهد ه ی (یو .اف. او) یا اشیاء پرنده ی ناشناس و اختلالات ماوراء طبیعی ؛ به طور مستقیم و به تناسب با شدت یافتن احیای اسلام گرایی در ایران رو به فزونی داشت
دو هفته زودتر از آن حادثه ؛ درست در همان روزی که روزنامه ی اطلاعات مقاله ی حمله به خمینی را منتشر کرد ؛ افسران پلیس ، به خانه ای در میدان ونک فراخوانده شدند تا در باره ی گزارشی اخطار دهنده مبنی بر حضور یک مهاجم اسرار آمیز بررسی کنند
زری کلفت دوازده ساله ی منزل مسکونی که انگار مسخ شده بود دوستی خودش با یک " موجود ماورای عالم خاکی " را شرح میداد که " هنر" اسم داشت و قدی به درازای 2 متر داشت و دست ها و پاهایش دراز تر از یک انسان معمولی بودند و بدنی داشت که با نوعی خز سیاه پوشیده شده بود ...
نورهایی عجیب از چشم هایش ساطع میشد و این تشعشعات باعث می شد که بیننده مجذوب شود و به هیچ بخش دیگری از اندامش توجه نکند .
صاحب خانه ها هم مدعی بودند که تجربه ای مشابه داشته اند از" حضور مهاجم و چیزهایی عجیب و غیر منتظره که به مخلوقی از جهان ماوراء ارتباط داشته "

لوازم منزل به گوشه کنار اتاق ها حرکت کرده بودن و رادیو خودبخودی خاموش و روشن می شد و یخچال از برق کشیده شده بود و سینی های حاوی غذا گم شده بودند
افسران پلیس تایید کردند که اثر انگشت های یافت شده در خانه متعلق به هیچ موجود بشری نیست

مشهور ترین حادثه ی ظهور بشقاب پرنده ها 15 ماه قبل روی داده بود و توجه شخص شاهنشاه را به خود جلب کرده بود
در ساعت یازده شب 18 ام سپتامبر 1976 ؛ برج کنترل فرودگاه مهر آباد چهار تماس تلفنی از ساکنان ناحیه ی شمیران تهران دریافت کرد که گزارش می دادند که نورهای درخشانی را که به سرعت در حال حرکت هستند بر فراز آسمان دیده اند .
سفینه ی ناشناس همچنین بر روی رادار مشاهد شد و دو هواپیمای جنگنده ی (اف_ چهار) از پایگاه هوایی همدان برای تحقیقات اعزام شدند
ژنرال های نیروی هوایی به نفوذی از جانب روس ها مشکوک بودند که به قصد آزمودن آمادگی دفاع هوایی ایران صورت گرفته باشد

خلبانان به پایگاه توضیحات مفصل از یک شیئ استوانه شکل نورهای چشمک زن را مخابره کردند که یک جسم کروی کوچک تر را شلیک کرد که این جسم به سمت و اطراف آنها پرواز کرد _ نشانی از اینکه خلبانان با سرعت صوت در حال پرواز بوده اند ثبت نشده _ و دور آنها را احاطه کرد .

یکی از خلبانان به پایگاه باز گشت .
در هراس از وقوع یک حمله ؛ همکار اش ؛ ستوان پرویز جعفری خواست اقدام به شلیک یک موشک هوا به هوای ساید ویندر به سمت شئی نفوذی کرد که متوجه شد همه ی وسایل دقیق کابین خلبان از کار افتاده و همه ی رادار ها و تجهیزات ناوبری خاموش شده اند . پس از وصل شدن مجدد امکان کنترل هواپیما او نیز به پایگاه بازگشت و مورد توجیه و بازپرسی بعد از شناسائی قرار گرفت که توجه بارسان سازمان سیا را بخود جلب کرد .

او به بازرسان گفت که مدار کوچک دیگری را دیده که در شمال شمیران به داخل زمین فرو رفته و گزارش آمریکائی ها از این حادثه برای وزیر دفاع پرزیدنت جرالد فورد یعنی دانلد رامسفیلد و وزیر امور خارجه یعنی هنری کسینجر نیز ارسال شد

واکنش شاهنشاه به این مهاجم اسرار آمیز در آسمان شبانه ی تهران ؛ مخابره ی اطلاعات به دست آمده از تجسس هوایی به یکانهای پدافند هوایی بود
او میدانست که مهاجم هواپیمای روسی به قصد آزمودن دفاع هوائی ایران نبوده
سپهبد محمد حسین مهرمند فرمانده پایگاه هوایی همدان چنین گفته
" روس ها عمرا وارد فضای ایران نمی شدند "
" اف _چهارده های جدید ما که مجهز به موشک های (فونیکس) بودند قابلیت گرا ی هواپیما های روسی را داشتند حتی اگر آنها در ارتفاعات بالاتر پرواز میکردند . شاه این را می دانست و جعفری هم خلبان ورزیده ای بود "

پنج روز بعد ؛ شاهنشاه به همدان پرواز کرد تا در جریان جزئیات بیشتر قرار بگیرد

" او به دقت به گفته های خلبان ها به مدت نیم ساعت تا سی و پنج دقیقه گوش داد "
ژنرال مهرمند چنین گفته

" او هیچ سوالی نپرسید . "
در پایان بیانات ؛ شاهنشاه یکی از اظهار نظر های غیرمستقیم معمول اش را بیان کرد

" بله"

او گفت
" حتما چیزی آن بالا بوده . اما ساخته ی دست بشر نبوده "

او قبل از ادامه دادن بیانات –اش درنگی کرد
" شاید از ماوراء آمده بوده "

اگرچه منشاء حوادث 18 سپتامبر 1976 هرگز به صورت کامل روشن نشد ؛ فضانورد ان شاهد آن بودند که در همان وقت یک شهاب باران در قوس منطقه ای به وسعت ایران و به سمت غرب تا مراکش اتفاق افتاده بود

هرچند برای هیولای میدان ونک و مشاهده ی نورهای درخشان چرخنده بر فراز تهران توضیح قانع کننده ای وجود ندارد .

در طول تاریخ انسانی اغلب وقوع چنین حوادثی منادی سقوط پادشاهان و فروپاشی امپراطوری ها تعبیر شده .

مومنان دیدن نورهای پرواز کننده بر فراز نیاوران را نشانه ای دیگر از این دیدند که الله در جانب آنان قرار دارد و ظفرمندی از آن اسلام خواهد بود

پایان فصل چهاردهم از کتاب فروپاشی بهشت _ نورهایی بر فراز نیاوران

FAREWELL THE SHAH
عزیمت شاهنشاه
1979-1978

چنین داد پاسخ که چرخ بلند
دلم کرد پردرد و جانم نژند
که هر چند گرد آورم خواسته
هم از گنج و هم تاج آراسته
به فرجام یکسر به دشمن رسد
بدی بد بود مرگ بر تن رسد

داستان سیاوش _ شاهنامه ی فردوسی

14_ LIGHTS OVER NIAVARAN

14 – نورهایی بر فراز نیاوران

ای قیصر ؛ هرگز به آئین های مذهبی باوری نداشته ام ، با این وجود اکنون از آنها در هراسم
فردی در بین ماست ، که علاوه بر آنچه که ما دیده ایم و شنیده ایم ؛ منظره های بسیار هولناکی را که به عینه دیده شرح می دهد . ماده شیری در کوچه ها زائیده است ؛ و قبرها دهان گشوده و مرده ها را به بیرون افکنده اند

ژولیوس سزار ــ پرده ی دوم ــ صحنه ی دوم

همه ی بانیان دردسر اکنون فراخ بال و آزاد اند
ــ شاهنشاه

از ارتفاعات که می نگریستی ؛ شهر زمستانی به مانند قواره ای از مخمل سیاه با خال هایی سفید از دامنه های کوهستان البرز به زیر آویخته بود ؛ گوئی که همه ی الماس های درون جعبه ی جواهرات شهبانو در کف بیابان رها شده باشند
امشب چراغ های شمال تهران با درخششی ویژه سوسو میزد و تلالو داشت

سال نو در فاصله ی چند ساعتی بود و دوره همی های خانگی در پیش بود .
میهمانداران و خدمتکاران به پردازش نهایی میزهای شام و اتاق های نشیمن و روشن کردن چراغ ها و نورپردازی ها و دکوراسیون مشغول بودند

یکی از بزرگترین این میهمانی های خانگی ؛ جشن لباس مبدل بود که در منزل (جان هویر) مدیر عامل خط هوایی اسکاندیناوی و همسرش (حنا) برگزار می شد

میهمانان آنها از جمله سفیر کاناد (کن تایلور) و همسرش (پت) و روسای بازرگانی از یک دوجین کشورهای گوناگون بودند
منزل بالای ستیغ ؤ اردشیر زاهدی سفیر ایران در واشنگتون که برای یکی از بازدیدهای نادر خود به شهر بازگشته بود به سان " کندوئی پرجنب جوش " بود که هر دقیقه سبدهای گلی را که از سوی ستایش کنندگانش ارسال شده بود دریافت می کرد

هتل های تهران هم شب شلوغی را پیش بینی کرده بودند .

رستوران های معروفِ پولینیزیائی و فرانسوی هتل اینترکونتیننتال ترتیب یک برگزاری یک " دیسکوی بسیار جالب " را در طبقه ی همکف داده بودند و به میهمانان وعده ی تحفه دادن جامی از شامپاین در اقامتگاه شان داده شده بود

هتل شرایتون وعده داده بود که برنامه ی مخصوص شب سال نو فراموش نشدنی و هیجان انگیز باشد به این صورت که منوی کلاب فوقانی به همراه اجرای خوانندگان ایرانی و رقص عربی به همان قیمت قبلی عرضه شود
(چه موریس) رستوران فرانسوی هتل هیلتون پیشنهاد شام رمانتیک زیر نور شمع را عرضه کرده بود و در دیسکوتک هتل دی جی جان کولسون بر آن بود که آخرین کارهای پرفروش سبک پاپ که در کاست های صوتی نیویورک و لندن عرضه می شد را اجرا کند .

" اسم این بازی " و " چقدر عشق تو عمیق است ؟" از گروه " بی جیز " و از گروه کوئین ترانه ی " ما قهرمانیم " ترانه های برتر زمستان بودند
ترانه ی " دماغه ی کین تایر" اثر گروه " وینگز" پس از هشت هفته به صدر نشینی ترانه ی " تو به زندگی من رونق می دهی " از(دبی بون) پایان داده بود
در لیست ترانه های ایرانی ترانه های سبک دیسکو از ستارگان موسیقی شامل داریوش ؛ منوچهر؛ گیتی ؛ رامش و گوگوش دیده می شد
طرفداران شب خوبی را در پیش داشتند

تفریحات پس از صرف شام در تهران از حیطه ی وسیعی برخوردار بود و برای هر ذوق و ذائقه و سلیقه ای خوراک فراهم بود
در شهری که اخیرا در آن به یک رقاصه ی یگانه در ازای برهنه شدن در یک میهمانی خصوصی 50000 دلار پرداخت شده بود ؛ پدرخوانده های کلوپ های شبانه در (کلاب ونک) سلف سرویسی از " رقص هاب عربی ؛ استریپ تیز؛ رقاصه های سکسی ؛ دختران رقاصه ی بار و تردست ها و موزیسین " تهیه کرده بودند
سینما رو ها برای شب سال نوع حق انتخاب محدود تری داشتند

فیلم های خارجی جدید _به خاطر آنکه کشور توسط استودیو های هالیوود به دلیل امتناع لجوجانه ی شاه در جلوگیری از افزایش قیمت بلیط های سینما در طی چند سال گذشته ؛ در لیست سیاه قرار گرفته بود_ به ندرت در کشور به نمایش می آمد

.

این تحریم هنگامی که دولت به توافقی در زمینه ی افزایش قیمت دست یافت ، پایان گرفته بود اما استودیوهای معظم هنوز اصرار داشتند که سینماهای ایران می بایست یک لیست بلند بالا از فیلم های اواسط دهه ی هفتاد میلادی را به نمایش بگذارند

نتیجه ی این بود که یک سری از فیلم های با مضمون فجایع به نمایش در آمد که تماشاگران را بر تاکید بر مضامین شکست در رهبری و از دست رفتن کنترل اوضاع و هراس عمومی بر صندلی هایشان میخکوب می کرد

در فیلم (آسمانخراش جهنمی) محصول 1974 که اندک زمانی قبل از کریسمس 1977 به نمایش در آمده بود ؛ یک گروه از مدعوین بیچاره هنگامی که آتش سوزی در آنچه که قرار بود تازه ترین و لوکس ترین آسمانخراش جهان باشد گرفتار آمده بودند

در فیلم (زمین لرزه) محصول 1974 کلان شهر آفتابی و پر زرق و برق لوس آنجلس در اثر زلزله ای قدرتمند کن فیکون می شد

قهرمانان فیلم (آرواره ها) محصول 1975 که در شب سال نو در سینماهای تهران نمایش افتتاحیه داشت در تلاش آن بودند که به شنا به ساحل امن برسند ؛ امری که هرگز در انجام آن موفق نشدند

تهرانی ها برای تماشای فیلم های " تب شنبه شب " و " جنگ ستارگان" و " برخورد نزدیک ار نوع سوم" ؛ سه فیلم رکورد شکن فروش در گیشه های جهانی در زمستان آن سال می بایست هنوز انتظار بکشند

جان تراولتا بزرگترین ستاره ی فیلم در جهان بود و دخترها ی نوجوان کشته مرده ی او بودند

در شب سال نوی تهران گزینه ها محدود می شدند به فیلم های وحشتناک مبهم و وسترن های اسپاگتی و آبگوشتی و همچنین عاشقانه های تاریخی

در مجموعه ی بولینگ واقع در بالای جاده ی قدیم شمیران (بولینگ عبدو در خیابان شریعتی پل رومی) فیلم " فارغ التحصیل" محصول 1967 بر پرده بود

در مجموعه ی (قصر یخ) واقع در خیابان پهلوی دو فیلم بر پرده بود که به طرز مرموزی پیشبینی کننده ی این بود که بیشتر آمریکائی های ساکن تهران در شب سال نوی آینده چه حال و روزی خواهند داشت
فیلم " گریز یا فرار مرگبار " محصول 1972 با درخشش (استیو مک کوئین) و (الی مک گراو) و فیلم " و اکنون جیغ کشیدن آغاز می شود " با بازیگری(پیتر کراوشینگ) محصول سال 1973
برای آنها که نقشه داشتند شبی آرام را در خانه سپری کنند ؛ ایستگاه انگلیسی زبان رادیو و تلویزیون ملی ایران ، پخش منظم سریال های شبانه ی (فرشتگان چارلی) و (فضای 1999) و (شفت) را قطع و به پخش فیلم " آونگ" که یک فیلم جنائی ترسناک محصول 1969 با درخشش (جورج پپارد) و (جین سیبرگ) بود با درونمایه ای از توطئه های سیاسی پرداخته بود

در زمان انتشار این فیلم ؛ منتقد آمریکائی سینما "راجر ابرت " آن را به عنوان " یک فیلم فاشیستی که از شخصیت های اقتدارگرا بر علیه حقوق شهروندان " دفاع میکند مورد تقبیح قرار داده بود

نمایش اصلی تلویزیون در آن شب سال نو البته چیزی نبود جز پخش مستقیم ضیافت ترتیب داده شده به افتخار کارترها

* * *

جیمی کارتر مدتی کوتاه پس از ساعت ده شب برخواست تا متن (می نوشم به سلامتی ...) خود را ارائه کند .
صدای هیس هیس در تالار صرف شام واقع در کاخ نیاوران و خانه های مردم و در بارها و هتل ها و رستوران های سراسر تهران و همچنین سرتاسر کشور برخواست
جویدن غذا و نوشیدن مایعات متوقف شد و مدعوین در همه جا گرد تلویزیون ها جمع شدند تا ببینند که پرزیدنت آمریکا قصد گفتن چه چیزی را دارد
تک تک کلمات پرزیدنت مورد تجزیه و تحلیل قرار میگرفت تا معانی پنهانی و عمیق تری از آن استنباط شود

بینندگان تلویزیون متوجه ی پدیدار شدن حالت اضطراب در چهره ی شهبانو شدند .
شاهدخت اشرف پهلوی از محل استقرار خود در صدر میز فکر میکرد که می داند داستان از چه قرارا است
" به صورت رنگ پریده ی کارتر نگاهی کردم "
او چنین به یاد می آورد
"فکر کردم که لبخندهایش ساختگی ست ، چشمان اش یخ بود _ آرزو داشتم که می شد به او اطمینان کنم . "
"وضعیت در ایران خوب نبود "
الی آنتونیادِس دوست دوران کودکی فرح چنین به یاد می آورد

حلقه ی پیرامون فرح به کارتر را تا مرز بی اعتمادی ارزیابی می کردند
" ما در چنین وضعیت روانی بدی بودیم. نسبت به کارتر بسیار مشکوک بودیم. "

پرزیدنت عادت داشت که با رهبران کشورها به طعنه و نیش سخن بگوید

پیش از این هم کارتر دیکتاتور کمونیست یوگسلاوی مارشال تیتو را به عنوان " یکی از بزرگترین مبارزان راه آزادی در جهان " ستایش کرده بود و پرزیدنت حافظ اسد سوری را که هیچ کس او را به عنوان یک رجل سیاسی یا طرفدار صلح نمی شناخت ؛ به عنوان " مصلح" ستایش کرده بود

هر دوی این رهبران در راس رژیم های دیکتاتوری قرار داشتند

کارتر در سخنرانی حین ضیافت در ورشو _ اولین مقصد از سفرهایش_ میزبانان کمونیست خود را با گفتن اینکه کشورهای دو طرف ارزش های یکسانی را به اشتراک میگذارند ؛ وحشت زده کرده بود .
هاینز جانسون از واشنگتون پست چنین غر زده بود که
" ایکاش می توانستید بگوئید که پس از ملاقات های مختصر با برخی از رهبران تا چه اندازه با آنها رفاقت به هم رسانیده اید "

ائتلاف رسانه ها هنگامی که کارتر از سفر ماه قبل شاهنشاه ؛ که سبب به راه افتادن شورش در واشنگتون شده بود به عنوان " درخشان" نام برد ؛ چاپلوسانه سکوت کردند

هنگامی که کارتر گفت که در برآورده کردن آرزوی همسر –اش به تهران مسافرت کرده خیلی ها چهارشاخ مانده بودند

کارتر گفت که از روزالین پرسیده " دوست داری که با چه کسانی شب سال نو را بگذرانی ؟" و روزالین گفته که :
" در صدر همه ؛ فکر می کنم با شاهنشاه و شهبانوی ایران "
"بنابراین ما ترتیب سفری را دادیم که در کنار شما باشیم "

بعد ناگهان کارتر لحنی جدی پیدا کرد

در مقابل حیرت همه ؛ او از پیشرفت های بزرگ در ایران تحت حکومت شاهنشاه ارزیابی سخاوتمندانه ای کرد

او چنین اعلان کرد :

" ایران تحت زعامت شاهنشاه ، در دل یکی از آشوب زده ترین مناطق جهان ؛ به مانند جزیره ی ثبات است "

" این ستایش عمیق من نسبت به اعلیحضرت همایونی و رهبری شما و نسبت به احترام و تحسین و عشقی ست که ملت نسبت به شما می ورزند "

زیردستان سفیر سولیوان که در ردیف های پسین تالار ضیافت نشسته بودند حیرت زده به یکدیگر نگاه می کردند
پرزیدنت داشت چه غلطی می کرد ؟
در طی چند سال اخیر آنها دائما در حال مانیتور و رصد کردنِ چند و چونِ رو به فزون نا آرامی ها در سراسر کشور بودند
(جک شله نبرگر) رئیس روابط عمومی سفارت بی واسطه شاهد صحنه ای بود که کارتر " تمام موضوعاتی را که فراهم شده بود به دور انداخته بود . بنابراین به مانند بسیاری از اینگونه دیدار های روسای جمهور ؛ مخلوط کلماتی که در سخنرانی های پایانی از دهان رئیس جمهور خارج میشود ساخته و پرداخته ی بازیگران متعددی ست "
او به خاطر می آورد
" اما ؛ به عقیده ی من کارتر از قرار داشتن در کنار خانواده ی دوست داشتنی پهلوی ها نئشه شده بود ؛ خب او احساس کرد که این مرد از پس قضایا برخواهد آمد و سقوط نخواهد کرد . او جان سالم به در خواهد برد "

نویسنده ی سخنرانی های کاخ سفید (جیمز فالوز) که متن نهایی سخنرانی در مسیر فرودگاه دست پخت او بود ؛ چیزی در باره ی گرانباری تاریخی اصطلاح " جزیره ی ثبات " نمی دانست .

اما اگر قصد او از بکار بردن این اصطلاح ، دادن اطمینان خاطر به شاه بود ؛ درست به هدف زده بود
پس از صرف شام دو رهبر به یک نشست خصوصی با ملک حسین اردنی که به قصد بحث درباره ی دور نمای مذاکرات صلح خاورمیانه عازم تهران شده بود ؛ نشستند

در ابتدا کارترها قصد آن را داشت که به اقامتگاهی که برای آنها در نظر گرفته شده بود در آغاز سال نو بازگردند (نیمه شب آغاز همیشگی سال نو میلادی ست _ مترجم) اما با حکم شهبانو مبنی بر میهمان شدن برای نوشیدن جامی از شامپاین ؛ نظر خود را تغییر دادند .
میهمانی به کتابخانه ی شهبانو منتقل شد
" از آن شب خاطره ی خوشی دارم ؛ فضا صلح آمیز و دوستانه و صمیمانه بود"
شهبانو چنین به خاطر می آورد
در بالکنی کتابخانه بر فراز سر رهبران کشورها و میهمانان شان که سرگرم رقصیدن و گرم صحبت بودند ؛ ولیعهد رضا و شاهدخت فرحناز آخرین ترانه های گل کرده در دیسکو ها را به وسیله ی یک دستگاه پخش می کردند و به تمرین رقص مشغول بودند و مورد تشویق بزرگ ترها قرار می گرفتند

پدرشان از این هیاهوی آنها خوشش نیامد . دستش را تکان داد و تلاش می کرد به آنها علامت بدهد که صدای پخش صوت را پائین بیاورند اما سرانجام تسلیم شد و گذاشت تا آنها خوش بگذرانند .
حلول سال نو با خوش باش ها و در آغوش کشیدن ها و دست دادن ها از راه رسیده بود .

* * *

همان موقع که (جک شله نبرگر) در کاخ شاهنشاه بر روی صندلی نشسته بود و سر خود را تکان می داد ؛ دختر اش (کتی شله نبرگر) به همراه دوستان اش مشغول رقص در سالن دیسکوی هتل هیلتون بودند پیش از آنکه به جاهای دیگر شهر سر بزنند

مدعوین آمریکائی متوجه قیافه ی عبوس مرد جوانی که از درون سایه ها و با فاصله آنها را می پائید نشده بودند
" به هتل اینترکونتینتال رفتم "
طلبه ی انقلابی علی حسین چنین میگوید
" دیسکو تک . صرف مشروب الکلی متداول بود . آنها بر ضد ارزش های ملی بودند . پهلوی ها برای آنها هیچ محدودیتی قائل نبودند و آنها حس می کردند که آزادند هرکاری دلشان خواست بکنند"

* * *

صبح روز بعد ؛ پهلوی ها در معیت کارترها به فرودگاه مهرآباد رفتند .
پرزیدنت در حین بالا رفتن از پله های ایر فورث وان توقفی کرد و به سمت شاهنشاه برگشت و بطرز نمایش چنین اظهار کرد
" ایکاش تو هم با من می آمدی "

طنز پنهان در وداع او برای مدت زمانی برملا نشد

پس از انکه ایر فورث وان به هوا برخاست ؛ شاهنشاه اقدام به کاری کرد که از شخصیت او بعید به نظر می رسید
او که غالبا از حضور در برابر انبوه جمعیت گریزان بود ؛ دلگرم از دیدار کارتر ؛ با پیشنهاد سفیر سولیوان مبنی بر خوش و بش کردن با چند صد نفر از اعضای جامعه ی آمریکائیان ساکن در ایران که با صبوری در پشت طناب به انتظار ایستاده بودند موافقت کرد
جمعیت با شگفتی و خوشحالی دیدند که شاهنشاه و شهبانو متوجه ی آنها شده و شروع به دست دادن با آنها کردند
این رفتار خودجوش از جانب آمریکائی ها به شدت مورد قدردانی قرار گرفت و آنها با دست زدن های ممتد و با فوران حس قدردانی به واکنش پرداختند
" ما شاهنشاه را به خاطر آنچه که برای مردم ایران انجام می داد ستایش میکردیم "

این را (بروس ونور) مدیر اجرائی یک شرکت نفتی که از خوش و بش کردن زوج سلطنتی با همسرش (پت) عکسبرداری کرده بر زبان آورده
" ما دوست داشتیم که بگوئیم با وجود شهبانو ما صاحب زیباترین فرمانروای در دنیا بودیم "
پهلوی ها به شدت مورد استقبال و کف زدن قرار گرفتند

شاهنشاه از شدت استقبال محظوظ شده بود

او خطاب به سفیر که فکر می کرد این سخنان ناخواسته بیان شده چنین تعارف کرد
" شما آمریکائی ها مردم بسیار خوبی هستید "

خوانندگان تیز بین روزنامه ها که نسخه ی روزنامه ی صبح کیهان را مطالعه میکردند متوجه ی یک تیتر نیشدار در صفحه ی نهم روزنامه شدند
" تقویم نجومی خبر از در پیش بودن دوران آشوب می دهد "
مطابق تقویم نجومی سال 1978 مصادف با سال اسب بود
روزنامه چنین گزارش کرده بود
" ممکن است است رویداد های آشفته کننده ای روی دهد "

وجه تمایز متولدین سالهای اسب بوسیله ی " انرژی آنهاست که آنها را برای نا شکیبائی و احساساتی بودن مستعد می کند و سبب می شود که زیاده روی کنند و با آدمهای دور و بر خود دچار اصطکاک بشوند "

در سال اسب اغلب مردم گرایش به این پیدا میکنند که هرچه دلشان می خواهد انجام بدهند بدون آنکه در باره ی جزئیات کوچک عصبی شوند . این سال دوران بی قیدی و عدم تفکر نسبت به عواقب اعمال است . بسیار اتفاق افتاده بود که در سال های اسب در ایران و بروز انقلاب تقارن روی بدهد از جمله در سال 1906 میلادی که کیهان آن را از قلم انداخته بود و همان سالی بود که انقلاب مشروطیت روی داد و خاندان قاجار تسلیم یک قیام مردمی شدند و همچنین سال 1930 میلادی هنگامی که یک رکود جهانی اقتصاد روی داد و سبب ورشکستگی بسیاری از کشورها ی جهان شد و ظهور جنبش های افراطی را تحریک کرد .
در طی یک " پیشبینی تکان دهنده " حتی برآورد شده بود که سال 1978 سالی ست که کتاب آسمانی قرآن در ایالات متحده تبدیل به موضوعی معروف خواهد شد
کیهان به خوانندگان خود توصیه کرده بود که خود دار باشند چون سال در پیش روی میتواند سال سختی باشد

گوین دایر ستون نویس سندیکای بین المللی روزنامه ها نیز به این نوع پیشگوئی های عاطل و باطل اما تحریک آمیز که اغلب در ایام تعطیلات نسخه های روزنامه ها را در بر میگیرد دست یازید
او تاریخ را در ذهن اش مرور میکرد
(دایر) به خوانندگان اش یادآوری کرد که

" ما محکوم به تکرار گذشته ایم (گرچه به اسامی متفاوت) . ولی همان گذشته ای ست که مملو از شگفتی های پر دامنه است . مرگ سیاه ؛ انقلاب فرانسه . ظهور اسلام . تاسیس جماهیری شوروی : هیچکس انتظار این اتفاقات را نداشت با این وجود این حوادث زندگی بسیارانی را تغییر دادند

انقلاب ها و ناآرامی های مذهبی پیشینه ای تاریخی داشتند . رو دست هایی که با هیچگونه قطعیتی نمی شد کسی آنها را پیش بینی کند . به عنوان نمونه او به شاهنشاه ایران اشاره داشت .

یک نمونه ی معتدل از این رو دست های تاریخ رژیم " تک گلوله ای " ایران است

شاه فرد با هوشی ست اما ضد گلوله نیست .
اگر یک سوء قصد روی دهد و او را از ما بگیرد (که چندین بار هم چنین تلاشی شده) اصلا نمی توان حدس زد که در ایران چه پیش خواهد آمد
از آنجایی که این کشور تامین کننده ی بخش اعظم از منابع نفت برای اروپای غربی و ژاپن است و بنابر منابع خارجی تامین کننده ی همه ی نیازهای نفتی اسرائیل نیز هست ؛ تغییرات افراطی در ایران بدین معناست که بحران نه تنها محدود به خلیج نخواهد بود بلکه بسیار فراتر از آن خواهد رفت

تاریخ همچنان کوله باری از شگفتی ها به همراه داشت

ژورنالیست نامی باربارا والترز پیش از خروج از ایران با شاهنشاه به گفتگویی نشست تا دیدگاه های او در باره ی تحولات خاورمیانه را ارزیابی کند

روز پیش از آن ؛ یاسر عرفات اداره ی یک رژه ی نظامی را به مناسبت بزرگداشت سیزدهمین سال تاسیس سازمان آزادی بخش فلسطین در شهر بیروت بر عهده گرفته بود .
در مقابل جمعیت هشت هزار نفره از حامیان -اش در استادیوم ورزشی شهرداری شهر جنگ زده ، عرفات به تقبیح اظهار نظر اخیر مشاور امنیت ملی آمریکا _ زیبگنیف بره ژینسکی _ پرداخت که گفته بود " سازمان آزادی بخش فلسطین با رد مشارکت در مذاکرات صلح منطقه ای " بر خود خط بطلان کشیده "

" الان موقع بای بای کردن ساف (سازمان آزادی بخش فلسطین) نیست آقای بره ژینسکی ."
عرفات چنین خروشید

" اکنون زمان بای بای کردن برای بارها و بارها در خاورمیانه است و بگذارید این را در کله ی آقای بره ژینسکی و حتی خود کارتر فرو کنیم که به جای سازمان آزادی بخش فلسطین این تمامی منافع آمریکاست که منحل خواهد شد "

عرفات مورد پشتیبانی فرماندهان ارشد فلسطینی و رهبران جناح های گوناگون از جمله جورج حبش رهبر (جبهه ی مردمی برای آزادی فلسطین) از جناح چپ رادیکال تر و تندروتر بود

عرفات به مردم در حال هیاهو گفت
" هرگز آلترناتیو ی به غیر از اسلحه نخواهد بود ، سلاح و فقط سلاح"
تهدید عرفات مبنی برد حمله به منافع آمریکا در خاورمیانه برای هم پیمان اصلی واشنگتون در منطقه پیام خاصی بود
شاهنشاه تامین کننده ی اصلی نفت اسرائیل و همچنین دوست پرزیدنت سادات بود و ارشد ترین حامی علنی برای مذاکرات صلح اسرائیل و مصر بود

هیچکدام از دیگر رهبران مسلمان جرات ابراز حمایت برای انعقاد یک معاهده برای حل تعارضات بین این دو کشور را نداشتند .
اگر شاهنشاه از صحنه حذف می شد اردوی استراتژیک ایالات متحده به شدت ضعیف و اسرائیل به طرز خطرناکی بی دفاع می شد .

شاهنشاه به والترز خاطر نشان کرد که او درک میکند که در معرض تهدیدات عرفات و حبش که اداره کننده ی اردوگاه های آموزش ترور برای انقلابیون جوان ایرانی هستند ؛ قرار گرفته
او تصریح کرد که انتظار آن را دارد که در دوازده ماه پیشروی ایام سختی را در پیش داشته باشد

" اما عناصر مخرب و منفی در همه جا آشوب برپا می کنند "
او به والترز گفت
" همه جا آنها در صدد خرابکاری هستند . در برخی جاها همه ی عناصر مشکل ساز فراهم و رها هستند . بنابراین همه ی کشورها باید انتظار این را داشته باشند که آن عناصر سعی کنند تا برخی مشکلات را برپا کنند "

شکارچی باران ایران ابرهای طوفانی را در افق می دید

ساعت ها بعد ؛ نیروهای نهان قدرتمند بنیادینی که شاهنشاه تمام عمر و حکومت خود را به همراه بیلیونها دلار صرف مهار و سرکوب آنها کرده بود از بند رها شدند

صفحات زمین ساختی یا تکتونیکی قوام دهنده ی تاریخ هزاره ایرانیان شروع به جابجا شدن و تاب برداشتن کردند
برای سی و پنج میلیون ایرانی و صدها هزاز خارجیانی که ایران را خانه ی خود می دانستند ؛ یک دوره از زندگی به پایان رسیده و در واقع آخرالزمان فرا رسیده بود .
پیش از پایان سال بعد ؛ انتخاب های که در پیش روی داشتند و تصمیماتی که اتخاذ کردن سرنوشت شان را مهر و موم کرد

نظافت چی های هتل هیلتون واقع در خیابان پهلوی به سختی در حال تمیز کردن طبقات و جاروب کردن روبانهای شادمانی بودند که اولین فوران نا آرامی هایی که منتهی به انقلاب در ایران شد بروز کرد

* * *

چند روز اوضاع آرام بود

در تئاتر ایتالیائی واقع در خیابان فرانسه نمایش دیک ویتینگتون با اجرای بازیگران سلطنتی افتتاح شد ویک فراخوان برای انتخاب بازیگر جهت اجرای نمایش سفر روزی طولانی در دل شب اثر یوجین اونیل انتشار یافت

خانه ی مد کریستین دیور در جزیره ی کیش آخرین مد لباسهای شنا را بر صحنه به نمایش گذارد

در اخبار محلی کشور ؛ ریاست اداره ی آگاهی تهران (سر لشگر فرزانه) گزارش داد که پایتخت همچنان یکی از امن ترین کلان شهر های جهان به شمار می رود و نرخ جرم و جنایت پائین تر از پایتخت های اروپایی و آمریکایی ست . اما او همچنین هشدار داد که در نواحی کلان شهرهای ایران نرخ جرم و جنایت روندی رو به فزون یافته است

" روش های نوین و مکانیزه ی زندگی ؛ مهاجرت از مناطق روستائی به شهرهای مملو از جمعیت متراکم ؛ تصور کسب ثروت باد آورده و رفاه که سبب جذب جوانان و مردم بی سواد ی می شود که برای اولین بار عازم تهران می شوند ، همه ی این عوامل به افزایش رقم سرقت ها و قتل های درونشهری کمک میکنند"

اقتصاد روند رو به رشد یافته بود . پس از ماه ها خبرهای مربوط به رکود ؛ ایران به بزرگترین دست آورد خود در تولید نفت در عرض یکسال ؛ با استحصال 6.4 میلیون بشکه نفت به صورت روزانه در عرض یکسال دست یافته بود

ولیعهد رضا در اولین مقصد از بازدید از سه ملت حوزه ی آسیا – اقیانوس آرام وارد بانکوک شد.

در نیاوران شاهنشاه دررابطه با " حفاظت از حیات وحش" سخنانی ابراز کرد و اقدام به " شکار به قصد لذت " که برخواسته از " درنده خوئی " است را محکوم کرد و با یک گروه ار متخصصان بین المللی که به دولت ها در طرح ریزی درازمدت مشاوره می دادند برای تبدیل ایران به یک مرکز بین المللی برای تحقیقات علوم و فن آوری پزشکی ملاقات کرد

ایران عملا وارد عصر کامپیوتر شده بود

سیصد هزار کامپیوتر در ایران تا سال 1977 به خدمت گرفته شده بود و تقاضای رشد برای استفاده از کامپیوتر به سیصد درصد در سال بالغ می شد و بازار برای تجهیزات تجاری و سیستم ها برآورد می شد که به رکورد 500 میلیون دلاری در طی هژده ماه آینده دست بیابد

این در حالی بود که تنها سیزده کشور در جهان بیش تر از یک صد کامپیوتر به ازاء هر یک میلیون نفر جمعیت خود داشتند

مرکز تهیه بلیط های کامپیوتری ایران ایر قرار بود که از ژانویه ی سال 1978 بصورت آنلاین به ارائه ی خدمت بپردازد در همان هنگامی که هواپیما ی کنکورد آغاز به پرواز خطوط جت از آمریکا و اروپا به مقصد جزیره ی کیش می کرد

شاهنشاه اعلام کرده بود که قصد دارد به اسوان پرواز کند تا با رهبران مصر؛ اردن و مراکش در باره ی مذاکرات صلح با اسرائیل به رایزنی بپردازد و در بازگشت به میهن نیز در توقفی کوتاه در ریاض ملک خالد سلطان عربستان سعودی را در جریان خلاصه ی مذاکرات قرار دهد
او قصد حضور در گرد همایی یک روزه ی ویژه ی حزب رستاخیز ، که در چهارم ژانویه در استادیوم سرپوشیده ی آریامهر برگذار می شد را نکرد و در عوض بیانیه ای به نیابت از وی قرائت گردید که به ده ها هزار نماینده ی حزب ، فراخوان مبارزه با " خرابکاران برانداز" را از طریق " آموزش سیاسی " توده ها داد .
دیگر سخنرانان موضوع " ارتجاع سرخ و سیاه " که در صدد بی ثبات کردن کشور بودند را پیش کشیدند

نخست وزیر" آموزگار " هشدار داد که :
" تعداد قلیلی جوانان فریب خورده که اینجا و آنجا شعار میدهند و پنجره ها را می شکنند آلت دست مفسدان بیگانه ی ورزیده تر شده اند . او قول داد که دولت اش "هرگونه ناآرامی و اقدام به آنارشی و سرسپرده گی و نافرمانی و گروهک بازی را بی رحمانه در هم خواهد کوبید "
رجز خوانی نخست وزیر شروع به رنگ باختن کرده بود
با وجود اینکه او درملاء عام دوست داشت که محکم سخن بگوید ؛ ولی آموزگار به وضوح برای سفیر سولیوان آشکار کرده بود که هیچ گونه سرکوب مخالفان در کار نخواهد بود

* * *

اتاقی پر از بانوان در مدرسه ی عالی دماوند غرق خنده بود .
در روز شنبه هفتم ژانویه ی 1978 دانشگاه زنان معروف به هنرهای لیبرال واقع در تهران دهمین سال تاسیس خود و چهل و دومین سالروز فرمان سلطنتی کشف حجاب را جشن می گرفت
نامگذاری این کالج به اسم مرتفع ترین کوهستان ایران _ دماوند _ نمادی از روح پایداری و تعالی در آموزش زنان بود
بنای طراحی شده بوسیله ی معماران همکار با فرانک للوید رایت در دهه ی شصت میلادی بود و زمین های پردیس دانشگاه از طرف شاهنشاه ایران در محل تپه های شمال شرق تهران اهدا شده بود
زنان ایرانی و خارجی تبار برنامه های درسی با تمرکز بر آمیزه ای از تمدن های غربی و فارسی را مطالعه می کردند
آن روز صبح ؛ دانشجویان به هدف میزگردی ویژه که اختصاص به تصمیم جسورانه ی رضا شاه در 1936 میلادی با مضمون منع حجاب داشت ؛ گرد هم آمده بودند . بانوعفت سمیعیان خاطره ای از حضور خود در اولین مراسم کشف حجاب را بازگو کرد . او به مخاطبان یاد آور شد که میسیونرها یا مبلغان مذهبی آمریکائی " برای زمینه سازی هائی که متعاقبا رهائی زنان را در پی داشته " بسیار کوشا بوده اند .

یکی از میسیونرهای اسبق بانو جین دولیتل در باره ی شرایطی که هنگام رسیدن او به پارس در سال 1921، حکمفرما بود ؛ سخن گفت
" زنان ایران حضوری در جامعه نداشتند و از زندگی فعالانه ممانعت می شدند "

او در کنار دانشجوئی که به صورت مدل چادر بر سر کرده بود ایستاد و به مانند یک شیئی در موزه را به نمایش گذاشته بر او انگشت نهاد که سبب خنده ی مخاطبان اش شد
دانشجویان مدرسه ی عالی دماوند بر این باور بودند که آینده از آن آنهاست
در سال های دهه ی 60 و 70 میلادی حمایت های حقوق شهروندی و قضائی از زنان ایران سرآمد سرتاسر جهان اسلام بود
شاهنشاه حقوق زنان برای رای دادن ؛ ورود به سیاست و مالکیت دارائی را تضمین کرده بو
سن ازدواج افزایش یافته و سقط جنین قانونی شده بود
طلاق دیگر به وسیله ی شوهران و آخوندها جاری نمی شد و در دادگاه ها بر رسی می شد

قوانینی وضع شده بود که برای نیروی کار شرایط مساوی در پرداخت حقوق و گزینه های شغلی را تامین می کرد

خدمات اجتماعی به زنانی که کودکان زیر سه سال داشتند این حق را می داد که با دریافت حقوق کامل به صورت نیمه وقت مشغول به کار شوند

تاکید شاهنشاه بر ارائه ی آموزش عالی به ثمر نشسته بود : در 1978 میلادی ، زنان یک سوم از تمامی دانشجویان دانشگاه های کشور و نیمی از داوطلبان آموزش پزشکی ایران را تشکیل می دادند

زنان در حال حرکت به سمت سیاست بودند . مهناز افخمی سی و شش ساله و فارغ التحصیل از دانشگاه سان فرانسیسکو اولین وزیر زن در منصب "وزیر مشاور در امور زنان " بود و همچنین بیست بانوی عضو مجلس و چهارصد بانوی عضو شورای شهر مشغول به کار بودند
زنان در هیات های مدیره ی تعاونی ها و در عرصه ی هنر نیز در حال سهیم شدن بودند

ایران ایر " مینو احمد سرتیپ" را بعنوان جانشین مدیر عامل منصوب کرده بود
خواننده ی محبوب اکی بنائی به دنبال اجرای یک تور موفقیت آمیز در شهر های آمریکا در سال نو به میهن بازگشته بود و " آناهید مرادیان" اولین سالن آرایش مو برای زنان و مردان کشور را گشوده بود
زنان جوان از طبقات متوسط ؛ دامن ویا شلوار جین و بلوز بر تن می کردند و موهای خود را به شیوه ی هنرپیشه ی مشهور آمریکائی " فرح فاوست " ستاره ی شوی تلویزیونی " فرشتگان چارلی " و " دورتی هامیل" قهرمان اسکیت روی یخ را می آراستند

آنها برای ادامه ی تحصیل به خارج از کشور می رفتند و بدون همراه ی مردان خویشاوند خود در شهر می چرخیدند و قرار ملاقات و رقصیدن در طول شب در دیسکوتک های شمال تهران باب بود
ایران در حال تغییر بود
اما در حین آنکه دانشجویان مدرسه ی عالی دماوند در حال جشن گرفتن چهار دهه پیشرفت بودند در دل شهر یکصد زن در حمایت از بازگشت حجاب و ممانعت از اختلاط زنان و مردان در مجامع عمومی و لغو آزادی های مصوبه ی سال 1963 میلادی راهپیمایی می کردند
آنها در اصفهان و مشهد نیز تظاهرات کردند که در مشهد پلیس چندین زن را که سبب بند آوردن رفت و آمد خیابان نادری شده بودند ؛ دستگیر کرد
در قم پلیس هنگامی که طلبه ها با شعار های ضد رژیم به خیابان ها ریختند عقب نشست
روزنامه ی کیهان که تریبون حاکمیت سیاسی بود تظاهر کنندگان را به عنوان منحرف ملامت کرد و در سرمقاله ای نوشت
" تظاهرات آنها متاثر از فراخوانی به بازگشت به عصر حجر ؛ نفی دستاوردهای جامعه ی مدرن ایران و به قصد محروم سازی نیمی از ملت ایران از حقوق انسانی شان بود "
" آیا هنگام سر دادن شعار های ارتجاعی خود به دور و بر نگاه کرده و تحقیر و انزجار مطلق را در چشمان عابران و نظاره گران دیده اند "

روز بعد هنگامی که تصاویر مراسم دماوند در روزنامه ها منتشر شد ؛ مسئولان مدرسه ی عالی تماس های تلفنی ناشناس مبنی بر تهدید دریافت کردند
یک سخنگوی آموزشکده به دانشجویان چنین اطمینان خاطر داد
" جای هیچ گونه ترسی نیست . ما نمی توانیم به جائی عقبگرد کنیم که یک نسل پیش از این درآن قرار داشتیم "

* * *
درآن عصر سرد روز شنبه ، زمانی که دانشجویان درحال ترک مراسم به مقصد منازل خود بودند ، جرقه های آغاز واگشت شعله ور شد
بیشتر تهرانی ها نسخه ی روز هفتم ژانویه ی روزنامه ی عصر ایران یعنی روزنامه ی اطلاعات را ندیدند و تعداد کمتری هم حتی به خود زحمت آن را دادند که مطلبی را که با تیتری پیش پا افتاده در صفحه ی هفتم با فونت کوچک چاپ شده بود را مطالعه کنند :
"ایران و استعمار سرخ و سیاه"

در یک بررسی نزدیکتر ؛ با این وجود ؛ این مقاله آشکارا نامه ای به سردبیر بود ؛ که عمدتا حملاتی زهر آلود بر علیه آیت الله العظمی روح الله خمینی در آن صورت گرفته بود .
نویسنده با اسم مستعار مرجع را به خیانت و فریب متهم کرده بود .

" روح الله خمینی معروف به (سید هندی) بود . درباره ی انتصاب او به هند هنوز حتی نزدیکترین کسانش توضیحی ندارند . به قولی او مدتی در هندوستان بسر برده . در آنجا با مراکز

استعماری انگلیس ارتباطاتی داشته است ... آنچه مسلم است شهرت او به نام غائله ساز 15 خرداد به خاطر همگان مانده است
کسی که علیه انقلاب (سفید) ایران و به منظور اجرا ی نقشه ی استعمار سرخ و سیاه کمر بست و به دست عوامل خاص و شناخته شده علیه ؛ تقسیم املاک ؛ آزادی زنان و ملی شدن جنگلها وارد مبارزه شد و خون بی گناهان را ریخت و نشان داد هستند هنوز کسانی که حاضرند خود را صادقانه در اختیار توطئه گران و عناصر ضد ملی بگذارند ... میلیون ها مسلمان ایرانی به خاطر خواهند آورد که چگونه دشمنان ایران هر وقت منافعشان اقتضا کند با یکدیگر همدست می شوند ؛ حتی در لباس مقدس و محترم روحانی "

مقاله ی اطلاعات _پاسخ رسمی به فتوای خمینی _ زائیده ی افکار کمیته ی ویژه ای بود که یک ماه پیشتر برای تدبیر راهکارهائی جهت لطمه زدن به اعتبار این مرجع برپا شده بود .
اسدالله اعلم محال ممکن بود که اجازه بدهد که یک روزنامه درملاءعام به یک مرجع دینی حمله ور بشود چه برسد به شخصی با سابقه ی خمینی در افراطی گری . وزیر دربار جانشین او ؛ هویدا ؛ به هر روی موقعیتی را فراهم دید که برای رقیب خود ؛ جمشید آموزگار که او را برای غصب نخست وزیری مقصر می دانست ؛ دردسر درست کند

آموزگار فاقد تجربه در مدیریت بحران بود و هیچ پس زمینه ای در سروکله زدن با علما نداشت

تصمیم هویدا مبنی بر اینکه ضمن امر به منتشر کردن مقاله ؛ آن را به دست ژنرال نصیری ساواک بدهد ؛ بیش از هرچیزی عملی از روی عداوت بود
" هویدا برای اینکه وقاداری خود را ثابت کند نامه را نوشت و بعد تقصیر آن را به گردن آموزگار انداخت "
اردشیر زاهدی چنین گفته

پرویز ثابتی مطمئن بود که مقاله در قم سبب تحریک به اغتشاش خواهد شد :
او چنین به یاد می آورد

" به نصیری گفتم . این کار را نکن مگر اینکه برای دستگیر کردن آنها آماده باشیم "

دو مقام هنوز در یکی به دو ی چه باید بکنند بودند که ؛ وزیر اطلاعات داریوش همایون در طی حضور اش در گردهمایی چهارم ژانویه ی حزب رستاخیز ، رو نوشتی از این نامه را به دست گزارشگر ی از روزنامه ی اطلاعات داد

" همایون در حال ترک سالن کنفرانس بود که پاکت را به دست خبرنگار ما داد "

این را فرهاد مسعودی ناشر جوانسال آن هنگام اطلاعات می گوید :
" وقتی که او _ همایون_ دید که پشت پاکت مهر دربار نقش شده ؛ آن را بار دیگر از دست خبرنگار پس گرفت و مهر و موم را کند و بار دیگر آن را به دست خبرنگار داد "

مسعودی نامه را خواند و تصمیم گرفت که آن را منتشر نکند
" مطلب شخصی و توهین آمیز بود آنهک بسیار بد سلیقه . نامه به خمینی اتهام انیرانی بودن و بطور فرضی همجنسگرا بودن می زد"
مسعودی با همایون _که او را شخص متکبر و از خودراضی می دانست _ رابطه ی خوبی نداشت ؛ برای همین از ویرایشگر ارشد خود ؛ احمد شهیدی خواهش کرد که با وزارت اطلاعات تماس تلفنی بگیرد
شهیدی به همایون گفت که نامه مستند نیست و همه ی آنها را به دردسر خواهد انداخت و اگر " ما این را چاپ کنیم ؛ ممکن است آنها ما را آتش می زنند "
همایون در تلافی پاسخ داد
" اگر اطلاعات بایست به آتش کشیده شود ؛ همان بهتر که بشود "
و گوشی را قطع کرد
مسعودی دست بردار نشد و به دفتر نخست وزیری تلفن زد
" او خوش برخورد تر بود اما هیچ چیز در باره ی نامه نمی دانست و گفت اجازه بدهید نگاهی بدان بیاندازم . من آن را به شما بر می گردانم "

همایون همان روز دیرتر به شهیدی اطلاح داد که " علیرغم نگرانی های آقای مسعودی ؛ نامه ی کذائی بایست منتشر شود"

از ترس ایجاد مشکل از سمت تند رو های مذهبی ؛ دست اندرکاران روزنامه ی اطلاعات تلاش کردند که برای به حداقل رسانید عواقب انتشار نامه ؛ آن را با حروف کوچک و در کنار یک آگهی تبلیغاتی بزرگ مربوط به ماشین آلات ؛ حروف بندی و به چاپ برسانند
در شامگاه هفتم ژانویه ی 1978 نسخه های روزنامه روانه ی شهر قم شد .
هیچ کس تا آن زمان چنان حمله ی افترا آمیزی بر علیه یک مرجع دینی را به یاد بیاورد

جوان انقلابی آن زمان _علی حسین _ که نامه را در تهران خوانده بود ؛ میگوید
" نوشتن چنان مطلبی در باره ی یک مرجع شجاع و منزه یک خطای استراتژیک بود "

" هیچکس ؛ حتی خود شاه نمی توانست به یک مرجع خفت بدهد "
در عرض دو ساعت عمله های خمینی به خیابان های قم سرازیر شدند و باجه های مطبوعاتی روزنامه ی اطلاعات را به آتش کشیدند

روز بعد آنها به منازل سه تن از بزرگترین آیت الله های عظمای شهر روانه شدند _ همان مردانی که پانزده سال پیش از آن خمینی را بالا کشیده بودند تا آنها را مجبور کنند که اعلامیه های عمومی صادر کنند و ضمن محکوم کردن رژیم ؛ حمایت خود از مرجع تقلید مورد علاقه ی آنها را اعلان کنند "

* * *

در بعد از ظهر دوشنبه نهم ژانویه هنگامی که شانشاه در اسوان برای گفتگو با پرزیدنت سادات مصر به سر می برد و شهبانو فرح نیز در راه یک سفر دو روزه به پاریس بود و ولیعهد نیز در استرالیا به سر می برد ؛ افسران پلیس قم در حال مقابله با چند صد نفر شورشی بودند

.

خیل مردم در نواحی مرکزی شهر هجوم آورده ر و " بانک ها ؛ ادارات دولتی ؛ مدارس دخترانه ؛ کتاب فروشی هائی که انتشارت غیر دینی را می فروختند و منازل مقامات شهری را به همراه دو رستورانی که در شهر امکان این را فراهم آورده بودند که مردان و زنان زیر یک سقف غذا بخورند را به آتش کشیدند " .

با فرارسیدن تاریکی ؛ انبوه بیست هزار نفری ؛ خیابان ها را فتح کرده بودند و برای اولین بار شعار " مرگ بر شاه " را سر دادند ؛ شعار ی که شاه بیت دهشتناک و گوش آشنائی در سراسر سال آینده شد

هواداران خمینی ایستگاه اصلی پلیس را محاصره کرده و ماشین ها را به آتش کشیدند و تلاش کردند که به داخل مقر پلیس وارد شوند

افسران پلیس بر روی پشت بام عقب نشینی کردند و بر روی جمعیت آتش گشودند که منجر به کشته شدن شش تن شد و یک دو جین مجروح بر جای نهاد

یک نوجوان شانزده ساله نیز حین فرار جمعیت از مقابل آتشباری ؛ در زیر دست و پای جمعیت ؛ له شد

نظم ؛ تنها زمانی حاکم شد که واحد های آرتش برای کمک روانه ی شهر محنت زده شدند

با اینکه در آن زمان هیچ کس این را نمی دانست اولین گلوله های انقلاب شلیک شده بود

شاهنشاه روز سه شنبه 10 ژانویه به تهران بازگشت .

او در ظاهر هیچگونه علامتی از اضطراب نشان نداد و در زمان به حضور پذیرفتن شش تن از سناتور های آمریکایی در عصر همان روز کاملا آرام به نظر می رسید

او صبح را در کنار پرزیدنت سادات در اَسوان جائی که دو دوست قدیمی از میان انبوه جمعیت تشویق کننده سوار برماشین رو باز از خیابان ها عبور کرده بودند ؛ سپری کرده بود . بیانات او با میهمانان اش بطرز اختصاصی بر مذاکرات صلح مصر – اسرائیل تمرکز داشت .

در حین گردش دادن سناتور ها ؛ وزیر دربار هویدا ؛ جک میکلوس کاردار سفارت آمریکا را برای گپی خصوصی به کناری برد

شایعات در تهران در حال پخش شدن بود که آرتش هفتاد تن از طلبه ها را قتل عام کرده و جسد آنها را به دریاچه ی نمک در حاشیه شهر قم افکنده است

هویدا به میکلوس ، اطمینان خاطر داد که عدد تلفات تائید شده تنها 6 تن بوده که آنها هم " شورشیانی مسلح به قلوه سنگ ؛ میله های آهنی و چماق بوده اند و در خیابان های قم وحشیگری کرده اند و شیشه ها ی مغازه ها را خورد کرده و مقرهای اصلی حزب رستاخیز را در هم شکسته اند "

در طول دو هفته ی بعدی طغیان های پراکنده ای در دانشگاه ها و درگیری های در بازار شهر های مختلف گزارش شذ . در تهران مذهبی های متعصب به سینمای آریا واقع در خیابان زاهدی حمله کردند و دورتراز آن در جنوب و در شهر شیراز اجتماع کنندگان از یک مسجد به بیرون هجوم برده و پلیس را سنگباران کردند .
دانشجویان دوره ی لیسانس در دانشگاه آریامهر ؛ کالج فنی آرایامهر و دانشگاه تهران نیز شورش کردند
در کالج نارمک ششصد دانشجو بر نیروهای امنتی فائق آمدند و به دفتر ریاست دانشگاه حمله ور شدند و عملا ساختمان اداری دانشگاه را تخریب کردند به گونه ای که 70 درصد از پنجره های ساختمان های پردیس دانشگاه شکسته شده بود
در دانشگاه اصفهان رگبار سنگ ؛ شصت درصد از پنجره های دانشکده ی زبان های خارجی را درهم کوبیده بود

هیچگونه تلفات و تعطیل شدن کلاس های درس گزارش نشد اما مقامات از سطح بالای سازماندهی نشان داده شده و این واقعیت که این اولین بار بود که دانشکده در سال تحصیلی هدف این اعمال قرار گرفته بود سراسیمه شده بودند
چرخه ی نا آرامی ها به سرعت در تعطیلات پایان هفته ی 14-15 ژانویه با گزارش راهپیمائی معترضان در شهر های مشهد ، اهواز؛ دزفول و خرمشهر رو به تزاید نهاد .

واکنش احمقانه ی نخست وزیر آموزگار این بود که تظاهراتی عظیم از هواداران دولت را در اعلان وفاداری به تاج و تخت در حومه ی شهر قم به راه بیاندازد در حالی که این اقدامی به شدت تحری کننده بود آنهم در زمانی که ساکنین قم در جریان عزاداری برای آنهایی بودند که در اوایل ماه در این شهر کشته شده بودند
شاهدخت اشرف پهلوی با حسی خورنده از اضطراب در حال پیگیری ماجراها بود
در عصر قبل از برگزاری تظاهرات طرفداری از دولت در قم او تماسی تلفنی از جانب مهناز افخمی دریافت کرد تا مطلع شود که وزارت خانه ی امور زنان در جمع آوری داوطلبان برای این حضور در این مراسم به مشکل برخورد ه است – قم از جانب زنان وا رهیده ی ایرانی منطقه ی ورود ممنوع بود . شاهدخت به پرویز ثابتی تلفن زد تا نیروهای امدادی طلب کند
ثابتی به او اطمینان داد :
من می توانم افراد بیشتری فراهم کنم
هنگامی که شاهدخت مشغول صحبت بود ؛ از ثابتی نظر -اش را در باره ی وضعیت امنیتی جویا شد اشرف پرسید
_ جریان چیه ؟ نصیری احمقه . ولی تو آدم باهوشی هستی . چی داره پیش می آد ؟
ثابتی پاسخ داد :

_ بهتره از برادرتون بپرسید . اون کسی یه که سنگ رو بسته و سگ رو رها کرده

منظور ثابتی این بود که سیاست شاه محکوم به شکست بود : اون نمی توانست از نیروهای امنیتی انتظار برقراری نظم را می داشت در حین اینکه آنها از خشونت هم می بایست پرهیز کنند .

": این راهی را که اعلیحضرت همایونی پیش گرفته ؛ 15 خرداد ؛ حکم یک پیک نیک را پیدا خواهد کرد . ما مجبور خواهیم شد که سلاح های خودکار و زره پوش ها را به خیابان ها بیاوریم "
شاهدخت غیور ترین مدافع برادر -اش چنین غرید
" خجالت نمی کشی اینطور حرف می زنی ؟"
" شماها فقط به اعمال زور فکر میکنید . آدم کشتن برای شما از آب خوردن آسانتره "
ثابتی پاسخ داد :
" کی حرف از کشتن مردم زد ؟ من فقط نمی خوام به اون روزی برسیم که دقیقا با همین موقعیت روبرو بشیم "

* * *

در درون سفارتِ خیابانِ روزولت ؛ سفیر سولیوان و مشاوران سیاسی –اش در یک جلسه ی مخفیانه دور هم گرد آمده بودند .
آنها متوجه بودند که وقایع هفته ی گذشته نشانه هائی از نا آرامی های در حجم عظیم را درخود دارد

" از ژانویه ی 1978 که بحران آغاز شد , آمار آن دستم بود"
جورج لامبراکیس چنین به خاطر دارد
" در سفارت از همان ابتدا آن را تحت نظر داشتیم . ما کاملا مطمئن بودیم که شاهنشاه دستور چاپ مقاله ی حمله به خمینی را در اطلاعات داده . بهترین حدسی که میزدیم این بود که او در حال آماده شدن برای آن بود که پسر -اش را بر سر کار بیاورد . در نتیجه سوال این بود چرا . او داشت پیر می شد و پسر -اش داشت بزرگ می شد و شاید هم یک نفر حدس بیماری او را هم زده بود . ما خبر نداشتیم که او سرطان دارد . اما روسای امنیتی فرانسوی در سفارت خودشان بر این باور بودند که فاتحه ی شاه خوانده است ."
در11 ام ژانویه ، سولیوان به واشنگتن مخابره کرد که
" در مهمترین حوادث سال های اخیر " در شهر قم ؛ هنگامی که جمعیت اقدام به یورش به پاسگاه پلیس نمود " پنج نفر تظاهر کننده ؛ کشته شده اند و نه تن نیز مجروح شده اند "

در آن زمان هنوز در مورد اینکه کدام فرقه ی آخوندی در نا آرامی ها دست دارد سردرگمی وجود داشت
بر طبق گزارش سولیوان؛ مطابق منابع پلیس ؛عناصر اپوزیسیون مذهبی محافظه کار می بایست در این مورد سرزنش قرار گیرند (با این وجود اشاره ی مستقیم به پیروان خمینی یا مارکسیست های اسلامی نشده بود)

ده روز بعد ؛ سولیوان چنین اخطار داد که خطر از دست دان کنترل اوضاع توسط رژیم بسیار بالاست و رژیم خود را در وضعیت رودر رویی با (رهبران بنیادگرای مذهبی) قرار خواهد داد همانطور که در سال 1963 نیز روی داده بوده

در اول فوریه ؛ سولیوان تلگرام تکمیلی به واشنگتون ارسال کرد که شامل اولین توصیفات جزئی از مردانی که رهبری نا آرامی ها را بر عهده داشتند ؛ بود .

به طور سرنوشت سازی ؛ او فهمیده بود که گروه های میانه رو و افراطی در ایران در ارتباط با یکدیگر در حال هماهنگی برای اجرای یک همکاری استراتژیک هستند

فروخوابی فعالیت های چریکی در طول سال گذشته محصول تکنیک های ضد خرابکاری به کار گرفته شده توسط ساواک نبود و در حقیقت حاصل یک معامله ی پنهانی بین جبهه ی ملی و نهضت آزادی و مجاهدین و فدائیان بود

میانه رو های مردان مسلح را متقاعد کرده بودند تا عملیات خود را متوقف کنند تا به آمریکائی ها زمان لازم برای وارد کرد فشار به شاهنشاه در راستای واگذاری قدرت داده بشود

در صورتی که کارتر نشان میداد که خواستار و یا توانا در وارد کردن این فشار به شاهنشاه در جهت واگذاری های سیاسی نیست ؛ عملیات می توانست از سر گرفته شود

سولیوان همچنین توضیح داد که رهبران ارشد مذهبی از وابستگی ها ی مستقل از یکدیگر با گروه تروریستی مجاهدین برخوردار هستند
" در حال حاضر ؛ ما نمی دانیم که این تماس ها برقرار شده یا خیر ؛ اما آنها به واسطه ی افراد مستقل دست دوم و یا سوم قرار و مدار هائی جنش براندازی دارند "

افراط گرایان مذهبی همه ی همت خود را متوجه گشودن یک جبهه تهاجمی بر ضد رژیم شاه که مطمئن بودند سرنگون شدنی ست کرده بودند
استراتژی آنها تحریک نیروهای امنیتی به سرکوب و تبلیغات گسترده در مورد تلفات شهروندان بود برای برانگیختن خشم عمومی بود

"گستردگی و روانی زیرساخت مذهبی ایران شاید ارائه دهنده ی تنها شبکه ی سراسری کشور برای گروه های برانداز می باشد "
این را سولیوان آگاهی میداد
" منابع سفارت حدس میزنند که گروه های مذهبی در حال مذاکره برای پیوستن به یکدیگراند تا تظاهراتی حتمی شبیه آنچه که به رویاروئی 1963 شد را سازماندهی کنند
عواقب مشخصا مهم خواهد بود – اگر حوادثی اضافی جامعه ی مذهبی را درگیر کند ، از قبیل آتش گشودن به سوی تظاهر کننده گان روی دهد و یا گسترش یابد ؛ شور مذهبی می تواند برانگیخته شود تا نیروی انسانی اوباش را برای تظاهر کننده گان فراهم سازد "

اما ارزیابی سولیوان شامل یک اشتباه ویرانگر نیز بود و آن این بود که او خمینی را به عنوان " یک رهبر واقعی در مذهب شیعه " ارزیابی کرد ؛ جمله ای که نه تنها در واقعیت ناصحیح بود که از نظر خداشناسی هم غیر ممکن بود

مرجع اعلای شیعیان آیت الله العظمی خوئی بود که از بیشترین عدد مقلدین بهره می برد و بصورت آشکار مخالف داخل شدن روحانیون در سیاست بود .
آیت الله العظمی شریعتمداری که نشر دهنده ی کدورت خوئی در باره ی فعالیت های خمینی بود جهالت آمریکائی ها در باره ی اسلام شیعی و میراث تشیع ایران ؛ سبب شد که سولیوان و افسران سیاسی او مشروعیت سیاسی را از آن افراطی ترین فرد در بین مراجع بدانند و از دیدن دو مردی که نماینده ی هسته ی مرکزی عظیم و میانه روی شیعه بود چشم بپوشند

* * *

آیت الله العظمی شریعتمداری در قم در محظور قرار گرفته بود

سکوت مرجع در واکنش به مقاله ی روزنامه ی اطلاعات ؛ او را در مواجهه با اتهام بزدلی از جانب هواداران خمینی قرار داده بود _ که بیرون از بیت او جمع شده بودند و با تکان دادن لباس های زیر زنانه و دستور به او برای محکوم کردن رژیم برای استفاده از قوای قهریه برای خاموش کردن شورش ها تظاهرات می کردند

شریعتمداری درک میکرد سکوت کردن ، خطر ایجاد خلاء رهبری را به همراه دارد و خمینی به راحتی می تواند این جای خالی را پر کند .

مرجع همچنین می خواست پیامی را برای شاهنشاه ارسال نماید ؛ او اعتقاد داشت که شاه به حد کافی برای لجام زدن به فعالیت های اقتصادی وا بستگان -اش و مهار فساد و محدود کردن نفوذ فرهنگی بیگانگان اقدام نکرده است
او می خواست که شاهنشاه اعلان کند که به سختگیری های قانون اساسی مشروطیت _که به علما نقش شورای نگهبان _ در تصویب قوانین حکومت را داده بود , مقید خواهد بود .

سرخوردگی آخوندها به دلیل مسائل دنیوی گسترش یافته بود بود و مخصوصا به خاطر اعمال بودجه ی ریاضتی آموزگار که پایان دهنده ی اقدام هویدا _سلف او _ در پرداخت یارانه به هزاران نفر ملا در سراسر کشور بود .

این پول ها اگرچه وفاداری آنها نسبت به رژیم را تضمین نمی کرد اما حداقل مانع از سرازیر شدن آنها به خیابان و سبب باقی ماندن آنها در مساجد شده بود

رقم تخمینی سالیانه که برآورد می شود 35 میلیون دلار بود به سختی ارزش بهای سیاسی قطع آن را داشت

" ریاضت اقتصادی در طی دوران فضای باز سیاسی خود یک مصیبت بود"

پرویز ثابتی چنین گفته
" حذف کسر بودجه یک بدبختی بود . آموزگار یارانه ها را قطع کرد که مقدارش در سرشکن برای هر فرد عدد ناچیز ی حدود 300 تومن بود . او همچنین برای بازاری ها میزان اعتبارات و وام را کاهش داد "
این سیاست ها بدین معنا بود که ملایان و دوستانشان در بازار "درد مشترک " پیدا کرده بودند

"این حذف ناگهانی یارانه بدین معنا بود که عده بسیاری از ملاها دیگر هیچ منفعتی در حمایت کردن از رژیم نمی دیدند"
امیر طاهری روزنامه نگار چنین میگوید

با چنین ملاحظاتی که در اندیشه اش بود ؛ شریعتمداری اقدام به صدور یک اعلامیه نادر کرد و کشتار در قم را به عنوان اقدامی " غیر اسلامی و غیر انسانی " محکوم کرد ؛ گرچه از شاه به اسم نام نبرد _ گرچه مرجع تقلید ترجیح داد که از نکوهش نهاد پادشاهی چشم بپوشد و در عوض دولت پادشاه را مورد نکوهش قرار دهد – ولی خشم او قابل حس بود .

او سه خبرنگار خارجی را به بیت خود در شهر قم دعوت کرد و دیدگاه خود را برای آنها بیان کرد
" دولت می گوید که اقدامات ما عقب مانده و ما مرتجع هستیم "
او چنین بیان داشت
" بسیار خوب ، اگر عقب مانده بودن به معنای این است که ما احترام به قانون اساسی را خواستار هستیم , باشد ؛ ما این توصیف را می پذیریم "
شریعتمداری اخطار داد که او اگر می خواست قادر بود که دستور دهد همه ی بازار ها و مساجد در ایران تعطیل کنند و هزاران نفر روانه ی خیابان ها شوند اما نگران احتمال تیراندازی های بیشتر است
تصمیم او مبنی بر سخن گفتن علما را برق زده کرد و سبب حیرت افکار عمومی شد

بسیاری از ایرانیان که تا آن زمان از نا آرامی های قم چشم پوشی میکردند ؛ ناگهان متوجه کشمکشی رو به فزون بین تاج و تخت و روحانیت شدند
در طی زمستان , رضا قطبی پسر دائی شهبانو فرح و ریاست رادیو تلویزیون ایران متوالیا به قم رفت تا با شریعتمداری ملاقات کند

قطبی اغلب توسط آیت الله ها در باره ی برنامه های تلویزیونی از قبیل شوی مری تایلر و رودا که زنان را در محل های کار نشان می داد و داستان هایش در باره ی مسائلی همچون سقط جنین و همجنسگرائی و رابطه ی جنسی پیش از ازدواج بود ؛ مورد توبیخ قرار می گرفت
اما رادیو تلویزیون ملی ایران منابع بیشتری را به برنامه سازی مذهبی تخصیص داه بود . کارکنان قطبی همواره مواظب بودند که با روحانیون خبره در حین فیلمبرداری پروژه های اختصاصی از قبیل بازسازی مناسبت های مذهبی شیعیان به شکل نمایش های سالیانه ؛ مشورت کنند

در حین مسافرت به قم ؛ قطبی از میزبانان مذهبی اش پرسید که به نظر آنها آیت الله العظمی در فراخوان اش به قیام برای برپائی حکومت اسلامی چه منظوری دارد

آیت الله به قطبی توضیح داد که این به معنای بازگشت به قرن شانزدهم یعنی زمانی ست که سلسله ی صفویه قدرت را با علما تقسیم کرده بود
" شاه داماد و یا پسرخوانده ی آیت الله بود"
او چنین ادامه داد
" و آیت الله داماد یا پسرخوانده ی شاه "

شریعتمداری گفت که در باره ی بسیاری از مسائل با خمینی صحبت کرده و او میخواست بداند که آیا منظور خمینی استقرار یک دیکتاتوری ست یا خیر
او گفت که راست و حسینی از خمینی پرسیده که " آیا می خواهی کشور را اداره کنی ؟"
خمینی برای او روشن شاخته بود که برای خود مرتبتی بسیار فراتر را در نظر دارد و به نوعی مقام " پیشوائی" یا واسطه بین خدا و حکومت را برای خود متصور است
در ضمن او به شریعتمداری گفته بود که در ذهن اش همواره فردی را برای اداره ی حکومت اسلامی در نظر داشته است
او علاقمند به کسب یک مقام سیاسی نبود
او گفته بود :
" نع"
او چنین جاه طلبی را برای خود نداشت
" موسی صدر را بعنوان نخست وزیر در ذهن ام داشته ام "

رضا قطبی با موسی صدر آشنائی داشت

" در باره ی کارهایش در لبنان شنیده بودم ، یکی از عموزاده هایش از رفقای من بود . میدانستم که موسی صدر با سفیر ما در بیروت کشمکش داشت و اینکه او عازم قاهره شده بود تا درباره مشکلات اش با سفیرمان در مصر صحبت کند . او قصد داشت که به اعلیحضرت همایونی اطمینان بدهد که بر ضد ایشان نیست "

* * *

پنج سال قبل تر ؛ موسی صدر از مصاحبتی گرم با شاهنشاه و وزیر دربار اعلم برخوردار شده بود .

از آن موقع روابط _به نوعی _آنقدر سرد شده بود و به نقطه ای رسیده بود که شاهنشاه از به حضور پذیرفتن وی و یا اجابت به درخواست کمک های مالی او سر باز زده بود .

در اوایل دهه ی 70 میلادی لبنان در باتلاق آنارشی فرو غلطیده بود و کشور به آهن ربایی برای جذب گروه های افراطی بدل شده بود .

شاهنشاه به ویژه نگران عددِ ایرانیان انقلابی بود که به دره ی بقاع سفر می کردند تا آموزش های بمب گذاری ببینند و در حالی که در بیروت پایتخت ؛ نیز متعصبین ؛ سخنرانی های خمینی را کپی و پخش می کردند و اعلامیه های تبلیغاتی را در خانه های امن فراهم می آوردند .
این مطالب سپس به درون ایران قاچاق می شد و در انبارهائی در حومه های جنوبی پایتخت ذخیره می شد .

با وخیم تر شدن اوضاع در جنوب لبنان ؛ موسی صدر احساس ضرورت کرد که نیروهای شبه _ نظامی وفاداری را شکل دهد ؛ جنبش امل به سرکردگی مصطفی چمران یک تبعیدی ضد شاه که مهندسی برق را در دانشگاه برکلی کالیفرنیا آموخته بود و پس از کسب فارغ التحصیلی با درجه ی دکتری در پروژه ی آزمایشات فرارانش جت در ناسا مشغول به کار شده بود تاسیس شد

چمران از شبه نظامیان اَمَل نیروئی رزمنده ی سهمناک پدید آورد که از جوانان شیعه ی ناراضی لبنان یارگیری می کرد ولی همچنین صدها معارض ایرانی را جذب کرد که به لبنان می آمدند تا آموزش ببینند که چگونه پادشاهی پهلوی را سرنگون کنند .

شاهنشاه خشمگین از آنچه که نمک بحرامی در نظر میگرفت ؛ دستور داد تا موسی صدر ازپاسپورت ایرانی محروم شود

از نگاه شاهنشاه ؛ امام دست به ریسک های خطرناکی زده بود و داشت با کوسه ها شنا می کرد .

موسی صدر به شاهنشاه متوسل شد تا موقعیت خطرناک خود را توضیح دهد و به مقامات ایرانی که با او درتماس بودند تفهیم کند که مسئولیت ارجح او شیعیان لبنان است و نه دولت پهلوی .

او به تلخی گلایه داشت که سفیر ایران در لبنان (منصور قَدَر) یک ژنرال ساواکی و از افراد مورد اعتماد نصیری _ در تلاش است که او را به عنوان یک انقلابی ضد شاه جلوه بدهد .

دور شدن موسی صدر از حامی اصلی خود در تهران او را به طرز خطرناکی در مقابل مردانی از قبیل ابوالحسن بنی صدر و احمد خمینی ؛ منزوی و آسیب پذیر کرد _ آنهائی که نسبت به او این گمان را داشتند که با برنامه ی کاری افراط گرایانه ی آنها همراهی نمی کند .

هنگامی که او ؛ یاسر عرفات _ متحد آنها_ را برای برانگیختن اسرائیل به انجام عملیات نظامی در داخل و خارج از پایگاهش در ناحیه ی طیره مورد سرزنش قرار داد به شدت از دست صدر عصبانی شدند
بدعت دیگر او هنگامی بود که خود را با سوریه متحد کرد و از تصمیم پرزیدنت حافظ الاسد مبنی بر اعزام نیرو به داخل خاک لبنان _ برای پایان دادن به جنگ داخلی و جلوگیری از اقدام رهبرفلسطینی _ ها برای روی کار آوردن دولت دست نشانده ی خود در حاکمیت لبنان _ حمایت کرد .

موسی صدر تهدید های قتل دریافت کرد و پس از فرستادن همسر و فرزندانش به پاریس ؛ متواری شد و در خانه های امن در پایتخت لبنان جابجا شد

علی رغم شکاف آشکار بین موسی صدر و یاسر عرفات ؛ خمینی دیدگاه نرمی نسبت به وی داشت او با خیال گماردن شاگرد پیشین خود به مقام اولین صدراعظم یک جمهوری اسلامی مشغول بود

صحبت هایی از این دست سبب بر آشفته شدن پسر -اش احمد می شد ؛ فردی متعصب و فناتیک که جاه طلبی های سیاسی خاص خود را در سر می پروراند
" احمد فردی بود که به فکر کسب قدرت بود "
ابوالحسن بنی صدر چنین به خاطر می آورد
" او هیچ محظور مذهبی یا روحانی یا هرمورد دیگری نداشت . همسر -اش قوم وخویش موسی صدر بود اما احمد کسی نبود که ضرورتا به موسی صدر علاقه داشته باشد "

* * *
برحسب ظاهر خیابان های تهران در اواخر ژانویه آرام به نظر می رسید .
با وجود آنکه حال و هوای رضایتمندی متمایل به اوج گیری بود ؛ " به نظر می رسید بسیاری از ایرانیان ، گزارش های روزنامه ها در باره ی وقایع مذهبی را باور کرده و آنگونه که دولت الهام می کرد نگرش مخالف تظاهرات دارند "
مشاهدات سفارت آمریکا بر این امر دلالت می کرد ؛ اما دیگرانی که ؛ به دور از چشم دوستان اعضای فامیل در پست های بالا مشغول بودنئ ؛ پنهانی دست بکار شده بودند و بر این ظن بودند که اوضاع در کاخ بر وفق مراد نیست

از آغاز تابستان آنها ، اقامت کشورهای اروپایی و شمال آمریکا را کسب کرده بودند و بدون سر و _صدا افراد خانواده را به ساحل امن در خارج از کشور منتقل میکردند .

تا اینکه در ساعت شش و سی دقیقه ی صبح سه شنبه نوزدهم ژانویه ؛ انفجاری باشگاه بولینگ تهران که پاتوق محبوب برای نوجوانان آمریکایی بود را در هم کوبید . مجتمع بولینگ دربرگیرنده ی سالن سینما ؛ استخر سرپوشیده ؛ محوطه ی اسکیت و سالن بولینگ بود

کیهان چنین گزارش کرد که آتش در جاده ی قدیم شمیران برای ساعت ها زبانه می کشید و ساکنین منازل مجاور را به محل حادثه کشانید
هشت روز بعد دومین انفجار و آتش سوزی در خیابان پهلوی ساختمان سه طبقه ی مبلمان صبوری را در کام خود فرو برد .
آتش جمنمی در جمعه 27 ام ژانویه در ساعت شش و چهل و یک دقیقه ی صبح شیوع پیدا کرد و چهار ساعت بطول انجامید و تقریبا پمپ بنزین مجاور خود را نیز منفجر کرد .
هر دوی این وقایع آتش سوزی ؛ در روزنامه های محلی بدون شرح انتشار یافتند . مقامات نگران آن بودند که افکار عمومی از این حقیقت باخبر شوند که _ گردان های خرابکاری اسلامگرایان اهداف تجاری متعلق به یهودیان و بهائی ها را مورد هدف قرار میدهند _ که مطابق مذهب شیعه به عنوان مرتد محسوب می شوند
این امر سبب ایجاد هراس عمومی می شد .

تهرانی های زیرک به هر حال ؛ لابلای خطوط را می خواندند
حرف و حدیث هایی در باره ی بانک صادرات بزرگترین بانک خصوصی ایران بود ؛ بانکی که سه هزار شعبه در سراسر ایران داشت و این امر آن را تبدیل به مرجع سپرده گذاران کرده بود
احتیاجی نبود که دولت به آنها بگوید که صاحب بانک صادرات بهائی مسلک است یا اینکه خمینی به پیروان اش دستور داده که به طور همزمان سپرده های پولی خود را برای فروپاشی سیستم بانکی از حساب های خود خارج کنند

در غروب همان عصر جمعه در انتهای یک هفته ی دیگر از شایعات و بد گمانی ها ؛ نمازگزارانی که در حال ترک مساجد تهران پس از ادای فریضه ی نماز مغرب بودند ادعا کردند که شیئ ناشناس را در حال پرواز به سمت شمال تهران و تپه های اطراف نیاوران از سمت پایانه ی جنوبی شهر دیده اند .
به گفته ی یکی از شاهدان عینی ؛ این شیئ " براق و درخشنده بود که مرتب رنگ هایش عوض می شد و بر روی منطقه حدود 15 دقیقه در حال پرواز و چرخ زدن بود قبل از آنکه ناگهان سرعت بگیرد و ناپدید بشود "

در طی دو سال گذشته ؛ مشاهد ه ی (یو .اف. او) یا اشیاء پرنده ی ناشناس و اختلالات ماوراء طبیعی ؛ به طور مستقیم و به تناسب با شدت یافتن احیای اسلام گرایی در ایران رو به فزونی داشت
دو هفته زودتر از آن حادثه ؛ درست در همان روزی که روزنامه ی اطلاعات مقاله ی حمله به خمینی را منتشر کرد ؛ افسران پلیس ، به خانه ای در میدان ونک فراخوانده شدند تا در باره ی گزارشی اخطار دهنده مبنی بر حضور یک مهاجم اسرار آمیز بررسی کنند
زری کلفت دوازده ساله ی منزل مسکونی که انگار مسخ شده بود دوستی خودش با یک " موجود ماورای عالم خاکی " را شرح میداد که " هنر" اسم داشت و قدی به درازای 2 متر داشت و دست ها و پاهایش دراز تر از یک انسان معمولی بودند و بدنی داشت که با نوعی خز سیاه پوشیده شده بود ...
نورهایی عجیب از چشم هایش ساطع میشد و این تشعشعات باعث می شد که بیننده مجذوب شود و به هیچ بخش دیگری از اندامش توجه نکند .
صاحب خانه ها هم مدعی بودند که تجربه ای مشابه داشته اند از" حضور مهاجم و چیزهایی عجیب و غیر منتظره که به مخلوقی از جهان ماوراء ارتباط داشته "

لوازم منزل به گوشه کنار اتاق ها حرکت کرده بودن و رادیو خودبخودی خاموش و روشن می شد و یخچال از برق کشیده شده بود و سینی های حاوی غذا گم شده بودند
افسران پلیس تایید کردند که اثر انگشت های یافت شده در خانه متعلق به هیچ موجود بشری نیست

مشهور ترین حادثه ی ظهور بشقاب پرنده ها 15 ماه قبل روی داده بود و توجه شخص شاهنشاه را به خود جلب کرده بود
در ساعت یازده شب 18 ام سپتامبر 1976 ؛ برج کنترل فرودگاه مهر آباد چهار تماس تلفنی از ساکنان ناحیه ی شمیران تهران دریافت کرد که گزارش می دادند که نورهای درخشانی را که به سرعت در حال حرکت هستند بر فراز آسمان دیده اند .
سفینه ی ناشناس همچنین بر روی رادار مشاهد شد و دو هواپیمای جنگنده ی (اف_ چهار) از پایگاه هوایی همدان برای تحقیقات اعزام شدند
ژنرال های نیروی هوایی به نفوذی از جانب روس ها مشکوک بودند که به قصد آزمودن آمادگی دفاع هوایی ایران صورت گرفته باشد

خلبانان به پایگاه توضیحات مفصل از یک شیئ استوانه شکل نورهای چشمک زن را مخابره کردند که یک جسم کروی کوچک تر را شلیک کرد که این جسم به سمت و اطراف آنها پرواز کرد _ نشانی از اینکه خلبانان با سرعت صوت در حال پرواز بوده اند ثبت نشده _ و دور آنها را احاطه کرد .

یکی از خلبانان به پایگاه باز گشت .
در هراس از وقوع یک حمله ؛ همکار اش ؛ ستوان پرویز جعفری خواست اقدام به شلیک یک موشک هوا به هوای ساید ویندر به سمت شئی نفوذی کرد که متوجه شد همه ی وسایل دقیق کابین خلبان از کار افتاده و همه ی رادار ها و تجهیزات ناوبری خاموش شده اند . پس از وصل شدن مجدد امکان کنترل هواپیما او نیز به پایگاه بازگشت و مورد توجیه و بازپرسی بعد از شناسائی قرار گرفت که توجه بارسان سازمان سیا را بخود جلب کرد .

او به بازرسان گفت که مدار کوچک دیگری را دیده که در شمال شمیران به داخل زمین فرو رفته و گزارش آمریکائی ها از این حادثه برای وزیر دفاع پرزیدنت جرالد فورد یعنی دانلد رامسفیلد و وزیر امور خارجه یعنی هنری کسینجر نیز ارسال شد

واکنش شاهنشاه به این مهاجم اسرار آمیز در آسمان شبانه ی تهران ؛ مخابره ی اطلاعات به دست آمده از تجسس هوایی به یکانهای پدافند هوایی بود
او میدانست که مهاجم هواپیمای روسی به قصد آزمودن دفاع هوائی ایران نبوده
سپهبد محمد حسین مهرمند فرمانده پایگاه هوایی همدان چنین گفته
" روس ها عمرا وارد فضای ایران نمی شدند "
" اف _چهارده های جدید ما که مجهز به موشک های (فونیکس) بودند قابلیت گرا ی هواپیما های روسی را داشتند حتی اگر آنها در ارتفاعات بالاتر پرواز میکردند . شاه این را می دانست و جعفری هم خلبان ورزیده ای بود "

پنج روز بعد ؛ شاهنشاه به همدان پرواز کرد تا در جریان جزئیات بیشتر قرار بگیرد

" او به دقت به گفته های خلبان ها به مدت نیم ساعت تا سی و پنج دقیقه گوش داد "
ژنرال مهرمند چنین گفته

" او هیچ سوالی نپرسید . "
در پایان بیانات ؛ شاهنشاه یکی از اظهار نظر های غیرمستقیم معمول اش را بیان کرد

" بله"

او گفت
" حتما چیزی آن بالا بوده . اما ساخته ی دست بشر نبوده "

او قبل از ادامه دادن بیانات –اش درنگی کرد
" شاید از ماوراء آمده بوده "

اگرچه منشاء حوادث 18 سپتامبر 1976 هرگز به صورت کامل روشن نشد ؛ فضانورد ان شاهد آن بودند که در همان وقت یک شهاب باران در قوس منطقه ای به وسعت ایران و به سمت غرب تا مراکش اتفاق افتاده بود

هرچند برای هیولای میدان ونک و مشاهده ی نورهای درخشان چرخنده بر فراز تهران توضیح قانع کننده ای وجود ندارد .

در طول تاریخ انسانی اغلب وقوع چنین حوادثی منادی سقوط پادشاهان و فروپاشی امپراطوری ها تعبیر شده .

مومنان دیدن نورهای پرواز کننده بر فراز نیاوران را نشانه ای دیگر از این دیدند که الله در جانب آنان قرار دارد و ظفرمندی از آن اسلام خواهد بود

پایان فصل چهاردهم از کتاب فروپاشی بهشت _ نورهایی بر فراز نیاوران

15 _ مه فشاند نور ...

مرگ بر شاه
_ آیت الله العظمی خمینی

خمینی می بایست به قتل برسد
_ آیت الله العظمی شریعتمداری

در اول فوریه ی 1978 ؛ شاهنشاه در اولین " گردهمایی ماهواره " یا ویدئو کنفرانس بین سران کشورهای گوناگون شرکت کرد .
او برای افتتاح دو ایستگاه رله ی ماهواره ای ساخته شده در تهران و شیراز ، توسط شرکت تله_ کامیونیکشن (فرانسوی _ آلمانی)به اسم "کمپانی سیمفونی " به تماس سه جانبه ی به همراهی (ژیسکار دستن) پرزیدنت فرانسه و پرزیدنت آلمان غربی (والتر شیل) پیوست .

سال 1978 بعنوان سال ریزپردازنده ها بود که طلیعه دار عصر کامپیوتر های شخصی به شمار می رفت و شاهنشاه همواره مشتاق آن بود که ایرانیان در خط مقدم نوآوری های تکنولوژیکی سرآمد باشند شاه با ذکر نقل قول هایی از ویکتور هوگو و گوته در باره ی اهمیت برادری خطاب به ژیسکاردستن و والتر شیل خاطر نشان نمود که امید او بر آن است که ارتباط ماهواره ای بین آنها " قاطعانه ثابت کننده ی این واقعیت باشد که فواصل جغرافیائی معنای خود را از دست داده است . اکنون زمانه ی مجهز شدن به تکنولوژی به قصد برطرف کردن فواصل غیر جغرافیائی ست _ که از گذشته برجای مانده _ و بایست این شکاف ها را با فهم متقابل و همکاری پر کرد "

این دلیلی بود برای اینکه ثابت نماید که ایرانی مدرن و سکولار در دسترس است ؛ البته اگر احتیاجی به دلیل و برهان بود .
سیستم های ماهواره ای نوین و فن آوری تکنولوژی داشت باور افسانه ای ایرانیان را " در باره ی شاهی که جام جهان نمایی را در اختیار داشت که قادر بود در آن هرچه می خواهد ؛ ببیند را " به واقعیت تبدیل میکرد .

روز بعد شاهنشاه و شهبانو فرح برای یک سفر رسمی چهار روزه عازم هند شدند
در حین رسیدن به دهلی نو بار دیگر شاهنشاه با قدرت در حمایت از طرح صلح دوست اش انورسادات با اسرائیل سخن راند و برای دو تا از رویائی ترین طرح های سیاست خارجی خود به لابی کردن پرداخت که عبارت بودند از
یک " بازار مشترک" برای بهم پیوستن اقتصادهای آسیا و ایجاد " منطقه ی صلح" در اقیانوس هند

طبق معمول زوج سلطنتی با تظاهرات سازماندهی شده ی به وسیله ی تظاهرکنندگان 70 نفره ی بی ادب مواجه شدند
در پاسخ به انتقاد غربی ها از سابقه ی حقوق بشری ایران ؛ شاهنشاه به گزارشگران گفت که اولین رهبر جهانی که به ششصد سال قبل از میلاد مسیح به موضوع حقوق بشر پرداخته کوروش کبیر بوده است و با تندی به مخاطبان اش گوشزد کرد که " ما ایرانیان متمدن بودیم و آنها (غربی ها) از درخت ها بالا می رفتند . من فکر نمی کنم که واقعا ما احتیاجی به درس گرفتن از هیچکس داشته باشیم . آنها باید اول به خانه ی خودشان نظم و ترتیب بدهند"
ده روز بعد ؛ پهلوی ها موزه ی جدید فرش ایران را در خیابان آریامهر افتتاح کردند
آنها به جشن ضیافتی برپاشده به همراه شاهپور غلامرضا ؛ شاهزاده خانم پری سیما ؛ نخست وزیر آموزگار ؛ وزیر دربار هویدا و یک گروه ی از اعضای عالی رتبه ی درباری و مقامات برجسته ی دولتی پیوستند
موزه ی فرش و همسایه اش موزه ی هنرهای معاصر؛ بخش هنرهای زیبای پارک فرح را در منطقه ی تجاری مرکز شهر ، وزین کرده بودند

نمایشگاه تازه افتتاح شده ی در سازه ای شبیه یک " چادر ایلیاتی غول آسا که از همه جانبه گویی به زمین میخکوب شده بود " و تعداد دویست تخته از بهترین فرش های جهان را شامل می شد
فروشگاه طبقه ی بالای مجموعه به رنگ آبی فیروزه ای بود ؛ رنگی که" به فراوانی در مساجد کاربرد داشت که بسیاری از نقش های فرش طراحی شده از روی آنها کپی شده اند "
در داخل ساختمان شخصیت های برجسته در یک تالار بزرگ و روشن با " حوضچه و فواره ای برجسته در وسط که آواز قناری ها در سراسر آن طنین انداز بود " حضور می یافتند
پردیس بیرون ساختمان شامل یک نمازخانه هم بود
در نطق افتتاحیه شاهنشاه گفت که امید آن را دارد که این افزونه ی جدید به افق پایتخت " تهران را طی چند سال آینده تبدیل به مرکز فرهنگی جهانی نماید"

او به اهمیت فرش بافی در جامعه ی ایران اشاره کرد و به میهمانان یاد آور شد که قانونا به بهره کشی از کودکان کار و با تعیین حقوق به استثمار از کارگران مستضعف و نوجوانان در این صنعت پایان داده .
اونسبت به تخصیص کمک های ملی برای حمایت از بافندگان محلی در مقابله با " رقیبان سرسخت خارجی" متعهد شد . و اکنون هیچ شکی د ر اذهان ناظران نیست که او واقعا بر این تعهد بود .

در اواخر دهه ی شصت میلادی ؛ شهبانو در رویای ایجاد یک زنجیره از موزه ها به قصد حفظ و احیای هنر و همچنین مردمی کردن هرچه بیشتر ذخائر فرهنگی کشور بود

در تابستان 1978 نهال سالها تلاش او سرانجام به بار نشسته بود نه تنها در پارک فرح بلکه همچنین در شمال تهران جائی که موزه های " نگارستان " و " رضا عباسی " جای داشتند و در بسیاری از استان ها .
در لرستان موزه ی جدیدی به نام خانه ی برنز به رخ کشیده می شد و در استان کرمان ؛ موزه ی هنر های مدرن تاسیس شده بود .

افتخارات ملکه به وسیله ی نبرد پنهان او با تشخیص سرطان همسرش مکدر می شد
شش ماه پیشتر ؛ پزشکان شاهنشاه مداخله ی دراماتیک خود را در پاریس بر صحنه برده بودند و به همسر _اش اطلاع داده بودند که شاه مبتلا به بیماری لینفومای مرحله ی پایانی شده است

شهبانو از اینکه موضوع را با شاه در میان بگذارد احساس محدودیت می کرد چون شاهنشاه در جریان این امر نبود که شهبانو از موضوع با خبر است

در کنار مسائل پیچیده ی دیگر ؛ کمرویی شخص شاهنشاه مانع از این بود که او مشکلات شخصی خود را با دیگران در میان بگذارد

شهبانو سعی کرد تا از زیر زبانش بیرون بکشد اما بی فایده بود

فرح و تیم پزشکی همچنین از تشخیص ابتدائی دکتر فللینگر در وین که چهار سال قبل تر صورت گرفته بود نیز بی اطلاع بودند

تنها کاری که از ددست شهبانو بر می آمد ای بود که مراقب وزن شاهنشاه باشد و مطمئن شود که او داروهایش را مصرف می کند

شاهنشاه اشاره کرده بود که بدین مساله آگاهی دارد که فرح از شدت بیماری او آگاه است ؛ هرچند که هیچ گاه واژه ی " سرطان " از لبان او صادر نشد .

هرگاه شاهنشاه احساس ناراحتی می کرد پیراهنش را بالا میزد و از فرح می خواست که شکمش را لمس کند و طحال اش را معاینه کند
" چی فکر می کنی ؟"
شاهنشاه محزون اینگونه می پرسید
" به نظرت ورم کرده ؟"
شهبانو به خاطر می آورد که
" ما در باره ی بیماری اعلیحضرت همایونی با هم یک توافقی داشتیم "
" مطمئن بودم که ایشان می دانست که من حقیقت را می دانم . احتمالا او میدانسته که من میدانم که او در جریان است . اما طوری وانمود میکرد که من در جریان نیستم همانطور که من هم نشان می دادم

که خبر ندارم اوضاع خراب است ، بازی غریبی بود : هم تلخ و هم شیرین . همزمان دردناک و تسلی بخش . من بی نهایت عاشق او بودم ؛ می خواستم به آغوش اش پناه ببرم و سرم را بر روی سینه اش بگذارم و گریه کنم . اما خونسردی خودم را حفظ می کردم : مصلحت نظام در این بود "

این واقعیت که آن دو رازی را به اشتراک دارند " بیشتر از هر زمانی مرا به اعلیحضرت همایونی نزدیک کرده بود "

سرانجام ؛ فرح پزشکان فرانسوی را احضار کرد و به آنها گفت که دیگر کافی ست .
دیگر بیش از این قابل تحمل نبود که آنها به سادگی ؛ بیماری لینفومای همسرش را با عنوان " مرض والدنشترم " اشاره کنند .
فرح از آنها خواست که صادق باشند _ زمان این رسیده بود که به این بازی خاتمه داده شود

پزشکان با شاهنشاه در اولین هفته های سال 1978 دیدار کردند و تظاهر کردند که خبرهای فوری دارند
در کمال تعجب و بر خلاف انتظار آنها ؛ شاهنشاه بر آنها پیشدستی کرد و درخواستی گزنده از آنها کرد که برایشان هیچ گونه شکی باقی نگذاشت که شاهنشاه کاملا هوشیار است که زمان اش به شماره افتاده
" تنها از شما می خواهم که به من کمک کنید که برای دوسال سلامتی ام را حفظ کنم "
او چنین گفت
" آنقدر زمان که یکسال باقی مانده از اقامت ولیعهد درآمریکا تمام بشود (جائی که او داشت به عنوان خلبان نیروی هوایی آموزش می دید) و یکسال هم برای اینکه در تهران مقیم شود "

* * *

در فوریه ی 1978 تبریز شهری بی درو پیکر با هشتصد هزار ساکن در مرزهای شمال غربی ایران در همسایگی مرزهای ترکیه و روسیه بود .
تبریز جایگاه خاصی در تاریخ ایران به خود اختصاص داده و بارها به عنوان پایتخت ملی ایران انجام وظیفه کرده بود بخصوص در سال های 1500 میلادی یعنی زمانی که سلسله ی صفویان شیعه را بعنوان مذهب رسمی تثبیت کرد و ساکنین این شهر به عنوان نگاهبانان و مدافعان انقلاب مشروطه ی سال 1906 به خویش می بالیدند .

بازار منطقه تحت تاثیر احیای اسلامگرایی بود که در حال درنوردیدن منطقه بود و قصابان اخیرا اعلام کرده بودند که از فروش گوشت های وارداتی سر باز خواهند زد چون حیوانات به طریقه ی حلال و اسلامی ذبح نشده اند .

راهنمای مسافران کنسولگری آمریکا جدیدا اخطار داده بود که " برای زنان خرید از بازار در طی فصول مربوط به مراسم مذهبی راحت نیست . در همه ی مواقع آنها بایست انتظار و آماده ی سر و کله زدن با مقادیر متنابهی از آزار و اذیت باشند و پوشش محافظه کارانه بایست در همه ی اوقات بر تن شان باشد "

اقتصاد تحت تاثیر موج فزاینده ی نارضایتی عمومی بود . کمبودها ، تورم ، فساد ، مقررات دست و پا گیر اداری و ریاضت اقتصادی دولتی سختگیرانه به میزان اعتبارات و سبد خرید مصرف کنندگان آسیب رسانیده بود و این امر باعث عصبانیت بازاری ها شده بود .

تبریزی ها با قم پیوندهای نزدیکی داشتند جایی که فرزند محبوب شهر شان آیت الله العظمی کاظم شریعتمداری بر سلسله ی روحانیت شیعی حکمفرمائی می کرد .

انتقاد علنی او از نحوه ی مدیریت شاه در شورش های اخیر ؛ عواقبی را به دنبال داشت ، برای هفته ها بازار تبریز پوشیده از پارچه نویسی هایی بود که اعلان اعتصاب سراسری برای 18 ام فوریه را خبر می دادند .

نیرو های امنیتی منتظر دردسر در سومین هفته ی فوریه بودند چون زمان پایارن دوره ی چهل روزه ی عزاداری برای کشته شدگان واقعه ی یورش به پاشگاه پلیس در شهر قم بود
پرویز ثابتی دایره ی سوم ، دریافته بود که ماموران خمینی قصد بهره بردن از فرصت مراسم عزاداری برای دامن زدن به نا آرامی های آینده را دارند .
" مسئولان جنبش تصمیم گرفتند از دوره ی عزاداری استفاده کنند و کوشش کنند تا از مراجع درخواست صدور اعلامیه کرده و تلاش کنند تا از مردم درخواست کنند که در شهر های مختلف تظاهرات برپا نمایند "
این را " علی حسین" انقلابی جوان که خود در تبریز بزرگ شده بود ؛ بیان کرده .
کشور می بایستی که به نقطه ی جوش می رسید بدین معنا که در هر چهل روز یک دسته ی تازه شهید تولید می شد
این استراتژی ددمنشانه اما بسیار موثر به اسم " از این چهلم تا آن چهلم " شناخته شده بود
در صبح هژدهم فوریه ؛ نیروهای پلیس اضافی در بیرون دانشگاه و پیرامون پاسگاه ای پلیس مستقر شده بودند و افسران با بی سیم در تقاطع های پر رفت و آمد شهری حضور یافتند .

باشروع بکار ادارات دولتی ؛ مدارس و مغازه ها و بانک ها روز آغاز شد . دردسر از آنجا گسترش یافت که درب مسجد جمعه بعنوان عملی پیشگیرانه ؛ مهروموم شد . انبوه جمعیت شکل گرفت که شروع به سر دادن شعارهای ضد شاه کردند . آنها به مغازه ها یی که مشروبات الکلی و دستگاه های گیرنده ی تلویزیون می فروختند حمله ور شده و سپس به جانب مرکز شهر روانه شدند و در مسیر ایستگاه ها ی پلیس راهنمایی و رانندگی و موتور سیکلت های پلیس را به آتش کشیدند .
شیشه های داگستری تبریز را خرد کردند . جمعیت به میدان کوروش یورش برده و شعار (مرگ بر شاه) سر میدادند .
آنها به شعب بانک های صادرات ؛ ملی ؛ ایران و انگلیس و بانک شهیار با چوب و چماق ؛ پاره آجر و میله و قلوه سنگ حمله ور شدند و بطری های کوکتل مولوتوف به چهار شعبه ی بانک و سینماها و هتل ها و فروشگاه های لوازم الکترونیک پرتاب کردند .
با قرار گرفتن مرکز شهر در دست شورشیان ؛ نیروهای پلیس آرایش مجدد یافته و با زور جمعیتِ رو به افزایش را به میدان شهرداری عقب راندند جائی که انبوه جمعیت ؛ به چهار دسته ی کوچکتر تقسیم و در طول خیابان پهلوی منطقه اصلی استقرارمراکز فروش جائی که آنها برای جمع آوری حمایت و مقامت در برابر نیروهای امنیتی می دویدند ، پراکنده کردند .
تبریزی ها هنگامی که دیدند پلیس محلی به جای اطاعت از دستور شلیک ؛ اقدام به ترک پست و فرار کردند متحیر ماندند .
با فرا رسیدن ظهر آتشنشانی تبریز با 134 حریق در نواحی گوناگون شهر در حال نبرد بود
سوپرمارکت ها ؛کودکستان ها و یتیم خانه ها و حتی بیمارستان ها مورد تهاجم و حریق واقع شده بودند
یک کامیون حمل شیشه های کوکا کولا به آتش کشیده شده بود
کاخ جوانان ؛ مقر اصلی حزب رستاخیز و ستون های یادبود و بزرگداشت انقلاب سفید در هم کوبیده شده بودند
ساختمان (انجمن ایران و آمریکا) به آتش کشیده شد و بیلبوردهای تبلیغاتی فیلم های سینما به پائین کشیده شدند
بانوانی که بلوز و شلوار جین برتن داشتند و آنهایی که بی حجاب بودند مورد حمله و اهانت واقع شدند

یک شاهد غربی چنین تایید کرده :

بیرون هتل آریا یک زن " از درون اتومبیل به بیرون کشیده شد و ناپدید شد " شایعه شد که او را آتش زدند " زنان با لباس های غربی از داخل تاکسی ها به بیرون کشیده شده و مورد ضرب و شتم قرار گرفتند "

شاهد دیگر این بلبشو ؛ هنری مارچال مدیر مرکز فرهنگی فرانسوی شهادت داده که " بیش از بیست دختر در مدرسه ی پروین که آموزشگاه پیشرفته ای برای دختران بود ؛ هنگامی که قصد داشتند مدرسه را ترک کنند به طرز جدی مورد ضرب و شتم قرار گرفتند و مقامات آموزشگاه به پدر مادر ها اطلاع دادند که با اتومبیل و به همراه چادر برای تخلیه ی بازماندگان به مدرسه مراجعه کنند
تقریبا در حوالی عصر بود که نظم برقرار شد و آن هنگامی بود که پلیس اقدام به آتش گشودن مستقیم به تظاهر کنند گان نمود .

اما در ساعت 4 عصر هنگامی که هلی کوپتر های پلیس بر بالای سر جمعیت در حال گشت زنی بودند ؛ اوباش سعی کردند که با زور وارد مهمان پذیر(شاه اسماعیل) محل اقامت کارکنان خارجی شوند و ساختمان 12 طبقه را به آتش بکشند . شاهدان عینی گزارش کردند که مردم از درون جمعیت اشیای توپ مانند ی را به داخل اماکنی که قصد به آتش کشیدن داشتند پرتاب می کردند
به محض اصابت این اشیاء با هدف ؛ منفجر شده و شعله های بزرگی را تولید می کردند
روز طولانی و خونی تنها زمانی پایان یافت که تانک های آرتش به مرکز شهر وارد شدند و حکومت نظامی به اجرا گذاشته شد .
دولت تلاشی برای لا پوشانی شدت فاجعه نکرد , آمار تلفات رسمی بالغ بر دوازده کشته و 125 تن مجروح شدید بود . در مجموع 73 شعبه ی بانک به همراه 22 فورشگاه و 4 هتل و انستیتوی تکنولوژی مورد غارت قرار گرفتند ؛ همه ی ساختمان های اصلی دولتی و 9 سینما و تعدای بیشمار از باجه های تلفن شهری و پارکومترها و مشروب فروشی ها تخریب شدند

سیستم بانکی تبریز به غارت رفته بود . بانک مرکزی ایران به منظور احتیاط های پیشگیرانه ؛ تمام سپرده ها را از بانک های محلی خارج کردند و بسیاری از شعب محلی گزارش کردند که پرونده ها و اسناد حساب های بانکی نابود شده اند .
" بانکها و کمپانی های تجاری با تخریب جبران ناپذیر اسناد خود مواجه هستند "
این را یک بازرگان تبریزی به کیهان گفته بود
" این بدان معناست که اقتصاد شهر حتی اگر تمامی مغازه ها بازگشایی شوند دچار اختلال خواهد بود " .

انفجار اجتماعی تغذیه شده بوسیله ی نارضایتی اجتماعی و سیاسی سبب شدت ناآرامی ها بود
اما وقایع 18 فوریه ی تبریز درجات غیر معمول از نقشه های از پیش کشیده شده و آماده سازی را نشان میداد .
جمعیت به خوبی مسلح شده بودند و اماکن تجاری که می بایست مورد هجوم قرار گیرد و مکان هایی که می بایست چشم پوشی شود ؛ به دقت انتخاب شده بود .
مقامات دولتی ؛ شواهدی را جمع آوردند که اثبات می کرد که شورشیان مجهز به " بمب های آتش زای وارداتی " شده بودند .
پلیس همچنین گزارش کرد که عده ای لبنانی و لیبیائی را دستگیر کرده که از اردوگاه های آموزشی فلسطینی " آمده بودند . حتی امر پراکندگی جمعیت اصلی به گروه های کوچک تر نیز نشانگر درجاتی از همکاری تاکتیکی از سوی مردان حرفه ای بود که اصول کنترل جمعیت را آموزش دیده بودند
" حملات بطور خارق العاده ای بخوبی برنامه ریزی شده بود "
این را یک خارجی ساکن در تبریز آن روزها به خاطر دارد
" جمعیتی انبوه مسافت 12 کیلومتری بین دانشگاه تا ایستگاه راه آهن را کنترل میکرد"

جنبش زیرزمینی اسلامی شاهنشاه را به مبارزه دعوت کرده بود.

اقدامی برای به چالش کشیدن اقتدار سیاسی و فروپاشی اقتصاد یکی از مهمترین کلان شهر های ایران ، تصفیه ی ظواهر غربی از شهر و زهره چشم گرفتن از سکولارهای تبریزی برای گردن نهادن به نظم نوین مذهبی خمینی .

آنها به طرز خیره کننده ای در این امرموفق شدند

گزارشگر نیویورک تایمز که پس از وقوع شورش از شهر بازدید کرده بود چنین گزارش کرد
" به ندرت ممکن است که زنی را با لباس های غربی ببینی "

آیت الله العظمی خمینی بیانیه ای عمومی صادر کرد و اهالی شجاع و متدین تبریز که با " نهضت عظیم خود مشت محکم بر دهان یاوه گویان زدند " را ستود .
خمینی با خطاب قرار دادن شاه با واژه ی " این بدبخت" پیمان بست که " تمامی آثار این رژیم ضد اسلامی را که در آرزوی احیای زرتشتی گری ست را محو کند " ...و اضافه کرد که
شعاری که در کوی و برزن همه ی شهر ها و روستاها شنیده می شود " مرگ بر شاه " است .

* * *

9 روز بعد ؛ در روز دوشنبه 27 فوریه ، شاهنشاه در جمع هزاران بانوی گرد آمده در کنگره ی بزرگ زنان ایران در استادیوم معظم و سر پوشیده ی آریامهر خطابه ای ایراد کرد .
در یک جانب اش شهبانو فرح و در سمت دیگر اش ؛ شاهدخت اشرف قرار داشتند که هر دو حامیان پر شر و شور حقوق زنان به شمار می آمدند ؛ شاهنشاه بار دیگر به نمایندگان و منتخبانی که او را تشویق میکردند اطمینان داد که هرگز در مقابل فشار های افراط گرایان مذهبی ؛ کمر خم نخواهد کرد

وحشیگری حملات به دختران جوان و زنان در شهر تبریز سبب شوک گسترده ای شده و زنگ های خطر را به صدا در آورده بود
" ما به سیاست های لیبرالیزاسیون خویش ادامه خواهیم داد به این خاطر که زیرساخت های دولت بر آن تکیه دارد "
او چنین اعلان کرد
" اما اتحاد نامقدس نیروهای سرخ و سیاه بار دیگر به قصد انشقاق ملت ما دست بکار شده اند "

شاهنشاه به شنوندگان یادآور شد که تا زمان ظهور سلسله ی پهلوی " جز اسم از ایران باقی نمانده بود و هیچکس نبود که در مقابل استبداد خارجی برپای خیزد . در چنین محیطی زنان از طرف جامعه بعنوان مجانین پذیرفته شده بودند "
او بطور ویژه به هجمه ی چهارماه قبل به کافه تریای دانشجویان در دانشگاه تهران اشاره کرد
" آیا آزادی به این معناست که برخی از مردم در دانشگاه ها بتوانند بگویند که زنان حق استفاده از امکانات سلف سرویس را ندارند ؟"
او پرسید

" نفاق و آپارتاید سیاست ایرانیان است ، بخصوص این نفاق که مستقیما بر علیه یک فرد از همان نژاد است " او پافشاری کرد که موج جدید نا آرامی ها جدا از افشای وجود ضعف در رژیم نمایانگر " جان کندن " متعصبین چپ و راست است که دست به اقدامات بی منطق ناشی از اضمحلال زده اند "

او سخنانش را با یک ضرب المثل کهن پارسی به پایان برد که سبب شد جمعیت با اشتیاق بر پاخیزند و برایش دست بزنند
او با صدای بلند غرید :
" مه فشاند نور و سگ عوعو کند "

او اراده این را داشت که در ذهن هیچکس شکی باقی نماند که قصد اش برای پیشرفت و اصلاحات جدی است و گوش اش بدهکار منتقدان نیست .

اعتماد به نفس شاهنشاه ناشی از دهه های تجربه ی گذشته بود .

پانزده سال پیش ؛ مورد اعتماد ترین مشاورانش از او خواسته بودند به دلیل عدم آمادگی جامعه ی ایران برای اجرای اصلاحات ارضی و آزادی زنان از اقدام به انقلاب سفید بپرهیزد .

او نظر آنها را ردکرده بود و در پی این امر بنیان زیرساخت های رفاه طبقه ی متوسط را نهاده و درسیاست ایرانیان مرکزیت میانه روی را بنا نهاده بود .
اکنون نیز گوش اش بدهکار "نع گویان " نبود .

او بر این باور بود که نا آرامی های قم و تبریز دو فایده را به بار نهاده اند ؛ اول اینکه شورش ها نمونه ی کلاسیک از سوپاپ اطمینان به شمار می رفتند . پس از سالها حکومت از بالا ؛با شل کردن قید و بند ها می بایست انتظار نا آرامی های اجتماعی نیزبرود .
دوم آنکه ؛ خونریزی های انجام شده نشانگر گزینه های پیش روی ایرانیان در مواجهه با انتخاب بین هرج ومرج و امنیت بود

هشت هفته پیشتر ؛ شاهنشاه برای امیر طاهری سردبیر کیهان توضیح داده بود که ایرانیان مجبورخواهند شد بزودی بین دو سند چشم انداز آینده ، یعنی بین پادشاهشان با دیدگاهی متعلق به "عصر جت" و ریشوئی متعصب با ذهنیتی متعلق به 1400 سال پیش ، انتخاب کنند .

او نسبت به انتخاب نهایی آنها شک نداشت :

او بود که دارنده ی فره بود و نه خمینی .

او بود که زندگی خودش را وقف مدرنسازی کشور و ارتقاء موقعیت آن در سطح یک قدرت جهانی کرده بود و نه خمینی .
هیچ آدم عاقلی آن را به این ترجیح نمی داد .

شاهنشاه برای آنکه به مردم اش نشان دهد که قصد دامن زدن به سرکوب را ندارد ؛ یک روز پس از سخنرانی در استادیوم آریامهر ؛ استاندار آذربایجان شرقی را برکنار کرد و میانه رو ترین فرد از بین سه کاندیدای این پست را به جای او برگزید .
او فرمانده ی ارشد پلیس در تبریز را برکنار کرد و دستور تحقیق و تفحص برای پی بردن به منشاء ناآرامی را داد .

روزنامه ها و اعضای مجلس تشجیع شده به انتقاد از تصمیم بستن درب های مسجد جمعه و استفاده از تیر مستقیم به سمت تظاهر کنندگان پرداختند

چند صد نفر شورشی در دادگاه های مدنی محاکمه و با مجازات های خفیف مواجه شدند و سپس رها شدند تا به خیابان ها بازگردند .

نحوه ی مواجه ی شاهنشاه با مخالفان در پایتخت های خارجی با تحسین مواجه شد و بطور متقاعد کننده ای نشانگر آن بود که پیشوای سیاست پارسیان دقیقا میداند که کدام اقدامات اصلاحی برای کاهش تنش اقتضاء می کند

شاهنشاه در اوایل ماه مارچ به واشنگتون پست گفت
" قصد آن را ندارم که سیاست های لیبرالیزاسیون خودم را تغییر حداکثری بدهم "
" بلی می توانید بگویید که این (خشونت ها) کاملا به این برنامه ی لیبرالیزاسیون ارتباط دارد ؛ اما این بهایی ست که می بایست بپردازیم "
در همان زمان او گروه های اوپوزیسیون را " مطلقا غیر قانونی " توصیف کرد و اخطار داد
" مطلقا اجازه ی آن را نخواهیم داد که (خشونت) از کنترل خارج شود"
اما او احتمال نا آرامی های جدی بیشتر را کم اهمیت جلوه داد
" اگر قرار باشد از کشورم دفاع کنم ؛ میتوانم خشن ترین آدم ها باشم ؛ اما وقتی که ضرورتی نداشته باشد چرا باید چنین باشم ؟ فکر میکنم به اندازه ی کافی قدرتمند هستیم ؛ بنیاد های جامعه و دولت خا به اندازه ی کافی قدرتمند هستند که حداقل محدویت ها را وضع کنیم و شاید هم بیشتر از آن "

او از ناتوانی ساواک در " کشف نقشه های طراحی شده برای تظاهراتی که به وحشیگری های خشونت بار در تبریز استحاله یافته بود" ابراز نا امیدی کرد
اما او اطمینان داشت که آگاهی دارد که مخالفان چه قصدی دارند
" ما بچه که نیستیم ؛ میدانیم که با همه ی نمایندگان خارجی در اینجا چه تماس هایی دارند . می دانیم که آنها چه وقت به قم می روند . می دانیم که قصد برانگیختن روحانیت را دارند "

نتیجه گیری واشنگتون پست منعکس کننده ی ارزیابی بیشتر ناظران خارجی بود مبنی بر اینکه که شاهنشاه کنترل اوضاع را بصورت محکم و پایدار در دست دارد .

تاکتیک های جدید شاهنشاه مقتدر 58 ساله نه تنها تنش های ناشی از حوادث تبریز را کاهش داده بود بلکه همچنین بنا بر نظر تحلیلگران سبب شده بود که پرستیژ و آبروی دولت نیز صدمه ی محدودی ببیند امری که او بدون خستگی سعی در ارتقای آن داشت ...
به شاهنشاه به واسطه ی درک آخرین عوامل اختلال در رهبری سنتی اسلامی در این کشور اساسا مذهبی و توانائی بالقوه اش در کانال زدن به نارضایتی های فزاینده ناشی از یک مهاجرت از مناطق روستائی به حاشیه شهرها و کمیابی و گرانی مسکن شهری و تورم و سایر مشکلات اعتبار داده می شود .
شاه متقاعد شده بود که لیبرالیزاسیون و فضای باز خواسته های طبقه ی متوسط شهری درباره ی اصلاحات را برآورده خواهد کرد ؛ اما او میزان تاثیر گذاری پخش تصاویر تلویزیونی_ از ماشین های به آتش کشیده شده ؛ شیشه های خورد شده و بانک های سوزانیده شده _ در وارد کردن شوک به اعتماد عمومی نسبت به توانایی خود در حفظ منافع عامه را دست کم گرفته بود .
آنها باور او نسبت به اینکه این خشونت ها نشانه ی " جان کندن" افراط گرایی است را به زیر سوال می بردند .
اگر لیبرالیزاسیون عملا سبب سوخت رسانی به نا آرمی ها شده بود ؛ چه ؟
وقایع تبریز نشان داده بود که نیروهای امنیتی استعداد از دست دادن کنترل مراکز شهری اصلی را دارند .
در عرض شش ماه گذشته ؛ ایرانیان طبقه ی متوسط شهری خود را در مواجهه با داستان های طول و دراز تئوری توطئه می دیدند که بر اساس آنها شاه خود نا آرامی ها را بر اساس نقشه ای اهریمنی رهبری میکرد تا مقدمات یک سرکوب نظامی را فراهم آورد .
وقایع تبریز چشم انداز دلسرد کننده ی رو به فزون از این امر که او در حال از دست دادن قدرت است را به نمایش گزارده بود .
اکنون همان لیبرال هایی که تنها چند هفته ی پیش در باره ی فقدان دموکراسی شکایت داشتند ؛ مصرانه درخواست برقراری نظم و قانون را می کردند .

جوّ آشفته ی حاکم بر خیابان های تهران با حادثه ی گروگانگیری و قتل یک پسربچه ی نوجوان ، مهدی پورنیک آشفته تر هم شد
مهدی پورنیک پسر نه ساله ی یک تاجر ثروتمند تهرانی در مسیر برگشت از مدرسه به منزل ربوده شد. جنایاتی که متوجه ی کودکان باشد در ایران آنزمان امری نادر بود و بیرحمی اعمال شده در این مورد , سبب انباشه شدن هراس در قلب والدینی شد که شروع کرده بودند تا هر روز فرزندان خود را از منزل به مدرسه و بالعکس همراهی کنند .
"آنهایی که بچه های کوچکتری داشتند مخصوصا ؛ نگران تر هم هستند"
کیهان چنین گزارش کرده بود
" همه ی اطفال تهرانی اکنون این هشدار را شنیده اند که : با غریبه ها صحبت نکنید و تحت هیچ عنوانی پیشنهاد سوار شدن به ماشین هیچ کس را قبول نکنید "

این جنایت با انگیزه ی حرص و آز به عنوان عارضه ی دیگر ناشی از مدرنیزاسیون و از دست رفتن معصومیت در نظر گرفته شد

جوّ ترش رویی عمومی به دست گوگوش مشهور ترین خواننده ؛ هنرپیشه و زن افسونگر شهر که به واسطه ی داستان برخواستن -اش از دامن فقر به آستان ثروت به شکل قهرمان طبقه ی متوسط درآمده بود ؛ ماهرانه ابعادی مضاعف پیدا کرد .

در مارس 1978 فیلم جدید (گوگوش) به اسم " در امتداد شب" برای انبوه تماشاچیان بر پرده ی سینما ها رفت که داستان دو جوان را که به دام عشق هم می افتند اما سرانجام تسلیم جامعه ی سنتی می شوند را روایت میکرد
فیلم بیانگر آن بود که آزادی های فردی دوران پهلوی ها چیزی بیش تر از توهم نیست و هیچکس حتی دو عاشق که عقد شان در آسمان ها بسته شده نیز از دست تقدیر رهایی ندارد و نهایتا اینکه ایرانیان جوانسال به جای مبارزه برای خواسته های خود مجبور خواهند بود که سر تسلیم در برابر سنت ها ؛ تاریخ و مذهب فرود بیاورند
گوگوش در نقشی که ایفاء کرد خسته ؛ شکننده و سرخورده از پدیده ی موفقیتی بود که او را مشهور و ثروتمند کرده بود
او با آهی این جمله را بر لب آورده بود
" ایکاش میتوانستم یک زندگی ساده و طبیعی را داشته باشم "
" بدون خانه ی بزرگ و مسافرت و پول هم می توانم خوشحال زندگی کنم ؛ اما چیزی مثل امیال شیطانی پنجه هایش را بر زندگی من افکنده و من گیر کرده ام "
او راحت اعلام کرد که خواندن ترانه های تجاری برای او هیچ معنایی ندارد ولی برای " زالو " هایی که او را احاطه کرده اند به معنای همه چیز است .

ناآرامی ها تهرانی های طبقه ی متوسط را از برنامه ریزی برای گذراندن تعطیلات بهاری سالانه در اروپا و آمریکای شمالی باز نداشته بود .
لندن ؛ اخیرا از چشم بچه پول دارهای شمال تهران افتاده بود .
" مطمئنا امسال به لندن نمی رم ؛ دنبال جاهای جدید توی اروپا می گردم "
یک کارمند دولتی جوان که قصد داشت چند جفت لباس زیر زنانه بخرد این طور می گفت

"از اونجائی که شهر لندن لباس و کفش فروشی مد روز نداره ؛ من بیشتر فقط زیر پوش هام رو از لندن میخرم ! اکثر لباس زیرهایی که معمولا از لندن میخرم همین الان توی مغازه های مختلفی توی ایران به همون قیمتی که توی لندن میشه خرید ؛ فروخته میشه "
یک ایرانی جوان دیگر که یک مهندس بود شکایت داشت که چقدر تهیه ی بلیط تئاتر درست و حسابی در لندن مشکل هست چون " توریست های خارجی که اغلب از کشورهای تولید کننده ی نفت هستند به نمایش خانه ها هجوم آورده و سبب تشکیل صف های طولانی می شوند "

او گفت " تنها در صورتی از تئاتر (وست اند) دیدار خواهد کرد که دوستان -اش پیشاپیش برایش صندلی رزرو کنند

او اضافه کرد که
" از اینکه می بیند بریتانیائی ها ی معمولی مجبورند که رنج بکشند و بخور و نمیر زندگی کنند تا برای دولت شان درآمدهای بیشتری فراهم کنند ؛ متاسف است !"

قابل توجه ؛ فقدان (خود آگاهی) در ایرانیان جوان است که می تواند خنده دار هم باشد
_ بنظر می رسید او این واقعیت را درک نکرده که خودش هم یک توریست خارجی از یک کشور تولید کننده ی نفت بوده _
اما در واقع این ها همان طبقه ی متوسطی بودند که شاهنشاه انتظار داشت از دروازه های انقلاب سفید در برابر امثال افراط گرایان مذهبی که قصد سرنگونی کشور را داشتند دفاع کنند

* * *

در سراسر کشور صدها هزار اتومبیل ؛ اتوبوس و کامیون در شب تعطیلات بهاری نوروز عزم سفر و در ترافیک و راه بندانی که از ساعت 4 عصر در جنوب تهران آغاز شده و تا دیرهنگام شب ادامه پیدا می کرد گیر کرده بودند
در کوچه پس کوچه های حومه های جنوب شهر ؛ طالع بین ها تقویم های نجومی خود را آماده کرده بودند ؛ برای ایرانیان همانند بقیه ؛ سال مار به سال اسب تحویل شده بود .
" قاچ زین را بچسب"
یکی از طالع بینان چنین توصیه کرده بود
" مثل یک قایقرانی آسان نخواهد بود ، سالی است با آب و هوایی متغیر و گاهی هم آسمانی ابری .
همه ی آنهایی که سال گذشته لاستیک یخ شکن و زنجیر چرخ خریده بودند تا در گذرگاه های کوهستانی و ارتفاعات به کارشان بیاید ؛و در سال گذشته امکان استفاده از این تجهیزات را نیافته اند ، دچار خطرات و رانش زمین خواهند شد "

بازرگانان به تعطیلات نوروزی به عنوان فرصتی برای افزایش خرده فروشی در طول سال نگاه میکردند اما مارس 1978 یکی از بد ترین فصل های ثبت شده از آمار خرید مردم از کوچه برلین ؛ میدان ولیعهد ؛ لاله زار و خیابن نادری بود
" هیچ افزایش فروشی اتفاق نیافتاده بود"

بازار تهران لبریز از کالاهای نو بود اما خریداران اندک بودند .
مسافرت رفتن اما بر اساس گزارش اداره ی گذر نامه داستان دیگری داشت .
" شلوغ ترین ایام است ؛ در حال مواجه شدن با انبوه درخواست های خروج از کشور بصورت روزانه هستیم "
بنا بر یک برآورد بیست هزار ایرانی برای مسافرت به خارج از کشور برنامه ریزی کرده بودند .
در داخل ایران به نظر می رسید خانواده ها تلاشی مضاعف برای دورهم گرد آمدن دارند .

مقامات شیراز گزارش کرده بودند که دویست هزار اتاق های مسافرخانه ها از قبل رزرو شده اند و اصفهان در ضمن آنکه در انتظار یک فصل مسافرتی پر و پیمان را میکشید به بازدیدکنندگان هشدار داده بود که در صورت اقدام به نصب چادر در فضاهای عمومی بایست انتظار جریمه شدن را بکشند از سوی دیگر زندگی در پایتخت بطور عادی جریان داشت

مخاطبان سالن رودکی ازاجراهای (ارکستر سمفونی تهران) و(باله لنینگراد) و (بریجیت نیلسان) اسطوره ی سوئدی اپرا هیجان زده بودند

محاکمه ی (مریم) که در طی یک تهاجم عاشقانه در وسط اجرای کنسرت برروی صورت (داریوش) اسید پاشیده بود در راه بود .

برای کمک به موسسه ی حمایت از جذامیان شهبانو فرح ستاره ی تئاترهای برادوی " پیرل بایلی" جهت اجرای دو کنسرت وارد ایران شده بود .

اکنون در حین سومین دیدار_اش از ایران ؛ بایلی در نیاوران مورد استقبال گرم شهبانو و ولیعهد رضا قرار گرفته بود .

" من همواره تحت تاثیر واکنش و میهمان نوازی گرم ایرانیان قرار گرفته ام "
این خواننده و هنرپیشه به گزارشگران چنین گفت .

سفارت سالیوان در مرکز شهر اعلام کرد که برای افزایش توان پاسخگوئی به حجم تقاضاهای ویزای ورود به آمریکا قصد آن را دارد تا ساختمان بزرگ و جدیدی را بنا کند .

در 21 مارچ سه شنبه ی اول سال نو ؛ ساعت رسمی کشور یک ساعت به جلو کشیده می شد و شاهنشاه و شهبانو میزبان مراسم "سلام سال نو" شده و از سیاستمداران و نظامیان و شخصیت های مذهبی پذیرائی کردند .

در این گردهمایی شاهنشاه در بیانات اش اشاره ای به مشکلات داخلی نکرد اما در عوض برای برقراری " یک نظم نوین اقتصاد جهانی " فراخوان داد تا نابرابری های موجود بین ملت های ثروتمند و فقیر تصحیح گردد .

"**زیرا این نظم کهنه شده و استثماری فواصل نامطلوب موجود را میان جوامع پیشرفته صنعتی و دیگر جوامع جهان هر روز زیادتر می‌کند و نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌ها را بالمال به مرز انفجار می‌رساند**"

در حالی که در پیام سنتی نوروزی خطاب به ملت او به چالش های سال گذشته اشاره کرد

" همه ی ما می دانیم که وقوع چنین چالش هایی در هنگام رشد سریع قابل پیش بینی ست "
او چنین توضیح داد و اضافه کرد " احتمال اینکه آزادی می تواند مورد سوء استفاده ی عناصری معلوم الحال قرار بگیرد نیز بر ما آشکار بوده "
فرح نیز به نوبه ی خویش ، از همسران وزرا و سفراء پذیرایی کرد .

مطابق معمول ، همسر نخست وزیر می بایست نمایندگی گروه به حضور پذیرفته شده را بر عهده داشته باشد اما دفتر ویژه ی شهبانو به بانو آموزگار ، همسر آلمانی زاده ی نخست وزیر اطلاع داده بود که امسال شهبانو ترجیح می دهد که این مسئولیت بر عهده ی یک ایرانی زده باشد .

در آخرین لحظه این مریم انصاری بود که پیشقدم شد و مسئولیت شاد باش گوئی سالیانه را برعهده گرفت .

با پایان آخرین مسئولیت سالیانه ی کشوری ؛ زوج سلطنتی و فرزندان شان به همراه درباریان در فرودگاه مهر آباد سوار هواپیما شده و عازم جزیره ی کیش واقع در خلیج پارس شدند

با حضور شاهدخت فرحناز بچه ها سرحال بودند ؛ شاهدخت که به تازگی شانزده ساله شده بود تصمیم گرفته بود که نواختن گیتار را یاد بگیرد .
اگرچه این کار بر خلاف خواسته ی پدرش بود که فکر میکرد نواختن پیانو برای دختر دردانه اش ساز مناسب تری باشد . اما بزرگترها ی حاضر در جشن اتمسفر و فضای سنگین تری از آنچه معمول بود را ؛ گزارش کردند .
همه تحت تاثیر پایان دوران عزاداری برای وقایع تبریز و احتمال کلی دور دیگری از نا آرامی های در پیش روی بودند .
رضا قطبی از مخاطب قرار گرفتنش توسط شاهنشاه استفاده کرد تا این اخطار را بدهد که شبکه ی خبرنگاران اش در سرتاسر کشور اطلاعاتی را دریافت کرده اند مبنی بر اینکه تظاهرات خشونت آمیز و اقدامات خرابکارانه در دستورالعمل قرار گرفته است .
" در کیش ؛ یک ارزیابی از وقایع قم و تبریز را عرضه کردم "
او چنین می گوید
" گزارش گران و تحلیل گران ما فکر می کردند که این گونه حوادث قرار است که هر چهل روز یکبار اتفاق بیافتد . آنها پیش بینی کرده بودند که یزد محل وقوع بعدی ست که در حال آماده شدن است . به وضوح ارزیابی من به شدت تیره و تار و بدبینانه بود . هنگامی که اعلیحضرت همایونی از دست من ناراضی و مکدر بودند ؛ ملاقات های ما هر بار با فاصله ی بیشتری نسبت به ملاقات قبلی صورت می گرفت . "

شاهنشاه به شدت از قطبی ناراضی بود و به همین دلیل هفته های مدید بود که از به حضور پذیرفتن او در ملاقات خصوصی سرباز می زد .

اگرچه شاهنشاه شخصا پسر دائی همسرش را دوست می داشت اما رادیو تلویزیون ملی ایران را بسان سنگری برای دیدگاه های لیبرالی و چپ گرایانه می دانست .
وزیر مشاور در امور زنان مهناز افخمی نیز کوشش کرد تا هشدارهای خودش را منتقل کند .
پنج ماه قبل تر او به این امر مظنون شده بود که پلیس مخفی خود صحنه گردان هجوم به سلف سرویس دانشگاه تهران بوده اما اکنون او پی برده بود که دستهایی پنهان بدخواه تری از همه جانب به سوی حوادث روان است .
در سرتاسر کشور ؛ شبکه ی فعالان حقوق زنان وابسته به او گزارش می کردند که مورد حمله قرار می گیرند و افراط گرایان مذهبی در تلاش آن هستند که زنان را مجبور کنند تا خود را بپوشانند .

در مواردی وحشت برانگیز هم ؛ اتفاق افتاده بود که جوانان متعصب در خیابان های تهران پرسه زده و شیشه های اسید را به جانب صورت دختران و زنان جوانی که لباس های غربی بر تن داشته اند خالی کرده بودند .
" چندین شرکت خارجی به کارکنان خود گفته بودند که در خانه بمانند "
روزنامه ی بریتانیائی گاردین چنین گزارش کرده بود
" حداقل چهارمورد از حمله با اسید به دختران گزارش شده "

زنان بیشتری _ حتی آنهائی که مذهبی هم در نظر گرفته نمی شدند _ از ترس جان خود هنگامی که عزم بیرون رفتن از منزل داشتند اقدام به چادر سرکردن نموده بودند

چشم انداز رو به فزون این زنان با شمایل کلاغ های سیاه در خیابان های شهر تنها به قدرت گیری این درک می افزود که زنان ایران این انتخاب را کرده اند که به قوانین اسلام سر تسلیم فرود بیاورند

حامیان حقوق زنان در حیرت از آنچه که در حال روی دادن بود فرصتی برای واکنش نداشتند .
" اطرافیان ما از سرعت تحولات حیرت زده شده بودند "
مهناز افخمی چنین میگوید
" دولت مساله را جدی نگرفت . یادم می آید که با نخست وزیر آموزگار صحبت کردم . گفتم که او باید کمیته ای را برای واکنش به این امر تشکیل بدهد و در جواب او به من گفت ، نمی فهمم برای چی اینقدر نگرانی !"

افخمی به شاهدخت اشرف زنگ زد و از او استدعا کرد با برادر اش در اینباره مداخله کند
او به شاهدخت گفت :
" ما متوجه شده ایم که این داستان درحال جدی تر شدن است "
" ایشان ضروریست که همانند انقلاب سفید کاری برانگیزنده انجام دهند و نخست وزیر جدید مانند امینی را برگمارند . یک نفر خودی "
اما شاهدخت برگزیده بود که ایام نوروز را در سفر حج و دیدار از مکه و مدینه سپری کند و در ایران نبود که بتواند این پیغام را پیگیری کند .
اشرف به مهناز افخمی پس از بزگشت از عربستان سعودی گفت :

" با اعلیحضرت صحبت کردم "
و ایشان گفت
" افخمی وزیر خوبی ست اما به نظر هیستریک (متلون المزاج) می آید . از او بپرس چرا اینقدر شرّآشوب است ؟"
* * *
دیپلمات های اسرائیلی حوادث ایران را نگاه می کردند ؛ کشوری که تاریخچه ی جمعیت یهودی 60 تا 70 هزار نفری آن به عهد ملکه ایستر بر میگشت .

یهودیان نسبت به نوزائی اسلامی که داشت زادگاهشان را در می نوردید و حوادث ضد یهودی که در عرض چند سال گذشته قابلیت توجه بیشتری یافته بود حساسیت داشتند .
" کتاب های ضد یهود در تهران قابل خریداری ست و شعار های ضد یهودی گاهگداری بر روی دیوارها نقش می بندد "
در مارچ 1978 جروزالیم پست این چنین گزارش کرد
" سامی ستیزی در کردستان ایران بسیاری از یهودیان آن منطقه را وادار کرده که به تهران مهاجرت کنند "
با وجود اینکه مسلمانان فرضشان بر این بود که یهودیان ایران از اصلاحات شاهنشاه منتفع می شوند ؛ نیمی از پنجاه هزار تن سکنه ی یهودی که در تهران زندگی می کردند از جانب بنگاه های امداد رسانی یهودی بعنوان فقیر توصیف می شدند که چهار هزار تن از آنها زیر خط فقر می زیستند .
حدود بیست درصد از ایرانیان یهودی جزو طبقه ی مرفه به شمار می آمدند و الباقی 30 درصد ی آنان از امکانات طبقه ی متوسط بهره می بردند .
سازمان های باز_اسکان یهودی خانواده ها را به کوچیدن به اسرائیل برای زندگی بهتر و پایان دادن به انزوا تشویق می کردند
در دوران شاهنشاه ؛ ایران و اسرائیل بطور معمول از روابط نزدیک بهره می بردند
شاهنشاه ایرانیان و یهودیان را بعنوان تنها دو ملت غیر عرب در منطقه ؛ متحدین طبیعی و شرکای استراتژیک یکدیگر می دید .
او پایداری سرسختانه اسرائیل و کسب رشته پیروزی های درخشان نظامی این کشور در مقابل کشورهای عرب پرجمعیت و سابقه ی این کشور نوپا در کسب پیشرفت های اجتماعی و اقتصادی را تحسین می کرد .
هزارو پانصد شهروند اسرائیلی تحت شرایط روابط دوجانبه ی اقتصادی به ارزش 210 میلیون دلار در ایران مشغول به کار بودند و در زمینه ی آموزش های نظامی ؛ کمک به نیروهای امنیتی و مزارع کشت و صنعت و الکترونیک و شرکت های ساختمان سازی در ایران خدمت می کردند
رفت وآمد آنها شش روز در هفته به وسیله ی هواپیمائی ملی اسرائیل (ال آل) صورت می پذیرفت .

این روابط دو جانبه به نوعی سبب اطمینان خاطر یهودیان ایرانی بود

جروزالیم پست گزارش کرده بود :
" یهودیان به شاهنشاه بسیار اعتماد دارند . گرچه همواره ترسی پنهان از تغییر رژیم وجود دارد "

سفیر غیر رسمی اسرائیل در ایران " یوری لوبرانی " از روابط کاری صمیمانه با شاهنشاه و مقامات رسمی دولت برخوردار بود .
برخلاف همتای آمریکایی اش ؛ لوبرانی در کاخ مورد اعتماد بود و کارمند سفیر فارسی صحبت می کرد و با تاریخ و فرهنگ و سنت های مذهبی ایرانیان آشنایی کامل داشت .

اسراتیلی ها از نزدیک شیوع نا آرامی ها در پائیز 1977 را دنبال می کردند و از سرعت محاصره شدن نیروهای امنیتی در تبریز به دست جمعیت شوک زده شده بودند
روزها پس از شورش ؛ تیمسار اسحاق سه گِف وابستهی نظامی لوبرانی به یک روزنامه نگار اسرائیلی اطمینان داد که " این پایان کار شاه است و ایامش به شماره افتاده "

سه هفته بعد تر ؛ در 13 مارچ (لوبرانی) و(روون مرهآو) رئیس پایگاه موساد بطور پنهانی با شاهنشاه در کیش دیدار جهت تقدیم پیشنهادی مبنی بر تقویت موسی صدر در جنوب لبنان به عنوان وزنه ی مقابل گروه های اپوزسیون ایرانی دیدار کردند
اسرائیلی ها کنجکاو بودند تا کیش را که " به سرعت داشت نمادی همانند شهر های گناه سدوم و گمورا برای ایمانداران به اسلام می شد " ببینند وفارغ از اینکه تحت تاثیر محیط بدآوازه ی آن قرار بگیرند ؛ بازدیدکنندگان به این نتیجه رسیدند که شرایط در ایران با وضعیت اتیوپی درست قبل از سقوط هایله سیلاسی قابل مقایسه است .
در پرواز بازگشت به تهران اسرائیلی ها چنین نتیجه گرفتند که " ترکیبی از یک رهبری قطع رابطه کرده با جامعه که از زندگی اسرافکارانه ای لذت می برد و سرخوردگی فزاینده ی مردم به همراه شورش های شهری احتمال یک تغییر رژیم بصورت رادیکال را بسیار بالا برده است "

لوبرانی یک پیغام مخفیانه به وزیر خارجه اسرائیل (موشه دایان) ارسال کرد و به او هشدار داد که " چالش اصلی برای رژیم پهلوی نه از جانب لیبرال ها و اپوزیسیون چپ گرا که از جانب اسلامگرایان است که قدرت پیدا کرده اند و احساسات ضد اسرائیلی قدرتمندی را بروز می دهند"

سفیر اسرائیل با ابتکار شخصی خودش بی سر وصدا ترتیباتی داد تا میزان متنابه از نفت خام ایران خریداری شود برای اطمینان یافتن از اینکه اگر ناگهان صدور نفت قطع گردد , اسرائیل دچار صدمه نشود .
او همچنین با بازرگانان اسرائیلی که در ایران زندگی میکردند تماس تلفنی گرفت و و به آنها توصیه کرد تا برای شرایط اضطراری احتمالی نقشه هایی را تدارک ببینند .

* * *
همانگونه که پیش بینی شده بود ضرب آهنگ ناآرامی ها بار دیگر در اواخر مارچ بالا گرفت .
گروه هایی از مردان بانک ها را به آتش کشیده و در تهران ؛ قزوین ؛ بابل و کاشان شیشه ها پنجره ها را خورد کردند .

سفیر سالیوان گزارش کرد که تهدید بمب گذاری در کلیسای انجمن تهران , مکانی که بسیاری از آمریکائی ها در آنجا عبادت می کردند صورت پذیرفته . در سایر مناطق ، آتش سوزی سبب نابودی سی و پنج مغازه در بازار بابل شد و اختلالاتی در شهر های آبادان و آباده نیز روی داد .
پلیس در قزوین درگیر یک تیراندازی شد که یک مرد مسلح در طی آن به قتل رسید و همراهش پا به فرار نهاد ؛ در داخل ماشینی که برجای نهاده شده بود پلیس یک اسلحه ی کمری به همراه سی و یک فشنگ و دو نارنجک به همراه اوراق هویت جعلی و بسته های اعلامیه های ضد رژیم را پیدا کرد .

گروه های آشوبگر به تجارت خانه هایی در تهران و اصفهان و یزد و مشهد و قم و کاشان در ساعت اولیه صبح با خشونت ورزی حمله ور شدند . اتومبیل فرماندار لرستان به آتش کشیده شد و مردان مسلح به پاسگاه پلیس در قم اتش گشودند .
عابران شب هنگام در خیابان های یزد مورد تهاجم و تعدی قرار گرفتند .
در طول تعطیلات آخر هفته ی طولانی جمعه 31 مارچ تا روز شنبه اول آوریل خشونت ها کاهش یافت ولی با طلوع خورشید برای اولین بار حملاتی بر علیه بانک ها , سینما ها و اماکن عمومی دیگر در بیش از یک دوجین از شهر ها ی بزرگ و کوچک از جمله , تبریز ؛ بندر شاه ؛ اراک ؛ و چالوس گزارش شد .
مهاجمین قمه به دست شیشه های رستورانی در ساقی کلایه ی دریای خزر را خورد کردند که سبب هراس حاضران شد اما آسیبی جانی برجای نگذاشت .
در خمین ؛ زادگاه مرجع تقلید محل سکونت فرماندار و بسیاری از منزل مسکونی خصوصی و وسائط نقلیه توسط اوباش سازمان یافته مورد حمله قرار گرفتند .
در زرند خرابکاران بر سقف سالن سینمای کوروش بنزین پاشیده و آن را به آتش کشیدند .
آتش نشانان با حضور به موقع خود شعله ها را فرونشانیده و مانع از سرایت آن سازه و ساختمان های مجاور شدند .
هر موج از تحریکات و ناآرامی ها و خشونت های اعمال شده نسبت به قبل شدید تر می شد .
اما پلیس اصفهان به هیچ روی برای رویارویی با صحنه ی جنایت وحشتناکی که در مزرعه ای در حوالی شهر در انتظار آنها بود , آماده نشده بود
ایرانیان همواره به میهمان نوازی نسبت به خارجی ها به خود می بالیدند تا اینکه کاشف به عمل آمد که یک کارگر خارجی با زبانی بریده پیدا شده _ احتمالا این عمل برای ممانعت از سخن گفتن او در باره ی مهاجمان بود _ و امری که بیش از هر چیزی شوک آور می نمود . فرد مجروح در بیمارستان بر اثر شدت جراحات وارده در گذشت .

* * *

دو بار در سال و همیشه در ایام نوروز ؛ پرویز ثابتی به قم می رفت تا به آیت الله العظمی شریعتمداری ادای احترام کند .
ثابتی همواره تحت تدابیر ویژه به صورت مخفیانه این سفر را انجام میداد و برای حفظ اعتبار آیت الله ؛ شبانه وارد شهر می شد

" شبانه عازم شهر می شدم در حالی که یک ماشین امنیتی هم از پشت سر من را همراهی میکرد " او به یاد می آورد
" همیشه خودم رانندگی می کردم – هرگز به محافظان _ ام اعتماد نکردم .اینجوری می توانستم همواره گوشه ی چشم به آینه ی عقب هم داشته باشم"
ثابتی ملاقات پایانی خود با شریعتمداری را کاملا به یاد دارد .

مرجع تقلید به رسم معمول سکه ای طلا به او عیدی داد . دو مرد به مباحثه ای طولانی در باره ی نا آرامی هایی که کشور را درمی نوردید پرداختند .
مرجع از آخرین موج نا آرامی ها نگران شده بود و از سرنگونی پادشاهی هراسان بود و از عدم واکنش شاهنشاه دچار حیرت بود .
بیش از هر چیز شریعتمداری " زخم خورده از خمینی " بود و " خشمگین " از اینکه چرا ساواک هیچ کاری برای از بین بردن سرمنشاء مشکل انجام نمی دهد .
شاه _ او این چنین گفت _ به نظر نم رسید که متوجه باشد که چه کسی یا چه چیزی در مقابلش قد علم کرده .
مورد احترام ترین و پرهواخواه ترین مرجع تقلید شیعه که در داخل ایران زندگی میکرد مستقیم رفت سر اصل مطلب
" خمینی باید به قتل برسد"
او اعلام کرد
" من به عنوان یک مرجع می توانم به شما یک فتوا بدهم که یکی را بفرستید تا او را به قتل برساند"
ثابتی از این درخواست غیر معمول او بهت زده و متاثر شده بود .
او به آیت الله العظمی توضیح داد که دست هایش برای این کار بسته است

او به آیت الله جواب داد
" حضرت اقدس ؛ کار ما کشتن مردم نیست . اگر شما چنین قصدی دارید می توانید به یکی از پیروان خودتان فتوا بدهید "

پایان فصل پانزدهم از کتاب فروپاشی بهشت _ مه فشاند نور ...

16_ پنج روز در ماه می

به اسکندرِ نامور شاه گفت

که پیدا کن اکنون نهان از نهفت

چه خواهی و رای سکندر به چیست

چه رانی تو از شاه و دستور کیست

_ شاهنامه ی فردوسی

_ آمریکایی ها می خواهند مرا حذف کنند .

_ شاهنشاه

سیزدهمین روز از نوروز ؛ آخرین روز از تعطیلات بهاری بصورت سنتی موقعیتی بود که خانواده ها به پارک های عمومی و باغ ها و اماکن برگزاری پیک نیک روانه می شدند
سیزده بدر آن سال به روز یک شنبه 2 آوریل مصادف شده بود و بسیاری از تهرانی ها به حومه ی شهر رفته بودند و بقیه ها در _مسافت هایی نزدیک تر به شهر _ فاصله ی کوتاه تا کرج را به سمت غرب و تپه های عباس آباد را درسمت شرق با ماشین طی می کردند و یا روانه ی سد لتیان که منطقه ای چشم نواز و مورد علاقه ی خاندان پادشاهی بود را به عنوان مقصد انتخاب کرده بودند .
در مرکز شهر نیز ؛ ده ها هزار نفر پیک نیک رونده سرتاسر چمن بیرونی بنای یادبود شهیاد را اشغال کرده و بنا بر گزارش کیهان
" پلیس و ژاندارمری گفته بود که تنها چند مورد نزاع جزئی در بین پیک نیک رونده ها گزارش شده و بیشتر مردم با خلق و خویی خوش از سیزده خود لذت می بردند که با تابش آفتابی درخشان و زیبا لذت بخش تر هم شده بود "
فرارسیدن آب و هوای گرم بهاری بارش برف تازه را در شمال شرقی ایران قطع کرده بود و سبب بارش باران های سنگین در استان گیلان در حاشیه ی(دریای کاسپین)شده که به دنبال آن بادهای شدید به مدت چند روز در تهران وزیدن گرفته بود و سبب افزایش گرد و غبار و پراکندن زباله ها و عامل بوجود آمدن ناراحتی برای عابران پیاده شده بود . در صبحگاه روزهای باد خیز ؛ شهر دچار موج گرما _طبق معمول می شد _ که بسیاری را دچار تنگی نفس می کرد .

از فرا سوی دریاها ؛ مشاهیر و مقامات عالی جهان صف کشیده بودند تا به دیدار شاهنشاه بروند و بسیاری از خطوط هوایی بر بالای فرودگاه مهر آباد در حال آمد و رفت بودند .

" برگزیدگان تجارت جهانی به ایران هجوم آورده بودند"
تونی پارسون سفیر بریتانیا چنین به یاد می آورد
" بسیار سخت بود تصور کنیم که بر لبه ی آتشفشان قرار گرفته ایم "

ملاقات های رسمی بوسیله ی روسای جمهور آلمان غربی و سنگال بجا آورده شد.
شاهنشاه فرمانده ی نیروی دریائی هند را به حضور پذیرفت و شهبانو در نیاوران به رهبران برگزیده و سرشناس جنبش فمنیستی آمریکا خوشامد گفت .

دو تن از سیاستمداران آمریکایی یعنی " رونالد ریگان " و " جورج هربرت دبلیو. بوش " که کاندید ریاست جمهوری ایالات متحده بودند برای جلا دادن به اعتبار سیاست خارجی خود به تهران پرواز کردند .

سفیر اردشیر زاهدی ؛ بطور ویژه ای در صدد بود که ملاقات حضوری بین شاهنشاه و رونالد ریگان را ترتیب بدهد .
ایرانیان با رون و نانسی ریگان پر زرق و برق دوست بودند و او را از اعضای افتخاری گروه مشاوران کابینه ی آشپزخانه یا "کیچن کابینت " خود می دانستند .

_ کابینه ی آشپزخانه اصطلاح سیاسی ست که به گروهی از هواداران غیر رسمی اما موثر برای پیش برد سیاست های یک دولت یا گروه خارجی در کشور بیگانه اطلاق می شود _ مترجم .

ایرانیان متقاعد شده بودند که ریگان شانس خوبی برای شکست دادن جیمی کارتر در انتخابات 1980 میلادی خواهد داشت و زاهدی میخواست که شاهنشاه شریک ارجح او در صحنه های جهانی باشد و امید داشت که پیروزی ریگان روابط ایران و ایالات متحده را بر روال معمول برگرداند .

" رون و نانسی در منزل من اقامت کردند"
او چنین می گوید
" آنها را با هواپیما از جنوب به شمال و از شرق به غرب ایران بردم . می خواستم موقعیت ژئوپولیتیک ایران در منطقه را به آنها نشان بدهم . ریگان و شاهنشاه در باره ی مسائل ژئوپولیتیک صحبت کردند .شاهنشاه بطرز وحشتناکی تحت تاثیر قرار گرفته بود ."

مصاحبت شاهنشاه با ریگان در همان روزی روی داد که یک سیاستمدار محافظه کار سرشناس دیگر یعنی مارگارت تاچر رهبر حزب اپوزیسیون محافظه کار بریتانیا به مهر آباد پرواز کرد .

شاهدخت اشرف و نخست وزیر آموزگار به طور جداگانه ضیافت ناهار برای بانوی آهنین ترتیب داده و سفیر پارسونز او را به اصفهان و شیراز برد تا شهر ها را از نزدیک ببیند .

" اصفهان مطابق معمول فصل بهار پر از توریست های اروپایی و آمریکایی بود "
پارسونز در خاطرات خود چنین اشاره می کند

" تنها شاهدی که نشان میداد اوضاع آنچنان که بایست بر وفق مراد نیست , لغو بی سر و صدای بازدید تاچر از بازار اصفهان بود . محافظان او به من توضیح دادند که در آنجا « احتمال بروز دردسر ی کوچک » وجود داشت "

جلسه ی ملاقات شاهنشاه با تاچر هنوزتمام نشده بود که جورج بوش مدیر پیشین سازمان سیا و چهل و یکمین ریاست جمهوری آمریکا در اینده به محل کار شاهنشاه هدایت شد .

در مرکز شهر ؛ علیرغم شیوع خدا ترسی ؛ در خیابان لاله زار که قبلا به عنوان " خیابان سفرا " معروف بود ردیف تماشاخانه ها ؛ رقاص خانه ها و سینما های نمایش دهنده ی فیلم های لختی کسب و کاری معمول بود
در نقطه ای دیگر ؛ کارکنان اداری در جستجوی نهار ارزان قیمت ؛ خیابان کاخ _محله ی سلطنتی ساخته شده به دست رضا شاه_ با چمن ها ؛ درختان و فواره های درهم و برهمش را گز میکردند در حالی که به سمت شمال شهر شمیران و کوهپایه های احاطه کننده اش مثل همیشه خوش منظره بود

"گردشگاه ها آراسته با مجسمه ها و فواره ها تر وتمیز هستند"
یک بازدید کننده چنین نوشته :

"در طول خیابان پردرخت پهلوی عمارات آپارتمانی و 30 ساختمان بلندمرتبه ی تجاری و سایه افکن و منازل باشکوه که اندکی با دیوار های آجری و دروازه های آهنین مشبک جداسازی شده اند قرار دارند . رستوران ها و کلوب های شبانه با نامهایی از قبیل میامی و چاتانوگا دیده می شوند و فروشگاه های چند منظور ه و سوپر مارکت ها تقریبا هر چیزی را که در بازار های حومه شهرهای آمریکا عرضه می شود را ارائه می کنند. بوتیک های" ایو سن لورن " و" چارلز جوردن " برای مشتری های آلامد خدمات ارائه می دهند ."

اما این حال و هوای خمار کننده ی بهاری فریبی بیش نبود .

ایرانیان در جریان اعتراضات تعطیلات نوروزی حداقل پنج کشته و نود و هشت کشته روی دست شان مانده بود .
خشونت ها در پنجاه و پنج شهر و روستا روی داده بود و صدها مکان تجاری به آتش کشیده شده بود

* * *

برای اولین بار از زمان شیوع نا آرامی ها از ماه ژانویه ؛ ناظران کهنه کار اوضاع ایران ؛ چشم انداز مورد انتظاربرای شاهنشاه را مورد بر رسی قرار می دادند
" محمدرضا پهلوی هنگامی که تولید کنندگان نفت را بطور پیروزمندانه ای پیشگامی میکرد تا در سال 1973 قیمت نفت را چهاربرابر کند باعث ایجاد مشکلات اقتصادی ؛ اجتماعی و سیاسی شده که اکنون او را به ستوه آورده اند "

واشنگتون پست چنین گزارش کرده بود
" در تاریخ معاصر جهان به ندرت نمونه ای اینچنینی از رویگردانی مردم از رهبری که دستآوردهای اقتصادی از جنس معجزه را به ارمغان آورده باشد قابل اشاره است "

درست در زمانی که انتظارات مردم بالا میرفت ؛ شاه با اوضاع اقتصادی وخیم روبرو شده بود .
" یک سال پیش این همه آدم پیدا نمی کردی که سر به شورش بگذارند "
یک اقتصاد دان ایرانی این را بیان کرده بود
" آنها در بخش ساختمان سازی مشغول به کار بوده اند "
اما با رکود اقتصادی و رخداد سکون در بخش ساخت و ساز ؛ کارگران ساده درآمد روزانه شان از 10 دلار در روز به 7 دلار کاهش یافته بود

یک سفیر ساکن در ایران گفته بود
" تنها راه نجات او فراهم کردن سریع مایحتاج است . اما آیا او قادر به این کار هست ؟"

دور نهایی و مداومی از نا آرامی ها در روز دوشنبه 3 آوریل ؛ روزی که شاهنشاه و شهبانو به همراه فرزندانشان از جزیره ی کیش به تهران بازگشته بودند احساس شده بود

اطلاعات محرمانه از منبع ناشناس سبب هجوم افسران پلیس به سینما تئاتر تخت جمشید شد تا مواد منفجره ی کارگذاشته شده و آماده ی انفجار در زیر صندلی ها را کشف کنند .
سالن انبوه از جمعیت به سرعت تخلیه شد و سر بزنگاه بود که وسیله ی انفجاری خنثی شد .
در شهر زرند ؛ آتش نشانان سرگرم اطفاء حریقی شدند که در اثر آتشزدن گازوئیل در سقف یک سالن سینما گسترش یافته بود .
اما در شهر ورامین پلیس نتوانست به موقع در مورد آتش زدن سینمایی که " ناگهان دیوار شرقی آن در آتش فررفت اقدامی انجام بدهد .
در جاده ی کرج نیز آتش یک مجتمع کارخانه ای عظیم را در کام خود فروبرد همچنانکه یک ایستگاه اتوبوس در شهر شوشتر واقع در خوزستان و ساختمان یک تشکیلات بدنسازی در شهر سیرجان واقع در کرمان نیز طعمه ی حریق گردید .
کاخ جوانان در کرمانشاه نیز مورد حمله با بمب آتشزا قرار گرفت . یک افسر پلیس در حمله ی با نارنجک در مشهد بینایی خود را ازدست داد .
استفاده از کاتالیزور ها و مواد انفجاری مبین این بود که گروه های زیرزمینی انقلابی مصمم شده اند تا حداکثر وحشت و تلفات را سبب شوند .
آژانس خبری پارس گزارش کرده بود که
" این گروه ها آشکارا اقدام به آتش زدن را دردستور کار خود قرار داده اند "
" حملات با بیل و کلنگ به ساختمان بانک ها کما فی السابق ادامه دارد اما آنها بطور فزاینده از بمب های آتش زا استفاده می کنند "

بنا بر گزارش مقامات ؛ خرابکاران در دسته های کوچک متشکل از دو تا پنج نفر دست به عملیات میزدند . به آنها به صورت مزدور پول پرداخت می شد و اکثرا از لایه های حاشیه نشین جامعه گلچین شده بودند .
آنها به منظور ترویج اغتشاش در سراسر کشور از تهران روانه می شدند تا به تاسیسات عمومی آسیب وارد کنند .
اسلامگرایان زیرزمینی مصمم بودند که نیروهای امنیتی را به یک رشته از تقابل وادارند و امیدوار بودند که این درگیری ها منجر به برجای گذاشتن کشته های بیشتر و دور دیگری از مراسم چهل روزه ی عزاداری گردد .
آنها همچنین امید آن را داشتند که خونریزی ها سبب بی آبرویی لیبرالیزاسیون در پیش چشم ایرانیان طبقه ی متوسط و متحدین اروپایی و آمریکائی شاهنشاه بشود .
شاهنشاه از وارد شدن در بازی آنها اجتناب می کرد .
او باور داشت که یک پاکسازی از طریق سرکوب امنیتی همه ی پیشرفت هایی را که او برای بهسازی تصویر حقوق بشری ایران صورت داده است را به نابودی خواهد کشانید و تاج و تخت را آلوده خواهد کرد .

او حداقل برای یک یا دوسال نمی توانست مبادرت به توقف لیبرالیزاسیون و بر هم زدن فعالیت های سیاسی کند : مدت زمانی که او انتظار داشت که سلامتی اش رو به نقصان بگذارد
زیرا روشنفکران و مخالفان میانه رو یعنی آنها که او به مشارکت شان در انتخابات نیاز داشت می توانستند فضای بازسیاسی را بعنوان یک دغل کاری محکوم کنند .
او همچنین درک میکرد که پسر_ اش نمی تواند یک تاج و تخت آلوده به خون را به ارث ببرد .

پذیرش حقانیت رضا یک ضرورت بود اما به رسمیت شناخته شدن اش بوسیله ی قدرت های خارجی که تضمین کننده ی امنیت ایران و دارای تعهدات تجاری بودند نیز امری سرنوشت ساز بود .

به این دلایل بود که او هر گونه ارزیابی و اقدامی را که احتمال کلی خونریزی را افزایش میداد رد می کرد .

شاهنشاه ؛ که همیشه به ملاها به دیده ی تحقیر می نگریست ؛ به این امر مشکوک بود که آنها نمی توانند صحنه گردان نا آرامی ها بدون کمک های انبوه بیگانگان باشند .

او به آنهایی که صحبت از توطئه را بعنوان شواهدی مبنی بر پارانویا رد میکردند ؛ تجربیات ایران در طی دوران جنگ دوم جهاین را یاد آور می شد . همان زمانی که آرتش های بریتانیا ؛ شوروی و آمریکا میهن اش را اشغال کرده بودند و کشور را به سه بخش تقسیم کرده بودند .

شاهنشاه این تاریخ تلخ را به یاد می آورد و در حیرت بود که آیا شاهد آن است که همان الگوهای قدیمی رفتاری بار دیگر پدیدار می شوند .

کارتر برای او یادآور کندی _یک لیبرال دموکرات دیگر_ بود که تمایلات برقرای جمهوری و دخالت در امور داخلی ایران را داشت .
همچنین کمپانی های بزرگ نفتی بودند که قراداده ای آنها برای بردن نفت ایران به بازار در معرض انقضاء بود و در جستجوی عقد قرارداد با شرایط بهتری بودند . شاهنشاه این امر را بعنوان یک زورگیری و باج سبیل خواستن فرض می کرد .

فراتر از همه ی این ها او به این مظنون بود که سرویس های جاسوسی بریتانیائی و آمریکائی در حال انتقام گیری از بالا بردن بهای نفا در 1973 هستند و مصم اند که رژیم مطیع تر و کمتر ملی گرائی را در تهران به روی کار بیاورند .

هنگامی که آخرین درخواست رضا قطبی برای به حضور شاهنشاه پذیرفته شدن ؛ بدون پاسخ باقی ماند ؛ او از اکبر اعتماد ریاست سازمان انرژی اتمی ایران خواهش کرد که دیدگاه شاهنشاه در باره ی وقایع را مورد سنجش قرار دهد .

شاهنشاه به اعتماد چنین گفت

" آمریکائی ها می خواهند مرا حذف کنند "
" می خواهند مرا برکنار کنند . اما اشتباه می کنند چون اگر موفق شوند ایران یکی از اقمار جماهیر شوروی خواهد شد و این آغاز هرج و مرج در منطقه است .
پیامدهای زنجیره ای دومینو_ وار که در ویتنام نگران -اش بودند اگر ایران کمونیستی بشود اتفاق خواهد افتاد "

وقتی اعتماد صحبت های او را بازگو کرد ؛ قطبی سرش گیج رفت .

" برای من حیرت آور بود "
او چنین به خاطر می آورد
" شنیدن اینکه شاهنشاه بگوید که آمریکائی ها دارند بر علیه من توطئه می چینند طبیعی بود . او اغلب در باره ی شرکت های نفتی و تاثیر آنها بر روی مردم مذهبی صحبت می کرد . این قسمت چیز تازه ای نبود . آنچه که حیرت آور بود این بود که نگفت که او مبارزه خواهد کرد . به جای این گفته بود « اگر موفق شوند ... » "
پسر دائی شهبانو در حیرت بود که جریان از چه قرار است .

" برداشت من این بود که نیروهای سعی دارند که از مردم خودش بر علیه استفاده کنند و این امر ممکن است که به باز شدن فضای سیاسی در ایران کمک کند ؛ اما همچنین بدین معنا بود که او ارزیابی بسیار بدبینانه ای دارد و همچنین این بود که ما به دردسر افتاده ایم "

دیگر مقامات ارشد و شخصیت ها بدین گمان بودند که شاه ابعاد حقیقی بحران را درک نکرده . آنها بی عملی را بدترین گزینه می دیدند آنهم در هنگامی که برای باز پس گیری ابتکار عمل سیاسی اقدامات جسورانه یک ضرورت بود .
در عصر 19 آوریل 1978 ؛ ریاست اسبق ساواک ژنرال حسن پاکروان که میزبان یک میهمانی کوچک شام در منزل خود بود ؛ دیپلمات آمریکایی (کلاود تیلور) را برای یک گفتگوی محرمانه به گوشه ای برد .
پاکروان این چنین توضیح داد که او بر خلاف دیگر دوستان جوانسال خود " دیگر در تلاش برای ارتباط برقرار کردن با شاهنشاه " نیست ؛ باوجود این پاکروان مدعی بود که " شاه را مثل کف دست _ اش می شناسد " . او توضیح داد که شاه " حقیقتاً به فکر شرایط اقتصادی و سیاسی ایران است " همچنانکه " نگران ماهیت مخالفت های روزافزون سیاسی ؛ اجتماعی و مذهبی " ست اما او به شدت منزوی و ایزوله شده و به مشورت های گروهی کوچک از وفاداران -اش تکیه دارد که تنها چیزهایی را میگویند که او دوست دارد بشنود .

پاکروان گفت که امید آن را دارد که کاخ سفید فرستاده ای سرَی _ یک نفر مثل داوید راکفللر_ " که بتواند فعالانه نقش مشورت دهندگی فعالانه به شاه را پیگیری کند " را اعزام کند .

احتمال داشت با اینکار شاهنشاه همانگونه که طبیعت اش بوده " عصبانی و پرخاش جو " بشود اما " او نیاز دارد که در جریان امور قرار بگیرد پیش از آنکه کار از کار بگذرد "

«پاکروان » به « تیلور » تاکید کرد که شاهنشاه به بازسازی و رفورم متعهد است و از اوایل دهه ی شصت میلادی به این امر واقف بوده که " بایست هدایت قطار مردم سالاری ایران را به دست بگیرد"

پا در میانی غیر معمول «پاکروان » با « تیلور » بدون شک نتیجه ی درگذشت اسدالله اعلم وزیر پیشین دربار در پنج روز پیش ؛ در نیویورک بود .

ژنرال یکی از آخرین افراد از آن نسل از درباریان بود که درک میکرد این " اعلم" بوده که دستور سرنوشت ساز بیرون آمدن آرتش در ژوئن 1963 را صادر کرده بود _ خونسردی و قاطعیت او بود که سبب نجات پادشاهی شده بود .

اما با خارج شدن "اعلم " از صحنه اگر نا آرامی ها از کنترل خارج می شد ؛ چه کسی بود که شاه را به مبارزه برانگیزاند ؟

«ژنرال ناصر مقدم » ریاست وقت ِ رکن دو (اطلاعات و ضد اطلاعات) آرتش ، از صحبت با شاهنشاه پرهیز میکرد و در عوض تلاش داشت با خطی مشی متفاوت مستقیما ملاحظات خود را با شهبانو فرح در میان بگذارد .

او برای درخواست یک ملاقات خصوصی به هوشنگ نهاوندی ریاست دفتر شهبانو تلفن کرد .

در طی دوران طولانی تصدی اش در ساواک ؛ مقدم به عنوان فردی تندرو و در عین حال پاکدست اعتباری برای خود کسب کرده بود .
در طول تعطیلات نوروزی او سری به خانه ی پرویز ثابتی معاون قدیمی خودش زده بود تا او هم در جریان باشد که وی دعوت سفری به واشنگتون دی .سی برای ملاقات با مقامات ارشد سازمان سیا را پذیرفته است .
مقدم به ثابتی گفت که شهبانو از وی درخواست کرده تا گزارشی در باره ی مشکلات پیش روی رژیم و علل نا آرامی ها را برای او تهیه کند .

ثابتی پذیرفت تا گزارش را بنویسد و سپس مقدم آن را طی ملاقاتشان در موزه ی رضا عباسی به نهاوندی ارائه کند
ژنرال برای آنکه نظر جمعیت را به خود جلب نکند کت و شلوار غیر نظامی بر تن کرد

نهاوندی مدارک " بطرز بی رحمانه صادقانه " را مطالعه کرد و به نظر می رسید که از اینکه گزارش در واقع توسط ثابتی نگاشته شده اطلاعی ندارد . در داخل گزارش افراد فاسد در خاندان پادشاهی و دربار سلطنتی و تجارت های خصوصی ؛ با نام ذکر کرده بود . این گزارش برملا می کرد که نخست وزیر پیشین هویدا نه تنها فساد را تحمل میکرده بلکه عقد قراردادها ی تجاری فاسد را مقامات دولتی را تشویق نیز میکرده و اینکه ژنرال نصیری اقدام به اخاذی میکرده است .
در گزارش به تفصیل برهم خوردن روابط بین تاج و روحانیت توصیف شده بود و اینکه چگونه مشکلات اقتصادی باعث تشدید نا آرامی ها در خیابان ها میشد مورد بحث قرار گرفته بود
گزارش درخواست آن را داشت که تصمیمات موثر می بایست " تا دیر نشده " در دست اقدام قرار بگیرد .
نهاوندی بعد ها ؛ اعلام کرد که شهبانو از اینکه او بدون اجازه ی وی گزارش را مطالعه کرده ؛ عصبانی شده بوده .
شهبانو روایت نهاوندی از این وقایع را " مزخرف" می داند .
او چنین میگوید
" هیچ چیز پنهانی ئی در کار نبود ."
من مشکلات را می دانستم ؛ همه پیش من می آمدند و از مشکلاتشان به من می گفتند"

* * *

برای سفر های روزمره دامنه های کوهستان البرز به اندازه ی کافی به تهران نزدیک بودند و به اندازه مناسب هم از پایتخت دور بودند تا امکان این را فراهم آورند که نیروهای براندازبتوانند فارغ ازچشمان جستجوگر نیروهای امنیتی با همدیگر ملاقات کنند .

دانشجویان جوانسال پیرو آیت الله العظمی خمینی اغلب اوقات فراغت جمعه ی خود را به کوه پیمائی در ارتفاعات نه چندان بلند می گذراندند و در حین آن به بحث های سیاسی و آینده ی ایران مشغول می شدند.
در روز جمعه 21 آوریل هنگامی که شاهنشاه و شهبانو در حال برگزاری مراسم خوشآمد گویی گرمی به پرزیدنت آلمان غربی و بانو شل در فرودگاه مهرآباد بودند؛ چند صد نفر دانشجو درنزدیکی روستای درکه گرد هم آمده بودند تا اعلامیه های آشوبگرانه را پخش کنند و به کاست نوار حاوی آخرین سخنرانی کوبنده ی خمینی بر علیه پهلوی ها گوش فرا بدهند .
هنوز زمان چندانی از گرد هم آمدن آنها نگذشته بود که با هجوم نیروهای ژاندارمری با تجهیزات ضد شورش مواجه شدند که آنها را به سمت ارتفاعات می راندند در حالی که همزمان تعداد ده فروند هلیکوپتر چینوک از هوا به سرعت فرود آمده و در چمنزار مجاور بر زمین نشستند .
آنهایی که مقاومت کردند بازداشت شده و مورد لت و کوب قرار گرفتند .

شاهدی عینی میگوید که " حداقل 50 تن را دیده که به شدت از ناحیه ی سر زخمی شده و گونه هایشان شکافته و استخوان هایشان شکسته بوده است "

سفیر سولیوان این واقعه را به واشنگتون مخابره کرد
" چندین منبع از مخالفان به شدت برخوردها و آمادگی پلیس اشاره کرده واین شاهدی بر آن است که «دولت ایران » مصمم است تا با معاندین در صورت نیاز با خشونت برخورد نماید و آنها را سرکوب کند . "

مقامات ایالات متحده عصبانی بودند .

آنها معتقد بودند که شاه و نخست وزیر آموزگار قول خود مبنی بر مهار کردن نیروهای امنیتی و اجازه به برگزاری تظاهرات صلح جویانه را زیر پا نهاده اند .

آنها اطلاع یافته بودند که در هفته های گذشته منزل چند نفر از معارضان سرشناس ایرانی توسط بمب های آتش زا ی گروه های پارتیزانی مورد هجوم واقع شده و این گروه ها به دستور ساواک دست بکار شده اند .
سالیوان بکاربردن " تاکتیک پیراهن قهوه ای " (استفاده از نیروهای فاشیستی یا همان لباس شخصی های جمهوری اسلامی بعد از واگشت 75) را که سبب شود تا رهبران اوپوزیسیون از ترس ارتباط خود با سفارت آمریکا را قطع کنند محکوم کرد و واشنگتون را به خاطر سرکوب ملامت کرد .

سفیر سالیوان از سمت وزیر خارجه سایروس ونس و معاون اش وارن کریستوفر مورد حمایت قرار گرفت .

ملاحظات آنها به جای آنکه معطوف ماهیت نا آرامی ها باشد ؛ در باره ی نحوه ی برخورد شاه با نا آرامی ها تمرکز یافته بود و این امر ادامه یافت .

مقامات ارشد دولت به گزارش های مبنی بر اینکه گروه های اپوزوسیون قسمتی از توطئه ی جماهیر شوروی و جنگ نیابتی آنها در خاورمیانه برای سرنگون کردن شاهنشاه هستند به دیده ی تمسخر نگاه میکردند

پرویز ثابتی ملاقاتی مناقشه بر انگیز با مقامات سازمان سیا را که رد 1977 میلادی در واشنگتون داشت را به خاطر دارد .
آنها بر سر مساله ی خرابکاری بیگانگان در ایران درگیر " دعوایی بزرگ " شدند .
" من به آنها گفتم که مجاهدین از کشور چکسلواکی و سازمان آزادیبخش فلسطین و دیگران کمک در یافت می کنند "
او چنین می گوید
" و آنها می گفتند که تو داری به ما می گویی که هرکس که مخالف شاه باشد ؛ کمونیست است ؟ "
و من جواب دادم " نع شما مطلب را نمی گیرید "
جلسه با دلخوری پایان یافت
آمریکا ئی ها متقاعد شده بودند که شاهنشاه با هراس افکنی در باره ی خطر افراط گرایان و تندروها درصدد موجه نشان دادن استفاده از زور برای سرکوب مخالفان برحق است .

آمریکایی ها شاه را به سختی مورد انتقاد قرار می دادند برای اینکه آنها اینگونه اندیشه میکردند که زمان اش که برسد او می تواند بر نا آرامی ها فائق بیاید .

آنها نه تنها در باره ی مقاصد او دچار کج فهمی شده بودند ؛ بلکه در باره ی میزان استقامت رژیم او در ایستادگی در مقابل فشار ها با و یا بدون تجدید سیاست های آمریکا نیز برآوردی اشتباه کرده بودند و این مساله در آخرین بازخوانی از چشم انداز آینده ی شاه نیز آمده بود .

بر اساس چهار پیش فرض کلیدی ؛ سازمان سیا به مقامات رسمی در واشنگتون تصویری درخشان از ایرانِ آماده برای ورود به دهه ی 80 میلادی نشان می داد .

اولین فرض گزارش این بود که
شاهنشاه " از سلامت جسمانی مناسب " برخوردار است و اینطور نظر می رسد که " تا آخر دهه ی هشتاد میلادی در زندگی ایرانیان همراه است "

در گزارش آمده بود که صحبت های شایع در تهران مبنی بر اینکه " شاهنشاه از یک بیماری مدهش اما نامشخص " رنج می برد "بی اساس و احتمالا نتیجه ی آرزوهای واهی هستند تا حقایق پزشکی "

دوم اینکه

" تغییرات رادیکال و افراطی در راه و روش ایرانیان در آینده ی نزدیک روی نخواهد داد " .

اکنون در آخرین دهه ی قرارداشتن شاهنشاه در مسند قدرت ؛ شاه " قصد آن را ندارد که از روی اراده روش حکمرانی خود را که در آن موفقیت های بسیاری را کسب کرده بود تغییر بدهد "

او به تکیه دادن بر " دایره ی کوچک درونی از معتمدان ؛ یعنی افرادی که او از آنها بعنوان دست_ نشاندگان ؛ بازیگران انتقام جوی خشن و مشاوران و افراد واسطه ی خودی _و دیگر عناصر سازماندهی قدرت در ایران؛ نهایتا استفاده می کند . " ادامه خواهد داد .

سومین کلید آنکه :
" ایران درگیر جنگی نخواهد شد که سبب جذب تمامی اندوخته ها و انرژی های آن" کشور بشود.
ایران خط دفاعی ثبات در آسیای جنوب غربی و برقراری صلح با همسایگان اش بود _ شاهنشاه همیشه یک چشمش به پیشبردها منطقه ای بود .

ونهایتا چهارم اینکه
تولید نفت و صادرات " بر اقتصاد ایران تسلط متداوم خواهد داشت "

اطلاعات مرکزی پذیرفته بود که هر کدام از چهار پیش فرض اساسی اش می تواند غلط از آب در بیاید :
" احتمال هست که شاه ناگهان بمیرد و یا به قتل برسد ؛ ترکیبی از شخصیت های سیاسی و نیروها ممکن است شاه را تا حد یک نماد تنزل بدهند ؛ ایران می تواند درگیر جنگ با یکی از همسایگان یا وقوع جنگ عمومی بشود. گرچه هیچ یک از این پیش فرض ها مورد انتظار نیست اما شکی در آن وجود نداشت که « رویکرد از سر اجبار » شاه به مدرنسازی در جامعه ی ایران تنش های فراوانی را اعمال کرده .
برنامه های او آنچنان در هم تنیده بود که شکست یکی از آنها بر سایر مقاصد هم تاثیر می گذاشت و همه ی این برنامه ها " بر جریان مستمر از درآمد های نفتی " تکیه داشتند .

اخیرا کاهش فروش نفت سبب عقب گرد برخی از برنامه ها شده و یک کاهش شدید می توانست بر روی همه چیز تاثیر بگذارد .
گزارش سازمان سیا بر این واقعیت چشم بسته بود که کاهش در میزان فروش نفت و توقف برنامه ها نتیجه ی مستقیم کودتای نفتی ایالات متحده و عربستان سعودی بوده که پایه های اقتصاد ایرانیان را به لرزه در آورده و ستون های حامی رژیم را ضعیف کرده است .

* * *

باوجود اینکه از جانب سالیوان و سازمان سیا به کاخ سفید اطمینان داده شده بود که اوضاع با شاه و همچنین در ایران بر وفق مراد است ؛ در روز یکشنبه ششم ماه می کنسول ایالات متحده در اصفهان

«دیوید مک گافی» گزارش کرد که هزاران پیمانکار صنایع دفاعی آمریکایی به همراه خانواده هایشان " در آستانه ی وحشت " قرار دارند و همچنین خود شهر بسان بشکه ای انباشته از باروت خشم و تنفر شده "

هشدار مک گافی توصیف گر « خشونت رو به فزون و قدرتمند » گروه های مذهبی بود با اشاره به اینکه :« ملا ها تزریق سخنان ملتهبانه ی ضد خارجی و ضد آمریکایی در خطابه های ضد شاه را شروع کرده اند و آخوندها به همراه طلبه هایشان در حال شکل دهی جوخه های مقاومت هستند " شهر مملو از شایعات وحشیانه بود

« از منابع گوناگون در باره ی یک کودک آمریکایی دزدیده شده و اسید پاشی بر روی دو بانوی آمریکایی و حمله ور شدن اوباش محصل در خیابان مجاور با اقامتگاه آمریکایی ها به اتوبوس های مدرسه ی آمریکایی و مواردی از به زور وارد شدن و یورش و تجاوز به عنف به گوشم رسیده . مدرسه ی ابتدایی بعد از شایعه ی مبنی بر وقوع یک حمله و خرابکاری جدی در مدرسه شاهد افت جدی حضور دانش آموزان بوده است » .
با وجود اینکه هیچکدام از این شایعات صحت نداشت والدین آمریکایی تصمیم گرفته بودند که فرزندان خود را در منازل نگهداری کنند و برخی هم برای حفظ امنیت شهر را ترک کرده و کارگران پیمانی خواستار بیرون برده شدن از منطقه بودند .
مک گافی اعتقاد داشت که شایعات بخشی از تلاش های هماهنگ برای رماندن جامعه ی شهروندان آمریکایی و ترغیب آنها به ترک اصفهان بوده است .
او گزارش کرد :

" جامعه بطور عام از وضعیت موجود نا راضی و اکثریت به واکنش های محافظه کارانه ی (مذهبی) گرایش دارند "

با قدرت گرفتن این وضع ؛ خطر اضافه شدن اهداف اضافی به فعالیت های ضد دولتی وجود دارد از جمله : یهودیان اصفهان ؛ ارامنه و جامعه ی بهائیان به طور فزاینده ای هراسناک هستند و آمریکائیان در آستانه ی وحشت قرار دارند .
پس از هفته ها اطمینان بخشی در باره اینکه موردی برای ترس وجود ندارد ؛ مقامات امنیتی اکنون شروع به هشدار دادن به آمریکایی ها می کنند "

* * *

در همان روز شنبه همزمان با اخطار شورش پس پرده در اصفهان , شاهنشاه در پی یک سفر بسیار موفقیت آمیز و بازدید از بنادر دریایی جنوب ایران به تهران بازگشت .

او از پایگاه های نیروی دریایی بازدید کرده و در مانور نظامی حادث در خلیج فارس شرکت کرده بود و از سوی انبوه علاقه مندان مشتاق مورد استقبال قرار گرفته بود .

این سفر تایید کننده ی این باور در نزد شاهنشاه بود که تهران و به همراهش دربار سلطنتی همانند حباب روی آب هستند که پرشده اند از نخبگان و محافظه کاران بی خاصیت و منفی بافانی که از درک ارتباط و انتساب او با اکثریت عظیم و خاموش ملت ایران عاجز مانده اند .
با وجود آنکه بطور معمول در مقابل دوربین های تلویزیونی محتاط بود ؛ امروز شاهنشاه از سرشار از تحسین های انجام شده بود . او به گزارش گران گرد آمده در فرودگاه مهرآباد اظهار کرد که همه چیز بر وفق مراد پیش می رود .
" با همه ی اقشار مردم صحبت کرده ام و توانستم ببینم که تا چه مقدار راضی و امیدوار بودند "
او افزود
" شما در باره ی مانور دریایی می شنوید اما در ورای این وجه قابل مشاهده ؛ حس غرور ملی نهفته است که موفقیتی نا محسوس است که برخی از ملت ها ممکن است هرگز در رسیدن به آن موفقیت کسب نکنند در حالی که ایرانیان خوشبختانه بدان دست یافته اند"
او اضافه کرد که با مقامات محلی از جمله روحانیون ارشد دیدار داشته که او را به خاطر " گسترش حس جدید احساس آگاهی نسبت به فرهنگ و ارزش های دینی در بین ایرانیان " مورد ستایش قرار داده اند .
استان های جنوبی ایران میرفت که " تبدیل به قطب صنعتی قدرتمند و قابل مقایسه با هرجای دیگر جهان " بشود... درآمدهای مردم مطابق گفته ی بزرگان محلی بالا ست و نشانه های پیشرفت در هر گوشه کنار دیده می شود . "
پیش از بازگشت به نیاوران شاهنشاه سخنان خود را با ذکر این نکته ی مثبت خاتمه داد
" این توانمندی ها ، هوشیاری ها و غرور و ایمان به آینده در سرتاسر بازدید مان از تبریز و کرمانشاه در سال گذشته و در دیدار های متعددمان از مشهد نیز به چشم می آید "

این آخرین باری نبود که شاه از کفن دلواپسی ضخیمی که کشور را فرا گرفته بود ؛ فارغ به نظر می رسید .
درباریان از میزان ظرفیت او در انکار و گریزان بودن -اش از اخبار ناخوشایند و عزم -اش مبنی بر قطع ارتباط با هر کسی که ارزیابی -اش از اوضاع کشور چیزی به غیر ازخوشایند بودن اوضاع باشد نگران بودند .

حتی روزنامه کیهان به عنوان یکی از ستون های حاکمیت نیز در باره ی سیاست رسمی آسان گیری درباره _ ی آشوبگران و اخلاگران ابراز نگرانی می کرد .
" در طول سه ماه گذشته ؛ کشور شاهد موارد گوناگون از اقدامات فردی یا گروه های کوچک از در اِعمالِ خودسرانه ی قانون و اجرای نظریات شخصی خود با بکاربردن روش های خشونت آمیز و اوباش گری بوده است. "
ویرایش _گرانِ کیهان با نگاهی به پایان آخرین دور از مراسم چهل روزه ی عزاداری این گونه هشدار می دادند .

دانشگاه ها در التهاب بودند ؛ بانک ها مورد حمله قرار گرفته و ویترین مغازه ها در هم شکسته بود و مستغلات عمومی و خصوصی نابود شده بودند .
" ایرانیان می بایست برای قطعیت دادن به این امر که مدر طی دوران لیبرالیزاسیون ملاک عمل حاکمیت قانون است با عزمی استوار در کنار یکدیگر بایستند "

در عوض این کار ؛ در طی چندین روز آینده دانشجویان برای به کرسی نشاندن نظرات خود ؛ریاست دانشکده ی ادبیات دانشگاه تهران را با چاقو زدند و دیگر مقامات ارشد را مورد تهدید قرار دادند ؛ دانشجویان دانشگاه ملی دو ماشین را به آتش کشیدند و به یک سینما و یک بانک یورش بردند و یک دانشجوی دیگر را در تختخواب اش مورد تجاوز قرار دادند ؛ دانشجویان دانشگاه کرمان نیز با پلیس به درگیری پرداخته و ساختمان مرکزی مدیریت دانشگاه پهلوی نیز بمب گذاری شد .

در این اوضاع متضاد و عجیب که شاه در حد اعلای اعتماد به نفس به سر می برد و سالیوان نیز متقاعد شده بود که شاه زمام امور را در دست دارد و در عین حال کنسول سالیوان در چند صد کیلومتر آنسو تر به سمت جنوب کشور (کنسولگری آمریکا واقع در اصفهان) پیش بینی وقوع شورش شهری را میکرد عجیب غریب بود که 120 اپراتور سفرهای توریستی آمریکایی برای یک سفر تفریحی نه روزه عازم تهران شدند بدین معنا که ایران به عنوان یک مقصد مهم توریستی بدانها عرضه شود در غروب روز یکشنبه 7 ماه می ؛ مدعوین آمریکائی به یک میهمانی شام و شراب پر زرق و برق به میزبانی بنگاه چند ملیتی «هایت » دعوت بودند .

مدیران شعب هتل های «هایت » در تهران و مشهد و خزر بر آن بودند که خوشآمد گوئی گرمی را ترتیب بدهند با این آرزو که سفری فراموش نشدنی در خاطر همگان ثبت بشود .
وقایع چند روز آتی ثابت کرد که حق با آنان بوده

* * *
اولین تیراندازی ها در آخرین دور از نا آرامی ها در روز دوشنبه 8 ماه می در شهر تبریز در حین درگیری پلیس با تظاهرکنندگان در بیرون از یک مسجد اتفاق افتاد و دو مرد را به قتل رسانید .
از آنجا بود که تا پایان ، تظاهرات در پایان دوره ی چهل روزه ی عزداری به مانند زبانه های آتش گسترش پیدا کرد .
روز بعد شهر قم ؛ در اثر اقدام عزاداران که منجر به تخریب سیصد دستگاه وسیله ی نقلیه و گذر آنها از خطوط پلیس در ایستگاه مرکزی راه آهن ودر نتیجه حمله به مسافرین و چپاول مغازه ها ؛ دچار نا آرامی شد .

جمعیت اوباش به اتوبوس ها حمله ور شده و مسافران را زیر کتک گرفتند و بانک ها را به آتش کشیده و مغازه ها , هتل ها و کارخانه ها را دچار حریق کردند .

تا روز به نیمه رسید ؛ سنگر بندی های خیابانی ؛ معابر اصلی را مسدود کرده و مانع از دسترسی نیروهای امدادی به قصد اطفاء حریق شدند .

در میانه ی این هرج و مرج افسران پلیس چند شورشی را از طریق کوچه پس کوچه تعقیب کرده و در نتیجه داخل یک منزل شخصی شدند که در اثر تیراندازی آنها مرگ یک نفر و مجروح شدن فرد دیگر را سبب شد .

برای اینکه آنها متوجه شوند که به بیت« آیت الله العظمی شریعتمداری » هجوم برده اند و آن دو نفر قربانی برای پناه گرفتن به آن خانه رفته بودند ؛ دیگر خیلی دیر شده بود .

شورش ها حتی پس از آنکه مقامات جریان برق را قطع کردند نیز ادامه یافت .

با وجود اینکه شهر در سیاهی قیرگون تاریکی فرورفته بود بیش از ده ساعت طول کشید تا جوخه های پلیس ضد شورش که بوسیله ی واحدهای آرتش و هلیکوپتر ها پشتیبانی میشدند توانستند نظم و قانون را در شهر برقرار کنند .

در صبح روز چهارشنبه 10 ماه می تظاهرات و بلوا به نوزده شهر از جمله مشهد؛ کاشان ؛ اهواز ؛ شیراز ؛ کرمان ؛ همدان ؛ یزد و قزوین سرایت کرد .

بزرگی تظاهرات _ یک مورد انبوه مردم در کرمان به بیش از هزار تن تخمین زده شده بود – و سرعتی که با آن تظاهرکنندگان کنترل خیابان ها در مراکز اصلی شهر را به دست میگرفتند ؛ سبب حیرت کاخ و دلسردی نیروهای امنیتی می شد .

بدترین سناریوی مورد تصور آنها یعنی هراس از اینکه زاغه نشینان تهران زیر پای شان منفجر شوند _ در حال به واقعیت پیوستن بود .

این بار« ثابتی » توانست « شاهنشاه » و « آموزگار» را متقاعد کند که در یک بیانه ی عمومی قاطعانه و محکم ؛ به شورشی ها نسبت به عواقب شدید اعمال شان اخطار بدهند .

در طی چند هفته ی گذشته ؛ او طرحی احتمالی را آماده کرده بود که بر اساس آن ؛ شاهنشاه به یک پایگاه نیروی دریایی میرفت و سپس به نیروهای امنیتی اجازه می داد تا سلول های انقلابی را درهم کوبیده و شبکه های ترور را ریشه کن کرده و حلقه ی نا آرامی ها را درهم بشکنند .

"لیبرالیزاسیون " می بایست متوقف شده و " فضای باز سیاسی" تا فرو نشستن شور مذهبی و سیاسی موقوف بشود .

روند اصلاحات تنها زمانی می توانست از سر گرفته شود که آرامش به خیابان ها بازگردد و تهدید خیزش ها بر طرف شده باشد .

ثابتی پیش بینی کرده بود که سرکوب در اساس بدون خونریزی خواهد بود _ او عملا اسامی و مکان اقامت همه ی آنهایی را که می خواست بازداشت کند در دست داشت _

او چنین گفته
" ما اسامی پنج هزار نفر را که در پنج گروه تقسیم شده بودند را دراختیار داشتیم "
" نقشه ام آن بود که بدون تاخیر افراد دو گروه اول و دوم دستگیر شوند که بالغ بر 1500 نفر می شدند "

ثابتی از جانب سایر مقامات _که دیگر اکنون مجاب شده بودند که سیاست های لیبرال شاه در حال هدایت ایران به سمت یک فاجعه است _ پشتیبانی می شد .

او به آموزگار گفت
" حالا دیگر مجبوریم کارمان را انجام بدهیم "
آموزگار پرسیده بود
" چه کاری ؟"
ثابتی جواب داد
" در چند سال گذشته به ما گفته شده که هیچکس را دستگیر نکنیم . ما به دادگاه های عادی تکیه کردیم . به صلیب سرخ . ما وظیفه ی خودمان را انجام ندادیم . ما بایستی که هزار و پانصد نفر را دستگیر کنیم . "
آموزگار دهشت زده شده بود
" آنوقت تکلیف مان با واکنش افکار عمومی بین المللی چیست ؟"

نخست وزیر و ریاست امنیت داخلی سپس به جر وبحث در باره چگونگی واکنش کاخ سفید و سفیر سولیوان نسبت به اقدامات امنیتی پرداختند.

ثابتی به آموزگار گفت که سولیوان را نادیده بگیرد و آنچه را که به نفع ملت ایران است انجام بدهد _ بقای نظام در خطر بود .

اعتماد شخص ثابتی به آمریکائی ها مدت ها بود که فروپاشیده بود.

او از این خشمگین بود که همکاران اش در سازمان سیا معترض به دستگیری معاندان ایرانی بودند .

" به « هم قطاران ام در سازمان سیا » گفتم هروقت یک آمریکائی اینجا بازداشت شد ؛ شما حق دارید که سوال بپرسید . همانطور که ما هم در باره ی سیاهپوستی که در تگزاس بازداشت می کنید چیزی نمی پرسیم "

آموزگار از تصویب طرح ثابتی امتناع کرد و این سبب شد که ثابتی دست به دامن وزیر دربار هویدا بشود
" حالا وقت آن است که به ما کمک کنید "
او اینگونه التماس کرد که
" نمی توانید به آموزگار اجازه این را بدهید که شاهنشاه را متقاعد به این کند که کاری نکند "
هویدا پرسید
" کیا هستند ؟ "
ثابتی به او لیست 1500 نفره ی اسامی را که به پنج گروه تقسیم شده بودند نشاند داد که این دسته ها را شامل می شد :

آخوندهای طرفدار خمینی : سیصد نفر
جبهه ی ملی ؛ نهضت آزادی : پنجاه تا شصت نفر
طلبه های قم : چهارصد نفر
فدائیان و مجاهدین : ششصد نفر
روشنفکران و نویسندگان : پنجاه تا شصت نفر

هویدا لیست را به پیش شاهنشاه برد .

دیرتردرهمان روز ؛ هویدا به ثابتی تلفن کرد وبه او گفت که اعلیحضرت خواسته اند که «ژنرال نصیری » گزارشی را تا صبح فردا تهیه کرده و چنین اقدام شدیدی را به عنوان « دستگیری های گروهی " توجیه نماید .

* * *

در حالی که مشاوران شاه گزینه های خود را بالا پائین می کردند ؛ شهبانو فرح دست بکارشده بود ؛ او قرار های ملاقات خود را لغو کرد و به دنبال ماشین اش فرستاد و به راننده ی خود دستور دارد که مستقیم به سمت زاغه نشین های تهران روانه شود .

او بیشتر از شوهرش و یا مشاوران او درک میکرد که در هنگام وضعیت اضطرار ملی ؛ حرکات نمادین تا چه اندازه قدرتمند هستند .

ایرانیان ؛ از گسترش خشونت و هرج و مرج هراسناک و سردرگم و عصبی شده بودند و چشم به راه نشانه هایی بودن حاکی از اینکه «کاخ» سنگینی شرایط اضطراری را درک کرده است .

او که کت و دامن ساده و رسمی برتن داشت و موهایش را به شیوه ی مشخصه ی خودش در پشت سر جمع کرده بود تنها از جانب وزیر آموزش و پرورش «منوچهر گنجی» همراهی می شد .

شهبانو از در منطقه ی پائین شهر از ماشین پیاده شد و در حالی که محافظان اندک همراهش نگران بودند « به سادگی از درب منزلی به دربی دیگر و از خیابانی به خیابانی دیگر رهسپار شد و با مردم در باره ی نیاز هایشان ؛ انتظاراتشان و مشکلاتشان صحبت کرد »

این نمایشی شجاعانه بود _ شهبانو وارد دژ قدرت نمایی خمینی شده بود آنهم هنگامی که آدمهای او بر خیابان ها حکم می راندند تا به ملاحظات ساکنین بومی محله گوش بدهد .

در نقطه ای از مسیر او دست پسر کوچکی را در دست گرفت و اجازه داد که او وی را به نزد همسایگان اش راهنمایی کند .
آنها در باره ی زندگی پسرک و مشکلات -اش در مدرسه و اینکه او و دوستان -اش دوست دارند که در بزرگسالی چه کاره بشوند ؛ گفتگو کردند .

شهبانو میگوید
" به آنجا رفتم تا بدانم چه چیزی در حال روی دادن است "
" درک نمیتوانستم بکنم که آنقدر مشکل وجود دارد که به خاطر -اش مردم مجبور شده بودند روانه ی خیابان ها بشوند . باور داشتم که بنیاد و زیربناهای چندی ساخته شده بود "

همانند اکثر دولتی ها شاهنشاه و شهبانو چنین فرض کرده بودند که بدترین مشکلات همراه در مسیر مدرنسازی با مرور زمان بر طرف خواهند شد .

با این حال وقوع آخرین نا آرامی ها نشان می داد که زمان به نفع آنها در حرکت نیست .

کوتاه مدتی پس از پایان تور بازرسی فرح در غروب دیروقت روز سه شنبه یک گروه اوباش به بانک صادرات در بالای شهر شمیران هجوم بردند و یک چاپخانه ی بزرگ مطبوعات وابسته به سازمان خدمات اجتماعی شاهدخت اشرف نیز به آتش کشیده شد .

* * *
شاه طرح ثابتی را در صبح روز پنج شنبه یازدهم ماه می (اول اردیبهشت) مطالعه کرد .

مطابق معمول ؛ او آن را به عنوان گزینه ئی غیر ضروری و پر خطر رد کرد .

سفر او به بندرهای جنوب در یک هفته پیش ؛ متقاعدش کرده بود که او در مسیر درستی قرار دارد .

مردم بصورت باشکوه به او واکنش نشان داده بودند _ سرسپرده گی ئی که آنها به او ابراز کرده بودن همان _فرّ_ گسست ناپذیر بود .

مشکلی که او با آن روبرو بود آن بود که مشاوران اش و حامیان اش در دولت و در نیروهای امنیتی فاقد اعتماد به نفس نسبت به مردم بودند و به سادگی در برابر بمب اندازها بزدلی نشان می دادند .

در همان حال با وجود اینکه او نگران جبهه ی ملی و نهضت آزادی نبود _ که حامیان آنها چند صد هزار نفری بیش بودند _ او نگران آن بود که چیزی نگوید و یا کاری نکند که سبب برانگیختن مساجد شود که می توانستند میلیون ها نفر را راهی خیابان ها کنند .

برای اولین بار شاهنشاه درک کرده بود که بی عملی دیگر گزینه ی روی میز نیست .
_ فاضلاب تا حدی انباشته شده بود که دیگر خطر سرریز شدن می رفت _

در حین آنکه او در حا سبک سنگی کردن آن بود که برای مرحله ی بعد چه باید بکند ؛ ا خبردار شد که شورش ها یی که سبب بر هم زدن اوضاع جنوب شهر تهران شده به بیرون از مسجدِ چسبیده به بازارِ مرکز شهر در نزدیکی کاخ گلستان گسترش یافته است.

پلیس ضد شورش ؛ شلیک تیرهوایی جهت اخطار و پرتاب گاز اشک آوربرای پراکنده کردن جمعیت را دردستور کار قرارداد .

لس آنجلس تایمز گزارش کرد
" وقوع چنین تظاهرات عظیمی در حمله به شخص شاه در ایران و بویژه در تهران عملا بی سابقه است "

مدارس بریتانیائی و آمریکایی دانش آموزان خود را به منزل فرستادند و شرکت های آمریکایی محدودیت هایی را برای سفر کارکنان اعمال کردند .

شاه به آن اندازه احساس خطر کرد که برنامه های از پیش تعیین شده را باز آرایی کند ؛ بقیه ی قرار های ملاقات در طول روز را کنسل کرد ؛ و پرواز به مقصد مجارستان و بلغارستان را به تعویق انداخت . _ دلیل رسمی این تعویق سرماخوردگی طولانی اعلان شد .
هنگامی که او از دفتر کار اش خارج شد ؛ گزارش ثابتی را به دست وزیر دربار هویدا داد .

دیگر شاهنشاه متقاعد شده بود که دستگیری ها بایستی انجام شوند .
با این وجود هنوز در برابر ایده ی سرکوب شدید مقاومت می کرد .
گزینه ی انتخابی او برای آنچه که در نظر داشت این بود که به جای مشت آهنین از یک چکش مخملین استفاده شود .
در کنار اسامی پنج گروهی که برای دستگیری ها مشخص شده بودند او این علامت ها را ثبت کرد :

روحانیت طرفدار خمینی : +

جبهه ی ملی ؛ نهضت آزادی : -

طلبه های قم : -

فدائیان ؛ مجاهدین : -

روشنفکران ؛ نویسندگان : -

هویدا به اطلاع ثابتی رسانید که شاهنشاه دستور " بازداشت های جمعی " را صادر نخواهد کرد .
پدر ملت نمی تواند که همانند یک دیکتاتور رفتار کند

ثابتی نگران شده بود :
" نهایتا دستگیری سیصد نفر مجاز شمرده شد "
او به نصیری گفت
" ما داریم اشتباه میکنیم "

نصیری به او دلگرمی داد که
" نگران نباش "
" اعلیحضرت میداند که چطور از پس _اش بربیاید "

اوضاع و احوال نیاوران بر روند آشتی جوئی و اجماع و سازش بود _ هرکاری که می بایست برای خریدن وقت انجام شود تا اینکه همه چیز حل و فصل بشود .

شاهنشاه در مورد دلجوئی از آیت الله العظمی شریعتمداری که بیت اش چند روز پیش مورد هجوم نیروها قرار گرفته بود اضطراب داشت .
در غروب جمعه 12 ماه می ؛ شاه «جعفر بهبهانیان » قائم مقام وزیر دربار را که مدیریت امور مالی و املاک شخصی شاه را بر عهده داشت را برای یک قرار ملاقات مخفیانه با محبوب ترین مرجع تقلید کشور ؛ روانه ی قم کرد .

«بهبهانیان» در این سفر از طرف « هدایت اسلام نیا » یکی از اعضای پیشین پارلمان ایران همراهی می شد .

باورهای مذهبی سفت و سخت « هدایت اسلام نیا» پوششی بر بی اخلاقی های شک برانگیز او بود « اسلام نیا » آدم مرموزی بود که شناخت اش کار ساده ای نبود .
ثابتی چنین توضیح داده :
" او یک مامور ساواک بود "

" «اسلام نیا » دوست ژنرال « پاکروان » بود که وی را به «نصیری »معرفی کرده بود ؛ اما نصیری به دلایل شخصی با او دشمن شده بود . اسلام نیا در باره ی « نصیری » و مفاسد او به سفارت آمریکا خبر چینی می کرد . "

« اسلام نیا » جاسوس سازمان (سیا) بود . او به مانند دیگر مقامات ایرانی مراقب آن بود که برای روز مبادا ضمانت نامه ای برای حفظ منافع شخصی خود زیر بالشت اش داشته باشد.
_ سیاست «تا پول داری رفیقت ام / قربان بند کیفت ام » راه و روش بود .

حضور « اسلام نیا» در قم تضمین گر آن بود که « سفیر سولیوان » و مشاوران سیاسی او از مذاکرات شاه و شریعتمداری آگاه خواهند بد ؛ مذاکراتی که قرار بود فوق محرمانه باشد .

در بخشی از مذاکرات « اسلام نیا » از شریعتمداری پرسید که آیا او با صحبت های اخیر« خمینی » در باره اینکه نا آرامی " پیش درآمد یک انفجار عظیم با عواقب غیر قابل پیش بینی است " موافقت دارد و یا خیر ؟

شریعتمداری گفت که او موافق این امر نیست .
او به بازدیدکنندگان اش توضیح داد که می خواهد دولت « دست از دخالت های مداوم » در امور مذهبی بردارد و اسامی چهار رهبر مذهبی را که او خواستار آزادی آنها بود را به دستشان داد .

او اضافه کرد که شاهدخت اشرف هم کمتر باید در صحنه ها حضور یابد . آیت الله گفت که این امر را درک می کند که شاهنشاه « احتمال آن را دارد که با همه ی خواسته های -اش موافقت نکند اما در صورتی که شواهد متقن از همکاری شاه را ببیند هم ؛ خرسند خواهد بود "

اگر او حسن نیت از جانب شاهنشاه را می دید ؛ بیانیه ای مبنی بر حمایت از شاه را خطاب به مردم صادر می کرد .
سپس ؛ « اسلام نیا» با صدای بلند آرزویش را بیان کرد
" اینکه بعضی از آدمهای دور و بر شاه مثل ژنرال نصیری باید برکنار بشوند "

* * *

در روز شنبه سیزدهم ماه می در پایان یک هفته ی پر آشوب, روسای ارشد امنیتی شاه دریک ملاقات خصوصی گستره ی چالش هایی که رژیم با آن روبرو بود را به بحث گذاشتند .

دیگر در آن زمان در این امر شکی وجود نداشت که هدف مخالفان براندازی پادشاهی ست .

اگر رژیم قصد جان سالم به در بردن از آنچه که شبیه یک هجمه ی فرسایشی بود را داشت ناچار بود که به رویکردی یکپارچه نسبت به نا آرامی ها دست بیابد .

دست کم این بود که طبقه ی متوسط , کارگران , و کشاورزان در حمایت از شاهنشاه پابرجا بودند و به تظاهرات نپیوسته بودند .
ژنرال نصیری به دیگران گفت که دستگیری و بازداشت صدها نفر از مخالفین و دردسر سازها تنها یک راه حل مقطعی ست : آنها می بایست به سمت رویکردی محکم تر از آنچه ثابتی مشخص کرده حرکت بکنند .
ریاست ساواک " این دیدگاه را پیش کشید که راه حل اداره کردن اخلال های بوجود آمده این است که بازار در شهر هایی از قبیل قم تعطل شوند و همه ی ابزارهای اعمال قدرت از جمله به قتل رسانیدن مردم استفاده شود "
اما « ژنرال حسین فردوست» گزینه ی مدارا و گفتگو و امیاز دهی بیشتر را پیش کشید .
او اشاره کرد در صورتی که "رهبران ارشد از قبیل شریعتمداری قرآن به دست در پیشاپیش مردم ظاهر شوند چه مشکلاتی رویکرد نصیری بوجود می آورد ."
اگر سربازان اقدام به کشودن آتش می کردند , فردوست گفت که :
" این یک فاجعه خواهد بود اگر یک نفر در این موقعیت به یک رهبر شلیک کند ضمن آنکه شکست در پراکنده کردن تظاهرات می تواند منجر به آن شود که سربازان به جناح مقابل بپیوندند "
او به شدت با قرار دادن سربازان در صفوف مقدم مخالفت کرد
بسیاری از سربازان آرتش جوانان مذهبی بودند که " فرستادن شان به شهر قم بطور مثال امکان نداشت ؛ فقط بایست از پلیس استفاده می شد . از این گذشته ؛ او توصیه کرد که دولت با مردم گفتگو را آغاز کند به جای آنکه به سادگی با سرکوب جوابشان را بدهد "
شکاف عمیق در راس مقامات ارشد برای رژیمی که بطور جدی به اتحاد در راس حاکمیت نیاز داشت نشانه ئی نگران کننده بود .
هنگامی که همکاران « نصیری » رای برمردود شمردن توصیه ی سخت گیرانه ی او دادند و در عوض از راه حل و اقدامات سازشکارانه ی فردوست حمایت کردند اعتبار وی خدشه دار شده بود

«نصیری» بعد ها به «هدایت اسلام نیا» گفت که نقش ویژه ی که او در دربار داشته ؛ به تغییر نتیجه جلسه کمک کرده بود .

دیگران از این روی روش «فردوست » را پی گرفته بودند چون فرض می کردند که او از جانب شاهنشاه سخن می گوید .
اما آیا او واقعا از جانب شاهنشاه سخن می گفت ؟
پرویز ثابتی میگوید
" فردوست در معدود سال های آخر ؛ اصلا شاهنشاه را نمی دید "

" او ملاقات های رسمی با شاهنشاه را متوقف کرده بود . او در بین مقامات رسمی هنگام ملاقات ها نبود "

شهبانو فرح نیز متوجه تغییر در رابطه ی آنها شده بود
" در سالهای آخر او دیگر به کاخ نمی آمد "
او چنین گفته
" به جای آنکه گزارش هایش را شخصا به حضور برساند ؛ فردوست از طریق «یک کیف اسناد» که حاوی پیام های حساس اطلاعاتی بود با شاهنشاه ارتباط بر قرار می کرد ."
هر چند که هیچ کس نمی دانست که چه اتفاقی بین آنها افتاده .
«فردوست» هرگز این برداشت را که وی هنوز مورد مرحمت شاهنشاه هست را تصحیح نکرد.

شاهنشاه احتمالا بوسیله ی اخباری که در طی آن سران امنیتی اش گفتگو و مدارا را بر سرکوب خشن پیشکش میکردند دلخوش می شد . نیروهای آرتش از شهر قم عقب نشینی کردند و تانک های نظامی که سبب کندی رفت وآمد های شهری وترافیک درجنوب تهران می شدند به پایگاه های خود بازگشتند .

در همان زمانی که روسای امنیتی در حال گمانه زنی بر سر استراتژی اتخاذ شده بودند ؛ شاهنشاه برای اولین بار سخنرانی عمومی اش را با اشاره به مشکلات ایراد کرد .
میلیون ها ایرانی پای پخش زنده ی تلویزیونی نشسته بودند که از کاخ « جهان نما » صورت می گرفت و منتظر آن بودند که شاهنشاه با محکوم کردن قانون شکنی ها اقدامات امنیتی تازه ای را اعلان کند و یک بازه ی زمانی معین و شفاف برای اصلاحات در جهت بازیابی ابتکار عمل سیاسی را به آنها عرضه کند .
اما در عوض آنچه را که شاهدش بودند پادشاهی بود که در موضع تدافعی قرار داشت و نسبت به خویش دچار تزلزل بود و چالش هایی را که کشور با آن روبرو بود را انکار می کرد

شاه به جای پذیرش مسئولیت آشفتگی ها ؛ در باره ی توطئه به قصد نابودی اتحاد مملکت هشدار داد او به جای جذب کردن چپی ها و میانه رو ها این را گفت
" این مردم که از نظر سیاسی ورشکسته اند همان کسانی هستند که تنها امیدوارند به شیوه ی 1907 ایران را تجزیه کنند "
او به تمسخر جبهه ی ملی پرداخت و اصرار کرد که از« لیبرالیزاسیون » فقط به این دلیل که "این جماعت ممکن است از آن سوء استفاده کنند " کوتاه نخواهد آمد .
یکی از مخالفان برجسته این چنین شاه را تشبیه کرده بود که
" به مانند مردی در حال عقب نشینی فاقد تمرکز و ناتوان در حفظ هیچ چیز بود .
یک دیکتاتور می بایست که حداقل اعتماد بنفس بیشتری در قضاوت خود نشان بدهد . ناسلامتی این تنها مزیتی است که دیکتاتوری دارد "

شهبانو فرح تحت تاثیر حضوری که چند روز پیش در بین مردم در جنوب تهران داشت قرار گرفته بود ؛ در روز یکشنبه چهاردهم ماه می بار دیگر راهی منطقه شد تا برانگیزاننده ی حمایت مردمی

برای همسرش باشد. او وارد سوپرمارکتی شد که در آن با انبوه جمعیت تشویق کننده و هورا کشنده روبرو شد
از آنجا او سوار یک مینی بوس معمولی شد و به سمت محلات جنوبی تهران رفت جائی که صدها نفر از مردم در حالی که فریاد می کشیدند " جاوید شاه " وسیله ی نقلیه ی او را احاطه کردند ؛ زنان او را در آغوش کشیدند و از مشکلات خود سخن گفتند .
هوشنگ نهاوندی که شاهد عینی این صحنه بود مشاهده کرد با وجود آنکه " در آن زمان بخشی از طبقه ی متوسط شهری شروع کرده بود تا رژیم را به چالش بکشد ... اقشار کم درآمد هنوز به پادشاه وفادار مانده بودند و این وفاداری را پنهان نمی کردند . تا پایان کار هم وضعیت همینطور بود"

* * *

در روز شنبه بیستم ماه می در موقعی که شاهنشاه و شهبانو فرح عازم سفر رسمی برای دیدار از کشور مجارستان بودند ؛« مایکل مترینکو » کنسول آمریکا در تبریز در یک میهمانی شام 4 ساعته در حضور اسقف اعظم ارامنه به سر می برد .
در زمان صرف غذا ؛ مترینکو به سخنان « اسقف اعظم دیائیر پانوسیان » که " بیانگر شرح مفصلی از ترس هایش برای ثبات سیاسی ایرانیان " بود گوش می داد .
اسقف اعظم به مترینکو گفت که دیگر سوال این نیست که " آیا مشکلی وجود دارد یا خیر . " بلکه سوال این است که " چه موقع واقعاً مشکل شروع خواهد شد ؟"
از زمان وقوع شورش ها در تبریز در ماه فوریه ؛ پانوسیان گفته بود که به سراسر ایران سفر کرده همانطور که به سوریه و لبنان نیز رفته تا با دیگر رهبران کلیسائی ارمنی رایزنی کند
" گزارش هایی که او دریافت کرده بود و ملاقات ها و مباحثی که او داشت همه بر این نکته تاکید داشتند که مشکل جدی ست . او گفت که بر این باور نیست که رژیم پهلوی بتواند جان سالم به در ببرد . "
هراسیده از احتمال کشتار اسلامی و قتل عام همگانی مذهبی ، اسقف اعظم به میهمان آمریکائی -اش خبر داد که تنها گزینه ی پیش رویش این خواهد بود که مردمش را _که تعداد شان به هفت هزار نفر بالغ میشد _ به سلامت از ایران خارج کند .
او گفت که حاضر است به هرکس که خواستار ترک کشور باشد یاری برساند

" او هیچ آینده ای را برای ارمنیان و یا مسیحیان در کل متصورنبود و بین یک دوگانگی ناشی از حضوری باستانی و ارزشمند در ناحیه آذربایجان و فکر امنیت واقعی برای مردمانش به دام افتاده بود"

* * *

رسم معمول اقتضاء می کرد که شاهنشاه و شهبانئ آخرین هفته ی ماه می را در « مشهد» پایتخت استان خراسان سر کنند .

قبل از این که زوج سلطنتی عازم این سفر شوند موضوع خانوادگی مهمی را می بایست کورد توجه قرار دهند . در طول سال گذشته شاهزاده « علی رضا » دروس پرواز را نزد یک استاد فرا می گرفت و اکنون نوجوتن دوازده ساله از والدین اش التماس می کرد که به او اجازه بدهند تا اولین پرواز انفرادی اش را به اجرا در آورد .
شهبانو هنگامی که خانواده در فرودگاه مهر آباد گرد آمده بودند تا پرواز کوچکترین شاهزاده ی پهلوی را نظاره کنند به سختی قادر به تحمل تنش بود .

هنگامی که دماغه ی هواپیمای شاهزاده حین فرود اندکی به سمت پائین متمایل شد؛ فریاد " یا خدای " شهبانو به آسمان رفت و استاد پرواز با تماس رادیویی به علیرضا اخطار اجتناب از خطر داد و او بدن گرفتاری به زمین نشست .
رسم بر این حکم می کرد که خلبان جدید با آب سرد خیس شود
_ شهبانو افتخار این را داشت که هنگامی که همسرش هواپیمای « اف – 5 » -اش را خلبانی کرده بود این مراسم را به جای آورد _
و این بار ولیعهد رضا با شادمانی و هیاهو سطل آب را برسر برادرش خالی کرد .

اگر شاهنشاه به دنبال دلیلی بر اثبات این که او هنوز مورد محبت ملت اش قرار دارد می گشت ؛ این دلیل در مشهد که در طول فصل زمستان و بهار بدون تنش و تظاهرات به سر برده بود ؛ هویدا شد .

پهلوی ها در پشت یک ماشین روباز ایستادند و از خیابان های شهر که انبوه جمعیت و هزاران استقبال کننده در طرفین آنها به خط شده و هورا کشان فریادهای " جاوید شاه " سر میدادند عبور کردند .
این صحنه یک یاد آوری کننده ی فوق العاده از جذبه ی دیرپای شخصی شاهنشاه در استان های بود.

مشهد از هیاهوی روشنفکری تهران که کلبی گری و افاده فروشی همراه بود ؛ به دور بود .
شهر پایگاه قدرت نمائی خمینی نبود و دستگاه روحانیت آن به نظر می آمد که مصمم است تا پیغام حاکی بر حمایت از شاهنشاه را پس از ماه ها خبرهای ناخوشایند ؛ ارسال کند .
همانند «شریعتمداری »در قم , میانه رو های مشهد از «خمینی »می ترسیدند و به شاه و آرتش دخیل بسته بودند که از غالب شدن تندروها ممانعت کنند .
در حرم مقدس امام رضا او بر کارکرد خود به عنوان «پاسدار قلمرو و نگهبان ایمان» تاکید کرد .

او به رهبران مذهبی شهر چنین خطاب کرد :

" شما نسبت به ایمان اسلامی و روش زمامداری من اطلاع دارید "
" ایمان من در کلمات و اعمال ام بازتاب دارد . جهان اسلام بویژه جامعه ی شیعیان البته نسبت به دیگر مسئولیت های من که عبارت است از حفظ استقلال و مرزهای کشور ؛ هوشیار است"

سپس او هشدارهایی را بر زبان آورد که تنها می توان از آن برداشتی پیامبرگونه کرد

" اگر ما از این کشور حفاظت کنیم ؛ همچنان می توانیم از مذهب مان ؛ از مقدساتمان و باورهایمان حراست کنیم . اما اگر خدای ناکرده کشور متزلزل شود ؛ می ترسم که دین مان نیز در معرض آسیب قرار بگیرد . شواهدی از چنین واقعه ای وجود دارد اما نمی خواهم بدان ها اشاره کنم ."

روحانی ارشدی که از جانب علماء به بیانات شاهنشاه پاسخ داد بدین دیدگاه اشاره کرد که بسیاری از جوانان ایرانی فاقد " درک درست از اصول اسلام حقیقی " هستند و به همین دلیل به آسانی از« نظریات انحرافی » تاثیر می گیرند _ که کنایه ای غیر مستقیم به فراخوان خمینی به برقراری حکومت اسلامی بود _ و او به رسانه ها و سیستم آموزش پرورش توصیه نمود که " در زمینه ی هدایت مردم از نمایش ها فاسد و شیوه های غیر اخلاقی مسئولیت پذیرتر باشند"

روز بعد در همان زمان که شهبانو با رضایت خاط در مرکز شهر به بازدید مشغول بود و در آن مسیر از طرف انبوه مستقبلین مورد تشویق و در آغوش کشیدن قرار میگرفت ؛ شاهنشاه پیام خود را در بین _ شاید وفادار ترین حامیان اش _ منتقل کرد ؛ کارگران کارخانه که او به آنها روش امرار معاش شان را اهداء کرده بود .

او به مخاطبان اش در مجتمع «ایران خودرو » یاد آور شد که ایران در دهه های اخیر چقدر پیشرفت داشته و به موضوع دخالت بیگانگان در امور داخلی ایران توسط روس ها و بریتانیائی ها در1907 میلادی و همچنین اشغال ایران توسط متحدین روسی – بریتانیائی توجه مجدد داد .

او به کارگران یا آور شد :
" اگر در انقلاب (سفید) رخنه پیدا بشود ؛ نه تنها بچه های شما در خاکروبه بازی خواهند کرد بلکه خود شما از زندگی ساقط خواهید شد "
دشمنان اش در صدد آن بودن که " رژیم کهنه ای را که بر اساس آن کارگران به طرز بیرحمانه استثمار می شدند و کشاورزان تنها تفاوت اندکی با بردگان داشتند و زنان همتای مجرمان و ناقص العقل ها شمرده می شدند را مستقر کنند در این صورت کشور محکوم به عقبگردی ابدی بود "
کارگران با شعارهای زنده باد و متعهد شدن به حمایت از پادشاه به او پاسخ دادند .
او با استقبالی مشابه در دانشگاه فردوسی روبرو شد ؛ جائی که در آنجا و با حضور اندک نیروهای امنیتی با انوبه صدها دانشگاهی احاطه شد .
در پایان این گردهمایی سه ساعته او روی به جانب استاندار _ که سعی کرده بود از حضور تعداد بیست نفر از اساتید چپگرا ممانعت کند _ کرد و در حالی که سر به سر او می گذاشت با لبخند گفت " ایکاش همه ی اختلال گران همینجوری بودند"

شاهنشاه از سفر استانی خراسان با بیشترین اعتمادبه نفس مورد نیاز بازگشت .
اما هنگامی که یک روزنامه نویس از او پرسید

" چرا برخی از ایرانیان احساس هراس می کنند و در حال ترک کردن کشور با تبدیل دارائی های خود به پول نقد هستند ؟" دچار دستپاچگی شد .
کاملا آشکار بود که برای اولین بار است که شاهنشاه می شنید که ایرانیان طبقه ی متوسط در حال فرار از کشورهستند .

" فایده ی زندگی کردن در خارج مثل پناهنده ها چیست ؛ حتی اگر فرد در رفاه هم باشد ؟ "
او در جواب اینچنین پرسید وبه آنها یاد آور شد که " حفظ کشور همکاری فعال ایرانیان میهن پرست را می طلبد "
همچنان او در درک وحشتی که گریبان طبقه ی متوسط ایرانیان را گرفته بود ناتوان مانده بود . فقدان جانشینی میانه رو برای فرمانروئی شاهنشاه ایرانیان جوان را به سمت افراط گرایی سوق می داد .

هراسان از آنکه متعصبین مذهبی در حال دست یابی به قدرت هستند و نگران ازبیماری و عدم دسترسی به شاهنشاه و ترسیده ازفروپاشیده شدن زمین زیر پایشان ,« طبقه ی متوسط ایران »احساس میکرد که در بین دو قطب افراطی تحت فشار و کشیده شدن است .
یک فرد تهرانی از طبقه متوسط به « کالین اسمیت » گزارشگر روزنامه ی بریتانیائی « آبزرور» چنین گفته بود
" خدای من ؛ ما ازیک اپوزیسیون نجیب خوشمان می آید ؛ یک جانشین لایق اما این فکر که ملاها اوباش رو به خیابان روانه می کنند تا ساختمان ها را آتش بزنند ؛ مطلقا وحشتناک است "

« اسمیت »در اواخر 1978 هنگامی که به ایران اعزام شد ؛ مشاهده کرده بود که :
« بیشتر جنبش اعتراضی مذهبی به نظر می رسد که معطوف بر ضدیت با یک سکولاریسم رو به رشد در جامعه ای باشد چون نفت چیزی را سبب شده بود که پدر شاهنشاه فقط رویای انجامش را در سر داشت ؛ تغییراتی که روی دادن اش در اروپا قرن ها زمان برده بود در عرض چند دهه درهم فشرده شده بود. شورشی ها مغازه های تلویزیون فروشی ؛ مشروب فروشی ها ؛ بوتیک ها و سینما ها را تخریب کرده بودند و با توجه به سخت گیری های اسلام بانک های ربا گیرنده را مورد هجوم قرار داده بودند »

طبقه ی متوسط شهرنشین ایران طناب دار را به دور گردن خود احساس می کرد .
گزارش های بیشتری از مواردی که در آن مردان جوان سوار بر موتور سیکلت به صورت زنانی که با شیوه ی غربی لباس می پوشیدند انتشار یافته بود .
پس از عملکرد مایوس کننده ی شاه در کنفرانس مطبوعاتی شتاب پرواز های خارجی طبقه ی متوسط فزونی گرفت .

واشنگتون پست این چنین هشدار داد
" بانک داران حدس می زنند که ایرانیان ثروتمند و طبقه ی متوسط از روی احتیاط دارایی های خود را به خارج منتقل می کنند "

" ما در باره ی ترافیک تهران عصبانی هستیم آنوقت شاه بیلیون ها خرج تجهیزات نظامی می کنه "
این را یک شهروند تهرانی منفعل گفته بود
" ما در رابطه با آلودگی هوا در پایتخت خشمگین ایم . همه شاکی اند . باورکنید "

نخست وزیر آموزگار اطمینان داده بود که مشگل " خودش برطرف خواهد شد " و " تهدیدی در میان نیست " که پایداری رژیم را تهدید کند

« نیکولاس گیج " از نیویورک تایمز گزارش کرد
" به هر روی ؛ بسیاری از ایرانی ها به چندان اطمینانی ندارند و برخی هم عجله دارند که املاک خود را در بازاری راکد بفروشند و پول نقد را به بیرون بفرستند . آنها می دانند آنگاه که عناصر اصلاح طلب ایده های لیبرال و انقلابی و حتی بدعت آمیز خود را به کناری بگذارند وخودشان را با ملا ها متحد کنند ؛ معنایش دردسر است برای اینکه ملاها هم قدرت و هم نفوذ آن را دارند که حکومت را تهدید کنند . "

پایان فصل شانزدهم از کتاب فروپاشی بهشت _ **پنج روز در ماه می**

INTO THE STORM_ 17
17 _ به سوی توفان

هیچکس قادر به سرنگونی من نیست . قدرت در دست من است
_شاهنشاه
_ قبل از آنیکه من ایران را ترک کنم؛ شاه رفتنی خواهد بود
_مایکل متریئکو کنسول آمریکا

جهت راحتی خیال همگان ؛ در پانزدهمین سالگرد قیام 15 خرداد 1963 خمینی به جز یک برخورد در جنوب تهران که منجر به بسته شدن مغازه ها شد؛ اتفاق نگران کننده ی خاصی روی نداد

شاهنشاه راه حل برخورد سختگیرانه ی ثابتی را نپذیرفت اما حتی همان دستگیری معدودی از چند صد تن مخالفان مذهبی کافی بود که خیابان ها رنگ آرامش بخود بگیرند.

" علی رغم شایعات و گزارشات هشدار دهنده ؛ تهران و الباقی کشور دیروز روز آرامی را پشت سرگزاردند "
یک ناظر اینگونه گزارش کرد
" کارگران به کارخانه ها رفتند و کارمندان نیز روانه ی ادارات شدند . مغازه ها باز بودند ؛ خیابان ها نیز مطابق معمول از انبوه ترافیک بند آمده بودند "
دولت موفق شده بود تا شایعات و پچ پچه های شناور بر فراز شهر و اذهان اکثریت تهرانی ها را خالی کند و " نشانه هایی آشکار را به آنها بدهد که مداراکردن روش انتخابی آنهاست و افراطگرایی از هر رنگی طرفدار چندانی ندارد "
به امید آنکه دایره ی تظاهرات " از چهلم تا چهلم " پایان یافته , شاهنشاه وقت را تلف نکرده و با مرحله ی بعدی از لیبرالیزاسیون به سمت جلو حرکت کرد
در روز سه شنبه 6 ژوئن ؛ او ژنرال نصیری را بعنوان رئیس ساواک برکنار کرد و او را به سمت سفیر ایران در پاکستان برگماشت .

واشنگتون پست چنین گزارش کرد :
" منابع سیاسی گفتند که برکناری ناگهانی نشانه ای از عدم رضایت شاه از عملکرد ساواک است و ادعا کردند که این امر احتمالا منجر به اعمال کنترل شدید تر بر اعمال آینده ی ساواک خواهد شد "

روز بعد دربار پادشاهی اعلام کرد که سپهبد ناصر مقدم ریاست اداره ی اطلاعات آرتش مسئول اداره ی پلیس مخفی خواهد بود .
"مقدم" تلاش هایی در زمینه ی اعمال اصلاحات در نحوه ی دادگاه شهروندان متهم که در برابر دادگاه های نظامی قرار می گرفتند را رهبری کرده بود و در ماه گذشته او به هوشنگ نهاوندی گزارش اسناد فساد درعالیترین سطوح دربار و دولت را به هوشنگ نهاوندی ارائه کرده بود

او در طی یک مراسم دو دقیقه ای در حضور شاهنشاه سوگند یاد کرد و در بیاناتی کوتاه بی پرده گفت
" مطمئن ام که شما وظایف خود را به خوبی می دانید "
برای ضبط این لحظه هیچ گزارشگر روزنامه و یا دوربینی حضور پیدا نکرد .
شاهنشاه از آنجا بر روی چمنزار جلوی کاخ نیاوران قدم نهاد تا دومین بیانات مهم روز خود را انجام بدهد .
چند صد نفر از اعضاء اتاق فکر هوشنگ نهاوندی بر روی چمن های آفتاب سوخته و در ریز سایه درختان در انتظار او ایستاده بودند که شامل روشنفکران , وکلاء ؛ کارخانه داران ؛ و رهبران شهروندی می شدند .
در طول سالهای پیشین ؛ شاهنشاه این گروه را به عنوان یک اطاق حرف مفت زن ؛ بی بها دانسته بود ولی اکنون او می خواست که لیبرال ها بدانند که او همراه آنها ست .

گوئی در این زمان بود که او ماسک اقتدار گرائی را از چهره برداشته بود _ امری که هیچگاه با آن راحت نبود و با اینکار چهره ی واقعی خود به عنوان یک فعال اجتماعی پیشرو را نمایان کرد .

با یک ساواک اصلاح شده پادشاهی که به زنان آزادی اعطا کرده بود دهقانان را از بردگی رهانده و کارگران را در سود کارخانه ها سهیم کرده و جنگل ها و منابع آب را ملی کرده بود سرانجام آزاد بود که خود واقعی -اش باشد .

او بر این باور بود که تصمیم به جایگزینی « نصیری » با « مقدم » سایه ی سنگین سرکوب حکومت پلیسی را مرتفع کرده است .

سرمست از پیروزی حاصل آمده در « مشهد» و با آرامش حاکم در خیابان ها و اوج گیری اقتصاد و تعطیلی کلاس ها در فصل تابستان گوئی نیاوران در روز گرم تابستانی شروعی تازه را تجربه می کرد .
باری از روی دوش -اش برداشته بود و سرانجام می توانست پدری برای ملت -اش باشد که همواره آرزوی چنین شخصیتی بودن را داشت .
درست پیش از آنکه قدم به بیرون بگذارند و در مقابل دوربین های تلویزیون ظاهر شوند شاهنشاه رو به « نهاوندی » کرد و با لبخندی آشکار گفت
" بسیار خب ؛ امیدوارم راضی شده باشی "
نهاوندی پاسخ داد
" فکر می کنم اعلیحضرت ؛ تصمیم درستی را اتخاذ کرده اند "

آنها به مرکز گردهمایی قدم گذاشتند و شاهنشاه بار دیگر لبخندی زد و خجولانه چنین بیان کرد
" کی گفته روشنفکر ها از ما خوششان نمی آید ؟ "
او از تشویق و ستوده شدن لذت می برد .

نهاوندی در ابتدا سخن آغاز کرد و به همگان یادآور شد که " پایداری و یکپارچگی ایران به همکاری بین مقامات مذهبی و پادشاهی بستگی دارد"

او از ناخشنود ی عمومی در باره ی فساد سخن گفت و محترمانه به شاه یادآور شد که
" اعلیحضرت آنهایی که شما را احاطه کرده و از نزدیک ترین افراد به شما هستند می بایست که الگو و نمونه ی مثال زدنی پندار گفتار و کردار نیک؛ باشند .
او سپس اشاره کرد که حزب رستاخیز در اجرای ماموریت اش برای نزدیک تر کردن تاج و تخت به مردم ؛ شکست خورده و بیش ازهر زمانی وقت آن است که رژیم دیالوگ و گفتگو را با گروه های اوپوزیسیون آغاز کند .

او سخنان خود را با درخواست از ملت برای " تجدید عهد اطمینان با پادشاه برای راهبری ما در گذر از این نقطه ی عطف تعیین کننده و مقابله با مشکلات حاضر و آماده شدن برای آینده " به پایان برد .

شاهنشاه گفت که " از دیدن دوباره ی شما با چنین قدرتی احساس رضایت می کنم "
سپس او به ارائه ی مفصل ترین توضیحات اتش _تا به کنون _در باره ی «لیبرالیزاسیون » و آنچه که آرزوی دستیابی به آن را داشت و اینکه چرا او نگران تظاهرات خیابانی نیست ؛ پرداخت .
او به گروه گفت :

« هجده ماه پیش ما شروع کردیم که به مردم آزادی های بیشتری بدهیم و در هر زمینه ای فرصت های بیشتری را اهداء کنیم . برخی می گویند که با دادن این آزادی ها ما باعث این اغتشاش و آشوب داخلی و وقایعی شده ایم که شاهد آن هستیم و اینکه آن تصمیم منجر به حمله به بانک ها و خورد کردن شیشه ها شده .اما این بهایی ست که ما می بایست برای دستیابی به نهایت آزادی بپردازیم .آشکار است که این آزادی می بایست در چارچوب قوانین کشوری و حاکمیت ملی باشد ... مطمئنا شما نتایج پیشرفت و ترقی در آزادی را می دانید . این روند تا دست یابی به حد اعلی در آزادی ادامه خواهد داشت . آزادی منهای خیانت . »

یک دهه ی قبل ایران نیاز به یک رهبری قدرتمند در مرکز داشت تا برنامه ی اصلاحات را به پیش ببرد و طرح های صنعتی سازی کشور را با حد اکثر تاثیر و در حداقل زمان ممکن عملی کند .
اکنون ؛ اولین مرحله از اصلاحات تمام شده بود و زمان آن رسیده بود که قدرت به مردم بازگردد .

او یقین داشت که انقلاب سفید « برای اعمال سیاست های لیبرالیزاسیون ؛ زیرساخت های مناسب در زمینه های اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی را فراهم کرده . اگر چنین اطمینانی وجود نداشت ؛ دولت قادر نبود که اینچنین با حرارت به تمرکز زدائی و ترویج آزادی های فردی دست بزند »

شاهنشاه خطاب به شنوندگان ؛ گلایه کرد که به جای اصلاحات بایست به « دردسر آفرینان » توجه بیشتری مبذول گردد .
بار دیگر او به تکرار رئوس مطالب تاریخ اخیر ایران پرداخت و به مخاطبان خود یاد آور شد که تا چه اندازه کشور در سال های اخیر پیشرفت داشته

او سخنان خود را با پافشاری بر حمایت خود از اقداماتی که می بایست با رعایت معاهدات مشروطه صورت بپذیرد و تضمین تفکیک قوای سه گانه مجریه ؛ مقننه و قضائیه در حاکمیت به پایان برد . سخنرانی شاه یک «قدرت نمایی » بود .

روزنامه نگار «امیر طاهری »در روزنامه ی کیهان نوشت
" این اولین باری بود که پادشاه بطور مستقیم به پاسخگویی نسبت به آنهایی که ملاحظات و شک و شبهه های مخالفت آمیز در باره ی آزادی های بیشتر که از نزدیک به دو سال آغاز شده ؛ دارند پرداخت "
" اکنون آشکار است که مخالفان لیبرالیزاسیون بایست استدلال هایی قوی تر از شکستن شیشه ها برای مخالفت با آن پیدا کنند و یا اینکه خاموش شوند و به آنهایی که این پروسه را درک می کنند و از آن حمایت می کنند اجازه بدهند تا به این روند با اصلاحات جاری و تغییر نگرش ؛ ادامه بدهند "

«لیبرالیزاسیون» به هیچ وجه به عنوان " یک حرکت تاکتیکی " در نظر گرفته نشده بود بلکه حاصل ارزیابی دقیق شاهنشاه بر این پایه بود که ایران دیگر همان کشور پانزده سال پیش نیست و سیستم سیاسی می بایستی که بازسازی شود .

دیدگاه شاهنشاه بر این بود که در صورت کاهش نظارت ها بر سخنرانی ها و گرد همایی ها ؛ روی دادن برخی از نا آرامی ها اجتناب ناپذیر است .

« طاهری »نوشت :

" در آغاز اختلالات در پردیس دانشگاه ها و سپس در خیابان ها و بازار شروع به گسترده شدن کرد. بخشی از آن بدون شک کار گروه های سنتّی معارض بود که برای سال ها به صورت آتش زیر خاکستر باقی مانده بودند . اما بخش مهمی هم به دلیل انباشت نارضایتی ها به دلیل اعمال کنترل سختگیرانه ؛ مرکز مداری فوق العاده و فقدان مباحث پارلمانی آزاد بود که در کنار یک احساس عمومی در باره ی اینکه فساد و نا کارآمدی در کنار نخوت و گردنفرازی سیستم دولتی یا بورکراسی کشور را در برگرفته است . همه ی این ها یک باره سر ، باز کرد " .
بخشی از آن در قالب «شورش بی دلیل » که در رسانه های بین المللی بازتاب گسترده ای یافت .
اما بیشتر مخالفت ها « بصورت سازنده و مسئولانه » جامه ی عمل پوشید . میلیون ها ایرانی در حال بحث در باره ی کاستی ها ی کشور و راه های فائق آمدن بر آن بحث می کردند .
بخشی از این پروسه در حزب رستاخیز روی می داد .
در رسانه ها مقالات انتقادی در باره ی سیستم ؛ اکنون قابلیت انتشار یافته بودند .
حتی تلویزیون حکومتی " پرورش دهنده و برگزار کننده ی یک سری مباحثات کارساز در باره ی مصادیق گوناگون از حیات ملی بود"
تنش با روحانیت همچنین امری طبیعی بود .
« دوره هایی از بی میلی بین دولت و روحانیت شیعه در عرض چهارصد سال گذشته ؛ در جای جای تاریخ ایران دیده می شد ؛ اما هر دو طرف در پایان موفق به کوتاه آمدن در باره ی تفاوت هایشان می شدند . رایزنی بر علیه لیبرالیزاسیون از هر زاویه ای که نگریسته می شد غیر ممکن به نظر می

رسید . در هر صورت ؛ مجمع اندیشمندان می بایست به قصد قابل لمس کردن اهداف بدان سرعت بیشتری ببخشد »

شاهنشاه درباره ی جامه ی عمل پوشاندن به طرح هایش در رابطه با آینده ی ایران بر روی پشتیبانی طبقه ی متوسط بی وفا و تقویت آن در ادغام با حمایت طبقه ی کارگری و کشاورزی و اطمینان دادن به متحدان خارجی -اش مبنی بر اینکه او به «لیبرالیزاسیون »متعهد است ؛ امید بسته بود.

دیدگاه شاه مبنی بر اینکه شورش بهای پیشرفت است در دانشمندان و دانشگاهیان پیشرو خارجی طرفدار پیدا کرده بود از جمله «جورج لنزوسکی »ایران شناس نامدار که علوم سیاسی را در دانشگاه برکلی _ کالیفرنیا تدریس می کرد .
در ماه می 1978 « لنزوسکی» بعنوان ریاست کمیته ی خاورمیانه ی انستیتوی «هوور » از تهران دیدار کرد و به مخاطبان ایرانی خویش اطمینان داد که خشونت های اخیرا روی داده در حقیقت اثبات کننده ی این امر است که سیاست های شاهنشاه اثر بخش است .
به همان دلیلی که این گونه مخالفت ها در اتحاد جماهیر شوروی دیده نمی شد ؛ « در یک سیستم توتالیتر و تمامیت خواه بروز چنین اعتراضاتی غیرقابل تصور » بود .

« لنزوسکی » مخصوصا ؛ در باره ی احیای اسلام گرایی در منطقه و یا «رویارویی اساسی بین روحانیت و رهبری ایران ... در تصمیم گیری برای مفاهیم پیشرفت ِ پرورانده شده به توسط رژیم ؛ همکاری بسیار نزدیک بین دین و دولت در ایران به نظر می رسد که طبیعی ترین گزینه ی پیش روی به نظر میرسد » ؛ نگران نبود

شاهنشاه بوسیله ی « لنزوسکی » و دیگران تشویق می شد تا باور داشته باشد که بهترین پادزهر برای نا آرامی این است که لیبرالیزاسیون هرچه بیشتر عملی شود و نه کمتر .
شاهنشاه همچنین تحت تاثیر قلمفرسائی های دانشگاهیان آیوی لیگ نیز بود و اکنون آنها تایید می کردند که احساس غریزی او قابل دست یابی ست .

آیوی لیگ، مجمع ِ پیچک معروف ترین گروه دانشگاهی جهان _ مترجم

به نظر می رسید او درک نکرده که دارد خودش را خلع سلاح می کند و شمشیر و سپر بر زمین می اندازد و برهنه در دل توفان می رود .

* * *

شش روز بعد از سخنرانی شاهنشاه در ششم ژوئن ؛ سفیر اسرائیل ؛ « یوری لوبرانی » یادداشتی را برای موشه دیان وزیر امور خارجه فرستاد و درآن اخطار داد که سلسله ی پهلوی محکوم به فناست .

" بسیاری احساس می کنند که روندی فزاینده از به چالش کشیدن شاهنشاه آغاز شده ؛ این پروسه بازگشت ناپذیر است و محتملا به سقوط او و تغییر شدید در بنیان رژیم ایران منجر خواهد شد "

او اینگونه هشدار داده بود که
" برآورد کردن محدوده ی زمانی بسیار مشکل است و بر اساس تخمین شخص خودم که بر اساس هیچ فاکتور عینی متکی نیست درباره ی یک محدوده ی زمانی کم یا بیش حدودا پنج سال صحبت می کنیم "
گزارش پیشگویانه ی لوبرانی توصیه می کرد که اسرائیل به جستجوی نفت در جای دیگر بپردازد و آماده ی پا پس کشیدن از سرمایه گذاری های گسترده تجاری و نظامی در ایران بشود .

* * *
سفیر سولیوان دیدگاهی متفاوت داشت . در شامگاه عزیمت تعطیلات طولانی تابستانی اش به مقصد مکزیک او یادداشتی طولانی به وزارت خارجه نوشت که در آن به همکاران اش اطمینان داده بود که در ضمن آنکه شاه هنوز " خطر نجسته " است ؛ خاتمه ی نا آرامی ها پدیدار شده .

اقدامات امنیتی حاد تر و تلاش های شاه برای یافتن زمینه ای مشترک با آیت الله العظمی شریعتمداری و سایر علماء اعتدالی تنش ها را کاسته و دستآوردهایی را به همراه داشت .

سولیوان و مشاوران سیاسی اش « لامبراکیس » و « استمپل» در بارهی شروع کردن مذاکرات خود با شریعتمداری دلشوره داشتند .

سولیوان که سه شنبه ها با « حسین نصر» مشاور امور فرهنگی شهبانو فرح _ تنیس بازی میکرد ؛ و اطلاع داشت که او به خوبی با حلقه ی روحانیون ارتباط دارد .
نصر چنین به یاد می آورد که سولیوان شروع کرد که برای« ترتیب دادن ملاقاتی با شریعتمداری مرا بستوه بیاورد . این امر پس از وقایع تبریز بود . مخ مرا خورد . او می خواست که با این آدمها ملاقات کند »
نصر بطور خونسردانه ای نسبت به درخواست های سفیر بی تفاوت بود
سولیوان شانس بیشتری با مهدی بازرگان رهبر « نهضت آزادی » داشت که تنها رهبر از جریان اپوزسیون اصلی بود که در داخل ایران حضور داشت . فردی که همه او را چشم و گوش خمینی می دانستند و مورد اعتماد مراجع نیز بود .
در 25 ام ماه می ؛ دیپلمات « جان استمپل » در منزل یکی از نزدیکان به بازرگان معرفی شد و آنها به صحبت در باره ی لیبرالیزاسیون شاه و سیاست حقوق بشری حکومت «کارتر » پرداختند .

بازرگان اذعان کرد که گروه های اپوزیسیون از نتایج حاصل از «فضای باز» برای آزمایش کردن خطوط قرمز سانسور و مدارای رژیم نسبت به مخالفان سود برده اند .

هنگامی که ماموران پرویز ثابتی ساواک کنار کشیدند و هیچ اقدامی نکردند ؛ آنها شجاعت پیدا کرده بودند.
بازرگان اصرار داشت که این ساواک است که پشت شورش ها در سراسر کشور قرار دارد و نه گروه های مذهبی !
هر دو طرف از روند ملاقات احساس رضایت داشتند .

«استمپل » به سفارت بازگشت تا به همکاران خود بگوید که « بازرگان» کسی ست که آنها خواهند توانست با او معامله کنند .

بازرگان به نوبه ی خود گفته او "به دنبال برقراری یک دیالوگ یا گفت و شنید با سفارت آمریکا بود و از صحبت های مقدماتی رضایت کامل داشت. "
به دنبال تبادل نظر؛ شریک بازرگان « محمد توکلی » به « استمپل» بطور محرمانه گفت که میانه روهایی از قبیل بازرگان در مصاف با « جوان های کله خر » و «حامیان خمینی» که به دنبال یک مقابله ی تمام عیار با رژیم هستند در مضیقه ی زمانی قرار دارند . او توضیح داد که شش ماه قبل ؛ مجاهدین و فدائیان بطور تمام عیار چشم انداز یک تغییر مسالمت آمیز در ایران را به کنار گذاشته اند وقتی « استمپل» از او سوال کرد که از کجا می داند که چنین چیزی حقیقت دارد _ بدین معنا که آیا خود بازرگان با همین گروه های تروریستی در تماس نیست ؟ _ توکلی به تته پته افتاد که به این نکته اشاره نکردم که « نهضت آزادی ایران» این را از طریق برخی دوستان متوجه شده .

« توکلی » به « استمپل " خاطر جمعی داد که «جنبش اسلامی مخالفان شاه » اساسا طرفدار غرب است " و این باعث تاسف است که شاه آن را به دست دیگر نیروهای معاند بیاندازد ."

سولیوان به واشنگتون پرواز کرد تا تعطیلات تابستانی خود را آغاز کند و به همکاران اش گفت که نگران نباشند
چرخه ی نا آرامی ها متوقف شده و شاه کنترل اوضاع را به خوبی در دست دارد .

" همه چی حله "
او این را به «هنری په ره کت» افسر مسئول میز ایران در وزارت خارجه گفته بود .

« په ره کت » چنین گفته
" او به ما گفت که به او اطمینان داده شده که ملاها با پول ساکت شده اند . بعدش هم رفت به مکزیک"

در غیاب سولیوان امور روزانه ی سفارت به دست " چارلی ناس " معاون سفیر افتاده بود که تازه واردی از واشنگتون بود .

«ناس » یک نشست از کارکنان ارشد سیاسی و مشاوران سیاسی را برای بروز رسانی وضعیت مسائل جاری را در دستور کار قرار داد .

مشاور ارشد سیاسی « جورج لامبراکیس» شروع به آشکار کردن این نکته کرده بود که سیاست شاه مبنی بر لیبرالیزاسیون تمام عیار " سوال هایی را در باره ی اینکه آیا او مهار کامل شرایط را به دست دارد و یا خیر ؟ " مطرح کرده است .

"آیا این روند تا جایی خواهد رفت که برگشت ناپذیر باشد ؟"

او به همه یاد آور می شد که «میانه رو ها» ؛ « چپ گراها » ؛ و گروه های ملی گر از قبیل « جبهه ی ملی » و « نهضت آزادی » یکباره با هم شروع به حرف زدن کرده اند و دانشجویان احساس کرده اند که بدون پرداختن تاوان می توانند تظاهر اتی را برپا کنند . مقامات ارشد نظامی و شهری از بی عملی شاه دچار سردرگمی شده اند و اینکه اوج گیری احساسات ضد آمریکایی در خیابان های تهران دیده می شود .

حمایتی که ایالات متحده از شاه می کرد به این معنا ست که " مشکلات ایران به گردن کیست " حضور ده ها هزار شهروند آمریکایی در ایران خودش مشکل ساز بود برای اینکه آنها " سبب گران شدن اجاره خانه ها و هزینه ی تغذیه و ... می شدند ، قدرت ایالات متحده بر مبنای احترام نیست و به ما بعنوان ملتی متزلزلِ ضعیف نگریسته می شود ... مشخصا وضعیت اینطوری ست که ایالات متحده به دنبال «قربانی» برای مشکلات فارس ها میگردد "
کنسول آمریکا در اصفهان « دیوید مک گافی » به گروه گفت که ارتباطات محلی -اش بر این عقیده اند که « شاه نسبت به عمق و وسعت نارضایتی مردم بی اطلاع است » و این که در یک اقدام برای به دست آوردن دل مردم او دارد به آخوند ها خیلی امتیاز می دهد .
" هرچقدر هم شاه مدار به خرج می دهد ؛ مخالفانش دست بردار نخواهند بود ... برای همین از جانب ماموران دولتی برای اقدام قاطع بر علیه معاندان فشار وجود دارد "

این واقعیت هم وجود داشت که افسران جوان تر نیروی هوایی هم بودند که « بسیار در باره ی لیبرالیزاسیونی که عواقبی را برای امتیازات قابل توجهی که به آنها داده شده مضطرب هستند » وجود دارند .
« مک گافی » مشاهده کرده بود که رهبران ارشد مذهبی اصفهانی هم ملاحظات خودشان را دارند و نگران آن هستند که پیروان جوان خود را به نفع افراط گرائی خمینی از دست می دهند . آنها از خمینی می ترسیدند اما کاری از دستشان بر نمی آمد و در برابر جذبه ی او ناتوان بودند .
« مایک مترینکو » نیز تصویری مایوس کننده از زندگی در تبریز را به نمایش در آورد .
او به جلسه گفت که شهری که روزگاری پر جنب و جوش بود اکنون در چنگال تند روهای اسلامی گرفتار شده بود .
او شرح داد که :

" در واقع ؛ تنها سرگرمی موجود ؛ حضور در مساجد است . ساختار طبیعی اجتماع ضعیف شده . کلوپ های اجتماعی و سینما ها تعطیل شده اند . شهبانو فرح که در مناطق دیگر مورد احترام فراوان است _در تبریز _ حتی از سوی فامیل خودش مورد تحقیر قرار دارد که گفت دیبا های تهرانی دست از ترک بودن برداشته اند "
اقلیت های مذهبی در آستانه ی هراس عمومی بوده و به دنبال راهی برای ترک کردن کشور می گشتند ؛ تامس دولینگ همکار مترینکو در تایید اضافه کرد
"گزارش شده اسقف اعظم ارامنه پیروان خود را ترغیب به ترک ایران می کند "
همه ی حاضرین دور میز ؛ موافق این امر بودند که اگر اتفاقی برای شاه روی بدهد ؛ « نظامیان در بحران جانشینی ، تصمیم گیرندگان نهایی هستند ».

«اگرچه نفوذ روحانیون در بین نظامیان وجود داشت ؛ انتظار آن را می رفت که آنها به شهبانو و یا ولیعهد وفادار بمانند . اگر همه ی خاندان سلطنتی به قتل می رسیدند ایران قاپیده خواهد شد .»

« ناس » از « مترینکو » پرسید :

"مایک نظر تو چیه ؟"

او قاطعانه جواب داد :
« **قبل از آنیکه من ایران را ترک کنم؛ شاه رفتنی خواهد بود** »

« ناس » خندید و گفت :
" عجب ! امیدوارم که سفر بعدی تو به اندازه ی کافی دور باشد "

« **نع ؛ همین تابستان سال دیگه ست** »

* * *

اولین موج گرمای تابستانی در هفته ی دوم ژوئن 1978 فرا رسید .
در خوزستان دمای هوای 124 درجه ی فارنهایت (51 درجه ی سانتیگراد) به همراه وزش تند باد شن با سرعت 64 کیلومتر در ساعت سبب شد که هزاران هکتار از مزارع کشاورزی مورد آسیب قرار گرفته و محصولات کشاورزی سوخته و صیفی جات وابسته به آب شیرین در مزارع نابود شوند

آنتن های تلویزیونی و شاخه های درختان و تابلوی مغازه ها درهم کوبیده شدند . در شهر آغاجری واقع در خوزستان بلا زده ؛ درخت ها ریشه کن شدند و « شهر در سکوت مطلق فرورفت و همه ی شهروندان خانه نشین شدند » .

« گردوغبار داغی که توسط بادهای گرم به صورت پیاده روندگان اصابت می کرد سبب شده بود که بسیاری بیهوش شوند و خیلی ها هم با عارضه ی حمله ی قلبی بستری بشوند .
شهر در حالی که بسیاری از مغازه داران بعداز ظهر ها مغازه های خود را باز نمی کردند و رانندگان تاکسی وسائط نقلیه را حرکت نمی دادند و خیابان ها را خالی می گذاشتند شبیه شهر ارواح شده بود »
جریان برق تا هشت ساعت در روز در بنادر جنوبی قطع می شد و شهروندان را در نبرد با گرمای بی رحم به امان خدا رها می کرد .
در ابتدای سال سازمان آب به افکار عمومی اطمینان داده بود که سد های ایران پر آبند . احتیاجی به اندازه گیری سطح آبها نبود " تا مطمئن شوید که به اندازه ی کافی آب برای برآورده کردن احتیاجات همه ی افراد " در سراسر تابستان موجود است .

وزیر برق « تقی توکلی » موظف شده بود که قطعی برق بیشتری روی ندهد
او اعلام کرده بود
« شبکه ی برق سراسری تنها بوسیله ی یک خط بهم متصل است و این امر می تواند مشکلاتی را در سرتاسر شبکه ایجاد کند» اما توضیح داد که شبکه توان تولید نیروی خود را برای فصول گرما دوبرابر میکند و گفت که به نظر او نیازی برای خرید برق بصورت احتیاطی از کشورهای همسایه ی ترکیه و جماهیری شوروی نیست . اما چهار ماه بعد پمپ های بنزین در جنوب کشور برای کمبود الکتریسیته مجبور به تعطیل شده بودند و شهروندان در اکثر اوقات روز آب آشامیدنی نداشتند .
بیمارستان های آبادان ده مورد مرگ بر اثر گرمازدگی و موارد بسیاری از مسمومیت غذایی که کودکان بر اثر خوردن غذای فاسد مسموم شده بودند را گزارش کردند .
با توقف سفر های دریایی در منطقه , هر روز صبح هزاران شهروند با کلافگی به فرودگاه ها و راه آهن و پایانه های اتوبوس روانه می شدند تا راهی برای خروج از شهر پیدا کنند .
شاهنشاه بخش اعظم دوران حکومت خود را وقف رام کردن آب و هوای ناسازگار و سرزمین نا بخشنده ی ایران کرده بود ؛ سرمایه گذاری بیلیون ها دلار برای سد سازی ؛ ذخایر آب و کانال های انتقال آب و اجرای پروژه های بلند پروازانه به قصد احیا و حفظ جنگل ها از آن جمله اند .

اما فروپاشی شبکه ی سرتاسری برق در ژوئن 1978 آشکار کننده ی محدودیت های صنعتی سازی سریع و انقلاب سفید بود .

حتی شمال کشور هم درگیر خشکسالی بود . هنگامی که شهبانو فرح در همان ماه ها از مازندران بازدید کرد ؛ مقامات استانی به او گفتند که بزرگترین مشکلی که در پیش روی دارند " کمبود آب آشامیدنی " بوده .
در طول سالی که اوضاع کلا نامساعد شده بود , دومین فاجعه آخرالزمانی نیز تهدید کننده بود .
سازمان ملل به ایران هشدار آماده باش برای شیوع بیماری طاعون با منشاء ملخ های شرق آفریقا را صادر کرد .
گزارش هایی از شیوع بیماری در بنادر جنوبی افزایش یافت و چهل طیّاره و دوهزار واحد سم پاش زمینی با عجله به منطقه اعزام شدند و مراکز تشخیص و امحاء ملخ در نزدیکی مزارع میوه و کتان و گندم در نواحی حاصلخیز جنوب غرب مستقر شدند

از قضای روزگار اینکه آخرین هجوم ملخ ها به ایران در سال 1963 میلادی روی داده بود یعنی درست همان موقعی که آیت الله العظمی خمینی سر به شورش برداشته بود .

رژیم سه اقدام اشتباه دیگر هم انجام داد :
به دلیل ریاضت اقتصادی رژیم مجبور شد تا بودجه ی گمرکات کشور را کاهش بدهد و در طول یکسال 1700 کارمند کنار گذارده شدند و هشتصد تن نیز بازنشسته شدند .

برای کاهش تنگناها در مرزهای ورودی کشور و افزایش سرعت جریان کالاهای به بازار پروتکل های گمرکی تغییر پیدا کرد و به همین دلیل " کامیون های حمل کالا الزلمی به توقف در مرزهای ورودی کشور نداشتند و به جای آن دربارانداز واحد های صنعتی مورد بازرسی قرار میگرفتند و اقدامات گمرگی در آنجا بعمل می آمد " .
این بدین معنا بود که بطور مثال یک راننده ی کامیون می توانست بار خود را از یک شهر اروپایی حویل بگیرد و سرتاسر ایران را پیموده بدون آنکه تا رسیدن به انبار در تهران مورد هیچگونه بازرسی قرار بگیرد .

این خلاء خانمان برانداز در امنیت مرزها در دست سازمان آزادیبخش فلسطین و شبکه ی جهانی بازار سیاه که به انباشت اسلحه و مواد انفجاری در داخل کشور سروسامان می دادند فرصت مناسب عرضه کرد .
" در سال 1978 هیچ کنترلی وجود نداشت و همه چیز به سوی ایران روانه بود "

یک مقام ارشد پیشین در ساواک با افسوس چنین گفته

" بیشتر آدم های ساواک در این باره چیزی نمی دانستند .
در آن موقع مسئله ی مهمی به نظر نمی رسید . ولی یکبار یکی از ماموران گمرک به یک راننده ی اتریشی دستور داده بود که یک جعبه را که در پشت کامیون اش بوده را باز کند . به راننده پول داده شده بود که بدون پرسیدن هیچ گونه سوالی آن بار را به تهران حمل کند .
وقتی آن جعبه به زور گشوده شد ؛ بازرس و راننده ؛ سلاح های اتوماتیک جاسازی شده را پیدا کردند .
ما سعی کردیم که محموله را تا وین رد یابی کنیم ولی خیلی دیر شده بود _ مرغ از قفس پریده بود"

در موقعی که سیاست های دولتی مرزهای ایران را بدون حفاظت رها کرده بود دومین مساله ؛ پرداخت مالیات بود که سبب شتاب گرفتن خروج سرمایه ؛ دارایی ها و افراد به مقصد بهشت های امن در خارج از کشور شد.
در کشوری که عدم پرداخت مالیات تقریبا یک حق حیاتی برای افراد به شمار می رود ؛ ایرانیان ثروتمند در ماه ژوئن با حیرت؛ اخبار مبنی بر اینکه بار مالیاتی آنها افزایش یافته را دریافت کردند.
بدتر از همه این بود که قانون عدم عطف به ماسبق مشمول فرار مالیاتی نمی شد و قرار شده بود ؛ ماموران آموزش دیده ویژه برای " شکار" کلاهبرداران مالیاتی گمارده شوند .

افراد ثروتمند و تجار به سرعت شروع کردند تا اموال و دارایی های خود را خارج کنند .
اصلاح مالیات خروج از کشور هم نتیجه ی معکوس داشت .
بر طبق قوانین جدید مسافران پرواز آبادان به مقصد کویت که قبلا 30 دلار عوارض خروج می پرداختند ؛ با عوارض 300 دلاری نقره داغ می شدند .
عوارض خروج جدید ایران که تنبیهی ترین از نوع خود در جهان بود برای این در نظر گرفته شده بود که خزانه ی دولت را تقویت کند اما نتیجه ی معکوس به بار آورد چون سبب نقره داغ کردن مسافران کوتاه مدت گردید و پاداشی بود برای آنها که به سفر های دور می رفتند و طولانی تر در خارج از کشور اقامت می کردند

« تا میتونی از کشور برو بیرون »
یکی از مسافران اینگونه نوشت :
« عوارض خروج کمتر پرداخت کردن در هزینه ی نهایی سفر محاسبه می شود ؛ برای همین توریست های ایرانی به دنبال سفر های دورتر هستند ؛ چونکه چه یک روز مسافرت بروی و چه چند ماه بیرون از کشور بمانی مالیات خروج یکسان است . با این فرض برای یک سفر یک روزه مالیات خروجی هزینه -اش می شود روزی 300 دلار و در یک سفر یک ماه 10 دلار در روز برایت آب می خورد »

شیوه ی جدید مالیاتی طبقه ی متوسط و ایرانیان پولدار را تشویق میکرد که تمام تابستان 1978 را در خارج از کشور بمانند به جای آنکه مثل همیشه یک ماه آگوست را به سفر اختصاص بدهند .

سود این کار به جیب انقلابیون مذهبی میرفت که این ماه را برای دست یابی به قدرت در نظر گرفته بودند

سومین اشتباه محاسبه نیروهای امنیتی را دربر می گرفت .

شاهنشاه ؛ چندین واسطه از جمله مشاور مالی مورد اعتماد خود «محمود بهبانیان» و« ژنرال ناصر مقدم » ریاست جدید ساواک را به قم ارسال کرد تا سعی کنند به یک توافق با « آیت الله العظمی شریعتمداری » و علمای میانه رو که همراه با خمینی نبودند دست بیابند .

آخوندها دلخوش به اینکه « مقدم » علاقه مند به شنیدن نظرات آنهاست ؛ یک سری از پیش فرض ها را برای مذاکره مطرح کردند :

اول از همه آنها خواستار آزادی چند صد نفر از فعالان مذهبی شدند که برای برپا کردن شورش های ماه خرداد دستگیر شده بودند .

دوم آنکه ؛ آنها اصرار کردند که این آخوندها هستند که باید تصمیم بگیرند که چه کسانی به حج و زیارت اماکن مقدسه در عربستان سعودی و عراق بروند و نه دولت .

سوم اینکه دولت بایست جلوی انتشار « مطالب ضد مذهبی » را در مطبوعات عمومی بگیرد .

چهارمین شرط این بود که مقامات ساواک که مرتکب نقض حقوق بشر شده اند می بایست عدالت در مورد شان جاری شود .

شرط پنجم اینکه دولت به " مردمی که بیمار هستند و یا خانواده های بدسرپرست دارند " پول دستی پرداخت کند .

ششم اینکه ؛ رژیم می بایست به مردم مذهبی توجه نشان بدهد
و
نهایتا اینکه
آنها با توافقی که بر مبنای آن اتریش اجازه می یافت که ضایعات اتمی خود را در بیابان های ایران دفن کند نیز مخالفت ورزیدند .

تصمیم ژنرال مقدم مبنی بر پذیرش خواسته های آنها و دستور دادن به آزادی افراطی های مذهبی از زندان ؛ سبب حیرت سلسله مراتب نظامی شد .
برای آنهایی که با این امر مخالفت می کردند « مقدم » چنین استدلال کرد که نقشه ی امتیاز دادن به علما برای خاموش کردن آخوندها ؛ زاییده ی افکار بی پروای جاسوس دوجانبه « هدایت اسلامی نیا» بوده که حمایت وزیر دربار « هویدا» و « ژنرال فر دوست » را به دست آورده بوده .

تغییر لحن « مقدم» باعث تحریک سوء ظن پرویز ثابتی شده بود .
دو ماه نیم قبل ؛ از او خواسته بود که گزارشی را برای شهبانو فرح آماده کند که جزئیات دلایل اصلی نا آرامی های بوجود آمده را شرح دهد و این در خواست قبل از پرواز به واشنگتون برای یک سری جلسات با مقامات امنیتی ایالات متحده بود .

ثابتی این گونه به خاطر می آورد

" وقتی که او برگشت ؛ آن آدم تندروی سابق نبود"

ریاست اداره سوم ساواک مطمئن شده بود که « مقدم » به وسیله ی سازمان سیا «برگشته» و متقاعد شده بود که اگر نیرو های امنیتی را عقب بنشاند و با براندازان حکومت وارد گفتگو شود به او جایزه خواهند داد .

در اوایل ژوئن ؛ ثابتی و مقدم در جشن عروسی یک دوست مشترک حضور یافتند . مرد جوان سال تر ژنرال را با انتقاد در باره ی تصمیم -اش مبنی بر آزادی زندانیان به چالش کشید .

مقدم به اعتراض گفت :
" اعلیحضرت فرمودند این کار اشتباه است "
ثابتی می گوید :
" بین ما دعوا شد " و من گفتم

" ما نبایستی این آدمها را آزاد می کردیم مگر آنکه آن چرخه ی چهلم به چهلم تمام می شد .
مقدم باورش این بود که من دارم چهره ی او را تخریب می کنم . این درگیری بین ما هشت ماه طول کشید "

نفاق در درون ساواک سبب تضعیف نیرو های امنیتی آن هم در یک زمان بحرانی شد .

در دو مورد پیشین یعنی در 1953 و 1963 بیزاری ذاتی شاهنشاه از خونریزی و طبیعت مسالمت جوی او با دخالت شخصیت های قوی پنجه همانند « ژنرال زاهدی» و نخست وزیر «اعلم » با مخالفت روبرو شد و پانزده سال بعد ؛ زاهدی ؛ اعلم و ژنرال خاتمی فرمانده ی با اراده ی نیروی هوایی هر سه در گذشته بودند و شاهنشاه با مشاورانی احاطه شده بود که تقویت کننده ی این برداشت شخصی او بودند که دادن امتیازات بیشتر سبب فرو نشاندن تنش های سیاسی و مذهبی خواهد بود .

ثابتی ترتیباتی را اتخاذ کرد و توانست تا اغتشاش گران را تا تاریخ 19 ژوئن از خیابان ها دور نگه دارد ؛ روز مراسم دیدار رسمی پادشاه اسپانیا «خوآن کارلوس » و ملکه « سوفیا » بدون حادثه طی شد .

بیرون کشیدن ارتش شامل شهر قم نیز می شد جائی که نیروها با سرنیزه در تقاطع های اصلی شهر مستقر شده بودند و نتایج حیرت آوری داشت
" من این شهر را اداره می کنم "

«شریعتمداری »که تصمیم رژیم مبنی بر روانه کردن زره پوش ها به شهر را روا دانسته بود این چنین اظهارنظر کرد .
" من خواستار خونریزی نیستم و اصرار کردم که آرامش بر قرار شود "
او شخصا تظاهرات خیابانی را تحریم کرد و برای ممانعت از بالا گرفت نا آرامی ها ؛ فراخوان به اعتصابات را محدود کرده بود " .
با این همه ؛ تظاهرات در اصفهان؛ تبریز ؛ اهواز ؛ یزد ؛ زنجان و خرمشهر گزارش شد .
در مشهد خرابکاران به دانشگاه فردوسی هجوم آوردند و مولد برق دانشگاه را به اتش کشیدند و به دفتر حراست دانشگاه «کوکتل مولوتوف» پرتاب کردند و سبب ایجاد حریقی شدند که یکی از نگهبانان را دچار سوختگی شدید کرد و همکار -اش را به صورت مرگبار مجروح نمود .

ماموران خمینی مصمم بودند که با تولید یک دسته ی تازه از شهدا ؛ تظاهرات کم توان شده را بار دیگر شعله ور سازند .

روز دوشنبه در تهران به تاریخ 19 ژوئن ؛ آتش به سرعت از طبقه ی زیرزمین سینما کسری گسترش پیدا کرد ؛ سینمائی که در خیابان شاه رضا قرار داشت و ستون های بزرگ دود سرتاسر خیابان بهار را فرا گرفت . دو تن از تماشاچیان سریعا بر اثر استنشاق دود خفه شدند اما دیگران تخلیه شدند .

با این وجود کاخ و مقامات دولتی نسبت به اینکه نیروهای امنیتی برخوردهای مرگبار با تظاهر کنندگان مذهبی داشته باشند طفره می رفتند .

یک بار دیگر , عزم شاه برای ممانعت از خونریزی و مقابله سودمند بود .

از دید « واشنگتون پست » خودداری از تلفات ، بیشتر به معنای " شهدای کمتر " بود و در نتیجه " اساسا مراسم تازه برای تظاهرات 40 روزه بی معنی می شد " .

چندین روز بعد ؛ مردان خمینی که از زمان شورش های ماه می در زندان بودند آزاد شده و بیرون آمدند .

شاه همچون همیشه درملاقات هایش با وزیران و درباری ها نفوذ ناپذیر و خونسرد به نظر می رسید اما مشاوران زیرک اش شک داشتند که دارد فشار بر او وارد می شود
در اواخر ژوئن ؛ سپهبد ربیعی فرماندهی نیروی هوایی پادشاهی ایران ، کامبیز آتابای رفیق و ندیم درباری خود را در کلوپ شاهنشاهی ملاقات کرد ؛ جایی که دو مرد اغلب در آنجا به بازی تنیس می_ پرداختند .

«ربیعی» در اشاره به یک سفارش خرید جت های جنگنده ی جدید آمریکایی که شاهنشاه دستور آن راداده بود گفت :
" امروز صبح با اعلیحضرت گفتگویی در بارهی اف -16 ها داشتم . برای اولین بار بود که اصلا علاقه مند به نظر نمی رسید . چه اتفاقی برایش افتاده ؟ "

آتابای چنین مجابش کرد که :
" به نظرم هرچه ندونی بهتره "

ربیعی گفت :

" کامبیز ، خایه هاش رو کشیدن مثل اینکه . اون به تو اطمینان میکنه . این همون شاهی نیست که ما می شناسیم . اون دیگه به من دستور نمی ده "

* * *

اندک زمانی پیش از عزیمت به « نوشهر» در کرانه ی دریای خزر ؛ به قصد گذراندن باقی اوقات تابستان ؛ شاهنشاه مصاحبه ای طولانی با مجله ی خبری « یو . اس . نیوز اند ورلد ریپورت » را ترتیب داد .
او به روشنی آشکار کرد که درک میکند که تصمیم اش مبنی بر شل کرد افسار ؛ سبب برافروخته شدن نا آرامی ها شده اما او احساس کرده که چاره ای به جز افزودن بر شتاب اصلاحات وجود ندارد
اگر نا آرامی ها بار دیگر شعله بکشد او گفت که تلاش خواهد کرد که نظم را برقرار سازد بدون آنکه دست به دامان سرکوب بشود .
او قاطعانه چنین گفت :
" لیبرالیزاسیون ادامه خواهد داشت و من قانون و نظم را به عنوان موضوعی جداگانه می بینم"
" هیچکس قادر به سرنگونی من نیست . قدرت در دستان من است . من از حمایت نیروهای 700000 نفری ؛ تمامی کارگران و بیشتر مردم برخوردارم . هر جا که می روم تظاهرات خارق العاده حمایت گرانه برگذار می شود . قدرت در دستان من است و اوپوزیسیون به هیچ روی نمیتواند با قدرتِ حکومت مقایسه بشود "

شهبانو درگیر آخرین وظایف فصلی خود بود ؛ او به مشهد پرواز می کرد تا در چهارمین جشنواره ی « توس» مشارکت کند . جشنواره ای که به شاهکار ادبی فردوسی یعنی « شاهنامه » اختصاص داشت .

شهبانو هنگام ورود جایگاه سلطنتی در جشنواره ؛ به وسیله ی گروه رقصندگان زابلی و موسیقی دانان و مردان قوچانی که مجمع های کله قند را بر سر حمل کرده و کُندُر و اسپند دود می کردند همراهی شد .

شهبانو از طرف تماشاگران و شرکت کنندگان با شور و شعف مورد« استقبال سنتی » قرار گرفت « فرح » در شاه نشین مستقر شد و با نمایش کشتی محلی و به دنبال آن اجرای موسیقی در فضای باز که در آن نوازندگان آذربایجانی هنر نمایی کردند مورد پذیرایی قرار گرفت که " موسیقی دل _ نوازش در مقابل مقبره ی شاهوار و مرمرین فردوسی و صنوبر های نقره ای افراشته در مقابل منظره ی آسمانِ رو به غروبِ خورشید ؛ اتمسفر و فضائی مسحور کننده را آفریده بود" .

* * *

در روز دوشنبه 3 ام جولای در شبی که ژنرال نصیری عازم اسلام آباد شد تا مقام جدیدخود را به عنوان سفیر تحویل بگیرد ؛ فرستاده ی پاکستان به افتخار عزیمت او ضیافت نهار مفصلی را در اقامتگاه خود در تهران ترتیب داد .

در حالی که میهمانان در حال گفت و شنید بودند ؛ « نصیری» ؛ « خلیل الخلیل » لبنانی را به گوشه ای برد تا محرمانه با هم گپی بزنند .
او توضیح داد که مامور ساواک در بیروت با یک مراسله ی مخفیانه از جانب موسی صدر وارد تهران شده که دربرگیرنده ی یک پیشکشی برای شاهنشاه بوده .
با اطلاع کامل از دشمنی سفیر ایران «منصور قدر» با امام ؛ مامور مخفی با در خواست «موسی صدر » مبنی بر دور زدن سفیر و تحویل شخصی نامه به « ژنرال مقدم » موافقت کرده بود .

نصیری و ثابتی هردو ؛ در مورد مفاد نامه آگاهی یافته بودند .
" موسی صدر در نامه پیشنهاد کمک به شاهنشاه را تقدیم کرده بود "
ثابتی چنین گفته .
" او پیشنهاد کرد که از طرف خودش با خمینی صحبت کند . او همچنین پیشنهاد کرد که برای تغییر سیاست های شاه به نحوی که بیشتر با اسلام همخوانی داشته باشد کمک کند _ او میخواست خدمت کند"
لبنان در سومین سال درگیری در جنگ های بی رحمانه ی داخلی بود که قلمرو سلطنت موسی صدر در جنوب لبنان را به ویرانه ای تبدیل کرده بود .
در مارس 1978 هجوم اسرائیل برای ریشه کن کردن پایگاه های فلسطینی 250000 روستایی شیعه را مجبور به ترک خانه ها یشان کرده و اقتصاد محلی را به نابودی کشانیده بود .
شاهنشاه عملیات اسرائیل را محکوم کرد و غذا ، لباس و تجهیزات پزشکی را با هواپیماهای ترابری سی _ 130 برای آن منطقه ارسال کرد که ستایش شیعیان محلی را نسبت به شاهنشاه برانگیخت و به « موسی » صدر فرصتی برای ایجاد روابط حسنه ی مجدد داد .

کریستین ساینس مونیتور نوشت
" با عکس العمل سریع در برآورده کردن مایحتاج مورد نیاز پناهندگان شیعه ؛ دخالت شاهنشاه ؛ موسی صدر را از قدرت خلع کرد : بسیاری از ناظران بر این باورند از آنجایی که " جنبش مستضعفان" خود خوانده ی امام در جهت امداد رسانی به مستضعفین شیعه در جنوب لبنان از فقدان بنیه ی مالی و سایر اشکال کمک رسانی رنج می برد ؛ شاهنشاه بر اعتبار و پرستیژ رو به نقصان امام صدر ضربه ای کاری وارد آورده است ."

دخالت شاهنشاه در لبنان دریک تیر و دو نشان بود
او صلح بانان سازمان ملل را به لبنان اعزام کرد که در برگیرنده ی ماموران ساواک نیز بودند که به صورت پوششی برای شکار کردن معاندان ایرانی آموزش دیده به دست سازمان ساف دست بکار شدند

در آن وقت رژیم بطور کامل درک کرده بود که نهضت خمینی از لبنان به عنوان پهنه ای برای گسترش قیام در داخل ایران بهره می گیرد . اقدام شاهنشاه این را آشکار کرد که " او قصد آن را دارد که اگر بتواند به نقش جنوب لبنان به عنوان دخمه ای برای آنچه که او آنها را قانون شکنان و

تروریست ها و مارکسیست های اسلامگرایی که قصد فرار از تعقیب ساواک دارند ؛ می نامید خاتمه ببخشد . "

« موسی صدر » همچنین از سوی جنبش انقلابی ایران و متحدین لیبیائی و فلسطینی آن تحت فشار شدید بود که از مقاومت خود در برابر « داخل شدن روحانیت در سیاست » دست بردارد و نهایتا تمام قد همه ی اعتبار اخلاقی خود را بر ضد شاه به کار انداخته و پشت خمینی بایستد .
آنها همچنین از حمایت امام از سوریه در جریان تهاجم به لبنان خشمگین بودند .
ابوالحسن بنی صدر تائید کرده که
« موسی صدر به عنوان فردی که کاملا ضد شاه باشد در نظر گرفته نمی شد »

بنی صدر از همبازی دوران خردسالی اش کینه ای عمیق در دل داشت و مظنون بود که او دارد دودوزه بازی می کند .

به هنگام تابستان 1978 او دیگر سران جنبش انقلابی ضد شاه « با موضع موسی صدر در مورد دخالت سوریه در لبنان مخالف بودند »

کلنل « معمر قذافی » لیبیائی هم دلایل خودش برای خشمگین بودن از دست « موسی صدر» را داشت :
او میلیون ها دلار به امام جنبش « امل » شیعیان اهدا کرده بود تا اسلحه بخرند و بر ضد اسرائیلی ها از آن استفاده کنند .

« موسی صدر» به « قذافی » قول داده بود که در جنوب لبنان بر علیه اسرائیل وارد عمل شود ولی هرگز این کار را نکرد .
سفیر « الخلیل» چنین می گوید
" قذافی می خواست که او شیعیان را برانگیزد که بر ضد اسرائیل اقدام کنند و با فلسطینی ها همکاری کنند "
او مقادیر زیادی پول به امام داده بود و موسی صدر هم هیچ کاری نکرده بود .
اما به قول اش وفادار نمانده بود .

«قذافی» پیشنهاد یک جلسه ی میانجی گری در محل اقامت خود در تریپولی بین « موسی صدر » و « آیت الله محمد بهشتی » ؛ مورد اعتماد ترین یار خمینی را که یکی از معماران کلیدی یورش گروه های زیرزمینی اسلام گرا بر علیه حکومت پهلوی بود را داد .

باور « قذافی » آن بود که زمان آن رسیده که آخوندها اختلافات بین خود را به کناری بگذارند و تمام نیروی خود را برای فشار نهایی جهت سرنگونی رژیم شاه متحد کنند .
بهشتی برای موسی صدرچهره ی نا آشنائی نبود .
در طی سال های تبعید آیت الله در هامبورگ ؛ او اعتباری فرهنگی بین دیپلمات های غربی و نمایندگان کشور های بیگانه به عنوان « شهروندی جهان وطنی » و یک میانه رو کسب کرده بود .

اما شخصیت دانش آموخته و ستایش آمیز او برای فرهنگ آلمانی پوشش و نقابی برای یک وجه پلید مذهبی بود .
در هر صورت او نقش کلیدی در ترور و به قتل رساندن نخست وزیر « منصور » سیزدهمین صدر اعظم ایران در سال های قبل بود .

« امام صدر» هنوز رویای بازگشت به ایران و ایفای نقش در حیات اجتماعی کشور را در سر می_ پرورانید .
کسانی بودند که باورشان آن بود که او می خواست وارد سیاست بشود .
سفیر خلیل الخلیل میگوید
" او در واقع ؛ عطش شدیدی برای اینکه آدم مهمی در ایران بشود داشت . او از لبنان به عنوان پله برای حرکت سیاسی در داخل ایران استفاده می کرد . او خودش را در حیات سیاسی ایران و لبنان داخل کرده بود "

اما جاه طلبی های موسی صدر در دایره ی دین محصور شده بود .
از نظر ایمانی و آموزه ای او ایمان صادقانه ای در مخالفت با ایده ی خمینی مبنی بر اینکه علما می بایست بر ایران حکومت کنند داشت .

در بین میانه رو های قم او به عنوان تنها امید « اکثریت خاموش » به حساب می آمد که وارث بر حق مراجع اعظم یعنی «خوئی » و « شریعتمداری » فرض می شد و تنها روحانی ارشد که مهارت و کاریزما و جذبه برای آشتی دادن فرقه ی شیعه با مدرنیسم زورکی حکومت پهلوی را داشت .

او همچنین به عنوان بهترین وسیله ی آنها برای مسدود کردن قدرت گرفتن خمینی در نظر گرفته می شد .
با آغاز تابستان 1978 او و شاه دو مردی بودند که به دنبال راه نجات می گشتند .
از دیدگاه شاه ؛ تحقیر او (موسی صدر) در لبنان فرصت مناسب را به دست می داد که از او کاندیدای مناسب تری برای مذاکره ساخته شود .

ژنرال نصیری در نهار خداحافظی -اش به سفیر الخلیل توضیح داد که « موسی صدر » پیشنهاد یک کمک ویژه به شاه برای دستیابی به توافق با علما ی میانه رو را پیشکش کرده .

" او می خواهد که روابط را بهبود بدهد "
نصیری چنین گفت .
" تو چه فکر می کنی ؟ به نظر تو پشت این نامه چه هست ؟ اون داره به چی فکر می کنه ؟ "

سفیر پرسید که آیا امکان آن هست که نامه را به چشم خود ببیند یا خیر ؟
روز بعد نصیری یکی از دستیاران اش را به همراه نامه به اقامتگاه « الخلیل » فرستاد .
مفاد نامه انفجاری بود :

" اگر مهدی بازرگان و اعضای نهضت آزادی را به کابینه دعوت کنید ؛ و اگر شما مجلسین را منحل و اجازه ی انتخابات آزاد را بدهید ؛ من حاضرم به شما کمک کنم "

این بخش از نامه را بخوانید :

" اگر این کار ها را بکنید ؛ قصد آن را دارم که تا جای ممکن به شما کمک کنم "

پیشنهاد موسی صدر حاوی شرط های ناخوش آیند بود _ شاهنشاه بازرگان را با کینه جوئی دیرین مصدق مربوط می دانست _ اما در کنار آن به کاخ فرصتی برای شکستن بن بست بو جود آمده با قم را می داد .

سفیر« الخلیل » به ترجمه شدن نامه از فارسی به عربی گوش داد و سپس به «نصیری » تلفن کرد تا به او بگوید که از آنچه که شنیده تحت تاثیر قرار گرفته .
او چنین گفت
" چرا که نع ؟"
" از اینکه با او دیدار کنید چه چیزی دارید که از دست بدهید ؟ همه ی دلایل حکم می کند که به حرفهایش گوش بدهید و هیچ دلیلی نیست که در را به رویش ببندید "

روز بعد دستیار « نصیری » به « الخلیل » گفت که شاهنشاه که گویا از پیغام «موسی صدر» آگاهی یافته بود اما از جزئیات آن اطلاع نداشت ؛ موافقت کرده که یک نماینده ی شخصی برای ملاقات محرمانه با « موسی صدر " به تاریخ 5 تا 7 سپتامبر به آلمان غربی اعزام نماید .

* * *

بازدید کنندگان از « نوشهر» شاهنشاه را سرگرم کار و مشغول به سرگرمی های اوقات فراغت می یافتند .
" تعطیلات تابستانی 1978 با آرامش نسبی برای شاهنشاه _و خاندان سلطنتی _ آغاز شد که باور داشت بحران را مهار کرده است "
هوشنگ نهاوندی این چنین نوشته
" طبق معمول در امور روزمره تغییری روی نداده بود . شاهنشاه ملاقات های خصوصی بیشتری داشت و شهبانو نیز که سال گذشته را تقریبا درسکوت کامل بود ؛به منظور همگام شدن با حوادث شروع به مصاحبه کردن کرد "
« اللی آنتونیادس » که بخشی از تابستان را به همراه پهلوی ها در نوشهر به سر برده بود به خاطر می آورد
" او (شاهنشاه) تا حدود ساعت یک بعد از ظهر را مشغول به کار بود . میهمانان ، سفرا ، وزراء را به حضور می پذیرفت . سپس ناهار میل میکرد و به تجدید قوا می نمود " پس از صرف شام ؛ "

بزرگ ترها به ورق بازی مشغول می شدند بدون آنکه قمار بکنند و جوان ترها مشغول رقصیدن بر روی تراس می شدند "
برگردیم به پایتخت که همانند اصفهان که چندان هم شهر های به هم نزدیکی از نظر مسافت نیستند خیابان ها آکنده از شایعات در باره ی سلامتی شاه بود .
«چارلی ناس » به وزارت خارجه چنین مخابره کرده .
" در تمام گرده همایی های عمومی ماموران سفارت و شخص من ؛ از جانب آمریکائی ها ؛ ایرانی ها و دیگر دیپلمات ها سوالاتی از روی اضطراب را دریافت می کنیم . حالا دیگر در تمامی دفاتر وابسته به ما خبر های مربوط به ناخوشی دریافت شده با انواع شایعات مربوط به سلامتی از قبیل سرطان بدخیم ؛ لوکمی یا سرطان خون ؛ کم خونی معمولی و حتی زخمی شدن در ناحیه ی شانه و یا بازو به دست پسر ژنرال خاتمی و یا پسر شاهدخت اشرف . شایعات متاخر مبنی بر مورد سوء قصد قرار گرفتن در جزیره ی کیش در اوایل سال جاری و یا اخیرا در شمال ایران نیز پخش شده و یک مورد هم خبر کشته شدن و یا زخمی شدن به دست نیرو های امنیتی پخش شده " .
در متن تلگرام ارسالی ؛ « ناس» به این امر توجه داد که این شایعات به دنبال لغو کردن مراسم رسمی در اواخر ژوئن و ابتدای جولای و غیبت شاهنشاه از صفحه ی اول روزنامه ها پراکنده شده .
او همچنین دیدار های اخیر خود با شاهنشاه را برشمرد : اولین دیدار در اول جولای بود هنگامی که او لیدی بیرد جانسون ؛ بیوه ی لیندن جانسون در نیاوران مشایعت می کرد تا در یک مراسم چای عصرانه در پیشگاه زوج سلطنتی حضور یابند .
شایعات در باره ی وضعیت سلامتی شاهنشاه به نوشهر رسید . نخست وزیر آموزگار . مقاماتی را به سواحل دریای خزر فرستاد که ببیند " آیا شایعات صحت دارد یا خیر ؟" .
این را پیشکار شاهنشاه به خاطر آورده .
" شایعه شده بود که پسر شاهدخت فاطمه او را به قتل رسانیده "
این را امیر پورشجاع گفته .
" اعلیحضرت در حال اسکی روی آب بود و مقامات فریاد می زدند " ببینید . ببینید . خدا را شکر . خدا را شکر . "
شایعه ی دیگری هم بود که شاه قادر به راه رفتن نیست و به همین خاطر او شهبانو عکسی را در روزنامه ها انتشار دادند که با یکدیگر دست در دست ، در حال قدم زدن در ساحل دریا هستند .
نتیجه ی انتشار عکس هم این شد که آدم های عیب گیر و بد بین ؛ چنین نتیجه گرفتند که عکس ها دستکاری شده است تا مردم را خر کنند !

« چارلی ناس » و مهاون وزیر خارجه « دیوید نیوسام» در تاریخ 9 جولای به سواحل در یای خزر پرواز کردند تا خبر های فوری را به استحضار برسانند که دولت کارتر تصمیم گرفته تا به ایران سیستم موشکی زمین به هوا را نفروشد .
علت رسمی لغو قرار داد این اعلام شد که ایالات متحده تصمیم بر این گرفته که توسعه ی این پروژه را لغو کند .
اما خود « ناس» هم از این امر متعجب بود که چه نگرانی های رو به فزونی در واشنگتون در مورد فروش چنین برنامه ی حساسی در آن برهه از زمان وجود داشته است .

سرخوردگی شاهنشاه از این تصمیم در سیمای او آشکار بود .
تعجب برانگیز نبود که او این تصمیم را به عنوان داوری در مورد کاهش اعتماد به چکونگی رهبری خود تعبیر کند .
سفر « ناس» به دریای خزر نقابی برای انگیزه های پنهانی نیز بود . مقامهای سفارت آنقدر در مورد شایعات اخلال در سلامتی شاهنشاه نگران بوند که از ناس درخواست کردند که به چشم خود در آن باره تحقیق کند .
" ما چارلی را فرستادیم تا شاه را ببیند "
جان استمپل چنین اقرار کرده .
در طول مذاکرات اش با شاهنشاه ؛ ناس به دنبال هرگونه علامتی از پریشانی آشکارو یا بیماری بود .

" اندکی خسته به نظر می رسید ولی روی هم رفته خوب بود "
ناس اینگونه گزارش کرده
در حین صحبت ها آمریکایی ها دیدند که شاهنشاه یک قوطی کوچک دارو را از جیب اش خارج کرد و چند عدد قرص را قورت داد _ آنقدر نزدیک بود که او می توانست رنگ های گوناگون قرص ها را ببیند _ .
ناس نوشته :
" به همراه چای چند تائی قرص میل کرد "

اما یک منبع ایرانی در کاخ به او اطمینان داد که " شاهنشاه در سلامت کامل و در حال لذت بردن از تعطیلات است ... (او) روس ها را برای پخش این شایعات سرزنش میکرد "
"منابع ما نشان می دهند که هیچ شکی در این نیست که روس ها در حقیقت عامل پراکنده کردن این داستان ها هستند . ولی در این مورد خاص همه دست به کار شده اند . در حال حاضر به احتمال 90 درصد این مزخرفات را رد می کنم اما به هر روی ما باید سعی بکنیم که از وقایع آگاهی پیدا کنیم . به شرح آنکه در حال حاضر بنا بر شواهد وضعیت سلامت شاه خوب است ما هم چنان پیگیری میکنیم "

در بازگشت به سفارتخانه ؛ مشاوران کنسولی «ناس» به این نکته اشاره می کردند که به طور میانگین روزانه تعداد ششصد تا هفتصد ویزای غیر مهاجرتی برای ایرانیان بی تاب جهت ورود به ایالات متحده ی آمریکا صادر می شود .

* * *
آغاز تعطیلات تابستانی که مصادف با بسته شدن دبیرستان ها و پردیس های دانشگاهی بود به این توهم دامن می زد که اوضاع در حال عادی شدن است

دولت بر این گمان بود که ریاضت اقتصادی در حال نتیجه دادن است . تورم به 12 درصد کاهش یافته و در طی سال مالی گذشته رشد ناخالص تولید ملی رشد نسبتا کم معادل 2.4 را نشان میداد .
هر آخر هفته در ماه جولای بیشتر از یک میلیون نفر به سوی سواحل دریای خزر روانه می شدند .

اتحادیه ی اروپایی این خوشبینی را داشت که ایران در پایان آن سال با تضمین وضعیت مطلوب تجاری می تواند کالاهای ساخت کارخانه های خود را در بازار مشترک به فروش برساند .

آلمان غربی سند همکاری مبتنی بر اقدام در پروژه های مشترک در زمینه های علوم ؛ مهندسی و " فن آوری های پیشرفته " را با ایران به امضاء رسانده بود .

مجارستان موافقت کرده بود که یک مجتمع فرآوری خرما را در بمپور بسازد .

کار بر روی پروژه های زیر ساخت های محلی از جمله متروی زیر زمینی تهران و فرودگاه بین _المللی از سر گرفته شده بود .

ساخت و ساز خط لوله ی سرتاسری گاز ایران _ یکی از آینده نگرانه ترین رویاهای شاهنشاه _ به منظور اتکای هرچه بیشتر اروپائیان به ایران به عنوان منبع تامین انرژی آغاز شده بود .

تا سال 1981 این خط لوله تقسیم بندی دو نیمه ی شرقی _ غربی اروپا را با عبور از چکسلواکی ؛ اتریش ؛ آلمان غربی و فرانسه جابجا می کرد و چک ها انتظار آن را داشتند که بابت حق ترانزیت هر سال 100 میلیون درآمد کسب کنند .

در طی همان هفته نیز ؛ پاریس موافقت کرد تا به ایران چهار نیروگاه اتمی را به مبلغ 4 بیلیون دلار بفروشد .

معامله ی اتمی صنایع هسته ای فرانسه را از بدبختی رهانید زیرا این صنایع " اواخر غرق مشکلات مالی رو به فزون داشتند می شدند زیرا برنامه های ساخت و ساز نیروگاه های برق هسته ای در فرانسه و خارج از آن کندی گرفته بود "

ولی آتش قدیمی هنوز زیر خاکستر بود .

در سالی که همه چیز از هم پاشیده بود و در زمانی که ایرانیان چشم به راه امداد الهی برای پاسخ به مشکلات زمینی خود بودند ، این امر معنا دار بود که بسیاری از مردم تحت تاثیر فیلم علمی تخیلی «استیون اسپیلبرگ» یعنی " برخورد نزدیک از نوع سوم " _ با تعبیر امیدوارنه اش در باره ی آنچه که می تواند در صورتی که واقعاً در های آسمانی به روی زمینیان باز شود ؛ اتفاق بیافتد _ قرار بگیرند که در طول تابستان در سینما گلدیس به نمایش گذاشته شد .

در 16 جولای حوالی ساعت دو بعد ازظهر هنگامی که دو مرد جوان با دوربین جدید 15 ریالی خود در حال عکس گرفتن بودند ناگهان بر بالای سر خود چیزی را دیدن که ادعا کردن یک سفینه ی فضائی بوده
«علی فربودی » که با دوست صمیمی اش «امیر برجان » در روزهای پس از این واقعه تبدیل به افراد سرشناس ملی شده بودند در این باره گفته :

" ناگهان ؛ متوجه چیزی شدیم با نورهای نارنجی چشمک زن که بالای سر ما بود "

پسرها با فرودگاه مهرآباد تماس گرفتند و مشخصات را گزارش کردند و عکس گمنام آنها در تمامی روزنامه ها منتشر شد .
زمینه ای برای منتقدان فراهم آمد .
" ما فکر می کردیم علی و امیر ما را سر کار گذاشته اند"

سردبیران کیهان بین المللی اینگونه غر می زدند
" به هرکه عکس ها را نشان می دادیم همه یک چیز را می گفتند _ هوشمندانه اما این یک "یو .اف .او " (شیئ پرنده ی ناشناس) نیست .

بیست و چهار ساعت بعد به هر روی ؛ افسران در جین انجام وظیفه بر روی برج کنترل فرودگاه مهرآباد ناباورانه مشاهده کردند که یک فضا پیمای غیر قابل شناسایی با نورهای چشمک زن و در سرعت پروازی بالا ؛ از آسمان شب عبور کرد . شیئ عجیب همچنین به وسیله ی خدمه ی پرواز و مسافران خط هوایی« لوفت هانزا » که آماده ی نشستن نهایی بر روی باند فرودگاه تهران بود دیده شد .
برروی زمین شاهدان عینی با یک ایستگاه رادیویی تماس گرفته و گزارش مشاهده ی" یو.اف .او "را دادند .
این بار دیگر کسی شوخی نداشت .

* * *

"جان استمپل " و همتای روسی اش "گنادی کازنکین "برای صرف ناهار این بار در رستوران چینی واقع در خیابان پهلوی نشسته بودند . شهر پر از صحبت هایی در باره ی مشاهده ی شیئ پرنده ی ناشناس در شب قبل بود اما صحبت های آنها متمرکز بود بر حوادثی زمینی تر ؛ بخصوص اینکه از نظر آنها در کاخ چه درحال روی دادن است .
مرد روسی « استمپل » را تحت فشار گذاشته بود تا نظرش را در باره ی تصمیم شاهنشاه مبنی بر دموکراتیزه کردن زندگی ایرانیان بداند .

مرد آمریکایی که « به دلیل بازگشت از تعطیلات _ از همه جا بی خبر بود _ مختصرا گفت که فقط شنیده که سیستم سیاسی کشور در حال باز شدن است » و اشاره کرد که انتخابات برای سال بعد قرار است برگزار بشود .

« کازنکین» با نیشخندی خرناس کشید که :
" اگر تا آن موقع اصلا شاه این دور ور باشد !"
او با ترشرویی یادآور شد
" در همه چیز بوسیله ی حکومت تقلب خواهد شد "

« استمپل » گوشش تیز شد و از « کازنکین» پرسید که آیا اخبار تازه ای دارد که نشان از فرق کردن اوضاع بکند
آیا شوروی نقشه ای برای ایران در سر داشت ؟
مرد روسی گلویش را صاف کرد و به « استمپل » در باره ی شایعه ی اینکه گزارش شده شاهنشاه بیمار است و دچار سرطان یا نوعی بیماری خونی ست گفت .
« استمپل » به چشم های او خیره شد .
آنگونه که او در باره ی این مذاکره توضیح داده ؛ شایعات مربوط به امکان بروز یک بیماری که بر روی شاهنشاه تاثیر گذاشته باشد در چهار گوشه ی جهان شایع بود و حتی ممکن بود که به دست جماهیری شوروی ساخته و پرداخته شده بوده . او بعد ها در دفاع از تصمیم خود مبنی بر نادیده گرفتن اشارات «کازنکین » چنین گفته :

" روس ها همیشه شایعات توطئه آمیز را باور می کنند " و در اعتراض گفته
" همین طور بگیر برو تا انقلاب ؛ کزنکین اصلا از هیچ چیز خبری نداشت "

پایان فصل هفدم از کتاب فروپاشی بهشت _ **_ به سوی توفان**

18_ RAMADAN RISING

18 _ قیام رمضان

چه بلایی دارد سر کشور من می آید؟
_شاهنشاه

ایران در یک وضعیت انقلابی و یا حتی "پیشا _انقلابی" هم نیست
_سازمان سیا

در عرض سالی که بخت و اقبال آینده ی پادشاهی باستانی پارسیان به تشخیص بیماری سرطان ؛ مراسم عزاداری و مشاهدات تصادفی سفینه های فضائی در آسمان شب ها بند بود ؛ شاید بی مناسبت نبود که یک تصادف مرگبار در یک بزرگراه سوت و کور در بیرون از شهر مشهد ؛ به نوبه ی خود آنقدر مساله آفرید که ایران وارد حکومت نظامی بشود .
بد شانسی شاه در این بود که «حاج شیخ احمد کافی » یک مقتول معمولی صانحه ی تصادف رانندگی نبود بلکه یکی از مردمی ترین وعاظ تهران بود .

در سن یازده سالگی این نوجوان اعجوبه با پیش نمازی در حرم مقدس امام رضا سبب مبهوت شدن انبوه جمعیت در زادگاهش مشهد می شد و در اوایل دهه ی چهل از زندگی خود ؛ « شیخ کافی » بر شبکه ای از موسسات مذهبی ریاست می کرد و پیروان قابل توجهی در بین مردم داشت .

حادثه ی تصادفی که زندگی او را در روز جمعه 21 ام جولای ستانید و سبب مجروح شدن همسر و پنج فرزندش شد یک اتفاق بود اما ماموران خمینی به سرعت این افسانه را ساخته و پرداختند که آدم های پرویز ثابتی ماشین حامل آنها را به بیرون از جاده پرتاب کرده اند .
مرگ یک روحانی محترم دیگر در لندن یعنی آیت الله ملا علی همدانی نیزتنها بر پریشانی شاه افزود

فوت این دو ملا تضمین کننده ی این بود که مساجد شیعیان برای مراسم یادبود در طول ماه مقدس رمضان که قرار بود از یکشنبه 15 آگوست آن سال اغاز شود مملو از جمعیت خواهد بود .

دو واقعه ی تقویمی دیگر هم بود که به عنوان آزمونی سنگین برای نیرو های امنیتی پدیدار می شد .
در آن سال اولین روز ماه رمضان مصادف شده بود با سالروز انقلاب مشروطیت که روز تعطیل ملی و یاد آور چگونگی دور افتادن دیر پای ِایران از ایده آل های دموکراتیک انقلاب 1906 میلادی بود بیست و پنجمین سالگرد سقوط مصدق روز رستاخیز ملی که در بیست و هشتم مرداد مصادف با 19 آگوست بزرگ داشته می شد نیز نقطه ی سر شاخ شدن دیگر در بین طرفداران پادشاهی و جمهوری _ خواهان بود .

در بین هزاران عزاداری که به خیابان های اطراف حرم رضوی برای حضور در مراسم تشییع جنازه ی « شیخ کافی » در روز شنبه 22 ام هجوم آورده بودند ؛ وفاداران چاقوکش جوانسال خمینی حضور داشتند که شروع به سر دادن شعار های ضد رژیم در حین مراسم کردند
آنها از بین جمعیت سر در آورده و افسران پلیس را زخمی کرده و یکی از آنها را در دم سلاخی نمده و سبب مجروح شدن هفت تن دیگر شدند و درگیری های خیابانی با نیروهای امنیتی را تشدید کردند که این درگیری ها تمام روز ادامه یافت .
یک هفته پس از مرگ « شیخ » ؛ عزاداران در جنوب تهران رفت و آمد خیابان ها را بند آورده و شیشه ی بانک ها را با پرتاب سنگ و آجر شکسته و به مقر اصلی سازمان پیشاهنگی پسران حمله ور شدند . اتوبوس حامل کارگران آمریکایی در اصفهان نیز مورد سنگسار قرار گرفت

حتی در موقعی که ملک حسین پادشاه اردن که در اقامتگاه نوشهر به سر میبرد داشت تازه عروس اش را به پیشگاه شاهنشاه و شهبانو معرفی میکرد ؛ پلیس ضد شورش در پایتخت سرگرم به کار گیری گاز اشک آور بر ضد تظاهر کنندگان بود که در خیابان امیریه اجتماع کرده بودند .
در قم نیز یک افسر پلیس به وسیله ی شیئی که از داخل یک اتومبیل در حال گذر به بیرون پرتاب شد منفجر گردید که آن شیئی چیزی جز یک نارنجک که ضامن اش کشیده شده بود نبود .
شورشیان در شیراز به بانک ها و سینماها و ساختمان انجمن ایران _ آمریکا تعرض کردند .

انبوه جمعیت در کاشان ؛ همدان ؛ رفسنجان ؛ بهبهان و جهرم وحشی گری کرده و اماکن عمومی و تجاری که متعلق به اقلیت های مذهبی بود را به آتش کشیده و مورد حمله قرار دادند .
در آخر تعطیلات آخر هفته ؛ مقامات حد اقل شش تن کشته را برآورد کرده و سیصد نفر را نیز دستگیر کردند .
ماموران خمینی بر شعله ی جنبش های اعتراضی که هشت هفته پیش تر رو به خاموشی نهاده بود با تحرکات جدید که بر صحنه بردند جان تازه ای بخشیدند .
گزارش دپارتمان دفاع ایالات متحده چنین بود
" آرامش نسبی آشکارا در مخالفان فوق افراطی سلطنت کار ساز نیافتاده "
" پیروان خمینی تبعید شده آشکارا در پشت پرده ی اکثر خشونت ها قرار دارند و یا حداقل بهره برداری اصلی را اکثریت مذهبی می کنند .
در سایر شهر ها نیز گزارشات از حوادث شده که آشکارا افراط گرایان مذهبی دربروز آنها دست داشته اند "

در آستانه ی ماه رمضان مخالفت ها به شدت شتاب یافت .

از سحرگاه تا غروب آفتاب در طول ماه رمضان مسلمانان روزه دار خود را از خوردن غذا و نوشیدن مایعات و برقراری ارتباط جنسی محروم می کردند تا روح و جسم خود را پاکیزه بسازند.
مساجد از حد معمول همیشه پر تر بودند و زمان افطار وقتی بود که خانواده ها و همسایگان گرد هم می آمدند .
در آن وضعیت معنوی بالا گرفته ؛ مومنان بیشتر علاقه مند بودند که به فراخوان های مامورین خمینی گوش بدهند و به آنها عمل کنند .
انقلابی جوان «علی حسین »چنین توضیح داده :

" وعاظ از ماه رمضان بهره می بردند . "

از زمان بر صحنه بردن تهاجم به کافه تریای دانشگاه تهران او بدل به یار غار «آیت الله راستی کاشانی » نماینده ی خمینی در قم شده بود
" مردم روزه میگرفتند . مردم آماده بودند . صحابه ی خمینی و وعاظ در سرتاسر کشور اجتماعات را برگزار می کردن و روشنفکران و اقشار جوان را در معرض تبلیغات به نفع حکومت اسلامی قرار می دادند "

از بالای منابر شاه بطور غیر مستقیم با « یزید » تبهکارِ پست که «امام حسین » را در کربلا به قتل رسانید مقایسه می شد .
علی حسین می گوید

" خمینی حداکثر استفاده از این نکته را برد"
" او از مراسم عزاداری استفاده کرد و از وعاظ خواست که در باره ی این تعبیر از قیام و تحریک مردم استفاده کنند . واعظان برای مخاطبان این کار را با اشاره ی مستقیم به شاه نمی کردند اما این را آشکار می کردند که از چشم آنها شاه همان یزید است "

* * *

ایران در حال نبرد در دو جبهه بود .
اولی بین شاه و خمینی بر سر این بود که کدام رهبر قدرت نهایی را در کشور اداره خواهد کرد و دومین بین خمینی و شریعتمداری بر سر تصمیم گیری آینده ی ایمان شیعی .
از 1906 میلادی تنش همواره در بین اکثریت علما ء " مشروطه خواه " و اقلیت " مرتجع " وجود داشت .
در طی چندی سال گذشته ؛ " مرتجعین" قلب و ذهن آخوندهای جوان را از آن خود کرده بودند که هواخواهی و انرژی آنها شروع به فائق آمدن بر " مشروطه خواهان " نمود .

اگر آیت الله العظمی « شریعتمداری » می خواست در این مسابقه پیروز شود می بایست به پیروان خود نشان بدهد که میانه روی نتیجه بخش خواهد بود که این امر بدین معنا بود که شاه مجبور و متعهد به قانون اساسی مشروطیت می بایست بشود

اگر شاه در عمل کند بود به این خاطر بود که تنها هشت هفته زودتر او در "مشهد" توسط روحانیون ارشد و انبوه جمعیت تحسین شده بود ضمن آنکه فرو کاسته شدن نا آرامی های مذهبی در اواخر ماه می این توهم را بوجود آورده بود که اوضاع در حال آرام شدن است . با متقاعد شدن نسبت به اینکه وخامت اوضاع از سر گذرانیده شده و به اندازه ی کافی بخار از دیگ سیستم خارج شده ؛ او نیازی به عجله کردن در موضوع گشودن باب گفتگو با شریعتمداری و یا اعلام اصلاحات تازه را نمی دید .

هنگامی که هوشنگ نهاوندی به نوشهر پرواز کرد تا لیست شکایات و فرمایشات مراجع را به استحضار برساند از روی گله مندی با کشیدن آهی گفت
" از دست این پیرمرد"
" البته به ملاقات با او ادامه بده "

او نسبت به فشار مضاعفی که بر شریعتمداری وارد میشد بسیار کم توجه بود .
در اوایل آگوست خمینی از فرارسیدن ماه رمضان به عنوان پوششی برای فراخوان اش نسبت به انزوا بردن و بی آبرو کردن و خراب کردن میانه رو های قم استفاده کرد .
بهانه ای که او آن را پیراهن عثمان کرد ، مصاحبه ی اخیر شریعتمداری با یک انتشاراتی فرانسوی بود که در آن او به استفاده از خشونت برای دستیابی به اهداف سیاسی انتقاد کرده و به حمایت از مشروطه ی 1906 پرداخته بود .

" در طی چند روز گذشته آیت الله خمینی به شریعتمداری پیغام فرستاده که از صحبت کردن در باره ی مشروطیت و پارلمان خود داری کند چونکه خمینی کلا با همه ی این ها مخالف است "
سفارت ایالات متحده چنین گزارش کرد

اهانت ها متقابل بود .

" منبعی که در مباحث بین دولت و مذهبی ها درگیر است به ما گفته که شریعتمداری هم برای خمینی پیغام « درش رو بذار یا خفه شو » فرستاده با این مضمون که اگر خمینی خیلی مرد است بایست به تهران بیاید و رو در رو با آیت الله ها ی ساکن ایران صحبت کند . شریعتمداری اشاره کرده بود که چطور است که خمینی که سالها ست در عراق زندگی میکند از انتقاد در باره ی اقدامات شدید دولت عراق بر علیه تظاهرکنندگان در نجف در حدود دوسال پیش خودداری کرده "

نمی بایست شاه را کاملا برای بی عملی سرزنش کرد .

برای ماه ها او _ به اعتراف شخص شریعتمداری _ تلاش های صادقانه ای برای باز کردن سیستم سیاسی و اصلاحات در دولت و دربار سلطنتی کرده بود .

مدافعان مراجع چنین استدلال کرده اند که اشتیاق شاه در این اقدام ایران تقسیم شده در بین دولت و مساجد را به خشونت کشانیده .
آنها یاد آور می شدند که روحانیت نقش منعکس کننده ی افکار عمومی بوده نه شکل دهی به این افکار و به همین دلیل مراجع موظف به حفظ سکوت خود بوده اند .
حسن شریعتمداری که بعنوان منشی خصوصی پدرش انجام وظیفه می کرده توضیح داده
" پدرم هوادار و یا مخالف با پادشاهی نبود "
" او علما را بعنوان صدای مردم می دید _ ما خودمان را درگیر سیاست نمی کنیم "

با این وجود ؛ در اواخر جولای ؛ لیست مطالبات گسترده ی مراجع نه تنها شامل نخست وزیر می شد بلکه در برگیرنده ی ؛ تمامیت کابینه ی دولت ؛ ساکت کردن شاهدخت اشرف ؛ و اخراج پزشک شخصی شاهنشاه یعنی «ژنرال ایادی »که بهایی مسلک بود_ و دین او وی را به عنوان فردی کافر در چشم مراجع در آورده بود _ را شامل می شد .

در گفتگو با نهاوندی ؛ شریعتمداری نگرش معمول شاهنشاه نسبت به مذهب را مورد سرزنش قرار داد
" در واقع من نمی توانم به او تلفن کنم و به او درس اخلاق بدهم ؛ هرچند که خدا شاهد است او به چنین چیزی احتیاج دارد . جراتش را داری که این پیغام مرا به او برسانی ؟"

طرفداران پادشاهی نسبت به این بی انصافی به شدت اعتراض می کردند

آنها به مداخله ی سرنوشت ساز شریعتمداری در وقایع 1963 اشاره می کردند که او هماهنگ کننده ی ارتقاء مقام خمینی به آیت الله العظمی بود و به این مساله اشاره می کردند در حال حاضر هم مراجع بر این مساله اصرار دارند که شاه از قدرت دست بردارد بدون انکه او را در منظر عام مورد حمایت قرار بدهند

« علی کیانی » یکی از بسیار شخصیت های دولتی که از شریعتمداری خواهش می کرد که از شاهنشاه حمایت رسمی به عمل آورد می گوید

" شریعتمداری ضعیف بود "
" یک روز به پیش او رفتم و گفتم که کاری بکن "
آیت الله به کیانی اعتراض کرد که وی تحت فشار شدید از جانب چریک ها قرار دارد
کیانی می گوید که
" طلبه های خودِ شریعتمداری از او می خواستند که کاری بکند . او هیچ کاره بود "

بن بست بوجود آمد سبب ضعف هر دوی این رهبران و روش میانه روی شد .

" قصور شاه این بود که او هرگز با انجام اصلاحات واقعی موافقت نکرد "

این را حسن شریعتمداری گفته .

" میانه رو ها در اواخر 1977 و اوایل 1978 در حال از دست دادن میدان بودند . پدرم شاه را به اصلاحات فرا خواند . افراد گوناگون واسطه ی که از دربار به قم گسیل شدند ؛ صحبت های او را به اشتباه تعبیر می کردند . شاه به شدت بی اعتماد بود و به سیاست های بین المللی به شدت بیشتر از اصلاحات داخلی علاقه نشان می داد "

مراجع ارشد نگران آن بودند که با آغاز ماه رمضان شرایط در ایران رو به وخامت خواهد نهاد .

هنگامی که هوشنگ نهاوندی به فرمان شاه از قم دیدار کرد به او از جانب میزبان اش چنین گوشزد شد :
" ما قانون اساسی مشروطه ای را داریم که می بایست هم در باطن و هم در ظاهر بزرگ داشته شود و به آن عمل شود ؛ و حاکمیت می بایست که همانند قاضی بیطرف و کاملا به دور از منافع جناحی عمل کند "

شریعتمداری گفت
" به راستی که او دارد خودزنی می کند . به طرز وحشتناکی بدون دفاع مانده ... من به این نتیجه رسیده ام که زمان آن فرارسیده که او برای تغییر روند حوادث یک تصمیم رادیکال و قاطع بگیرد. او هنوز در موقعیت نیرومندی ست ؛ و شرایط می تواند بدون هیچگونه آب ورنگ عقب نشینی کردن مدیریت بشود . اما اگر شاهنشاه در اتخاذ این تصمیم در طی چند هفته ی پیش روی شکست بخورد ؛ او همه چیز را از دست خواهد داد "

دیپلمات های آمریکایی با این پا آن پا کردن ناظر تلاش های شاه برای رسیدن به یک توافق با شریعتمداری بودند.
چارلس ناس این گونه نتیجه گیری کرد که
"تلاش های شاه برای رسیدن به نوعی توافق با نیرو های مذهبی موفقیت آمیز نبوده ... رقابت در بین ملاهای ایران بر سر رهبری سیاسی امور مذهبی سبب این میشود که همه ی ملاها مجبور شوند از برادران افراطی ترشان در تقابل های شهروندان با نیروهای امنیتی حمایت کنند حتی اگر این حمایت از روی بی میلی باشد . "

ناس و همدستان_ اش در پیش خودشان به وجود خرابکاری از درون حلقه ی نزدیکان شاه مشکوک بودند
جان استمپل اینگونه توضیح داده :

" راهکاری که ما در تابستان 1978 در چارچوب آن کار می کردیم رسیدن به نوعی سازش با میانه رو ها بود . گمانه هایی بود که یک نفر پیام ها را منتقل نمی کند .
فتوای ما این بود که «حسین فردوست » شانس یک توافق را از بین برده . او حس می کرد که شاه با او بد تا کرده . مثل یک رعیت _ او می خواست برای شاه تلافی کند "

فارغ از اینکه چه کسی می بایست سرزنش بشود ویا اینکه خرابکاری و خیانت در سطح بالا اتفاق افتاده ؛ اقیانوسی متلاطم از تفاوت درک و فهم بین نیاوران و قم فاصله افکنده بود .

خبرنگار وال استریت ژورنال « ری وایکر» به خوانندگان مطلب اش در دوم آگوست چنین اطلاع داد که

" با این وجود هنوز یک نفر { نخست وزیر آموزگار } هست که آرامش اش را حفظ کرده و استمالت آمیز در اداره ی گل و گشاد اش نشسته و هنوز گوش اش بدهکار توجه به نیروهایی که در آینده ئی نه چندان دور در این پادشاهی انتظار بروز آنها می رود نیست "

" او بر این باور است که معارضان تنها نماینده ی یک اقلیت کوچک از این ملت 35 میلیون نفری هستند "

آموزگار این تکنوکرات وفادار همیشه رهنمود های خود را از شاه می گرفت .
او گفت :
" مشکلات ما از این واقعیت ریشه می گیرد که ما در قصد پیشرفت کردن سریع به سمت و سوی « لیبرالیزاسیون » کرده ایم بدون آنکه بنیادهای ضروری برای یک جامعه ی دموکراتیک را داشته باشیم . "
آموزگار اعتراف کرد که دولت از وقایع روی داده جا خورده است .
شایان ذکر است که « مجلس » هنوز اجازه ی قانونی برای برگزاری تظاهرات بدون خشونت را صادر نکرده بود ونسخه ی تجویزی آن برای اقدامات آتی به سختی قابل اطمینان به نظر می رسید .

" ما متقاعد شده ایم که مسیر درستی را انتخاب کرده ایم . می بایست مردم را متقاعد کنیم و فکر می کنم که داریم این کار را می کنیم "

* * *

کمی زودتر در تابستان ؛ کنسول اصفهان « دیوید مک گافی » به همکارانش در باره ی اینکه اصفهان به مانند یک بشکه ی باروت است ؛ هشدار داده بود .
حادثه ای که شهر را به لبه ی پرتگاه برد ؛این بود که آیت الله جلال الدین طاهری یکی از روحانیون ارشد اصفهان و از حامیان خمینی بود که در غروب روز دوشنبه 31 جولای از خانه اش ناپدید شد .
.

پیروان او ساواک را متهم به دستگیری رهبر خود کردند اما این اتهام اساس آنقدر بی منطق بود که «مک گافی » در پیش خود گمان کرد که کل این داستان به وسیله ی ماموران خمینی بر پرده برده شده تا زمینه ساز بروز یک شورش بشود .
روز بعد همپالکی های آیت الله طاهری کنترل خیابان ها در اطراف حرم اصلی را به دست گرفتند سنگرهای خیابانی برپا کرده و به آتش کشیدند و مواد منفجره به داخل بانک ها پرتاب کردند و به موسسات عمومی حمله ور شدند .
کنترل امور از دست نیروهای امنیتی خارج شد و به شلیک مستقیم به جمعیت اقدام کردند .
یک شهروند آمریکایی که در خشونت ها گیر افتاده بود به دیپلمات ها گفت که
" یک نوجوان از ناحیه ی سر مورد اصابت قرار گرفت و به قتل رسید . دیگرانی هم مجروح شدند و به احتمال کشته شدند ."
همان منبع گروه های کوچک از نیروهای پلیس را دید که برخی از شورشی ها را در کوچه های باریک شکار کرده و پس از شلیک تیر خلاص از کوچه خارج شدند .

باشگاه آمریکایی های اصفهان مورد با بمب آتش زا مورد هجوم قرار گرفت و یک آمریکایی در مسیرش به محل کار مورد شلیک واقع شد و از بالای دیوار به کنسولگری آمریکا بمب لوله ای پرتاب شد .
حمله ی اوباش بر علیه یک سالن سینما ؛ رستوران و کسب و کار های مرتبط با آمریکائی ها و یا صاحبان یهودی و بهایی تدارک دیده شده بود .

از سرگرفته شدن نا آرامی ها فضای تعطیلات در نوشهر را زهرمار کرد جائی که میهمانان و درباریان ، آخرین گزارش های وحشتناک در باره ی نا آرامی ها در جنوب کشور را با سکوت برگزار می کردند .

امیر پور شجاع پیشکار شاهنشاه چنین به خاطر آورده
" هر روز اعلیحضرت همایونی از طریق تلفن به اخبار بد گوش می دادند "

شاهنشاه توصیه ی « شریعتمداری » مبنی بر ؛ نیاز به یک اقدام جسورانه برای متقاعد کردن افکار عمومی ایرانیان در جهت اینکه او واقعا متعهد بر حکمرانی بر طبق قانون اساسی مشروطه است را_ بسیار دیر پذیرفت .

در روز شنبه مقارن با 5 آگوست « رضا قطبی » به همراه فیلمبردار از تلویزوین دولتی به نوشهر پرواز کرد تا از سخنرانی سالیانه ی شاهنشاه در روز مشروطیت فیلم بگیرد که بدر سطح ملی مخابره می شد .

« قطبی » متن سخنان را پیش از ضبط کردن آن مطالعه می کند و از لحن حاکی از پشیمانی و حالت دفاعی آن دچار ترس شدید می شود
" او در باره ی زمانی که وی و پدرش رهبری کشور را به دست گرفتند سخن گفت و اینکه ما چه اندازه دانشجو و دانشگاه های بیشتری را داشته ایم "
قطبی چنین گفته
" لیستی از پیشرفت ها بود , عمدتا مادی و همچنین اینکه چگونه است که اکنون دیگر کشورها به ایران به دیده ی احترام می نگرند و به کشور به چشم یک شریک نگاه می کنند . همانطور که گفتم متن پوزشخواهانه ای داشت "

گزارشگران به کنفرانس مطبوعاتی فراخوانده شدند که در طی آن وزیر اطلاعات «داریوش همایون » اطمینان می داد که شاهنشاه " در مورد باز کردن سیستم جدی ست اما قصد آن را دارد که با دقت این کار را انجام دهد " . به خبرنگاران محلی گفته شد که شاهنشاه کنترل کامل اوضاع را در دست دارد و برنامه های گشایش سیستم نشان می دهد که وی از پس این کار بر می آید . به مطبوعات گفته شد مطابق با قانون جدید مطبوعات ؛ انتقاد کردن به جز از شخص شاهنشاه و نخست وزیر ؛ مجاز است

میلیون ها ایرانی گیرنده های رادیویی وتلویزیونی خود را روشن کردند تا به قول شاه برای فراگیر ترین اصلاحات سیاسی در طی دهه ها گوش فرا دهند .
او به برگزاری انتخابات آزاد و منصفانه در سال 1979 متعهد شد و مخالفان خود را با فراخواندن آنها به آزمودن قدرت شان در پای صندوق های رای به جای زورآزمائی در خیابان ها به چالش کشید .

او اطمینان داد که :

"در آزادی‌های سیاسی به اندازه ممالک دموکراتیک اروپایی، آزادی خواهیم داشت و مثل ممالک دموکراتیک، حدود آزادی هم تعیین خواهدشد"

گردهمایی های مسالمت جویانه ی عمومی مجاز شمرده می شد و آزادی مطبوعات و آزادی بیان مطابق قانون رسانه ها که تضمین کننده ی حق انتقاد از هر موسسه ای به جز « نهاد پادشاهی» و « مذهب تشیع » می بود چهارچوب می پذیرفت .

با این وجود ؛ انتظار قدر دانی شاه از آخرین دور از اصلاحات اش ، انتظار بسیار اشتباهی بود :

محافظه کاران آن را به عنوان قانون باج دادن به اوباش که سبب می شد کاخ و دولت ضعیف به نظر برسد تقبیح می کردند .
چپی ها نیز همزمان نگرش "خیر خواهی پدرانه ی " شاهنشاه را سرزنش کرده و وعده ی انتخابات را به مثابه ی حیله , بدبینانه رد می کردند

« چارلی ناس » به واشنگتون چنین مخابره کرد
" آنها از اینکه شاهنشاه _با دادن قول آزادی سیاسی _ به آنها بهانه ای برای حمله به خودش داده شادمان_اند همانگونه که نسبت به تعهد او به اقدامات خاص بی اعتماد وعمیقا به اهداف غائی او مشکوک اند . "
" تعهد او به انتخابات آزاد در مقابل ملت دیگ سیاست را جوشان نگه خواهد داشت "

برای پیروان خمینی ؛ وعده ی انتخابات دموکراتیک مثل این بود که پارچه ی قرمزی را در مقابل گاو نر تکان بدهی . از نگاه آن ها مجلس شورای ملی _ یک میراث به جای مانده از انقلاب مشروطیت _ و سمبل نهایی انحطاط لیبرال غربی بود : تنها یک قوه ی مقننه ی اسلامی قادر به نمایندگی از جانب مردم بود .
با برآورد کردن اینکه شاه در موضع دفاعی قرار دارد ؛ عوامل خمینی موجی از حملات خرابکارانه و آتش سوزی را با ابعاد یک قیام تمام عیار در اصفهان به راه انداختند .
در روز پنج شنبه 10 ام آگوست ؛ صدها مرد جوان از میدان پهلوی در اصفهان به راه افتادند و شعار های ضد رژیم سر دادند .
آنها به شعب بانک حمله ور شدند و کارکنان و مشتریان را به بیرون رانده و بر روی اساس شعب بنزین خالص ریخته و آنها را به آتش کشیدند .
پلیس با شلیک هوایی و کاربرد گاز اشک آور تظاهر کنندگان را پراکنده کرد اما شورشیان بار دیگر سازماندهی شده و کنترل خیابان ها را در دست گرفته و به کامیون های آرتشی در حال عبور کیسه های پر از بنزین پرتاب کردند .
در غروب آن روز و در طی 18 ساعت آتی این شهر که زیباترین و خیره کننده ترین شهر های ایران بود در تسخیر اوباش قرار گرفت .
در میان صحنه های بروز هرج و مرج کامل ؛ سنگر ها شکل گرفته و سینما ها ؛ بانک ها و مغازه ها و صد ها وسیطه ی نقلیه ی شخصی و تجهیزات امدادی به آتش کشیده شدند .

برای اولین بار دسته های کوچک از مردان سر تا پا مسلح آموزش دیده در اردوگاه های تروروفلسطینی در لبنان و یمن با نیرو های امنیتی به آتش باری متقابل پرداختند .
پنج افسر پلیس در اثر شلیک گلوله کشته شدند و خیابن ها تبدیل به مناطق تبادل آتش مرگبار شد .

اتاق های اورژانس بیمارستان ها با مرده گان و افراد در حال مرگ انباشته شد .

هنگامی که اصفهان در آستانه ی تبدیل شدن به یک « بیروت » دوم بود ؛ برای شاه چاره ای باقی نماند مگر آنکه نیروهای آرتش را اعزام کند و حکومت نظامی برقرار شد و منع آمد و شد 30 روزه برقرار شد .
در ساعت هشت شب جمعه در حالی که ستون های دود به آسمان شب برخاسته بود ؛ صدای پرواز هلیکوپترهای مهاجم بر فراز آسمان شنیده شد و تانک های «چیفتین » به سنگینی بر روی آسفالت خیابان های اصفهان به حرکت در آمدند در حالی که صدها سرباز سر تا پا مسلح با آنها همگام بودند

باو وجود استقرار آرامش در اصفهان معترضان شیرازی در بیرون از «مسجد نو »تظاهرات کردند و از مناره های مرتفع آن بالا رفتند و از آن بالا بر سر صفوف نیروهای پلیس سنگ و اشیاء پرتاب کردند .
دیگر شورشیان بر روی موتورسیکلت ها ؛ موتور های گازی و دوچرخه ها و ماشین ها آتش گشودند و آنها را به اشیاء منفجر شونده تبدیل و روانه ی صفوف نیرو های پلیس کردند .
نیروهای امنیتی در پاسخ آتش گشودند که سبب شد عده ای به قتل رسیده و بسیاری مجروح شوند .
توریست های خارجی هنگامی چند صد تفر شورشی به هتل لوکس شاه عباسی اصفهان هجوم بردند در وسط هیجانات به دام افتادند و به دنبال جان پناه می گشتند در حالی که اوباش به سمت پنجره های هتل آجر می انداختند و شیئی آتش افروز را به داخل تالار طلائی و افسانه ای هتل پرتاب کردند که به سرعت طعمه ی حریق شد .

« بروس » و « پت » ورنور ؛ که هشت ما قبل در فرودگاه مهرآباد برای « پهلوی » ها اظهار احساسات کرده بودند در حال انجام یک تور زمینی در جنوب بودند که شب را در شیراز اقامت کردند .
از خیابان های بیرون اقامتگاه خود آنها صدای انفجار ترقه ها را شنیدند . صبح روز بعد این زوج به همراه دختر خود « ایلیین»در کنار میز پذیرش هتل برای تسویه حساب و عزیمت به سمت اصفهان بودند که شنیدند صداهای ترقه ای که می شنیدند در حقیقت شلیک گلوله بوده .

روزنامه ای که به دست « بروس » داده شده بود میگفت که :
"یک نفر بمب آتش زائی را به داخل هتل شاه عباسی که ما در آنجا اتاق رزرو کرده بودیم انداخته "

او تماسی بر قرار کرد و به او اطلاع داده شد که گرچه سفر به اصفهان اکنون امن است اما بهتر است که از رفتن به نواحی اطراف بازار که به وسیله ی تانک ها محاصره شده خود داری شود .
احتمال مواجهه با سربازان ایرانی به اندازه ی کافی بر هم زننده ی ارامش تعطیلات خانوادگی بود که آنها سریعا از خیر ادامه ی سفر گذشته و راهی تهران بشوند
« بروس » می گوید
" برای ما شروع خزان موقعی بود که دردسر ها شروع شد »

* * *

وقایع اصفهان همانند شلیک گلوله ی منوری بود که آسمان شب را روشن کرد .
در عرض چندین روز امواج شورش شهرهای اصلی کشور از جمله تهران ؛ آبادان ؛ اردبیل ؛ کرمانشاه ؛ خرم آباد ؛ قزوین ؛ تبریز ؛ ارسنجان ؛ اراک ؛ اهواز ، و قم را درنوردید .
بنا بر گزارش « تایم » :
" در شهر بابل در کناره ی دریای خزر اوباشی که مصمم به ممانعت از افتتاح سیرک ایتالیائی در حال اجرا بودند تنها هنگامی عقب نشینی کردند که صاحب سیرک تهدید به رها کردن قلاده های شیر خود به درون جمعیت کرد " .
به همان اندازه که وسعت نا آرامی ها بالا می گرفت ؛ بر حجم و شدت خشونتی که متوجه اتباع بیگانه می شد نیز افزوده می گردید .
در غروب روز یک شنبه سیزدهم آگوست مردی که در حال حمل یک کیسه ی مشکی رنگ بود وارد رستوران خوانسالار شد که از پاتوق های شبانه ی محبوب آمریکائیان و اروپائیان برای صرف شام به حساب می آمد .

او سالن را پیمود و وارد بخش پشتی مجتمع جائی که آشپزخانه و دستشوئی ها واقع شده بودند گردید ؛ ثانیه هایی بعد یک انفجارو گویی از آتش ساختمان را در هم شکافت ، دیوارها را فرو ریخت و مشتریان را در زیر آوار دفن کرد
با قطع جریان برق ؛ بازماندگان کورمال کورمال در پی نجات خود از این صحنه های دهشتناک بر آمدند
یکی از نجات یافته گان گفته
" وقتی که قصد کمک رساندن به مجروحی را داشتم احساس کردم که دارم روی چیز نرمی راه می روم . بهش دست زدم و متوجه شدم که بدن یک زن مجروح است . می توانستی مردان و زنان و کودکانی را ببینی که وحشت زده شده بودند و به این سوی و آن سوی می دویدند تا راهی به بیرون پیدا کنند . بسیاری با اندامها پاره پاره شده بر روی زمین افتاده بودند . خون و خرابی همه جا را فرا گرفته بود "
یکی دیگر از قربانیان غرقه در خون که برای فرار کردن از آنجا از روی بیست جسد رد شده بود متوجه شد که " کله ی دو نفر از آنها جدا شده بود و میشد فوران خون را از آنها ببینی "

با فرا رسیدن ماه رمضان و به سرعت نزدیک شدن به سالگرد عملیات آژاکس و آماده شدن مساجد برای مراسم بزرگداشت « امام علی» در روزها ی 24-26 آگوست در پیش بود .

در واقع ماه آگوست ؛ ماهی بود که در آن میانه رو های طرفدار شریعتمداری به دست افراطی های خمینی نابود شدند .

آگوست همچنین گرم ترین ماه سال هم بود ؛ یعنی زمانی که خیابان های نواحی مرفه نشین شمالی تهران از جمعیت خالی می شد و این بدان معنا بود که مردان و زنانی که پادشاهی را اداره می کردند

از جمله شاهنشاه و شهبانو به همراه نخست وزیر و کابینه اش و ژنرال های ارشد و فن سالاران پیشرو در طی چند هفته ی سرنوشت ساز و در دورانی که مردان خمینی نمایش قدرت می دادن از صحنه غایب بودند .
آنهایی که هنوز در پشت صحنه حضور داشتند خیلی دیر به این صرافت افتادن که قیام محله های جنوب شهر از پهنه ی بیابانی شهر به سمت کوهپایه های شمالی تهران در حال پیشرفت است .

یکی از پزشکان ایرانی که در طی این فصل گرم سال در جنوب تهران مشغول به کار بود چنین به خاطر دارد

" آگوست ماه سرنوشت سازی بود , جوّی ملتهب بر قرار بود . روضه خوان ها در مساجد سخنرانی های آتشین می کردند . هزاران نفر شرکت می کردند . برخی از درخت های اطراف و بیرون صحن و مساجد بالا می رفتند . مردم در باره ی چشم انداز « تغییر» هیجان زده بودند . فریاد « ما تغییر میخواهیم » همه جا بود .

در هفدهم آگوست سفارت ایالات متحده چنین گزارش کرد

"همچنان که رهبران روحانی آماده ی مجالس بزرگداشت مرگ « امام علی » می شوند ؛ سخنرانی ها و گردهمایی ها در تهران رو به افزایش است . "
" شاهدان عینی از منابع ایرانی به ما می گویند که بطور دائم خیزش های پیوسته در طی هفت تا ده روز گذشته در نواحی جنوب تهران اتفاق افتاده . آیت الله ها در مساجد بزرگ هرچه بیشتر ضد حکومت می شوند و در برخی از موارد هم ضد خارجی ها و بطور مستقیم بر ضد آمریکایی ها می شوند "

در یک مورد تظاهر کنندگان در تقاطع خیابان تخت جمشید و جاده ی قدیم شمیران که فقط شش بلوک از محوطه ی سفارت فاصله دارد مورد تعقیب و گریز قرار گرفتند .

سفارت اسنادی را به دست آورده بود که «آیت الله یحیی نوری» که از پیروان سرشناس خمینی بود را به یک کمپین و کارزار گند آلودِ ضد یهود مرتبط می ساخت .

نوری در سخنرانی می گفت :
" حتی پیش از آغاز صهیونیسم نیز ؛ جهود ها هرگز در هماهنگی و صلح با همسایگان خود زندگی نکرده اند . آنها به دلیل سرپیچی و خصومت نسبت به دیگران همیشه توسط جامعه ترد شده اند "
« نوری » بدون آنکه از شاه نام ببرد ؛ دولت هایی درمنطقه را که با اسرائیل(دشمن متجاور)معامله میکردند محکوم می کرد و اصرار داشت که مسلمانان شرکت « کوکا کولا » را که یک« شرکت بزرگ یهودی » بود را تحریم کنند .

او بر اساس قانون قصاص یا « چشم در مقابل چشم » خواستار بود مومنان خونریزی یهودیان در لبنان را تلافی کنند .

نا آرامی های نیم خفته مورد توجه « رضا قطبی » که هنوز در ریاست سازمان صدا و سیمای ملی ایران بود قرار گرفته بود .
او خبرنگاران را به جنوب تهران اعزام کرده بود تا یک چشمشان به مساجد باشد و مستقیما به او گزارش کنند .

گزارش های آنها دلسرد کننده بود .

" مردم قبل از رفتن به مساجد افطار می کردند "
او به یاد می آورد
" وقتی که بیرون می امدند بر علیه شاه و برای اسلم شعار می دادند . گزارشگران من شوک زده شده بودند . آنها در حین انجام چند مصاحبه ؛ بوی الکل به مشامشان رسیده بود . آدمهای خیلی سکولار و چپ گراها ؛ کمونیست – هم تحت حمایت اماکن مقدس بودند "
برای آخوندها پیدا کردن وجه اشتراک با سوسیالیست ها و بی خدایان و آنارشیست ها ی عرق خور و روزه خوار فقط می توانست یک معنی داشته باشد : اتفاق بزرگی در حال روی دادن است .

وزیر مشاور در امور زنان « مهناز افخمی » آنقدر نگران بود که به دیدار وزیر دربار « هویدا» شتافت .

« افخمی » به « هویدا » گفت :
اوضاع خیلی وحشتناکه . واقعا می ترسم

هویدا جواب داد :
چرا پیش نخست وزیر نرفتی ؟

افخمی پاسخ داد
« سعی کردم . از طریق شاهدخت سعی کردم . الان هم دارم از تو درخواست می کنم . تو به شاهنشاه دسترسی داری »

هویدا گوشی تلفن را برداشت و با نوشهر تماس گرفت . افخمی هنگامی که هویدا درحال انتقال نگرانی ها یش از طریق تلفن به شاهنشاه بود گوش به زنگ بود _ هرچند هویدا هیچ اشاره ای به نام او نکرد_ .

هویدا به او اطمینان داد
« او به محض بازگشت قصد برگزاری یک کنفرانس مطبوعاتی را دارد »

افخمی گفت :
احتیاج هست مقدماتی را برایش آماده کنیم ؟

هویدا :
نع . خودش این کار را خواهد کرد .

* * *
روز یازدهم آگوست همان روزی که تانک ها وارد اصفهان شدند ؛ مشاور امنیت ملی کاخ سفید « زبیگنیف بره ژینسکی » گزارشی را از پرفسور « ویلیام ئی . گریفیث » دریافت کرد ؛ یک دوست قدیمی که به تازگی از بازدیدی از منطقه و ایران بازگشته بود .

« گریفیث » یک متخصص امور کمونیسم بود و یک محقق دانشگاهی که دیدگاه های او به شدت مورد قبول « بره ژینسکی » بود .
از اواخر ماه « می » بره ژینسکی پیگیر اخبار مربوط به نا آرامی ها در ایران بود که توسط افسر مسئول میز ایران یعنی « گری سیک» برای او تدارک دیده می شد .

تجزیه و تحلیل عمیقا بدبینانه ی « گریفیث» با انعکاس دادن نتایج دیدارهای او در تهران با مقامات از جمله شاهنشاه و نخست وزیر آموزگار و مقامات دولتی ایران و دیپلمات های خارجی فرا تر از پیش بینی معمول بود .

« گریفیث » از آن دسته مبارزان نادر دوران جنگ سرد بود که درک میکرد که چیزی جدید نه فقط در ایران بلکه در سرتاسر منطقه در حال روی دادن است .

مهمتر این بود که او تصور میکرد که خطر واقعی برای شاهنشاه نه از جانب کمونیسم و جناح چپ تندرو که از سوی اسلام و جناح راست افراطی در حال وقوع است .

سیاست های آزادیخواهانه ی اجتماعی و اقتصادی شاه آنگونه که او هشدار می داد درهایی از جهنم را می گشود :

باید بگویم ؛ اوضاع داخلی [در ایران] وخیم است و آینده ی سلسله زیر سوال است .
(این برآورد سفارت نیست ؛ و من با هیچ یک از رهبران مخالف ملاقات نداشته ام ، اما همچنان بر این باور هستم)
شاه لیبرالیزاسیون را شروع کرد و قصد ادامه دادن به آن را دارد ؛ تظاهر کنندگان نیز عمدتا مسلمانان بنیادگرا هستند ؛ نخست وزیر جدید آموزگار (که او را دیده ام) تحت تاثیر و متعهد به ادامه ی لیبرالیزاسیون است ؛ اما شاهنشاه (که با او هم ملاقات داشتم) به نظر می رسید که کمتر چنین باشد . می ترسم که روشنفکران در مقیاس بزرگ (با حکومت) بیگانه شده باشند . ...
شاهنشاه حتی بیش از معمول نگران ثبات در خواسته های ایالات متحده است و از نظر او شوروی ها منطقه ای کامیاب و در حالت تهاجمی هستند .

« گریفیث » اصرار کرد که « بره ژینسکی » دستور بررسی و آنالیز جدیدی از موقعیت در ایران را و همچنین در سراسر خاورمیانه را بدهد .
ثانیا ؛ او توصیه کرد که کاخ سفید بصورت رسمی از اقدامات شاهنشاه در اصلاحات سیاسی حمایت کند .

او نظری این چنین داشت :

" خاورمیانه و همچنین بیشتر دنیای اسلام در معرض خیزش اسلام بنیاد گرا ست "

استدلال او این بود که دلیل اصلی تب مذهب گرایی " فشار های ناشی از نوگرایی و احساس این بود که هر دو شیوه ی دموکراسی پارلمانی غربی و مارکسیسم محتوم به شکست اند . لذا بازگشت به اسلام راه حل ناگزیر برای مشگل هویت است "

«تجدید حیات اسلامی » خطر اصلی را برای اهداف سیاست های خارجی پرزیدنت (آمریکا) در خاورمیانه و به ویژه تلاش هایش برای برقراری صلح بین اسرائیل و همسایگان -اش مطرح می کرد:
« مخلص کلام آنکه ؛ چشم اندازی مصیبت بار اما چاره ای جز قبول آن نیست – و تلاش برای جلوگیری از به حقیقت پیوستن آن درست نیست ! »

« بیل گریفیث » هرگز در ایران زندگی نکرده بود و حتی قادر نبود فارسی صحبت کند و یا بخواند و هرگز هم بعنوان یک کارشناس در باره ی اسلام و همچنین خاورمیانه به او نگریسته نشده بود در نتیجه با وجود اینکه « بره ژینسکی » یادداشت های او را با علاقه مطالعه کرد ولی نهایتا تصمیم گرفت که اقدامی انجام ندهد .

" هشدارهای او یکی از اولین ها در نوع خود بود "
بره ژینسکی چنین گفت .

" از سوی دیگر ؛ من می دانستم که او بلد نبود فارسی صحبت کند و کارشناس منطقه هم نبود ، لذا برداشت من آن بود که دیدگاه او قاطع و صحیح نیست "

گزارش های « گریفیث » بصورت خصوصی بود و این بدان معنا بود که نیازی به درخواست و یا انجام پیگیری های رسمی نبود .

در آن تاریخ پرزیدنت « کارتر » در جریان نا آرامی های ایران قرار نمی گرفت .

از بال غربی تا خیابان روزولت اجماع رسمی بیت مقامات ایالات متحده بر آن بود که شاه افسار وقایع را بطور محکم و استوار در دست دارد .

در آغاز ماه آگوست 1978 سازمان سیا چنین نتیجه گیری کرده بود که :

ایران در یک وضعیت انقلابی و یا حتی "پیشا _انقلابی" هم نیست . ناخوشنودی هایی در باره ی کنترل سفت و سخت پروسه ی سیاسی به دست شاه وجود دارد اما این امر در حال حاضر تهدیدی برای دولت به حساب نمی رود . شاید مهم تر از همه این است که آرتش از تبدیل شدن به آشیانه ای برای توطئه ها بسیار بدور است و از پادشاهی حمایت می کند .

در میانه ی ماه آگوست پرزیدنت کارتر برای یک تعطیلات دو هفته ای رودگردی به مقصد کوهستان راکی شهر را ترک کرد . سایروس ونس وزیر خارجه ؛ کاملا غرق در آماده سازی صحبت های صلح بین مصر و اسرائیل بود که قرار شده بود در « کمپ دیوید» در هفته ی اول سپتامبر برگزار شود .

« گری سیک »مدیر میز ایران در شورای امنیت ملی آمریکا ؛ الباقی ماه را در مرخصی به سر می برد و سفیر « سالیوان » نیز در حال لذت بردن از دومین ماه تعطیلات خود در مکزیک بود .
برای افکار عمومی آمریکائی ها ؛ داستان اصلی در اواخر تابستان ایران نبود بلکه مرگ « پاپ پل چهارم » و برگزیده شدن کاردینال « آلبینو لوچیانی » به عنوان « جان پل اول » بود .
این بعد ها بود که فهمیده شد که دو هفته ی پایانی ماه آگوست چقدر دوران بحرانی ئی بود ؛ زمانی که در آن سرنوشت شاهنشاه و ملت ایران معین شد .

* * *

خمینی از ماه رمضان برای به حرکت در آوردن پیروان اش بهره ی کافی را برد . فتوایی که او صادر کرد معادل اخلاقی اعلان جنگ بر علیه حکومت بود .
او خروشیده بود

" بر ملت ایران است که از پای ننشیند مگر آنکه سلسله ی منحط پهلوی به زیر کشیده شده و همه ی نشانه های طاغوت ناپدید شود "
انتخابات آزاد بی فایده بود چون " تا زمانی که قدرت شیطانی غلبه داشته باشد حتی یک نفر هم نماینده ی واقعی مردم نخواهد توانست که انتخاب شود "
خمینی با پیروان -اش در آرتش و نیروهای امنیتی و دولت دستور داد که دست از کار کشیده و مناصب خود را ترک کنند .
" وظایف خود را نسبت به اسلام انجام دهید "
او اینگونه آموزش داد که
" به آنجائی برگردید که بدان تعلق دارید و در این دنیا و آخرت به شما پاداش داده خواهد شد "

این مرجع از این هم پا را فراتر نهاد و برای به قتل رساندن راس مملکت فراخوان داد

" مرگ بر شاه شعاری اسلامی ست که همه ی مردان مذهبی باید به آن بپردازند "
در سنت تشیع ازپیروان یک مرجع انتظار آن می رود که از آموزه های او تقلید کنند .

مقلدان خمینی گرچه به اندازه ی آیات عظما شریعتمداری و یا خوئی نبودند اما آنهایی که پیرو او بودند بیشتر علاقه مند بودند که تفاسیر و برداشت های بنیادگرایانه ی او از قرآن را به اشتراک بگذارند واز دیدگاه ها ی محافظه کارانه ی اجتماعی او اطاعت کنند .
در واقع آنها آماده ی جانفشانی برای او بودند .
اگرچه بیشتر مقلدان او را کارگران بی سواد و فقیر تشکیل می دادند اما سربازان وظیفه ی آرتش و دیگرانی که از رده های اجتماعی خورده بورژوائی بر خواسته و در ادارات دولت و خدمات کشوری در سطوح پائین مشغول بکار بودند نیز از پیروان او بشمار می رفتند .
همچنین دیگرانی هم بودند که جزأ قدرتمندان بازار محسوب می شدند .
کارخانه داران ثروتمند ، زنان اجتماع و حتی افسران عالی رتبه ی و ارشد در آرتش .

فتوای خمینی در دل و جان آنها نفوذ کرده بود ؛ آنگونه که خود خمینی به خوبی این را می دانست .
او داشت این را آشکار می کرد که اکنون زمان انتخاب است _ آنها یا با او و یا بر علیه او بودند .
آیا آنها سر سپرده ی خدا بودند یا انسان و به آیا مسجد تعلق داشتند یا به میهن ؟

سربازانی که از فتوا ی خمینی سر پیچی کردند تبدیل به عنوان اهدافی مشروع برای انتقام گیری و حمله در نظر گرفته شده بودند .

شاهنشاه که مورد ضربات این آخرین دور از شدت گرفتن تهاجمات قرار داشت ؛ سرانجام متوجه ی خطر شد و ژنرال مقدم را به قم فرستاد تا یک ملاقات فوری و شبانه با « احمد عباسی » داماد آیت الله شریعتمداری انجام بدهد که او نیز بر مطالبات مراجع که در اوایل تابستان تقدیم شده بود پافشاری کرد .
شاه هنگامی که دو مقام آمریکایی را در نوشهر به حضور پذیرفت ؛ در اندیشه س آن بود که آیا آنها را بپذیرد یا خیر .

« چارلی ناس» همراهی کننده ی « ژنرال رابرت ئی . هویزر» ؛ جانشین فرماندهی نیروهای زمینی ایالات متحده ی آمریکا در اروپا بود که می خواست طرح پیشنهادی « هویزر» در راستای اصلاحات در سیستم فرماندهی و کنترل بکار گرفته شده توسط نیروهای مسلح شاهنشاهی را به استحضار پادشاه برساند .

شاهنشاه با طرح موضوع حساس نا آرامی ها فضای سرد جلسه را شکست .
او بر ایستادگی خود بر امر لیبرالیزاسیون تاکید کرد اما آشکارا کرد که " اوباش گری های اخیر" می بایست خاتمه بیابند .
شاه رو به « هویزر» کرد و به ژنرال یاد آور شد که در حین صحبت هایی که با وی در اوایل همین سال داشته است " او این وضعیت را پیش بینی کرده بوده "

شاهنشاه اذعان کرد که بحران " سریعتر از آنچه که او انتظار داشته " بالا گرفته و اینکه با وجود " بسیار وخیم بودن " وضعیت " قصد آن را ندارد که بیش از اندازه اوضاع نزد را نزد من خطرناک جلوه بدهد" .
او افزود
" قرار نیست که کنترل اوضاع را از دست بدهد "

برداشت آمریکایی ها این بود که شاهنشاه آماده ی ان است که به آرتش فراخوان بدهد که از فروپاشی نظم و قتنون ممانعت کند

جلسه که تمام شد ؛ شاه از « ناس » خواست که چند کلمه خصوصی صحبت کنند .
" آقای ناس ؛ فکر می کنید چه بلایی دارد سر میهن ام می آید ؟ "

- اعلیحضرت ، ما در سفارت نتیجه گیری خاصی از آنچه که درحال روی دادن است نداشته ایم . داریم از نزدیک اوضاع را دنبال می کنیم .

شاهنشاه : خودت چی فکر می کنی ؟

ناس پاسخ داد :
" اعلیحضرت من با ارزیابی شما موافقم . شما بوسیله ی سرخ و سیاه دشمنی می شوید . "

بعد ها ؛ ناس اعتراف کرد که پاسخ او به نوعی محاسبه شده بود که برخورنده به نظر نرسد
(یعنی واقعیت را به شاهنشاه نگفته بود _ مترجم)
" به عنوان یک مقام مسئول ؛ من بسیار حواسم جمع بود که چیزی بر خلاف سیاست های راس نظام نگویم "

شاه چیزهای بسیاری را دریافت .
شاهنشاه با تردید به او نگاهی انداخت که نشان از آن بود که زمان ترک کردن ؛ فرا رسیده .

* * *
پرسش شاهنشاه از «چارلی ناس» نوعی پذیرش ضمنی از سردرگمی او نسبت به بهم ریختگی سریع اوضاع بود .
دو سال قبل که او اولین بار تصمیم به باز کردن فضای سیاسی گرفت او مطمئن بود که مقادیر متنابهی از نا آرامی ها در پیش خواهد بود . اما نه به این اندازه .
شهر ها در حال سوختن ؟ اوباش چاقو به دست ؟ بمب گذاران انتحاری که رستوران ها را به همراه زنان و کودکان منفجر می کردند ؟

پادشاهی که همواره به خود می بالید که همیشه راه حلی در آستین دارد اکنون مانده بود که چه کار باید کرد .
برای اولین بار بود که شک بر او رخنه کرده و همراه با شک ؛ تردید و دودلی و تلخی می آمد.

در نوشهر ؛ خانواده و دوستان از شنیدن پرسش دائمی میزبان که پیش از این همواره بسیار ساکت و خود دار بود دچار دلشوره شده بودند . سوالی که بارها و بارها تکرار می شد .

« اللی آنتونیادس » گفته :

شاهنشاه می پرسید
" فکر می کنید چه بلایی دارد سرمان می آید ؟"

رنجیدگی او در کنفرانس مطبوعاتی که در غروب روز قیام ملی در انتهای آگوست پس از 42 روز دوری و پس از بازگشت به تهران آشکار بود .

شاهنشاه با ارجاع به حوادث گذشته ؛ " مارکسیست های اسلامی " را زیر آتش قرار داد و آنها را متهم کرد که شورش ها را برانگیخته و می خواهند ایران را به " ایرانستان" تبدیل کنند .

" ما به شما نوید و وعده تمدن بزرگ با جزئیاتش را می‌دهیم و دیگران فکر می‌کنم که به شما وعده وحشت بزرگ بدهند. مقایسه‌اش با ملت ایران است"

شاهنشاه افزود :
" اما وضعیت اکنون متفاوت است "

او به مخاطبان اش که سردبیران روزنامه ها بودند گفت

" منتها باز هم تکرار می‌کنم تا من و میهن پرستان و قوای مسلح این مملکت هستیم این کار عملی نخواهد شد. "

او با یادآوری کردن دوران « مصدق » ؛ تصدیق کرد که در 1953 خیلی طول کشیده تا اقدامی انجام بدهد زیرا

" آن موقع شاید غیر از این چاره‌ای نبود. یک عده می‌گفتند که چرا اینقدر صبر کردید،چرا قبلاً عمل نکردید ولی شایدجریانات آنزمان غیر از این اجازه نمی‌داد . "

برای اولین بار او اما و اگر ها در باره ی تصمیم خود در مورد لغو شیوه ی حکومت خودکامه را پذیرفت .

" گفته بودم که این (شورش ها) قیمتی است که ما برای رسیدن به آزادی باید بپردازیم"

اما

" آن موقع من فکر نمی‌کردم که این قیمت اینقدر گران تمام می‌شود "

درداخل دولت

" خیلی‌ها ترسیده‌اند، خیلی‌ها می‌گویند که داریم به کجا می‌رویم؟ "

شاهنشاه از خودش همان سوال را می پرسید .

با این وجود همچنان مصمم بود که بر بدبینان فائق آید . او جزئیات صریح تری از نقشه ی راه خود برای رسیدن به دموکراسی را ارائه کرد .

« لیبرالیزاسیون » می بایست که ادامه پیدا می کرد ؛ و اولین لایحه ئی که پس از پایان یافتن تعطیلات تابستانی به مجلس ارائه می شد ؛ تضمین کننده ی « آزادی بیان » ؛ « آزادی مطبوعات » و « آزادی اجتماعات » بود .

حزب رستاخیز دیگر یک حزب انحصاری نبود و دیگر گروه های سیاسی ازاد بودند که تشکل پیدا کنند .
انتخابات پارلمانی در سال آینده آنگونه که قرار بود می بایست برگزار شود و کاندید های اپوزیسیون _ در صورتی که آماده ی آن بودند که به سوگند پارلمانی مبنی بر وفاداری بر تاج و تخت و قرآن قسم یاد کنند _ می توانستند که نامزد شوند .

با اشاره به موضوع « فساد» ؛ شاهنشاه اعلان کرد که اعضای خاندان پادشاهی از این به بعد از اشتغال در کاروبار دولتی و تجارت خصوصی معزول هستند .

با مردود دانست شایعات مربوط به بیماری ؛ او پافشاری کرد که در صحت کامل به سر می برد .
" فعلاً که حالم از همیشه بهتر است "

او با « ترسو» خواندن ایرانیان طبقه ی «متوسط به بالا » و « مرفه » که در حال فرار از کشور بودند به آنها حمله ور شد .
خروج آنها تنها " باعث این خواهد شد که قیمت‌ها بیاید پایین " .

درپاسخ به اقدامات اش در صورت ادامه یافتن شورش ها ؛ او احتمال تعلیق انتخابات و آزادی های شهروندی ؛ تا زمانی که نظم استقرار مجدد بیابد را مطرح نمود .
(توضیح ضروری مترجم :
این بخش از ادعای نویسنده ی کتاب صحت ندارد و با رجوع به متن کامل کنفرانس آشکار می شود که شاهنشاه آریامهر به هیچ وجه و مطلقا چنین مطلبی را اعلان نکرده است و بیانات اعلیحضرت را به صورت تحریف شده آورده . لذا برای قضاوت شخص خوانند گان تمامی این بخش از بیانات اعلیحضرت همایونی در اینجا به جای قسمت تحریف شده آورده شده)

" این نوع آینده را اصلاً پیش بینی نمی‌شود کرد مگر بطور تخیلی امیدوارم که تا موقع انتخابات دو چیز خیلی روشن شده باشد. یکی قدرت حکومت در حفظ نظم برای اینکه هر کسی که از حدود قانون خارج بشود جلویش را می‌گیرند یکی هم در اولین فرصت که مجلسین باز بشود تمام قوانین دموکراتیک مثل اجتماعات، تظاهرات، گفتار و قلم به سرعت از تصویب مجلسین بگذرد من امیدوار هستم که تا آن موقع این امکانات کاملاً فراهم شده باشد مگر اینکه بعد از دادن اینهمه باصطلاح امکانات و آزادی‌ها، اگر نخواهند آرام بشوند معنی‌اش چیست. آزادی‌های قانونی که از تصویب مجلس گذشته باشد آنوقت از قانون خارج بشوند و اطاعت نکنند معنی‌اش چیست؟ این را که می‌توانید خودتان نتیجه‌گیری بکنید معنی‌اش چیست؟ "

فقط عده ی کمی از گزارشگران به حرف های او باور داشتند _ حالا دیگر حس کرده بودند که او در وضعیت عقب نشینی قرار گرفته .

سفارت آمریکا این گونه گزارش داده :

" مطبوعات دریافتند که این می تواند به معنای تغییر در نقشه های لیبرالیزاسیون باشد اما شاهنشاه آن را به عنوان تاکید مجدد برعزم [دولت اش] در جهت حرکت رو به جلو و _ علی رغم لغزش های شدید می دید .

مهناز افخمی گفته :
" کنفرانس مطبوعاتی خیلی بد بود . او یک فرصت را از دست داد "

در حالی که شعله ی شورش های ماه رمضان بر افروخته بود ، تصمیم پیشین شاهنشاه در ابتدای تابستان مبنی بر فرستادن یک نماینده برای ملاقات با « امام موسی صدر» اکنون , به شدت ارزشمند به شمار می رفت .
در پشت پرده « شریعتمداری » و میانه روها درکشمکش بر سر آن بودند که به فرمول و یا راهکاری دست پیدا کنند که بدون تحقیر کاخ ؛ قادر بشوند رضایت علما را نیز کسب کنند .

آنها متاثر از دوران « صفویه » شده بودند که در آن دوره ی تاریخی شاهان پارس قدرت خود را با مراجع تقلید به اشتراک گذاشته بودند .
مراکش کنونی نیز مدل دیگری به مانند « ملک حسن » را در اختیار نهاده بود که توانایی زیرکانه ای در نگه داشتن روحانیت کشورش در هواداری از خود نشان داده بود .
یک پیشنهاد این بود که شاه نخست وزیر را با دولتمردی عوض کند که دارای اعتبار بی عیب و نقص مذهبی باشد یعنی فردی که " هم مورد اعتماد شاه باشد و هم ملت " .
آنگونه که سفارت ایالات متحده در اواسط آگوست به واشنگتون مخابره کرده بود ؛ میانه رو ها تمایل داشتند تا ریاست مجلس سنا یعنی « جعفر شریف امامی » برای مقام نخست وزیری برگزیده شود چون او « خودش یک آدم مذهبی ئی ست و پشتوانه ی سیاسی محکمی را دارد » .

راهکار خلاقانه تر و جذاب تر از سوی میانه رو های مذهبی این بود که :
دعوتی عام از « موسی صدر» برای بازگشت به سرزمین زادگاهش به عمل آید تا رهبری آنها را بر علیه « خمینی » در دست بگیرد .

ویژه گی های امام غیر قابل انکار بود .
او یک حکیم الهی بسیار مورد احترام شیعه بود و مهارت های فردی برای به صحنه آوردن انبوه جمعیت را داشت .
او زمانی هم از محبت شاهنشاه برخوردار بود و به خاطر طرفداری از مخالفت « آیت الله العظمی خوئی » با حکومت دینی شناخته شده بود .

در یک کلام ؛ مدارا گر بود و روابط درخشانی داشت . برخی از روحانیون حتی امید آن را داشتند که شاهنشاه « موسی صدر » را به مقام نخست وزیر جدید بگمارد .

« حسین نصر» مشاور شهبانو فرح در امور فرهنگی چنین گفته
" هنگامی که انقلاب شروع شد ؛ بسیاری از مردم گفتند که موسی صدر در باره ی امور جهان خیلی بیشتر از خمینی اطلاع دارد . موسی صدر هم مثل خمینی در داخل ایران نبود اما در عراق و در جهان عرب شناخته شده بود و از اوضاع روز سر در می آورد . او علمای قم را می شناخت . صادقانه بگویم . فکر می کنم پیشنهاد و ایده ی جالبی بود . موسی صدر تجربه و کاردانی داشت .»

نقشه _ براساس گفته های حسین نصر _ این بود که « موسی صدر » به ایران برگردانده شود تا
" شاه را به عنوان یک مقام تشریفاتی نگاه بدارد
من این را از علمای جوان تر در قم و محافل علما در تهران و از آدمهایی که در این محافل مذهبی مشارکت داشتند ؛ شنیده ام . قرار بود که امام یک دولت صوری مذهبی را تشکیل بدهد و نظم را برقرار سازد . خمینی هم به قرار بود به ایران برگردد و برای زندگی به قم برود و به تدریس بپردازد . این نقشه با ژنرال ها هم مطرح شده بود .
شاهنشاه و شهبانو هم در مورد نقشه ی برگماشتن موسی صدر بعنوان رئیس دولت اطلاع داشتند "

[همین اعتراف علنی به دست داشتن نفر اصلی دولت در سایه ی _نفوذ کرده در دربار شهبانو فرح _ در وقایع منتج به سرنگونی پادشاهی ملی ایران بایست برای قانع کردن بسیاری از مخالفان تئوری توطئه کافی باشد ؟!!! _ مترجم]

میانه رو ها باور داشتند که « موسی صدر» تنها روحانی ئی بود که قدرت ایستادگی در مقابل « خمینی » را داشت و ممانعت از آنچه را که آنها از آن هراس داشتند ؛ یعنی لغزیدن اجتناب ناپذیر به سمت جنگ داخلی و خونریزی مهیب .

« حسن شریعتمداری » نیز این گونه تایید کرده که
" من شنیده بودم که [علما] بر این باور بودند که « موسی صدر » می تواند یک آلترناتیو به عنوان یک رهبر باشد "
" روابط بین موسی صدر و پدرم بسیار خوب بود . او این بلند پروازی را داشت که رهبر لبنان بشود _ او همچنین می خواست که رهبر ایران بشود . آدم های خمینی از او می ترسیدند "

« علی کنی » نیز موافق این است و در تایید گفت :

" خمینی از او می ترسید "

ستایشگران « موسی صدر » در ایران دلایل بسیاری داشتند که باور داشته باشند که او در صورت عرضه ی پیشنهاد رهبری پذیرای آن خواهد بود .

در اوایل آگوست امام میزبان یک دوست قدیمی در شهر بیروت بود :
« علیرضا نوری زاده » سردبیر سیاسی روزنامه ی اطلاعات در ایران .

دو مرد که خاطرات ایران را به یاد آوردند و « موسی صدر» با گوش دادن به نوار کاستی از « مرضیه » خواننده ی موسیقی اصیل ایرانی اشک به چشم آورد.

امام بیان کرد که از تور هنری اخیر «گوگوش » در لبنان بسیار هیجان زده شده ؛ به نوعی که از یکی از دوستان _اش خواهش کرده که از کنسرت فیلم بگیرد تا او بتواند در منزل به تماشای آن بپردازد .
دو مرد ساعت های طولانی را صرف گپ گفت در باره ی مشکلات در ایران کردند .
موسی صدر به نوریزاده گفت :
" تو خمینی را نمی شناسی . او آدم خطرناکی ست . "

امام گفت که اخیرا از « احمد خمینی » خواسته که با پدرش صحبت و سعی کند تا او را آرام کند .
او به احمد هشدار داده بود
" مطمئنا تو نمی خواهی که ایران هم مثل لبنان بشود "

نوری زاده می گوید که
" او نمی خواست که شاه سقوط کند . او نسبت به مقاصد خمینی بسیار نگران بود "

در حالی که ایران و منطقه به نقطه ی جوش نزدیک می شدند ؛ دوستان « موسی صدر» در باره ی امنیت جان او نگران بودند .
هنگامی که او به آنها گفت که تصمیم گرفته تا دعوت « کلنل قذافی » به توقف در تریپولی در اوایل سپتامبر قبل پرواز به مقصد « رم» را بپذیرد ؛ آنها از وی التماس کردند که تجدید نظر کند .

« ملک حسین » پادشاه اردن و رئیس جمهور الجزایر گمان آن را داشتند که رهبر لیبی برای او دام پهن کرده است .

آنها به او گفتند که « قذافی » آدم دیوانه ای ست و مستعد خشونت ورزی ست .

دیپلمات های ایران که سمپات و هواخواه « موسی صدر » بودند نیز به او توصیه ی لغو کردن برنامه ی این سفر را کردند .

« پرویز ثابتی » به یاد می آورد که
" سفیر ما در سوریه به او گفت که نرود چون « قذافی » ممکن است او را بکشد "

اما « موسی صدر » مصمم به انجام این کار بود .
با داشتن اعتماد به نفس در حد اعلا برای داشتن قدرت اقناع ؛ او حتی نمی توانست تصور این را داشته باشد که حاکم یک دولت مسلمان _ حتی آدمی مثل معمر قذافی _ جرات این را به خود بدهد که به یکی از محبوب ترین و مورد احترام ترین شخصیت ها ی اسلامی ؛ گزندی وارد کند .

* * *

در صبح روز 19 آگوست ؛ روز قیام ملی و سالگرد سقوط مصدق ؛ سردبیران کیهان یک سرمقاله ی ویژه را انتشار دادند که در آن هشدارداده شده بود که کشور " بصورت مجازی در حالت جنگ " قرار گرفته . آنچه که اکنون در حال روی دادن بود چیزی کمتر از یک تهاجم آشکار و پیوسته و هماهنگ شده [از جانب جناح راست مذهبی] نداشت .

« چارلز ناس» نیز موافق بود که :
" شاه درحال تلاش برای به حداقل رسانیدن حجم خشونت در ضمن آنکه به دنبال کانال زدن برای گذر دادن نزاع سیاسی به مجرای انتخابات است دچار مضیقه شده است "

فضا اشباع از تنش بود .

« واشنگتون پست» در گزارشی چنین نوشت :

"سربازان ایرانی در تهران مراسم رژه ی نظامی داشتند و دولت در اکثر شهر های بزرگ اجتماعاتی را در هواداری از شاه ترتیب داده بود. مراسم ها در تهران شمار متوسطی از بینندگان را به سمت خود جلب کرد اما مراسم به صورت آشکار از فقدان ابراز احساسات عمومی رنج می برد . درواقع صدای تشویق به گوش نمی رسید و حاضرین عموما بی میل ؛ به فریادهای « جاوید شاه » سربازان نمی پیوستند "

در جنوب کشور ؛ ساکنین آبادان در حال سپری کردن یک روز مصیبت بار دیگر در کنار گرمای چندش آور به همراه قطع آب و برق بودند .
" به دلیل شدت یافتن گرمای هوا بیش از نیمی از پزشکان آبادان شهر را ترک گفته اند "
مطبوعات چنین گزارش داده بودند

" اما سخنگوی امداد پزشکی شهر اضافه کرده که این امر اسباب زحمت را فراهم نکرده زیرا 150 هزار تن از ساکنین شهر نیز همانند آنان به مسافرت رفته اند "

سینما های تهویه ی هوا دار مکان های ترجیحی برای پناه بردن از گرمای هوا بود و در غروب روز شنبه سینما رکس با ظرفیت 600 صندلی تقریبا پر از تماشاچیانی بود که به تماشای فیلم ایرانی « گوزنها» نشسته بودند .

دوماه پیش تر هم افراط گرایان مذهبی اقدام به پرتاب بمب ناموفق به داخل سینما رکس نموده بودند و برای ممانعت از حادثه ی دوم بود که مالک سینما بصورت احتیاطی درهای خروجی سالن را از داخل قفل کرده بود تا از رخنه ی دزدکی مهاجمان جلوگیری کند .
نیمی از نمایش فیلم گذشته بود که تماشاچیان نزدیک به ردیف های عقب متوجه اغتشاش در پشت سر خود شدند و بوی دود به مشامشان رسید .
بیرون تاریکی صدای فریادی بلند شد که
" سینما آتش گرفته "

پایان فصل هجدهم از کتاب « فروپاشی بهشت » _ قیام رمضان

19-THE GREAT TERROR
19 _ وحشت بزرگ

من به آنها چه بدی ئی کرده ام ؟
_ شاهنشاه

او ما را یک راست به ته گودال خواهد فرستاد .
_ژنرال مقدم

فریادهای انتهای سالن سینما رکس تداعی کننده ی مرکز دوزخ بود .

یکی از نجات یافتگان گفته
" در تاریکی مطلق من به همراه بقیه ی تماشاچیان در حال تماشای اوایل فیلم بودیم که ناگهان سرو صدایی از صندلی های عقبی شنیده و دود را حس گردیم و سپس شعله ها را دیدیم ... همه اش در عرض چند دقیقه . بزودی همه ی تماشاچی ها فهمیدند که سینما آتش گرفته . اما تاریکی و دست پاچگی مردم باعث شد که تعدادی زیر پا ی آنهایی که سعی در فرار داشتند بمیرند . مردو فریاد می زدند و از سرو کله ی همدیگر بالا می رفتند "
دسته های مردم در تاریکی هراسان به سمت درهای خروج اضطراری رفتند و متوجه شدند که درب ها بسته اند .

آنهایی که زیر دست و پا له نشده بودند و یا از دود های سمی خفه نشده بودند گرفتار یم دوزخ گسترش یابنده شدند .
یکی دیگر از جان به در بردگان گفته .
" آتش از یک گوشه نزدیک به بالا شروع شد و خیلی زود همه جا گسترش پیدا کرد . همه فریاد می زدند و این سو و آن سو می دویدند. اما همه ی درها قفل بود و هرچه هم زور زدیم تکان نخوردند "
خبر این فاجعه خیلی زود پخش شد و خیابان های اطراف سینما رکس از خانواده های دلواپس ؛ دوستان و همسایگان قربانیان آکنده شد که تلاش می کردند راهی به داخل باز کنند اما از شدت دود و حرارت و شعله مجبور به پا پس کشیدن می شدند .

یکی از حاضران در صحنه گفته
" فریاد های کمک آنقدر جگر خراش بود که با شنیدن آنها آدم آرزوی مرگ می کرد . صدها نفر شاهد وقوع یک فاجعه بودند و کاری هم از دستشان بر نمی آمد "

اولین آتش نشان بعد از گذشت 25 دقیقه به محل حادثه رسیدند و کاشف بعمل آمد که نزدیک ترین شیر آتش نشانی هم شکسته است ؛ دومین شیر اطفاء هم زیر زمین و سنگفرش قایم شده بود و سومی هم فاقد فشار آب مناسب برای استفاده بود "

یکی از آتش نشان ها که بر اثر سقوط آجر زخمی شده بود بیان داشت
" آتش سوزی بزرگی تمامی سینما را در خود فرو برده بود . زبانه های آتش از کانال های تهویه ی هوا بیرون میزد . ما تلاش کردیم که به طبقه ی بالا برسیم و حریق را در نزدیکی سرویس های بهداشتی خاموش کنیم . همه ی درهای ورودی بسته باقی ماند "

امداد گران موفق به باز کردن یک در شده و چندین تن از بازماندگان را بیرون کشیده و روانه ی داخل سینما شدند .

" ما با شتاب به سمت انتهای سینما رفتیم ؛ همکاران ام شلنگ آب را بر روی آتش گرفتند ؛ من هم از یک کلنگ برای شکستن در استفاده کردم . فرای آتش طغیان گر فریادی سر دادم اما هیچکس ؛ حتی یک نفر هم قدم به بیرون ننهاد . هیچ جنب و جوشی در بین مخاطبان نگونبخت نبود ؛ تنهاچیزی که بود نجواهای ناله و زاری وحشتناک و کر کننده بود گوئی که از درون قبر سر داده میشد "

آتش نشان ها با صحنه ای مدهش مواجه شدند .
یکی از شاهدان عینی گفت
" بسیاری از امداگران هنگامی که به ورودی های ساختمان جزغاله شده دسترسی پیدا کردند دچار فرو پاشی عصبی شدند . برای بسیاری هراس اصلی آن بود که کپه های اجساد روی هم تلنبار شده بر کف ساختمان ممکن بود دوستان ؛ بستگان و آدمهایی باشند که با آنها آشنایی داشتند "
یکی از معدود نجات یافتگان « حسین تکبعلی زاده » بود ؛ یک جوشکار بیکار و معتاد به هروئین که اخیرا به اسلام بنیادگرا روی آورده بود .

روز پیش از آتش سوزی او یک مجموعه ی ترک اعتیاد را ترک گفته بود و با سه نفر از دوستانش که به شبکه ی زیرزمینی خمینی پیوسته بودند دیدار کرده بود .
آنها دستور گرفته بودند تا عملیات خرابکارانه ای را در راستای تخریب مراسم بزرگداشت رسمی روز 19 آگوست 1953 و روز قیام ملی 28 مرداد عملی کنند .

با وجود آنکه تکبعلی زاده تنها چند ساعتی بود که در خیابان ها بود ولی موافقت کرد که به دیگران کمک کند تا سینمای مجاور یعنی سینما سهیلا را به آتش بکشند .

خوشبختانه _ برای تماشاچیان داخل سینما _ مایع تینر که برای این حمله تدارک دیده شده بود مشتعل نشد .
روز بعد چهار مرد به مزرعه ای در حوالی شهر رفتند تا مایع آتش زنه را آزمایش کرده و تقویت کنند . هنگامی که یه شهر بازگشتند متوجه شدند که گیشه ی سینمای سهیلا بسته است و از روی اتفاق دریافتند که سینما رکس هنوز برای سئانس ساعت 8 شب و نمایش فیلم « گوزنها» بلیط می فروشد .

مردان جوان هزینه ی ورودیه را پرداخت کرده و بر روی صندلی های خود در انتهای سالن مستقر شدند و اندکی پس از استراحت بین دو نیمه ی فیلم وارد سرسرای سینما شده و چهار بطری کوچک از مایع آتش زنه را اطراف بوفه ی پذیرای و کریدورهای منتهی به راه پله ی اصلی و تنها راه خروجی سینما پاشیدند .

« تکبعلی زاده » با افتخار اولین کبریت را کشید و از صحنه متواری شد . رهگذران به پلیس گفته بودند که مردی را دیده اند که در آغاز آتش سوزی از سینما به بیرون دویده .

ایرانیان روز خود را با اخبار اقدام خودسرانه در ایجاد حریق که منجر به مرگ 377 تن مرد و زن و کودک شده بود آغاز کردند ؛ عدد نهایی کشته شد گان به 430 تن افزایش یافت .
این دوزخ ؛ بزرگترین رکورد مرگ و میر در اثر اقدام تروریستی در تاریخ مدرن جهان از زمان جنگ جهانی دوم به شمار می رفت .
یکی از روزنامه ها گزارش کرد
" هولو کاست ایرانیان را در همه ی جنبه های زندگی مبهوت ساخته است. "
"رادیو ایران پخش برنامه های موسیقی را متوقف کرده و اعلام کرد که سلاخی بی گناهان در آبادان تمامی ایران را در ماتم فرو برده است "
در سرتاسر ایران سینما ها به جهت همدردی درهای خود را بستند .

به گفته یکی از بازدید کنند گان :
" خیابان های آبادان ؛ آکنده از بلندگوهایی بود که صدای قاریان قرآن از آن باز پخش می شد و بسیاری از مردم سیاه پوشیده و برای دوستان و اقوام از دست رفته در هولوکاست می گریستند

هزاران نفر در مراسم بزرگداشت مشارکت کردند و مساجد در 15 روز آتی برای برگزاری مراسم ختم درگذشتگان از پیش رزرو شده بودند "

مغازه ها و منازل سیاهپوش شده بودند . پزشکان به درمان صدها نفر دست زدند که دچار شوک شده بودند و داروخانه های محلی از داروهای آرامبخش تهی شده بودند .

در سرتاسر استان خوزستان جمعیت در میادین اصلی جمع شده و تقاضای آن را داشتند که مقامات تلاش های نجات مشکوک به صحنه سازی را ؛ مورد تحقیق و تفحص قرار دهند و مقصران را یافته و مورد مجازات قرار دهند .

* * *

شک اندکی وجود داشت که آتش سوزی در ارتباط با شورش های رمضان نباشد .

روز واقعه ؛ روز قیام ملی ؛ علامت مشخصه ای بود و همچنین مکان وقوع سینمای رکس که قبلا هم یک بار از سوی واپسگرایان مذهبی هدف قرار گرفته بود .

در عرض« نه ماه » گذشته ؛ نیروهای انقلابی خمینی تعداد 29 باب سینما را به همراه صدها فقره کسب و کار خصوصی به آتش کشیده بودند .

سخنرانی های آتشین مراجع در باره ی جنایتکار بودن « پهلوی ها » و استفاده ی گروه های زیر زمینی اسلامی از تینر و موادمنفجره در اجتماعات مردم وقوع « قتل عام رکس » را حادثه ای اجتناب ناپذیر کرده بود .

وزیر داخله «اسدالله نصر» گفت
" افراد خمینی 19 آگوست (28 مرداد) را برای این انتخاب کردند که توانمندی خود را حتی در روزی که حکومت می خواست اقتدار خود رانشان بدهد ؛ به رخ بکشند "

حادثه ی سینما رکس اقدام خود سرانه و جنون آمیز عده ای آدم نخاله نبود بلکه ثمره ی اصلی یک کارزار تروریستی متمرکز یود تا جامعه ی ایران را ناپایدار ساخته و به هراس بیاندازند و زیرساخت های حکومت پهلوی را به لرزه بیاندازند .

در طول ماه رمضان مقامات تعداد 123 فقره بمب گذاری در اماکن عمومی و 184 اقدامات آتش افروزانه را گزارش کردند .
3 مورد حمله ی مسلحانه و 158 مورد اقدام به ضرب و جرح افسران پلیس هم روی داده بود .
در طی همان دوره ی 24 ساعته ی واقعه ی دردناک سینما رکس روی داد ، مرتجعین مذهبی یک سینما را در مشهد به آتش کشیدند که سبب کشته شدن سه تن شد و همان زمان در شیراز نیز دو نفر در یک آتش سوزی در سینما دچار مصدومیت شدند .
رستوران مشهور « حاتم » نیز در تهرا ن که در خیابان پهلوی واقع بود به شدت بر اثر آتش سوزی تخریب شد و بزرگترین کلوپ شبانه ی پایتخت یعنی « باکارا» نیز سوزانده شد .
ماموران خمینی نه تنها از این گونه اقدامات منصرف نشدند که حتی ممکن است که از شقاوت روی داده در آبادان و هرج و مرج ناشی از آن تشویق هم شده بودند .
پنج روز پس از آن جنایت ؛ اقدام دو مرد در شیراز برای کارگذاشتن مواد منفجره بر روی سقف دو سینما به توسط اعلام خطر عابرانی که در پیاده رو ی خیابان آنها را دیده بودند عقیم ماند .
املاک یهودیان و بهائیان مورد تهاجم اقع شدند . بازار سبزی و تره بار در جنوب تهران بوسیله ی حریق نابود شد ؛ و سه کود هم هنگامی که کارگاه مبل سازی والدین آنها مورد حمله ی بمب های آتش زا قرار گرفت , مجروح شدند .
در سایر نقاط پایتخت نیز ؛ آتش افروزان یک آبجوسازی را تخریب کردند و اوباش قلوه سنگ به یک مدرسه ی کودکان معلول ذهنی پرتاب کرده و کلوپ شبانه ی « درویش » هم مورد هجوم با بمب آتش زا قرار گرفت .
در خرمشهر ؛ شعله های مهیب انبار گمرکات بندر را در بر گرفت و در یزد نیز یک بمب رستورانی را منفجر کرد ؛ در قوچان یک شرکت ساختمان سازی خصوصی به آتش کشیده شد و در نزدیکی ایلام نیز یک رستوران واقع در پارک جنگلی به آتش کشیده شد .

یکی سرمقاله ی صفحه ی اول روزنامه چنین اعلام کرد
" اکنون دیگر شکی در آن نیست که دستانی آلوده و بی رحم در پشت این کشتارهای گسترش یابنده وجود دارد . از زمانی که برنامه ی لیبرالیزاسیون سیاسی آغاز شده از هیچ گونه خشونتی فروگذار نکرده اند .هزاران انسان صدمه دیده و صدها تن کشته شده اند . اکنون چنین به نظر می رسد که اوضاع از کنترل خارج شده . به نظر می رسد افراطی های دست راستی و دست چپی هار شده باشند این جنون می بایست هرچه زودتر و به هر شیوه ی ممکن ؛ پایان بیابد "

صدها ساکن خشمگین آبادان مقر اصلی پلیس را با خواست اخراج آخوندهایی_ که مردم را تشویق میکنند تا به جای فیلم دیدن به مساجد بروند _ محاصر کردند . تظاهر کنندگان بار سرزنش را متوجه_ ی واعظان می کنند "

ناظران اوضاع دریافتند که خمینی تنها مرجع تقلیدی بود که سریعا آتش سوزی را محکوم نکرد ؛ و آیت الله العظمی شریعتمداری با محکوم کردن " آدمهایی که سر شوری دارند و بهیچ وجه ؛ هیچگونه ارتباطی با ما ندارند " در واقع مجرمیت رقیب خود خمینی را متهم می کرد .
او افزود که
" این چنین جنایاتی می بایست کار آدمهایی از قبیل نازی ها باشد . ما هنوز مطمئن نیستیم که چه فردی مسئول این امر است ؛ اما می توانید یقین داشته باشید که هیچ فرد مسلمان واقعی به هیچ طریقی درگیر این نبوده "

شاه نیز با صدور بیانه ای مراتب تسلیت و دستور به مقامات برای یافتن و مجازات عاملین را اعلان کرد اما با اجازه دادن به برگزاری گاردن پارتی سالیانه ی مادرش به مناسبت بزرگداشت روز قیام ملی ؛ بد جوری بند را به آب داد .

هر سال ؛ ملکه ی مادر تاج الملوک به مناسبت بزرگداشت بازگشت پسر اش از تبعید ؛ در باغ های کاخ سعد آباد شب نشینی مفصلی را ترتیب می داد .
وزیر دربار «اسدالله اعلم » محال ممکن بود که در آن شرایط اجازه ی برپایی چنان بزمی را بدهد اما جانشین او « هویدا» حتی در وسط سوگواری ملی از تخطی کردن از اوامر بانوی کهنسال 82 ساله می ترسید .

افکار عمومی ایرانیان این اقدام تافته های جدا بافته ی پهلوی را ؛ که درست در زمانی که شهر « آبادان » سوگوار اموات خود بود شامپاین بنوشند را تقبیح می کرد .

هوشنگ نهاوندی چنین به یاد می آورد :

" مطابق معمول ؛ پذیرایی پر خرجی بود , بوفه های آراسته و زیبا فراهم آمده و کیفیت غذاها و نوشیدنی ها استثنایی بود . دو گروه ارکستر یکی ایرانی و دیگری غربی به تناوب می نواختند . آقایان و بانوان ملبس به لباس شب بودند و جواهراتی را آویخته بودند می توانست سبب رشک و حسادت بهترین ضیافت ها در روم و پاریس بشود "

در داخل کاخ لبخندها تنگ به مانند جامه های چسبان شب بود .

" شاهنشاه به خلق و خوی همیشه با میهمانان می جوشید "

او آرام به نظر می رسید اما او نقاب عادت را بر چهره کشیده بود به نوعی که به هیچ روی در پس آن ترس های درونی اش به ظاهر تراوش نمی کرد .

شهبانو با عواطف خویش در جدال بود .

در اوایل روز دولت پیشنهاد وی مبنی بر پرواز به آبادان برای دل داری دادن به خانواده ی قربانیان را رد کرده بود .
به « فرح » گفته شده بود که به هیچ روی امنیت شخصی وی قابل تضمین نیست و اینکه حضور ش در شهر مصیبت دیده می تواند در حقیقت سبب تشدید شورش ها بشود .
وی چنین به یاد می آورد
" همواره هر جا که تراژدی و حادثه ی غمباری وقوع می یافت بر من فرض بود که حضور پیدا میکردم . برای همین پرسیدم که امکانش هست که به آبادان بروم و به من گفته شد که خیر"

برای سه روز ؛ « خمینی » با استعداد معمول اش برای نمایشی و دراماتیک کردن اوضاع سکوت مرگباری را بر صحنه برد .
سرانجام زمانی که دهان باز کرد ، پیراهن خودش را بر تن شاه کرد و او را آمر قتل عام دانست .

" این مصیبت دلخراش شاه، شاهکار بزرگی است تا به تبلیغات وسیع در داخل و خارج دست زند و به بوق‌ها و مطبوعات دست نشانده داخل و نفع طلب خارج دستور دهد که هرچه بیشتر برای اغفال مردم این جنایت را منتشر و به ملت محروم و مظلوم ایران نسبت دهند تا در خارج ملت حق طلب ایران را مردمی که به هیچ ضابطه انسانی و اسلامی معتقد نیستند معرفی نماید"

او اظهار داشت
" آیا از این جنایت کسی جز شاه و بستگانش امید نفعی داشته‌اند؟ آیا تاکنون غیر از شاه که هرچند وقت یکبار دست به کشتار وحشیانه مردم می‌زند این قبیل صحنه‌ها را به وجود آورده است و یا خواهد آورد؟ "

خمینی هشدار داد که
" من به ملت بزرگ ایران اعلام خطر می‌کنم، خطر اینکه دستگاه اینگونه اعمال وحشیانه و ضد اسلامی را در سایر شهرهای ایران انجام دهد تا تظاهرات پاک مردم شجاع ایران را که با خون خود ریشه درخت اسلام را آبیاری می‌کنند لوث نماید "

نوچه ی خمینی ؛ یعنی « آیت الله یحیی نوری » ؛ معمار کارزار گند آلود ضد یهود هم به سرعت با تقبیح اینکه " سوزاندن انسان ها از نظر اسلام تنها می تواند اقدام غیربشری درنظر گرفته شود" گوی اخلاق گرایی را از دیگران ربود .
این جنایت اقدام اهریمنی شاه به قصد آن بود که به " جهان نشان بدهد _ بویژه به آمریکایی ها _ که مردم ایران برای برنامه ی او در جهت لیبرال کردن اتمسفر سیاسی آماده نیستند "

در مساجد پایتخت ؛ آخوندها ی هماهنگ شده به قرائت نامه ای سرگشاده که تکرار کننده ی اتهام همدستی پهلوی ها در این جرم بود پرداختند و در شرق کشور در شهر مشهد ؛ جمعیتی بالغ بر سی هزار نفر در حرم مقدس امام رضا جمع شدند تا به شرح جنایات شاه که از طریق بلندگوها و با جزئیات مستهجن بیان می شد گوش بدهند .

با بالا گرفتن احساسات عمومی بود که خمینی و نوری موفق شدند که بسیاری از ایرانیان دیندار را متقاعد کنند که شاه دستور برافروختن آتش سینما رکس را داده و سپس کوشیده که گناه آن را به گردن علما بیاندازد .

شور عزاداری آبادان را فرا گرفته بود به نحوی که ده هزار تن عزادار در گورستان شهر اجتماع کردند .
" مردان ؛ زنان و کودکان خاک بر سر میکردند و در گرد و خاک به خود می پیچیدند .
صحنه به نوعی بود که حتی کارگاهان و گزارشگران حرفه ای حوادث هم دل سنگ شان برای آنها آب می شد "

یک شاهد عینی چنین گزارش داده .
" درطول مراسم اندوهناک عزاداری سر ِ آمبولانس ها بسیاری _که در حالت آماده باش بودند تا آن هایی را که بر اثر سوگواری از حال می روند را به بیمارستان ها منتقل نمایند _ بسیارشلوغ بود "

شورای شهر از ترس شورش ها حضور نیروهای پلیس و آتش نشانها را در مقرهایشان محدود کرده و برای کنترل انبوه جمعیت به پسران پیشاهنگ جوانسال متوصل شده بود که خودشان هم به عنوان بستگان قربانیان هق هق می کردند و بر سر میزدند و لباس هایشان را پاره می کردند و خود را به درون گودال قبرها پرت می کردن در حالی که التماس می کردند به همراه اجساد فامیل و دوستان خود دفن شوند .

خبرنگاران روزنامه ها ؛ و عکاسان از ترس جانشان هنگامی که انبوه مردم متوجه ی آنها شدند پا به فرار گذاشتند و تعدادی هم مضروب و خونین و مالان شدند .
عزاداران سر به شورش در خیابان های آبادان نهادند و بانک ها و سر در مغازه ها را درهم کوبیدند و به آتش کشیدند .
شاه که در طی چند هفته با دومین ناآرامی عمده ی شهری روبرو شده بود برای مسئولان امنیتی خود روشن کرده بود که خواستار هیچگونه تلفات در بین شهروندان نیست و نیروهای پلیس دستور داشتند که تنها به شلیک تیر هوایی بپردازند .

هنگامی که به اطلاع او رسانیده شد که بدون وارد آمدن هرگونه تلفاتی ؛ نظم برقرار شده ؛ وی شخصا به استاندار خوزستان « باقر نمازی » تماس تلفنی برقرار کرد تا مراتب قدردانی را به او ابراز نماید .

ایرانیان برای حملات بیشتر که مقارن بود با میلاد امام علی ؛ منگنه شده بودند و نیروهای امنیتی بازرسی از کیف ها در وزارت خانه های دولتی , وردی هتل ها و رستوران ها و حوزه های عمومی را باب کردند .
مقامات نگران متوجه شده بودند که هر روز که می گذرد بر تعداد تظاهر کنندگان قانون شکن و شورشیان افزوده می شود .
راهپیمایی ها که یک ماه قبل حداکثر تعداد چند دوجین و یا چند صد نفر را به خود جلب میکرد اکنون سر به هزاران نفر می زد .

با اخته شدن « ساواک » و حبس سربازان ارتش در پادگان ها و ممنوعیت شلیک مستقیم پلیس ؛ جمعیت دیگر ترسی نداشت و خیابان ها را قبضه کرده بود .

در غروب روز جمعه 25 آگوست تظاهر کنند گان در شهر قم _پرچم های سیاه در دست_ با پلیس درگیر شده و چهار گوشه ی شهر را به آتش کشیدند و آتش نشانان را وا داشتند تا شلنگ های آب را به سمت جمعیت بگیرند ؛ روز بعد هنگامی که چند هزار تظاهر کننده شعار سر داده و سنگ و مواد منفجره پرت می کردند ؛ پلیس بوسیله ی مردانی که «کوکتل مولوتف » از پنجره ی منازل به بیرون می انداختند مورد کمین قرار گرفت .
نا آرامی به سرعت به خیابان های پایتخت سرایت کرد ؛ جایی که جمعیت شورشی بیرون مسجدی در جنوب تهران گرد آمده بود و همزمان در «شمیران » گروهی سی نفره از مردان شعبه ی بانک صادرات را به آتش کشیدند .
در همسایگی تهران یعنی کرج نیز شورشیان به یک سینما حمله مردند و پنجره های بانک را خورد کردند .
در جنوب کشور مجاهدین «بازار بزرگ » را سوزاندند و چند صد باب مغازه را تخریب کردند .
پلیس در همدان مجبور به شلیک تیر هوایی برای خالی کردن خیابان ها شد و یک تروریست هم بر اثر انفجار نا بهنگام بمب همراهش کشته شد .
در نزدیک به نیم دوجین شهر کوچک و بزرگ دیگر هم نا آرامی های خشونت بار گزارش گردید .

* * *

هنگامی که سینما رکس سوزانده شده ؛ « رضا قطبی » در وین به سر می برد .
او به چنین به یاد آورده که
" اقامت ام را کوتاه کردم و به دلیل واکنش دولت بازگشتم "

هنگامی که داریوش همایون وزیر اطلاعات جرات کرد که عامه را با روایت دولت از حوادث به چالش بکشد احساس خطر کرد .

در بازگشت به تهران ؛ پسر دائی ملکه در جلساتی که در آنها مقامات دولتی و درباریان بدتر شدن موقعیت امنیتی را به بحث می گذاشتند مشارکت می کرد .
همه چشم براه دریافت علامتی از شاه بودند که کاری بکنند .

قطبی میگوید

" در بسیاری از این جلسات متعدد ؛ حاضران میگفتند که امیدواریم او بداند که دارد چه کار می کند عدم واکنش او یا به این خاطر است که (1) کارتر و آمریکایی ها به او گفته اند که دموکراتیزه کند یا (2) به این دلیل است که مردم می پنداشتند که او در حال دسیسه چینی ست و محکم تر به صحنه باز خواهد گشت . باورشان نمی شد که واکنشی در کار نخواهد بود "

قطبی هم با سایرین همعقیده بود که بایستی کاری کرد .

با این وجود او به یاد دارد که " هیچکس به جز عده ی معدودی در آرتش نمی گفت که ما نیاز به یک راه حل نظامی داریم " . او به همراه «هوشنگ نهاوندی» و ژنرال « حسین فردوست » ساواکی در دفتر وزیر دربار « هویدا» ملاقاتی ترتیب دادند .
آنها می خواستند سر در بیاورند که چه در پیش است .
فردوست گفت :

" اوضاع دارد خراب می شود . امید وارم اعلیحضرت بداند دارد چه کار می کند چون امکان ندارد که او نقشه ای در سر نداشته باشد . امیدوارم شما آقای هوید ؛ از ایشان بپرسید و ما را خاطر جمع کنید . در غیر اینصورت ؛ خدا عاقبت کار را بخیر کند . "

* * *

دیپلمات های آمریکایی در تهران بطرز جالبی همچنان از بحرانی بودن اوضاع به دور مانده بودند .

نایب سفیر « چارلی ناس » این چنین توضیح داده که :

" در ماه آگوست (شهریور) از اوضاع نترسیده بودیم . در مورد سینما رکس تمام کاری که از دست ما بر می آمد این بود که موضوع و توضیحات متفاوت برای آن را گزارش کنیم . ما فکر می کردیم که داستان ساواک از (مجرمیت) روایت ضعیفی بود . تراژدی وحشتناکی بود - از ذهن من می گذشت که هر کسی می توانست بگوید که کار ؛ کار شاه بوده . آنچنان این واقعه را خطرناک و سرنوشت ساز تشخیص نمی دادیم "

در این حال و هوا بود که اولین روز بازگشت سفیر سالیوان به سفارتخانه بعد از طی تابستان در سواحل مکزیک با مراسم تدفین دسته جمعی در گورستان آبادان مقارن بود .

او در حالی پشت میز کارش می نشست که انبوهی از گزارشات روزانه ی « جان استمپل» که شرح دهنده ی حوادث دهشت بار هفته های اخیر بود بر آن تلنبار شده بود .

عنوانی که او نوشته بود بازتاب دهنده ی حال و هوای محزون و غم انگیز بود :
" این چند وقتی را که تو نبودی ... هرچند کاخ به گند کشیده نشده اما به نظر که این جوری ست "

* * *

دیپلمات های اسرائیلی با دقت حادثه ی سینما رکس را بعنوان نقطه ی چرخش سرنوشت آینده ی شاه ارزیابی کردند .
بعد از دریافتن اینکه تعلل ورزیدن شاه در استفاده از قوای قهریه به این معناست که او کارش تمام است ؛ « یوری لوبرانیِ » سفیر که در شرف بازگشت به خانه برای تصدی پست سیاسی جدید بود از وزیر خارجه تقاضا کرد که طرح های اضطراری را برای بیرون کشیدن تمام و کمال افراد با ملیت اسرائیلی در دستور کار قرار دهد.

اسرائیلی ها همچنین حواس شان به وحشت زدگی ساری و جاری در بین جامعه ی یهویان ایران هم بود .
کارزار ضد یهود آیت الله نوری اهریمن را بیدار کرده بود

"برخی از شعار ها بدین مضمون بود که یهودیان بای از ایران بیرون بروند .و در عین حال برخی از شعار ها ؛ شاه را بعنوان دست نشانده ی صهیونیست محکوم می کرد که از اعراب مسلمان حمایت نمی کند "
« جروزالیم پست » این گونه گزارش کرده بود .

اعلان های فراخون از " کارمندان شرکت نفت ایران برای توقف صدور تولیدات نفتی به مقصد اسرائیل " در میادین نفتی ایران پخش شده بود .

یهودیان ایرانی روش کار جمعیت مسیحیان ارمنی ؛ با اجرای برنامه های خروج ؛ منجمله فروش املاک و فرستادن زنان و فرزندان از جهت امنیت به خارج از کشور را در پی گرفتند .

" خیلی از آنهایی که هم اکنون کشور را ترک گفته اند خانواده های متمول هستند که در حال حاضر در آمریکای شمالی و یا اروپای غربی سکنی گزیده اند "
این را هفته نامه ی " پست " در 25 آگوست مخابره کرد .

" برخی از آنها مدتی بوده که بیزینس های مختلفی را در بیرون از کشور راه انداخته بودند تا برای چنین احتمالی آماده باشند "

سردرگم از سرعت حوادث ، سولیوان به ملاقات لوبرانی رفت که او نیز " ابراز نگرانی کرد که یهودیان هدف بعدی مرتجعین مسلمان خواهند بود "
وقتی که مقام آمریکایی از لوبرانی خواست که شرح دهد که به نظر او چه چسز در حال رخ دادن است ؛ معاون لوبرانی مداخله کرد که :

" این یک انقلاب است "

این گفته ی او باعث شد که رئیس اش نگاهی به او بیاندازد با این معنی که
" خفه شو ! "

* * *

سلسله وقایع پر آشوب در آگوست 1978 _ قیام رمضان ؛ شورش اصفهان و آتش سوزی سینما رکس _ به هر گونه امیدواری که شاهنشاه داشت تا یک گذار مسالمت آمیز به دموکراسی سبک غربی صورت بگیرد نقطه ی پایان نهاد .

برای اولین بار در طول 25 سال او شروع به شک در باره ی ماموریت خود کرد .
بازدیدکنندگان از کاخ متوجه شده بودند که بیش از پیش سربزیر و بیش از معمول متفکر شده .
آن شادابی و اعتماد به نفس قدمی گوئی رخت بر بسته بود.
" هنگامی که شاهنشاه از نوشهر بازگشت او زیاد صحبت نمی کرد "

رضا قطبی چنین گفته
" او در گفتگوها موثر نبود . بیشتر گوش میکرد تا اینکه حرف بزند . من به اقامتگاه رفتم که میتوانستی نوعی انزوا را در آن ببینی "

دیگر او نمی توانست نا آرامی های در خیابان ها را کار مشتی تروریست و متمرد بشمارد _ چشم انداز انبوه جمعیت در اواخر آگوست بیانگر مختافت وسیع با رژیم و بیشتر از آن انزجار از شخص او بود .
سوالی که او از دوستان و اعضای خانواده می پرسید از " فکر می کنین چه خبر است ؟" به " من با آنها چه کار کرده ام ؟" تغییر کرده بود .

او در مقابل احساس مقصر بودن ؛ دلسوزی به حال خود و تلخکامی سر تسلیم فرود آورده بود . در بدترین روزها ی خود ؛ به افراد خانواده و مشاوران و وزرا به دیده ی تفکر نگاه می کرد و حیران بود که در بین آنها به چه کسی می تواند اطمینان کند .
برخی مواقع او مردم ایران را سرزنش می کرد که مثل بچه های نمک نشناس رفتار می کنند _ اگر آنها دیگر او را نمی خواستند ؛ پس حقشان بود که کشور را خودشان اداره کنند و ببینند که چه بلایی سرشان خواهد آمد .

در اواخر آگوست بود که نخست وزیر « آموزگار» یک فکر مزاحم را به مغزمغشوش وی راه داد

" اگر مردم اینقدر ناسپاس اند ؛ شاید اعلیحضرت بایست ولشان کند "

آموزگار به ژنرال مقدم چنین اخطار داده بود .

او این جمله را برای ترساندن وزرای کابینه تکرار کرد .
احتیاجی نبود که به هیچکس یادآور شود که شاهنشاه در شرایط مشابه ؛ قبلا هم یکبار کشور را ترک گفته بوده .
شاهنشاه که در اثر اتفاقات روی داده راه گم کرده بود وبا افراط مداوم یکی پس از دیگری ؛ دچار اشتباه محاسبه شد
او در باره ی نقشه ی گام بگام انتقال به دموکراسی به سادگی با برداشتن در دیگ ؛ در عوض دادن آنچه که مردم آن را می خواستند ؛ سهل انگاری کرد .

سفیر سولیوان به اطلاع واشنگتون رسانید :

" در چند روز گذشته که به تهران بازگشته ام ؛ بر من آشکار شده که ؛ هما نگونه که در سخنرانی روز مشروطیت اعلام کرد ؛ شاه یک تصمیم بنیادین سیاسی اتخاذ کرده تا رژیم خودکامه اش را به یک دموکراسی واقعی تغییر ماهیت بدهد . رسیدن به این تصمیم بر اساس عقاید روشنفکرانه ی شخص خود او بوده چون او احساس می کند که ایران بسیار زیاد در هم پیچیده و غیر قابل حکومت از روش های اقتدارگرایی نیکخواهانه ی جاری و معمول شده "
به همین دلیل او حس می کند که تنها راه برای حفظ انسجام کشور این است که سیستم سیاسی عوض شود حتی اگر این تغییرات پادشاهی را به خطر بیاندازد . بعلاوه او دریافته که بدون تغییر سیستم ؛ سامانه ی پادشاهی محکوم به فناست "

سولیوان تشریح کرد که شاه باور دارد که دست او زیر سنگ حوادث است و او مجبور به انجام اقداماتی سریعتر از آنچه که قصد آن را داشته یا آرزوی اقدام به آن در جهت باز کردن سیستم سیاسی را در سر می پرورانده ؛ شده است .
سفیر نوشته بود :
"شاهنشاه این تصمیم دراماتیک و برانگیزنده ی خود را از روی شکم سیری و سرخوشی نگرفته "
" او نادم و پشیمان ؛ کج خلق ؛ عصبی و مظنون است .

نقشه ی بازی ئی او که با چنان اطمینانی در طی دو دهه آن را پرورانده بود مزخرف از کار در آمده . وی حداقل اطمینان را به خرد ورزی و یا مسئولیت پذیری مردم ایران داشته ؛ با این وجود تصمیم گرفته که سرنوشت خویش و کشورش را به دست آنان بسپارد .
او از این میترسد که همه گمان می کنند او بر لبه ی پرتگاه است و به سنت حسنه ی خاورمیانه هول _اش می دهند که با سر نقش زمین شود .
بیشتر از همه از این می ترسد که ایالات متحده این کا را با او بکند "

سولیوان هشدار داد که دشمنان شاه " سعی خواند داشت تا با سرازیر شدن به خیابان ها و مجبور کردن شاه به اعلان رژیم حکومت نظامی ؛ لیبرالیزاسیون سیاسی را فشل کنند و اثبات کنند که دموکراسی "شاه" فریبی بیش نیست ... تاروپود این جامعه ؛ تحت استرس ناشی از فرصت دموکراتیک واقعی ؛ ممکن است از هم پاشیده شود و شاهنشاه ممکن است احساس کند که مجبور است کنترل سیاسی سفت و سخت را مجددا اعمال نماید . چنین چیزی قبلا هم اتفاق افتاده بوده و ایالات متحده کمک کرده تا امنیت داخلی مجددا استقرار بیابد "

مقامات ارشد ایرانی خودشان هم نامطمئن بودند که چکار باید بکنند و چگونه بایست واکنش نشان بدهند .
حتی آنهایی که شاه را در آن مسیر تشویق میکردند خودشان " عصبی هستند ؛ برای اینکه آنها قبلا هیچوقت به روش دموکراتیک بازی نکرده بودند و نمی دانند که عاقبت کار چه خواهد شد ... آنها عصبی و هراسان از (هیولای بزرگ ِ) مردم ایران هستند ."

شاهنشاه یکسری امتیازات جدید اعطا کرد که به حامیان و مخالفان نشانه های ضعف را نمایش می داد .

او موافقت نامه ی مناقشه برانگیز اجازه ی دفن ضایعات اتمی در بیابان " کویر" را لغو کرد و برادران و خواهرانش را به همراه خانواده هایشان به بیرون کشورفرستاد و موافقت کرد تا «جمشید آموزگار » را از نخست وزیری برکنار کند و «جعفر شریف امامی » ریاست مجلس سنا که گفته می شد از رابطه ی خوبی با « شریعتمداری » و دیگر « علمای» ارشد ؛ برخوردار است را جایگزین او کند .

« شریف امامی » سیاستمداری بی خاصیت بود که شایع بود سود سرشاری را از دارایی های " بنیاد پهلوی "که اداره کننده ی ثروت خاندان پادشاهی بود را به جیب زده .

مجموع دارایی های بنیاد در سرمایه گذاری بر ملک و املاک که او بر آنها مباشرت داشت شامل بسیاری از همان کازینو ها و هتل هایی می شد که اکنون تحت هجوم بوسیله ی بنیادگرایان اسلامی قرار داشت .

حتی سرسپرده ترین پیروان شاه ؛ به شنیدن خبر نزدیک بودنِ امرِ استعفای «آموزگار» به نفع نخست وزیری «شریف امامی » با حیرت و تعجب واکنش نشان دادند .

در صبح روز 24 آگوست ؛ « هوشنگ نهاوندی » که آرزوی نخست وزیری را در سر داشت ؛ به کاخ سعادت آباد رفت که دربیابد آیا این شایعات حقیقت دارد و یا خیر .
او درست موقعی به کاخ رسید که ژنرال مقدم آشکارا پریشان ؛ از اقامتگاه شاهنشاه خارج شده بود .

وقتی دو مرد یکدیگر را دیدند ؛ مقدم از نهاوندی خواست پادرمیانی کند تا او بتواند ملاقاتی امن را با شهبانو برای وی ترتیب بدهد .
فرح در حالی که ژنرال از وی خواهش می کرد که به وی کمک کند تا مانع از برگزیدن « شریف امامی » شود به وی گوش سپرد .
مقدم به لابه چنین گفت :
« در رابطه با این انتصاب مصدع اوقات شما شدم چون این بدترین احتمالی ست که ممکن است در این گذرگاه بحرانی منافع ملی اتفاق بیافتد . او نه تنها طرفدار و محبوبیتی ندارد بلکه بدنام هم هست . وظیفه دارم به شما بگویم که برگزیدن او بعنوان نخست وزیر؛ کمتر از یک فاجعه نیست . او یک راست ما را به ته گودال خواهد فرستاد ولی هنوز وقت هست که جلویش را بگیریم . خواهش میکنم . علیاحضرت ، شاهنشاه را به تجدید نظر ترغیب کنید »

فرح گوشی تلفن را برداشت و با دفتر شوهرش تماس گرفت
" اعلیحضرت ، رئیس ساواک شما این جاست ؛ از من تمنا می کند که خودم را پیش پای شما بیاندازم و استدعا کنم که به صلاح نیست که بهیچوجه آقای « شریف امامی » را رئیس دولت خود بکنید "

فرح ادامه داد
" او به بدنامی شهره است و خطرناک ترین انتخابی ست که در این زمان می توانید انجام دهید "
پس از چند دقیقه گوش سپردن در سکوت ؛ به آنچه که شاه می گفت ؛ فرح گوشی تلفن را برجای خود نهاد و به دو فرد ملاقات کننده گفت
" شوربختانه تا آنجا که من می دانم ؛ کاری نمی شود کرد "

بیرون از دفتر شهبانو ؛ « مقدم » از سرناامیدی آهی کشید که :
" باورم نمی شود . چطور امکان دارد اینگونه بد به اطلاع شاه رسانیده باشند ؟ « شریف امامی » در عرض دو ماه با قیام یک ژنرال کارش تمام است ! هرکاری از دستم بر می آمده برای اینکه بدترین چیزها اتفاق نیافتد انجام داده ام _ تو شاهدی _ با این وجود بازهم از تو خواهش می کنم سعی ات را بکن "

شهبانو باز هم تلاش کرد ؛ او علاقه داشت که « نهاوندی » برای کار نخست وزیری برگزیده شود .

با وجود اینکه تکبر او بسیاری از همکارانش را از او بیگانه کرده بود ؛ فرح وفاداری او بعنوان یک اصلاح طلب لیبرال به سلطنت را معتبر می دانست .

شهبانو به خاطر می آورد که
" فکر می کردم « نهاوندی » می بایستی نخست وزیر باشد اما اعلیحضرت او را نمی خواست »
ایشان گفت :
« بازهم نهاوندی دارد سعی می کند نخست وزیر شود ؟ شاهنشاه از او خوشش نمی آمد »

رضا قطبی نیز خاطره ای مشابه دارد .
او به یاد می آورد که
" نهاوندی را بعنوان نخست وزیر پیشنهاد کردم "

شاهنشاه او را قبول نکرد .

او چنین ارزیابی کرد که :
" نهاوندی " وزنه ای نیست .

شاه برای تاکید بر این نظرش دست هایش را دراز کرد و در حالی که کف دست ها را به شکل کفه ی ترازو گرفته بود آنها را سبک سنگین کرد .

" شاه ؛ نهاوندی را یک آدم وفادار می دانست ؛ روشنفکری خوب که به درد تماس برقرا کردن بین کاخ و دانشگاهیان و روشنفکران می خورد "

* * *

در روز یکشنبه 27 آگوست ، کاخ تایید کرد که « جعفر شریف امامی » درمقام نخست وزیر ایران جایگزین « جمشید آموزگار» گردیده .

« اردشیر زاهدی » سفیر ایران در واشنگتون به خاطر می آورد که :
" فکر کردم یک شوخی بوده . جریان را جدی نگرفتم . اصلا ممکن نبود . او به آقای پنج درصد معروف بود . او کاملا فاسد بود ."

«شاهدخت اشرف » نیز به همچنین .
" از این انتخاب مبهوت شده بودم . حس می کردم که اوضاع یک رهبری قوی تر را می طلبد "

او به « پرویز راجی » سفیر ایران در دربار سنت جیمز چنین گفته که
« برای ما و به دست ما _ منظورم از ما ؛ پهلوی هاست_ کار در واقع تمام است . فقط مساله ی زمان است که چه وقت یک جمهوری بر اساس اصول اسلامی اعلام بشود . اعلیحضرت هرگز موافقت نمی کند که شاه کشوری باشد که " خمینی " و یا " شریعتمداری " قدرت نهایی دستشان باشد . او هرگز با ملاها آبش به یک جوب نخواهد رفت »

شاهدخت گلایه مند بود که
" مردم ایران از عهده ی سپاسگذاری همه ی کارهایی که پدرم و برادرم برای آنها انجام دادند بر نیامدند "

در یکشنبه ؛ روز انتصاب « شریف امامی » ؛ نخست وزیر جدید سخنرانی تلویزیونی خطاب به ملت انجام داد و در آن به اصلاحات " انقلاب سفید " که (سرعت شتاب در این حرکت متاسفانه با نابسامانی‌هایی همراه بوده که لاجرم در بسیاری از موارد پیشرفت‌های اقتصادی را کُند و امور رفاهی را مختل ساخته است) تن در داد .

بیانات او مشخص کرد که دولت پهلوی بیش از هجوم اسلامگرایان در عقبگرد کامل قرار گرفته .
دولت جدید ، تقویم قمری مسلمانان (*اشتباه نویسنده ی کتاب این است که تاریخ هجری شمسی را با هجری قمری یکسان فرض کرده _ مترجم*) را جایگزین تقویم شاهنشاهی کرد _ ایرانیان یکهو خود را در حال به قهقراء رفتن به سال 1357 دیدند_ و مهناز افخمی وزیر مشاور در امور زنان _که اولین از نوع خود در جهان اسلام و تنها وزیر در این امور در سراسر جهان بود _ برکنار شد .
میخانه ها و مشروب فروشی ها و کلوپ ها بسته شدند ؛ نسخه های مجلات « پلی بوی » و « پنت هاوس » به سرعت از قفسه ی مغازه ها جمع آوری شدند و برای اولین بار از سال 1963 روزنامه های ایران اجازه یافتند که عکس خمینی را منتشر کنند و به اسم او در صفحه ی اول خود اشاره کنند .
« تایم » چنین گزارش کرد:
" کلاب های دیسکوتک که مکانی معمول برای دیوانه بازی های طبقه ی متوسط رو به بالای شهری ایران بود درهایش تخته شد . شبکه های تلویزیون به جای سریال های « کانن» و « داستان پلیس» به پخش قرائت قرآن و مراسم اسلامی می پردازند . به نظر می رسد که پیشرفت مردد ایران به سوی قرن بیستم ؛ باردیگر دچار وقفه شده و این ملت به دوران سلفی گری سیاه اسلامی قرنِ هجدهمی پرتاب شده باشد "

کارزار ارعاب خمینی به همراهی امتیازاتی که شریف امامی قائل شد به نیم قرن تلاش های سلسله ی پهلوی برای برقراری موازنه بین سنت های مذهبی ایرانیان و دولت سکولار و مدرنیزاسیون به روش غربی ؛ پایانی ناگهانی و فضاحت بار بخشید .

* * *

دو روز قبل تر ؛ امام موسی صدر در اولین گام از یک سفر برنامه ریزی شده ی سه هفته ای که او را به شهر رم و سپس به آلمان غربی می برد وارد شهر ترییولی شد .
او برنامه ی آن را داشت که دیداری مخفیانه با فرستاده ی شاه را صورت بدهد .
موسی صدر از سوی دو تن از دستیاران نزدیکش همراهی می شد . معاونش « شیخ محمد یعقوب » و « عباس بدرالدین » روزنامه نگار لبنانی که قصد پوشش خبری سفر برای مطبوعات لبنانی را داشت .

اندکی پیش از عزیمت , امام مقاله ای را در لوموند فرانسه نوشت که در آن دیدگاهش در باره ی وقایع ایران را تشریح کرد .
در " ندای پیامبران " امام یک پرتره ی آرمانگرایانه از طبقات مختلف و گروه های اجتماعی که برای نبرد در راه عدالت به هم می پیوندند را ترسیم کرد .
زبان و روح این نوشتار بازتاب دهنده ی جریان اصلی تفکر شیعی و در هارمونی و همخوانی با سنت های روشنفکری فرانسوی بود .
این مفاهیم تضادی واقعی با پیام بنیادگرایی و خشونت خمینی را دربر داشتند .
(بر خلاف نظر نویسنده ی محترم ؛ با خواندن متن مقاله متوجه می شوید که این تضاد آنچنان واقعی و پر رنگ نیست و در یک کلام سگ زرد برادر شغال بود _ مترجم)
آنجا که او برای توصیف مشکلات از واژه ی " انقلاب " استفاده کرد ، موسی صدر در حال ارجاع دادن به یک انقلاب کردن در ایده ها بود و نه انقلاب سیاسی !!!(جل الخالق _ مترجم)
با وجود اشاره ی دقیق به نقش راهبری " امام کبیر خمینی " در پیشبرد مخالفان دولت پهلوی ؛ موسی صدرهیچ کجا شخصا شاه را محکوم نکرد و یا ازجایگزینی پادشاه با حکمران مذهبی پشتیبانی نکرد .
اغلب روحانیون ارشد نظرات خود را درجملات به دقت قابل تعبیرمی پیچیدند ومقاله ی « موسی صدر» که به قصد تخفیف دادن شک و گمان در آدمهایی از قبیل «احمد خمینی » و «ابوالحسن بنی صدر » نوشته شده بود ؛ در واقع هنوز در ساخت و پاخت با نیاوران را گشود می گذاشت .

موسی صدروهمراهان اش از فرودگاه برداشته شده و به هتل " الشاطی " واقع در تریپولی برده شدند .
قرار بود که « آیت الله بهشتی » نیز در کوتاه زمانی پس از آن وارد شود .
جالب آنکه مطبوعات لیبی از حضور یکی از رویایی ترین رهبران جهان اسلام در کشورشان هیچ ذکری نیاورده بودند .
« موسی صدر» معمولا هنگامی که در سفر بود به دفتر و خانواده اش تلفن می زد اما در این سفر آنها هرگز تماسی را از وی دریافت نکردند . کارفرمایان روزنامه نگار بدرالدین هم متوجه شدند که حتی یک خبر هم از جانب وی در طی اقامت در هتل مخابره نشد
سرانجام « قذافی » موافقت کرد که در عصر 29 یا 30 آگوست « موسی صدر » را به حضور بپذیرد ولی بعد به عذر شلوغ بودن سرش از آن ملاقات سر باز زد .
گروه « بهشتی » هرگز وارد نشدند .

« موسی صدر » برای عزیمت ناشکیبا شد – شاید بالاخره متوجه شده بود که با پای خودش به دام افتاده _ و در ساعت یک بعد از ظهر روز 31 آگوست 1978 ، این سه نفر در لابی هتل محل اقامتشان به وسیله ی گروهی از ملاقات کنندگان لبنانی دیده شدند .
یکی از همدستان « یاسر عرفات » بعدها به رابط خود در سازمان امنیت آمریکا یعنی « روبرت آی مِز » رئیس دفتر سازمان سیا در بیروت ماوقع را چنین اعتراف کرده :

« موسی صدر » هنگامی که به فرودگاه تریپولی وارد شد ایشان و همراهان را به قسمت "وی ای پی" بردند. در همان حال، مرحوم بهشتی با آقای قذافی تماس گرفته و از ایشان می‌خواهد که مانع از خروج آقای صدر از لیبی شود، و به آقای قذافی اطمینان داد که آقای صدر یک مامور غرب است.

قذافی به نیروهای امنیتی دستور داد که خروج موسی صدر از لیبی را به تاخیر بیندازند، و به اوبگویند که به هتل بازگردد. ولی ماموران رفتار بدی با امام صدر در " وی آی پی " فرودگاه داشتند، و یک مشاجره تند در آنجا آغاز میشود. به امام حمله شده و سپس توسط ماموران به داخل یک ماشین برده شده، و اوضاع از کنترل خراج و امام به جای هتل به زندان برده میشود

در بیروت ؛ یکی از دوستان امام در خیابان به « محمد صالح حسینی» بنیان گذار بریگاد فارسی که جنگجویان چریک ایرانی را در لبنان آموزش می داد بر می خورد .
حسینی موسی صدر را می شناخت و با کلنل قذافی نیز روابط خوبی داشت

وقتی که « حسینی » اشاره کرد که قصد دارد تا به تریپولی پرواز کند تا در جشن های قذافی شرکت کند ؛ دوست امام از وی خواست که سلامش را به موسی صدر برساند .
« حسینی » بدون هیچگونه توضیحی با گفتن یک جمله باعث شد او سر جایش خشک اش بزند
« کلک موسی صدر کنده شده »

* * *

در 29 آگوست هنگامی که « موسی صدر » در اتاق هتل واقع در تریپولی علاف شده بود ؛ شاهنشاه و شهبانو فرح رهبر حزب کمونیست چین « هوآ گوفنگ » را در کاخ سعد آباد به حضور پذیرفتند .

اولین دیدار رهبر کمونیست چینی از ایران واقعا در زمان بدی اتفاق افتاده بود .
شرایط امنیتی آنقدر سفت و سخت بود که رسم سوار کالسکه ی سلطنتی شدن از فرودگاه لغو شد و دو رهبر بوسیله ی ماشین رهسپار یادمان شهیاد شده و از آنجا به توسط هلی کوپتر مسافت کوتاه تا کاخ گلستان را طی کردند .

واشنگتون پست چنین گزارش کرده بود
" شرایط امنیتی پیرامون اقامتگاه میهمانان کاخ گلستان در جنوب تهران پرتکاپو در همسایگی بازار پر جنب و جوش خیلی سفت و سخت بود تا از هرگونه دسترسی تظاهرکنندگان ممانعت شود "
اما آنها سرانجام کار خودشان را کردند .یک راهپیمایی در شامگاه هزاران تن از تظاهر کنندگان را راهی مرکز شهر تهران کرد .
آنها به یک بانک و یک سینما حمله بردند ؛ در خیابان های اطراف آتش روشن کردند و از خطوط پلیس رخنه کرده تا ترافیک را مختل کنند و سطل های زباله ی در حال سوختن را بعنوان مانع در خیابان ها قرار دادند .
در نیاوران ؛ شاهنشاه و شهبانو فرح به همراه میهمانان چینی در نیمه ی ضیافت شام بودند که یکی از دستیاران شاه در گوش اش زمزمه ای کرد ؛ شاه اندکی به فکر فرو رفت و سپس با عذر خواهی میز را ترک کرد .
رفتاری بی سابقه از جانب شخصیتی که بسیار مبادی آداب بود .
ایرانی های داخل اتاق زیرچشمی همدیگر را می پائیدند که چه امر مهمی اتفاق افتاده که اعلیحضرت همایونی در حین صرف شام رسمی میز خود را ترک گفته است ؟

پس از گذشت چندین دقیقه ؛ شاهنشاه بازگشت ؛ اما به جای وارد شدن به اتاق غذاخوری به نخست وزیر « شریف امامی » و ژنرال مقدم علامت داد که در بیرون از اتاق به وی بپیوندند .

مقدم رفت تا کلاه خود را بردارد اما شاه به او فهماند که احتیاج به این کار نیست .
دو مرد در سکوتی سهمگین ؛ به شاهنشاه گوش فرادادند که به آنها اطلاع میداد که وی تماسی تلفنی از جانب « صدام حسین » رهبر عراق جایی که خمینی در آنجا به تبعید اقامت کرده بود داشته :

" صدام حسین به من می گفت که این مرتیکه ی ملا خمینی دارد برای تو و برای من و برای همه ی ما دردسر ایجاد می کند . عاقلانه این است که ازشرش خلاص شویم . اما من به موافقت تو احتیاج دارم تا ترتیب اش را بدهم "

شاه گفت که پاسخش این بوده که
" من شخصا نمی توانم این تصمیم را بگیرم . باید با مقامات مسئول ام صحبت کنم "

او به شریف امامی و مقدم نگاه کرد و افزود
" صدام حسین پشت خط منتظر جواب من است . می خواهم نظر شما را در این باره بدانم "
آنگاه شریف امامی و مقدم بین خودشان چندین دقیقه غور کردند . مقدم چیزی برای گفتن نداشت و ترجیح داد تا نظر نخست وزیر را بشنود.
هیچکدام از دو مرد نمی خواستند مسئولیت قتل یک « مرجع » را به گردن بگیرند .

شریف امامی گفت
" اعلیحضرت ، شما بهتر از هرکسی می دانید که چه کار باید کرد "

شاهنشاه به آنها نگاه کرد و موقرانه گفت
" از دید من این اقدام درستی نیست "
او چرخید و از پله ها بالا رفت تا به صدام جواب بدهد .
برای دومین بار در عرض پانزده سال ، شاهنشاه زندگی مردی را که میدانست می خواهد او را نابود کند نجات داد .
سپس شاهنشاه به پائین برگشت و به سالن غذاخوری بازگشت و انگار که هیچ چیز نامطلوبی رخ نداده بر سر صندلی خود نشست .

* * *

روز بعد ؛ چهارشنبه ؛ 30 آگوست ، سفیر اسرائیل « یوری لوبرانی » به دولت مطبوعش توصیه ی اکید کرد که کمیته ی اضطراری برای زیر نظر گرفتن ناآرامی های رو به وخامت در ایران را تشکیل بدهد .

نخست وزیر « مناخیم بگین به همراه رئیس جمهوری مصر « انور سادات » و پرزیدنت کارتر در کمپ دیوید ایالات متحده بسر می برد و در حال مذاکره کردن در باره ی پیمان صلح بود . هنگامی که معاون اش به میهن بازگشت به نیروهای امنیتی اسرائیلی مجوز داد تا برای تخلیه ی شهروندان اسرائیلی از ایران شروع به برنامه ریزی کنند

* * *

ساکنین شمیران تحت محاصره ی شمال تهران که از اروپا سرازیر شهر شده بودند آخرین شامگاه آگوست را در میدان اسبدوانی تازه بازسازی شده ی فرح آباد و با پرسه زدن در رستوران تازه ی " کافه دو پاریس " و صرف شام و شوی لباس سپری می کردند .
آنها چشم به راه افتتاح آخرین سازه ی اضافه شده به چشم انداز شهری تهران یعنی افتتاح ساختمان بیست وشش طبقه ی هایت تاج تهران بودند که با یک رستوران بر پشت بام و کلوپ شبانه و کلوپ ورزشی به همراه سونا و سالن شنای سرپوشیده خودنمایی می کرد .

علیرغم بسته شدن بسیاری از کلوپ ها و پاتوق ها در سراسر شهر ؛ هنوز پائیز در راه فصلی غنی از تفریحات فرهنگی و هنری را پیشنهاد می کرد .

نمایش آوازی " مری ویدو" برای افتتاح تالار رودکی درنظر گرفته شده بود و رسیتال سمفونی آثار کروللی و چایکوفسکی نیز برنامه ریزی شده بودند .
موزه ی هنر های معاصر نمایشگاه های آثار مدرن ایرانی ومعماری فنلاندی و ایتالیائی را ترتیب داده بود و قرار بود اشعار حافظ در تئاتر شهر با آهنگ سازی شاهین فرهت در هم آمیخته شود .
کلوپ قایقرانی در سد کرج میزبان اسکی روی آب آخرین تعطیلات آخر هفته بود و شهربازی مینی سیتی در جاده ی لشگرک هنوز باز بود .

در ظاهر قضیه ؛ ساکنین شمیران بیشتر بر روی برنامه های تفریحی خود و آماده سرکار و مدرسه رفتن بودند تا درگیری های جنوب شهر .

اما ظاهر پر زرق و برق فرح آباد فریبی بیش نبود و یک تنش زیرپوستی در سالن ها موج می زد .
ازتعطیلات برگشتگان نسبت به تغییراتی که در بازگشت به خانه روبرو شده بودند دچار حالت شوک و تحیر بودند .
بخش هایی از شهر حتی در طول روز نیز به عنوان مناطق بیش از حد نا امن ؛ ورود ممنوع شده بود.
خدمتکاران روسری ؛ سر کرده بودند و کارهای روزانه ی خود را به بهانه ی اقامه ی نماز مختل می کردند و به نقل قول هایی از مردی عجیب که آنها او را " امام خمینی " می نامیدند می پرداختند .
آنعده از دوستان شان که در طول تابستان را در شهر باقی مانده بودند ظاهرشان اسلامی شده بود و از جواب دادن به تماس ها سر باز می زدند .

یک زوج ثروتمند هنگامی که شوفر شان از اینکه به دنبال آنها به فرودگاه مهر آباد برود خود داری کرده بود متوجه شده بودند که یک اتفاقی افتاده .
آنها با تاکسی به منزل رفتند و فهمیدند که اقامتگاه کاخ مانند آنها بوسیله ی خدمتکاران مصادره شده که از دستورات سرپیچیده و به آنها فحش می دادند .

سلطنت طلب ها می دیدند که پنجره های منازلشان شکسته شده جسد گربه های مرده را به داخل باغ منازلشان پرتاب کرده اند .
دوست شهبان فرح ، « اللی آنتونیادس » از نوشهر بازگشته بود و با دیوار نویسی " مرگ بر شاه " مواجه شده بود که درب ورودی منزلش را پوشانده بود ؛ چیزی که شش ما قبل قابل تصور هم نبود .

* * *

روز جمعه اول سپتامبر ؛ در پایان یک هفته ی طاقت فرسا ی مملو از شورش و نا آرامی های مدنی ، شهبانو فرح تصمیم گرفته بود که شوهر اش به تغییر صحنه نیاز دارد. جمعه ها روزی بود که برای سرگرم کردن فامیل و دوستان در کاخ با بقیه روزهای هفته حسابش جدا بود .

« اللی انتونیادس» می گوید :
" معمولا شام برای چهل نفر تدارک دیده می شد "

" جمعه تنها زمانی بود که شاهنشاه و شهبانو آزاد بودند که مثل آدمیزاد باشند . اسب سواری بود و با دوستان ورق بازی می کردند "
آن روز به هرحال ؛ فرح ترتیب یک سفر با هلی کوپتر به دریاچه ی سد لتیان را داد که در شمال پایتخت که مقصدی برای قایق سواری و طبیعت گردی بود .
شهبانو از حلقه ی کوچک همراهان خواهش کرد که در حین صحبت با شوهر اش به مشکلات هیچ اشاره ای نکنند .
اللی آنتونیادس می گوید
" ما حس می کردیم که اوضاع وخیم است . ولی می ترسیدیم در باره اش صحبت کنیم. یادم می آید شهبانو گفت " هرچی که دارد اتفاق می افتد ؛ لطفا در باره اش بحث نکنید . بگذارید بین خودمان بماند "

پایان فصل نوزدهم از کتاب « فروپاشی بهشت » _ **وحشت بزرگ**

20 _BLACK FRIDAY
20 _ جمعه ی سیاه

چو این گفته شد ؛ فر یزدان از اوی
بگشت و جهان شد پر از گفت‌وگوی

_ شاهنامه ی فردوسی

اگر مردمم مرا نمی خواهند ؛ من با زور نخواهم ماند
_ شاهنشاه

در صبح دوشنبه 4 سپتامبر ؛ پانزده هزار تن از مردم در یک قطعه زمین خاکی واقع در تپه های شمالی در همسایگی قیطریه واقع در شمیران گرد هم آمدند تا عید فطر یعنی آخرین روز از روزه ی یک ماهه ی رمضان را گرامی بدارند .
پس از اقامه ی نماز در صبح و سخنرانی یک روحانی در محکوم کردن شاه و دولت نخست وزیر شریف امامی بعنوان نا مسلمان ؛ انبوه جمعیت راه پیمایی طولانی را آغاز کردند که دوازده کیلومتر به سمت مرکز شهر ادامه یافت .
در طول مسیر ده ها هزار نفر که در نقاط تلاقی منتظر بودند به آنها پیوستند ؛ مسیر آنها بوسیله ی نگهبانان " موتورسیکلت سواران الله " محافظت شده بود و گرچه راهپیمایان از فراخوان برای سرنگونی شاه ممانعت شده بودند ؛ آنها پارچه نویسی های زیادی را با نقش چهره ی آیت الله العظمی خمینی حمل می کردند و شعار می دادند که اسطوره ی مورد نظر آنها می بایست از تبعید بازگردد.

" ایران کشور ماست "
" خمینی رهبر ماست"
" ارتشی ارتشی چرا برادر کشی ؟ "

واحد های آرتش در نقاط حساس در سرتاسر مسیر مستقر شده و با چشمان نگران تظاهرات کنندگان را نظاره می کردند.
یک خبرنگار ایرانی گزارش کرد
" اندکی پس از آغاز راه پیمایی در یک نقطه ؛ ارتشی ها ی عصبی به وسیله ی هزاران نفر رو به فزون محاصره شدند و به نظر می رسید که از شعارهای تندی که داده می شد آزرده شده اند . اما تظاهر کنند گان به سرعت گرد کامیون های ارتشی دور هم جمع شدند و شعار " برادر ارتشی چرا برادر کشی ؟" و " ارتش تو هم با ما باش با ملت هم صدا باش "را سر دادند .
یکی از افسران ارتش از پشت کامیون -اش برخواست و اعلان کرد
"شما هم برادران ما هستید اما ما وظایفی داریم که باید انجام بدهیم "
تنش فرو کش کرد و جمعیت به داخل کامیون ارتش شاخه های گل پرتاب کردند ."
اقدامی که بارها و بارها در مسیر راهپیمایی انجام شد .

خیلی ها از داخل منازل با پارچ آب و هندوانه برای فرونشاندن عطش راهپیمایان بیرون آمدند .
اینطور نبود که از نمایش قدرت مذهبی همه شادمان بشوند .
بسیاری از تهرانی ها آشکارا از حجم تظاهرات ترسیده بودند " و از ترس بد تر شدن اوضاع در خانه ها باقی مانده بودند"
همانطور که صفوف منظم راهپیمایی به سوی ناحیه ی تجاری شلوغ حرکت می کرد ؛ راهپیمایان از تماشاچیان کنجکاو دعوت می کردند که برای جشن گرفتن پایان رمضان به آنها بپیوندند و در اوایل بعد از ظهر فضای جشن و سرور در بین حدود دویست هزار تظاهر کننده ی مذهبی ؛ دانش آموز ؛ کارمند ؛ زنان خانه دار طبقه ی متوسط و بازنشستگان حکم فرما شد که به رد و بدل کردن شاخه های گل و روبوسی و دست فشردن می پرداختند .
دعوت به شرکت در این جمع غیر قابل مقاومت بود
یک تهرانی طبقه ی متوسط چنین گفته
" من در وسط انبوه جمعیت بودم . در جلوی من ؛ پشت سرم و در اطرافم هرجا که چشم می گرداندم آدم بود که به مانند قطره ای از دریا دراین موج عظیم بودند . من هم همچنین در دریای غیرقابل سنجش گرد همایی ملت ایران بودم . " منی " در کار نبود . به غیر از " ما " چیز دیگری نبودیم . "
چشم انداز " بهار ایرانی " که آسفالت خیابان ها را به مزرعه ای از گل تبدیل کرده بود ؛ لیبرال ها و چپ گرایان را دلگرم کرد و احترام و ستایش از آنها را که به خیابان ها آمده بوند تا با شاه و آرتش اش مخالفت کنند را جایگزین ترس دیرپای آن ها از ملایان کرد .

برخی از آنها حتی به دادن شعار های پراکنده ی " مرگ بر شاه " پیوستند .

یک روزنامه نوشت :
پیش از رویداد تظاهرات " قدرت گل " هرگز درخواست خویشتن داری هم از جانب رهبران روحانی و هم پلیس دیده نشده بود . آنها آنچه را که پس از تجمعات مذهبی در طول رمضان هدف گزاری کرده بودند بوسیله ی گل اعلان کردند و نه بوسیله ی سنگ و چوب . مشاهده ی زنان و کودکان که دسته های گل را به گردن نیروها می انداختند و شاخه های گل را به داخل کامیون ها پرتاب می کردند نخواهد توانست کمکی به بازخوانی تظاهرات صلح ویتنام در اواخر دهه ی شصت میلادی در ایالات متحده بکند "

خبرهای رسیده از استان ها بد شگون تر بود . برنامه های خبری رادیو و تلویزیون از بروز درگیری های خشونت بار حکایت داشت که در طی آنها پنج تظاهرکننده در ایلام ؛ دو نفر در کرج ، دونفر در خمین و یک نفر در قم که پلیس تلاش کرده بود که جمعیتی 30 هزار نفری تشنه را مهار کند ؛ کشته شده بودند .
پیش از فرا رسیدن عید روحانیون میانه رو و رهبران مخالفان به مدارا توصیه کرده بودند .

راهپیمایی قیطریه تنها هنگامی تایید شده بود که مقامات از سخنگوی جبهه ی ملی اطمینان یافته بودند که " گردهمایی شبیه به تجمعات چند سال گذشته خواهد بود و به راهپیمایی در خیابان و یا تظاهرات توسعه نخواهد یافت "

آدم های خمینی با این برنامه موافقت کردند ولی سپس به سادگی با روانه کردن پیروان خود و روانه کردن آنها به پائین تپه و به سمت شهر و حمله به سنگر و استحکامات تجاری طبقه ی متوسط آن را دزدیدند .

شاه بهای امتناع مداوم خود در دو سال گذشته در رابطه با مجاز شمردن فعالیت سیاسی جبهه ی ملی و نهضت آزادی را که از جمله ی میانه رو ترین مخالفان اش بودند را پرداخت .

محتملا همزمان هر دو گروه نارضایتی عامه را به روند سیاسی تغییر مسیر داده بودند .
" این گروه ها و احزاب اساس آنچه را که می تواند به یک اوپوزسیون مشروطه منجر شود را دارد هستند و توانایی کمک کردن به ایران برای رسیدن به یک سیستم واقعی دموکراتیک از گفتگو و جوابگویی را دارند "

یک مفسر سیاسی این چنین نوشته بود

" در نهایت آنها می توانند به ملت با کمک کردن در خلق یک هسته ی میانه روی که حقیقتا احتیاجات دموکراسی را به منظور عملکرد موثر و راحت متعادل کند ؛ یاری برسانند "

درعوض غیبت آنها ازصحنه ی سیاسی به ؛حرکت های معارض اجازه داد که به دست "افراطگرایان و گروه های تندرو " بیافتند .

تصمیم دو هفته قبل نخست وزیر « شریف امامی » در جهت پایان دادن به محدودیت فعالیت های سیاسی آنها را غافل گیر کرده بود .
بدون داشتن زمانی برای ایجاد کارزار و جمع آوری منابع مالی ؛ چپگرایان میانه رو در گودال حمایت از خمینی و اقدامات افراطی تر در جهت اجبار به تغییرات سیاسی فرو غلتیدند .

* * *
بر فراز نیاوران ؛ درباری ها با شوک و ناباوری نسبت به گزارش اخبار مبنی بر تظاهرات حدود یک میلیون نفری مردم در خیابان های مرکز شهر تهران واکنش نشان دادند .

شاهنشاه که صبح را در مراسم « سلام » با بلندپایگان دولتی , ژنرال ها و سفیران گزرانده بود ؛ از بادیگار خود کلنل جهانبانی ؛ فرمانده گارد شاهنشاهی ژنرال عبدالعلی بدره ای و فرمانده تفنگداران هوایی (هوانیروز) سلطنتی ژنرال منوچهر خسروداد خواست که بر فراز تظاهرات پرواز و برآورد مقدماتی کرده و ماجرا را به او گزارش کنند .
شهبانو نیز درخواست هلیکوپتر برای خود کرد ؛ اما به جای پرواز بر فراز سر جمعیت ؛ فرح یک تصمیم احساسی و مهیج گرفت که در بین جمعیت حضوربیابد .
دفتر او با بیمارستان اقبال تماس گرفت که در جنوب تهران واقع است و شاتابان ترتیب یک بازدید از مرکز مبارزه با سرطان را فراهم کرد ؛ آنقدر عجولانه که حتی مقامات فرصت آن را نکردند که مراسم خوشآمد گویی رسمی را فراهم کنند و یا به جمعیت حامیان فراخوان حضور بدهند .

به هر حال ؛ به سرعت پیچید که او در راه بیمارستان است و مقارن با زمان فرود آمدن هلی کوپتر وی در محوطه ی بیمارستان گروهی برای خوشآمد گویی به شهبانو گرد آمدند و او نیز فی البداهه شروع به قدم زدن در خیابان « باقرخان» کرد .

فرح از سوی هوشنگ نهاوندی همراهی می شد که از مقام منشی خصوصی شهبانو استعفا داده و پستی جدید را در کابینه پذیرفته بود .
در حین آنکه شهبانو از بخش ها بازدید می کرد و با کارمندان بیمارستان و بیماران گفتگو می کرد ، جمعیت ستایشگران او به چند صد هزار نفر افزایش یافت .
فرح به میان انبوه جمعیت رفت که فریاد می زدند " جاوید شاه " و با آنها دست داد و سوال پرسید و به ملاحظات آنها گوش فرا داد .
روزنامه نگاران حاضر در صحنه گفتند که
" جمعیت آنقدر زیاد بود که خلبان هلی کوپتر برای به هوا برخاستن و خارج کردن شهبانو از محل دچار مشگل شد "

قمار شهبانو بر سر پیوستن به " تظاهرات عید فطر " موفقیت آمیز بود .
نهاوندی به یاد می آورد که
" این یک تجمع به یاد ماندنی و سرتاسر خودجوش بود "
هلی کوپتر شاهنشاه که با نمای آبی و سفید -اش کاملا قابل شناسایی بود در ارتفاع پائین بر روی خیابان شاه رضا به پرواز در آمد به نحوی که جهانبانی ؛ بدره ای و خسروداد ؛ می توانستند تخمینی دقیق از عدد تظاهر کننده گان برآورد کنند .

آنها تعداد جمعیت رو در حدود نیم میلیون نفر تخمین زدند در حالی که می توانستند شعار " مرگ بر شاه " را به گوش خود بشنوند .
آنها به نیاوران بازگشتند و یافته های خود را به حضور شاه تقدیم کردند که تا آنزمان متقاعد شده بود که مخالفت های عمومی با وضعیت اقتصادی و فساد و سرکوب مستقیما متوجه شخص وی نیست بلکه به دولت و دیوانسالاری توجه دارد .
بعنوان پدر ملت ، او باور داشت که در سمت اش به عنوان یک راهنما و مشاور به نوعی بالاتر از منازعات قرار گرفته و در عرض پانزده سال او به خود بالیده بود که میتواند اداره ی قوه ی مجریه را درد دست داشته باشد و با این وجود از سرزنش شدن به خاطر اشتباهات اجرائی شانه خالی کند .

روز عید فطر تغییر دهنده ی همه چیز بود .

در یک چشم به هم زدن خرد کننده و انحصاری او دریافت که تا چه اندازه اشتباه می کرد و تا چه اندازه به دور از سمبل اتحاد بودن ؛ تاج و تخت تبدیل به منبع اصلی انشقاق در سرزمین گردیده .

« فرّ» از دست رفته بود و او برای بازگشت آن هیچ کاری قادر نبود انجام بدهد .
تا پاین روز « شاه » به یک تصمیم خطیر و حیاتی دست یافته بود : در اولین شانس ممکن او می بایست که ایران را ترک بگوید و روزهایش را در تبعید به پایان برساند .
او قصد گدایی کردن یک فرصت دوباره از ملتی نمک نشناس را نداشت .

" او به مانند مردی بود که برای سالیان سال همه چیز را ارزانی یک زن زیبا کرده بود تا نهایتا دریابد که او نسبت به وی بی وفا بوده "
این توصیفی بود که وزیر دربار هویدا در باره ی نحوه ی رنجش و دلسوزی شاه نسبت به خود و حال و روز اش داشت .

با همه ی این توصیفات ؛ تصمیم شاهنشاه به پایان ماموریت اش همچنین اقدامی شجاعانه و از خودگذشتگی بزرگی بود .
او هرگز زندگی دیگری به جز خدمت به مردم نمی شناخت و امیدوار بود که عزیمت اش بتواند آرامش را برگرداند و به شکاف در ایران پایان بدهد .
او می گفت :
" *اگر مردمم مرا نمی خواهند ؛ من با زور نخواهم ماند* "

* * *

در اوایل سپتامبر، هنگامی که «شهبانو فرح» به « اردشیر زاهدی » زنگ زد و درخواست کرد به شاه که روحیه باخته بود و نیاز به تهییج داشت_ تلفن کند ، او در حال بازدید از شهر «لابوک» در تگزاس بود ؛ جایی که ولیعهد رضا دوره ی آموزشی خلبانی نیروی هوایی را شروع کرده بود .
زاهدی می گوید

" شاهنشاه اوضاعش خوب نبود "
صحبت های آنها با هم زاهدی را متقاعد کرد که با عجله به تهران برگردد .

او همچنین مکررا تماس هایی را از سوی دوستان نگران دریافت می کرد که از وی می خواستند که به میهن بازگردد
آنها می گفتند
" ما به تو احتیاج داریم . شاه نمی تواند مغزش را به کار بگیرد و دوباره اوضاع شبیه 1953 شده "
در حین یک توقف بین راهی در واشنگتون ؛ زاهدی سعی کرد تا با مدیر سازمان سیا « استانسفیلد ترنر» و مشاور امنیت ملی « زبیگنف بره ژینسکی » صحبت کند؛ اما آنها درگیر گفتگوهای صلح کمپ دیوید بودند .

هنگامی که هواپیمای حامل اردشیر زاهدی در اواخر شب دوشنبه 4 سپتامبر در فرودگاه مهر آباد بر زمین نشست ؛ راهپیمایی عید فطر فرو کش کرده و خیابان ها خلوت شده بود .

جناب سفیر از جانب استاد اعظم تشریفات دربار یعنی « امیر اصلان افشار » مورد استقبال قرار گرفت که در حین رانندگی در خیابان های تاریک به اختصار او را در جریان «ما وَقَعَ» قرار داد .
خودروی حامل آنها در بیرون از ورودی اصلی « سعد آباد » برای بازرسی اندکی پیش از فرا رسیدن نیمه شب متوقف شد . شهبانو فرح یکی از آجودان ها را فرستاد تا از زاهدی بخواهد قبل از ملاقات با همسر -اش با وی دیار کند .
زاهدی از این امر سر باز زد و اصرار کرد که او آمده است تا شاهنشاه را ببیند .
اما قبل از آنکه بتواند روانه ی اقامت گاه شاهنشاه بشود ؛ فرح بر بالای پله ها ظاهر شد . او از راه پله پایین آمد و از زاهدی خواهش کرد که مراقب باشد
" چیز بدی به اعلیحضرت نگو . چون ممکنه خودش رو بُکُشه "

زاهدی منظور او را گرفت و از پله ها به جانب اتاق مطالعه ی شاه بالا رفت .

شاهنشاه به وی خوش آمد گفت و پیشنهادی وی مبنی بر اینکه می تواند صبح به ملاقات بیاید را رد کرد .
" نع .همین الان ببینم همدیگر را "
او این را گفت و دو مرد در حین اینکه چای تعارف می شد بر روی صندلی های خود جلوس کردند.
هنگامی که شاهنشاه دست در جیب کت -اش کرد ؛ زاهدی نیم خیز شد ؛ جناب سفیر خون خونش را می خورد چون می ترسید که شاه دنبال اسلحه می گردد .

شاهنشاه نگاه عاقل اندر سفیه ئی به او کرد که :
" اردشیر ! این ویتامینه "

اما جمله ی بعدی او اشاره به رویداد هیجانی ئی داشت که پیش از ورود زاهدی روی داده بود
او گفت :
" شهبانو آنقدر آشفته است که ممکن است ازپنجره به بیرون بپرد "

زاهدی مهبوت مانده بود .
بی مقدمه جواب داد
" شاید باید برکنارش کنی "

جناب سفیر «لیبرالیسم ملکه » را برای فروپاشی سیاسی شوهرش سرزنش می کرد .

دربار پادشاهی دچار اغتشاش بود ؛ ژنرال ها دور باطل می زدند و وزراء مطمئن نبودند که چه کار باید بکنند . هرکسی می خواست که مسئول باشد اوا هیچکس نمی خواست که تصمیم بگیرد .

بعد ها زاهدی اوضاع را چنین توصیف کرده
"قابله که چند تا بشه ؛ بچه بدون سر به دنیا می آد "

اما زاهدی اوضاع را بد تعبیر کرده بود .

در طی سال های اقامت اش درواشنگتون او ارتباطش را با وقایع وخیابان های (ایران) از دست داده بود .
او از سرطان شاه خبر نداشت و بمانند هر فرد دیگری از عزم شاه برای لیبرال کردن رژیم اش ؛ واگذاری قدرت اش و اعمال اصلاحات واقعی دموکراتیک اش در نقطه ی کور واقع شده بود .

صبح روز بعد زاهدی در خفا با هیات نمایندگانی از دربار ی های ارشد ؛ ژنرال ها ؛ سناتور ها ئ نمایندگان مجلس که از او التماس می کردند که نقش رهبری را برعهده بگیرد دیدار کرد .

یکی از شرکت کنندگان چنین گفته :
" آنها بحران 1963 را بخاطر آوردند و اینکه چطور از « اعلم » دستورات را دریافت می کردند و نه از « شاه» . آنها با نا امیدی چشم به راه یک مقام کشوری بودند که پا پیش بگذارد و به آنها بگوید که چه باید بکنند . آنها منتظر شاهنشاه بودند که اقدام کند و آنها فردی را می خواستند که صددرصد به شاه وفادار باشد ."

زاهدی همچنین بی سر وصدا به جنوب تهران رفت تا با یک روحانی هوادار که آماده بود تا از یک کودتای ارتشی برای ممانعت از به قدرت رسیدن خمینی حمایت کند ؛ ملاقاتی داشته باشد .

نتیجه ی حاصل از این ملاقات ها « عملیات گچ » بود ؛ یک طرح فوق سری برای کودتای نظامی برای برکناری دولت ناتوان « شریف امامی » و سرکوبی شورش خمینی .

نام این عملیات یعنی « کچ» برگرفته از اسم یک شهر کوچک در عمق بیابان داخلی ایران بود .
« عملیات کچ » بر این متکی بود که فرماندهان سه شاخه ی نیروهای مسلح موقعیت رهبری را به دست بگیرند .
درفاز اول ؛ شاهنشاه و خانواده اش به جزیره ی کیش کناره گیری می کردند وهمزمان نیز نیروهای زمینی و دریایی و هوایی آرتش رهبران اپوزسیون میانه رو را دستگیر می کردند و آنها را به پایگاه دریایی واقع در جزیره ی خارک برده و بازداشت می کردند . هر کسی هم که به خیابان می آمد که با کودتا مقابله کند می بایست دستگیر و استادیوم المپیک تهران نگهداری می شد .

زاهدی چنین گفته :
" پلیس می بایست یک لیست می داشت و دستگیری ها می بایست همزمان انجام می شد .ما اطمینان یافتیم که ساختمان ها دارای غذا و دستشویی و حمام برای اقامت طولانی افراد هستند "

تندروهای اسلامی و چریک های جنگجوی مجاهدین و فدائیان نیز می بایست به سیاه چال هایی در « کچ» واقع در عمق استان سیستان و بلوچستان در نزدیکی مرز پاکستان روانه شوند .

کودتا چیان بررسی کرده بودند که در صورت دست از کار کشیدن کارگران چگونه شهر های ایران را از نظر ماد غذایی و نیروی برق تامین نگه دارند .
نظم و انظباط شدید می بایست در آرتش اعمال می گردید .

تدبیر زاهدی چنین بود
" محکم باش . مجبوری به آرتش ات تکیه کنی . باید آرتش ات را از خیابان ها بیرون ببری و جلوی برادر خواندگی و آلوده شدن سربازات را با تظاهرات کنندگان بگیری "

به محض استقرار نظم و تنها پس از یک دوره ی «فرونشاند خشم » مناسب ؛ هیئت حاکمه اصلاحات سیاسی گسترده را اعمال میکرد تا قدرت را به مجلسین بازگرداند و فساد را ریشه کن ساخته و انتخابات منصفانه و آزاد عمومی را برقرار کند .

نقش « شاه » می بایست به نماد مشروطه کاهش یابد .

طراحان کودتا از جریان حوادث عقب مانده شدند چون در روز چهارشنبه 6 سپتامبر ؛ کماندوهای مجاهدین ، یک حمله ی صبحگاهی بی پروا را به سربازخانه های پلیس بر صحنه بردند . آنها که مسلح به سلاح های نیمه خودکار بودند و یک افسر را هنگام انجام وظیفه کشتند و از صحنه متواری شدند و پشت سر خود یک اتومبیل بمب گذاری شده را بر جای گذاردند که موفق به انفجار نشد .

دولت با ترس از این که این یورش مقدمه ی یک قیام مسلحانه باشد ؛ فورا ممنوعیت هر نوع تجمّعات بدون مجوز را اعلان کرد .
اسلام گرایان در پاسخ یک نمایش قدرت را پس از تاریک شدن هوا بر صحنه بردند و توده ی دویست هزار نفر از مردم ؛ در منتها الیه جنوبی خیابان پهلوی گرد آمده و اعلام کردند که قصد انجام دومین راهپیمایی بزرگ از قیطریه را در صبح روز پنج شنبه دارند .

در شمیران نیز هسته ی تروریستی مجاهدین یک بمب لوله ای را به زیر اتوبوس حامل هجده تن از کارکنان شرکت هواپیمایی (بریتیش آئرواسپیس) که به منزل روانه بودند ؛ پرت کردند .
با وجود اینکه به هیچکس آسیب وارد نشد اخبار مربوط به این کمین ؛ ترس را در جوامع خارجیان مقیم ایران پراکنده کرد .
همه حس می کردند که حوادث دارد به یک اوج نزدیک می شود .

در صبح پنج شنبه 7 سپتامبر برای دومین بار در عرض سه روز ده ها هزار تن از حامیان خمینی خیابان ها ی تهران را در یک نمایش قدرت چالش بر انگیز پر کردند .
این بار آنها شاخه های گل را درخانه جا گذاشته و با خشم به صحنه آمدند .

مردان کفن پوشیده بودند تا نشانی از آرزوی شان برای مردن باشد و زنان در ستون های مجزا با چادر سیاه رژه می رفتند تا التزام به عفت و عصمت خود را اعلان کنند .

آنها در حمایت از یک جمهوری اسلامی شعار سر دادند و فریاد زدند " مرگ بر شاه " .

این جمعیت رو به فزون به طرز یکسان هم آمریکایی ها و هم ایرانی ها را نگران کرد .

آن سوی جاده ی مدرسه ی آمریکائی تهران _ جائی که بیش از سه هزار و پانصد کودک آمریکایی به مدرسه می رفتند _ جاناتان کرکندال دانش آموز سال آخری مدرسه در آپارتمان خانوادگی در حال چرت زدن بود که شروع کرد به " خواب دیدن یک اقیانوس ؛ با زمزمه ی امواجی که خودشان را به ساحل شنی می رساندند " . او به آهستگی از خواب بیدار شد تا شنونده ی " سروصداهایی هیجان زده در اتاق نشیمن " باشد و متوجه شد که پدرش جیمز به خانه بازگشته .
وقتی که تصور کرد که از دور " سر و صدا هایی به گوش می رسد " بسیار در اشتباه بود .
" صداهای شبیه امواج اقیانوسی بود که داشتم خواب اش را می دیدم ؛ یک زمزمه ی مداوم و پیوسته . اما بلندتر و ریتمیک تر از زمزمه ی اقیانوس . از تخت پاشدم و به هشتی رفتم . یک جور صدای مناجات را تشخیص می دادم . این صدای اقیانوس آب نبود بلکه صدای اقیانوسی از انسان ها بود .
کمی بعد دیدم و شنیدم که پارچه نویس هایی را حمل می کردند و شعار می دادند " مرگ بر شاه ! " "

مادرش _ لیبی _ از پنجره به رود خروشان مردم که در مقابل منزل آنها موج می خوردند ؛ نگاه کرد و از روی مخالفت سرش را تکان داد .

او به پسرش گفت :
" توپی به حرکت در آمده که حتی شاه هم حالا قادر نیست متوقف اش کند " .

شاهنشاه به برنامه ی کار ی خود مشغول بود و ناهاری کاری را با نخست وزیر ژاپن " تاکه ئو فوکودا " میزبانی کرد آنچنان که گویی هیچ مشکلی وجود ندارد .
در حالی که در خلوت گزارش حضور توده ها در خیابان ها او را "آشکارا متزلزل "کرده بود .
این را نیوزویک گزارش کرد .

" بدیهی ست که اوضاع از حد انتظار خیلی فراتر رفته است "

در بعد از ظهر آن روز او هیاتی از نمایندگان ؛ شامل ژنرال های ارشد را به حضور پذیرفت که
" بحث شان این بود که تظاهرات قطعا اقتدار او _ و سپس آرتش _ را فرو می ریزند . می بایست تا متوقف شوند "

برای به کرسی نشاند نقطه نظر خود افسران شبح جنگ داخلی را پیش کشیدند
یکی از مشارکت کنند گان گفته :
" ما به شاهنشاه گفتیم همانگونه که یک بار لینکلن گفته یک خانه ای که تقسیم شده پابرجا نمی ماند "

یکی از ژنرال های همکار او به صراحت به شاه گفت که اگر از اقدام کردن سرباز زند ؛ با یک قیام مواجه خواهد شد
" ادامه ی موقعیت کنونی بر خلاف " شرف نظامی " ماست . "

مغفول مانده در وقایع هیجان برانگیز روزانه ؛ شهبانو فرح پژوهشگر اسلامی " حسین نصر " را جایگزین " هوشنگ نهاوندی " به عنوان رییس دفتر جدید خود نمود .
انتصاب این صاحبنظر برجسته در اسلام مطمئنا امری اتفاقی نبوده .
« نصر» درس خوانده ی حوزه های علمیه ی قم بود و برای آیت الله های ارشد فرد شناخته شده ای بود .

پهلوی ها با این انتصاب می خواستند برای قم سیگنالی ارسال کنند مبنی بر اینکه آنها در باره ی انجام اصلاحات در اهل بیت خود و اسلامی کردن پادشاهی جدی هستند .

نصر می گوید :
" آیت الله شریعتمداری و آین الله خوانساری از کار کردن من با ملکه حمایت می کردند . در شرایطی که انتظار انجام اصلاحات در همه ی جوانب می رفت من این پست را پذیرفتم . اصلاحات یک دگرگونی تمام عیار در اطرافیان شاه و ملکه را شامل می شد . من می خواستم شرّ آدمهای منحط از نظر اخلاق را کم کنم . "

« نصر » فهمیده بود که در صورت لغزش شاه ؛ « فرح » در موقعیت اش به عنوان نایب السلطنه فردی ست که عهده دار قدرت خواهد بود تا « ولیعهد رضا » به سن قانونی برسد .

برداشت او از شغل اش بعنوان ساختن " یک پل بین پادشاهی و علما بود که می خواستند نا آرامی ها سرکوب شود"

" دفتر کار من تبدیل به مرکز عملیات شد "
در گفتگوهای او با علماء میانه رو ؛ نصر از «دوران صفویه » الهام می گرفت .

دوست او ؛ « رضا قطبی » میگفت :
" نصر می تواند پلی بیت روحانیت و دربار باشد . او آرزوی یک سلطنت اسلامی را دارد . چیزی شبیه دوران صفوی . این می تواند راه حل خوبی باشد . بازگشت به شیوه ی قدیمی سلطنت در دوران صفویه "

مقارن با متزلزل شدن تهران ؛ شاهدخت اشرف عازم سفری به مقصد آلما آتا پایتخت جماهیری قزاقستان شد ؛ جایی که او در گردهآیی سازمان بهداشت جهانی حضور بهم رسانید .

پس از شنیدن خبر نا آرامی های اخیر او تصمیم گرفت تا علیرغم توصیه ی برادرش مبنی بر اقامت در خارج از کشور او را به ماندن خود در ایران متقاعد کند .

در سفر بازگشت در فرودگاه مهر آباد ؛ شاهدخت دریافت که مسیرهای به سمت شمال شهر بوسیله ی تظاهرات بسته شده و تنها راه رسیدن به کاخ سعد آباد از طریق هلی کوپتر است و
شاهدخت این گونه به خاطر آورده
" حین پرواز بر فراز یادمان شهیاد دیدم که یک گوشه از میدان کاملا سیاه است . یک لحظه بعد فهمیدم که آن توده ی سیاهرنگ انبوه زنان ایرانی است . زنانی که به بالاترین سطوح اهلیت قانونی در خاورمیانه دست یافته بودند و حالا چادر سیاه عزاداری که مادربزرگ هایشان می پوشیده اند را بر سر کرده بودند . خدای من . به ذهنم رسید . قرار بود آخرش اینجوری تمام بشود ؟ برای من کمی مثل این بود که بچه ای را که شیر داده ای ناگهان مریض شود و بمیرد "

منشی شخصی شاهدخت متوجه ی حالت تحیر در چهره ی او شد .
شاهدخت از او پرسید :
" چرا ما هیچکاری در اینباره نمی کنیم ؟"

به محض اینکه در مقصد فرود آمدند ؛ شاهدخت یکراست رفت تا برادرش را ببیند که او به شاهدخت اطمینان بخشید که همه چیز تحت کنترل است .

محافظه کاران دربار از شنیدن اینکه خواهر دوقلوی چابک شاه ؛ فردی که نقش مهمی در مغلوب کردن « مصدق » در بیست و پنج سال پیش داشت ؛ احساس تسلی کردند .

مشتاق در به دست آوردن حمایت او برای «عملیات کچ » ؛ گروهی کوچک در هنگام عصر به اقامتگاه اشرف آمدند و به او برای حمایت از نقشه ی خودشان برای سک سرکوب عرضحال دادند .

مردان داخل اتاق عبارت بودند از :
فرمانده ی گارد سلطنتی : ژنرال بدره ای
درباریان و یک کارخانه دار که پیشنهاد تامین مالی داد و فرد دیگری که قول داد که جمعیت را فراهم کند .
« اشرف » هنگامی که طراحان پیشنهاد دادند که برادرش می بایست به جزیره ی کیش عزیمت کند و بگذارد که آنها کار شان را تمام کنند احساس شوک و حیرت کرد .

او به آنها اطمینان داد :
" اعلیحضرت بر اوضاع مسلط است "

-شاه خودش شخصا این را به اشرف گفته بود _

مردان حاضر در اتاق سرسختانه مخالفت کردند .

آنها به او گفتند :

" کنترل موقعیت دارد از دست خارج می شود "

توطئه چینان بدون دستیابی به یک تعهد مستحکم مبنی بر حمایت شاهدخت را ترک گفتند .

اندکی مانده به ساعت هفت میهمانان ایرانی حاضر در پذیرایی با کوکتل برگزار شده از جانب نخست وزیر ژاپن بر جای خود یخ زدند چون یادداشتی به دست هوشنگ نهاوندی _تنها وزیر هیات دولت حاضردر جلسه داده شد _ و اوناگهان بدون هیچ توضیحی از ادامه ی حضور خود عذر خواهی کرد. او در حال مچاله کردن تکه ی کاغذ به عجله سوار ماشین اش شد و روانه ی یک جلسه ی فوری مشاوران امنیت ملی که دربر گیرنده ی نخست وزیر ؛ کابینه و ژنرال ها بود شد .

نهاوندی رسید تا دریابد که گروه در حال خوانده جزئیات یک نقشه از جانب ماموران خمینی برای کودتایی در جهت قبضه کردن قدرت هستند .

هیات موتلفه ی جمعیت های اسلامی سر مست از نمایش قدرت شان در خیابان ها ، تصمیم گرفته بودند که پیروان خود را در « میدان ژاله » گردهم بیاورند و در صبح روز جمعه یک راهپیمایی به سمت مجلس را بر صحنه ببرند . به محض رسیدن به مجلس آنها نقشه داشتند که به زور وارد شده و نخست وزیر و اعضای پارلمان را دستگیر کنند و یک جمهوری اسلامی اعلان نمایند .

در مباحثه ای که در پی روی داد ؛ شریف امامی جانب محافظه کاران را گرفت که از یک اعلان فوری حکومت نظامی در دوازده شهر حمایت می کردند .

شاهنشاه حین صرف شام با شهبانو فرح و اردشیر زاهدی بود که از جانب نخست وزیر یک تماس تلفنی دریافت کرد تا نظرش را بپرسند .
شاه در مورد روانه کردن سربازان بی تجربه ی آرتش به خیابان ها تردید داشت _ تصاویر سربازان جوانی که از جمعیت در عید فطر شاخه های گل را قبول میکردند ؛ در ذهنش در باره ی آمادگی آنها به آتش گشودن بر روی شهروندان سوالاتی را ایجاد کرده بود .
او از همراهانش در صرف شام خواست که عقیده ی خود را ابراز کنند .
اردشی زاهدی روشن ساخت که فارغ از این تصمیم او هیچگونه اعتمادی به شریف امامی ندارد .

شهبانو نگران آن بود که زمان کافی برای اعلام هشدار از طریق رادیو و تلویزیون برای اطمینان یافتن از اینکه مردم اقدام به آمد و شد _قبل از برقراری مقررات حکومت نظامی _ نکنند ؛ وجود نداشت .
شاهنشاه از به چالش کشیدن نخست وزیر و ژنرال های خود اکراه داشت و با بی میلی فرمان حکومت نظامی را تصویب کرد .

« رضا قطبی » در حال به پایان بردن آخرین روز کاری اش بعنوان مدیر رادیو تلویزیون ملی ایران بود که یک تماس تلفنی در حدود ساعت 11 شب دریافت کرد .
دو هفته قبل تر ؛ حکم برکناری « قطبی » در حین تغییر کابینه به دست اش داده شده بود اما توافق کرده بود تا به مدت دو هفته ی اضافه بر سرکار باقی بماند تا به نقل و انتقال وظایف کمک کند .
« محمد جعفریان » قائم مقام و جانشین او در شورای امنیت ملی حضور بهم رسانیده بود و به قطبی تلفن کرد تا به وی در باره ی تصمیم به اعلان حکومت نظامی اطلاع رسانی کند .

او گفت که در باره ی اینکه تنها یک ساعت به پایان پخش زنده ی برنامه های تلویزیونی باقی مانده و آنها زمانی در اختیار ندارند تا اشاره به این موضوع را در برنامه ی اخبار بگنجانند ؛ نگران است .
او پرسید :
" به نظرت چه کار باید بکنیم ؟"

قطبی جواب داد :

" تو مجبوری که تصمیم بگیری ."

قطبی پیشنهاد کرد تا « جعفریان » با وزیر مشاور در امور اجرایی « منوچهر آزمون » تماس بگیرد و « آزمون » موافقت کرد که برای اجتناب از اغتشاشات و خونریزی احتمالی ؛ بهتر این خواهد بود که هرچه زودتر در ساعت ۸ صبح روز جمعه مخابره آغاز شود .

در تمام طول شب کامیون های آرتشی با بلندگو در خیابان های سوت و کور حرکت می کردند و به مردم توصیه می کردند که از حضور در خیابان ها بپرهیزند و مطابق با قوانین منع رفت و آمد رفتار کنند .

* * *

در صبح روز جمعه 8 سپتامبر (17 شهریور) ؛ رضا قطبی در خانه بود که تماس تلفنی اضطراری دیگری را از « محمود جعفریان » دریافت کرد که به وی التماس می کرد تا به محل کار بازگردد .
او چنین می گفت
" خیابان ها در حال پرشدن از مردم است و جمعیت به سمت میدان ژاله روی آورده اند . تو دوازده سال در این سازمان بودی . خواهشا پاشو بیا "

قطبی دست بکار شد و کارکنان را راهنمایی کرد ؛ گروه های خبرنگاران و خدمه ی تصویربرداری را به خیابان ها اعزام نمود و از آنها خواست که روایات شاهدان عینی وقایع را به صورت رادیویی مخابره کنند .

وی همچنین دستور اعزام یک هلی کوپتر را داد به نحوی که گزارشگران اش بتوانند از هوا صحنه را ارزیابی کنند .
« میدان ژاله » نامی غلط انداز برای میدانی با رفت و آمد نسبتا اندک بود که خیابان فرح آباد را به خیابان ژاله پیوند می داد . خیابن ژاله مسیر شوسه ای بود که از مدرسه ی جامعه آمریکایی رد می شد و در جهت باختر به سمت مجلس می رفت .
مشرف بر این میدان که راه های ورودی از چند سوی را داشت ساختمان های با سقف مسطح و کم طبقه ای وجود داشت که در برگیرنده ی آپارتمان های مسکونی و کسب و کار های کوچک بود .
در صبح روز جمع چند صد هزار تن از مردم روانه ی محوطه ای شدند که بسیار در هم فشرده بود به نحوی که همگان را دچار احتقان کرد .

آنها اخطار های صادره از سوی پلیس و افسران آرتش مبنی بر پراکنده شدن را نادیده گرفته و به سخنان آتشین « آیت الله نوری » گوش سپردند که راهبری شعار های آنها را در جهت حمایت از خمینی و یک جمهوری اسلامی و بر علیه خاندان پهلوی و پادشاهی ؛ بر عهده داشت .
انها فریاد می زدند :
" مرگ بر شاه !"
بیشتر جمعیت مردان تشکیل شده بود از حامیان خمینی ؛ دانش آموزان و چپگرایان و همچنین چریک های مجاهدین آموزش دیده بوسیله ی سازمان آزادیبخش فلسطین که همواره از اجتماعات انبوه بعنوان پوشش برای اخلال و به دست گرفتن کنترل خیابان ها استفاده می کردند و
یک گروه مسلح کمتر آشکار هم در صحنه حضور داشت .
آنها کهنه سربازان کار آزموده ی جنگ سختِ هفت نهضت شبه نظامی برانداز پنهانی بودند که مستقیما به ماموران خمینی در نجف و قم گزارش می دادند .
حضور انها بر ملا کننده ی سفسطه ی خمینی بود که بصورت عمومی اعلان میکرد که از تظاهرات خیابانی مسالمت آمیز حمایت می کند .
جوان انقلابی مذهبی « علی حسین » از روی احتیاط اینگونه فرض می کند :
" خمینی به درگیری مسلحانه اعتقاد نداشت ولی گروه های مسلحی بودند که مستقیما تحت نظارت او قرار داشتند . در برخی موارد به وجود چنین گروه هایی احتیاج بود . بطور مثال اگر رژیم می رفت که به تظاهر کنندگان یورش ببرد این گروه ها از تظاهرات کنندگان حمایت می کردند . همچنین در برخی موارد از آنجایی که آرتش شاه در خیابان ها بود بایستی قدرتی برای حفاظت از مردم وجود می داشت که به حمله علیه آرتش شاه مبادرت بورزد "

جنبش خمینی روش معمول خود یعنی قرار دادن زنان و کودکان و جوانان را در راس تظاهرات در پیش گرفت تا نیروهای امنیتی مرعوب شوند و هم پوششی برای مردان مسلح فراهم آورند .

رضا قطبی پشت میزکارش بود که در حین گزارش رادیویی دوتن از روزنامه نگاران به عنوان شاهدان عینی در میدان ژاله ؛ در ساعت 9 و بیست دقیقه ی صبح تنش به نقطه ی انفجار رسید .
اولین گزارش کرد که دیده و شنیده که از آپارتمانهای مشرف بر میدان تیراندازی شده مردم بر زمین افتاده اند .
دومین روزنامه نگار توصیف کرد که شلیک ها از میانه ی میدان انجام شده هرچند که ظاهرا از بالای سر مردم رد شده .
صحنه ی دوزخ و وحشت بود .

اینکه اولین شلیک را چه کس انجام داد هرگز بطور قطع مشخص نگردید ؛ گرچه گزارشگر رضا قطبی و دیگر شاهدان عینی اصرار داشتند که حداقل یک مرد مسلح از یک پنجره ی مرتفع و مشرف بر میدان آتش گشوده بوده .
اگر قصد او از شلیک به میان جمعیت این بود که جنون حداکثری ایجاد کند و سبب نبردی مسلحانه شود ؛ در این قصد موفق گردیده .
هنگامی که فرمانده نیروهای آرتش دید که مردان اش زیر آتش قارا می گیرند دستور داد که سلاح های خود را پائین بیاورند ؛ آرایش جنگی بگیرند و اسلحه های خودکار را به سوی جمعیت شلیک کنند .

ویلیام برانیگن از واشنگتون پست ؛ فردی که یکی از موجز ترین گزارش ها را در باره ی آنچه در اولین دقایق هرج و مرج روی داده ؛ نوشته ؛ چنین گزارش کرده :

" به روایت شاهدان ؛ ماموران چندین بار به تظاهر کنندگان دستور دادند که از تظاهرات دست بردارند . سپس شلیک هوایی نموده و نارنجک گاز اشک آور به داخل جمعیت شلیک کردند . تظاهر کننده گان با پرتاب قلوه سنگ و در هم شکستن شیشه های اداره ی دولتی و بانکی که در مجاورت بود به پاسخ گویی برآمدند . شاهدان می گویند در نتیجه این وقایع بود که نیروها آتش گشوند و به معنای واقعی تعداد زیادی از مردم را درو کردند "

یک مورد حمله به سربازان را خود اسلامگرایان تایید کرده اند .
« علی حسین » پذیرفت که :
" در بین مردم حاضر در میدان ژاله آدمهایی بودند که از اسلحه استفاده کردند . یک احتمال آن است که از هر دو سمت درگیری به جانب یکدیگر آتش گشوده باشند ."

یک تحقیق دیرتر از جانب سفارت ایالات متحده به عمل آمد که یک فرد خبره در دانش بالستیک یا علم پرتاب گلوله را به محل فرستاد و چنین نتیجه گرفته شد که :
" ماموران بوسیله ی پرتاب سنگ و چماق داران در میدان ژاله مورد تهاجم واقع شدند . آنها برای پاسخ گویی به غیر از تفنگ هایشان به هیچ وسیله ی دیگری مجهز نبودند . آنها کلاهخود بر سر

داشتند اما هیچ نوع سپری را به همراه نداشتند . هنگامی که شلیک هوایی ماموران نتوانست مانع از پیشرفت جمعیت بشود ؛ انتظار وقوع یک سلاخی قابل پیش بینی بود "

رگبار تفنگ ها خیل وحشت زده ی مردم را متوجه ی پیدا کردن جان پناه کرد .
نجات یافتگان ؛ خون چکان در گوشه کنار خیابان سکندری خوردند .
" کوتاه زمانی بعد از تیراندازی ؛ تظاهرکنندگان با لباس های آغشته به خونی در اثر کمک به حمل ونقل قربانیان ؛ صحنه را ترک گفتند "
این را برانیگن از واشنگتون پست گزارش کرده .

طغیان تقریبا به محض آنکه مردم خشم خود را بروز دادن شیوع بیشتر پیدا کرد .

سنگر بندی ها و توده های آتش به راه افتادند ؛ زنان در خیابان ها زار می زدند و مردان خشمگنانه شعار های ضد شاه سر می دادند .
مرد جوانی قطعه چوبی را پرت کرد و بدون آنکه به مخاطب خاصی اشاره کند فریاد زد :
" فقط اسلحه می خوایم"
در مجاورتش زنی که چادر به سر کرده بود دولت "فاشیست" شاه را نفرین می کرد .
او داد می زد :
" ما فقط یه حکومت اسلامی با یه رهبر مذهبی می خوایم مثل خمینی "

* * *

چارلی ناس در حال ترک اقامتگاه خود در مجموعه ی سفارت آمریکا بود که صدای شلیک گلوله را شنید .
" بیرون اتاق پنجره ی اتاق خواب بودم و همسرم در حال رفتن به روی یک طاقچه بود و سعی میکرد از بالای دیوار سرک بکشد "
جین پرسید :
" چه خبر شده ؟"
چارلی گفت :
" نمیدونم . مثه اینه که تیراندازی شدیده "

ناس با عجله به بخش اداری رفت در حالی که سفیر سولیوان داشت کارمندان اش را احضار می کرد سولیوان به معاونش گفت :
" تو به کاخ برس و من هم امور سیاسی را فرماندهی می کنم ."
آنها شروع کردند تا با رابط های خود در سرتاسر شهر تماس بگیرند تا بفهمند جریان چیست . جان استمپل به یکی از منابع خود ؛ یعنی نماینده ی آسوشیتد پرس ؛« پرویز رائین» دسترسی پیدا کرد که او گفت خودش در میدان ژاله بغل دست مخابرات ارتش ایستاده بوده که تیراندازی شروع شده .
«رائین » به « استمپل» گفت که او :
" شنیده رادیو اعلام کرده که تعداد کشته ها بیش از نود تن نیست " گرچه بنا بر تخمین خودش بیست یا سی نفر ی هم در خیابان های دوروبر کشته شده اند ."

* * *

یکی از معدود دلاورانی که آنقدر شجاعت داشت که بعد از آنکه همه داشتند از میدان زاله در می رفتند به آنجا برود ؛ دکتر « فریدون علا» ؛ مدیر بانک خون ملی ایران بود .
او با معدود همکارانش بوسیله ی یک آمبولانس عازم بیمارستان شهر که در داخل کمربند امنیتی آرتش قرار داشت شد که محل رسیدگی به بسیاری از تلفات وارده بود .

آنها با دقت در بین اثار مخروبه ی پراکنده بر روی زمین در میدان ژاله می راندند .
در کمال حیرت آنها مجبور شدند تا برای ارائه ی مدارک خود در مقابل موانع خیابانی توقف کنند ؛ ایست و بازرسی هایی که نه بوسیله ی نیروهای آرتش بلکه بوسیله ی چریک ها ی سازمان مجاهدین که با روسری های فلسطینی بر سر خودنمایی میکردند ایجاد شده بود .

اوضاع بیمارستان اسفناک بود . ساکنان مجاور بیمارستان تشک می آوردند ؛ تجهیزات پزشکی اهدا می کردند و صدها نفرشان برای اهدای خون صف کشیده بودند .

روزنامه ی گاردین گزارش کرد :
"پله های بیمارستان آغشته به لکه های خون بود و در داخل پرستاران عاصی شده سعی میکردند از پس تازه وارد ها بر بیایند "

بستگان کشته شد گان و مجروحین بر دروازه ی بیمارستان جمع شده و در انتظار خبری از عزیزان خود بودند .

" درست پیش از ساعت 11 صبح " سربازان که می خروشیدند " شاه ! شاه" برای پراکنده کردن انبوه جمعیت خشمگین رو به فزون روانه شدند .

یک سرباز رو به سوی روزنامه نگاران خارجی که در بیرون جمع شده بودند کرد و فریاد زد :
"شما را می کشیم . وای نایستید "

جمعیت در پاسخ شعار دارد
" شرمت باد . شرمت باد " و " تو نوکر که هستی ؟"
دقیقه ای بعد نیروها آتش گشودند .14 کامیون آرتشی در پی آنان در حرکت بودند و به جز صدای شلیک تک و توک گلوله ، در مسیر مجلس شورای ملی واقع در بهارستان ؛ سکوت سهمگینی حاکم بود .

* * *
تا فرا رسیدن ظهر ؛ دود ناشی از بیش از یکصد مورد آتش افروزی بر فراز پشت بام های نواحی شرق و جنوب تهران شناور بود و صدای شلیک سلاح های خودکار در خیابان ها انعکاس می یافت.
هتل آرمسترانگ واقع در خیابان امیرکبیر طعمه ی اتش شد . دوازده شعبه ی بانک ؛ دو سوپرمارکت و رستوران «رامسر نو » نیز به آتش کشیده شدند و بولوارهای اصلی از لاشه ی تانکرهای سوخته شده ؛ کامیون های حمل زباله و اتوبوس های دو طبقه پر بود . دربرخی مناطق هنگامی که نیروهای آتش نشانی در ترافیک ناشی از گریز هزاران ساکن فراری به مناطق همسایه ی امن تر ؛ به دام افتادند ؛ مهار آتش از کنترل خارج شد .

گزارش گر تایمز لندن گزارش کرد :
" جنوب غرب تهران امشب صحنه ی ویرانگری بود . هنگامی که مامورین برای متفرق کردن گروه های مردم آتش گشودند ؛ من در یکی از میدانهای اصلی در داخل یک تاکسی گیر کرده بودم "

بزرگی نا آرامی سبب ناکارآمدی و دردسر آرتشی شد که فاقد پرسنل آموزش دیده ؛ سپر و گلوله های پلاستیکی بود .
یکی از سفیران اروپایی چنین خاطر نشان کرد :
" علیرغم اینکه دولت نمایش بزرگتری از زور را به اجرا می گذارد این تظاهرات و شورش های به نظر همچنان ادامه می یابند و شاید " شاه " مجبور بشور که کناره گیری کند "

در هنگام غروب این شایعه ی مخرب همه جا پیچید که ؛ شاه در داخل هلی کوپتر بر فراز میدان ژاله دیده شده و اینکه نه تنها او شخصا دستور قتل عام را داده بلکه خودش هم با تفنگ تظاهر کنندگان را نشانه می کرده مانند اینکه به یک بازی شکار بزرگ در مرغزارهای آفریقا رفته باشد .

آدمهای خمینی به سرعت اعلامیه هایی را منتشر کردند که ادعا می کرد که در حقیقت خونریزی ها به دست سربازان چتربازاسرائیلی انجام شده که جامه ی مبدل سربازان ایرانی را برتن کرده بوده اند.

اوباش هیستریک در خیابان ها زوزه می کشیدند که " اسرائیلی_ ان . به دنیا بگین که اسرائیلی ها دارن ما رو می کشن "
انقلابیون همچنین شایعه ی دروغین مبنی بر اینکه همدست نزدیک خمینی « آیت الله نوری » به دست ماموران ساواک کشته شده است را پراکنده کردند .
از همه تاثیر گذار تر این حرف بود که آنها اعلام کردند که عدد رسمی هشتاد و شش کشته یک لاپوشانی بوده . آنها اصرار داشتند که رقم واقعی تلفات حداقل دوهزار تن و شاید هم سه هزار نفر کشته باشد .

گاردین بریتانیا با تیتر درشت جار زد
" به گفته ی معارضان شاه 3000 کشته در ایران "
خبرنگار این روزنامه رقم اعلامی کشته شدگان توسط دولت را یک " دستکم گرفتن خامدستانه " ارزیابی کرد و به تکرار اتهامات اثبات نشده مبنی بر این پرداخت که در گورستان بهشت زهرای تهران گواهی فوت ها حاکی از آن است که سه هزار جسد در " گور دسته جمعی " به خاک سپرده شده اند .

در حالی که در حقیقت یک سر زدن ساده به گورستان می توانست نشان بدهد که هیچ گونه گور دست جمعی در کار نبوده و آمار متوفیات ثبت شده فقط چهل جسد تازه را نشان می داد .

سالها بعد بنیاد شهید جمهوری اسلامی تایید کرد که رقم کشته شدگان بالغ برهشتاد و هشت تن بوده که شامل شصت و چهار تن در داخل میدان و بیست و چهار تن در خیابان های اطراف آن بوده است که فقط دو عدد بالاتر از برآورد اولیه ارائه شده توسط دولت شاه بود .

البته دیگر آن خسارتی که باید وارد میشد وارد شده بود وبه شاه لقب " قصاب میدان ژاله " داده شده بود .

شاهنشاه وقتی که شنید چند دو جین از شهروندان در خیابان های پایتخت اش کشته شده اند ؛ کمرش خم شد . درست شبیه تزار نیکلاس دوم پس از قتل عام 1905 در بیرون از کاخ زمستانی .
پادشاه ایران اکنون غاصب تاج و تختی شده بود که به خون مردمان خودش رنگین بود .
جمعه ی سیاه آخرین تایید کننده ی این امر بود که او « فرّ» خویش را از دست داده .

دو نفر آمریکایی که مدتی کوتاه بعد از وقوع این تراژدی او را ملاقات کردند گزارش دادند که آن شاه مغرور قدیم دیگر از بین رفته بود و جایش را " مردی بی اندازه غمگین " گرفته بود .
" این مساله در چهره اش دیده می شد که ترسناک و نحیف شده بود و در چشم هایش که خسته به نظر می رسیدند و سودا زده "

سفیر سولیوان به واشنگتون تلگراف کرد که :
" شاهنشاه داغان به نظر می رسد "
و او را این چنین توصیف کرد
" مردی درهم شکسته در آستانه ی فروپاشی عصبی "

" او هیچ اقدامی برای رد شایعات مبنی بر قصد اش بر کناره گیری به نفع پسرش نکرده "

" دوست دارم که برایش آرزوی موفقیت کنم اما این کار یک فاجعه خواهد بود "

او (شاهنشاه) اقرار کرد :

" این قطعی ست که برنامه ی اصلی یعنی لیبرالیزاسیون و دموکراتیک کردن کشور و بعدش برگزاری انتخابات حقیقتا آزاد ؛ ادامه خواد داشت . حکومت نظامی برای شش ماه است و قبل از شروع انتخابات خاتمه خواهد یافت . در ضمن ؛ تمام جنبه های آزادی ؛ آزادی بیان و همه چیز ؛ بطور مطلق رعایت خواهد شد . اما دموکراسی در پارلمان _همانطور که در هر کشور متمدن دیگر_ ؛ برگذار خواهد شد ؛ ما قصد نداریم جلوی حرکت ساعت را بگیریم . ما به عقب باز نمی _ گردیم "

در بعدازظهر آن روز وحشتناک سپتامبر ؛ شاهدخت اشرف به کاخ رفت تا به برادرش دلداری بدهد.
" کاملا در ظاهر ارام بود اما می توانستم ببینم که به شدت عصبی بود "
شاهدخت از او پرسید :
" می خوای چی کار کنی ؟"
" اوضاع چقد وخیمه ؟"

شاه از پاسخ مستقیم به سوالات خواهرش سر ؛ باز زد .
" واسه تو خوب نیست الان اینجا باشی "
شاه به اشرف چنین توصیه کرد
"خودت میدونی که همیشه هدف حملات بر ضد رژیم هستی . فک کنم بهتر باشه فورا از اینجا بری "

اشرف جواب داد :
" من تو رو تنها نمیذارم . تا موقعی که تو اینجا هستی ؛ من ام باهات می مونم "

شاهنشاه برای اولین بار صدایش را _از زمانی که پا به سن گذاشته بودند_ "برای اشرف بالا برد :

" دارم بهت میگم به خاطر آرامش خاطر من هم شده باید از اینجا بری "

اشرف یکساعت بعد آنجا را ترک کرد .

شاهدخت دمغ شده ؛ به منشی شخصی خودش گفت :
" اعلیحضرت ازم خواست که ترک اش کنم "
منشی که از تصمیم شاهدخت متعجب شده بود و فکر میکرد که اینکار از او بعید است گفت :

" الان موقع رفتن نیست "

رضا گلسرخی به اشرف گفت :

" ما مجبوریم مبارزه کنیم یا همه مون خواهیم مرد ویا می تونیم برنده بشیم "

شاهدخت که حال و حوصله ی جر وبحث نداشت گفت :
" نع . هرچی داداش ام میگه . اگه اون میخواد که ترکش کنم پس من هم باید برم . ما خواهیم رفت"

* * *
سرانجام تیراندازی در میدان ژاله تمرکز توجه آمریکایی ها به بحرانی که متحد ایرانی آنها را در خود غرق کرده بود جلب کرد .

روز یکشنبه 10 سپتامبر ؛ پرزیدنت کارتر به شاهنشاه تلفن کرد و مراتب همدردی و حمایت خود را به وی تقدیم کند .
تماس تلفنی از کمپ دیوید به سعد آباد در ساعت 7: 56 صبح برقرار شد و تنها شش دقیقه به طول انجامید .
« گری سیک » که به این تماس گوش میداد چنین شرح داده :
" صدای شاه ضعیف و تقریبا ماشینوار بود ... {او} به نظر مبهوت می رسید و بدون فکرصحبت کرد مثل اینکه زورش می آمد حرف بزند "

شاه تعهدش به دموکراتیزاسیون (رواداری) را تکرار کرد .

او به پرزیدنت گفت :

" ما بایست آزادی بیان ؛ آزادی عمل ؛ آزادی اجتماعات داشته باشیم مطابق قانون ؛ آزادی رسانه . انتخابات بعدی آزادانه خواهد بود . راه دیگری وجود ندارد . کشور می بایست برای دموکراسی آماده بشود . "

وی از کارتر خواست که بیانیه ای عمومی حاکی از حمایت صادر کند چون " تاثیر خوبی خواهد داشت . در غیر این صورت دشمنان او منفعت خواهد برد " . او همچنین اضافه کرد که در صورتی که کارتر خواهان " یک ایران آزاد و مستقل که دوستانه هم پیمان غرب است " ؛ باشد به عقیده ی وی کارتر می بایست که صادقانه و آشکار پا پیش بگذارد . پرزیدنت پاسخ داد که این مساله را درک می کند .

* * *

مقامات اسرائیلی مسئول برای سازماندهی اتباع آن کشور وارد تهران شده بودند .
وابسته ی نظامی « سه گف» و رئیس موساد : الیعاذار صافریر " ناهوم ناووت " را به خیابان بردند وبدین ترتیب او توانست " بوی تایرهای سوخته ی ماشین و حس و حال فضای شهر " با شامه ی خو ببیند و ببوید . آنها به او گفتند که جامعه ی یهودیان ایران حقیقتا از چشم انداز سلطه ی بنیاد گرایان اسلامی دچار وحشت شده و « ناووت » با نقشه ی خروج موافقت کرد که نقشه ی خروج شامل همه ی یهودیان ایرانی که مایل به ترک شکور هستند نیز بشود .
در عرض یک هفته ؛ حضور اسرائیلی ها در ایران به یک سوم تقلیل پیدا کرد و به رقمی حدود یک هزار نفر رسید .
آنهایی که انتخاب کرده بودند که بمانند دستعور العمل های مفصل و با جزئیات دریافت کرده بودند که چگونه در زمان شورش ها از پس کار های خود برآیند و در مواقع اضطرار به کجا بروند . ماموران سفارت آموزش گرفتند که در صورت حمله به سفارت به وسیله ی اوباش چگونه از خود دفاع منند و به عنوان یک اقدام احتیاطی شروع به سوزاندن مدارک حساس کردند .

* * *

حضور آرتش آرامش را به خیابان های تهران باز گرداند .

واشنگتون پست گزارش کرد :
" در بسیاری از بخش های شهر ؛ حکومت نظامی دیروز تاثیر مثبت گذارده ؛ ترافیک به شکل معمول در خیابان ها سنگین بوده و در بخش مرکزی و دود گرفته ی شهر ؛ مشتریان در مغازه ها ازدحام کردند . روز گذشته در پایتخت و مراکز استان ها هیچ حادثه ی جدی گزارش نشده و دولت نیز مشوق آن است که ظاهر شهر ها پس از برطرف شدن ناآرامی های عمومی ؛ چهره ی معمولی به خود گرفته است ."

تعطیلات بعد از واقعه ی میدان ژاله پایان رسمی تابستان بود و چهل هزار مسافر به سواحل دریای خزر روانه شدند . طرفداران مسابقات فوتبال شانس آن را داشتند که بازی های جام ولیعهد در بندر پهلوی را تماشا کنند . صدها بازدید کننده از اکناف جهان روانه ی تهران شدند تا در کنفرانس انجمن جهانی مربیان و پیشاهنگان دختر شرکت جویند ؛ در حالی که مدیران شرکت های بزرگ برای شرکت در ششمین نمایشگاه بین المللی تهران به تهران هجوم آورده بودند .
شرایط آتش زیر خاکستر بود .
" ترافیک در بسیاری از جاده ها هرج ومرجی بود و حدود هفت غروب ؛ زمانی که مسافران شمال به قصد منزل بیرون زدند تعداد زیادی تصادف روی داد "
کیهان اینگونه گزارش کرد :
" آنهایی که دیر تر حرکت کردند به موقع به منزل رسیدند و در بسیاری از موارد تهیه نان و سایر مایحتاجی که برا خانواده هایشان نیاز داشتند غیر ممکن بود "
تاثیر مضاعف مقررات منع آمد و رفت شبانه و خلق خوی جدید اسلامی ضربه ای دیگر به زندگی شبانه ی ایرانیان ؛ هنر و تفریحاتشان وارد کرد .
جشن هنر شیراز منحل شد ، فستیوال سنت های مردمی اصفهان تعطیل شد و جشنواره ی موسیقی سنتی کرمان و فستیوال فیلم بین المللی تهران نیز کنسل شدند .
تالار رودکی ناگهان تولید « مری ویدو » را متوقف کرد و بازیگران اتریشی را به خانه برگرداند .
مجله ی رنگین کمان ؛ به خاطر انتشار مطالب خلاف آموزه های اسلامی در آخرین شماره -اش توقیف گردید .
مساجد نیز در آرامش بودند .

« جو آلکس موریس» از واشنگتون پست گزارش کرد :
" نگهبانان با لباس نبرد در خیابان های اصلی اطراف مساجد گمارده شده بودند "

از مسجد شاه در مرکز شهر در هنگام نماز ظهر بازدید کرد و آنجا را چون بیابانی خالی از سکنه یافت
" نگهبانان با خودروهای زرهی و سایر تجهیزات پشتیبانی می شدند . ملاها _ روحانیون مسلمان _تصمیم گرفته بودند که فعلا کوتاه بیایند ... از سخنرانی های آتشین در روز جمعه خبری نبود . ملاها از مردم خواسته بودند که در منازل نماز بخوانند . تنها چند پیرمرد که قادر به شکستن سنت دیرین خود نبودند در حیات به نماز ایستاده بودند ."

فرض بر آن بود که حکومت نظامی سبب القای ترس و دلسرد شدن مخالفان و قانون شکنی بشود ؛ اما در پایان هفته ی اول آن ؛ تهرانی ها به نمایش دادن اهانت های معمول خود به اقتدار حاکم برگشتند .

رسانه های محلی گزارش دادند :
" مردم در طول روز به سختی گوشه چشمی به کامیون های سربازان در حال آماده باش که گاه بگاه دیده می شوند تا به ما یاد آور وضعیت حکومت نظامی بشوند می اندازند "
" شوخ طبعی ذاتی تهرانی ها هنگامی که راننده ها و مغازه داران پرحرفی های معمول بین خود را رد و بدل می کنند بار دیگر قابل ملاحظه است "

پولدار ها منتظر ظهور بحران بعدی نبودند . پروازهای خروجی در سرتاسر ماه پر شده بود و جریان سرمایه به بهشت های امن در خارج از کشور اوج گرفته بود .

سفیر سولیوان به وزارت خارجه بدین گونه مخابره کرد :

" همانگونه که پیشتر مخابره شده ، به ما از قصد خود به مهاجرت ندا میدهند (علی الظاهر) آنها متقاعد شده اند که آینده از آن مسلمانان پیرو سنت قدیم است "

پایان فصل بیستم از کتاب فروپاشی بهشت **_ جمعه ی سیاه**

21 _ STATE OF SIEGE

21 _ حکومت نظامی

بد آمد بدین خاندان بزرگ

همه میش گشتیم و دشمن چو گرگ

_ شاهنامه ی فردوسی

من برای پسرم می جنگم .

_ شهبانو فرح

شاهنشاه از قبول اینکه حکومت نظامی و لیبرالیزاسیون ناسازگار است امتناع می کرد _ در واقع او نمی توانست این را بپذیرد _ .

وی با ابرام بر آنکه نیازی به تعویق انداختن انتخابات سرتاسری که برای تابستان 1979 برنامه ریزی شده بود ؛ نیست و سپس با اعلان قوانین جدید برای تضمین آزادی مطبوعات و اجتماعات ؛ ناظران را شگفت زده کرد .

اکنون دیگر دربار سلطنتی در مقابل نیروهای اسلام در حال عقب نشینی کامل بود .

دور دیگری از امتیاز دادن ها شروع شد .

شاهنشاه امیر عباس هویدا در منصب وزیر دربار را با یک وزیر خارجه ی پیشین یعنی « علی قلی اردلان » جایگزین کرد .

او فرمانی صادر کرد که بر اساس آن اعضای خاندان سلطنتی را از اشتغال به امور دولتی و معاملات تجاری وابسته به حکومت منع می کرد .

وی آنقدر مشتاق به هزینه دادن برای برقراری آرامش بود که حتی اصلاحات اجتماعی محبوب اش را پیشکش کرد .

" ما همواره می اندیشیدیم که تصمیم بزرگمان (برای اصلاحات) با روح اسلام مطابقت دارد . اگر اثبات بشود کت این امر بر خلاف آن اصول است . این چیزی ست که می تواند مورد مباحثه قرار بگیرد "

شاهنشاه محتملا این امتیاز دادن ها را بعنوان یک تاکتیک فرض می کرد اما در چشم دوستان و دشمنان - اش ، سر راست سیاست های آشتی جویانه برآورد می شد .

« شریف امامی » نخست وزیر ؛ اشارت او ,اقدام به زدودن تمامی نشانه های سلسله ی پهلوی در رسانه ی ملی کرد .

او اجازه داد تا مباحثات صحن مجلس که در آنها نمایندگان او را به زدوبند و عدم صلاحیت متهم میکردند ، پخش مستقیم تلویزیونی شود .

برای برآوردن شکایات کسبه او ساعات منع آمد وشد را کاهش داد .

با اشتیاق زیاد برای جلب رضایت « علما ء » بر تحقیقات نظامی در باره ی وقایع میدان ژاله که آشکار کننده ی شواهد مداخله ی فلسطینیان بود سرپوش گذاشت .

در همین روال وی هیچ تلاشی برای بازداشت چند متعصب مذهبی که مظنون به دخالت در آتش سوزی سینمای رکس بودند بعمل نیاورد .

انبوه امتیاز دادن عا شامل برداشتن همه ی محدودیت ها ی زیارت حج ، تثبیت قیمت آب و برق و گسترش طرح بیمه ی درمان همگانی نیز می شد .

درهای زندان ها گشوده شد و شریف امامی فخر می فروخت که در فاصله ی بین دو هفته که پلیس 1106 تن را دستگیر کرده ؛ 981 نفر از آنها آزاد شده اند .

سیصد زندانی سیاسی در عرض یک روز آزاد شدند تا اتاق های زندان برای مقامات دولتی پیشین و بازرگانان برجسته فراهم شود چون رژیم برای خریدن وقت و راضی کردن توده ها شروع به قربانی کردن خودی ها کرده بود .

شاهنشاه خطاب به « ژنرال اویسی » دستورات اکید صادر کرده بود که وقایع میدان ژاله به هیچ روی نبایست تکرار شود .

وی امر کرد :

" نمی خواهم حتی یک قطره خون از دماغ هیچ ایرانی ئی خارج شود "

او پافشاری کرد که ا گر آرتشی ها مجبور به شلیک برای دفاع از خود و یا پاکسازی خیابان ها بشوند ، در ابتدا به شلیک هوایی بپردازند و تنها در موقعیت های وخیم پای تظاهرکنندگان را هدف قرار بدهند .

یکی از مشاوران شاهنشاه به خاطر می آورد که شنیده است ؛ شاه به اویسی گفته :

" بهیچوجه ؛ بهیچوجه ؛ احدی صدمه نبیند "

من به شاهنشاه گفتم ؛ ما در وضعیت انقلاب هستیم ؛ اعلیحضرتا . مردم کشته خواهند شد .

اویسی و ژنرال ها حس کردند که شاه به آنها بی اعتماد است و در حالی که یک دستشان را از پشت بسته از آنها می خواهد که از وقوع یک طغیان جلوگیری کنند که دو امر کاملا متفاوت بودند .

اویسی پرسید :

" پس من چه جور ژنرالی بودم ؟ آرتش مجبور شده به مردم لبخند بزند . آنها شلیک هوایی کردند ."

اما شاهنشاه همچنان مصرّ بود .

بارها و بارها درباریان به گوش خود شنیدند که او به این ژنرال یا آن سرهنگ می گفت که شلیک نکنند :

" چند بار باید به تو بگویم ؟ "

او به یکی از افسران گفت :

" خون از دماغ هیچ ایرانی خارج نشود "

خانواده ی سلطنتی ماه سپتامبر را در کاخ سعد آباد پنهان شدند . پیش از بازگشت آنها به اقامتگاه زمستانی ؛ کلنل جهانبینی و نیروهای امنیتی او جزء به جزء کاخ نیاوران و دفاتر کار شاهنشاه و شهبانو را برای کشف تجهیزات استراق سمع الکترونیکی مورد تفتیش قرار دادند .

بالاگرفتن ناآرامی ها در طول تابستان « جهانبینی » را با دسته ی تازه ای از چالش های مرعوب کننده مواجه کرده بود ؛ که عمده ی آن فراخوان عمومی خمینی برای به قتل رساندن شاه بود .

کلنل آگاه بود که خدمه و کارکنان سلطنتی خمینی را به عنوان مرجع تقلید خود تلقی میکنند : زنانی در بین آنها بودند که شروع به روسری به سر کردن کرده بودند و مرد ها یی هم بودند که از کار کناره گیری میکردند .

کامبیز آتابای که مدیریت سکونت گاه را بر عهده داشت می گوید :

" در بین کارکنان که گرایشات مذهبی داشتند ؛ مقدار زیادی فشار وجود داشت . آنها بین خمینی و خاندان دو دسته شده بودند . می توانستم حس کنم و می دانستم که برخی از کارکنان در حال کلنجار رفتن با حس وفا داری خود بودند " .

در این فضای سنگین هیچکس به اطمینان نمی توانست بگوید که خط متمایز کننده ی ملاحظات مذهبی و تعصب سیاسی تز کجا آغاز و به کجا خاتمه پیدا می کند .

« جهانبینی » همچنین نگران آن بود که نیروهای بیگانه در تلاش آن بودند که از نا آرامی ها خیابانی بهره بگیرند و کوشش هایی را برای نفوذ کردن در کاخ و شنود مکالمات را برنامه ریزی کنند .

با آغاز پائیز " بطور منظم دفتر کار اعلیحضرت همایونی را بازرسی می کردیم . ما مظنون بودیم . شایعات بسیاری در بیرون از کاخ بود و من مطمئن نبودم که از کجا اطلاعات می آید "

شاهنشاه و شهبانو فرض می کردند که تحت مراقبت هستند و اطمینان حاصل میکردند که در باره ی موضوعات حیاتی از طریق تلفن صحبتی نکنند .

با وجود ظهور دستگاه های زیراکس و تلکس ؛ اولویت شاهنشاه همچنان استفاده از کانال های پشت پرده و فرستادگان شخصی برای حمل پیغام های دست نویس به طرف های مذاکره ی خود بود .

همسرش نیز از راهکار او پیروی میکرد و به دوستان اش گفته بود که فرض را بر آن بگذارند که اگر به کاخ تلفن کردند بدانند که مکالمات شان ضبط خواهد شد .

شهبانو با تصمیم شوهرش برای پرهیز از خونریزی_ با همه ی هزینه هایش _ موافق بود .

او همچنین این را روشن کرده بود که اولویت اول او این بود که استوار بماند و تاج و تخت را برای پسرش امن نگه دارد .

« هویدا » به « پارسون » سفیر بریتانیا گفته بود :

"او از آن پر دل و جرات ها ست"

هویدا به وسیله ی تلفن با فرح در تماس بود اگرچه پس از برکناری اش ؛ مواظب بود که دور وبر کاخ آفتابی نشود .
در یک مصاحبه با مجله ی « پاری مچ» که کوتاه مدتی بعد از واقعه ی میدان ژاله صورت پذیرفت ؛ فرح گفت از اینکه حوادث شکل تراژیک و غمبار گرفته « دچار تاثر عمیق » شده . او افزود :

« ایران به یکی از مهم ترین صفحات تاریخ خود رسیده ؛ یکی از با اهمیت ترین ها در 2500 سال گذشته ، ما در حال ورود به دوران جدید هستیم . این امر می طلبد که ما همه ی نیروهای خود را گرد هم بیاوریم تا مبارزه و کار کنیم . برای من ، اولویت اولی که در نظر می گیرم این است که از سلامت روانی و جسمانی خود مراقبت کنم تا خودم را وقف کشورم ؛ مردم ام و دموکراسی کنم که همه ی ما آن را آرزو می کنیم »

فرح هیچ اشاره ای به شوهرش نکرد _ هردوی آنها می دانستند که او کارش تمام است _ و به جای او بر روی ولیعهد و چشم انداز نیابت سلطنت او تمرکز کرد.

او گفت :

" من برای پسرم می جنگم . ایمان ضروری ترین ویژگی ست که او میتواند داشته باشد . ایمان به کشورش ؛ ایمان به مردم اش ؛ ایمان به وظیفه اش _ او به خاطر نفع همگان می بایست که از پس این ها بر بیاید و او می بایست که به مردم اش نزدیک بماند . این کار هرگز برای کسی که عهده دار چنین مسئولیت سنگینی باشد آسان نخواهد بود .

مصاحبه کننده با فرح بیان کرد :

" همه ی ناظران متفق القول اند که در حالی که انتقادات بسیاری متوجه دولت و در بر ضد شاهنشاه جهت گیری شده ؛ هیچکدام از آنها متوجه ی شما نیست "

فرح با انگشت بر روی میز اش ضربه زد و زمزمه کرد :

" بزنم به تخته "

" دارم سعی می کنم هر کاری که از دستم بر می آید انجام بدهم تا برای مشکلات راه حل پیدا کنم . همزمان مجموعه ی کامل از مسائل در کشور ما بوجود آمده . ما در حال گذار از " بحران رشد " که بهای گریز ناپذیر پیشرفت است هستیم . این یک بحران فرهنگی ؛ اجتماعی ؛ سیاسی ؛ و روحانی ست . ایران مثل انسان قدرتمندی ست که با یک تب گرفتار بیماری شده . امید من آن است که این فشار ناگهانی فرو کش کند تا بتوانیم به آشکار ، راه پیش رو را ببینیم "

منبع عظیم توانمندی و سربلندی او به گفته ی فرح این بود که " قلب گروه کثیر از ملت مان را تسخیر کرده بودم "

فرح تلاش می کرد که بیم و هراس -اش از آینده را کنترل کند .

" به خودم فشار می آورم که بر اضطراب ام فائق شوم ؛ ترس هایم را فراموش کنم . حواس هر مادری به آینده ی فرزند –اش است . من هم ، به همچنین برای پسر ام همین کار را می کنم "
همه ی امیدها از دست نرفته بود . پهلوی ها باور داشتند که هنوز یک تیر در ترکش باقی دارند .

آنها هنوز « موسی صدر » را داشتند که (کاریزما) و مدارا جوئی -اش بزرگترین خطر را متوجه خمینی از درون سلسله مراتب روحانیت ارشد می کرد .

* * *

در روز دوشنبه 11 سپتامبر ؛ یک ایستگاه رادیویی لبنان یک خبر کوتاه را مخابره کرد که به شنوندگان اطلاع میداد که " « امام موسی صدر» در تریپولی پایتخت لیبی ربوده شده . "

پرزیدنت « الیاس سرکیس» دستور تحقیق فوری داد و یک تیم بازرسان را فورا به تریپولی ؛ رم و پاریس _ جائی که همسر و فرزندان امام در فرار از جنگ داخلی در آن به سر می بردند _ اعزام کرد .

اینترپول (پلیس بین الملل) بولتن ی جهانی منتشر کرد و در خواست اطلاعات در باره ی مکان های تقریبی اقامت او کرد و دولت های منطقه منابع خود را به حرکت درآوردند .

دولت کلنل قذافی پافشاری می کرد که « موسی صدر» به قصد شهر رم در 31 آگوست لیبی را ترک گفته است _ ادعایی که به سرعت توسط مقامات ایتالیایی مردود اعلام شد که هتل ها ، اقامتگاه ها و منازل لبنانی های ساکن شهر رم را بازرسی کرده بودند .

شایعاتی در رسانه های عربی منتشر شد که حدس می زد « موسی صدر » به صورت پنهانی به قصد جنگیدن بر علیه شاه به ایران بازگشته و یا اینکه او بوسیله ی ساواک دزدیده شده .

گاردین بریتانیا تفسیر کرد

" قطعا او از دوستان شاه نیست "

داستان هایی در حال سر بر آوردن بودند و حامیان او در به سطل آشغال ریختن آنها سریع بودند .

" ما به طور قوی باور داریم که امام هنوز در لیبی ست . "

مجمع شیعیان لبنان چنین اعلام کرد .

" اگر او آنچنان که مقامات رسمی لیبی ادعا می کنند ؛ واقعاً از لیبی خارج شده باشد ما خواستار شواهد قاطع هستیم "

هنگامی که در ساعت ده و سی دقیقه ی شامگاه پیشکار شاه با وی تماس تلفنی گرفت دکتر « علی کنی » دوست دوران کودکی « موسی صدر » در تبریز بود در حالی که تلاش میکرد که حمایت از شاه را با آیت الله« سید محمد حسین طباطبایی» که یکی از برجسته ترین روحانیون شیعه بود را هماهنگ سازد .

تلفن کننده گفت :

« مطابق اوامر اعلیحضرت همایونی ؛ شما باید هرچه سریعتر به تهران برگردید . »

با منع آمد و شد ی که در حال اجرا بود ؛ « کنی » به فرماندار نظامی آذربایجان تلفن کرد تا " شخصی را برای حفاظت در صورت گیر افتادن در بیرون " بفرستد .

" من از وی خواستم که دو مامور ، برای بردن من به هتل جائی که خلبان من در آنجا سکونت داشت اعزام کند . ما به سمت فرودگاه در معیت اسکورت نظامی رانندگی کردیم "

صبح زود روز بعد ؛ « کنی » به نیاوران رفت و در آنجا شاه را بسیار « ناراحت » یافت :

شاهنشاه یک راسط به سراغ مطلب رفت :

" از تو می خواهم که دوستت را نجات بدهی "

« اعلیحضرتا ؛ کدام دوستم ؟»

" دوستت موسی صدر "

« کنی » سرجایش خشکش زد .

" زبانم بند آمده بود "

جریان از چه قرار بود ؟

شاهنشاه نگاه سنگینی به وی کرد

" میدانی . ما دریافته ایم که موسی صدر خیانتکار نبوده "

« کنی » آنچه را که می شنید باور نمی کرد .

« بسیار شرمنده ام آیا ؛ اعلیحضرت مزاح می فرمایند ؟ »

در چند سال گذشته ؛ هروقت که شاهنشاه در حضور « علی کیانی » از امام ذکری میداشت او را بعنوان یک خائن مورد اشاره قرار می داد .

اما اکنون « کیانی » در ناباوری مبهوت کننده ای به توضیحات شاهنشاه گوش فرا می داد که « موسی صدر» دو هفته ای می شود که دیده نشده و او ملاقات با یک فرستاده ی سرّی کاخ را که برای 5 تا 7 سپتامبر در آلمان غربی ترتیب داده شده بوده را از دست داده .

تاریخ ملاقات ها بطرز مرموزانه ای با پایان بحرانی تظاهرات ماه رمضان و ناآرامی های خیابانی مصادف بود .

شاهنشاه اهمیتی را که وی برای مکان یابی و نجات « موسی صدر» قائل است را ؛ به « علی کیانی » خاطرنشان کرد .

وی این چنین راهکار داد که

" یک هواپیما در اختیار تو است . اگر برای نجات او به پول نیاز داشتی از طرف ما فراهم است _ هیچ محدودیتی در میزان هزینه نیست و من ترتیب یک ملاقات با شاهزاده ملک فهد سعودی را برای تو داده ام . بعداز دیدار با فهد ؛ ملک حسین اردنی را خواهی دید و بعد هم (پرزیدنت) سادات در قاهره منتظر تو است "

در شهر قم آیت الله العظمی شریعتمداری خبرنگاران را به بیت خود فرا خواند و متن تلگرام را که وی خطاب به کلنل قذافی فرستاده بود و در خواست توضیح کرده بود را برای آنها قرائت کرد :

" اسلام دولت لیبی را مسئول ناپدید شدن او می داند و خواستار اطلاعاتی در باره ی وضعیت سلامت اوست "

* * *

ضربات کمرشکن دیگری در راه بود .

ایرانیان هنوز در حال پذیرش شوک ناشی از « میدان ژاله » و برقراری حکومت نظامی بودند که شمال شرق کشور توسط زمین لرزه ای ویرانگر در هم کوبیده شد .

در ساعات صرف شام روز یکشنبه 16 سپتامبر بودزلزله ای به بزرگی 7.7 در مقیاس ریشتر سرتاسر کویر نمک بزرگ ایران را لرزاند و گسل زمین دهان گشود .

بدترین ضربه به شهر واحه ای طبس و چهل روستای پیرامون آن وارد شد .

گزارش گر رادیوی ایران منظره ی طبس را چنین گزارش کرد :

" از طبس چیزی به جز تپه ای از آوار بر جای نمانده . هیچ چیز جز درختان نخل پابرجای نمانده .

همه ی خانه ها فروریخته و هزاران تن در زیر آوار دفن شده اند "

" جواهر کویر " در یکی از اقامتگاه ها ی تاریخی مهم ایران واقع شده بود .

شاهنشاه و شهبانو موافق آن بودند که برای مدیریت بحران های سیاسی ، شاه در تهران بماند و ملکه به محل وقوع فاجعه روانه شود اما نخست وزیر « شریف امامی » از دادن اجازه ی سفر فرح اکراه داشت .

" آقای شریف امامی نمیدانست که استقبال از من چگونه خواهد بود ؛ او در باره ی نحوه ی واکنش مردم شک داشت "

شهبانو چنین به خاطر می آورد

" دولت در حقیقت در مسیر خطا افتاده بود . بوسیله نظرات متفاوت از جانب سیاستمداران و روحانیون و آرتش تحت بمباران بود "

شهبانو اعتراضات نخست وزیر را نادیده گرفت و با پشتیبانی یک هواپیمای باربری (سی _130) به منطقه ی فاجعه دیده پرواز کرد .

ورود او به صحنه ی این ویرانی مطلق داغ بازماندگان عصبانی حادثه را که انتظار اقدامات سریعتر ی از جانب دولت را داشتند تازه کرد .

همچنین « فرح» با یک شایعه ی دروغین دیگر که به دست ملا ها گسترده شده بود نیز می بایست دست و پنجه نرم کند که عبارت بود از این که شوهرش ، بنابر گزارش ها به نظامیان آمریکایی اجازه داده که دست به انجام یک آزمایش اتمی در کویر بزنند .

بار دیگر مردان خمینی در حال پخش کردن دروغ و توهم توطئه بودند .

در بین مردم صداهایی بلند شد :

" نبش قبر " .

" نبش قبر"

شهبانو سوار بر اتومبیلی رو باز از خیابان های درهم شکسته ی طبس عبور کرد تا میزان خسارات را ارزیابی کند و مرد جوانی خودش را به مقابل اش رسانید و فریاد زد " به بازدید نرو. برو جسد افراد خونواده ام رو بیرون بیار " .

از حاضران گزارش شده که شهبانو " بدون حرکت نشسته بود جوری به نظر می رسید که هر لحظه اشکش سرازیر خواهد شد " . اندکی بعد شروع به گریستن کرد . مبهوت از حجم رنجی که انسان ها می بردند ودرمانده از اینکه کاری چندان از دست -اش بر نمی آید .

دو روز بعد نوبت شوهر -اش بود که همانگونه که در دیگر مواقع بحرانی در طول دوران پادشاهی اش اتفاق افتاده بود ؛ صرف حضور شاه کافی بود تا جمعیت را برانگیزاند .

یکی از گزارشگران بریتانیایی که وی را همراهی کرده و صادقانه تحت تاثیر قرار گرفته بود چنین روایت کرده :

" آنگونه او مورد تکریم مردم قرار گرفت که در غرب از ستاره های راک استقبال می شود . صدها تن گرد او آمده و هلهله می کردند : " شاهنشاه . شاهنشاه " بازماندگان حلقه های امنیتی محافظان را شکسته و خود را به زیر پای او می افکندند . کفش ها و دست هایش را می بوسیدند و طلب مساعدت میکردند"

" پدر عزیزم ؛ من از تو هیچ چیزی نمی خواهم "

زنی که فرزندش را از دست داده بود به گریه این چنین گفت :

" همه چیز ام را از دست داده ام . فقط خواهش میکنم عکس پسر هجده ساله ام « خدا بخش» را برایم بزرگ کن " .

متاثر کننده ترین صحنه زمانی بود که یک پسر دوازده ساله که والدین و خانواده -اش را از دست داده بود از بین جمعیت با فشار راهش را باز کرد و از شاهنشاه به التماس خواست که به او کمک کند تا به درس خواندن ادامه دهد :

" همیشه شاگرد اول کلاس بوده ام "

او با صداقت چنین توضیح داد و برای اثبات کارنامه -اش را بیرون آورد .

شاهنشاه سوگوارانه دست او را فشرد و با سکوت به داستان او گوش داد و رو به فرماندار خراسان _ ژنرال سراج حجازی _ نمود و دستور داد که به آن پسر بورسیه برای تکمیل تحصیلات داده شود . او از مقامات خواست که لیست از همه ی کودکان یتیم شده بر اثر فاجعه ی زلزله را تهیه و شرایطی را فراهم آورند که آنها بتوانند ادامه ی تحصیل بدهند .

او برای انبوه جمعیت صحبت کرد و به آنها قول داد که منتهای کوشش را برای بازسازی شهر شان بعمل خواهد آورد و مراتب تسلیت فرزندش ـ رضا – را که در حال دیدن آموزش خلبانی در مدرسه ای در تگزاس بود را به آنها ابلاغ کرد .

شاهنشاه در بازگشت از « طبس» اطلاع پیدا کرد که « آیت الله العظمی شریعتمداری » اعلان عمومی کرده که هیچگونه مذاکره ای با دربار پادشاهی یا دولت در باره ی خواسته اش مبنی بر این که آنها سریعا به سمت اجرای مشروطه ی 1906 میلادی بروند _ که متضمن این بود که « علما » حق « وتو » بر قانون گذاری مجلسین دارند _ نخواهد داشت .

" مطلبی برای گفتگو وجود ندارد "

او به دسته ی کوچکی از کارگزاران خارجی که به قم سفر کرده بودند چنین گفته بود .

" دولت از نظرات و خواسته های ما مطلع است . خواسته های ما به سادگی مطرح شده اند . ما خواستار دولتی ملی برای ملت هستیم "

او از مخالفت یا تایید « سرنگونی پادشاهی » سر باز زد .

« این نه من ؛ که تاریخ و مردم ایران هستند که تنها تصمیم گیرنده خواهند بود . آتشی در دل های مردم است »

ناظران خارجی تهدیدات شریعتمداری را به این نشانه تعبیر کردند که علما در مخالفت شان با شاه متحد هستند .

اما ؛ « خمینی» مشروطیت 1906 را به عنوان ملغمه ای پست از لیبرالیسم منفور می دانست و همان موقع هم « شریعتمداری» را به خاطر دفاع از آن مورد تهدید قرار داده بود .

شریعتمداری با اعلان غیر قابل مذاکره بودن " مشروطیت " سعی میکرد که در راس توده ها قرار بگیرد در ضمن آنکه به شاه علامت بده که هنوز برای رسیدن به یک توافق زمان هست .

* * *

افسران ارشد نظامی از اینکه نیروهایشان دستور داشتند که از اعمال زور _ حتی در صورت مواجهه با آزار تقریبا پیوسته در خیابان ها _ خود داری کنند ؛ پریشان بودند .

سربازان بصورت اهداف مناسب برای تروریست های حرفه ای و آموزش دیده در آمده بودند .

صبح روز جمعه 15 سپتامبر در تبریز ؛ سه مرد که لباس نظامی بر تن کرده بودند بر روی یک واحد ارتشی مستقر در منطقه ی « شمس تبریزی» آتش گشودند .

در طول یکساعت آتشباری ؛ شش سرباز ؛ یک تن شهروند و دو مرد مسلح کشته شدند . چندین غیر نظامی مجروح شده که به بیمارستانها ی مجاور منتقل شدند . مهاجمین بطرز قابل توجه گستاخ و با اعتماد به نفس بودند .

بر طبق گزارش شاهدان عینی :

" پس از کمین مقدماتی ؛ تروریست ها در گوشه کنار خیابان های شمس تبریزی و ثقه الاسلام موقع گرفته و به تبادل آتش به سوی واحد گشتی ارتش ادامه دادند "

در خلال این دوران آشفته ؛ کامبیز آتابای مقام رسمی دربار شاهنشاهی و دوست خوب اش ژنرال منوچهر خسروداد دیداری با ژنرال حسین فردوست داشتند .

« خسروداد » در باره ی روحیه ی آرتش نگران بود و به کامبیز پیشنهاد کرد که با هم " بروند فردوست را ببینند و با او صحبتی بکنند " . آتابای نمی خواست به وی ملحق شود .

مثل بسیاری دیگر در دربار او " فردوست را آدمی نچسب می دانست . او می بایست به همه ی مهمانی های خصوصی در کاخ دعوت می _ شد . او با افراد قلیلی هم صحبت می شد . مردم از همصحبتی با او اجتناب می کردند . هاله ئی از ارعاب در وی بود و کاریزما و جذبه ای نداشت . آدم تنهایی بود "

رفتار فردوست در طی دوازده ماه گذشته هم تعجب بر انگیز شده بود .

وی دیگر با شاهنشاه گفتگوهای منظم نداشت و دو مرد تنها از طریق اسناد با یکدیگر در ارتباط بودند و هیچکس حتی شهبانو هم نمیداست چرا ؟

آتابای به یاد می آورد که

" آنها همدیگر را رو در رو ملاقات نمی کردند . این امر غیرمعمول بود "

آتابای و خسروداد حدود ساعت پنج عصر به دفتر فردوست رسیدند . در طی چهار ساعت آتی ؛ فردوست دو مرد جوان تر را در معرض یک خطابه ی مفصل از اشتباهات شاه قرار داد . او گفت که شاه به مشروطیت احترام نگذاشته وبرای سالیان طولانی در مقابل فساد مماشات نشان داده .

فردوست به آنها گفت :

" من همه ی گزارشات [در باره ی فساد] را به شاهنشاه داده ام ؛ اما دیگر خیلی دیر شده ؛ خیلی دیر . او نمی تواند به زیر چتر مشروطه پناه ببرد "

فردوست ؛ شریف امامی را با " پسرک " خواندن تحقیر کرد :

" من همه ی این پرونده ها در باره ی فساد را دارم و آنها را به [وزیر کشور] ژنرال قره باغی داده ام و گفتم که اینها را به آن پسرک بده "

آتابای و خسروداد از آنچه که شنیدند دچار شوک شده بودند .

" برای اینکه وقتی فردوست حرف میزد درست مثل این بود که شاهنشاه صحبت می کرد . او به مقدار زیاد بر دیگر ژنرال ها نفوذ داشت . ما به نزد شاهنشاه نرفتیم برای اینکه می دانستیم اگر چیزی به او بگوئیم او همان موقع که ما در اتاق هستیم ؛ فردوست را صدا خواهد کرد و خواهد پرسید " راستی راستی تو این چیزها را گفته ای ... " و شاهنشاه هرگز آنها را باور نخواهد کرد "

* * *

در یک شب همچنان گرم در سپتامبر چندین مرد با لباس های شخصی بر تن بی سرو صدا در خیابان های فرعی قم در گذر بودند تا اینکه به منزل آیت الله کاشانی رسیدند .

کوبیدن آنها بر در ؛ توجه « علی حسین » را جلب کرد ؛ کسی که به عنوان دستیار ؛ قاصد و سازمان ده برای آیت الله در شبکه زیر زمینی مذهبی خدمت می کرد .

یکی از مردها خود را به عنوان یک ژنرال و دوستانش را نیز به عنوان افسران رده ی میانی در آرتش پادشاهی معرفی کرد .

او پرسید که آیا امکان آن هست که آنها به درون بیت وارد شده و به صورت خصوصی با « کاشانی» صحبت کنند .

حسین که شاهد عینی گفتگوهای قابل توجهی شد می گوید که

" به من اجازه داده شد که حضور داشته باشم"

آن مردان داستان خود را بازگو کردند . در پیروی از فتوای آیت الله العظمی خمینی صادره در ماه آگوشت مبنی بر فراخوان افسران آرتش بر تر ک خدمت ؛ این افسران سلول انقلابی خود را شکل داده بودند .

" ما آرتش را ترک گفته ایم .اما دوستان ماهنوزدرآنجاهستند وبه اسلحه دسترسی دارند و تحت امرماهستند ما بایست چه اقدامی بکنیم ؟ آیا بایست هنوز بمانیم و برای مردم انقلابی سلاح فراهم کنیم یا برویم ؟"

کاشانی اصرار کرد که آنها به پایگاه خود بازگردند .

او به آنها گفت :

" بروید "

" ما به اندازه ی کافی اسلحه داریم "

آنها جواب دادند :

" ما حاضریم که به گروه های مسلح بپیوندیم "

کاشانی گفت :

" هنوز به شما نیازی نداریم "

آن مردان توضیح دادند که :

" ملت هزینه ی بسیاری برای آموزش ما صرف کرده و ما می خواهیم که برای ملت بجنگیم "

" شما جزو شهیدان محسوب می شوید . راه شما راه درستی ست . ما در گروه های خود از اعضای نیروی های مسلح داریم "

افسران به آرتش بازگشته و شروع کردند تا عملیات خرابکارانه را به اجرا در آورند .

آنها بی سروصدا از دستورات سرپیچی کرده و سبب حداکثر اخلال در فرامین قانون منع رفت و آمد شدند ؛آنها به انبار کردن سلاح پرداخته و تازه سربازان را به قصد آماده سازی برای نبردنهایی برعلیه پادشاهی گردهم آوردند.

حسین به خاطر می آورد که دیگرانی نیز از دولت و نظامیان بودند که " با انقلابیون روابط داشتند . ما پیش از انقلاب آدمهایی در درون آرتش و ساواک داشتیم . آنها بر ضد شاه بودند و برای سلول های انقلابی اطلاعات فراهم می کردند "

آرتش پادشاهی ایرانیان ستون مرکزی حکومت پهلوی به شمار می آمد .

تصمیم افسران به ارتکاب خیانت بر علیه فرمانده ی کل قوا محسوس ترین نشانه برای آن بود که رژیم شروع به فروپاشی کرده است .

آنها دریافته بودند که « میدان ژاله » اعتبار شان را آلوده کرده و در پیش چشم بسیاری از ایرانیان که اکنون به آنها به جای مدافعان کشور ؛ به دیده ی نیروهای اشغال گر می نگرند پاکدامنی آنها را زیر سوال برده است .

* * *

« علی کنی » به سخنان ملک فهد ولیعهد سعودی گوش می داد که داشت به او می گفت که در باره ی آنچه که بر « موسی صدر » در لیبی گذشته است چه فکر می کند .

او توضیح داد :

" قذافی او را دستگیر کرده "

" به درخواست عرفات [رهبر سازمان آزادی بخش فلسطین] "

سعودی ها نتیجه گرفته بودند که عرفات به قذافی متوسل شده تا موسی صدر را به خاطر اینکه او داشته به جریان فلسطینیان در لبنان ضربه می زده از بین ببرد .

« کنی » از ریاض به اردن هاشمی رفت جائی که « ملک حسین » به او همان حرف را گفت .

توقّفگاه نهایی او در تور منطقه ای به مقصد مصر بود . پرزیدنت انور سادات سرگرم نهایی کردن صحبت های صلح « کمپ دیوید» و پیمان صلح تاریخی با نخست وزیر اسرائیل « مناخیم بگین » بود .

سادات از کنی خواست که به جای قاهره با وی در اسکندریه ملاقات کند .

کنی به استحضار رساند " اعلیحضرت همایونی شاهنشاه ایران خواستار آن است که در باره ی غیبت عجیب موسی صدر بداند " و آیا عالیجناب پرزیدنت هیچ اطلاعاتی در این باره دارند ؟ "

سادات به میهمان ایرانی خود گفت :

" میدانی ؟ قذافی آدم دیوانه ئی ست ؛ یک جنایت کار است ؛ آدم احمقی ست . این اطلاعاتی ست که ما از لیبی داریم . ماموران من یک تلگراف مخفیانه برای من ارسال کرده اند که : قذافی ؛ موسی صدر را کشته . ریاست « ام ای سیکس » بریتانیا نیز دیروز به مدت دو ساعت با من دیدار داشت و او هم همین حرف را به من زد "

با شنیدن این حرف ؛ کنی سرش را گرفت و در صندلی اش به سمت جلو خم شد .

سادات با رقت پرسید :

" چی شده ؟"

کنی توضیح داد :

" از دوران خردسالی موسی صدر را مثل برادرم دوست داشتم "

سادات گفت :

" واقعا متاسفم که چنین خبر بدی را به تو دادم . به برادرم در تهران بگو که شوربختانه دیگر موسی صدر ی وجود ندارد "

پرزیدنت سادات جزئیات وحشتناک را اضافه کرد مبنی بر اینکه قذافی جسد موسی صدر را در یک جعبه قرار داده و جعبه را بتون گرفته و آن را از هلی کوپتر به داخل دریای مدیترانه پرتاب کرده است .

« علی کنی» اکنون وظیفه ی سنگین برگشت به تهران و دادن اخبار مرگ موسی صدر را به شاهنشاه داشت که با اضطراب منتظر رسیدن گزارش وی بود .

هنگامی که « کنی » به نیاوران رسید او مستقیم به حضور شاهنشاه راهنمایی شد .

" هنگامی که برگشتم و اخبار را به استحضار اعلیحضرت رسانیدم ؛ ایشان به شدت متاثر شدند "

کنی چنین به خاطر می آورد :

" ایشان بسیار بسیار دگرگون شدند . به مدت ده دقیقه ای بر روی صندلی خود نشستند "

شاهنشاه ناامید بود . او به امام به عنوان آخرین و بهترین امیدش برای به تحرک وا داشتن علما ی میانه رو و پیروانشان بر علیه اقلیت افراطی هایی که از « ولایت فقیه » خمینی و به چنگال مذهب گرفتار آمدن کشور حمایت می کردند ؛ می نگریست .

آیت الله های عظما « شریعتمداری » و« خوئی » نیز بر روی موسی صدر برای بازگشت به ایران ؛ دخالت در غائله و هدایت عامه در باره ی نیاز به تلفیق نوگرایی و مذهب حساب باز کرده بودند .

اکنون موسی صدر مرده بود و امیدواری شاه برای یک سد مذهبی میانه رو بر علیه قدرت خمینی دچار فرو پاشی شده بود .

او به تنهایی در غرقاب افتاده بود .

شاه همواره در دو سطح عمل می کرد : علنی و در خفا و حرکت بعدی او مشخصا ویژه گی حکمرانی را داشت که تمام زندگی خود را در خیمه ای از دسیسه و پنهان کاری ، شک و عدم اطمینان ، سپری کرده است .

با وجود اینکه او شخصا پذیرفته بود که موسی صدر مرده اما برای رسانه های ایرانی خود را نسبت به روحانی مفقودالاثر دلواپس نشان داد و اعلام کرد که فرستاده ای را به اسم« فریدون موثقی» برای ملاقات با پادشاه اردن و پرزیدنت سوریه به منطقه اعزام خواهد کرد .

عنوان نگهبان مذهب شیعه ی جعفری به او این حق را می داد که در این مساله به این عنوان که " امام یک شهروند ایرانی و رهبر روحانی یک میلیون مسلمان شیعه ی لبنان است " دخالت کند .

شاهنشاه به خوبی آگاه بود که ماموران خمینی در پس این تهمت پراکنی هستند که او مسئول ناپدید شدند موسی صدر بوده .

با فرستاد « موثقی» به منطقه ؛ او امیدوار بود به علمای قم این اطمینان مجدد را بدهد که برای پیدا کردن موسی صدر هر کاری که از دستش بر می آید را انجام می دهد .

او همچنین امیدوار بود تا دست هر که را که ممکن بود چیزی از شرایط دقیق آدم ربایی و قتل موسی صدر بداند را رو کند .

آیت الله العظمی شریعتمداری از پذیرش اینکه موسی صدر مرده است سر باز زد .

یک منبع روحانی « بدون اسم » که به نظر می رسد مرجع ارشد ایران بود در 22 سپتامبر به گزارشگران گفت :

" ما متقاعد شده ایم که قذافی امام صدر را نگه داشته "

او گفت که باور دارد موسی صدر در زندانی بیرون از تریپولی به اسارت گرفته شده و اضافه کرد که رفتار یاسر عرفات گمان برانگیز بوده . بازرسانی از قم به لیبی و ایتالیا اعزام شدند تا به این ردیابی بپیوندند .

* * *

به دنبال واقعه ی میدان ژاله مقامات دولت کارتر تلاش می کردند که به چشم انداز شاه برای بقا دست بیابند و با مردانی که در تلاش برای سرنگونی او بودند رابطه برقرار کنند .

شایان ذکر است که مقامات کاخ سفید هنوز در باره ی تلاش های پرتکاپوی یکساله ی سفیر سولیوان برای پروراندن « مهدی بازرگان » و دیگر شخصیت های ارشدِ جبهه ی ملی و نهضت آزادی ایران در بی اطلاعی به سر می بردند .

شاه که از آغاز گفتگوهای سفیر سولیوان آگاه بود ؛ متقاعد شده بود که کاخ سفید درگیر یک توطئه برای برکناری او شده است .

ناکارآمدی بوروکراتیک (دیوانسالاری) به تبادل خبررسانی و تجزیه و تحلیل نیز گسترش یافته بود .

کنسول امنیت ملی کارتر ؛ از اطلاعات سازمان « سیا» بی اطلاع بود که گردش کار ودخالت فلسطینی ها و منابع مالی لیبیایی در یاری رسانی به خمینی را مستند کرده بود .

با وجود اینکه سخنرانی های ضد آمریکایی و ضد یهودی خمینی اظهر من الشمس بود ؛ اما سفارت سولیوان هیچ کوششی برای تهیه ی نسخه هایی از نوار های صوتی این سخنان که در گوشه کنار خیابان ها و مرکز بازار فروخته می شدند بعمل نیاورده بود .

مقامات ایالات متحده هنوز مطالعاتی بر روی نقش مذهب در نا آرامی ها و اینکه چگونه مساجد و مراجع نقش تاریخی برای تظاهرات و نا آرامی ها در ایران داشته اند را آغاز نکرده بودند .

کارتر؛ وزیر امور خارجه « ونس » و مشاور امنیت ملی « بره ژینسکی »همچنان بر پیمان صلح

« کمپ دیوید » تمرکز کرده بودند .

آنها احتمالا از طریق آخرین برآورد دپارتمان امنیتی اطمینان خاطر داشتند که رژیم پهلوی " بیشتراز هر زمانی شانس بقا در مقابل مشکلات حال حاضر را دارد و شاه احتمالا قادر خواهد بود که موقعیت خود را تا اوایل سالهای دهه ی 1980 در دست نگه بدارد "

در درون این خلاء تصمیم گیری افسران سطوح پائینی از قبیل " هنری پرکت " افسر مامور میز ایران در وزارت خارجه لانه کرده بودند که از دل و جان و از روی جهالت از شاهنشاه و رزیم پهلوی متنفر بودند

«پرکت » با « ابراهیم یزدی » یکی از وفاداران به خمینی ارتباط برقرار کرد ؛ فردی که تظاهرات دانشجوئی ضد شاه را ترتیب میداد و منابع مالی تهیه میکرد و پروپاگاندا یا تبلیغات حقوق بشری را از حرفه ی پزشکی خود در تکزاس فراهم می کرد .

دشمنی « پرکت » نسبت به شاهنشاه در تهیه ی گزارش های او و حتی در نکات مورد صحبت در مذاکرات تلفنی کارتر با شاهنشاه در 8 سپتامبر جاری و ساری بود .

اگرچه بعد ها « پرکت » توضیح داد که عملکرد او متاثر ازامید ایجاد " توافق مسالمت آمیزبین شاه و معارضان اش " بوده .

او اعتراف کرده که در آن زمان " خمینی را حقیقتا نمی شناختیم . میدانستیم خمینی کی بوده . میدانستیم که قویا ضد شاه بوده .اما در باره ی نظرات اش هیچ چیز نمی دانستیم " .

کمتر از این هم در باره ی « ابراهیم یزدی » می دانست :

" حقیقتا هیچ چیز درباره ی او نمی دانستیم . فکر می کنم که ما حتی نمی دانستیم که یزدی یک شهروند آمریکایی ست . ما هیچ ایده ای نداشتیم که چه روی خواهد داد و یا چه کسی جانشین شاه خواهد بود . ما نمی دانستیم که شاه بطرز شدید بیمار است . ما هیچ تجزیه و تحلیل ازاینکه چگونه رهبران پیرتر جبهه ی ملی و نهضت آزادی خواهند توانست خلاء را پرکنند نکردیم . درک من در آن زمان این بود که آیت الله خمینی می خواست یک دولت سکولار را علم کند و اینکه گروه پیشگام هم بازرگان و یزدی و قطب زاده خواهند بود و روحانیت در پس زمینه خواهند بود "

پرکت عقیده داشت که رژیم جایگزین پهلوی ها چپ گرا و ملی گرا خواهد بود اما آشکارا اسلامی نخواهد بود .

مقامات ایالات متحده در حال شکل دهی به سیاست و خطی مشی بیشتر بر اساس افکار و اطلاعات ناقص و با تکیه بر تعصبات و کینه ورزی های شخصی بودند .

همچنین بطورویژه بدگمانی شدیدی بین وزارت خارجه و سفارت سولیوان وجود داشت .

مقامات در واشنگتون از این امر شکایت داشتند که دیپلمات ها در تهران گزارشات دقیق را برای آنها فراهم نمی کنند .

مضاف بر این ؛ مشاور سیاسی سولیوان به نیات « هنری پرکت » مظنون بود .

جورج لامبراکیس شکایت داشت که:

" پرکت احتمالا گزارشات مرا دستکاری می کند "

او در حیرت بود که چرا اطلاعات کلیدی از میز ایران به « گری سیک » در کاخ سفید منتقل نمی شود .

« پرکت » نیز به نوبه ی خود ؛ « لامبراکیس » را " آب زیرکاه " در نظر می داشت اما گفت که او در قبال کیفیت گزارشگری « جان استمپل » آدم به درد بخوری نبود .

« جان استمپل » نیز به یاد آورده که « سایروس ونس » وزیر "حقیقتا از گزارشهای من اعصابش خورد بود "

اما او قسمت اعظم انتقادات اش را متوجه جانشین وزیر امور خارجه « وارن کریستوفر» می کند؛ فردی که او را رسما " مارموز مادر جنده " توصیف کرده .

با این وجود ، ارزیابی لامبراکیس برای سازمان « سیا» مورد موافقت همه می تواند قرار بگیرد

" از دست هیچکس کاری ساخته نبود "

شاه و مقامات او از راه و روش آمریکایی ها سردرگم و گوش بزنگ شده بودند .

در افتتاحیه ی مجمع عمومی سازمان ملل در روز سه شنبه سوم اکتبر آن سال ؛ وزیر خارجه « امیر خسرو افشار قاسملو » به وزیر امور خارجه ی آمریکا سایروی ونس شکایت کرد که در تهران شایعاتی در گردش هستند در این باره که :

" ایالات متحده از معارضان ایرانی حمایت می کند .او اشاره کرد که از آنجائی که سفارت ایالات متحده تماس هایی را با جبهه ی ملی و [نخست وزیر اسبق] علی امینی برقرار داشته ؛ بسیاری بر این عقیده اند که سفارت در حال حمایت از مخالفان برانداز است "

« ونس » و دستیاران اش ؛ سرانجام اعتراف کردند که دیپلمات های ایالات متحده " مذاکرات موردی در سطوح پایین با افراد حقیقی همدست با اوپوزیسیون بعمل آورده اند اما این به معنای حمایت نیست و بصورت ناپیوسته و از روی بصیرت انجام شده . آنها هیچ اطلاعی از تماس با امینی ندارند "

افشار نسبت به این خطر که " چنین ملاقات هایی ممکن است به غلط تفسیر بشوند " هشدار داد .

« ونس » به جناب وزیر اطمینان داد که :

" سیاست ایالات متحده اشکار این است که از اپوزسیون شاهنشاه حمایت نکند و پرسید که ایا کاری بیشتر از دست ما بر می آید که برای نمایش حمایت از ایران انجام بدهیم و یا در این دوران سخت مفید فایده باشیم ؟"

وزیرخارجه ی آمریکا نزد «افشار» اعتراف کرد که :

" بر اساس اطلاعاتی محدود ... میزان سازماندهی در تظاهرات اخر ایرانیان برای ما آشکار کننده ی این امر است که دست هایی سازمان دهنده در کار هستند ؛ احتمالا شوروی ها نقشی در این کار بازی می کنند "

اتهام خیانت از جانب شاهنشاه بسیار برای مقامات ایالات متحده در واشنگتون برخورنده بود ، به نحوی که آنها تصمیم گرفتند تا متحد خود را برای شواهدی از بروز مشکلات احساسی و احتمالا اختلال روانی مورد ارزیابی قرار دهند .

سه سال پیش تر هم سازمان « سیا » چنین نتیجه گیری کرده بود که سرباز زدن شاهنشاه از کوتاه آمدن در قبال قیمت نفت محتملا به احساس ناتوانی جنسی !!! و عقده ی خود کم بینی !!! نسبت به پدر _اش سرچشمه می گیرد .

[*معترضه : حجم حماقت و وقاحت تحلیل گران سازمان سیا در این برآورد حیرت برانگیز است .مترجم*]

اکنون هم آنها دراین گمان بودند که نکند ، دست _ دست کردن شاهنشاه در فراخوان دادن به آرتش ریشه های روانشناختی مشابه داشته باشد .

« هنری پرکت » سفارت تهران را مطلع کرد که پزشک سازمان سیا یعنی دکتر« جرولد پُست » برنامه دارد که پرونده ی روانشناختی شاهنشاه را به روز کند و مطالعه ی تازه ای را بر روی« ولیعهد رضا» بعمل بیاورد .

ماموریت « پُست » این بود که به شش سوال کلیدی پاسخ گوید

اول آنکه :

"آیا افسرده گی های دوره ای شاه آنقدر وخیم شده که به صورت قابل توجه با توان رهبری تداخل پیدا کند؟ آیا آنها با آن شرایط غیر متجانس اند و یا اینکه یاس و فتور کاملا مناسبی در مواجهه یا عقیم سازی مشکلات وخیم سیاسی هستند ؟ آیا در این مواقع ؛ در هنگام تصمیم گیری هرگز دچار فلج بر اثر دودلی شده و آیا او تمایل دارد که به جای اینکه خودش تصمیم بگیرد به تصمیمات دیگران متوصل شود ؟ "

دوم آنکه :

" او چگونه خود را از این تحلیل رفتن ها بیرون می کشد ؟ "

سوم ، سازمان سیا نی خواست در باره ی میزان نفوذ شهبانو فرح بداند " و از میزان اتکای شاه به او اطلاع پیدا کند "

چهارم اینکه :

" شاه نهایتا در باره ی انتقال قدرت به پسر-اش صحبت کرده بود . آیا او باور داشت که درحال سُر داده شدن برخلاف جریان برنامه ریزی شده ی انتقال قدرت است ؟ "

پنجم :

" آیا او انتظار حمایت نظامی خارجی _ احتمالا _ از جانب ایالات متحده را داشت ؟"

ششم اینکه :

با وجود اینکه او هنوز درباره ی فشارهای وارده از جانب ایالات متحده برای اصلاحات شکایت داشت

" در طی این دوران نا آرامی های داخلی ؛ آیا برنامه ی شاه برای لیبرالیزه کردن ایران بخوبی برای سالهای متوالی ترسیم شده ؟"

" لطفاً نظرات خود درباره ی عدم تعادل بیت مفاهیم شخصی شاه که او امیدوار به پیاده سازی آنهاست و تمکین از روی بی علاقگی وی به فشارهای خارجی را مورد بحث قرار دهید . "

در هنگامه ای که آمریکایی ها دوران کودکی شاه را شخم می زدند و همدیگر را تضعیف می کردند ؛ وضعیت در ایران در موقعیت بدتری قرار گرفت . در گردهمایی های چهلمین روز عزاداری واقعه ی « سینما رکس » سلسله اعتصابات خودجوش در میادین نفتی جنوب روی داد .

* * *

شاهنشاه پیش بینی کرده بود که حکومت نظامی تنها سبب خواهد شد که معارضان رژیم او به فعالیت های زیرزمینی که منجر به تروریسم و وحشت آفرینی خواهد شد و اعتصابات و نافرمانی مدنی به همراه خواهد داشت گرایش بیابند .

در حالی که پیروان خمینی برای ممانعت از برخورد با آرتش عقب نشینی کردند ؛ متحدان فرضی آنها در حزب کمونیست توده ؛ رهبری سازماندهی اعتصابات که برای اعمال فشار در جهت گرفتن امتیاز و فلج کردن اقتصاد طراحی شده بود را به دست گرفتند .

در روز بیست و چهارم سپتامبر ؛ کارگران شرکت نفت در استان خوزستان با در خواست حقوق بیشتر از کار دست کشیدند . عملیات حفاری متوقف شد و کارگاه های پالایشگاه اصلی نفت آبادان بسته شد .

اعتصاب به سرعا به بخش های بانکداری و ارتباطات تسری یافت .

اعتصابات همچنین واکنشی به گزارشات مبتنی بر این خبر بود که دولت عراق از جانب تهران آیت الله العظمی خمینی را تحت بازداشت خانگی قرار داده است .

« صدام حسین » دلایل شخصی خود را برای خنثی کردن تلاش های « مرجع تقلید » داشت که جهاد او برای فروپاشی رژیم پهلوی در حال پراکنده کردن ترس و امید در سرتاسر منطقه ای چهل تکه از مذهب ؛ قومیت و فرقه گرایی و رقابت های نژادی بود .

خمینی به عنوان نماد تجدید حیات اسلامی ظهور کرده بود و جوانان شیعه و سنی همپای هم ، با علاقه به فراخوان او مبنی بر ایجاد یک حکومت واحد اسلامی به جای جمهوری های سوسیالیستی و دیکتاتوری های نظامی و سلطنت های محافظه کار پاسخ مثبت داده بودند .

در 25 سپتامبر ؛ عراقی ها به درخواست شاهنشاه مبنی بر لغو " حصر خانگی " خمینی پاسخ دادند اما خمینی با از قبول قوانین جدید که باعث محدودیت در توانایی او در مشارکت در سیاست و صدور اعلان های عمومی می شد خود داری کرد .

او ترجیح داد تا عراق را ترک گوید اما در منطقه باقی بماند و تلاش کرد که با عبور از مرز به کویت برود . مقامات عصبی کویتی از ورود وی ممانعت کردند وخمینی بلاتکلیف باقی ماند .

داستان مرز عراق – کویت ؛ کک به تنبان پیروان خمینی در ایران انداخت .

خمینی به نجف برگشت در حالی که « ابوالحسن بنی صدر » و « صادق قطب زاده » اقدام به درخواست ویزای موقت برای ورود به کشور فرانسه برای او کردند ؛ جائی که پایگاه آنها بود .

دولت شریف امامی با اشتیاق زیاد برای خاتمه دادن به اعتصاب خوزستان پیش از آنکه منجر به توقف کامل بخش نفت شود ؛ حقوق بالاتر و یارانه را برای کارگران در بخش های ارتباطات ؛ بانکداری و نفت را تصویب کرد .

این امتیازدادن ها سبب الهام گرفتن موجی از اعتصابات مشابه شد که بیمارستان ها ؛ دبیرستان ها ؛ پستخانه ها ؛ کارخانجات فولاد و خدمات شهری را به تعطیلی کشانید .

گزارش سفارت ایالات متحده می گوید :

" دولت ؛ سازش کارانه به سرعت تقریبا همه ی درخواست های اقتصادی را اعطا کرده که در نتیجه دستمزدها عملا در بسیاری از بخش ها دوبرابر شده و کارکنان رسمی بیشتری قصد دارت تا اعتصاب کنن تا مزایای مشابه به دست بیاورند . افزایش دستمزدها برای کارمندان دولتی به کارکنان بخش های خصوصی نیز تسرّی خواهد یافت "

استراتژی دولت « شریف امامی » عبارت است از " مذاکره ی بی سر وصدا با دار و دسته های رهبران میانه روی مذهبی و سیاستمداران معارض و اپوزیسیون ؛تا جلوی اغتشاشات داخلی را بگیرد به این امید که چنین معامله ای مشکل آفرینان گروه های افراطی را در انزوا قرار بدهد . مبادرت به آرام کردن بخش های گوناگون ملت با اقدامات جبرانی سریع _ منجمله بالابردن چشمگیر دستمزدها ؛ و تصحیح مقرارت قانونی نادرست و غیره است . دولت ایران بطور ناخواسته به تحریک دیگر آشیانه های اغتشاش آفرین یاری رسانیده است . "

در روز یکشنبه اول اکتبر عمال خمینی تشیجع شده از تساهل رژیم در مقابل کارگران و با آگاهی از خشم فزونی گیرنده ی عمومی در باره ی حوادث سینما رکس و میدان ژاله ، موج تازه ای از هجمه و یورش در شهر های کرمانشاه ؛ همدان و درود و همچنین شش شهر دیگر که مشمول مقررات حکومت نظامی نبودند را به راه انداختند .

اکنون دیگر تعداد تظاهر کننده گان در شهرهایی از قبیل دزفول سر به ده ها هزار نفر می زد .

پس از ماه ها در حاشیه ماندن ؛ قاطبه ی ایرانیان تصمیم به حرکت گرفته بودند اما نه در سمت و سویی که حکومت و شاه به آن امید داشتند .

این بار سرمست از تجربیات به دست آمده ؛ به حرکت در آوردن آنها یکی دیگر از ستون های حامی رژیم پهلوی را مورد تهدید قرار داده بود .

اگر شاه قصد باقی ماندن را داشت می بایست همانند پرزیدنت شارل دوگل که با یک شورش عمومی در 1968 مواجه شده بود ؛ حامیان خود را وارد صحنه می کرد .

دوگل به میهن پرستی فرانسوی بر ضد معارضان متوصل شد و ورق را برگرداند .

حضور اخیر شاهنشاه در « طبس » و « مشهد » و بازدیدهای شهبانو از جنوب تهران و استان ها آشکار کننده ی آن بود که « پهلوی ها » می توانند هنوز دربین گروه های کلیدی از جمله:

نظامیان ، علماء میانه _ رو؛ لایه های میانی محافظه کاران قشر متوسط به بالا ؛ کشاورزان ؛ کارگران کارخانه ها و میلیون ها تن از ایرانیان کم در آمد که هوشیارانه تن به نگاه بنیادگرایانه ی خمینی از اسلام و قوانین شرعی نداده بودند از سرچشمه های عمیق حمایت برخوردار شوند .

بسیاری از لیبرال ها و چپ گرایان که قبلا با پادشاهی مخالفت می کردند ؛ اکنون از چشم انداز حکومت ملاها بر خود می لرزیدند .

اگر شاهنشاه قصد می داشت که این گروه های غیر متجانس را به حرکت دربیاورد ؛ در ابتدا ؛ می بایست دلیلی برای ایستادن و جنگیدن به آنها می داد .

پیامی که او هنگام گشایش دوره اجلاسیه ۱۳۵۷ - ۱۳۵۸ مجلسین شورای ملی در روز جمعه 6 اکتبر برای آنها فرستاد ؛ آنچیزی نبود که آنها می خواستند بشنوند

پاسخ او به نا آرامی ها ؛ اصرار در ادامه ی کم وبیش لیبرالیزاسیون بود .

حامیان وی این سخنرانی را بعنوان نشانه ای از تسلیم شدن تفسیر کردند ؛ در حالی که روشنفکران , دانشجویان؛ و چپ ها به استهزآ گفتند که شاه به سادگی دارد سعی می کند تا پیش از اقدام به سرکوبی خونین برای نجات تاج و تخت اش ؛ توده ها را آرام کند .

«علی حسین » گفته :

" هرچه که رژیم می گفت ؛ مردم برعکس آن را باور می کردند "

" ما لیبرالیزاسیون را بعنوان ضعف می دیدیم "

سخنرانی شاه در جلب توجه ناکام ماند .

درگیری ها روز بعد در شهر های کرانه ی دریای خزر یعنی بابل و آمل سر برآورد ؛ جائی که تظاهر کنندگان به بانک ها حمله ور شدند و آنها را به همراه اماکن عمومی به آتش کشیدند و با آرتش و پلیس ستیزه کردند .

در تبادل آتش چندی نفر کشته شدند که در بین آنها زنی بود که برای دانشجویان در حال گریز از دست پلیس جان پناه فراهم می کرد .

شاهنشاه که بطور کاملا به دست حوادث منکوب شده بود ؛ به مشاوران خود اشاره کرد که به فکر ترک کشور به قصد " تجدید قوا" افتاده است .

در 1953 نیز آنها چنین صحبتی را شنیده بودند .

رضا قطبی میگوید :

" در دومین هفته ی ماه اکتبر بود که من در جریان امر قرار گرفتم "

" رفته بودم تا منوچهر آزمون وزیر مشاور در امور اجرایی را ببینم و او به من گفت که پادشاه قصد رفتن را دارد و اظهار نظر کرد که شاید اگر پادشاه کشور را ترک گوید ؛ ما خواهیم توانست آرامش را به کشور برگردانیم . عصر همان روز به دربار رفتم تا ببینم آیا امکان آن هست که پادشاه برای چند دقیقه مرا به حضور بپذیرد . و پذیرفت . به ایشان گفتم که شایعاتی مبنی بر رفتن ایشان وجود دارد و اینکه اگر ایشان چنین کند ؛ خواهد توانست آرامش را برگرداند "

" اعلیحضرتا ؛ [فلانی] را دیدم که به من گفت جنابعالی احتمالا تصمیم دارید کشور را ترک بفرمائید . آدمهای مثل من حاضرند از شما دفاع کنند . اما اگر اینجا نباشید ؛ نمی دانم چند نفر از اما از این سازه دفاع خواهند کرد . اگر شما ترک اش کنید این پایان ایران خواهد بود .مردم از شما دفاع خواهند کرد اما از دولت خیر ."

شاه پاسخ داد :

" جالب است که تو این را می گویی . چون همین پیش پای تو ژنرال ازهاری اینجا بود و همین حرف را زد "

قطبی از جواب شاه چنین برداشت کرد که " او کشور را در حالت هرج ومرج ترک نخواهد کرد اما هنگامی که این هرج و مرج پایان یابد ؛ او خواهد رفت . شاید او داشت سعی می کرد که مرا خاطر جمع کند . فکر می کنم به او این ایده داده شده بود که اگر نتواند کشور را آرام کند ؛ می بایست که آن را ترک کند . فکر نمی کنم که در آن موقع برنامه ای برای کناره گیری داشت . او سرخورده شده بود اما هنوز متعهد به ادامه بود"

« خلیل الخلیل » سفیر لبنان از پست خود استعفا داد . او مدتها بود که به این نتیجه رسیده بود که اکراه شاه در بکار گیری از قوای قهریه به این معناست که سلسله ی پهلوی کارش تمام است . پیش از ترک تهران او ملاقاتی نهایی با شاهنشاه در کاخ سعد آباد داشت .

او چنین گفته :

" شاهنشاه به سختی سخنی گفت . وقتی که گفتم ؛ آرزو می کنم که اوضاع بهتر بشود او تنها لبخندی بر لب آورد "

* * *

در روز یکشنبه ؛ 8 اکتبر ؛ سفیر ویلیام سولیوان یک تلگراف اضطراری طبقه بندی شده را به واشنگتون مخابره کرد و اخطار داد که آیت الله العظمی روح الله خمینی و اطرافیان اش ؛ علاقمند به اقدام برای اخذ ویزا برای ورود به ایالات متحده هستند .

دو روز پیش از آن , مرجع تقلید به همراه پسرش احمد بعداز بیست و چهار ساعت مورد تحقیر واقع شدن دربرزخ مرز عراق و کویت جایی که در آن از ورودشان ممانعت شد ؛ به پاریس پرواز کرده بودند .

مدیون فکر بکر ابوالحسن بنی صدر که در پاریس زندگی می کرد ؛ خمینی ویزای سه ماه برای ورود به فرانسه را مطمئنا به دست آورده بود . اما مشاوران خمینی آشکارا گوشه ی چشمی به سوی مقصدی دیگر داشتند .

سولیوان گفته :

" منابع اطلاعاتی با دسترسی خوب به محافل مذهبی به ما می گویند که تعدادی از آدم های دوروبر آیت الله خمینی او را تشویق می کنند که به ایالات متحده برود به عنوان راهی برای به اطلاع عموم رساند نظریات معارضان چون در آمریکا این کار بسیار بهتر از پاریس قابل انجام است . یکی از دلایل اینکه خمینی به پاریس رفته (جدای از حضور بسیاری ازایرانیان نماینده ی مخالفان _ حکومت) گفته شده به این خاطر است که دولت فرانسه نسبت به دانشجویان ایرانی در آنجا " سخت گیر گ است . خمینی قصد دارد تلاش کند که بر عضای مجلس و دریگر افراد فرانسوی صاحب نفوذ تاثیر بگذرد تا نسبت به دانشجویان ملایم تر رفتار کنند "

خمینی چند روز اول را در آپارتمان بنی صدر واقع در پاریس زندگی می کرد قبل از اینکه به خانه ی اجاره ای جا دار تر در حومه ی « نوفل لو شاتو » نقل مکان کند .

بنی صدر و دو همپالکی -اش یعنی « صادق قطب زاده » ی چاپلوس که روابط با قذافی ؛ عرفات و گروه های مسلح را مدیریت می کرد و «ابراهیم یزدی » فراهم آورنده ی کمک های مالی تگزاسی و سازمانده دانشجویان نقش مشاوران کارزار را برخود گرفته بودند .

آنها ملاقات کنند گان با خمینی را دست چین می کردند ؛ درخواست مصاحبه از جانب رسانه ها را در دست داشتند و مراقبت میکردند که " شخص برگزیده "ی آنها چیزهایی را در بین عامه بگوید که مطلوب آرمان های سیاسی آنها باشد .

همزمان با کعبه ی آمال شدن بیت ییلاقی خمینی برای هزاران ستایشگر و صدها خبرنگار از اقصی نقاط جهان ، حرف رفتن به نیویورک دیگر منتفی شد .

در خاک فرانسه مرجع تقلیدی که برای چهارده سال در تبعید لنگر انداخته بود تبدیل به شخصیت مشهور جهانی و سلیبریتی بین المللی شد .

غربی ها دلباخته ی پیرمرد اسرارآمیز شده بودند که از سراب صحرا های عربی پدیدار شده بود و با چشمان سیاه و ریش انبوه ش با افسانه هایش از دد منشی پهلوی ها آنها را سرگرم می کرد .

گزارشگران خبری گوش به زنگ هر کلمه ای بودند که خمینی بر زبان می آورد _ گرچه بعد ها «بنی صدر » خودش اقرار کرد که مقدار کمی از آن حرفها در واقع حرفهای خود خمینی بوده .

در اولین کنفرانس خبری ؛ خمینی مفصل در باره ی آرزوی خود برای تبدیل ایران به یک حکومت الهی و اداره -اش بر اساس قوانین شرعی صحبت کرد .

مرد فرانسوی مصاحبه کننده فارسی بلد نبود و بنی صدر برنامه ریزی شده برای جلوگیری از آبروریزی حرفهای خمینی را وارونه ترجمه می کرد .

هنگامی که گزارش گر آنجا را ترک کرد بنی صدر به خمینی توصیه کرد که

" تو اگر نمی خواهی که یک تبعیدی مادام العمر باشی ؛ بایستی که مطالب کتاب _ ات را فراموش کنی "

شاهد این امر صحبت هایی ست که بنی صدر در پاریس گفته.

خمینی یک آدم ریاکار حرفه ای بود و توافق کرد که از طرح موضوعات بحث برانگیز بپرهیزد و مباحث ارائه داده شده توسط کمیته ی کارشناسان روابط عمومی بنی صدر را دنبال کند که بر روی دموکراسی و انتخابات و حقوق زنان متمرکز بود.

هنگامی که بنی صدر از او پرسید:

" جمهوری اسلامی چیست ؟"

خمینی با احتیاط پاسخ داد :

" چیزی شبیه جمهوری فرانسه خواهد بود "

اظهاراتی از این دست روشنفکران اروپایی و آمریکایی که خمینی را بعنوان یک انقلابی روشنفکر در ادامه ی سنت جورج واشنگتون و ماهاتما گاندی تحسین می کردند را خرکیف می کرد .

در حین آنکه خمینی در اقامتگاه جدید اش در پاریس مستقر می شد ؛ بنی صدر کنجکاو بود که در باره ی عاقبت «موسی صدر» سر در بیاورد .

او به یاسر عرفات ریاست سازمان آزادی بخش فلسطین تلفن کرد ؛ کسی که گره های بیشتری از این معما را به او ارائه کرد .

بر طبق روایت عرفات ؛ قذافی به اوگفت که در طی ملاقات بین آن دو نفر در تریپولی ؛ موسی صدر حین گفتگو به شدت عصبانی شد و تهدید به این کرد که آنجا را ترک خواهد کرد . قذافی گفت که وی اتاق را ترک گفته و به نیروهای امنیتی اش دستور داده که :

" او را آرام کنید "

یا

" هرکاری که می توانید بکنید که او از آنچه که قصد دارد انجام بدهد دست بردارد "

منظور قذافی این بود که یا به او رشوخ بدهند یا او را بترسانند .

اما میروهای امنیتی قذافی از این گفته بعنوان « دستور به قتل» برداشت کردند .

قذافی پس از بازگشت از حال و روز موسی صدر پرسید و ماموران اش به او جواب دادند

" او رفته . "

قذافی پرسیده بوده که : منظورتان از (او رفته) این است که " اینجا را ترک کرده ؟"

آنها پاسخ داده بودند :

" نع ؛ او را کشتیم . "

بر طبق این نسخه از ماوقع ؛ که توسط عرفات نقل شده ؛ قتل موسی صدر اشتباه قذافی بوده ؛ یک خطای وحشتناک و نتیجه ی یک سوئ تفاهم ساده در فهم مطلب بوده

---

22 _TEHRAN IS BURNING

22_ تهران در آتش

از دست من یا هیچ کس دیگر کاری بر نمی آید
_شاهنشاه

حس می کنم دیگر هیچ امیدی نیست

_شهبانو فرح

ضرباهنگ ناآرامی ها باردیگر در میانه های ماه اکتبر با اعتصاباتی که منجر به بسته شدن مدارس ؛ ذوب آهن آریامهر در اصفهان ؛ مجتمع صنعتی بهشهر و دست از کار کشیدن کارگران مس سرچشمه شد ؛ مجددا بالا گرفت .

انبوه جمعیت برای به چالش کشیدن حکومت نظامی گرد می آمدند .
در انتقامی آشکار نسبت به تصمیم صدام حسین به اخراج « خمینی » مردان مسلح سازمان مجاهدین به کنسولگری عراق در شهر بندری خرمشهر حمله کردند .
تپه های شمال تهران درحال خالی شدن از سکنه بودند و هر روز در روزنامه ها صفحات ویژه پر می شد از لیست آگهی برای فروش املاک و آتش به اموال زدن .
تا اواخر اکتبر ارزش سرمایه هایی که به صورت روزانه از ایران در حال خارج شدن بود بر 50 میلیون دلار بالغ می شد (هر دلار معادل تقریبا 70 ریال در آنزمان بوده برای معادل سازی با قیمت کنونی دلار خودتان زحمت بکشید _ مترجم) که از زمان واقعه ی میدان ژاله در مجموع به 3 بیلیون دلار می رسید و گردهمآیی های طبقه مرفه پشت سر هم عبارت بوداز گودبای پارتی های احساساتی بین دوستان قدیمی و چهر های آشنایی که قصد ترک کشور را داشتند .
در عرض یک هفته سفرای اتریش ؛ الجزیره ؛ ژاپن و پاکستان از کشور خارج شدند . ماموران سیاسی کشورهای شمال اروپا خود باقی ماندند اما همسران و فرزندانشان را از کشور خارج کردند .
خروج یک مجری محبوب تلویزیونی «ریچارد میهیو سمیت» ؛ که برنامه ی عصر پنج شنبه ی « پنجره ای به سوی ایران » -اش ؛ بسیار انی را سرگرم و هدایت کرده بود توجه بسیاری از جمله سفرای بریتانیا و نیوزلند را جلب کرد .

« میهیو » در عملکردی شجاعانه ؛ تصمیم خود به رفتن را به گردن اختلاف قراردادی با کارفرمای خود انداخت و در مقابل مخاطبان مردد اعلام کرد " هرگز باز نخواهد گشت " .
در مراسم وداع « ژان کلود آندریو »؛مدیر کل محبوب هتل هیلتون صحنه های احساسی دیده می شد .
همسر او گفت :
" شکر خدا ؛ که ما چهار صبح داریم اینجا را ترک میکنیم ؛ در غیر اینصورت محال بود شوهر _ام ، بتواند با همکاران -اش بدون چشمان اشکبار روبرو بشود "

اتریشیِ از قدیم ساکن ایران ؛ « کارل هو هنه گر» در بدرقه اش صاف و پوست کنده گفت :
" ایران ؛ دیگر آنی که بایست نیست "

در هراس از متلاشی شدن حکومت نظامی , گروه ی گذرا از افسران آرتشی و مقامات دولتی ، « عملیات خاش » را در عوض یک کودتای کامل در نظر گرفتند که در طی آن شاه و شهبانو فرح و فرزندانشان به خارج از کشور و به تبعید دائم فرستاده شوند .
دولت موقت نظامی آنها؛ سپس به انتخابات سرتاسری که برای 1979 در نظر گرفته شده بود منجر می شد . در عوض مدارا با اسلامی شدن کشور ؛ آنها تصمیم گرفته بودند که اگر اقدام خمینی برای کسب قدرت موفقیت آمیز بود , آرتش را به آبادان در جنوب عقب نشینی بدهند و در صورت نیاز اجازه بدهند که اشرار تهران را به خاک سیاه بنشانند .

ژنرال ها می بایست یک دولت شورشی نظامی را شکل بدهند , میدان های نفتی جنوب را اشغال کنند تا جریان سوخت و درآمد به سمت پایتخت قطع شود و از آنجا به سمت شمال به نبرد بپردازند و برعلیه تهران یک حمله را سازمان بدهند _ آنها جنگ داخلی را به کشوری اسلامی ترجیح می دادند .

هنگامی که این سناریو تحت بحث و بررسی بود ؛ در اواسط اکتبر بود و این نشان میداد که میزان ترس و هراس در بین مقامات ارشد نیروهای مسلح تا چه اندازه بوده است .

هراس به قم هم گسترش یافته بود جائی که روحانیون میانه رو پیش بینی آن را می کردند که اگر خمینی به ایران برگردد حمام خون به راه خواهد افتاد .

آنها او را می شناختند و از جاه طلبی هایش با خبر بودند و می دانستند که اگر قدرت به دست بیاورد چه کارهایی از او بر می آید .

سفیر« اردشیر زاهدی » در یک اقدام به منظور گردهم آوردن طرفداران سامانه ی پادشاهی ، بین واشنگتون و تهران پیوسته در حال رفت و آمد بود .

او پاسی از نیمه شب گذشته به سمت قم می رفت تا ملاقاتی مخفیانه با آیت الله شریعتمداری داشته باشد و حدود 2 صبح بود که به آنجا رسید تا از چشم ماموران خمینی دوربماند که بیت این مرجع تقلید را تحت مراقبت داشتند .

شریعتمداری با نگرانی کنار او بود .
" او عصبی بود و از محاصره ی بیت اش هراسیده بود "
زاهدی چنین به خاطر دارد .

روحانیون میانه رو؛ مورد حملات فیزیکی قرار می گرفتند و از طرف دارودسته های باند های ضربت لات و لوط های اسلامگرای جوان تهدید می شدند .

زاهدی به شریعتمداری گفت که به کمک او نیاز دارد _ شاهنشاه داشت در باره ی ترک ایران صحبت هایی می کرد .
" خواهش میکنم به شاهنشاه زنگ بزنید و بگوئید که نرود "
زاهدی این چنین التماس کرد .

روز بعد شریعتمداری به کاخ تلفن کرد و از شاهنشاه التماس کرد که کشور را ترک نکند .
زاهدی همچنین به حضور آیت الله خوئی در نجف رسید که وی حلقه ای طلائی به زاهدی داد که آن را به شاه بدهد به همراه این پیغام که :
" دل قوی دار"

شریعتمداری از کارگران سرکش نفت خواست تا فراخوان های خمینی به اعتصاب را نادیده بگیرند و بر سر کارهای خود بمانند .

کارگران نامطمئن از اینکه بایست از کدام مرجع تقلید کنند ؛ نمایندگانی را به قم فرستادند .
شریعتمداری فرمان منع خود مبنی بر برسرکار باقی ماندن را برای آن افراد تکرار کرد .
آنها از آنجا به بیت آیت الله (راستی) کاشانی رفتند که بوسیله ی « علی حسین » پذیرفته شدند .
او میگوید :
" آنها در باره ی اعتصاب و وظیفه ی خود و اینکه آیا می بایست ادامه دهند سوال کردند . این اعتصاب بسیار مهمی بود . شاه قادر به صارکردن نفت نبود . خمینی همچنین به مردم دستور داده بود که بهای قبض های برق و آب را هم نپردازند . آنها می خواستند بدانند که نظر خمینی درباره ی این اعتصاب چیست. آیا اعتصاب واجب شرعی بود یا نع ؟ شریعتمداری به کارگران گفته بود که این کار حرام است و نباید ادامه داده شود و اعتصاب می بایستی که متوقف شود . اکنون آنها می خواستند که نظر خمینی را بدانند "

آیت الله راستی کاشانی صحبت های خود را با ستایش از شریعتمداری بعنوان مرجع عظما شروع کرد و سپس از کارگران پرسید :
" چه کسی رهبر این جنبش در ایران است ؟"
آنها پاسخ دادند :
" امام خمینی "
کاشانی سوال دوم را از آنها پرسید :

" اگر یک جنبشی باشد و مسائلی در رابطه با آن جنبش وجود داشته باشد ؛ آیا بایستی از رهبر سوال بشود یا از فردی که رهبر نیست ؟ شما اشتباه کرده اید . شریعتمداری رهبر نیست . نبایست به او اقتدا کنید . او هیچ نقشی ندارد . بنابراین اقتدار واقعی در این مجادله با آیت الله خمینی است و من پیام آور پیغام او به کارگران و مهندسین هستم "
« این وظیفه ی شرعی شما ست که به اعتصاب ادامه بدهید و پس از مدتی شما پیروز خواهید شد »

نمایندگان کارگری آنجا را ترک کرده و پیغام کاشانی را به کارگران اعتصابی شرکت نفت رسانیدند .
تولید نفت ایران در آخرین هفته ی ماه اکتبر با 75 درصد کاهش به کمتر از دو میلیون بشکه در روز سقوط کرد ؛ از دست دادن روزانه ی شصت میلیون دلار از عایدات نفتی .
یک دیپلمات ارشد غربی این چنین ارزیابی کرده بود
" موجودی نفت ایران شاهرگ حیاتی رژیم است . این موجودی را که قطع کردید به مانند این است که گلوی شاهنشاه را بریده باشید "

* * *
شاهنشاه با مملکتی که در آتش می سوخت ؛ با ملتی که یا علنا در شورش بودند و یا سر گذاشته بودند به خارج شدن از کشور و ژنرال هایش که درحال تحریک کردن توطئه ی محرمانه برای برانداختن حکومت بودند ؛ خود را به مانند شخصی می دید که نه راه پس دارد و نه راه پیش.

در روز پنج شنبه نوزدهم اکتبر (27 مهر ماه 2537 شاهنشاهی) ؛ او در مقابل مخاطبانی مشتمل بر مشایخ و روسای مجلسین اعلام کرد که تصمیم گرفته تا با پشتیبانی قوه ی مقننه راه شرایط را برای " یک انتقال قدرت طبیعی " هموار نماید .
ایران می بایست به راه خود ادامه دهد چه قدرت در دست او باشد و چه نباشد .

بیانات وی به مانند یک تودیع و پایان یک دوره بود .

او به لحنی محزون اعلان کرد :
انشاءالله در آینده تاریخ ما بدون انتها باشد و ادامه داشته باشد، تا دنیا دنیا است .

در درون نیاوران محارم شاه مشاهده کردند که شاهنشاه در طوا اتاق محل کارش راه میرفت با موهای خود بازی میکرد و غرق در اندیشه بود .

رضا قطبی به یاد آورده :
" من همواره در سمت چپ ایشان یک گام عقب تر قدم بر میداشتم "
" به خاطر دارم که چرخی زد ؛ ابروهایش در هم بود و گفت : من سوهارتو نیستم . یک پادشاه نمیتواند ملت خودش را بکشد " .

او تقدیر خود را پذیرفته بود و در طی یک شام دورهمی خصوصی کوچک ؛ در آخر ماه اکتبر؛به نیات -اش برای آینده اشاره کرد .
مریم انصاری گفته :
" فضای اندوهباری بود ؛ خبری از جوک گفتن و سر به سر هم گذاشتن و سرگرمی هایی که ما عادت داشتیم انجام بدهیم نبود "
برادر مریم به تازگی در یک تصادف ماشین در شهر میلان مصدوم شده بود و مریم به شاه گفت که برنامه چیده که سه هفته را در ایتالیا صرف کمک به بهبودی برادرش نماید .
مریم انصاری از واکنش شاه به شنیدن این خبر جا خورد .
واکنش وی چنین بود:
" خوبه . بهتره همین الان بری "
صحبت های سر میز شام به موضوع شوم ناآرامی ها کشیده شد .
مریم انصاری گفته :
" همه داشتند مشاوره می دادند "
جاروجنجال آنها منجر به یک واکنش تند از صدر میز شد که سابقه نداشت .
شاهنشاه این چنین آنها را ساکت کرد :

" بسّه دیگه . یه چیزی رو می دونین ؟ این مثه اینه که رفته باشی کازینو . تاست که جفت بنشینه بردی . پونزده ساله به هرچی دست زدم طلا شد . والان دست به طلا که میزنم خاکستر میشه .زندگی همینه . از دست من یا هیچکس دیگه کاری بر نمی آد ."
همنشیان او در سکوت فرو رفتند .

از انتهای تابستان ؛ شاهنشاه خاندان بزرگ خود را به خارج از کشور فرستاده بود . تنها او باقی مانده بود با شهبانو و سه فرزند کوچک ترشان و ملکه ی مادر تاج الملوک .

همسر شاهپور غلامرضا ؛ شاهزاده خانم منیژه برای چند روزی اجازه یافت که به کشور برگردد تا اقلام شخصی را جمع آوری کند و سری به منزل خانوادگی بزند .

" من به تنهایی در اکتبر برگشتم برای اینکه مطمئن شوم که اوضاع خانه مرتب است و لباس های زمستانه بردارم "
او گفته :
" در آن موقع حس کردم که اوضاع طبیعی نبود . یک عالمه تنش وجود داشت که می توانستی آن را احساس کنی . به دربار رفتم و شانس این را داشتم که با اعلیحضرت ملاقات کنم . می توانستی از چهره ی ایشان بخوانی که برای مملکت متاسف است .
اعلیحضرت به من فرمودند که تا اطلاع ثانوی ما می بایست بیرون از ایران باشیم "

شاهزاده خانم به کارکنان شوهرش دستور داد که بطور موقت دفتر کار او را ببندند .

" فقط گذاشتم که بدانند که خود ما هم نمی دانیم که چه وقت بر می گردیم "
او چمدان هایی از لباس را برای بچه ها بسته بندی کرد اما جواهرات اش را در جای امنی گذاشت که تنها شوهرش از رمز قفل آن خبر داشت ؛ هنوز برای آنها جا نیافتاده بود که تبعیدشان ممکن است دائمی باشد .
شاهزاده خانم آنقدر به بازگشت مطمئن بود که حتی لباس های تابستانی اش را به خانه برگردانده بود.
او اضافه کرد :
" به فرض محال هم برایمان باورکردنی نبود که اوضاع به این سمت برود واینکه دیگرهرگزبرنگردیم . آلبوم عکس ها یمان را برنداشتم . همه چیز را پشت سرمان جا گذاشتیم حتی خاطراتمان را . "

امتناع شاه از اقدام برای نجات دادن خود به این معنا بود که وزراء ؛ ژنرال ها ؛ و درباریان مستقیما دادخواست های خود را به شهبانو فرح ارجاع می دادند .

آنها شهبانو را با ایده هایی که می بایست به اطلاع شوهرش رسانیده می شد ؛ بمباران کردند . _ شاه باید دستور سرکوب بدهد ؛ یک گردهمایی راه بیاندازد ؛ به یک بیانیه ی تلویزیونی متشبث شود و به اشتباهاتش اقرار کند و درخواست بخشش نماید .

پاسخ میانجی مجرب معمولا یک جور بود.
شهبانو به یاد دارد :
" نخست وزیر پیش من می آمد ؛ و ژنرال ها و دیگران . گمراه کننده بود . آنها می خواستند که ما قوی تر عمل کنیم چون هنوز ملت با ما همراه بودند "

علیرغم اختلافات گذشته ی شان در موضوعات سیاسی ؛ این زن و شوهر در باورشان به این امر که خشونت چاره ی کار نیست هم عقیده بودند .

اگرچه بر خلاف شاهنشاه ؛ فرح از پذیرش اینکه آنها کارشان تمام است سر باز می زد .

او می خواست به مبارزه ادامه بدهد _ به خاطر رضا ؛ برای دودمانشان ؛ برای انقلاب سفید و به خاطر میلیون ها مردمی که بر روی آنها حساب می کردند و بویژه به خاطر زنان ایران که در مواجهه به تسلط ملاها بر خود بودند .
او نمی توانست بایستد ودست روی دست بگذارد و ببیند که نیم قرن میراث سیاست پیشرفته ی اجتماعی به نابودی کشیده شود .

شهبانو از اینکه یک زندانی در کاخ باشد و در بارعام ها گردنفرازی کند سر باز زد .

او به سفرهای تبلیغاتی زیادی دست زد از جمله گشایش مرکز آموزش جدید برای پرستاران و کارکنان بهداشتی که در انجمن حمایت از کودکان قرار داشت ؛ که در آنجا مورد استقبال و پذیرائی دانشجویان هیجان زده قرار گرفت .

فرح به کاخ بازگشت و درها را پشت سر خود بست و در خود فرو ریخت .
او در کتابچه اش نوشت :
" حس میکنم دیگر هیچ امیدی نیست "
پهلوی ها به مناسبت جشن گرفتن تولد چهل سالگی فرح میهمانی کوچکی گرفتند اما اقدام آنها برای روحیه دادن به دیگران با شکست روبرو شد .
اللی آنتونیادس اتمسفر مهمانی را چنین توصیف کرده :
" خیلی غمگین . و بعد از آن همه ی دورهمی ها متوقف شد ."
در اتاق ناهارخوری طبقه ی پائین کاخ که شاهنشاه و شهبانو شام را در صرف می کردند ، تکه کاغذی بر روی میز پیدا شد .

دستخط خرچنگ قورباغه ای که نوشته بود :

"مرگ بر شاه "

* * *

شاهنشاه همه ی امیدهایش را نسبت به تکنوکرات هایی که از 1963 در کنارش بودند را از دست داده بود .

شاه آنها را به خاطر سرپوش گذاشتن بر روی اشتباهات و بزرگنمایی و دروغگویی برای محافظت از امتیازات و ویژه خواری های خود سرزنش می کرد _ ذهنیت دربار پارسی ها همواره این بوده که به پادشاه چیزی گفته شود که او دوست دار بشنود .

سفیر سولیوان به واشنگتون مخابره کرد که :
" شاهنشاه خود را بدون هیچ گونه طرح آشکاری برای آینده ی محتمل می بیند و هیچ مشاور ایرانی قابل اتکایی که بتواند از آنها واکنش های معقول و عینی ببیند را ندارد ."
به همین دلیل ؛ شاهنشاه مشاوره های منظم را با فرستادگان آمریکایی و بریتانیایی در پیش گرفت .

او تنها اندکی بیشتر به « سولیوان » و « آنتونی پارسونز» اعتبار بیشتری میداد که حداقل آنها می فهمند که از جانب جناح چپ افراطی و راست تندرو ؛ چه خطراتی پیش رو ست ؛ اما آنگونه که بعدها مشخص شد ، این فرض ساده انگارانه بود . _ _
شاهنشاه دسیسه چینی های دیپلماتیک حین جلوس بر تخت پادشاهی در سال 1941 که اطراف او را محاصره کرده بودند ؛ بیاد می آورد وتشخیص می داد که به وقت برتخت نشستن احتمالی پسرش ؛ حمایت متحدین تا چه اندازه حیاتی خواهد بود .

هیچکدام از سفرا ء برای اینکه محرم اسرار پادشاهی باشند مناسب نبودند .

گزارشگر شیکاگو تریبیون در تهران « ری موسه لی » به یاد دارد که « پرسون » _ منبع خبری محبوب همه ی خبرگزاری های آمریکایی در تهران _ کینه جویانه به شایعه سازی معتاد بود و ارزیابی های از سر خودبزرگ بینی _ این دیپلمات ارشد غربی در همه جا حاضر _از شاه ؛ مقامات واشنگتون و لندن را متقاعد کرده بود که پادشاه ایران برای آرامش دادن به اعصاب خود به پرستار شبانه و یک لیوان شیر داغ نیاز دارد .
بعلاوه اینکه ؛ نقش خویش انگارانه ی « پارسون » بعنوان مغز متفکر انقلاب و نماینده ی سیاسی دولت استعماری در مستعمره ؛ اگر که خنده دار نباشد بسیار فاجعه بار به نظر می رسد .

_ از « سولیوان » که بگذریم ؛ این مردک بریتانیایی یکی از گمراه شده ترین دیپلمات های حاضر در ایران بود . _
خبرنگاران خارجی که به وزارت خارجه ی انگلیس مراجعه می کردند " این پیرمرد ژولیده پوش با مو های شانه نشده که در حال هرس کردن بوته های گل سرخ بود " را می دیدند و اغلب او را به جای باغبان اشتباه می گرفتند , آنها نمی توانستند یک منبع موثق تر و یا حداقل آدمی را که بیسواد تر از او در باره ی کشور محل ماموریت اش پیدا کنند .

سولیوان از او هم مشکل دار تر بود .
شاهنشاه میدانست که مقامات سفارت ایالات متحده با مخالفانش در داخل ایران ؛ دارند مذاکره می کنند . اما نمی دانست که سازمان « سیا » به طرز موفقیت آمیزی خطوط تلفنی در « نوفل لو شاتو» ؛ جائی که خمینی و حامیان -اش لانه گزیده بودند را تحت شنود قرار داده اند .

آمریکائی ها تماس های وارده و خارجه از بیت خمینی ضبط و شنود می کردند و سپس رونوشت صحبت ها را برای مقاماتی که مسئول امور ایران در کاخ سفید و وزارت خارجه و سفارت آمریکا در تهران بودند ؛ می فرستادند .

هنری پره کت کسی که این گزارش ها را می خواند تایید کرده که :
" می توانستیم در برخی از پیغام ها را استراق سمع کنیم "

چارلی ناس نیز تایید کرده :

" آنها از داخل بیت اش استراق سمع نمی شدند بلکه از تماس های تلفنی شنود می شدند .
ما ابزار -اش را داشتیم . می بایست آن ها را با سولیوان به بحث می گذاشتیم " .

سولیوان آنچه را که سرویس امنیتی ایالات متحده در باره ی خمینی می دانست را با شاهنشاه در میان نمی گذاشت و با اینکه می دانست که سازمان « سیا » همچنین ؛ خط تلفنی خصوصی شهبانو فرح را نیز شنود می کند و رونوشت آنها را به کاخ سفید می فرستد که با دقت مورد بررسی قرار بگیرند ؛ به خود اجازه می داد که به شاهنشاه مشورت بدهد .

آنها آنقدر نفهم بودند که در نیافته بودند که « فرح » نیز به مانند « خمینی » بلد است که مقاصد حقیقی خود را از طریق گفتگوی تلفنی بروز ندهد .
سولیوان و پارسونز شاهنشاه را ترغیب می کردند که با ژنرال هایی که او را تحت فشار قرار میدادند تا « شریف امامی » را با یک حکمران نظامی عوض کند مخالفت کند .
سفراء گمان داشتند که افسران با بدگمانی نابجا دارند " شاهنشاه را با تیره و تار ترین چشم انداز موقعیت کنونی " روبرو می کنند و حکمران نظامی تنها سبب " آفریدن بدترین (از اینگونه) فشارها خواهد شد که تهایتا می تواند منجر به انفجار واقعی بشود "

سولیوان آنقدر با این پیشنهاد دولت نظامی مخالف بود که در واشنگتون دست به واسطه گری و لابی کردن بر علیه اعزام یک تیم از متخصصین ایالات متحده برای آموزش آرتش ایران در مقابله و کنترل شورش ها و پراکنده سازی مسالمت جویانه ی جمعیت های عظیم تظاهرکننده زد .

" او نمی خواست به نظامیان ایران این ایده داده شود که ما می خواهیم به آنها کمک کنیم که خودشان توانایی سروسامان دهی به اوضاع بدون کشت وکشتار و خونریزی را در صورت به دست گرفتن قدرت ، دارند "
سیاست سولیوان بدین معنی بود که سربازان تازه به استخدام آرتش در آمده ی ایرانی مجبور می شدند با گروه های بزرگ شورشیان که در بین آنها خرابکاران حرفه ای هم نفوذ داشتند تنها با آتش مستقیم اسلحه به مقابله برخیزند که برآیند آن خونریزی و کشتار بیشتر بود و نه کمتر .

* * *
قانون منع آمد وشد در پایان ماه لغو شد . در روز 26 اکتبر مراسم رسمی سلام شاهنشاهی به مناسبت میلاد شاهنشاه در تالار آئینه ی کاخ گلستان برگزار شد .
هزاران تماشاچی درخیابانها صف کشیده بودند تا موکب پهلوی ها به همراه اسکورت موتورسیکلت _ سواران که در پیشاپیش آنها در حرکت بودند را ببینند .

هوشنگ نهاوندی ناظر چنین صحنه ای بود :
"هیچگونه تظاهرات و نمایشی در کار نبود _ نه هلهله ای ؛ نه هو کشیدنی و نه سوت زدنی _ تنها سکوتی سهمگین ؛ چه در طی رفت و چه در زمان آمدن .
این وضع بازتاب دیدگاه ی بود که در عامه وجود داشت _ سرگشتگی و انتظار . مردم منتظر سرانجام این وقایع و برنده ی این رویارویی بودند "

شاهنشاه با " چهره ای رنگ پریده از روی ناراحتی " وارد شد .

" شاید او به نوعی انتظار نشانه هایی از بروز دشمنی را داشت ؛ اما منتظر چنین سکوتی نبود _ این چهره های پرسشگر چشم به او دوخته بودند . "

پیش از ورود به تالار او فنجانی چای شیرین نوشید .
افشار رئیس تشریفات در گوش او زمزمه کرد :
" اعلیحضرتا ؛ هیچکس نباید متوجه اندوه شما بشود ؛ بخصوص امروز _ شما باید الهام بخش اطمینان باشید "
شاهنشاه پاسخ داد :
" حق با تواست "

شاهنشاه با لبخندی زورکی بازو به بازوی همسرش وارد اتاق شد .
به دور از پایتخت ؛ ده ها هزار تظاهر کننده در شهر خرم آباد درحالی که پرچم های سیاه را به اهتزاز در آورده بودند و فریاد " الله اکبر" می کشیدند ؛ سرازیر ِ خیابان ها شدند .
آنها دو مرد را به ظن مامور مخفی پلیس بودن شکار کرده و یکی را با سنگسار به قتل رسانیدند .
در اصفهان ؛ یک تروریست هنگامی که بمب همراهش پیش از موعد منفجر شد کشته شد . اوباش در کرمانشاه به اداره ای دولتی یورش بردند . در شهری کوچک نزدیک همدان پنج نفر بر اثر شلیک گلوله به قتل رسیدند . در مشهد تظاهراتی که برآورد شد افزون بر یکصدهزار تن در آن مشارکت داشته این برگزار شد و در گرگان انبوه سی هزار نفری از مردم شعار می دادند " درود بر خمینی " و " اسلام پیروز است " . ادارات دولتی در سوسنگرد غارت شد .
شورشیان مرکز شهر رشت را به آتش کشیدند .
در کرمانشاه ؛ زن بی حجابی از داخل ماشین اش بیرون کشیده شد و خودرو اش به آتش کشیده شد .
در شهر جنوبی جهرم یک تک تیرانداز مستقر در بالای ساختمان یک ماشین جیپ در حال گشت در شهر را هدف قرار داد و رئیس پلیس شهر را به قتل رسانید .
مقامات هنگامی که معلوم شد تیرانداز یکی از سربازان خودی بوده در شوک و حیرت فرو رفتند .

شورش ها در روز یکشنبه 29 اکتبر در تهران بالا گرفت .
هنگامی دارودسته های جوانان بر خیابان های شهر مسلط شدند ؛ وسائط نقلیه را به آتش کشیدند و با آتش سنگر بندی درست کردند .
روزنامه ی کیهان گزارش کرد
" تظاهرات در تمام پایتخت ادامه و درگیری های پراکنده بین دانش آموزان و سربازان و پلیس در شرق و غرب پایتخت ادامه داشت "
برای جلوگیری از پیشروی ستون موتوری آرتش در خیابان های شاه و شاهرضا سنگربندی ها یی برپا شد .
خیابان صباح پر از هزاران دانش آموز تظاهرکننده بود تا اینکه نیروها آنها را با استفاده از شیلنگ آب فشار قوی ؛ گاز اشک آور و گلوله های پلاستیکی پراکنده کردند .
هلی کوپتر های آرتش برای هدایت تانک های نظامی و ماشین های ذره پوش بر فراز آنها در بالای صحنه ؛ در پرواز بودند . نیروها به شلیک گلوله های واقعی هوایی مجبور شدند تا جمعیت را مجبور به عقب نشینی کنند .

رفت و آمد ها در خیابان قفل شد و ماشین سوار ها در داخل خودروها در معرض گاز اشک آور قرار گرفتند .
سولیوان و پارسونز در حال بازگشت از ملاقات با نخست وزیر به شمیران بودند که رولز رویس بریتانیایی در یکی از خیابان های فرعی مجبور به ایستادن شد .
50 متر بالاتر از آنها مردانی چماقدار و چوب به دست شروع به واژگون کردن و آتش زدن ماشین ها کردند . راننده ی پارسون ماشین بزرگ را سرو ته کرد (که مانور آسانی در یک خیابان فرعی مملو از جمعت نبود) . و " ما از خیابان باریکی سرازیر شدیم در حالی که بوسیله ی چماقداران مورد تعقیب قرار داشتیم " . سفراء و پلیس های محافظ یونیوفرم پوش شان به یک شعبه ی بانک پناه بردند ؛ جائی که مدیر آن با آنها همدردی کرد و با چای از آنها پذیرایی کرد .

استراتژی آشتی جویانه ی شاهنشاه پایانی آکنده از شکست داشت .

یک افسر ارشد نظامی ایران چنین برآورد کرد :
" یک تمساح را هرچقدر که تغذیه کنی ؛ مهیب تر و گرسنه تر خواهد شد "

حتی پس از پاکسازی نیروهای امنیتی و غیرنظامی از نیروهای افراطی نیز نا آرامی ها ادامه یافت ؛ اقدامی که به مانند گردن زدن ؛ بطرز موثری دستگاه های اطلاعات و امنیت رژیم را فشل کرد .

چندین دوجین از مقامات ارشد رژیم از جمله « پرویز ثابتی » پیشاپیش بصورت مخفیانه از این امر آگاهی یافته بوده و پیش از آنکه به زندان انداخته شوند از ایران فرار کردند .
درب زندان ها بطور ناگهانی گشوده شد و 1451 تن از زندان سیاسی از جمله ؛ کمونیست ها ؛ تروریست ها ی محکوم شده ؛ و افراط گرایان مذهبی مورد عفو قرار گرفته و آزاد شدند .

بیست و پنج سال پیش ؛ ابوالفتح آتابای معاون وزیر دربار ؛ شاهنشاه و ملکه ثریا را در تبعید همراهی کرده بود .
او آن روزهای سیاه را به خاطر داشت که مشاهده میکرد شاهنشاه با تصمیم استفاده از قوای قهریه بر ضد مردم خود کلنجار می رفت . آتابای ژنرال ها را فراخواند و از آنها به التماس خواست که اقدام به کودتا کنند .

او به آنها چنین گفت :
" ارباب من نمی تواند حواسش را جمع کند . دست بکار شوید و اقدام کنید . تانک ها را اطراف کاخ قرار بدهید . خطوط تلفن را قطع کنید تا هیچکس از داخل کاخ نتواند به شما دستور عدم اقدام بدهد. و هرانچه که برای نجات کشور ضروری ست را انجام دهید . "

در غروب آخری روز طولانی ماه اکتبر ؛ شاه داشت به همراه دو سفیر وخامت رو به فزون اوضاع را مرور می کرد . او به سولیوان و پازسونز گفت که ژنرال هایش دیگر صبرشان سر آمده . کمی

پیش در همان روز آرتش ؛ در آبادان پیشروی کرده بود و کنترل پالایش گاه نفت و دیگر تاسیسات نفتی را در سواحل جنوبی در دست گرفته بود .

به گفته ی سولیوان ؛ شاهنشاه " هوشیار اما خوددار بود و بسته به موقعیت حس شوخ طبعی مرگباری را به نمایش می گذاشت "
شاه مخالفت اش با یک دولت نظامی را که " در بهترین حالت یک راه علاج فوری خواهد بود اما در دراز مدت به هیچ وجه چاره ی کار نیست " را تکرار کرد . او گفت که دارد سبک سنگین میکند که کدام یک از رهبران مخالف در یک دولت ائتلافی برای وزارت خانه ها مناسب هستند .

از جانب دیگر وی توضیح داد که پیش بینی می کند ؛ که برای راضی کردن توده ها نخست وزیر پیشین « هویدا » و ریاست سابق ساواک « نصیری » مجبور شوند که به زندان بروند .
اینجا بود که طنز تلخ او رو شد .
در نهایت شاه گفت که زندگی بی رحم است .

سولیوان در دفترچه ی یادداشت اش به اشاره چنین ثبت کرده :
" در همان موقع که نخست وزیر مشروع -اش داشت در مجلس برای کسب رای اعتماد از دل و جان مایه می گذاشت ؛ او در حال توطئه چینی برای جایگزین کردن او به همراه سفرای بریتانیایی و آمریکایی بود "

در اول نوامبر روزی که همه ی پرواز های داخلی به دلیل اقدام به اعتصاب در فرودگاه ها زمین گیر شده بود و ده ها هزار تن تظاهر کننده در خیابان های پایتخت بودند ؛ شاهنشاه برای اولین بار به اطلاع سولیوان و پارسونز رسانید که او ممکن است کشور را ترک گوید .

تلاش های او برای گول زدن رهبران جبهه ی ملی در جهت پیوستن به یک دولت ائتلافی هیچ نتیجه ای در بر نداشت .
او که شرط آنها برای برگزاری یک رفراندم برای آینده ی پادشاهی را نپذیرفته بود به سفراء بازگو می کرد که او ترجیح خواهد داد " به جای تن دادن به این امر کشور را ترک گوید " .

او می دانست که رژیم پادشاهی روز به روز در حال آب شدن و زمان نیز در حال به پایان رسیدن است ؛ او مجبور بود که نگاهی به گزینه های پیش رو نیز داشته باشد.

ژنرال ها شروع کرده بودند که تدابیر را خود در دست بگیرند . در روزهای اخیر ؛ طوماری با امضای سیصد مقام ارشد به کاخ تقدیم شده بود که از پادشاه می خواستند که به آرتش فراخوان بدهد .

شاهنشاه به دو سفیر گفت که ملتفت است که " بسیاری از مردم از جمله نظامیان به احتمال زیاد او را در باره ی شکست در بکار گیری اقدامات نظامی بزدل و یا مردد می دانند . او از خود می پرسید که تاریخ چه گونه او را قضاوت خواهد کرد "

سولیوان و پارسونز به وی اطمینان دادند که در واشنگتون و لندن مواضع او " بسیار دوراندیشانه و شجاعانه در نظر گرفته شده " .

(سولیوان در حاشیه ی یادداشت های خود از جلسه ی ملاقات نوشت " هیپ هیپ هورا ")

شاهنشاه و دو سفیر هنوز در کنفرانس بودند که تماسی تلفنی از جانب سفیر او در واشنگتون برقرار شد .

شایعه شده بود که « اردشیر زاهدی » در پشت یک سری از حملات پارتیزان مانند طرفداران پادشاهی ست که در کرمان و دیگر شهر های استان روی داده .

در یک حادثه ی گرانبار ؛ چند صد تن اسب سوار بلوچ به مرکز پاوه در طی یکی از راهپیمایی های معارضان یورش برده و یازده تن را کشتند .

زاهدی به دوستان اش در واشنگتون می گفت که

" پیشنهاد وی به شاهنشاه ؛ برانگیختن گروه های طرفدار دولت به تظاهرات و در صورت ضرورت نبرد است حتی اگر این به معنای جنگ داخلی باشد "

شاه هیچ یک از این گزینه ها را نپذیرفت .

شاهنشاه در مقابل سفراء "صحبت های [زاهدی] را قطع کرد با این حکم که الان دیگر 1953 نیتس حتی موقعیت به همان شکل دو هفته ی پیش که [تو اینجا بودی] هم نیست " .

او گوشی را سرجایش گذاشت و سولیوان گفت که او نیز با نظرگاه شاه موافق است که

" در 1953 ؛ بازاری ها و ملاها توده ها را در حمایت از سلطنت راهبری می کردند. در 1978 آنها در حال رهبری کردن جمعیت بر ضد سلطنت هستند . زاهدی نمی توانست امروزه روز ؛ اتصال بازاری ها و آخوند ها را قطع کند .

توصل به خشونت گروهی در شرایط فعلی تنها می توانست به دو قطبی شدن بین حامیان شاهنشاه و خمینی یاری برساند "

سولیوان به خیابان روزولت بازگشت و تلگرامی را به واشنگتون ارسال کرد .

او گفت که نیاز دارد بداند که اگر آنگونه که انتظارمی رود ؛ پادشاه " خبر بدهد که هیچ یک از کوشش ها و یا جایگزینی های سیاسی کارگر نبوده و اینکه او نیاز دارکه تصمیم بگیرد که آیا کناره گیری بکند ودولت را به شکل نظامی درآورد و یا دولت نظامیان را تحت حاکمیت خودش تحمیل کند ؟ " او به شاه بایستی چه بگوید ؟

او انتظار آن را داشت که شاه به او اطلاع بدهد که بر سر قدرت باقی خواهد ماند اگر " فقط ایالات متحده و پادشاهی متحده بگویند که آنها به حمایت کردن از او ادامه خواهند داد " .
تلگرام سفیر سبب ایجاد پریشانی در کاخ سفید شد که بطور پیوسته میزان نا آرامی های ایران را دست کم میگرفتند .
در غروب روز دوم نوامبر ، تیم امنیت ملی پرزیدنت کارتر جلسه ای برای بررسی گزینه های خود برگذار کردند .
آنها از میزان و سرعت اغتشاشات احساس درماندگی می کردند و نتیجه گرفتند که می بایست « مسکو» درگیر این جریان باشد تا توازن قوا در خلیج فارس را بر هم بزنند .

زبیگنیو بره ژینسکی مشاور امنیت ملی گفت :
" واقعیت این است که برخی حمایت های خارجی برای نا آرامی ها بود " .
مقامات ایالات متحده به این دلیل هاج و واج مانده بودن که آنها در طول یکسال گذشته از نزدیک وقایع ایران را دنبال نکرده بودند .
آنها از هرگونه فهم واقعی از اسلام و ترجیح شاهنشاه در پرهیز از خونریزی عاری بودند .
در روز سوم نوامبر ؛ بره ژینسکی فکر کرد که روزنه ی امیدی را پیدا کرده است .
او به اطلاع پرزیدنت کارتر رساند :
" خبر های خوب " !
مطابق یک برآورد از سازمان سیا که در ماه آگوست منتشر شده بود ؛ " ایران در یک موقعیت منجر به انقلاب و یا حتی یک وضعیت پیشا_ انقلابی هم نبود "
آژانس اطلاعتی چنین گزارش کرده بود که از کنترل همه جانبه س شاه بر روند سیاسی نارضایتی وجود دارد اما این نارضایتی در حال حاضر حکومت را تهدید نمی کند .
شاید مهمترین امر این باشد که آرتش به دور از هرگونه سرچشمه ی توطئه بوده و از پادشاهی حمایت می کند . آنهایی که جزء مخالفان هستند ؛ چه خشونت گرا و چه مسالمت آمیز در هر گونه گذار به یک رژیم تازه به جز دردسرسازی توانایی بیشتری ندارند

* * *

روز بعد شنبه چهارم نوامبر (سیزده آبان) گندِ کار ؛ درآمد .
کوتاه زمانی پیش از ظهر ؛ چند صد دانش آموز تظاهرکننده بیرون دروازه های اصلی دانشگاه تهران گرد هم آمدند .
یک اغتشاش مشابه در روز قبل نهایتا منجر به درگیری با پلیس شده بود .
یکی از شاهدان عینی چنین گزارش کرده :
"دانش آموزان با کاپشن های ورزشی غربی به همراه زنان جوان در پوشش های سنتی و جاهل های بازاری آنجا بودند "
این بار دانش آموزان با 500 سرباز روبرو شدند که " نیزه فنگ " کرده بودند .

دانش آموزان با انواع توهین ها و پرتاب سنگ و بطری درگیری را آغاز و شعار " مرگ برشاه " و " شاه سرنگون است " را سر دادند .
افسر ارشد آرتش دستور متفرق شدن به آنها داد و هنگامی که آنها از گردن نهادن به این امر ؛ سر باز زدند ؛ سعی کرد که با استفاده از یک ماشین آب پاش و گاز اشک آور وشلیک گلوله بر فراز سر شان ؛ آنها را تار و مار کند .

تظاهرکنندگان به تمسخر هو می کردند که " فقط شلیک هوایی می کنند " . تظاهر کنندگان وسائط نقلیه را به آتش کشیدند و از بقایای شعله ور آنها برای سنگربندی استفاده کردند . اما هنگامی که آنها تلاش کردند که مجسمه ی شاه را به پائین بکشند ؛ نیروها صبر خود را از دست دادند و جمعیت را با آتش سلاح خودکار مورد حمله قرار دادند و حداقل پنج دانش آموز را کشتند .

دانش آموزان به محوطه ی پردیس دانشگاه عقب نشینی کردند و سپس به خیابان های شاه رضا و کاخ سرازیر شدند درحالی که پیراهن های خون آلود را بیرق کرده بودند به سمت مناطق تجاری مرکزی روانه شدند . بانک ها ؛ رستوران ها ؛ مغازه ها ؛ مشروب فروشی ها و اتوبوسها و کامیونها به آتش کشیده شدند .
در هتل اینترکنتینتال صدها توریست و تاجر به لابی یا سالن انتظار هتل پناه برده و یا از پنجره های طبقات بالایی به انبوه مردم نظاره می کردند که " با مشت های گره کرده و جیب های پر از قلوه سنگ برداشته شده از کامیون ها به زمین های اطراف هتل هجوم برده بودند .
در چشم بر هم زدنی آنها همه ی پنجره های طبقه ی هم کف هتل را خرد کرده ؛ به کافی شاپ هتل هجوم بردند و در آنجا بیشتر میزها را واژگون کردند و چراغ های تزئینی و گلدان ها را به سمت سالن هتل پرتاب کردند و فروشگاه های تجمّلی ردیف شده را تخریب نمودند . "
در حالی که نیروهای امنیتی زنجیره ای را شکل دادند تا از شلنگ های فشار قوی کمک بگیرند تا " مهاجمان را از پنجره به بیرون برانند " ، توریست ها به سمت راه پله ها و آسانسور ها می دویدند .

پس از تخریب محوطه ی داخلی هتل شورشیان محل را ترک کردند ؛ " مثل این بود که علامت به آنها داده می شد ؛ بیشتر آنها ؛ در خیابان های پیرامونی پراکنده شدند درست مثل نیروهایی که پس از کمین پراکنده بشوند ؛ اما عقبه ی سپاه در حدود 50 نفر درنگ کوتاهی کردند و سپس در یک چشم بر هم زدن برگشتند و سه دستگاه اتومبیل که مسیر عقب نشینی آنها را مسدود میکرد به آتش کشیدند"

صدها هزار ایرانی به خیابان ها آمده و خواستار بازگشت خمینی و خروج شاه شدند .
دویست هزار نفر در اصفهان راهپیمایی کردند . دویست هزار نفر در قم ؛ دویست هزار نفر در اهواز؛ دویست هزار نفر در دزفول و ده هزار تن در برازجان .
تجمعات گسترده در مشهد ؛ آبادان ؛ بوشهر ؛ و جمع دیگری از شهرها و شهرستان ها برگزارشد .
سربازان دستپاچه بودند و در کوهدشت لرستان به سوی جمعیت آتش گشودند و دو نفر را کشتند .

ارتباط شهر پاوه با جهان بیرون قطع شد , شهر به وسیله ی همان شبه نظامیان پارتیزان که ساکنان را هفته ی قبل به وحشت انداخته بودند محاصره شده بود ؛ و از دریافت موادغذایی و لوازم پزشکی محروم گردیده بود .
کارکنان ادارات پست و تلگراف و تلفن دست بطور غیر قانونی دست از کار کشیدند .
خلبانان « ایران ایر» از پرواز امتناع کردند .
فعالیت های تجاری در شهر ساحلی بندر عباس متوقف شده بود .
سه دوجین ازکشتی های نفتکش در آبهای جزیره ی خارک عاطل و باطل متوقف مانده و قادر به نقل و انتقال محموله ی سوخت خود نبودند.
به دنبال تهدیدات بمب گذاری متعدد ؛ میهمانان هتل هیلتون تهران مجبور بودند که عمدتا غذا و اشربه ی خود را در داخل اتاق هایشان صرف نمایند .
دیروقت در عصر روز شنبه ؛ شاهنشاه سولیوان و پارسونز را به نیاوران دعوت کرد ؛ جائی که آنها " مثل آدمهای ناشی دست به دعا برداشته ساعت های طولانی را " به بازبینی بحران پرداختند .
سولیوان به شاه گفت که کاخ سفید آماده است که از یک دولت نظامی حمایت کند .
شاه در واکنش " شک داشت که آیا یک دولت نظامی قادر خواهد بود از پس کار بر بیاید یا خیر . او به حوادث همان روز برای اثبات شک خود در باره ی توانایی آرتش در برقراری نظم و قانون اشاره کرد "
سربازان محکم بر علیه تظاهر کنندگان در آن روز صبح پایداری کرده بودند؛ گرچه او " هنوز در جریان بروز هرگونه تلفات قرار نداشت ؛ اما می دانست که تعقیب و گریز تظاهر کنندگان در سرتاسر شهر فراتر از ظرفیت نیروها در کنترل آن ؛ شیوع یافته بوده است "
شاه ضمن قدردانی از پشتیبانی کارتر ؛ اضافه کرد :
" که او درک نکرده که پرزیدنت به واقعا محسوس چه اقدامی خواهد کرد ... وضعیت کاملا از سال 1963 ؛ هنگامی که کمک های ایالات متحده ؛ مفید فایده بوده متفاوت بود "

از نظر شاه تنها امید واقعی از جانب یک کابینه ی غیر نظامی بود که مشروطه یعنی پادشاهی را قبول داشته باشد و از جانب دیگر حمایت شریعتمداری و روحانیون میانه رو را هم داشته باشد .

مشکل در این جا بود که برای یک رسیدن به این ائتلاف عملی ؛ " شریعتمداری و جبهه ی ملی مجبور می شدند که ازخمینی جدا شوند و بصور آشکار و در ملاء عام به این مصالحه ی از پیش تنظیم شده دست یازند .
در صورتی که میانه رو ها به حکم خمینی تمکین می کردند ؛ او با کمال میل اعلان جهاد می کرد و حمام خون به راه می افتاد . بویژه آنکه برخی از آرتشی ها التزام خود به اسلام را مقدم بر تعهد و سرسپردگی خود به شاه می دانستند "

* * *

برای روز یکشنبه پنج نوامبر ؛ هوای ابری با نم نم باران حاکم شده و بیشینه ی درجه ی حرارت هوا در عصر به 50 درجه ی فارنهایت (10 درجه سانتیگراد) پیش بینی شده بود .
هیچ چیز درابتدای امر نشان دهنده ی این نبود که ناآرامی های نهفته ی تهران به نقطه ی جوش خواهد رسید و یا در هنگام غروب آفتاب ساکنان شهر بر روی پشت بام های منازل خود شاهد این خواهند بود که سرتاسر شهر در کام آتش فرو رود .
در آغاز روز ؛ کارکنان «هتل شرایتون » تالار ضیافت را برای برگزاری مجلس رقص سالیانه «سنت آندرو» آماده کردند و مرکز فرهنگی نیاوران در شمیران درهای خود را برای دیدار از تئاتر سایه های چینی گشود . علی رغم موج اخیر ضد سامی گری ؛ سینما ی گلدیس در حال نمایش دادن فیلم " ویولون زن روی بام " بود .
سفیر سولیوان صبح خود را با یک ملاقات با نخست وزیر دست و پا بسته ی ایران جعفر شریف امامی آغاز کرد که به سولیوان گفت که " نظام به سرعت در حال از هم پاشیدن است و او حس می کند که نیاز به یک کابینه ی نظامی وجود دارد "
نخست وزیر گفت که وی شک دارد که استراتژی شاه برای تلاش در جهت جدا کردن خط مشی روحانیت و سیاسیون میانه رو از نهضت خمینی موفقیتی در پی داشته باشد ؛ برای اینکه « شریعتمداری » و « جبهه ی ملی » " جربزه " ندارند .

هنگامی که سولیوان پرسید که :
چرا آرتش کار بیشتری برای ترمیم وضعیت تولید نفت ایرانیان انجام نمی دهد،شریف امامی گناه را به گردن « ساواک » انداخت وبطور خودمانی گفت که ساواک «خود سر» شده .

سولیوان سر وقت به سفارتخانه بازگشت تا یک ملاقات نهار مفصل را با سفیر «تونی پارسونز » داشته باشد .
هنگامی که رولزرویس بریتانیایی با طمانینه به داخل خیابان روزولت پیچید ؛ پارسونز متوجه شد که پیاده رو ها پر از تظاهر کنند گان شده و " احساس تنش بسیار زیادی در فضا موج می زد " .

برای سه روز متوالی ؛ هزاران تظاهر کننده ی جوان در بیرون دروازه اصلی« دانشگاه تهران » جمع شده بودند . این بار هنگامی که آنها شروع به پیشروی و یورش به بانک های مسیر حرکت کردند " نیروها ی نظامی به نوعی شانه بالا انداخته و دست های خود را به علامت خداحافظی تکان داده و رفتند " گویی که از پیش هماهنگ شده بودند و صحنه های مشابه در جاهای دیگر پایتخت نیز گزارش شد .
کامیون های نظامی مملو از سربازان آرتش به پادگان ها برگشتند و نقاط بحرانی شهر را در معرض جمعیت رها کردند .
دانش جویان با تکان دادن چوب دستی و پرتاب کلوخ و بطری به سمت مرکز شهر هجوم بردند .

انبوه مردم خرده پا از بازار به آنها پیوستند و " اتوبوس ها و کامیون ها را ربوده و به آتش کشیدند ... کارمندان کاخ دادگستری و وزارت بازرگانی عکس های شاه را پاره کرده و از پنجره ها به بیرون ریختند "
این شورش همان الگوی طغیان های قبلی در تبریز و اصفهان را دنبال میکرد .
ساختمان های همکار با خارجی ها هدف تخریب قرار می گرفت و " فرش فروشی های یهودیان مورد هجوم واقع شدند و فرش های تجمّلی و غیر قابل قیمت گذاری آنها به خیابان ها پرت و سوزانده شدند "خبرنگار تایمز لندن این گزارش را داده .
برای اولین بار دانشجویان هیات های دیپلماتیک را هدف گرفتند .
چندین دوجین از جوانان از دروازه های سفارت بریتانیا بالا رفتند و بر محافظان استیلاء یافته و ساختمان نگاهبانی را خراب کردند .
آنها به محوطه ی سفارت خانه هجوم بردند به همه ی کارمندان دستور دادند که از واحد اصلی اداری خارج شوند و آنجا را به آتش کشیدند .
تنها حضور تانک ها و نیروهای آرتش ایران بود که مانع از تهاجم دوم به قصد سفارت ایالات متحده شد ؛ جائی که « سولیوان » و « پارسونز» ناباورانه شاهد آن بودند که ساختمان های واقع در سمت چپ و راست آنها ؛ طعمه ی آتش می شدند :
" یک ساختمان بزرگ یازده طبقه که دو خیابان دور تر بود تبدیل به یک برج دوزخی شد . چندین ساعت در حال سوختن بود پیش از آنکه با صدایی طنین انداز به شکل تلی از آوار فرو بپاشد "
وحشت در منطقه ی تجاری تهران حکمفرما شد .
خارجی های گیر افتاده در شورش مورد تعقیب و بد رفتاری و ضرب و جرح قرار گرفتند .
«بروس و ایلین ورنور » هنگامی مشغول صرف نهار با دوستان خود بودند که راننده شان به داخل رستوران دوید و به آنها گفت که به سرعت از آنجا خارج شوند چون " یک جمعیت به سمت ما می آمد " . مشتری های رستوران به سرعت کیف و کت خود را برداشتند و به جای امن رفتند کمی قبل از آن که شیشه های پنجره ها به داخل شکسته شوند .
مشاوران آمریکایی شاغل در وزارت کار نیز به "زور " از دفاتر خود " به بیرون رانده شدند " .
دو تن از کارکنان شرکت « هلی کوپتر سازی بل » نیز هنگامی که راننده ی تاکسی ایرانی آنها در حین انتقال آنها در شهر بوسیله ی یک تک تیرانداز از ناحیه ی سر مورد اصابت مرگ بار گلوله قرار گرفت , جانشان را برداشته و در حالی که خطر از بیخ گوششان گذشته بود در رفتند .
پنجاه و شش تن از مهمانداران زن هواپیما در طبقه ی یازدهم «هتل امپریال» به دام افتاده بودند .
یکی از بانوان چنین گفته :
" زیر پای ما در خیابان ها ؛ شورشی ها در حال به آتش کشانیدن عکس های شاه بودند و آتش سوزی های بزرگی را برپا میکردند . تا چشم کار می کرد همه چیز را درهم می کوبیدند . مثل این بود که شب گای فوکس دیوانه واری برپا شده باشد "
یکی از ایرانی ها به سمت یک روزنامه نگار غربی دوید و انگشت اش را به نشانه ی بریدن بر روی گلوی –اش به جلو عقب برد :
با نیش باز به تمسخر گفت :
" شاه کارش تمومه . این رو بنویس "

در بعد از ظهر ؛ هنگامی که «جاناتان کرکیندال » دانش آموز دبیرستان آمریکایی ها از مدرسه به خانه بازگشت " دود از همه ی شهر به هوا برخاسته بود " و " می توانستیم صدای شلیک تفنگ ها را بشنویم . جمعیت ؛ درست در جلوی ساختمان ما زباله ها را در خیابان ریخته بودند و به آتش کشیده بودند و خیلی زود ستون های دود سیاه همه ی اطراف ساختمان ما را فراگرفت "

وکیل مهاجرت کرده از میهن « جان وستبرگ » در خاطرات خود نوشت .
" شورشی ها سپس ؛ مینی بوسی را که درست در جلوی ساختمان ما پارک کرده بود را برداشتند مسافتی کوتاه آن را به جلو بردند و درسط وسط خیابان آن را به پهلو واژگون کردند تا بعنوان سنگر برای ممانعت از حرکت نیروهای حکومت نظامی که آز آن سوی در حال آمدن بودند به کار گرفته شود "

صحنه های ناخوشایندی در مدرسه ی آمریکایی تهران در حال وقع بود ؛ جائی که معلمان و مدیران تلاش میکردند که به سلامت سی _ شش صد دانش اموز مستقر در در دو کمپ جداگانه در قسمت های مختلف شهر را تخلیه کنند .
« دونا کول کوئیت » مدیر مدرسه ی ابتدایی که به فکر اوضاع احوال کودکان 4 ساله ی کودکستانی بود , معلم ها و کارمندان اش را به دور خود جمع کرد و به آنها کارهایی را که می بایست انجام بدهند یاد آور شد .
دستورالعمل او اینطور بود :
"هیجان موقوف . جلوی بچه ها گریه نمی کنیم "
کارمندان ؛ بچه ها را سوار مینی بوس هایشان کردند و قبل از اینکه هر کدام از مینی بوس ها حرکت کنند ؛ دونا سوار مینی بوس می شد و با خوشرویی به بچه ها می گفت که " برای رفتن به خانه قرار است که یک بازی جدید بکنند و برای همین آنها باید که تا رسیدن به منزل در کف اتوبوس دراز بکشند "
اما رسیدن به خانه برای دانش آموزانی که مینی بوس هایشان از مناطق شورش گذر کرد تبدیل به آزمونی وحشتناک شد .
کودکان بدون آنکه لام تا کام کلمه ای بر زبان بیاورند در حالی که می شنیدند که قلوه سنگ ها از شبکه های پنجره عبور میکنند دولا شده و صورتهای خود را پنهان کرده بودند به این امید که هیچکس متوجه نشود که آنها آمریکایی هستند .
بیرون از اتوبوس ها ؛ در خیابان ؛ باران کاغذ بود که مثل برف شادی از پنجره ی ادارات به بیرون می بارید و اتوبوس ها و ماشین ها بودند که در داخل آتش منفجر می شدند .
سینمای رادیو سیتی در درون شعله ها منفجر شد .
ساختمان هایی که محل استقرار خطوط هوایی بین المللی « پان آمریکن » و کارخانه ی اتومبیل سازی آلمانی « بی ام دبلیو» و بانک « ایران_ بریتیش » بودند دچار حریق غیر قابل کنترل شدند .

اوباش طبقه ی همکف هتل مجلل « والدروف» [*هتل هویزه ی کنونی _ مترجم*] را غارت کردند و از مواد آتش زا برای برافروختن حریقی که به سرعت در سرسرای هتل گسترده شد استفاده کردند .

در صحنه هایی که راست و حسینی به مانند برج دوزخ بود ؛ هفتاد و پنج میهمان هراسیده به روی سقف هتل گریخته بودند در حالی که چند دوجین دیگر دیده می شدند که از پنجره های طبقات بالا آویزان شده و برای کمک فریاد می زنند .
دو مرد جوانی که در کارگاه ساخت و ساز مجاور هتل مشغول به کار بودند دست به عملیات نجات متهوّرانه ای زدند .
آنها یک پالت ساخت و ساز را بر روی بازوی جرثقیل متصل کردند و سپس آن را بر روی سقف هتل پائین آوردند .
میهمانان به دام افتاده ی هتل ، پنج نفر ؛ پنج نفر چهار دست و پا از پالت بالا رفته و بر روی آن دراز کشیدند و با دقت بر روی خیابان فرود آورده شدند .
اندک زمانی پس از آنکه آخرین میهمان به سلامت پائین آورده شد ؛ هتل « والدورف » به سان مشعلی شعله ور شد . ابر های ضخیم از دود سیاهرنگ برخاسته از چهار سینما و بر اساس یک برآورد 400 شعبه ی بانک بر فراز پایتخت مصیبت زده ی شاه شناور بود .
عدم حضور نیروهای آرتش ؛ پلیس و سرویس های اورژانس بسیار چشمگیر بود .
گزارش گر « لوس آنجلس تایمز» که در صحنه حاضر بود چنین گزارش کرده :

" همانطور که تظاهرکنندگان شعار دهنده ؛ از یک منطقه به منطقه ی مجاور می رفتند ؛ بانک ها را غارت می کردند و ساختمان ها را _ ازجمله ساختمان وزارت اطلاعات _ را می سوزاندند ، پلیس ؛ آرتش و واحد های آتش نشانی اغلب هیچ جا دیده نمی شدند . تنها پس از اینکه ناحیه ویژه ای مورد هجوم قرار می گرفت ؛ برخی مواقع پس از تقریبا حدود نیم ساعت سروکله ی نیروها پیدا می شد که نسبت به تخریب خشمگینانه ی مجدد به فاصله ی یک یا دو بلوک دور تر از محل حضور خود بی تفاوت بودند . "

سفیر پارسونز تصمیم گرفت که اقدامی فوری بعمل بیاورد . او از رولزرویس خود در « خیابان روزلت » پیاده شد و پیشنهاد «سولیوان» مبنی بر سوارشدن بر یک ماشین پیکان ساخت ایران را پذیرفت .

محافظان لباس شخصی پارسونز در یک ماشین بدون نشانه ی پلیس پشت سر او در حرکت بودند .
پارسونز بعدها چنین نوشته :
" هنگامی که در خیابان اصلی پدیدار شدیم ، با صحنه ای مواجه شدم که از پایان جنگ جهانی دوم تجربه ی مواجه با آن را نداشتم . آتش سوزی همه جا را داشت می سوزاند . لوازم اداری و مبلمان در وسط خیابان تل انبار شده و به آتش کشانیده شده بود . ماشین و اتوبوس های در حال سوختن تمام مسیر عبور را پوشانده بودند .
مردان جوان دیوانه وار می رقصیدند و به شعله ها سوخت رسانی می کردند و اندک ماشین های در حال عبور را با برچسب هایی که رویشان خوانده می شد " مرگ بر شاه " می پوشاندند . "

دو ماشین در حال عبور از کنار باقی مانده ی آخال شعله ور در میدان فردوسی بودند که شورشیان متوجه بیسیم داخل ماشین پلیس شدند .

پارسونز دید که یک گروه ازمردان جوان " وحشیانه درب های خودرو را باز کرده و در حال بیرون کشیدن سرنشینان آن بودند . در آخرین چیزی که دیدم این بود که محافظ ام نهایتا به سفارت آمریکا برگشت و ماشین در حالی که سه تا از درهایش باز بود و انبوهی از مردان جوان به اطراف آن چسبیده بودند به سمت پائین یک خیابان فرعی حمل می شد " .

مردان سوار سقف ماشین سفیر شده بودند و سفیر بریتانیا برای حفظ جان خودش به شعار دهندگان پیوست و فریاد کشید " مرگ بر شاه !"
پارسونز به سفارت امن فرانسه پناه برد و تا دیروقت عصر به مجموعه ی سفارت خودش که دود از آن بلند بود بر نگشت .

* * *

ستون های دود به وضوح از نیاوران قابل مشاهده بود ؛ جائی که درباریان به پشت پنجره ها هجوم برده بودند تا سوختن شهر را ببینند .
دیرهنگام در موقع غروب جمعیت زیادی به سمت تپه های نیاوران در حال پیشروی دیده شدند و گارد سلطنتی به حالت دفاعی در آمد و تانک های « چیفتین » و یک توپ ضد هوایی به داخل کاخ برده شدند .
اطراف محوطه و زمین های کاخ سیم خاردار کشیده شده بود و سربازان که تفنگ های خودکار حمل میکردند به دیده بانی مشغول بودند .
« ژنرال خسروداد » برای ارزیابی خرابی ها به همراه چند تن از مقامات ارشد نظامی بوسیله ی هلی کوپتر بر فراز شهر پرواز کرده بودند .
آن ها از وسعت به خاک و خون کشیدن ها متاثر شده بودند .
خسروداد گفت :
" این جریان باید تمام بشه . ما مجبوریم واکنش شدید نشان بدیم وگرنه اوضاع واقعا از کنترل خارج میشه "
ژنرال ها به نیاوران بازگشتند و به امیر اصلان افشار رئیس کل تشریفات دربار متوصل شدند تا وی با شاهنشاه حرف بزند اما مرد کارکشته مصمم بود که آنها را سر جایشان بنشاند .
او به آنها یاد آوری کرد که
" من رئیس کل تشریفات ام . شما ها ژنرال هستید . چرا خودتان با او صحبت نمی کنید ؟ شما فرمانده ی تمام آرتش در تهران هستید . چرا جلوی این افتضاح را نمی گیرید ؟"
آنها به سمت کاخ « جهان نما » قدم زدند و هنگامی که « افشار» شاهنشاه را در پای پله ها دید ، خود را به شیوه ی سنتی به پای او انداخت ؛ زانوزد و به کفش های پادشاه سجده کرد .
ژنرال ها نیز به همان شیوه زانو زدند .
شاهنشاه که از این شیوه ابراز احساسات آنها شرمنده شده بود کوشید اما نتوانست « افشار» را از پیش پای خود بلند کند .

او پرسید :
" **این کارها برای چیست ؟** "

افشار گفت :
" اعلیحضرتا ، شهر دارد می سوزد . بانک ها به آتش کشیده شده اند ؛ اموال شهروندان نابود شده . اوراق هویت شهروندان درهم پیچیده شده . هیچکس امنیت ندارد . اصلا روشن نیست که برای مردم چه چیزی باقی مانده و آنها باید به چه مقامی متوصل بشوند . خواهش میکنم . اعلیحضرتا . بایست اقدامی بشود "
شاهنشاه به آنها گفت :
" اما آرتش که دارد به این موقعیت رسیدگی می کند "

آشکارا او ازاینکه تصمیم اتخاذ شده بوسیله ی آرتش برای عقب نشینی در آغاز روز ؛ اجازه ی آن را داده که امواج خرابکاری خیابان ها را با خود بشورند ؛ بی اطلاع بود .

ژنرال خسروداد بلند شد و سلام نظامی داد . اشک از گونه هایش سرازیر بود .
" اعلیحضرتا "
او التماس کرد :
" آرتش شما اسباب تمسخر ؛ خاری وبی احترامی شده . آنها به سربازان شما تف می کنند . برای نیروهای سلطنتی هیچ گونه شرفی باقی نمانده . شما اعلیحضرت باید دستور بدهید که ما از شما ؛ از کشور و از خودمان دفاع کنیم "
شاهنشاه که از بروز احساسات ؛ "آشکارا آشفته " شده بود این چنین اطمینان داد که :

" البته ؛ ما اقدام خواهیم کرد "
او به دفتر کار خود برگشت و از « افشار» خواست که به دنبال « ژنرال اویسی » بفرستد که تعبیر ژنرال ها آن بود که علامتی ست از اینکه او مقصودش این است که شریف امامی را با دولت نظامی اش جایگزین کند .
شاهنشاه همچنین خواست که سفیران بریتانیا و آمریکا به او در نیاوران بپیوندند تا او بتواند تصمیم خود مبنی بر تعلیق دولت غیرنظامی را توضیح بدهد .
سولیوان اولین نفری بود که رسید .
بطور معمول هنگامی که میهمانان به نیاوران وارد می شدند از بخش امنیتی گذرمی کردند وبوسیله ی یک آجودان مخصوص مورد خوشامد گوی و معرفی قرار میگرفتند .
دراین شامگاه ؛به هر روی؛ ازمحافظان مرسوم و درباریها در هیچ کجای کاخ اثری دیده نمی شد .
و غیاب آنها یک نشانه از این بود که دربار پادشاهی در وضعیت اغتشاش کامل قرار داشت .

" موقعی که دچار سردرگمی بودم که الان باید چکار بکنم ؛ درب یکی از اتاق های کوچک متصل به اتاق پذیرایی گشوده شد و شهبانو وارد شدند "
سولیوان چنین گفته :

" شهبانو به طرز آشکار از دیدن من شگفت زده بود و من هم کاملا انتظار این را نداشتم که او اولین فردی باشد که با وی مواجه خواهم شد "
شهبانو فرح ترتیباتی اتخاذ کرد که سولیوان با اسکورت اتاق مطالعه ی شوهرش راهنمایی شود جائی که شاهنشاه توضیح داد که دیگر زمان و گزینه های دیگری برایش باقی نمانده _ یک دولت نظامی غیر قابل اجتناب بود .
سفیر پاسخ داد که شایعاتی پخش شده که مامورین « ساواک » عمدا برای توجیه یک اعمال کنترل نظامی آتش ها را به راه انداخته اند .
شاهنشاه آهی کشید و گفت :
"کسی چه می داند ؟ این روزها آماده ام که هر چیزی را باور کنم "

در همین حین ؛ شاهنشاه به یک تماس تلفنی ازخط تلفن خصوصی اش پاسخ داد .
سولیوان دیگر آنقدر فارسی بلد بود که " متوجه شدم او دارد به [شهبانو] در باره ی تصمیم اش برای انتصاب یک دولت نظامی می گوید و اعتراضات شهبانو در باره ی اخذ این تصمیم پاسخ می دهد . مکالمه ای صبورانه و مهربانانه بود و لحن آمرانه ای در آهنگ صدایش نبود " .

لیبرال های درباری اویسی را با افتضاح بوجود آمده در میدان ژاله مرتبط می دانستند و می ترسیدند که انتصاب او هر گونه شانس برای توافق با روحانیت میانه رو را از بین ببرد .
فرح ، ژنرال « غلامرضا ازهاری » ریاست ستاد کل آرتش را ترجیح می داد .
"یک مرد متفکر با فرهنگ ... مطرح شده به عنوان یک میانه رو که آماده ی گفتگو بود "
هنگامی که مکالمه ی تلفنی پایان یافت ؛ شاهنشاه به ژنرال ازهاری دل بست ؛ از او خواست که فورا به کاخ بیاید . شاه به سولیوان گفت که تصمیم گرفته که ازهاری و نه اویسی را برای رهبری دولت جدید نظامی منصوب کند .
فرد آمریکایی اظهار کرد که از تصمیم شاه به انتصاب یک فرمانده ی فارغ التحصیل از کالج فرمانده ی و ستاد آرتش ایالات متحده خیالش جمع شده است .
سرانجام سفیر پارسونز با یک باربرزرهی حمل پرسنل و درحالی که هنوز بابت حمله ی بعه وقوع پیوسته پیشتر درهمانروزهنوز اوقاتش بسیار تلخ بود ؛ به آنها پیوست .
بر خلاف سولیوان که به شایعات خیابانی مبنی بر دست داشتن ساواک درایجاد حملات حریق عمدی باورداشت ؛ پارسونز و کارکنان اش چنین نتیجه گیری کرده بودند که پارتیزان های خرابکارسازمان مجاهدین خلق مسئول این وقایع بودند : میزان خشونت ها و سازماندهی پشت آنها به الگوی مشابه نا_ آرامی هایی که در سراسر کشور روی داده بود می خورد .

در طبقه ی زیرین ؛ درباریان و ژنرال ها برای جشن گرفتن آنچه که فرض می کردند طرح انتصاب « اویسی » به نخست وزیری باشد ، چای می نوشیدند .
ترس آنها این بود که شاهنشاه ؛ فرد دیگری از بین افراد میانه روی بردبار را برگزینند ؛ مردانی که شهامت اخذ تصمیمات سخت را نداشتند .
ژنرال ازهاری ؛ بعنوان مثال ؛ دربین بدنه ی افسران آرتش بعنوان " هیکل وار غیرت یوخ " شناخته می شد .

توضیح مترجم : نویسنده از ضرب المثل ی به این مضمون استفاده کرده : مردی که بلند حرف میزند و چماق کوچکی حمل می کند .

او همچنین ؛ به نزدیکی بسیار به مقامات ایالات متحده _ که به مخالفت با اتخاذ اقدامات تند برای برقراری نظم معروف بودند _ شناخته می شد .

جمعیت ساکت شد :

سولیوان و پارسونز در پاگرد پله ها ظاهر شدند .

گروه از سر راه کنار کشیدند تا به آنها اجازه ی قدم گذاشتن به تالار بزرگ را بدهند .

سفراء با بی محلی از کنار ژنرال خسروداد و دوستش کامبیز آتابای رد شدند .

آتابای نتوانست جلوی خودش را بگیرد و از پارسونز که با او آشنایی شخصی داشت پرسید :

" جناب سفیر ؛ چه کسی نامزد نخست وزیری شده ؟"

قبل از آنکه پارسونز فرصت جواب دادن داشته باشد ؛ ویلیام سولیوان چرخی به دور خود زد و پاسخ کوتاه نظرانه ای را داد که همه از شنیدن آن می ترسیدند :

" یک ژنرال آدم حسابی! "

خسروداد و آتابای از شنیدن خبر اعصابشان خرد شد .

آتابای گفته :

" وقتی که این حرف را شنیدیم می دانستیم که بایستی ازهاری باشد . او یک ژنرال مناسب برای مجالس بود ولی یک مرد با جربزه نبود . او این شغل را نمی خواست . همان لحظه می دانستم که کار از کار گذشته . کارمان تمام شده بود . "

ژنرال ازهاری بطور یقین این منصب را نمی خواست . همان موقع که پارسونز و سولیوان در مسیر خروج بودند ؛ او وارد شد . وقتی که داشت از پله ها بالا میرفت شبیه آدمی بود که دارد پای چوبه ی دار می رود .

* * *

« اللی آنتونیادس » در یونان بود که شنید شاهنشاه یک دولت نظامی را منصوب کرده است .

در طول چند هفته ی گذشته زندگی روزمره برای نزدیک ترین و صمیمی ترین دوست شهبانو تبدیل به کاری شاق شده بود که به همراه مادرش پشت سفارت روسیه نزدیک تالار رودکی زندگی میکرد

حالا دیگر هر روز صبح دو زن وقتی که در را باز می کردند همان شعار آشنا را می دیدند که با حروف بزرگ نقاشی شده بود

" مرگ بر شاه "

یک دوست اخیرا یک رولوور به دست اللی داده بود و به او گفته بود که آن را حاضر و آماده داشته باشد برای موقعی که " آنها " از دیوار بالا بیایند .

او سرسختانه از گردن نهادن به یک روش جدید در خیابان ها و یا به سرکردن اجباری روسری سرباز می زد .

او می گوید :

" مردم فحش می دادند و چیز پرتاب می کردند . خیلی از زن ها برای اینکه تهدید می شدند چادر سر کردند "

پیش از ترک آتن برای پرواز به تهران و رفتن به خانه ؛ او به یک دوست که در وزارت خارجه یونان کار میکرد زنگ زد . او پرسید که چرا قصد دارد که برگردد .

او به " اللی " گفت " کار از کار گذشته . همه چی تمام شد "

او به یاد می اورد :
" خیلی سخت بود ؛ قابل درک نبود اما چاره ای جز پذیرفتن نبود "

پایان فصل بیست و دوم از کتاب فروپاشی بهشت _ **_ تهران در آتش**

23_ SULLIVAN'S FOLLY

23 _ حماقت سولیوان

"داریم دستی_ دستی گور خودمان را می کنیم ."
_ شاهنشاه

به شاهنشاه بگوئید ؛ الان یک هزار ایرانی کشته شوند بهتراست تا اینکه دیرتر یک میلیون ایرانی بمیرند .
_ صدام حسین

در روز دوشنبه 6 نوامبر ؛ ایرانی ها خبردارد شدند که کشور تحت حکمرانی نظامی قرار گرفته و قانون منع آمد و شد از ساعت 9 شب تا 5 صبح اعمال می شود .

برای اولین بار از آغاز نا آرامی ها به فرماندهان نیروها دستور داده شد که به برهم زنندگان قانون منع آمد و شد به محض دیده شدن؛ شلیک کنند .

از سمت غرب بیست تانک وارد پایتخت شده و ده ها هزار سربازدر نزدیکی نقاط کلیدی و مشکل زا موضع گرفتند .
شیوع پراکنده خشونت اتفاق افتاد اما چالش عمده ای برای آرتش نبود .
نیروها به شلیک هوایی مبادرت کردند تا جمعیت های کوچکی را که اطراف تالار رودکی ؛ دانشگاه تهران ؛ و سفارت بریتانیا گرد آمده بودند را پراکنده کنند و غیر از این موارد خیابان ها آرام بودند .

تهدید به شلیک کردن به متخلفان ازمقررات منع آمد و شد و شورشی ها ؛ در بین تهرانی ها که هنوز در شوک وحشیگری های روز یکشنبه به سر می بردند با استقبال مواجه شد .
یکی از کارمندان به یک گزارشگر آمریکایی چنین گفت :
" اقدام بسیار خوبی ست . فکر می کنم بهترین کار شلیک کردن است . این مردم (آشوب گران) دیوانه اند .

"الان حس می کنیم که آرتش از ما حفاظت خواهد کرد "
یک کارگر ساختمانی که در حال تعمیر ورودی درب و داغان شده ی هتل « والدورف » بود این را گفت.
راننده ی کامیون حمل نیز با این عقیده موافق بود :
" شاید اینجوری آرامش پیدا کنیم "

این بار ؛ قانون منع آمد و شد با دستگیری ها پشتیبانی شد .
معارضان اصلی و رهبران مخالف دستگیر شدند و سانسور دوباره اعمال شد .
مدارس و دانشگاه ها به مدت یک هفته تعطیل شدند و گردهمایی خیابانی بیش از دو نفر ممنوع شد .
ساکنان تهران با احتیاط به خیابان مراجعه کردند تا غذا و سایر مایحتاج عمومی خود را ذخیره کنند .
نیویورک تایمز چنین گزارش کرد :
" صفهای طولانی اتومبیل ها و آدم ها با ظروف پلاستیکی در پمپ بنزین های پایتخت دومین کشور صادر کننده ی بزرگ نفت جهان شکل گرفته . با توقف حمل و نقل اتوبوسهای شرکت واحد و تک و _توک اتومبیل تردد کننده در خیابان ها کسب و کارها بسته شده و کمبود مواد غذایی پیش آمده. انبوه زباله های جمع نشده در سرتاسر شهر رو به فزونی گرفته "
سیستم تلکس کشور همچنان از کار افتاده بود .

اعتبارات کاهش یافته بود ؛ سرمایه گذاری منجمد شده بود ؛ فرار سرمایه ها شتاب گرفته بود و مردم هجوم آورده بودند تا ارز خارجی خریداری نمایند .
با وجود مشکلات ؛ یک حس عمومی از امنیت مبنی بر اینکه سرانجام اولیاء امور برای برقراری نظم مداخله کرده اند نیز وجود داشت .
با آرام شدن شهرهای بزرگ ایران ؛ نبرد برای آینده ی ایران؛ از خیابان های شمال کشور به میادین نفت جنوب منتقل شد .
روشنفکر ها ؛ دانشجویان و چپ گرا ها قرار نبود وا بدهند و تصمیم گرفتند تا با کمک به اعتصاب کارگران ؛ سعی کنند تا اقتصاد ملی را فرو بپاشند .
یکی از رهبران تظاهرات گفت :
" همراهی کارکنان شرکت نفت با ما , سبب اعتماد به نفس تازه در ما شد "

حداقل خدمه ، استخراج 1.2 میلیون بشکه در روز را تامین می کرد که به سختی برای مصارف داخلی کافی بود ولی این مقدار بسیار کمتر از 6 میلیون بشکه ی مورد نیاز برای صادرات بود .
یکی از کارگران شرکت نفت گفت :
" ما برای سالهای متمادی سرکوب شده بودیم . ما برای زمانی طولانی رنج کشیدم و الان منفجر شده ایم . این شاه نبود که لیبرالیزه کرد. ما بودیم که لیبرالیزاسیون را از چنگ -اش در آوردیم . ما آن را به دست آوردیم "

رضا قطبی در غروب روز دوشنبه با دو نفر از کارکنان تلویزیون به کاخ جهان نما وارد شد .
شب قبل ؛ شاهنشاه به او که در منزل بود ؛ تلفن کرده بود و برای نوشتن متن سخنرانی _ که او قصد داشت برای مردم ایران در روز بعد در جهت توضیح قصد اش برای گماردن دولت نظامی _ انجام بدهد درخواست کمک کرد .

قطبی به اعتراض گفت که
" اعلیحضرتا من که نوشتن متن سخنرانی بلد نیستم "

سکوتی که در آنطرف خط تلفن حادث شد ؛ او را به این امر متقاعد کرد .

" گمان کردم که او فکر کرد و یا ممکن است فکر کند که من از درخواست اش سرباز می زنم .
بنابراین گفتم : هرچه شما امر بفرمائید را انجام خواهم داد "
قطبی پیشنهاد کرد که با هوشنگ نهاوندی و حسین نصر برای سرهم کردن یک پیش نویس مشورت کند .
شاهشناه گفت :
" نصر."
رضا قطبی پرسید :
" اعلیحضرت در متن سخنرانی چه چیز می خواهند ؟"
صدای آنسوی تلفن توضیح داد :
" من یک دولت وطن پرست را بر سر کار خواهم آورد اما به دلیل اغتشاش ؛ مجبورم اول یک دولت نظامی منصوب کنم "

قطبی به شاه یادآور شد که " دولت نظامی نیز دولتی وطن پرست است "
شاه برای تصحیح خودش گفت :
" منظورم وطن پرست نیست . منظورم دموکراتیک است . دارم برخی یادداشت ها را که بعضی ها برای متن سخنرانی نوشته اند را برای تو می فرستم "
او داشت به نخست وزیر پیشین «علی امینی» و « امیر عباس هویدا » اشاره می کرد که از آنها هم نظر خواسته شده بود .
همان شب دیر هنگام ؛ یم مقام درابری به منزل قطبی رفت و نسخه ی تایپ شده ی یادداشت ها را برای پیش نویس متن ؛ تحویل داد .
قطبی متوجه شد که دور و زیر یک عبارت ویژه _برای نشان دادن اهمیت -اش _ خط کشیده شده است .
من نیز پیام انقلاب را شنیدم

« دو گل » قهرمان محبوب شاهنشاه ؛ درسال 1968 به وقت فراخوان مهیج اش برای درخواست پیوستن به جناح او ؛ احساسات مشابه را برای مردم فرانسه بروز داده بود .و همانند قهرمان محبوب خود شاهنشاه می خواست با انجام یک سخنرانی ضمن اعلام اشتباهات گذشته خود را را در ردای اتحاد ملی پوشیده بدارد .

تلاش برای ایجاد تعادل بین قدرت و ندامت کار آسانی نخواهد بود .
قطبی گفته :
" این آنچیزی بود که در ذهن من ؛ او می خواست . از روی نوشته ها و از روی صحبت های بین ما ؛ پندار و نظر من این بود که شاهنشاه ؛ پادشاهی خوبی بود ؛ پدر ملت بود . "

قطبی داستانی را که شاهنشاه از دوران جوانی خود به او گفته بود را به خاطر آورد .

در طی بازدیدی از استان ها بود که پیرزنی خود را به شاه رسانید و گفت " با اینکه تو از پسرم جوانتری اما تو پدر من هستی " .
گفته های او همیشه آویزه ی گوش شاهنشاه بود .
" فکر می کردم آنچه که او می خواست بگوید این بود که من پدری هستم که عاشق ملت خودش است اما در این موقعیت ملت نیار به عشقی سختگیرانه دارد "
شاهنشاه این را روشن ساخته بود که خواسته ی او این است که قطبی با « حسین نصر » همکاری کند .
نصر می گوید :
" ماه ها بود که من و قطبی می خواستیم به شاه بگوئیم ؛ چرا با مردم حرف نمی زنی ؟"

در صبح روز دوشنبه ؛ « قطبی » و « نصر » به همراه پیش نویس سخنرانی به اقامتگاه ملکه رفتند اما او را ناخوش یافتند .
نا آرامی های روزهای گذشته اعصاب او را بهم ریخته بود .
قطبی چنین گفته :
" او بیرون آمد و گفت که نمی تواند سخنرانی را مطالعه کند چون قرص خواب آور خورده و هوشیار نیست "
فرح تنها هنگامی سخنرانی را خواند که انجام شده بود .
وی چنین گفته :
"*از نظر من که مشکلی نداشت . اما اینکه قبل اش چه روی داده بود را نمی دانم . دکتر نصر می گوید که نظر خود اعلیحضرت همایونی بوده . اینکه چه کسی آن ایده ها را تنظیم کرده بود را ؛ من اطلاعی ندارم* "

شاهشناه عصبانی شد ؛ نزدیک ظهر شده بود و هنوز او متن سخنرانی را مطالعه نکرده بود .
« امیر افشار » گفته :
" از من خواسته شد که ببینم چه بر سر متن سخنرانی آمده . خبردار شدم که ؛ رضا قطبی و حسین نصر پیش نویس سخنرانی را نزد شاهبانو برده اند . همینکه این خبر را به شاهنشاه دادم ؛ به شدت عصبانی شد ."
شاهنشاه داد زد :
" برای چه آنها سخنرانی را به علیاحضرت داده اند ؟ مگر او کسی ست که آن را در تلویزیون می خواند . آیا پیش از آنکه آن را ارئه شده یکبار هم نباید سر دربیاورم که متن اش چیست ؟"

قطبی و نصر شتابان خود را رساندند .

افشار ؛ که دو منشی را _ به خاطر اینکه شاهنشاه می خواست یادداشت برداشته و تغییراتی در متن ایجاد کند _ فرا خوانده بود ؛ به خاطر دارد :
" برای اولین بار شاهنشاه به دفتر من آمد و پشت میز من نشست "

شاهنشاه در ضمن مطالعه ی سخنرانی دچار احساس نگرانی شد چون ؛ برداشتش این بود که آن سخنرانی " او را در موقعیت ضعف قرار داده " .

شاهنشاه اعتراض کرد :
" من که نبایست این چیزهایی را که این تو ؛ برای من نوشته شده را بگویم . "
قطبی و نصر او را خاطر جمع کردن که " اگر او قصد ایراد این نوع سخنرانی را دارد باید درست و حسابی خود را در جانب مردم قرار بدهد و آنچه را بگوید که مردم می خواستند او بگوید "

" اعلیحضرت الان شما مجبورید آنچه را بگوئید که مردم می خواهند بشنوند و می بایست که به آنها روحیه بدهید و فضا را عوض کنید "

شاهنشاه نوشته ها را روی میز پرت کرد و در معیت افشار برای چرخ زدن بیرون رفت .
بعد از آرام شدن و چندین بار باز بینی متن ؛ بدون آنکه وقتی برای تمرین کردن قبل رسیدن به موعد ساعت دو عصر باقی مانده باشد ؛ شاهنشاه اعتراض خود را فروخورد و مصمم به اجرای آن شد .

قطبی گفته :
" او مجبور و یا فریب داده نشد "

به جای پخش معمولی اخبار سراسری ساعت دو بعد از ظهر ؛ مردم ایران توضیحات شاهنشاه را درباره ی تصمیم اش برای به کار گمتردن یک دولت نظامی شنیده و تماشا کردند .

او آشکارا بیمار ؛ عصبی و تکیده به نظر می رسید .
وی نشسته در پشت میز کارش تلاش کرد متن نوشته شده که به دست داشت را بخواند .
وی چنین آغاز کرد :

" ملت عزیز ایران! در فضای باز سیاسی که از دو سال پیش به تدریج ایجاد می شد، شما ملت ایران علیه ظلم و فساد بپا خواستید . انقلاب ملت ایران نمیتواند مورد تایید من بعنوان پادشاه ایران و بعنوان یک فرد ایرانی نباشد ."

شاهنشاه که قبلا قدرت های اجرایی خود را واگذار کرده بود حالا اقدام به خاک سپاری میراث خود نمود :

" بار دیگر در برابر ملت ایران سوگند خود را تکرار می کنم و متعهد می شوم که خطاهای گذشته هرگز تکرار نشود، بلکه خطاها از هر جهت نیز جبران گردد."

او با لحنی ماشین وار خواند :

" من نیز پیام انقلاب شما ملت ایران را شنیدم . من حافظ سلطنت مشروطه که موهبتی است الهی که از طرف ملت به پادشاه تفویض شده است هستم . "

این عبارت بود که با تمسخر و تسلیم شدن مترادف شد.

سخنرانی شاه تشابهی با « دوگل » نداشت ؛ بلکه با دیگر حکمران فرانسوی « لوئی شانزدهم » که به همراه همسرش « ماری آنتوانت » به اسارت در آمده بود و « نیکلاس دوم » تزار روسی که به همراه همسرش« امپراتریس آلکساندار » و فرزندان و خدمتکاران شان به سال 1918 میلادی در زندانی واقع در سیبری با گلوله سوراخ سوراخ شدند شباهت داشت .

افشار چنین ارزیابی کرده :

" در سخنرانی ؛ به جای تاکید بر همه ی کارهای خوب و پیشرفت های انجام شده در مملکت ؛ او فقط در مورد اشتباهات صحبت کرد . سخنرانی یک ناکامی تمام عیار و کامل بود "

لحن چاپلوسانه و پوزش خواهانه سبب ایجاد تنفر شدید در بین سلطنت طلبان شد که یارای تحمل بار سنگین تماشا ی تحقیر و خار و خفیف شدن شاه شاهان را در مقابل ملاها نداشتند .

هفته نامه ی تایم گزارش کرد :
" لحن صدا توبه کاری بود . کلمات استمالت آمیز بود . استکبار قدیمی پادشاهی از بین رفته بود ...این سخنرانی از جانب سلطان خودکامه ی ایران امری بی سابقه بود "

طرفداران پادشاهی که تا آن زمان هنوز کشور را ترک نگفته بودند شروع به بستن چمدان های خود کردند : آنها می توانستند بگویند که شه در درون خود هیچ قصدی برای مبارزه نداشت .

لیبرال ها بیشتر امیدوار بودند که ممکن است این سخنرانی علمای میانه رو را رام کند و جبهه ی ملی و نهضت آزادی را براس رسیدن به یک توافق با کاخ ترغیب نماید .

قطبی چنین گفته :
" مردم به دربار تلفن کردند و گفتند که از سخنرانی خوششان آمده "
(بر پدر آدم دروغگو لعنت _ مترجم)

" شریعتمداری گفت که اشک در چشمان اش جمع شده بوده "

شاهنشاه آنقدر مبادی آداب بود که بعد از سخنرانی به « نصر » تلفن بزند و برای کارش از او تشکر کند .
بعد ها ؛ او[شاهنشاه] این سخنرانی را به عنوان یکی از بزرگترین پشیمانی های خود در نظر می گرفت .
شاهنشاه پیش افشار اقرار کرد که :

هرگز نمی بایست با انجام این سخنرانی موافقت می کردم

* * *

در روز 6 نوامبر ؛ آیت الله العظمی خمینی به انبوه بزرگ روزنامه نگاران گرد آمده در « نوفل لو شاتو » گفت که از نهضت خود برای به پائین کشیدن پادشاهی کوتاه نخواهد آمد .

او با تمسخر گفت :

" شاه در یک دست چماق و سرنیزه و مسلسل برای سرکوبی ملت دارد و در دست دیگر توبه نامه و اعتراف به خیانت ها و جنایت ها و عذر و تقصیر را گرفته است . نبرد مردم ما تا روزی که یک جمهوری اسلامی مستقر بشود ادامه پیدا خواهد کرد "

او با " تلخی بسیار " از دولت ایالات متحده برای ادامه ی حمایت از شاه گلایه کرد .
" رابطه ی بین دولت آمریکایی و دولت ما که حالا مثل رابطه ی ارباب و رعیت است سرانجام باید خاتمه یابد و یک رابطه ی سالم بعد جایگزین آن بشود "
تا زمانی که ایالات متحده " **خصم حرکت اسلامی ما** " بماند " **رفتار ما منفی خواهد بود** " .
خمینی فراخوان پیشین خود از سربازان آرتش ایران " **برای پیوستن به مردم** " برعلیه " **خیانتکار** " را تکرار کرد .

در طی ماه ها از زمان ورود خمینی به پاریس ؛ **ابوالحسن بنی صدر** ، **ابراهیم یزدی** و **صادق قطب زاده**
با موفقیت چهره ی عمومی خمینی در رسانه های خارجی را به عنوان **حکیم قابل پرستش** که قیام بر علیه یک شاه خائن و سنگدل را رهبری می کند شکل داده بودند .

گزارشگران می بایست هر روز صبح سوال های خود را پیش از اجرای کنفرانس مطبوعاتی پانزده دقیقه ای روزانه خمینی در هنگام عصر ؛ تحویل می دادند .

فاصله ی چندین ساعته به بنی صدر و کمیته ی روابط رسانه ای فرصت می داد که پاسخ ها را پیش _ نویس کنند که قصد از این کار به نمایش گذاردن خمینی به عنوان یک **فرد سوسیال میانه روی مردمی**

؛ که به حقوق زنان و حقوق بشر احترام می گذارد و با دیدگاه های مختلف مدارا می کند بود که در ضمن یک ضد کمونیسم از خود گذشته هم هست .

آنها تاکید داشتند که خمینی علاقه ای به سیاست نداشته و تنها مخالف آن جنبه از برنامه های مدرنیزاسیون شاه است که به فقرا ء کمک نکرده .
« بنی صدر» به گزارشگران گفت که خمینی " **مدلهای اقتدار گرایانه ی جمهوری های اسلامی در بیشتر جهان عرب را مردود می شمارد . ایران یک کشور عرب نیست** "

« بنی صدر» توضیح داد که خمینی پس از بازگشت به ایران ؛ سیاست را به سیاستمداران واگذار خواهد کرد و بقیه روزهای عمر خود را در حوزه ی علمیه ی قم خواهد گذراند .

خمینی هم شریک این بازی بود اما بعضی وقتها برعلیه قید و بندهای وضع شده از سوی بازی _گردان های خود لگد می انداخت .

خمینی به سختی می توانست نفرتی را که از آمریکائی ها در دل داشت پنهان کند .

در کنفرانس مطبوعاتی روز ششم نوامبر او به این امر گیر داد که " **حداقل چهل و پنج هزار نفر**" از مشاوران نظامی آمریکایی در ایران حضور دارند واینکه آرتش ایران " **کاملا تحت کنترل آنهاست** "
این هم یکی دیگر از بزرگنمایی های بیشرمانه ی او بود :
تنها پنج هزار تن از پنجاه و دوهزار آمریکائی ساکن ایران ؛ از پرسنل نظامی بودند . بقیه افراد تحت تکفل آنها ؛ متخصصان غیر نظامی و آمریکایی هایی بودند که با ایرانیان ازدواج کرده بودند

محکوم کردن همه ی آمریکایی هایی که درایران زندگی می کردند بعنوان "**خصم نهضت اسلامی ما** " همه را از جمله زنان و کودکان را درمعرض «آتش باری » مستقیم ؛ قرار می داد .

* * *
در ساعت 11 صبح روز دوشنبه ششم نوامبر تیم امنیت ملی « پرزیدنت کارتر» ملاقاتی داشتند تا در باره ی شورش های تهران و پیآمد های آن به بحث بنشینند .
اگرچه یک هفته در جهان سیاست زمانی طولانیست ؛ اما گذشت 72 ساعت از زمانی که مشاور امنیت ملی « بره ژینسکی » به جیمی کارتر اطمینان خاطر داده بود که ایران دستخوش یک انقلاب تمام عیار نیست به درازای یک عمر آدمی بود .
بره ژینسکی بخصوص از سازمان سیا شاکی بود که بطرز واضح از پیش بینی طبیعت جدی نا آرامی ها ناکام مانده بود و همچنین از دست « سولیوان » که از قبل میدانست که بایست با انقلابیون در تماس باشد .
یکی از مهمترین سوال های دشواری که مقامات با آن مواجه بودند این بود که با جامعه ی بزرگ آمریکایی های مقیم ایران بایست چه بکنند .
نفرت عمومی از شاه متوجه آمریکایی ها نیز شده بود که به خاطر دست آموز کردن رژیم و سود بردن از بالارفتن نفت منتفع می شدند .

شهروندان آمریکایی بر طبق گزارشات روزانه در خیابان ها مورد اذیت و آزار قرار داشتند .
به منازل آمریکائیان ؛ بمب آتش زا پرتاب می شد. کسب و کارهایشان تاراج و به یغما می رفت و به حیوانات خانگی آنها زهر خورانده می شد .

سفارت آمریکا گزارش کرده بود :
" در میزان تلفن های از پیش تعین نشده ی تهدید آمیز به خارجی ها افزایش وجود داشته. بسیاری از تماس گیرندگان تلفنی از اسامی مخاطبان نطلع بوده و به آنهایی که اینگونه تماس ها را دریافت کرده اند توصیه می شود که ایران را ظرف بیست و چهار ساعت یا دوهفته و یا تا دوم دسامبر ترک کنند و یا اینکه کشته خواهند شد "

تاریخ تعیین شده ؛ نشانگر آغاز ماه مقدس مسلمانان یعنی « محرم » بود

" در غیاب روزنامه ها و حداقل گزارشات رادیویی ؛ هم ایرانیان و هم خارجی ها را طعمه ی بی پایه ترین شایعات کرده . نمونه اش داستان دروغین _ تکرار می شود که کذب است_ کشته شدن سه تن آمریکایی در عصر روز هشتم نوامبر در ناحیه ی تجریش واقع در شمال تهران است .
این طور مشخص است که معارضان به وسیله ی تهدیدات و شایعه سازی اقدام به افزایش فشارهای روانی بر روی خارجیان مقیم کرده اند "

برخی از شرکت ها شروع کردند تا اعضای خانواده ها را از کشور بیرون بکشند اما بیشتر آنها دستورالعمل مقامات مبنی بر در خانه ماندن و آفتابی نشدن را دنبال کردند .
مقامات در واشنگتون ؛ ترابری هوایی با استفاده از جت های پهن پیکر و ناوهای هواپیما _بَر را مد نظر قراردادند اما اذعان داشتند که تخلیه می تواند به فرض اینکه فرودگاه های ایران باز باقی بمانند؛ بین 9 تا10 روز به درازا بیانجامد .

سوال دیگر این بود که چه مقدار این تخلیه بر اعتماد شاه و رفتار آرتش تاثیر خواهد گذاشت .
« بره ژینسکی » مباحثات را قطع کرد :
" هر گونه مذاکره ای در باره ی تخلیه ی افراد ؛ بر اما و اگر ها نسبت به شاه و روابط بین ایرانی ها و آمریکا می افزاید که می تواند بسیار مخرب باشد "
دولت اسرائیل منتظر این نبود که دست روی دست بگذارد و تماشا کند که ماه محرم چه با خود در پیش دارد . سخنرانی 6 نوامبر شاه برای ملت ، خروج سه هواپیمای خط هوایی « اِل آل » از فضای هوایی ایران را در روز دوشنبه به مقصد تل آویو آسان کرد .
365 مسافر سوار شده در برگیرنده ی آخرین شهروندان اسرائیلی بودند که خاک ایران را از طریق آسمان آن ترک کردند .
به استثنای کارکنان دیپلماتیک اسرائیلی و خانواده های آنها که پشت سر باقی ماندند ؛ دیگران همگی به سلامت خارج شدند .

* * *

ایرانی ها انتظار داشتند که نخست وزیر « ازهاری » رویکردی موثر نسبت به نا آرامی ها اتخاذ کند و به استراتژی یا راهکار باج دادن خاتمه بدهد.اما هنگامی که او در اولین خطابه اش برای نمایندگان مجلس او درعوض شروع به موعظه برای آشتی کرد و حتی از قرآن نقل قول کرد که " ما بصورت موقت بر سرکار هستیم " از وحشت به خود آمدند .
او گفت :
" به محض استقرارنظم ، ما قدرت را به یک دولت حقیقتا ملی که انتخابات کاملا آزاد را برگزارخواهد کرد وتضمین کننده ی همه ی آزادی ها خواهد بود ؛ انتقال خواهیم داد .
«ازهاری» ازعلماء دعوت کرد تا به " کمیته ی اضطراری " جدید _ که به وسیله ی آرتش برقرار شده بود تا به شهرهای آشوب زده مجددا نظم را برگرداند _ بپیوندند .

آنها این دعوت را رد کردند و در عوض جبهه ی ملی به اعتصابات بیشتر فراخوان داد .
در حالی که مخالفان مشروعیت «ازهاری» را رد می کردند ؛ « نیاوران » سریعا با درخواست وی مبنی بر تحقیق در باره ی فعالیت های مالی همه ی اعضای خاندان سلطنتی موافقت کرد و اجازه ی شاه برای دستگیری نخست وزیر پیشین « امیر عباس هویدا » و دیگر مقامات ارشد پیشین را به اتهام اختلاس و سوء تدبیر مالی و سوء استفاده از قدرت را بدست آورد .
افراد سرشناس دیگر در لیست عبارت بودند از :

داریوش همایون ؛ وزیر پیشین اطلاعات که در ژانویه ی گذشته دستورداده بود تا روزنامه اطلاعات نامه توهین آمیز برضد خمینی را که شورشها را درقم جرقه زده بود منتشر کند
و
غلامرضا نیک پی ؛ شهردار پیشین تهران .

شاه که با درخواست ازهاری مواجه شده بود , ملکه را به همراه مشاوران نزدیک خود و شهبانو به دفتر خود احضار کرد تا در باره ی این موضوع بحث کنند .
شاه گفت :
تحت فشار قراردارم تا اجازه بدهم براساس اختیارات تام حکومت نظامی اجازه دستگیری « هویدا » را بدهم چون آنها می گویند که اینکار افکار عمومی را آرام خواهد کرد .می خواهم نظر شما را در این باره بدانم .

در میان آنهایی که در اتاق بودند این اجماع بود که مردان دستگیر شده در دست آرتش به سر می برند و یک محاکمه ی عادلانه برای آنها تضمین شده است .

اما وزیر دربار کهنسال « اردلان » از این که آنها برای دلجوئی از اوباش باید فدا شوند ابراز انزجار و عصبانیت کرد .

او به اعتراض گفت :
" نمی فهمم چطور شما می توانید یک نخست وزیر پیشین را که برای سیزده سال در قدرت بوده دستگیر کنید "
در وسط بحث , تلفن شاه به صدا در آمد و دیگران در حالی که او در سکوت گوش فرا داده بود به تماشا ایستادند .
او گوشی تلفن را گذاشت و به آنها گفت که دیگر وقتی باقی نمانده .
دیرتر , شاه به همسرش گفت که ریاست ساواک « ژنرال مقدم » به اطلاع او رسانیده بود که :
" دستگیری آقای هوید از نان شب واجب تر است "
گروه دستگیری را تایید کرد اما شاه از تلفن زدن به هویدا بعنوان یک عمل از روی حسن نیت برای توضیح تصمیم خویش خود داری کرد .
او گفت :
این کار برایم آسان نیست
شاه رو یه شهبانو کرد و گفت :
شاید بتوانی این کار را بکنی .
فرح اعتراض کرد که :
" اون نخست وزیر تو بوده , نع من "
شاه چاره ی دیگری نداشت :
باید اینکار بشه .
اما هنگامی که جلسه به پایان رسید شنیده شد که گفت :
"داریم دستی_ دستی گور خودمان را می کنیم ."

* * *

در خیابان روزولت ؛ سفیر سولیوان به این نتیجه رسیده بود که کار شاه تمام است .
سفیر تلگرامی طولانی به اسم " فکر غیر قابل تصور " را به واشنگتون نوشت که در آن استدلال کرد که بنیاد حمایت از شاه در حد نیروهای نظامی تقلیل یافته که بعید است برای نگه داشتن او در قدرت دست به حمام خون بزند . سناریوی ایده آلی که سولیوان برایش نقشه کشیده بود این بود که :
به دنبال یک تبانی و همدستی بین افسران جوان تر آرتش و معارضان ؛شاهنشاه و ژنرال های ارشد او تبعید شوند .
سولیوان توصیه کرد :
" از آنجائی که [آدمهای] مذهبی ؛ سازکاری اسلامی برای برقرار کردن نظم و قانون ندارند ؛ دست نخورده باقی ماندن نیروهای نظامی را مفید خواهد یافت . می توان انتظارداشت که خمینی با پیروزی به ایران بازگردد و یک موقعیت گاندی وار را در منظومه ی سیاسی به دست بگیرد . "

چون ؛ خمینی قصد داشت سیاستمداری بمانند مهدی بازرگان را بعنوان نخست وزیر تازه اش انتخاب کند ؛ که او می توانست هم عرض نظامیان ؛ میانه روها و ضد کمونیست ها که انتظار می رفت برنده

ی انتخابات 1979 باشند ؛ کار کند . این به مثابه یک قمار بود ؛ اما اگر خمینی جایگزین شاه می شد فرض برآن بود که ایران دهه ی 80 میلادی وضعیت کمترغربگرایانه ای درروابط بین الملل داشته باشد اما همچنان می شد بر روی ایران بعنوان لنگر ثبات در خلیج فارس حساب کرد .

بر اساس برآورد سولیوان خمینی تهدیدی برای منافع ایالات متحده محسوب نمی شد .

تلگرام " فکرغیر قابل تصور " در حقیقت اساس چیزی شد که بعد ها «هنری پره کت» با اهانت محض به عنوان " فکر بکر سولیوان با این مضمون که خمینی و آرتشی ها خواهند توانست کشور را بچرخانند " بدان اشاره داشت .

در حقیقت این ایده که در متن تلگراف توصیف شد ؛ از آن «سولیوان» نبود ؛ بلکه این فکر از آن «مهدی بازرگان » رهبر نهضت آزادی ایران بود که آن را گسترش داده بود ؛ به نوعی که سفیر آمریکا و دیپلمات هایش تحت تاثیر انگلیسی حرف زدن و غربگرایی جمهوری خواهان ایرانی قرار گرفته بودند .

این تلگراف نشان داد که «ویلیام سولیوان » تا کجا در دریای جهالت در باره ایران سرگردان بود : پیچیدگی های تار و پود سیاسی کشور ؛ سنت های مذهبی آن ، فرهنگ –اش و مشخصات مردمش او را گمراه کرده بود .

آنچه که « سولیوان » بطور ویژه از فهم آن عاجز مانده بود این بود که بسیاری از مردم ایران که ؛ کشاورزان و کارگران و علمای میانه رو و محافظه کاران میانه رو و طبقات متوسط به بالای جامعه جزو آنها بودند هنوز از شاه حمایت می کردند و خود را سلطنت طلب به حساب می آوردند .

« خمینی » در بین مراجع فقط یک نفر بود _ تازه در بین آنها دون پایه به حساب می آمد _ اما « سولیوان» به او لقب « پیشوا» اعطاء کرد و بطور غیر قابل فهم و توضیحی یقین کرد که او صلح طلبی از تبار « گاندی » است .

او مطلقا در باره ی نظامیان نیز اشتباه کرد .
ژنرال های شاه از قبیل ، « اویسی » و « بدره ای » و « خسروداد » نظامیان حرفه ای تمام و کمال و وطن پرست بودند که قسم خورده بود تا جان خود را در راه خدمتگزاری به تاج وتخت وپادشاهی فدا کنند وبهیچوجه قصد آن را نداشتند که حاکمیت را داوطلبانه واگذار و ایران را به دست « ملاها » بدهند .

در صورت تغییر نکردن اوضاع ؛ آنها آماده بودند که کودتای خود را اجرا کنند و یا به جنوب کشور عقب نشینی و سپس جنگ داخلی را تحمیل نمایند .

گرچه « سولیوان » تلگرام خود را با صحه گذاشتن بر سیاست آنزمان ایالات متحده مبنی بر حمایت از شاه و آرتش پایان داد اما این موضوع را برای مشاوران ارشد خود آشکار کرد که مضمون آن تلگرام می بایست بعنوان طرح اولیه برای اقدامات آتی تعبیر شود .

« جورج لامبراکیس » تایید کرده که :
" این ایده های خود سولیوان بود و او با واشنگتون راجع به آنها صحبت کرد .
در واقع ، سولیوان تلاش می کرد تا به راه خود با گذشتن از میان منجلاب ادامه بدهد .
او همچنین با « تونی پارسونز » صمیمانه در حال کار کردن بود .
ما فکر می کردیم که میانه رو ها وزن کافی برای ایجاد موازنه با خمینی را دارند . ما باور کرده بودیم که خمینی به قم خواهد رفت .خمینی آیت الله سیاستمدار بزرگ بود اما وی آیت الله اصلی نبود .
ما باور داشتیم که او ایزوله و منزوی شده بود و اعتبار مذهبی وی در بالاترین مراتب نبود گرچه نفوذ سیاسی او در حد اعلاء بود "

سولیوان یک خط مشی خویش _ فلج کننده را اتخاذ کرد .
از یک سوی ؛ سفیر شاه را تحت فشار قرار داد تا به لیبرالیزاسیون ادامه دهد و «ازهاری » یک نظامی نازک دل را به عنوان نخست وزیر برگمارد که مخالف سرکوب شدید مخالفان سیاسی بود .
لامبراکیس توضیح داده :
" ما نمی خواستیم که مسئول خونریزی و یا تکرار سال 1953 باشیم "
از طرف دیگر امتناع شاه دراستفاده از قوای قهریه او را در چشمان سولیوان ضعیف جلوه می داد .
« استمپل » گفته :
" هنگامی که شاه در واکنش قوی تر به وقایع بعد از میدان ژاله و 5 نوامبر شکست خورد ؛ ما به این نتیجه رسیدیم که کارش تمام شده . او بگا رفته بود ! او قادر نبود به نظامیان دستور شلیک بدهد .اگر محکم ایستاده بود ؛ جان سالم بدر می برد "
از سوی دیگر آمریکایی ها به این نتیجه رسیده بودند که کاری از دستشان بر نمی آید .
« استمپل » اعتراف کرده که :
" بعد از 5 نوامبر هیچکس اندیشه های ما را به تخمش نمی گرفت . ایالات متحده از معرکه خارج شده بود "

سفیر سولیوان از طریق گفتار و کردار خود به « مهدی بازرگان » سیگنال های غیر قابل انکاری را فرستاده بود که او حاضر است به نیابت از ایالات متحده با آنها دست به معامله ای با این مضمون بزند که با اعلان بیطرفی آمریکایی ها به خمینی تضمین بدهد که « ما در سمت مخالف شما نیستیم ، تا اینکه آنها بدانند که آمریکایی ها کاملا آماده ی معامله با آنها هستند » .

اگرچه سفیر استراتژی و راهکار خود را در ارتباط با کاخ سفید آشکار نکرده بود ؛ بطور بدیهی بازرگان از رفتار سولیوان این فرض را کرده بود که حکومت کارتر ؛ دست از حمایت از شاه کشیده است .
در حقیقت ؛ استراتژی سولیوان دشمنان شاه را تهییج کرد و یکی از آخرین موانع فتح ایران به دست بنیاد گرایان اسلامی را از میان برداشت .

* * *

در اواخر نوامبر ؛ در تلاش برای ممانعت از فروپاشی ؛ شهبانو فرح درگیر دو ابتکار عمل شگفت آور شد .
اولین آنها ؛ سروکار پیدا کردن با« شاهپور بختیار »بود . یکی از رهبران جبهه ی ملی و وزیر پیشین در کابینه ی حکومت « محمد مصدق » .
پدربزرگ بختیار به دست قاجاراعدام شده بود و پدروی در دوران رضا شاه زندانی و سپس اعدام شد .

همانطور که بختیار یک بار به پسر خاله اش ؛ « رضا قطبی » گفته بود

" رگ و پی من از زندان شاه است "

با این وجود ؛ بختیار هرگز با متحدان خود در جناح چپ سکولار همگام نشده بود .
گرچه وی با حکمرانی شخصی شاه عناد داشت اما پیشرفت های عمومی حاصل از اصلاحات اقتصادی و اجتماعی وی را می ستود و در وحشت از آن بود که آدمهایی از قبیل « مهدی بازرگان » آماده بودند که باورهای اساسی خود را کنار نهاده و رهبری خمینی بر نیروهای ضد شاه را بپذیرند ؛ فردی که او به عنوان " بربر" به وی می نگریست .

بختیار نگران آن بود که افراط گرایان به راحتی می توانستند بر چپ گرایان و دموکرات ها را که از فقدان رهبری کاریزماتیک رنج می بردند و برای رویارویی های مسلحانه آموزش ندیده بودند غلبه پیدا کنند .
پس از آنکه « بختیار» ملاحظات خود را آشکار کرد ؛ نخست وزیر پیشین « جمشید آموزگار» به تدریج او را به سمت دربار برد .
امید « بختیار» این بود که با شاهنشاه وارد گفتگو بشود اما تا وقتی که درک بهتری از روش و رفتار پادشاه در موضوع اصلاح سیاسی پیدا کرده بود از آمدن به « نیاوران » خود داری کرد .

شهبانو از همسرش پرسید :
" میخای من برم باهاش صحبت کنم ببینم جهت گیریش چیه ؟ "

او موافقت کرد و «فرح» یک قرار ملاقات پنهانی را در منزل زن دایی «لوئیز قطبی » یعنی مادر «رضا قطبی » ترتیب داد .

هرچند که بعد ها منتقدان «فرح» او را متهم کردند که " بختیار " را برای پیشبرد اهداف دار و دسته _ ی خودش جلو انداخته ؛ نقش « فرح » به عنوان میانجی بین « شاه » و « بختیار» از سوی هر دو مرد مورد امتنان قرار گرفته بود .
اگرچه « فرح » و «بختیار » پیش از آن هرگز همدیگر را ملاقات نکرده بودند , اما در حقیقت با یکدیگر قوم و خویش به سبک ایرانی بودند .
پسر دائی فرح رضا قطبی می گوید :
" مادر من و مادر بختیار خواهر بودند . با اینکه من و بختیار پسر خاله بودیم ؛ هرگز او را ندیده بودم ؛ گرچه پسرش " ایو" را می شناختم . شاهپور از نظر سنی خیلی از من بزرگتر بود . مادرم از روش سیاسی او خوشش نمی آمد . ما فامیل خیلی بزرگی بودیم . من پنج عمو داشتم و من تنها دو تن از آن ها را ملاقات کردم ."
منتقدان «فرح » بر این نکته چشم پوشی می کنند که « بختیار » با ملکه ثریا که دختر عمویش بود نسبتی نزدیک تر داشت تا به فرح و همچنین این که تا اواخر ماه نوامبر « فرح» همچنان باور داشت که « هوشنگ نهاوندی » بهترین گزینه برای نخست وزیری ست .

ملاقات شهبانو با « بختیار» در یک روز ابری و سرد در اواخر ماه نوامبر روی داد .

منزل « لوئیز قطبی » در فاصله ی 3 کیلومتری از کاخ واقع بود و فرح در حالی که گروه محافظان شخصی بطور نا محسوس وی را همراهی می کردند روانه ی آنجا شد .
« بختیار» نیم ساعتی زودتر رسیده بود و بوسیله ی حرف زدن با «بانو قطبی » وقت می گذرانید .

فرزند بانو قطبی ، رضا چنین گفته :
" او به مادرم گفت که چقدر شبیه خواهرش است و اینکه او وقتی خیلی جوان بوده مادرش را از دست داده و همیشه دوست داشته که خاله ئی را که شبیه مادرش بوده را ببیند "

شهبانو وارد شد و « لوئیز» آنها را تنها گذاشت .
پس از انجام تشریفات معمول ؛ بختیار شروع به تکرار شکایات تکراری و خسته کننده کرد .
" او یک آنالیز و تجزیه و تحلیل از وضعیت کرد . او از گذشته _ که شاه به جای دولت حکم فرمایی کرد _ اظهار تاسف کرد و گفت که « شاه می بایست سلطنت کند و نه حکومت » . اگر شاه این کار را کرده بود الان در این وضع نبودیم . همه چیز راه به خطا می برد و گناه همه ی این ها بر گردن یک نفر بود _ او ."
فرح با صبوری گوش کرد اما حس کرد که زمانی برای تلف کردن باقی نمانده و گفت :

" ببین ! کشور عمیقا در مشکل افتاده . الان ما باید به جای گله گذاری از گذشته ؛ بر نجات -اش تمرکز کنیم . "
بختیار گفت که با وی همعقیده است .
اگر شرایط خاصی فراهم دیده می شد او برای ملاقات با شاه آماده بود .
از جمله ی این شرایط آزادی « کریم سنجابی » یکی از رهبران مخالف از زندان بود که در پی مسافرتش به پاریس برای ملاقات با خمینی به زندان افتاده بود .

فرح به نیاوران بازگشت و گفتگوها را برای شوهرش شرح داد .

هر دو احساس کردند که این ملاقات اولیه ؛ امیدوار کننده بود .
« بختیار » از مشروطیت و پادشاهی حمایت می کرد و اجازه نمی داد که کینه های قدیمی مانع اقدامات در جهت منافع ملی بشوند .
نام او در لیست کوتاه نامزدان نخست وزیر غیر نظامی آینده قرار گرفت .
دومین ابتکار ملکه ؛ از طرف منشی مخصوص او « حسین نصر» که درگیر مذاکرات پر تب و تاب با علماء میانه رو بود هدایت شد .

آیت الله العظمی شریعتمداری هنوز از رسیدن به تعاملی با شاه دست نشسته بود ؛ اگرچه او زیر فشار بیرحمانه ازجانب ماموران خمینی در قم بود که اقامتگاه او را محاصره واو را می پائیدند .

«نصر» می گوید :
" دراوج انقلاب شریعتمداری می خواست با شاهنشاه صحبت کند اما مردانی تفنگ به دست درطبقات پائین ایستاده بودند . شریعتمداری به من گفت تا پیش از ساعت نه شب یعنی تا وقتی که این تفنگ به دست ها از اینجا بروند نمی توانم زنگ بزنم . من به بخش زنانه ی بیت خواهم رفت و با تو به وسیله تلفن زن ام تماس می گیرم "

روز و زمان تماس از پیش تدارک دیده شده بود و شاهنشاه به مدت دو ساعت به انتظار تماس مرجع تقلید ؛ نزدیک تلفن اش نشست . اما شریعتمداری نتوانست خلاصی پیدا کند و این تماس هرگز اتفاق نیفتاد.
شریعتمداری می گفت :
"من نمیدانم چه دارد در ایران روی می دهد . مثل فوران کردن آتشفشان است و مثل آتشفشان که برای سالها فشار پشت آن جمع شده ؛ غیر ممکن است که بتوان آن را متوقف کرد "

بعد از شریعتمداری ؛ « نصر » توجه خود را به آیت الله العظمی ابوالقاسم خوئی معطوف کرد که در بیرون از جاده ی حرم در شهر نجف زندگی میکرد و رهبری علمیه ی " اهل سکوت " را بر عهده داشت ؛ مدرسه ای که مورد توجه موسی صدر بود .

علیرغم تبلیغاتی که خمینی را احاطه کرده بود ؛ « خوئی » از مقام بزرگترین مرجع تقلید شیعیان برخوردار بود و بیشترین عدد مقلدین در بین مرجعیت شیعه را از آن خود داشت .
نصر می گوید :
" خوئی از انقلابیون جانبداری نمی کرد . او اعتقاد نداشت که نقش تشیع چنین است . او پیشوای روشنفکری ! بود . بیشترین مقلدین در شیعه را داشت . من تصمیم گرفتم که به دیدار او بروم "

« نصر» بر آن شد که « شهبانو فرح » می بایستی که وی را همراهی کند تا در کنار متنفذ ترین و مردمی ترین مرجع تقلید جهان شیعه دیده بشود .

شهبانو به خاطر می آورد :
" این ایده ی دکتر نصر بود . گمان بر این بود که اگر من بروم و خوئی را ببینم ممکن است که او بطور علنی چیزی برای رفع مشکلات بگوید . "
تمایل فرح به رفتن نزد خوئی و تصمیم خوئی به پذیرفتن وی نشان داد که تا چه اندازه میانه رو های نا امید در تلاش برای شکل دادن یک جبهه بر ضد جاه طلبی خمینی بودند .
فرح در التزام نصر و به همراه ی مادر خود بانو دیبا و فرزندانش فرحناز و علیرضا و به همراه رضا قطبی و دو تن از ژنرال ها بود .
شهبانو و همراهان در 18 نوامبر ابتدا به بغداد پرواز کردند ؛ جائی که از سوی وزیر بهداشت عراق در فرودگاه مورد پیشواز قرار گرفتند .
پس از استقرار در ویلای میهمانان آنها آگاه شدند که « صدام حسین » تمنای آن دارد که مراتب احترام خویش را بصورت حضوری ابلاغ نماید .
کاروان موتوری حامل صدام حسین در ساعت 4 عصر وارد اقامتگاه شد و صدام در معیت همراهان اش حضور پیدا کردند .

« نصر» تحت تاثیر قد و قامت رهبر عراقی ؛ سیمای خوش تیره اش و شعور شیک پوشی ماهرانه - اش قرار گرفته بود :
" او در حالی که کت و شلوار اروپایی بر تن داشت یک ردای اسلامی به اسم " عبا " بر شانه داشت که هنگامی که شانه هایش را بالا انداخت بر زمین افتاد و خدمتکاران اش برای برداشتن آن سراسیمه پیش آمدند " . قصدش از این کار نمایشی بزرگ بود .
فرح « حسین » را به مادر و سپس به « نصر » معرفی کرد .
او با همه دست داد و سپس به « نصر » که به زبان عربی مسلط بود گفت که او می خواهد چیزی را در خلوت به ملکه بگوید .
« صدام حسین » , ملکه و نصر به اتاق جانبی رفتند و بر روی یک نیمکت مبلی نشستند .
« نصر» ما بین آنها نشست و ترجمه کرد .
« حسین » پیشتر پیشنهاد قتل خمینی _ که نگران بود او تنش های و مظلوم نمایی های فرقه ای در کشور عراق که همانند ایران یک جامعه با اکثریت شیعه بود را تشدید می کند _ را داده بود .

صدام حسین یک ایران پایدار و طرفدار غرب تحت حاکمیت شاه را به یک دولت دین سالار افراطی که احتمالا وسوسه آن را در سر داشت که انقلاب خود را به سرتاسر منطقه صادر کند ترجیح میداد.

مرد عراقی رو به « نصر » کرد و به آرامی گفت :

به علیاحضرت بگوئید که به برادرم شاهنشاه بگوید که تانک هاو سلاح هایش را بیرون بیاورد و از آنها بر ضد انقلابیون استفاده کند . به او بگوید الان یک هزار ایرانی بمیرند بهتر از آن است که بعد ها یک میلیون نفر شان بمیرند.
نصر این سخنان را برای فرح ترجمه کرد و : " ما به یکدیگر نگاهی انداختیم "

پس از آنکه « حسین » آنجا را ترک گفت , آنها توافق کردند که فرح بایست به نیاوران برگردد و نصیحت عراقی قدرقدرت را به شوهرش واگو کند .
آنها از بغداد برای دیدن « خوئی » به نجف مسافرت کردند .
برای « فرح » این مسافرت آسان نبود .
از دوران کودکی ؛ او ملا ها را با سرکوب و قلدری همبسته دانسته بود .
او به تلخی بابت اینکه در طول سالیان متوالی ملا ها در ظاهر از همسر –اش ستایش می کردند ولی در پشت سر بر ضد او توطئه می چیدند ؛ از آنها منزجر بود .

فرح با آزردگی به یاد می آورد
" همه ی این آخوندها برای عکس گرفتن با پادشاه همدیگر را هول می دادند "
سفر به نجف او را عصبی کرد .
" ناراحت بودم . داخل شدن به ورودی کوچک منزل او را به یاد می آورم و همه اینطرف آنطرف نشسته بودند [چاپلوس به نظر می رسیدند] "

وقتی که دستیار خوئی به فرح گفت که به خوئی مستقیم نگاه نکند سبب بروز خشمی زود گذر شد .

" به من گفته شد که سر به زیر بیافکنم . خیلی سخت بود . او شروع کرد به زبان ترکی با من صحبت کردن برای اینکه او می دانست که خاندان من از آذربایجان می آیند . اما من ترکی صحبت نمی کنم "

«خوئی » به «فرح» گفت که شاه را به عنوان حافظ و نگهبان بر حقّ مذهب (شیعه ی جعفری) تصدیق می کند . او گفت که برای شوهر –اش دعا خواهد کرد و مطابق رسم انگشتری طلایی را به فرح داد که به او [پادشاه]بدهد .
اما او بیانیه ای عمومی به قصد پشتیبانی از شاه که بتوان از آن برای صف آرایی مجدد اکثریت مردم شیعه در جانب شاه استفاده کرد ، صادر نکرد .
خوئی برای شهبانو ؛ اقدام به سخن راندن در باره ی زندگی روزمره در کشوری کرد که خود دهه ها بود در آن نزیسته بود .

«خوئی» گفت :
" در ایران مردم از قحطی در حال مرگ هستند "

فرح آزرده خاطر و مکدر شده بود . این حرف ها مثل آن بود که خمینی به جهان میگفت که کودکان مدرسه ای در ایران برای زنده ماندن علف می خورند و صدها هزار نفر از مردم پشت میله های زندان هستند .
فرح نمی توانست اجازه بدهد که این دروغ ها بی پاسخ باقی بمانند : " کدام قحطی ؟!!!"
تصمیم فرح به جواب دادن سبب عصبانی شدن خویی شد .
مرجع عالیقدر مطمئن شد که ملکه ی ایران با وجود آنکه از اخلاف مستقیم پیامبر اسلام هم هست ؛ هنوز نیاز به آن دارد که ادب بشود و یاد بگیرد که چگونه به مانند یک زن مسلمان خوب رفتار کند از نظر او « فرح » خودسر و در نتیجه منحرف بود .

شهبانو فرح می گوید :
" در پایان ، او به من گفت : تو مسلمان هستی . عکس تو نباید در روزنامه باشد و نباید با من دست بدهی . او به من در باره ی لباس پوشیدنم و حفظ عفت ام تذکر داد "

ماموریت « فرح » در نجف با شکست پایان یافت ؛ اما حداقل آن بود که یک تلاشی شده بود .
او به نیاوران برگشت تا انگشتری «خوئی» و پیغام « صدام حسین » مبنی بر به خاک و خون کشیدن مخالفان را به شوهرش برساند .

همانگونه که فرح انتظار داشت شاهنشاه پیشنهاد را با انزجار رد کرد :
"من نمی توانم دستانم را به خون ملت ام آلوده کنم ."

* * *
تهران تحت حاکمیت منع آمد و شد سایه ساری از شایعات و توطئه ها و بطور عریان آکنده از تشنجی سرکوب شده بود .
هفته نامه ی " تایم " چنین گزارش کرد :
در نواحی مرکزی ؛ سنگربندی ها پیرامون ویرانه های باقی مانده از سینماها و مشروب فروشی های به آتش کشیده شده برپا شده اند و ورقه های فلزی جای شیشه های پنجره ها را پرکرده اند . دیگر تعداد زیادی از زنان ایرانی در خیابان ها رفت و آمد نمی کنند ؛ آنهایی که مجبور به این کار هستند خود را در چادر می پیچند ؛ ردای سیاه بلندی که بصورت بیرق بی سرو صدای همبستگی با جنبش اعتراضی در آمده .و به خاطر مقررات منع آمد و شد پیش از ساعت 9 عصر ؛ مهمانی ها زودتر شروع و تمام می شوند . در بیشتر محفل های مد روز ، بحث اصلی کمبود کپسول های گاز بوتان برای پخت و پز است و یا این مساله که آیا باید ماند و از شاه حمایت کرد و یا از کشور خارج شد . بعد هم با یکدیگر خداحافظی میکنند و می روند تا در سر راهشان به منزل در راهبندان های طولانی گیر بیافتند . بدون برو برگردی راس ساعت 9 شب هیاهوی ترافیکی جای خود را به سکوت و غرش ممتد طولانی می دهد : تانک های شاه باردیگر در اماکن تعیین شده مستقر می شوند "

تهرانی ها در دنیای پیرامون خود که در حال فروپاشی بود ؛ آماده ی آن بودند که تخمی تخیلی ترین تئوری های توطئه را باور کنند :

تصور می شد که سر رشته ی انقلاب در دست بهائی ها ست که آزار و اذیت شده ترین اقلیت مذهبی در ایران بود .

حکومت بریتانیا به همراه فراماسون ها نقشه کشیده بودند که خاورمیانه را بین آنها تقسیم کنند .

سازمان " سیا " نا آرامی ها کارگری در میادی نفتی جنوب را هماهنگ و موزون می کرد .

شهبانو فرح طرح یک کودتا به قصد برکناری شوهر اش و تصرف تخت طاووس را کشیده .
لس آنجلس تایمز از آبادان گزارش کرد :
" شرایط به نحوی ست که حتی منطقی ترین و تحصیل کرده ترین افراد نیز تحت تاثیر قرار می گیرند . خیلی ها در این جا و در تهران متقاعد هستند که اسرائیلی ها در حال کمک به شاه برای فرونشاندن نا آرامی ها هستند . در طی ناآرامی های اخیر تهران ؛ یکی از ایرانی ها به سربازانی که در حال حفاظت از یک چهارراه بودند اشاره کرد و گفت که آنها اسرائیلی هستند . پس از آنکه از سربازان سوال شد آنها به زبان و لهجه ی روزمره ی فارسی رایج بین ایرانیان پاسخ دادند اما هنوز آن مرد متقاعد نشده بود "
این باور که دست های نامرئی دورادور حوادث را کارگردانی می کنند چیز جدیدی نبود .

شاهنشاه ؛ خود مظنون بود که ایالات متحده , بریتانیای کبیر و جماهیری شوروی نقشه چیده اند که ایران را بین خود تقسیم کنند

تئوری های توطئه به راحتی ایرانی ها و طبقه ی متوسط ایرای ها را متقاعد میکرد ؛ بخصوص آنها را از هرگونه مسئولیتی در قبال فاجعه ی سقوط پادشاهی مبراء می کرد .

کشش مرگبارایرانیان طبقه ی متوسط به سوی خمینی و اسلام بنیاد گرا ؛ یک شب دراواخرماه نوامبر خود را آشکار کرد .
در ماه های اخیر کشور پر شده بود از وراجی در باره ی بشقاب های پرنده و ظهور هیولا ها و این علائم آخرالزمانی صحنه را برای هیستری دسته جمعی که گریبانگیر ایران در غروب روز دوشنبه 27 ام ماه نوامبر شد آماده کرده بود .

در آن روزهای پر تنش که همه چیز شدنی بود این هم با یک شایعه آغاز شد .
در مساجد پیچید که یک پیرزن که در قم زندگی می کرده یک تار مو ی متعلق به حضرت محمد را در لای قرآن خود پیدا کرده .
این کشف با یک توهم مبنی بر گسترش این وحی همراه شد که در شامگاه ظهور بدر کامل ماه بعدی ؛ صورت خمینی بر سطح ماه تنها برای مومنان پدیدار خواهد شد .

این شایعه به دلیل حلول ماه محرم اولین ماه سال از تقویم اسلامی که در دهمین روز از آن یعنی عاشورا سر بریدن « امام حسین » به دست یزیدِ خلیفه در 680 پس از میلاد بزرگ داشته میشد اهمیت ویژه ای داشت .

برای سالها ؛ خمینی ؛ شاه را با یزید مقایسه می کرد و او را به عنوان یک مرتد و خائین به امت شیعه متهم می ساخت .
در واقع طراح و محرک فاسد افسانه ی پیرزن ؛ تار مو و انسان در ماه نزدیک ترین دستیار خمینی _ آیت الله محمد حسین بهشتی بود .

در ساعت مقرر شده صدها هزار و شاید میلیون ها ایرانی بیرون آمدند و به خیابن ها سرازیر شده و بر روی سقف ساختمان ها ازدحام کردند تا شگفت زده به شمایل مرجع تقلید خود که از چهره ی ماه بر آنها می تابید نظاره کنند .

فقیر و غنی بطرز یکسان تحت تاثیر این پدیده قرار گرفتند .

در یک میهمانی به میزبانی غلامرضا افخمی که در امور اجتماعی برای شهبانو فرح کار می کرد برخی از فرهیخته ترین زنان و مردان مملکت " با انگشتان خود صورت خمینی را در ماه به یکدیگر نشان می دادند " .

حتی پیشکار شاهنشاه ؛ « امیر پور شجاع » نیز بر این امر شهادت داده .
او می گوید :
" شبی که ما شایعه را شنیدیم ؛ به روی پشت بام رفتیم تا خمینی را در ماه ببینیم . آدمهایی که با ما بودند می توانستند ریش او را ببینند "

هیچکس نمی خواست از این امر عقب بماند حتی : حزب توده .
ارگان رسمی حزب کمونیست لامذهبان ایران با گزارش پرحرارت خود از شب جادویی در شاهکاری ایدئولوژیک سه بار پشتک وارو زد :

" طبقه ی رنجبران ما در مبارزه بر ضد امپریالیسم جهانخوار به رهبری آمریکای خونخوار ؛ چهره ی امام رهبردوست داشتنی خمینی بت شکن را در ماه دیده اند "

ارگان رسمی حزب توده چنین لاف و گزاف کرد :
" اندک عده ای از آدمهای حقیر نخواهند توانست آنچه را که تمامی ملت با چشمان خویش دیده اند ؛ انکار کنند "

شاید کمونیست ها جوگیر توهم جمعی شده باشند اما مراجع تقلید هم سطح خمینی او را به خاطر حقه ی بی شرمانه اش سرزنش کردند و از این امر که دست نشاندگان اش آماده ی آن بودند که از قرآن برای پیش برد جاه طلبی های سیاسی او استفاده کنند اعلان خشم و انزجار کردند .

یک آیت الله ارشد درمشهد شایعه ای در باره ی شخص خودش منتشر کرد که به پیروان اش میگفت که در خواب امام رضا را دیده که به وی میگفت :
"شیعیان واقعی نمی بایست با پادشاهی که هم اسم با پیغمبروامام هشتم شیعیان هم هست مخالفت کنند "

این گفته کافی بود که مجسمه های شاه که در مشهد به زیر کشیده شده بود بار دیگر برسر جای خود بازگردند .
ماموران خمینی با پخش این دروغ که " آیت الله مشهدی از توهم ادواری ، ناشی ازبهم ریختگی در دستگاه گوارش رنج می برد " در صدد مقابله برآمدند و مجسمه های شاه بار دیگر به زیر کشیده شدند.

آیت الله العظمی ؛ داستان " مرد در ماه " را بعنوان یکی از بسیار " ابتکارات خودجوش مردمی " توجیه کرد .

کلک " دیده شدن در ماه " خمینی ؛ شاهنشاه را متقاعد کرد که وی در کوشش هایش برای مدرن سازی ایران به تلخی شکست خورده است .
علیرغم بیلیون ها سرمایه ای که در زمینه ی آموزش و پرورش و تعلیم و تربیت و صنایع هزینه کرده بود ؛ هنگامیکه مردم ایران بردوراهی انتخاب بین رویایی او در زمینه ی پیشرفت و مدرنیته و دیدن صورت خمینی درماه قرار گرفتند؛ آنها سر تسلیم به افسانه ی جن و پری فرود آورده و مقهور جادوی " هیچ " شدند .

او احساس ناخوشی و سر شگستکی می کرد _ فرزندان اش روی او را به زمین زده بودند .

او با تاسف گفت :
همه چیز برای من تمام شده است .
" حتی اگر یک روز به عنوان شاه به ایران بازگردم ؛ هیچ چیز مثل سابق نخواهد بود .
این مثل یک گلدان کریستال است که خرد و خاکشیر شده .
تعمیرش هم که بکنید بازهمان تَرَک ها را نشان میدهد."

فردی ازآجودان تیمسارهای کاخ بیان کرد که ایران " در حال بازگشت به دوران تاریکی " است و شاهنشاه به او پاسخ داد
" مگر تا الان از آن خارج شده بودیم ؟"

او آنقدر پریشان شده بود که با صدای بلند فکر میکرد .
" چرا ؟ "
او از پیشکارش پرسید :
" برای چی این سی و هفت سال را زحمت کشیدم ؟ "

از دورانی که که دروازه های کاخ نیاوران برای خوشآمد گویی به روسای جمهور و نخست وزیران , پادشاهان و ملکه ها ؛ نویسندگان و ملک الشعرا های برنده ی جایزه ی نوبل و هنرپیشه های برنده ی جایزه ی اسکار گشوده می شد زمان زیادی نمی گذشت .
اکنون اتمسفر و حال و هوای نیاوران یادآور "کشتی ارواح " شده بود .
رضا قطبی می گوید :
" بطور معمول در آنجا تشریفات رعایت می شد اما ناگهان همه رسوم رخت بر بسته بود "
شاهنشاه خود به نظر می رسید که از وقایع جاری ایزوله و قرنطینه شده .
پشت درهای بسته و در پس مصاحبه های نادر او تقلا می کرد که با شرایط در هم فروپاشی ثمره ی حیات کاری خود کنار بیاید .

«ارنعود دی بورچ گریو» از نیوزویک نوشت :

" چشمان او غم و اندوه بسیار زیادی را هویدا می کرد "

" هنگامی که از او پرسیدم چه احساسی دارد که شورشی ها عکس های او و شهبانو فرح را به آتش می اندازند ؛ برق اشک در چشمان اش نمایان شد اما او جلوی ریزش اشک هایش را گرفت و ساکت باقی ماند . اومی خواست چیزی بگوید اما کلمات گلویش را خفه کرده بودند "

روحیه ی دلگیر شاهنشاه بازتابی از زوال سلامت جسمانی او بود .

کاهش وزنی که از تابستان شروع شده بود اکنون ؛ به طور واضح و حیرت آوری آشکار بود .
پزشکان فرانسوی « ژان برنارد » و « جورج فلاندرین » به تهران رفت و آمد می کردند و واکنش او به دارو درمانی را رصد می کردند و نمونه ی خون می گرفتند .
از زمان درگذشت « اعلم » آنها امکان دسترسی به منزل امن در شمال تهران را از دست داده و مجبورشد بودند که در هتل های توریستی _که نمی توانستند امنیت و محرمانه بودن را برای آنها تضمین کنند _ اقامت نمایند .

« فلاندرین » گفته :
" هرچه که می خواستم کمتر درگیر قضیه بشوم ؛ اوضاع بدتر می شد . به دلیل تظاهرات ؛ قطع برق ؛ راهپیمایی های خیابانی که گاه به مرض شورش می رسید ؛ ملاقات های کوتاه ی که مجبور بودم از کاخ داشته باشم تبدیل به دردسر شده بود "

شاهنشاه همانند همیشه صبور و فروتن بود اما " ملاقات ها مختصر بودند و بخصوص در آخرین دیدارهای مان می شد حس کرد که او به شدت عصبی و پریشان حواس شده " .

با وجود پریشانی محسوس ؛ شاهنشاه روزهایش را صرف نشستن در یک گوشه و غصه خوردن به حال خود نمی کرد . او در دفتر کار خود بست نشسته بود با سرتاسر کشور تماس می گرفت با ژنرال هایش مشاوره می کرد و به آنها یاد آوری می کرد که باهرقیمتی که شده ازخونریزی جلوگیری کنند.

شهبانو شهادت داده که :
" او از صبح تا شب با مردم ملاقات می کرد "
وزرای پیشین ؛ سفراء ؛ ژنرال ها ؛ کارخانه داران ؛ و هنرمندان خلاصه ی پیشنهاد هایشان را تقدیم میکردند و او نیز همه ی آنها را دریافت و به همه ی آنها گوش می داد .
معدود بودند ایده هایی که برای رهایی از آن باتلاق صحیح و یا حتی منطقی به نظر می رسیدند .
یکی از وزاری اسبق دولت پیشنهاد کرده بود که شاهنشاه با حلق آویز کردن یکصد تن از نزدیک ترین مشاوران اش در مرکز تهران ؛ توده ها را خشنود سازد .
دیگران از بیرون گود توصیه هایی میکردند که هیچکدام شان مفید فایده و یا مناسب نبود .
خاندان پهلوی در آوریل گذشته میزبان فرماندار پیشین کالیفرنیا « رونالد ریگان » بودند . او به شاه نصیحت کرده بود :
" به سردمدارشان شلیک کن . بقیه به ترتیب خواهند افتاد "
« ریگان » به برآورد «اردشیر زاهدی» ؛ " نمی فهمید که مشکل تا چه اندازه جدی بود "

ستون نویس روزنامه ی نیویورک تایمز « ژوزف کرافت » در اواخر نوامبر از نیاوران دیدن کرد .

شاهنشاه او را در سالون طبقه ی دوم ؛ به حضور پذیرفت که " رنگ پریده بود؛ با لحنی مقهور شده سخن می گفت ودر گستره ی وسیع اتاق مفروش با مبلمان سلطنتی حجیم و چلچراغ مزین غول آسا ی آن کوتوله به نظرمی رسید.
با کت و شلوار یقه پهنی که بر تن داشت که رنگ تیره آن نشان از سوگواری بود "

کرافت شروع کرد بر انگشت نهادن بر این نکته که شاه هنوز برتری های متعددی نسبت به دشمنان خود دارد . آرتش هنوز یکپارچه بود ؛ روحانیت دچار چند دستگی بود و مخالفان متحد نبودند .
وی از روی یقین پرسید که این گروه ها" آیا امکان آن را دارند بر علیه یکدیگر بازی کنند ؟"
شاه شانه ای بالا انداخت و در " نمایش ساخته و پرداخته ی ناباوری " پاسخ داد :
"شاید "
او بدن شور و اشتیاق پاسخ داد .
کرافت به او یادآور شد که آرتش وفادار است .

" شما که نمی توانید در یکجا مردم را سرکوب کنید و در جای دیگر مردم را مجبور کنید درست رفتار کنند "

ژوزف کرافت متحیر مانده بود : این شاهنشاهی نبود که او برای سالهای متمادی می شناخت .

آن غرور و اعتماد به نفس قدیمی چه شده بود ؟
در تمامی مقابله های پیشین ؛ وی هرگز پادشاه ایران را این چنین " شدیدا محزون " ندیده بود .
او از شاهنشاه پرسید:
_ این افسردگی از چه وقتی شروع شده ؟
" حدودهای تابستان "
_ دلیل خاصی داشته ؟
_ حوادث
کرافت گفت که او از جایی شنیده _ به احتمال زیاد از سفیر سولیوان _ که او شاید ننه من غریبم بازی در می آورد که همدردی و شاید حمایت از جانب ایالات متحده را به دست بیاورد .

" آمریکا چه کاری از دستش بر می آید ؟ "

_ شباهت این نقل قول از شاهنشاه با جمله ی معروف (آمریکا هیچ غلطی نمی تواند بکند) خمینی به راستی حیرت آور است _ مترجم

خبرنگار آمریکایی سپس جویای آن شد که مشاوران شاهنشاه فکر می کنند که " چه اتفاقی در حال وقوع است ."

شاهنشاه با خنده ای گذرا پاسخ داد :
" خیلی چیزها "

سپس او از روی صندلی خود برخواست که علامتی بود بدین مضمون که همانند رویای او از ایران مدرن ، گفتگوی بین آنها تمام شده .

******
پایان فصل بیست و سوم از کتاب فروپاشی بهشت :
23 _ حماقت سولیوان

24 _SWEPT AWAY

24 _ رانده شده

آنها قصد دارند ما را بکشند .
_ شهبانو فرح
شما نمی خواهید ماری آنتوانت باشید
_ ژنرال فریدون جم

اوج مراسم مذهبی محرم در روزهای یکشنبه دهم و دوشنبه یازدهم دسامبر بود .
در روز یکشنبه هفت ستون عظیم منظم که شمار افراد در آن ها در بعضی جاها بین نیم میلیون تا یک میلیون نفر بود رهسپار بنای « یادبود شهیاد » ؛ سمبل مدرن و به روز ِ پهلویسم گردید .
لوس آنجلس تایمز گزارش کرد :
" نمایش تاثیر گذاری بود . انتهای دسته به خیابان شاه رضا می رسید که در ساعت 9 صبح در شرق تهران آغاز شد و حوالی 2:30 دقیقه ی عصر تازه به دانشگاه رسیده بود و هنوز 6.5 کیلومتر مانده بود تا به میدان شهیاد برسند "

راهپیمایان ؛ انبوهی از عکس های خمینی را در دست داشتند و شعار می دادند:
" جمهوری اسلامی " و " خمینی رهبر ماست "
مذاکرات فشرده وشدیدی پیش از وقوع راهپیمایی صورت گرفته بود .

نخست وزیر ازهاری ؛ در ابتدا با اجازه دادن به هر گونه دسته راه انداختنی در ماه محرم مخالفت کرد اما او برای پرهیز از دور دیگری از برخوردهای خیابانی نرم شد .
ترتیب دهندگان دسته های بازار بزرگ, مردانی که بطور معمول رویدادهای بزرگ مذهبی را برنامه _ ریزی می کردند ؛ با ملاها همکاری کردند تا دیسپلسن و نظم و انضباطی موثر و برانگیزنده را بر صفوف جمعیت اعمال کنند .

وال استریت گزارش کرد :
" این راهپیمایی نشان داد که احساسات ضد شاه در عمق جامعه ی ایران راه پیدا کرده . پزشکان و قضات ؛ دانشجویان و روستائیان ژنده پوش در این حرکت دسته جمعی همدست شدند . هزاران زن که صورت های خود را زیر چادرها یا رداهای سیاه دراز پنهان کرده بودند بچه های خردسال را به دنبال خود می کشیدند . فضای کارناوالی بوجود آمده بود . در حین عبور تظاهرکنندگان که شعار سر می دادند ؛ تماشاگران به آنها نان و آب می دادند "

دریچه های سد ؛ در روز عاشورا گشوده شد _ 1928 امین سالگرد نبرد کربلا_ و حدود یک میلیون نفر _ یعنی یک چهارم ساکنان تهران _ مرکز شهر را اشغال کردند .
عاشورا ؛ سیلی بود که رژیم همواره از وقوع آن می ترسید .

اگر ماه رمضان سبب شد که ستون های حاکمیت پهلوی ترک بردارند ؛ ماه محرم پایه های رژیم را به آستانه ی فروپاشی رساند .
لحن راهپیمایی عاشورا بطور واضح سیاسی , تهاجمی و بیگانه هراس بود .
بخشی هایی از جمعیت می غریدند :
" به همت توده ها / شاه تو را می کشیم ! "
" مرگ بر آمریکا !"
" مرگ بر این سلطنت پهلوی "
" آزادی نهایی جمهوری اسلامی / پیروزی نهایی اخراج آمریکایی"
" تنها ره رهایی جنگ مسلحانه "
" این شاه آمریکایی اعدام باید گردد "
" ای شاه آمریکایی این آخرین پیام است ملت انقلابی آماده ی قیام است "

[سعی شد که نقل به مضمون نویسنده از شعار های روز تاسوعا و عاشورای سال 57 به اصل شعارها ترجمه گردد _ مترجم]
جزر و مد امواج انسانی که کفن سفید عزاداری و چادر سیاه پوشیده بودند ؛ " آرمان گرایان طبقه ی متوسط شهری " را که تا آن زمان سفیهانه فرض شان بر این بود که آنها میراث خوار انقلاب خواهند بود در باتلاق بوجود آمده غرق کرد .
یک مرد گفت :
" ما باید به قانون اساسی مشروطیت 1906متوصل شویم اما آنها پایان پادشاهی را می طلبند و همانطور که می توانید ببینید بی شمار اند "

در جاهای دیگر ایران خشونت اراذل و اوباش به صورت انفجاری به وقوع پیوست .
در اصفهان مجسمه های شاهنشاه به زیر کشیده شد ، بانک ها به آتش کشیده و آخرین سینمای باقی مانده ی شهر طعمه ی حریق شد و پنج نفر هم در طی جریان تهاجم به ساختمان مرکزی منطقه ای ساواک مردند .

مردان مسلح سازمان مجاهدین خلق در همدان تلاش کردند تا فرماندار را به قتل برسانند .

شورشیان در مشهد ؛ به هتل هایت حمله بردند و " شیشه های طبقه ی هم کف هتل را خورد کردند و مبلمان سرسرا و بار هتل را واژگون نموده تصاویر شاهنشاه و شهبانو را به زیر کشیده و در تلاشی ناموفق سعی کردند کلاب شبانه ی هتل را به آتش بکشند "
تکان دهنده ترین اقدام خشونت آمیز در روز عاشورا نه در خیابان ها که در پشت درب های بسته در یکی از محافظت شده ترین مکان های ایران روی داد :

قرارگاه مرکزی محافظان برگزیده کاخ شاه یعنی سپاه جاویدان در فاصله ی کمی از نیاوران یعنی در « لویزان » واقع بود .

هنگامی که دو مرد یعنی " گروهبان سلامت بخش " و " سرباز وظیفه عابد " از جای برخاستند و با سلاح های نیمه اتوماتیک در سالن شلیک کردند و سبب کشته شدن دوازده افسر و زخمی شدن سی و شش تن دیگر شدند ؛ افسران برای صرف ناهار در سالن اجتماعات نشسته بودند .
هر دو این آدمکش ها در دم مورد شلیک قرار گرفتند .
این حمله شاهنشاه و شهبانو را وحشت زده کرد و فرح به قصد عیادت مجروحان شتابان به بیمارستان رفت
وی گفته :
" خیلی غم انگیز بود ؛ بخصوص نمی توانم از یاد ببرم که یکی از آن مردها موقعی که دست سردش را در دست داشتم ؛ با چه میزان وفا داری در چشمهایش به من می نگریست . او چند ساعت بعد درگذشت ."

یک نسخه از نامه ای که « عابد» در جیب ژاکت خود برای بیوه اش جا گذاشته بود به شهبانو نشان داده شد .
او نوشته بود :
" من این کار را به دستور آیت الله خمینی انجام دادم و به بهشت خواهم رفت .
من به حوری ها (کنیزکان باکره بهشتی) نگاه نخواهم کرد . در آن جا منتظرت خواهم ماند "

کشتار انجام شده رد سالن اجتماعات بر این امر اشاره داشت که روحیه و نظم و انضباط نظامیان شروع به فروپاشی کرده بود .
پس از فراخوان خمینی ازسربازان آرتش برای ترک کردن پست های شان در عاشورا ؛ ترک خدمت صدها تن از نیروها در مشهد ؛ قم گزارش شد و در تبریز نیز چند دوجین از سربازان دیده شدند که سلاح های خود را بر زمین نهاده و به امواج جمعیت پیوستند .

بسیاری از افسران ارشد اکنون ؛ فرمانده ی کل قوا را مانع اصلی بر سر راه پایان دادن به بحران می دانستند .

یک مشاور نظامی ایالات متحده به « نیویورک تایمز» گفت:

"اگر آنها بتوانند بر اوضاع مسلط شوند و آنچه که فکر می کنند نیاز به آنجام آن است _ یعنی به درک واصل کردن تظاهر کنندگان را _ به انجام برسانند ؛ خواستار این خواهند بود که شاه برود "

پس از روز عاشورا « تایم » گزارش داد :
" تهران به مانند شهری بود که یک محاصره را از سر گذرانده اما خسارت ندیده باشد . مغازه ها و مدارس بازگشایی شدند ، کارمندان بر سر کارهای خود بازگشتند . تانک های « چیفتین » و زره پوش های ساخت روسیه که در هر گوشه کناری به چشم می خوردند اکنون از انظار بیرون شده بودند . سربازان به رستوران ها میرفتند و در حالی که سلاح های اتوماتیک شان در کنار دست شان بود به صرف غذا می پرداختند "

یک دیپلمات غربی که در راه بندان شگفت آور خیابانی به دام افتاده بود از ته دل گفت :
" اوضاع در تهران دارد به شرایط عادی بر می گردد "
اما ؛ همانند همیشه درمورد ایران آرامش ظاهری امری گول زننده بود .
پس از یکسال تقلّای کشتی حکومت پهلوی در دریاهای طوفانی ؛ آن مهندسی اجتماعی و شایسته سالاری تکنیکی افسانه ای و فنی به واژگونی رسیده و شروع کرده بود که در آب غرق شود .

تلاش ها برای پیاده شدن از [این کشتی طوفان زده] قبل از واژگونی نهایی شروع شد .

* * *
باد شبانگاهی در میان درخت های چنار شلاق می کشید ؛ با صداها ی شبح وار از طریق پنجره ها به درون اتاق ها رخنه می کرد و بچه ها را در تخت خواب هایشان بیدار نگه می داشت .
شهبانو که در تلاش بود تا هق هق بچه ها را ساکت کند ؛ می گوید :
" ما هرشب « الله و اکبر » گفتن ها را می شنیدیم . بچه ها شعار دادن در شبها را می شنیدند و ما سعی میکردیم که به آنها دلداری بدهیم . « علی رضا » و « لیلا » از لحن مکانیکی و پیوسته ی " الله اکبر" دچار آسیب روانی شده بودند "

پریشان حال از فریاد های تشنه به خون " مرگ بر شاه " آنها در بهت بودند که چه کسی میخواهد پدرشان را بکشد .

سنگر گرفته درون کاخ ؛ در پشت تانک های چیفتین ؛ کیسه های شن ؛ سیم های خاردار و تیربارها _ ی خودکار ؛ پهلوی ها گروگان تقدیر و فرمانروایانی شده بودند که بر مملکتی که اندازه اش در حد یک پارک کوچک شهرداری تقلیل یافته بود حکمرانی می کردند .

بسیاری از دوستان قدیمی و آشنایان برای امنیت از کشور فراری شده بودند در حین آنکه بقیه با گوشه ی چشمی به آینده ؛ اکنون ترجیح میدادند که از روی احتیاط فاصله ی خود را با نیاوران حفظ کنند .
شاهنشاه و شهبانو هیچوقت بدان اندازه در اقامت گاه و با یکدیگر وقت نگذرانده بودند .
با وجود آنکه عمارت اصلی از ژنراتور برق برای موارد اضطراری برخوردار بود زوج سلطنتی شب هنگام برای شرکت داشتن در سختی هایی که مردم می کشیدند چراغ ها را خاموش می کردند .
محافظ همواره وفادارشان «کلنل جهانبینی » فضای حاکم بر نیاوران در حالی که همه چشم به راه بحران بعدی بودند " به شدت وخیم " توصیف کرده .

کشتار در پادگان لویزان بدین معنی بود که هیچ کس نمی توانست مطمئن باشد که چه وقت یک مستخدم و یا محافظ تهییج شده بی مقدمه شروع به شلیک می کند .

او همچنین نگران رخنه کردن آدمکش ها و جاسوسان در مستخدمین خانه بود .

« امیر پورشجاع » پیشکار مخصوص گفته :

" کارکنان نسبت به وفاداری خود به اعلیحضرت همایونی در کشمکش قرار گرفته بودند .
اعلیحضرتین متوجه شده بودند که اوضاع از چه قرار است . کمی احساس خطر می کردند اما بروز نمی دادند .اما حواسشان بود "

یکی از ملازمان شاهنشاه مردی به نام « حساسی » بود که در سال 1965 میلادی ؛ هنگام تلاش برای بستن درب کاخ مرمر به روی مرد مسلحی که به زور می خواست وارد کاخ شده و نزدیک بود تا خاندان سلطنتی را از بین ببرد ؛ زخمی شده بود .
در دوران انقلاب پسر حساسی که در گارد سلطنتی سرباز بود " حین صرف ناهار ناگهان به سرش زده بود " و سعی کرده بود که عکس شاهنشاه را از دیوار پائین بکشد .

« کامبیز آتابای » که داشت همدردی خود را به « حساسی» ارائه می کرد ؛ " فکر خود مبنی بر اینکه چگونه ممکن است که آدمی بتواند اندیشه کند که مردی مثل خمینی قادر باشد بر کشوری همانند ایران حکمرانی کند را " با او در میان گذاشت .
در کمال تعجب « آتابای » ؛ « حساسی » اعتراف کرد که او هم از مقلدان خمینی ست :
" من جان نثار اعلیحضرت ام اما در ضمن یکی از پیروان« امام » هم هستم . اجازه نمی دهم هیچکس به امام پیش من بی احترامی بکند " .

از دید « حساسی » ؛ پسرش و میلیون ها آدم همانند وی ؛ شاهنشاه ممکن بود که رئیس کشور باشد اما فتوای مرجع تقلیدشان به منزله ی وحی مُنزَل بود .

عصرهای طولانی زمستانی در اتاق نمایش صرف دیدن فیلم های قدیمی و یک سریال تلویزیونی فرانسوی با یک اسم فریبنده یعنی " سلاطین نفرین شده " می شد .

در اشتیاق برای فرار از فضای ترسناکِ بسته و محصور نیاوران در روز بیستم دسامبر ؛ شاهنشاه به همراه شهبانو فرح و دو فرزند کوچکترشان برای اسکی کردن یک روزه به کوهستان البرز رفتند و " همانند مراجعه کنند گان عادی برای استفاده از بالابر پناهگاه شیکِ دیزین در صف ایستادند "

گردش دیگر یعنی رفتن به دریاچه ی سد لتیان برای استفاده از هوای تازه و پیاده روی بر روی تپه ها به آن اندازه لذت بخش نبود .
شهبانو می گوید :
" یکی بر روی دیوار نوشته بود (مرگ بر شاه) و بچه ها آن را دیدند "
این اتفاق به ظاهر کوچک کاسه صبر شاهنشاه و شهبانو را لبریز کرد .
شهبانو می گوید :
" بعد از آن جریان بود که ما تصمیم گرفتیم که بچه ها باید بروند. آنها داشتند خیلی اذیت می شدند"

کمترین چیز آن بود که بچه ها در معرض تهمت و هتک حرمت هایی بودند که به وسیله ی آدمهای خمینی در مساجد و بازارها پراکنده می شد .

آنها به استهزا می خواندند :
" فرح دستکش اَت کو ؟ / شوهر کُس کِش اَت کو ؟"
" شاه اگه بمیره / کارتر تورو می گیره "
ملکه تقریبا پذیرفته بود که محال است که وی جان سالم به در ببرد .
" یک روز داشتم از پنجره به بیرون نگاه می کردو و به این فکر بودم که آنها می خواهند ما را بکشند . بعد از این فکر آرام شدم . من آنچه که قرار بود اتفاق بیافتد را پذیرفته بودم "

با وجود اینکه فرح تن به قضا و قدر داده بود هنوز از پذیرش شکست سر باز می زد .
فرح آماده بود که هر پیشنهاد و هر راه کاری در آخرین لحظه را در نظر بگیرد ، تلاشی مذبوحانه برای از پس جزر و مد انقلابی بر آمدن و حفظ تاج و تخت برای پسر -اش .

« حسین نصر» مفهوم مورد نظر خود از یک سلطنت اسلامی بر اساس الگوی دوران «صفویه» را تعقیب می کرد و بر ترس روحانیت از بنیاد گرایی « خمینی » و حمایت هایش از جناح چپ تندرو و گروه های تروریستی چشم امید بسته بود .
او می گوید :
" علما تا دم آخر در حال مذاکره با ما بودند "

فاجعه اصلی آن جا بود که مذاکرات حساس شهبانو با میانه روها بوسیله تلاش های سفیر« ویلیام سولیوان » به قصد خود را جا کردن در دل« مهدی بازرگان » و « آیت الله بهشتی » که نمایندگان « خمینی » و تندرو ها بودند ؛ تضعیف می شد .

« نصر» از آن می ترسید که « سولیوان» خیلی به هیچکاره هایی از قبیل بازرگان , توکلی و سنجابی دل بسته بود .
او می گوید آمریکایی ها " کورکورانه پیش می رفتند و نمی دانستند که چه غلطی دارند می کنند "

« نصر» به سفیر آمریکا گفته بود :
" اینکه بعد از صرف شام با آنها در باره ی سیاست حرف زدن خیلی با حاله ؛ ولی اونها بلد نیستن بند کفش خودشون رو ببندن"

یک مداخله ی شایان ذکر در دقیقه ی آخر از جانب « ملک حسین » اردنی که همواره به شاهنشاه به عنوان یک مرشد ؛ پدرخوانده و ولینعمت می نگریست صورت پذیرفت .

« ملک حسین » نگرانی های مشترک « صدام حسین » ؛ « شاه سعودی » و « سلاطین خلیج فارس » مبنی بر اینکه ؛ سرنگونی شاهنشاه سبب گشوده شدن « جعبه ی پاندورا » و بی ثباتی

خاورمیانه و رها شدن موجی از خشونت های مذهبی و سیاسی برای سالیان در پی خواهد شد را مطرح کرد .

در ماه دسامبر ؛ او به تهران پرواز کرد تا به شاهنشاه یادآور شود که نزدیک بوده در 1970 , وی قلمرو پادشاهی خود را به « یاسر عرفات ِ » ساف (سازمان آزادی بخش فلسطین) در جریان قیام " سپتامبر سیاه " ببازد . در آن زمان « ملک حسین » آرتش اردن را از بند باز کرده بود و به شاهنشاه اصرار کرد که همان کار را ؛ اکنون انجام بدهد .

ملک حسین با شاهنشاه گفت :
" به حرف این سفراء گوش نده "

منظور او از سفرا ؛ «سولیوان» و «پارسونز» بود و وی به شاهنشاه پیشنهاد کرد که وی آنها را از خاک ایران اخراج کند .

« ملک حسین » به عنوان یکی از نوادگان پیامبر گفت که آماده است تا به قم برود تا شخصا از شریعتمداری و مراجع بخواهد که از شاهنشاه پشتیبانی کنند .

در آخر شاه اردن پیشنهاد کرد که خود لباس نظامی بر تن نماید و رهبری آرتش ایران ، در نبرد با متعصبین مذهبی و تندرو ها را بر عهده بگیرد .

اگرشاهنشاه نمی توانست دستوری را صادر کند که ممکن بود به خونریزی منجر شود ،« ملک حسین » پیشنهاد کرد که خود این کار را برای او انجام دهد .

شاهنشاه گوش داد اما پیشنهاد او را رد کرد .

« ملک حسین » دریافت که این پایان کار است و درحالی به قصد بازگشت به «امّان» ؛ تهران را ترک کرد که متقاعد شده بود پهلوی ها کارشان تمام است .

* * *
مقامات ایالات متحده در واشنگتون شروع کردند تا درباره ی رهبر نهضت سرنگونی شاه بیشتر بدانند.
مرکز ملی ارزیابی خارجی سازمان « سیا» اولین مطالعه ی بزرگ خود درباره ی دیدگاه های سیاسی «خمینی» و پیامد های آن برای سیاست ایالات متحده در ایران و منطقه را در صورت عزل شاه به دست خمینی کامل کرد .
چشم انداز خوب نبود .
سازمان« سیا » ملاحظه کرد که در مقایسه با شاه ؛خمینی دیدگاه های اجتماعی واپسگرایانه ای دارد.
او با تساوی حقوق زنان ؛ اصلاحات ارضی و حضور خارجی ها در ایران مخالف بود .

او به تنفر عمومی بر علیه یهودیان ؛ بهائیان ؛ و دیگر اقلیت های مذهبی دامن می زد .
خمینی و نزدیک ترین دستیاران اش از جمله « بنی صدر » و « قطب زاده » پیوندهای نزدیکی با گروه های تروریستی "از جمله کماندوهای فلسطینی " داشتند .
شش سال پیش خمینی از مقلدان اش خواسته بود که سخاوتمندانه به مجاهدین خلق کمک های مالی کنند ؛ گروهی که مقامات و شهروندان آمریکایی را به قصد قتل آنها هدف قرار می دادند :
" پول ها از علماء و بازارها جمع آوری شده و در اختیار خمینی قرار داده شد و او نیز به نوبه ی خود آن را به تروریست ها داد "

با وجود همه ی این ها سازمان«سیا» متقاعد شده بود که رویای خمینی برای یک جمهوری اسلامی در حد یک رویای خالی ست .

بازخوانی تجزیه و تحلیل آژانس « سیا » چنین است :

" خمینی در باره ی اینکه در عمل (جمهوری اسلامی) به چه معناست مبهم گویی می کند . او هر گونه شباهتی با عربستان سعودی و لیبی را رد می کند و ادعا می کند که تنها نقطه ی ماخذ یا رفرنس دوران حکومت محمد پیامبر و امام علی خواهد بود "
اینجای کار بود که می لنگید . سازمان سیا می بایست تصویری از شرایط زیستن مشابه با اواسط قرن هفتم میلادی در پارس را ارائه می داد (*که نداد _مترجم*)

کاخ سفید متقاعد شده بود که « خمینی » قصد قبضه کردن قدرت به دست خود را ندارد .

بطور قابل ملاحظه ای آژانس مرکزی اطلاعات و امنیت از تز و قضیه ی « ولایت فقیه » 1970 خمینی نا آگاه بود با وجود آنکه خرید و فروش این کتاب در کنار خیابان های تهران آزاد بود .
.

سازمان « سیا » بر این نظر بود که خمینی _ سیاسی ترین مرجع تقلید تاریخ شیعه _ ذاتا یک شخصیت سیاسی بود ؛ یک رهبر دینی که " نداشتن علاقه به یک برنامه ی سیاسی مشخص را " به نمایش می گذاشت .
(اگر شما خواننده ی گرامی از این نتیجه گیری بی معنی و ابلهانه ی سازمان سیا چیزی سر در نیاوردید ؛ مطمئن باشید که ساکنان کاخ سفید هم از این بر آورد سفیهانه چیزی نفهمیدند_ مترجم)

" از نظر او اسلام شیعی یک سیستم تمام عیار اجتماعی / سیاسی / اقتصادی ست که احتیاج به هیچ شرح تعبیر بیشتر ندارد . بعلاوه او خطر از دست دادن برخی از حمایت ها از جانب برخی از عناصر برانداز را به جان خواهد خرید ؛ اگر تلاش کند تا یک برنامه ی اقدامات عملی را املاء کند .
... خمینی وعده ی عدالت اجتماعی و دموکراسی سیاسی در ایران جدید خود را می دهد ."

سفیر سولیوان بر تلاش خود برای رسیدن به یک توافق با « بازرگان » و « چپ اسلامی » شدت بخشید .
اکنون دیگر ؛ « بازرگان » طرح اولیه خود برای ایران پسا _ شاه را با سولیوان به اشتراک می گذارد .

براساس نقشه ی « بازرگان » ضروری می شد که شاه قدرت را به "شورای نیابت سلطنت "تحت سلطه ی «جبهه ی ملی » و « نهضت آزادی» واگذار کند .
شورا ؛ « بازرگان » را به سمت نخست وزیری می گمارد و انتخابات مجلسین «شورا ی ملی » و «سنا» و همچنین انتخابات « مجلس موسسان » را برگذار می کرد که می توانست به چگونگی ابقا و یا القای سلطنت رای بدهد .

در خفاء ؛ منظور « بازرگان » بر اندازی تاج و تخت بود اما به سولیوان این تضمین را ارائه می کرد که اگررای مجلس موسسان بر مسیر دیگری قرار داشت می توان " از ولیعهد رضا دعوت شود که به ایران بازگردد "
« بازرگان »هوشمندانه اضطراب آمریکایی ها در باره ی جاه طلبی های « حزب توده » و شوروی در خلیج فارس را به بازی گرفته بود و متعهد شده بود که دولت اش " با آمریکا روابط دوستانه خواهد داشت و ضد کمونیست ها خواهد بود ... و حتی به فروش نفت به اسرائیل ادامه خواهد داد "
از ضرورت های این طرح؛ پایان دادن به حکومت نظامی و انحلال « ساواک » و آزادی مطبوعات بود .
« بازرگان » به « سولیوان» که هیچ واهمه ای از « خمینی » و یا آخوندها در جمهوری اسلامی آینده ؛ ندارد چون جاه طلبی سیاسی ملاها محدود است و آنها " پست وزارت در کابینه ی بعدی " را بر عهده نخواهند گرفت .

این ها بخش هویج قضیه بود , اکنون نوبت چماق داستان بود :

اگر ایالات متحده می خواست که در آینده هرگونه نفوذی در ایران داشته باشد می بایست نه تنها بپذیرد که « شاه» باید برود بلکه همچنین می بایست بر تبعید بی برو برگرد تمامی فرماندهان ارشد نیروهای مسلح شاهنشاهی صحّه بگذارد .

" بطور تخمینی ده تا پانزده تن از افسران ارشد نظامی می بایست به همراه شاه کشور را ترک می کردند "

این مطالب برگرفته شده از نسخه ای از « نقشه ی بازرگان » است که به وزارت امور خارجه ی ایالات متحده در واشنگتون ارسال شده بود .

" بیشتر افسران پاکسازی شده می بایست از نیروی زمینی [آرتش] باشند .
براندازان ؛ فرماندهان نظامی که می توانستند وفاداری آرتش را در دست بگیرند گلچین کرده و بروز هیچگونه مشکل جدی پیش بینی نمی شد . گروهی از افسران اخیرا به شریعتمداری و بطور جدا گانه به جبهه ی ملی در این باره ضمانت داده اند . "
اگر نقشه ی « بازرگان » با حمایت ایالات متحده تصویب می شد ؛ تمامی سازواره ی فرماندهان ارشد نیروهای مسلح شاهنشاهی بصورت سیستماتیک ریشه کن می شد و باعث جایگزین شدن چپ گرایان و اسلامگرایان با نسلی از فرماندهان ارشد همگرا با واشنگتون می شد .

« سولیوان» که به نظر می رسید کلا از مرحله پرت باشد ؛ این راهکار را " دلگرم کننده " توصیف کرد چون از نظر او " منافع ما در باقی ماندن یکپارچگی نیروهای مسلح باشد "

سولیوان گوئی که از درون آینه به شرایط می نگریست و همه چیز را وارونه می دید و حقیقتا در عالم هپروت بود .
آنقدر سفیر آمریکا مشتاق راه یافتن به حلقه ی داخلی « خمینی » بود که اجازه داد « بازرگان» او را به سمت مردی که اداره کننده ی واقعی قدرت در نهضت اسلامی بود وعملیات اصلی و ضربتی خمینی در ایران را اداره می کرد راهبری کند : آیت الله بهشتی .

« سولیوان » در خاطرات اش از « محمد بهشتی » به عنوان یک دانشمند دشمن کمونیست ستایش کرده که درک می کند " که نخستین تهدید از جانب جماهیر شوروی متوجه آینده ی ایران است و اینکه...ایالات متحده برای مدت های مدید ؛ نیرویی برای بهبود شرایط سیاسی ؛اقتصادی و اجتماعی مردم ایران بوده "

درحالی که درحقیقت ؛ همانگونه که سازمان « سیا» وقوف داشت ؛ « بهشتی » دارای دیدگاه های کینه جویانه ی آمریکا ستیزانه بود و بودجه هایی را تدارک می دید که « سازمان مجاهدین خلق » را قادر می ساخت تا افسران نظامی ایالات متحده و شهروندان غیر نظامی آمریکا را به قتل برسانند .

« بهشتی » شخصا حداقل در دو اقدام تروریستی خودش دست داشت :
به قتل رسانیدن« منصور» نخست وزیر هوادار آمریکایی در سال 1965 و اخیرا نیز در ربودن « امام موسی صدر » .

تنها هدف « بهشتی » ؛ نابود کردن هر گونه شانس همکاری بین کاخ سفید « کارتر» و میانه رو های مذهبی که علیرغم معارضان قدرتمند _ هنوز دیوانه وار تلاش می کردند تا یک بلوک قدرت برای دور نگه داشتن خمینی از قبضه کردن قدرت را شکل بدهند ؛ بود .

فضولی و دخالت های بیجای سولیوان این راهکار را تضعیف کرد و افراط گرایان را در پیشروی به جلو شهامت بخشید .
عوامل« سولیوان » ؛ در اوایل ماه دسامبر یک ملاقات رو در روی طولانی را با آیت الله « یحیی نوری » که یک ضد یهودی هار بود ؛ در منزل یکی از بازاریان برجسته ترتیب دادند .

آمریکایی ها و ایرانی ها در باره ی سناریویی بدین مضون که شاه بعنوان سلطان مشروطه باقی بماند اما از فرماندهی کل قوای نیرو های مسلح شاهنشاهی ؛ پا پس بکشد را مورد بحث قرار دادند .
« نوری » به سفارت اطمینان داد که خمینی و حامیان اش در صورت کسب قدرت ؛ " خواستار آن خواهند بود که با غرب و ایالات متحده روابط حسنه ی خود را ادامه بدند و فاصله ی خود از جماهیر شوروی را حفظ کنند "
علاوه بر این ؛ « نوری » دست آویز " تثبیت بهای نفت " را برای جلب توجه ؛ مطرح کرد هرچند که " او وارد جزئیات در باره ی این مبحث نشد " .
او در باره ی اینکه آرتش می بایست در باره ی خشونت های اخیر سرزنش شود ؛ به سوز و گداز پرداخت و " پیشنهاد کرد که ایالات متحده از نفوذ خود در نیرو های مسلح ایران و شاه برای ممانعت از آتش گشودن بر روی تظاهر کنند گان استفاده کند " .

در یک سال مملو ازحوادث عجیب ؛ شاید عجیب و غریب ترین منظره ؛ دیداردیپلمات های آمریکایی با دوانقلابی مذهبی آمریکا ستیز بود که یک شورش خشونت بار را بر ضد پادشاه ایران که متحد سر سخت آنها در جهان اسلام بود را رهبری می کردند .
« سولیوان » و کارمندان اش صادقانه به قول و قرارهای داده شده ازجانب « بهشتی » و« نوری» باور داشتند _ ظاهرا آنها هرگز مفهوم « تقیه » درتشیع ؛ به گوششان نخورده بود که همان« دروغ گفتن به منظور حفظ جان » است ومتقاعد شده بودند که معامله ای در جهت حراست از حضورایالات متحده در ایران ؛ پس از ترک قدرت توسط شاه را ترتیب داده اند .

آمریکایی ها مطمئن بودند که « خمینی» نفوذی مناسب برای اداره کردن چپی و افراط گرایان پیرو خود دارد .

هرروزسازمان « سیا » به دیپلمات ها برگردان مکالمات تلفنی« خمینی » با ماموران اش دردرون ایران _ از جمله « بهشتی » را ارائه می داد .

آنها رضایتمندانه دریافتند که واکنش او به حملات به آمریکایی ها در ایران منفی بوده .
آنها شنود کردند که « خمینی » شخصا به ماموران خود می گوید :
" به برادران بگوئید از اسلحه استفاده نکنند "
اما آمریکایی ها از این نکته غافل مانده بودند که انقلابیون حاضر در پاریس می دانستند که تحت شنود الکترونیکی قراردارند واطمینان یافته بودند که « خمینی » هنگام دستورالعمل دادن به پیروانش در بازگشت به ایران فتیله ی بیانات اش را پائین بکشد .

« ابوالحسن بنی صدر » اقرار کرده
" ما می دانستیم که بوسیله ی سرویس امنیتی فرانسه شنود می شدیم "

نقشه ی آنها ذخیره کردن تسلیحات و مهار چریک های مجاهدین خلق تا زمان ترک ایران توسط شاه بود .
آنگاه بود که حمله ی نهایی توسط آنها به قصد فروپاشی آرتش و دولت بدون رهبر برای ساقط کردن رژیم صورت می پذیرفت .

سیاست خارجی خودسرانه ی « سولیوان » قطعا ؛ منجر به تصمیم گیری مخرب و فلج کننده ی کاخ سفید شد .
از سوی دیگر ؛ مشاورامنیت ملی « بره ژینسکی » از اقدام نظامی برای حفظ شاه حمایت می کرد ودر صدد طرح یک نقشه احتمالی برای گسیل تفنگداران دریایی ایالات متحده به مقصد میادین نفتی جنوبی بود.
اما مداخله ی نظامی ، قاطعانه از جانب « سایروس ونس » وزیر خارجه ی آمریکا با مخالفت روبرو شد ؛همان فردی که دراوایل دهه ی شصت میلادی به عنوان دستیار نظامی پرزیدنت «کندی» انجام وظیفه کرده بود و از دورنمای تکرار سرکوب های 1953 و 1963 رویگردان بود.
« سولیوان » از « سایرونس ونس » متنفر بود و او را فردی پریشان حال و ضعیف می دانست و آشکارا به « بره ژینسکی » _ که همباز ِ حمایت « اردشیر زاهدی » از اقدام به یک کودتا بعنوان آخرین راه کاربود _ را به دیده ی تحقیر می نگریست .

« سولیوان » اعتقاد داشت که خودش تنها فردی ست که پیچیدگی های بحران ایران را می فهمد .

* * *
حین آن زمانی که مقامات ایالات متحده درحال بحث در باره ی گزینه های خود بودند ؛ آمریکائی های ساکن ایران نسبت به وضعیتی که کشور در حال رفتن بدان سوی بود نتیجه گیری های خود را کرده بودند و به معنای واقعی کلمه به دنبال راه فرار بودند .
هراسان از حملات و تهدیدات متوجه خارجیان و ذله شده از هفته ها زندکی در خانه های سنگر بندی شده ؛ بدون وسایل گرما زا ومحمولات پستی با جریان آب شرب و برق و تلفن گاهگاه ؛ آنها کاروانی را ترتیب دادند تا به سمت فرودگاه مهر آباد روانه شوند؛ جائی که " یک موج عظیم انسانی " گرد هم آمده بودند .
همه _ این طور به نظر می رسید که _ یک عقیده را دارند :
زمان رفتن فرا رسیده بود .

در پایانه ی اصلی مسافران واقع در فرودگاه مهرآباد جائی که خارجی ها با وحشت نظاره گر آن بودند که ایرانیان در اقدامی از سر نا امیدی کودکان نوپا ی خود را برای پیش انداختن آنها در صف بلیط به هوا پرتاب می کردند ؛ صحنه های هیستریم و اشک آلود در جریان بود .

« سیدنی مک کالا » نوجوان آمریکایی که پدر-اش تصمیم به بیرون فرستادن همسرو فرزندش گرفته بود می گوید :
" ما وحشت زده بودیم . جمعیت گریه می کردند و جیغ می زدند "
پرواز خانواده ی « مک کالا » بسیار شلوغ بود و هواپیما به سرعت از زمین بلند شد به نحوی که مردم حتی فرصت نکردند که از وضعیت حیوانات خانگی و چمدان هایشان اطمینان حاصل کنند به نحوی که " جانوران ی از قبیل گربه و خرگوش در راهروهای هواپیما بالا پائین می پریدند "

در یک جا ، یکی از مهمانداران زن هواپیما ؛ که سعی داشت چرخ دستی حاوی نوشیدنی هایش را در راهرو حرکت دهد ؛ صبورانه از مسافران خواهش کرد که " بی زحمت این حیوان ها را یک نفر از سر راه بردارد " .
همانند خانواده ی « مک کالا " ها ؛ خانواده ی « کرکندال» در برزخی که با آن روبرو شده بودند گیر افتاده بودند .
«جاناتان » می گوید :
" مردم درحال جیغ و داد برای خارج شدن بودند . آدم ها و اثاث سفر گم می شدند . فرودگاه مملو از جمعیت شده بود ؛ انبوه آدم ها ؛ سرو صدای فراوان . خاطرم هست که تاریک بود اگرچه نمی توانم بیاد بیاورم که برق قطع شده بود . فقط تاریک ؛ شلوغ ؛ خر تو خر بود . مردم با هل دادن همدیگر راه خود را به سمت پیشخوان بلیط باز می کردند "

« بروس ورنور » گفته :
" وقتی هواپیما بلند شد ؛ صدای هلهله ی شادی بلند شد و هنگامی که هواپیما از مرز هوایی ایران خارج شد می غریدند ."

آنهایی که در کشور باقی ماندند شاهد عینی صحنه های خونریزی ؛ قساوت و آنارشی لجام گسیخته شدند .

« پل . ئی . گریم » آمریکایی ؛ مدیر اجرائی ارشد در امور نفت که برای کنسرسیوم نفت در شهر اهواز کار می کرد ؛ در مسیر محل کار خود به دام مردان مسلح سازمان مجاهدین خلق گرفتار شد و با شلیک گلوله به قتل رسید .
دو مدیر ایرانی کنسرسیوم نفت نیز در طی همان روز ترور شدند .

شورشیان یک گروه از سربازان جوان را محاصره کردند و یک " سرهنگ از داخل تانک بیرون کشیده شد و به دست اوباش قطعه قطعه شد . گلوی او را بریدند و شکم او را دریدند . روده های او هنگامی که به آرتش تحویل داده شد در کیسه ی پلاستیکی جمع آوری شده بود که بر روی کیسه برچسب خورده بود " اعدامی دادگاه مردمی " .
در یک حادثه ی دیگر ؛ یک گروه از اوباش به منزل یک سرهنگ ساواکی واقع در خیابان بهار حمله ور شدند .
طبق گزارش روزنامه ها

" در حین آنی که ؛ همسر و فرزند سرهنگ درآتشی که منزل سه طبقه ی آنها را فراگرفته بود می _ سوختند ؛ سرهنگ زنده به دست اوباش افتاد و به وسیله جمعیت مثله شد . "
جسد مرد کشته شده بیرون از ویرانه های سوخته ی خانه اش به دار آویخته شد تا درس عبرتی برای سایر وفاداران به رژیم باشد .
شورش ها در شهر های تبریز ؛ دزفول و قزوین بالاگرفت و در کرمانشاه « هتل داریوش» و دیگر ساختمان ها تخریب شدند . کلوپ تبعیدیان ایتالیایی واقع در بندر عباس نیز هدف قرار گرفت و کتابخانه ها و مراکز کنسولی بریتانیا در مشهد و اهواز و شیراز مورد حمله قرار گرفته و به دست شورشیان به آتش کشیده شدند .
هر کس که یونیوفورم نظامی بر تن داشت تبدیل به یک هدف شده بود . در بین سی تن نیروهای نظامی و افسران پلیسی که در یورش اوباش قصابی شدند یک گروهبان ژاندارمری از درون خانه اش به بیرون آورده و در خیابان زنده به آتش کشیده شد .
در شب عید کریسمس ؛ دانش آموزان دبیرستان های جنوب تهران سر به شورش برداشتند و تعقیب و بوسیله ی نیروهای آرتش که ماسک ضد گاز پوشیده و مجهز به تفنگ بودند در خیابان ها مورد تعقیب قرار گرفتند . یک گروه در اطراف سفارت ایالات متحده گرد آمدند که شعار می دادند :
" یانکی به خانه برگرد "
و
" مرگ بر شاه "

آنها یک شهروند آمریکایی را به همراه راننده اش از داخل خودرو در ورودی سفارت بیرون کشیده و ماشین آنها را به آتش کشیدند و سپس از بالای حصار سنگ و گلوله به داخل حیاط سفارت پرتاب کردند .
تفنگداران دریایی جوان سفارت بر حسب وظیفه به شلیک گاز اشک آور پرداختند تا آنها را از بالارفتن از دیوار سفارت منصرف کنند و نیروهای ایرانی نیز شتابان به صحنه ی درگیری رسیده و با شلیک هوایی به پاکسازی خیابان ها پرداختند .
یکی از دانش آموزان گفت که او میدانسته که والدین اش بدین امید بودند که " ترجیحا در خانه بمانم تا همه ی این درگیری ها پایان یابد ؛ البته که قرار نیست تمام شود و همه ی این ها تا زمانی که شاه برود و یا بمیرد ادامه خواهد داشت . واقعیت این است که اکثریت مردم همین را می خواهند . آنها نمی خواهند که او بگریزد . آنها نمی خواهند که او به تبعید برود . آنها مرگ او را می خواهند "

نوجوان دیگری که دانش آموزی دختر بود در حالی که چادر به سر کرده بود همان احساسات را با جیغ و داد منعکس می کرد :
" شاه از این ماجرا جان سالم به در نخواهد برد "

حقوقدان آمریکایی « جان وستبرگ » که از میانه ی دهه ی شصت میلادی در ایران زندگی کرده بود ؛ در خاطرات خود کوشش کرده تا بین علاقه و انس خود با مردم ایران و جنونی که او در خیابان ها شاهد آن بود تطابقی برقرار کند .
او نوشته :

" به نظر می رسد بسیاری از ایرانیان فکر می کنند که گناه مشکلات به گردن شاه است و به محض رفتن او و همراهان اش همه چیز روبراه خواهد شد . البته که مشکلات قدیمی تر و عمیق تر از این هستند . من از شاه دفاع نمی کنم و به این نتیجه رسیده ام قبل از آنکه بشود آرزوی صلح و پایداری اوضاع در این جا را داشت ؛ ضروری این است که او کاملا برکنار شود . اما مفاد مباحثی ؛ که من با ایرانیها داشته ام این است که آنها تنها به جنبه های منفی فکرمی کنند و این گونه است که به گمان آنها با ضدیت با شاه و بیرون کردن او مشکلات کشور همه حل خواهد شد ... به عقیده ی من ؛مشکل اصلی « خودِ ایران » است.
بهتر بگویم ؛ فرهنگ ایرانیها به شدت به مقاومتی که در برابر تغییراتی _ *که برای تبدیل شدن ایران به یک جامعه ی درست و پایدار و مدرن ضروری است* _ به خرج می دهد ؛ به خود می بالد . "

« جان وستبرگ » چنین استدلال می کند که مردم ایران " خواستار بهره بردن از فوائد جهان مدرن هستند اما نمی خواهند که تغییرات ضروری را در روش زندگی خود ؛ انجام بدهند "

" کریسمس 1978 غمگین ترین کریسمسی بود که من به خاطر می آورم و من برای آینده ی این کشور غمزده هراسناک هستم و هیچ امیدی به اینکه به زودی شرایط روبراه شود نمی یابم . برعکس هر چه که می بینم گرفتاری های بیشتر و دلیلی برای نا امیدی روزافزون است "

* * *

اکنون سرعت وقوع حوادث فزونی گرفته بود .
فروپاشی مقررات حکومت نظامی در روز چهارشنبه 27 دسامبر اتفاق افتاد که در میان صحنه های " تیراندازی های وحشیانه و بی قانونی ... ماشین ها و کامیون های سوزانده شده در خیابان های تهران ، سربازان بر روی یک مراسم تشییع جنازه با سلاح های اتوماتیک آتش گشودند . بر اساس گزارش یک شاهد عینی پس از آنکه سربازان به سوی سرهنگ خود شلیک کردند ، تمام شهر به صحنه ای از صدای آژیر های غران و آتشبار سلاح ها و بوق زدن اتومبیل ها تبدیل شد .
گاز اشک آور ؛ ستون های دود برخاسته از توده های آتش افروخته به دست تظاهر کنند گان ضد رژیم ؛ قطع شدن جریان برق ، بسته شدن مغازه ها و تاجر انی که اموال خود را در پشت کامیون ها بار می زدند نشان می داد که تهران بطور تقریبا کامل فروپاشیده بود ... همه ی مدارس تعطیل بودند و هواپیمایی ملی و راه آهن و اتوبوسرانی از کار باز ایستاده بودند . "
تولید نفت به کمتر از نیم میلیون بشکه در روز کاهش یافته بود و صادرات نفت خام ایران متوقف شد.
همه ی پروازهای شرکت پان آمریکن به مقصد و یا از جانب تهران لغو شد .
یکی از مقامات این خط هوایی گفت :
" رفتن به فرودگاه از جانب ما بسیار خطرناک در نظر گرفته می شود . فقط رانندگی کردن در داخل شهر خودش یک ریسک دیوانه وار است "

« ژنرال اویسی » و« ژنرال مقدم » روانه ی نیاوران شدند و از «شهبانو فرح» به التماس خواستند ؛ به شاه بگوید که زمان جایگزین کردن « ژنرال ازهاری » بیچاره _که دچار سکته ی قلبی خفیف شده بود _ با « شاهپور بختیار» جوانسال تر و پر انرژی تر فرا رسیده .

« ژنرال بدره ای » فرماندهی گارد سلطنتی قبلا با بختیار صحبت کرده بود و تضمینی از او بدین مضمون دریافت کرده بود که
" در صورت ضرورت آنقدر خواهد کشت که تا آرنج دست اش با خون آغشته شود "
شهبانو اقدام مهیج ژنرال ها را به خاطر دارد :
" ژنرال اویسی و ژنرال مقدم به نزد من آمدند و گفتند ؛ اگر اعلیحضرت فردی را انتخاب نکند ؛ مشکل زا خواهد بود و اوباش به کاخ حمله خواهند کرد "

شهبانو مستقیم به نزد شوهر -اش رفت و دعوت نامه ای برای « بختیار» فرستاد تا در روز بعد به کاخ بیاید .
اززمان دیدار « فرح » با « بختیار » درحدود یک ماه پیش ؛شاه به کمک دو میانجی با سیاستمداران مخالف در تماس بود .
« بختیار» به « رضا قطبی » این اطمینان را داد که آینده ی پادشاهی ایران نبایست به آرای عمومی واگذار گردد .
بختیار گفته بود :
" ایران برای یک جمهوری آماده نیست. پنجاه سال ِ بعد شاید ایران آماده باشد ؛اما اگر ما یک پادشاهی مشروطه ی خوب داشته باشیم ؛ چه نیازی به تغییر ؟ ما بایست یک پادشاهی مشروطه باقی بمانیم "

« قطبی » برای قاطی شدن بیشتر در مذاکرات سیاسی تمایلی نداشت و به آسانی پا پس کشید تا اجازه بدهد ؛ « ژنرال مقدم» نقش طرف مذاکره را بر عهده بگیرد .
بعد از کریسمس ؛ « بختیار» به « قطبی» تلفن کرد تا به وی اطلاع بدهد که شاه درخواست یک ملاقات در نیاوران را کرده است .
« بختیار » گفت :
" فردا یک ملاقات رسمی با اعلیحضرت دارم . و می خواهم که تو مرا بعد از آن ببینی . "
کوتاه زمانی پس از وعده ی ملاقات بختیار با شاهنشاه ؛ وی با «قطبی » ملاقات کرد و در باره ی مذاکرات فی ما بین به او گزارش داد .
بختیار گفت :
" به دیدار اعلیحضرت رفتم . او بسیار به من لطف داشت . او به من گفت که با وجود آنکه سالهاست که من را ندیده اما گویی اصلا پیر نشده ام "
بختیار گفت که در پاسخ به شاهنشاه گفته :
" اعلیحضرت همه ی سختی ها را بر شانه تحمل کرده اند و به همین خاطر در حالی که من هنوز جوان مانده ام ؛ ایشان ؛ پیر شده اند . ما در مورد سیاست صحبت کردیم ؛ او گوش می داد و بسیار علاقه مند و حاضر جواب بود و خیلی علاقه نشان داد . ایشان از من پرسید که مایلم چه بنوشم _ چای در برابرم بود اما ایشان لب به فنجان خود نزد . او بسیار خوشحال بود . به نظر می رسید که مورد پسند شاهنشاه واقع شدم "
هنگامی که گفتکوی نیم ساعته ی آنها خودمانی تر شد ؛ شاهنشاه سوال کرد :
" ما کی باید برویم ؟ "
بختیار تعجب کرده بود :
" منظور ایشان را نفهمیده بودم . "

شاهنشاه در توضیح اضافه کرد :
" همه به ما می گویند که کشور را ترک کنیم ."
بختیار گفت :
" من فکر می کنم که اعلیحضرت بهتر است فعلا بمانند تا بعد از تحویل گرفتن قدرت به دست دولت که می بایست برای مدت زمانی کوتاه کشور را ترک بگویند . می توانید یک استراحتی بفرمائید و سپس برگردید "

بختیار به دیگر اعضای جبهه ی ملی اطلاع داد که او پیشنهاد شاه برای شکل دادن به یک دولت حاکم را پذیرفته .
آنها از تصمیم او برای نقض عهد بین خود وحشت زده شده و اعلام شاه در بیست نهم دسامبر مبنی بر پذیرش پست نخست وزیری توسط هموند پیشین خود را محکوم کردند .

« سولیوان » سفیر آمریکا و کارکنان اش هم فقط مات و مبهوت مانده بودند _ که این خبرهای گیج کننده ؛نزدیک بود استراتژی و راهکار آنها مبنی بر تشکیل دولت به دست مهدی بازرگان با حمایت خمینی را نقش بر آب بکند .

حتی پیشتر از آنکه « بختیار» سوگند نخست وزیری یاد کند نیز ؛ آمریکایی ها به این نتیجه رسیده بودند که او کارش تمام است .
« جان استمپل » در صحبت خصوصی به همکاران اش گفت:
" عمراً ؛ بختیار هیچ شانسی ندارد "
او به همکاران اش گفت که او بر آن است که نخست وزیرانتخابی شاه چیزی بیشتر از یک " موجود خیالی و غیر واقع " ؛ نیست.

* * *
این گونه به نظرمیرسید که این آخر کاری _ که آشفتگی ها از همه سوی تکیه زدن او برتخت طاووس را در بر گرفته بود _ شاه مردی را در کنار خود یافته بود .

« فریدون جم» بعنوان یک افسر جوان آرتش قلب « شاهدخت شمس» را به تسخیر خود آورده بود و محبتِ « رضا شاه » کسب کرده که به وی بسان پسری می نگریست که هر گز نداشت .
« جم » که بصورت گسترده ای به عنوان یک افسر محترم و صالح شناخته می شد ؛ در اوایل دهه ی هفتاد میلادی با عادت اش در مورد به چالش گرفتن « فرامین ملوکانه » مغضوب شاه شده بود .
در آن زمان ؛ « شاه » ؛ « جم » را از پست ریاست نیروی زمینی آرتش برکنار کرده بود و او را بعنوان سفیر به « مادرید » روانه کرده بود .
« جم » ؛ که درآن موقع در لندن زندگی می کرد هنوز نسبت به آنچه که بین او شاه روی داده بود کینه در دل داشت .

با وجود اینکه شاه نسبت به جاه طلبی های « جم » ظنین بود ؛ در ژانویه ی 1979 او را به احترام و در پاسخ به خواسته ی « شاهپور بختیار» که درنظر داشت ژنرال را به وزارت جنگ بر گمارد به تهران فرا خواند .
« جم » در بین سلسله مراتب و رسته های نظامی چهره ای محبوب بود ؛ از آنگونه افراد با اراده ی قوی که قادر بود روحیه ی نیروهای نظامی و نظم و انضباط در روزهای حیاتی پیش روی را بهبود ببخشد .
اما شاه دلخوری خود را از وی نکرد و « جم » با استقبالی سر در کاخ روبرو شد .

شاهنشاه گفت :
" بختیار تو را خواسته , من نخواسته ام "

« جم » صادقانه ؛ این را روشن کرد که فقط ؛ در صورتی حاضر به همکاری با «بازرگان ***» است که شاهنشاه عنوانی _ که برای او بسیار ارزش داشت _ را به وی برگرداند .

** به احتمال غریب به یقین نویسنده در اینجا دچار اشتباه فاحش در ضبط تاریخ شده و منظور نه بازرگان که شاپور بختیار است . _ مترجم

« جم » گفت :
- " اعلیحضرت ؛ بنده درخواستی دارم "

_ " درخواست شما چیست ؟ ژنرال "

- " اگر شما قصد ترک کردن کشور را دارید بایست که مسئولیت فرماندهی کل قوا را به من بدهید ."

شاهنشاه پاسخ داد :
_ " ژنرال جم ؛ فکر نمیکنم ضرورتی برای این کار باشد "

« جم » اوقات اش تلخ شد و به تندی از خدمت کردن در دولت بختیار سرباز زد و پیش از عزیمت از نیاوران ؛ به شاهنشاه هشدار داد که ؛ او نیز در معرض رویارویی با خطر ی مشابه با سرنوشت « نیکلاس دوم » روسیه قرار دارد .
فرح نیز در جریان منازعه ای که با « جم » در حین ملاقات رسمی پیش آمد و در طی آن « جم » به او توصیه کرده بود که کشور را ترک کند ؛ شخصا از وی مکدر گردید .
« جم » ؛ قصد « فرح » در پشتیبانی و رهبری جریان مقاومت را به استهزا گرفت .

او به سرزنش به ملکه گفت :
" شما که نمی خواهید ماری آنتوانت باشید "

«فرح » ازاین مقایسه سخت عصبانی شد و ازاینکه یکی ازمحترم ترین ژنرال _ سیاست مدارها ی مملکت ؛ به خود جرات این را میدهد که شاه و دیگران را به فرار در حین یک بحران ملی تشویق کند ؛ دچار وحشت شد .

« رضا قطبی » می گوید :
" شما انتظار شنیدن چنین حرفی را از یک سرباز ندارید . آدمی که وظیفه اش حفاظت کردن از شماست "
« فرح » قصد ترک کشوررا نداشت وبا تصمیم شوهر_اش مبنی برانتخاب به تبعید ناامید شد .
فرح می گوید :
" من ترجیح می دادم بمانم ؛ نه اینکه فعالیتی بکنم ؛ بلکه برای آرتش و مردم به مانند یک سمبل باشم . نمی خواستم هیچ اقدامی بکنم "
اما شوهر_اش گوش اش بدهکار این حرف نبود و به وی گفت :
" مجبور نیستی " ژان دآرک " باشی " .
" شاه " ترجیح می داد که او " کنار_اش باشد "

در آن روزهای آخر خستگی و اندوه آشکارا در چهره ی شاهنشاه نمایان بود .
« امیر پور شجاع » می گوید :
" اوضاع احوالِ اعلیحضرت خیلی بد بود "

پرفسور « ژآن برنارد » در سفر نهایی خود به ایران برای معالجه ی شاه از دیدن ظاهر نحیف او دچار حیرت شد .

او چنین نوشته :
" بیمار در آن موقعیت حقیقتا قابل شناختن نبود ؛ آشکارا از تنش های به وضوح وحشتناک رنج می _ برد . وقتی که در آن صبح روز یکشنبه داشتم او را معاینه می کردم ؛ از گوش دادن به اخبار از طریق رادیو دست بر نمی داشت "

دیگر همگان حس می کردند که پایان کار نزدیک است .
در روز جمعه ؛ 29 دسامبر ؛ ملکه ی مادر تاج الملوک با یک هواپیمای نظامی ایرانی به خارج از مرزهای ایران پرواز کرد تا به دخترش « شمس» در لس آنجلس ملحق شود .

لوس آنجلس تایمز چنین گزارش کرد :

" ملکه ی مادر بر روی یک برانکار از بوئینگ 747 بیرون آورده شد و به یک آمبولانس خصوصی منتقل گردید . یک کاروان مشتمل بر لیموزین ها و سِدآن ها به سرعت گروه را از فرودگاه خارج کردند و خبرنگاران تعقیب کننده ی کاروان ؛ در آزاد راه « سن دیه گو» را ناکام برجای گذاشتند "
شاهنشاه به پیشکار مخصوص خود گفت که جامه دان اش را برای یک سفر ببندد .
وی به «امیر پور شجاع » اطمینان خاطر داد :
" زیاد لباس بر ندار ، چون کوتاه مدت خواهد بود "

* * *

تهران در هوای گرگ و میش به شهر « پتروگرادِ » دورانِ انقلاب شباهت یافته بود .

هر صبحگاه راس ساعت 6 « اللی آنتونیادس » با صبوری در صف می ایستاد تا یک بطری بنزین گرانبها را بخرد .
" هنگامی که برق قطع می شد مجبور می شدی که همه ی مواد غذائی را دور بریزی "

هر شب حوالی نیمه شب ؛ تلفنی از جانب دوست قدیمی _اش ؛ نخست وزیر اسبق ؛ «امیرعباس هویدا» که تحت بازداشت خانگی قرار داشت به او زده می شد .

او به خاطر می آورد :
" او زنگ می زد تا یک صدای دوستانه را بشنود . او می پرسید : چطوری ؟ امروز چیکار کردی؟ ما در باره ی سیاست و یا آنچه که در حال روی دادن بود بحث نمی کردیم .خط تلفنی او شنود میشد. در شب سال نو میلادی او زنگ زد و سال خوشی را برایم آرزو کرد . من گفتم : چه خوشی ئی ؟"

آخرین گفتگوی « اللی » با ملکه در چهارشنبه سوم ژانویه و درپایان یک روز دیگرمملو ازاعتصابات و قطع برق و تیراندازی انجام شد .

فرح به او گفت :
" نمیدونم که چند وقت بمانیم ولی اگر پاسپورتت آماده ست؛ الان زمان رفتنه "

« اللی » به عموزاده اش تلفن کرد و از وی خواست که وی را به فرودگاه برساند . آنها اندک زمانی پس از رفع مقرارت منع آمد وشد در صبح روز پنج شنبه منزل را ترک کردند .
" یک چمدان برداشتم . به فرودگاه رسیدیم و حدود پنج هزار نفر آدم آنجا بودند . آمریکایی ها با فرزندان و سگ هایشان . و آدمهایی مثل من . "
او از به یاد آوردن آن خاطره گریست .
" من به سوئیس ایر رفتم . بلیط نداشتم . یک هزار نفری آنجا بودند . به فروشنده پشت میز گفتم : راستش را بخواهی مجبورم که حتما بروم "

اعتصاب در میادین نفتی بدین معنی بود که جت های عبوری نمی توانستند با سوخت گیری کامل پرواز کنند و همچنین ؛ میهمانداران در اعتصاب به سر می بردند و غذای درکار نبود .
بد تر از همه ؛ برج کنترل پروازها کار نمی کرد برای اینکه کارمندان در اعتصاب به سر می بردند و این بدان معنا بود که خلبانان می بایست در یکی از شلوغ ترین فرودگاه های جهان تنها به علائم عینی تکیه می کردند .
" مجبور بودیم که چمدان ها را خومان به سمت هواپیما حمل کنیم و هیچ پلکانی هم در کار نبود بنابراین از نردبان بالا رفتیم . هواپیمای ما ساعت دو بعد از ظهر بلند شد . داخل هواپیما گشنه بودیم و هیچکس تا زمان رسیدن به سرحد هوایی حرفی نمیزد و آنوقت بود که خلبان اعلان کرد ما در امان هستیم و دیگر در فضای ایران نیستیم . ما در ترکیه هستیم . خارجی ها هلهله کردند و دست زدند اما برای بسیاری از ایرانیان زمان گریه کردن بود _ رفتن همان و باز نگشتن همان .

* * *

همانطور که ده ها هزار هواداران پادشاهی و خارجی ها ایران را ترک می کردند ؛ صدها گله از افراط گرایان مذهبی ؛ کمونیست ها و آنارشیست هایی که در تبعید بودند به ایران بازمی گشتند تا به انقلاب بپیوندند .
شخص دیگری که در روز یکشنبه چهارم ژانویه به تهران بازگشت ژنرال « رابرت ئی. هویزر » جانشین فرماندهی نیروهای زمینی ایالات متحده در اروپا ؛ بود . همان مقامی که در « نوشهر » با شاهنشاه ملاقات کرده بود تا در باره ی طرح رفرم و اصلاح سیستم کنترل فرماندهی در نیروهای مسلح مذاکره نماید .

این بار « هویزر» به دستور « پرزیدنت کارتر » به تهران گسیل شده بود تا با ژنرال های شاه کار کند و اطمینان پیدا کند که آنها در غیاب شاهنشاه اقدام به کودتا نخواهند کرد .

آمریکایی ها سعی کردند که بدون اطلاع شاهنشاه ؛ « هویزر» را بصورت قاچاقی به داخل ایران بفرستند .
مشاور امنیت ملی « بره ژینسکی » اقرار کرده که :
" در همان زمان ما می دانستیم که او کارش تمام است . ما می دانستیم که فرستادن یک ژنرال ارشد به تهران مورد پسند شاه قرار نخواهد گرفت چون یادآور 1953 خواهد بود و او متقاعد شده بود که بهترین کاری که می توانست بکند این بود که برود .
دیدگاه من به سادگی این بود که ما ازیک اقدام نظامی حمایت می کنیم تا به نا آرامی ها پایان بدهیم و سپس در پی آن دست به اصلاحات بزنیم . من این دیدگاه را به شاه منتقل کردم اما شاهنشاه با یک سرگوب مخالف بود . او به من گفت که نمی خواهد یک تاج و تخت خونین را برای پسرش به میراث بگذارد و خون ایرانیان را بر زمین بریزد "

تصمیم ایالات متحده مبنی بر تلاش برای دور زدن شاه نتیجه ی معکوس داد و عواقب فاجعه بار برای سیاست آمریکایی ها داشت و بطور کلی نتایج تقریبا مرگبار را به بار آورد .
« شاه » سریعا در باره ی ورود « هویزر» خبردار شد و طبیعی بود که این اقدام را تلاش از جانب «کارتر» برای ترتیب دادن یک کودتا تعبیر کرد .
ژنرال های او تا آن اندازه خشمگین بودند که پیشنهاد کردند تا فی الفور به بازی آمریکایی ها پایان بدهند .
سفیر « اردشیر زاهدی » به خاطر می آورد :
" ژنرال ها به من مراجعه کردند و پیشنهاد کردند که «هویزر» را با تیر بزنند . هراس از آن بود که آمریکایی ها قصد آن دارند که دخالت خود در کودتای 1967 بر علیه « شاه کنستاتین » یونان را باردیگر تکرار کنند "

شاه این پیشنهاد را نپذیرفت اما «زاهدی » که به شدت خشمگین شده بود ؛ پافشاری کرد که « هویزر» دستگیر شده و از ایران اخراج شود .

* * *

در روزجمعه پنج ژانویه ؛ هزاران کیلومتر دور از مارپیچ مرگبار ایران ؛ پرزیدنت « جیمی کارتر» ؛ نخست وزیر بریتانیای کبیر « جیمز کالاهان » ؛ رئیس جمهور فرانسه « والری ژیسکاردستن » و صدر اعظم آلمان غربی ؛ « هلموت اشمیت » وارد جزیره ی« گوآدولوپ » واقع در قلمرو دریای کارائیب فرانسه شدند و برای یک نشستِ قدرت های چهارگانه در مورد مباحث مربوط به « جنگ سرد » گردِ هم آمدند .
انتظار می رفت که ایران یک موضوع بزرگ برای بحث در بین رهبران غربی باشد .
تولید کنندگان نفت عرب به سردمداری عربستان ؛ از آشفتگی سیاسی ایران از طریق تحمیل یک افزایش قیمت دورقمی در بهای نفت سوء استفاده ی خود را کرده بودند .
اراده ی عربستان سعودی در ترکیب با قطع صادرات نفت ایران منجر به نوسان در قیمت های نفت شده بود که کارشناسان از آن به دومین " شوک نفتی " تعبیر می کردند .
جلسه ی صبح رهبران تحت پوشش روابط شرق و غرب بود .
« کارتر» می توانست بگوید که ؛ « اشمیت » کاملا خلق و خوی منفی داشت .

صدراعظم آلمان در حال ایراد یک سخنرانی کوتاه در باره ی « نیکلاوس چائو شسکو » رهبر رومانی بود و داشت از " سیاست احمقانه و خطرناک متمایل به جماهیر شوروی " او انتقاد می کرد که با گفتن اینکه او " تهران و بخارست را مشابه یکدیگر فرض می کند . که او از مدت ها قبل می دانسته که این شاه خودبزرگ بین باید سرنگون بشود " ؛ جهت بحث را عوض کرد .

دیگر رهبران این اظهار نظر را زیر سبیلی رد کردند و گفتگو ها متوجه رهبر شوروی « لئونید برژنف » شد ؛ که به گفته ی « ژیسکاردستن » " تقریبا پیرمردی خرفت و فرتوت " بود .
چهار رهبر و همسرانشان به صرف ناهاری خوشایند در یک ویلای مستعمراتی مشغول شدند .

« کارتر» نوشته که دخترش « آمی » " شناگری قابل بود و در طی اقامت در گوآدالوپ ما حقیقتا از غواصی در زیر آب به کمک لوله و ماسک و غواصی با کپسول اکسیژن و تجهیزات لذت بردیم"

شب با یک شام کبابی ؛ وگشت و گذار قایقرانی نمایشی و یک " کنسرت شایان توجه که در آن بومیان گوآدالوپی بر بشکه های نفت کوک شده می نواختند و آشکارا هنگامی با چوبدستی های زایلوفون بر سطح بالای بشکه ی نفت ضربه می زدند بسیار واضح و تعریف شده نت های یک گام موسیقیایی را تولید می کردند "

* * *
« کارتر » در جلسه ی صبح شنبه بود که موضوع ایران و آینده ی « شاه » را مطرح کرد .
او در یادداشت های روزانه ی خود چنین نوشته :
"هیچ یک از رهبران سه گانه اشتیاق زیادی در حمایت از شاه نشان نداند . هر سه آنها فکر می کردند که یک حکومت غیرنظامی می بایست مستقر شود و آنها با من همعقیده بودند که حتی المقدور آرتش می باید یکدست و قدرتمند باقی بماند . همه ی آنها در گفتن این شاه می بایست هرچه زودتر برود همدل و همزبان بودند "

" توضیح مترجم : روایت رئیس جمهور فرانسه ژیسکاردستن در مورد پیشنهاد برکناری پادشاه ایران کاملا در تضاد با نوشته های جیمی کارتر است و به وضوح ثابت می کند که کارتر در این زمینه آشکارا دروغ می گوید "

آنها نمی فهمیدند که آرتش تنها با حضور " شاه " در ایران است که منسجم باقی می ماند .

ثبت بریتانیایی از مفاد گفتگوها جزئیات بیشتری را در بر دارد :

" در حین مباحث عمومی , اتفاق نظر جمعی وجود داشت که « شاه » مجبور است ایران را ظرف چند روز آینده ترک گوید . گرچه پرزیدنت کارتر فکر می کرد که شانس پدیدار شدن یک عاقبت پایدار از این بحران به نسبت دو هفته ی قبل خیلی بهتر شده و « ژنرال جم » هم به ایران بازگشته . به هر روی ما با این واقعیت روبرو شده بودیم که در هرصورت حکومت آینده ی ایران به احتمال زیاد نفوذ کمتری در اداره کردن اتحادیه ی عرب خواهد داشت و احتمالا با جماهیر شوروی مناسبات دوستانه تری خواهد داشت ."

« ژیسکار دستن » فرانسوی در وحله ی اول به دفاع از تصمیم خود مبنی بر راه دادن به خمینی و مدارا کردن با فعالیت های سیاسی و سخنرانی کردن های او که به روشنی در تضاد با مفهوم ویزای صادره برای وی بعنوان بازدید کننده بود پرداخت .

« کارتر »چنین نوشته :
" « والری » گزارش داد که او پیشتر تصمیم گرفته بوده که خمینی را از فرانسه اخراج کند اما شاه گفته که بهتر آن است که او را در فرانسه نگه بداریم ؛ تا اینکه اجازه بدهیم او به عراق یا لیبی و یا جای دیگری برود که قادر باشد از آنجا مشکلات بیشتری را برای شاه بیافریند . به همین دلیل هم « والری » تصمیم گرفته که خمینی را در فرانسه نگه بدارد ."

انصافا پرزیدنت فرانسوی " امتناع و خودداری شاه از دست زدن به اقدامات بیرحمانه ، درهنگامی که وی در موقعیتی بود که توانایی انجام به آنها را داشت " تصدیق کرد و " اما گفته سیاستمداران در ایران اکنون دیگربه هیچ دردی نمی خورند.وکشمکش بین آرتش و رهبران مذهبی روی خواهد داد "

رهبران غربی بعد از درخواست های مکرر از شاه در مورد عدم سرکوب ؛ حالا او را سرزنش می کردند که خیلی نرمش به خرج داده و کنترل اوضاع از دستش در رفته .

رهبران چهار قدرت جهانی ؛ سپس بر روی موضوعات دیگر که در همان زمان به اندازه فروپاشی سیاسی شاه عاجل بود متمرکزشدند : قیمت نفت ؛ امتناع اسرائیل از دست برداشتن از روی کرانه ی غربی رود اردن (وست بانک) و غزه ؛ اقتصاد ترکیه ؛ تهاجم ویتنام به کامبوج و نا آرامی های زئیر و رژیم آپارتاید سفید پوست ها در آفریقای جنوبی .

پس از یک کنفرانس رسانه ای در « هتل مریدیان » ؛ چهار رهبر " در حالی که زنان استحمام کننده ی سینه برهنه در زیر پای ما بر روی ساحل قدم می زدند با یکدیگر مشغول صرف نهار شدیم "
« کالاهان» به شوخی گفت که او نمی تواند ماجرا را ببیند چون " پشت به ساحل نشسته " .
آفتاب ؛ امواج دریا و شن های ساحل هر کسی را سرحال می آورد .

کارتر چنین اظهار نظر کرده که :
" جیم (کالاهان) آدمی یه که از بودن باهاش حال می کنم . قول دادم که یک کتاب در باره ی یکصد شخصیت تاثیر گذار تاریخ براش بفرستم "

پرزیدنت کارتر به خانه لیلاقی (بنگله) ی محل اقامت خود برگشت و از ماموران سرویس مخفی خود درخواست کرد که به او " طرز کار کردن با تجهیزات غواصی را بیاموزند " .

با تمام شدن بخش سوداگری این سفر ؛ « جیمی کارتر » می توانست چشم انتظار تعطیلات زمستانی خود باشد .

پرزیدنت در غروب روزسه شنبه به کاخ سفید بازگشت تا آخرین به روز رسانی « بره ژینسکی » از اوضاع ایران را بر روی میز کار خود ملاحظه کند .
مشاور امنیت ملی جدای از توضیحات اجمالی از آنچه که او فکر می کرد که به محض ترک شاه از مقام _اش روی خواهد داد ؛ برآورد نابکارانه و غیر انسانی خود را از نحوه ی اداره ی بحران توسط شاه را ارائه کرده بود :

" پس از آنکه از روی اکراه مجبور شدیم ؛ نتیجه بگیریم که او از دست زدن به اقدام قاطع ناتوان است ؛ قصد آن کردیم که بی خیال «شاه » بشویم "
او به کارتر چنین یادآور شد .

اما « بره ژینسکی » ؛ از اشاره کردن به این نکته که در طی نا آرامی ها ؛ حکومت آمریکا دائما و با اصرار شاه را تحت فشار قرار داده که بر علیه تظاهر کنند گان از زور استفاده نکند چشم پوشی کرد وحتی ازاشاره به این امر که از دستیابی شاه به تجهیزات ضد شورش که وی را قادر می ساخت تا اقدامات غیر خشونت بار را بعمل آورد ؛ مضایقه کرده اند ؛ عامدانه غفلت کرد .
کارتر با خط خرچنگ قورباغه ای بر این یادداشت نوشت :
" زبیگ ؛ محض اطلاع : پس از گرفتن تصمیم دسته جمعی ؛ تاسف به حال آنها به درد من نمی خورد ! "

* * *
به دور از واشنگتون ؛ در یک سلول زندان واقع در لیبی ؛ جانی در تقلای زندگی بود . مطابق اطلاعات محرمانه ی رسیده به دست سازمان " سیا " پس از وقوع انقلاب ؛ « موسی صدر» زنده بود .
وقتی که «یاسر عرفات » به «ابوالحسن بنی صدر » گفت که « امام موسی صدر » در طی یک مجادله ی دیروقت شبانگاه در محل اقامت « کلنل قذافی » کشته شده ؛ دروغ گفته بود .

حقیقت اهریمنانه تر از خود جنایت بود :

« عرفات » و « کلنل قذافی » با « آیت الله بهشتی » در این باره موافق بودند که « موسی صدر» جایگاه یک تهدید واقعی برای تلاش آنها در سرنگونی شاه _ همپیمان نزدیک آمریکا در خلیج فارس و پا برجا ترین دوست اسرائیل در جهان عرب _ را اشغال کرده .

اکنون دیگر دخالت فلسطینی ها در انقلاب مثل روز روشن بود .

نیرو ها و تفنگداران فلسطینی ها مثل سیل به ایران در حال سرازیر شدن بودند و یکی از مقامات ارشد فلسطینی در مقام سخنگوی « عرفات » همچنین اعلان کرده بود که :
" سازمان آزادیبخش فلسطین از اتهام پرورش دادن مشکل در ایران به خود می بالد " *

* توضیح مترجم : این جمله از سوی سردبیر روزنامه ی سازمان آزادیبخش فلسطین در یک گردهمایی در شهر پاریس در سال 1978 اعلام شد .

با پدیدار شدن نشانه های پیروزی ؛ انقلابیون به هیچ وجه قصد اجازه دادن به هیچ بنی بشری برای ایجاد اختلال در نقشه هایشان را نداشتند که یکی از آنها « موسی صدر» رهبر میلیون ها شیعه بود .

الان _ حتی اگرهم ؛ مخبرفلسطینی سازمان سیا راست می گفت _ « موسی صدر» می بایست همانجایی که بود بماند :
زیرزمین .

پایان فصل بیست و چهارم از کتاب فروپاشی بهشت _ رانده شده .

25_ FLIGHT OF THE EAGLE

25 _ پرواز عقاب

We are leaving for a long-needed rest and shall soon return.
—THE SHAH

قصد داریم به استراحتی که دیرزمانی ست به آن نیاز بوده برویم و به زودی بازخواهیم گشت
ـ شاهنشاه

We are leaving. God knows what will happen.
—QUEEN FARAH

داریم می رویم . خدا می داند که چه پیش خواهد آمد .
ـ شهبانو فرح

روزهای پایانی نبردی جانکاه بود .
به دنبال معرفی کابینه ی جدید از سوی شاهپور بختیار در روز 6 ژانویه ی 1979 در کاخ نیاوران ؛ شاه تاکید کرد که به محض کسب رای اعتماد پارلمانی نخست وزیر جدید اش او قصد دارد که برای یک دوره ی زمانی نامعین ایران را ترک گوید .

«شاهنشاه » گفت :

" مدتی است که احساس خستگی می‌کنم و احتیاج به استراحت دارم . اگر این استراحت در یک کشور خارجی اتفاق بیافتد ؛ شورای نیابت سلطنت بر اساس قانون اساسی تشکیل خواهد شد . از این مهمتر آن است اقتصاد ما باید راه بیفتد مردم باید زندگی عادیشان شروع شود ؛ برای اینکه اگر این اتفاق نیافتد برای هیچ یک از ایرانیان آینده ای خوش را پیش بینی نمی کنم "

« آیت الله العظمی خمینی » بلافاصله دولت بختیار را غیرقانونی خواند و تشکیل یک « کابینه ی در سایه ی » رقیب به نام « شورای انقلاب اسلامی » را اعلام کرد .

خمینی این امر را روشن کرد که اگر نظامیان ایرانی سعی کنند تا در هنگام رفتن شاه کودتایی را شکل بدهند ؛ او شهروندان آمریکایی را مسئول آن خواهد دانست .
او گفت :
" در مقابل چشم مردم ایران یک کودتای نظامی اجرا خواهد شد و سخت است بتوان تصور کرد ؛ یک کودتا بتواند بدون نفوذ آمریکایی ها غالب بشود "
سفیر « سولیوان » که بسیار مشتاق به اثبات حسن نیت آمریکایی ها به انقلابیون بود ؛ هرکاری برای کمک به بیرون کردن شاه از دستش بر می آمد انجام داد .
هر بار که شاهنشاه از جلسه ی به حضور پذیرفتن « سولیوان» باز می گشت ؛ به « شهبانو فرح» می گفت که « سولیوان » در مورد زمان عزیمت وی را به ستوه آورده .

" او دائم می پرسد : چه موقع قصد دارید بروید ؟ "

سفیر با بی ادبی به شاهنشاه گفت که " برای ثبات در ایران بهتر آن خواهد بود که او برود " و از وی پرسید که آیا او برای اطمینان خاطر؛ یک دعوت نامه برای ورود به ایالات متحده می خواهد ؟

در بازگوئی طعنه آمیز گفتگوها با شاه سولیوان می گوید :
" تقریبا مثل یه بچه کوچولو به جلو خم شد و گفت اوه ! میشه ؟ "
نیازی نبود که برای بار دوم از سولیوان درخواست شود .

مخابره ی تلگراف وزارت خارجه گزارش کرد که در ساعت 10:45 دقیقه ی صبح روز جمعه دوازدهم ژانویه ؛ سفیر « اردشیر زاهدی » به « والتر آننبرگ » ناشر ثروتمند مجله ی « تی وی _گاید » و دوست نزدیک « رونالد و نانسی ریگان » تلفن کرد تا به او اطلاع بدهد که شاه و شهبانو پنج شنبه ی یا جمعه ی بعد پس از توقفی مختصر و چند روزه در مصر؛ به قصد ملاقات با دوستان_ شان « خاندان سادات » _ به « پالم اسپرینگز » وارد خواهند شد .

" زاهدی اشاره کرد که اومایل است که آن هیات به یک پایگاه نظامی در همان نزدیکی وارد شده و بوسیله ی هلی کوپتر به املاک « آننبرگ» برده بشوند . "

وزیر امور خارجه « سایروس ونس » به سولیوان اطلاع داد .
" بنا به درخواست ما ؛ « آننبرگ » از شاه و همراهان تا پانزدهم پذیرایی خواهد کرد و در طی اولین هفته ی فوریه به آنها اسکان خواهد داد و همچنین وی به زاهدی اطلاع داده است "

برنامه ی اولیه ی شاه مبنی بر اقامت در اقامتگاه « شاهدخت شمس » واقع در « بورلی هیلز» پس از آنکه دانشجویان تظاهرات کننده ایرانی دراطراف این ملک بلوا به پا کردند ؛ به خاطرملاحظات امنیتی لغو شد .

املاک آننبرگ در مقایسه به گفته ی « ونس »
"کاملا محصور شده و بوسیله ی سیم های خاردار احاطه گردیده بود . "

« سایروس ونس » اضافه کرد که مقامات وزارت خارجه به همراه دفتر معاون رئیس جمهورسابق ؛ « نلسون راکفللر » در حال کار کردن بر روی یافتن یک مامن دیگر در صورت ترک کردن « پالم اسپرینگز » به توسط « پهلوی ها » بودند .

* * *

اعلان عزیمت « شاهنشاه » موقعیتی ناگوار را در تمام دربار پادشاهی شکل داد .

کارکنان و درباری ها که از زمان « رضا شاه » برای پهلوی ها کار کرده بودند با سراسیمگی و تحقیر و اندوه به خبرها ی مبنی بر قصد خاندان مبنی بر ترک ایران واکنش نشان دادند .
یکی از مقامات ارشد دربار گفت :
"آنها شدیدا آشفته و سرخورده شده بودند . روحیه ی آنها تنزل کرده بود. "

آنها در مورد وضعیت معیشت خویش و همچنین در خطر افتادن جان خود در هراس بودند .

یک زمانی بود که دوستان و همسایگان به حال آنها غبطه می خوردند اما اکنون آشپزها ؛ خدمه ؛ مهتران ؛ محافظین و باغبانان کاخ " مورد توهین و برخورد در خیابان های قرار می گرفتند و گاهی اوقات بوسیله ی اهل محل بصورت فیزیکی به آنها حمله می شد "
آنها از این وحشت داشتند که در مواجهه با انقلابیون به حال خودشان رها خواهند شد .

« امیر حسین صدیقی » پسر راننده ی شاه می گوید :
" کارکنان کاخ در هفته آخر کاملا چند دسته شده بودند . " شاهنشاه به شدت در حال رنج کشیدن بود و دستیاران اش به درد نخور بودند . بدون شهبانو هیچ کاری پیش نمی رفت.او قلعه ی مستحکم استقامت بود . در روزهای پایانی او همه کاره بود " .

شاهنشاه در خویشتن خویش فرورفته بود . هنگامی که ملاقات های رسمی نداشت ؛ فیلم نگاه می کرد ؛ ورق بازی می کرد و در محوطه ی کاخ قدم می زد .
نیوزویک گزارش کرد :
" شاهنشاه حین قدم زدن در بین درختان صنوبر و کاج لحظه ای خم شد و مشتی از خاک را برداشت . او می خواست که هنگام ترک کشور آن را با خود ببرد _ همانطور که پدرش نیز هنگامی که در سال 1941 به تبعید فرستاده شد این کار را کرده بود. "

در احتراز از رو در رویی با ژنرال هایش ؛ شاهنشاه یک گروهبان وابسته به گارد سلطنتی را مامور ابلاغ فرامین خود کرد ؛ به این دلیل که دیگرتاب شنیدن درخواست تجدید نظردرامرممانعت ازسرکوب و یا پافشاری برای ماندن در ایران را نداشت .
رئیس ستاد بزرگ آرتشتاران ؛ « عباس قره باغی » به التماس از شهبانو فرح کمک خواست تا تصمیم شوهرش را عوض کند
او اخطار کرد :
" اگر اعلیحضرت همایون بروند آرتش خویشتن داری نخواهد کرد "

ژنرال « بدره ای » و ژنرال « خسروداد » سعی بر ترغیب شهبانو برای کمک به آنها کردند تا شاهشناه را برانگیزانند به جزیره ی « کیش » برود تا آنها قادر باشند به شورش خاتمه بدهند .

« فرح » که " اضطراب آنها از فکررفتن شاه واوج گیری این راهکار که گروه های مسلح مردمی شکل بگیرد تا قیام را فروبنشانند "به خاطر دارد ؛ می گوید :
" همچنین هیاتی ازنمایندگان پارلمان را به حضور پذیرفتم که همان مطلب را در خواست می کردند "

« منصور اقبال » یکی از آخرین افرادی ملاقات کننده با « فرح » بود ؛ وی یکی از نوه های نخست وزیر اسبق « منوچهر اقبال » بود . دختر عموی اقبال با پسر شاهدخت « اشرف » که در نیروی دریایی آرتش شاهنشاهی خدمت می کرد ازدواج کرده بود .
خاندان « اقبال » پیوند های نزدیکی با « علماء» داشتند _ « خسرو اقبال » پدر« منصور» متولی حرم مقدس« فاطمه ی معصومه » در قم بود و یکی ازبهترین دوستان او از نزدیک به جنبش خمینی مرتبط بود .
از طریق دوست انقلابی اش ؛ « منصور» آگاه شده بود که خمینی برنامه دارد تا پس از برگشت به ایران با کمک « بنی صدر» ؛ « قطب زاده » و « یزدی » اقدام به کودتا کند .

« اقبال » این اطلاعات محرمانه را به یکی دیگر از عموزادگان اش که وی نیز به نوبه ی خود با «اردشیر زاهدی » مرتبط بود و در آرتش خدمت می کرد منتقل کرد .
« زاهدی » ترتیبی داد که یک ماشین به همراه راننده ؛ « اقبال » را به نیاوران ببرد تا او شخصا این خبرهای محرمانه را به شاهنشاه برساند .
« منصور اقبال » آخرین فرد به حضور پذیرفته شده از سوی شاه در آن روز بود ؛ هنگامی که در ساعت ده شاهنشاه وارد اطاق مطالعه ی خود شد .
« منصور اقبال » به خاطر دارد که :
" هنگامی که به نیاوران رفتم نیروهای گارد را دیدم ؛ به داخل رفتم و هیچکس آنجا نبود . از پله ها بالا رفتم و وارد اتاق او شدم و چند دقیقه ای منتظر ماندم . به مدت بیست دقیقه با او ملاقات کردم . برایم قابل تحمل . چطور ممکن بود که یک کشوری اینگونه رو به نابودی بگذارد و همچنین دیدن چهره ی شاهنشاه که تا چه اندازه غمگین به نظر می رسید "

« اقبال » به وی در باره ی نقشه ی خمینی برای صحنه گردانی یک شورش و تهاجم شبه بلشویکی مسلحانه ؛ به محض بازگشت به میهن اطلاع داد . او صادقانه از شاه پرسید :
" آیا فکر می کنید که این یک سفر بدون بازگشت است ؟ اعلیحضرتا ؛ چرا پیشنهاد « خسروداد » و دیگران را نمی پذیرید و به « نوشهر » نمی روید و اجازه نمی دهید تا آنها ترتیب کار را بدهند ؟"

شاه از پاسخ به این سوال خودداری کرد و در عوض او گفت که ایکاش « اقبال » سال ها پیش تر برای صحبت در باره ی ملاحظات اش به نزد وی می رفت . و اینکه چرا چنین نکرده ؟
اقبال پاسخ داد که چندی پیش او تز دانشگاهی خود در باره ی مشکلات پیش روی اقتصاد ایران را تقدیم حضور شاهنشاه کرده ، اما پاسخی نشنیده .
اقبال به این امر شک داشت که نخست وزیر « هویدا » گزارش او را توقیف کرده باشد همانگونه که در طی سالیان مدام با بسیاری دیگر چنین کرده بود .

« فرح » نیز مشاوران و دوستان را به حضور می پذیرفت .
« شاهین فاطمی » در هفته های پایانی هشت بار از نیاوران بازدید کرد تا اعلان حمایت کند و زوج سلطنتی را تشویق به ماندن و مبارزه کردن نماید .
او می دانست که « فرح » نمی خواست برود .
" هنگامی که گفتم ؛ بعقیده ی من شاهنشاه بایست بماند ؛ فرح گفت : لطفا آنچه که به من گفتی را به اعلیحضرت بگو . "

شاه و شهبانو در یک چیز همعقیده بودند :

آنها می بایست لباس ها و لوازم شخصی خود را بردارند و به خارج از کشور ببرند و چیزهای دیگر را پشت سر باقی بگذارند .

تصمیم شاهنشاه از تلخکامی نسبت به ملتی که او باورداشت او را پس زده اند نشات می گرفت .

فرح بازدید سالها پیش خود از کرملین را به خاطر می آورد و مصمم بود که بهانه ی بیشتری به دست منتقدان شان ندهد .
او می گوید :
" نمی خواستم هیچ دلیلی به دست آنها بدهم که فکر کنند ما با اموال مان خارج شده ایم . نع . ما با سر بلندی خارج می شدیم ؛ با اطمینان از اینکه پیوسته در جهت منافع کشور کار کرده ایم . "

« شاهنشاه» با اشاره به یک اثر هنری که بر دیوار اتاق ناهارخوری آویخته بود گفت :

" از این تابلو خوشت می اومد "
« فرح » که بسیار بر این عقیده خود استوار بود که حتی مجموعه ی جواهرات نفیس شخصی خود را که وی با درآمد شخصی تهیه کرده بود ؛ جا بگذارد گفت :
" من هیچی نمی خوام "
آن « هیچ » ؛ گنجینه ی مشتمل بر ستِ تاج فیروزه ای با گردنبند و گوشواره های منطبق با آن را نیز در بر می گرفت .

در روزهای منجر به خروج ؛ ماشین های بارگیری در محوطه ی کاخ قابل مشاهده بودند که کارهای ارزشمند هنری و هدیه های سران دولت ها را بارگیری کرده و به انبارهای موزه های شهر منتقل می کردند .
« فرح » گروهی از خبرنگاران خارجی را برای بازدید و فیلم برداری از داخل اقامتگاه دعوت کرد.
او به « شاهین فاطمی » گفت :
" دیگر هیچ کس نمی تواند ما را متهم کند که اموال را بیرون برده ایم "

« شاهین فاطمی » که از ساده دلی او متاثر شده بود اخطار کرد :
" شما این آدم ها را نمی شناسید "

در روز دوشنبه پانزدهم ژانویه یک هواپیمای ترابری سی _ یکصد وسی به که بانو «دیبا » شاهپور « علیرضا » ؛ شاهدخت « لیلا » ؛ پرستار لیلا و چند مقام درباری و چند تن افسر نظامی به مقصد لابوک واقع در تگزاس ؛ تهران را ترک کرد ؛ گروه قرار بود در آنجا به ولیعهد « رضا » ملحق شود .

وقوع اعتصاب در فرودگاه به این معنی بود که هیچ آذوقه ای برای پرواز ها فراهم نبود
« امیر پورشجاع » که این هیات را همراهی کرده می گوید :
" نه آب ؛ نه غذا ؛ هیچ چی "

یکی دیگر از مسافران ؛ « ابوالفتح آتابای » جانشین وزیر دربار بود ؛ کسی که بیست و پنج سال پیش تر یکی از دو نفر یاران همراه شاهنشاه و ملکه ثریا به مقصد « رم » بود .
برای دومین بار در طول عمر اش ؛ او روانه ی تبعید شده بود .

دوشنبه شب ، شاه و شهبانو یک مهمانی خداحافظی برای حلقه ی دوستان تحلیل رفته ی خود ترتیب دادند .
شاهنشاه به همه دلگرمی می داد که آن ها پس از طی چند ماه باز خواهند گشت .
کمتر کسی از حاضران بود که به سخنان او باور داشته باشد .
رضا قطبی گفته :
" در آخرین شب ؛ هیچ سخنی با وی نگفتم . او تصمیم گرفته بود . قلبش را نداشتم که روز بعد به فرودگاه بروم . نمی دانستم که آیا باز خواهد گشت یا نع . اما گمان می کردم که : خیر "

برای « شاهین فاطمی » تصمیم شاه در ترک ایران " به مانند یک کابوس " بود .
او با عجز در خواست کرد :
" نروید ؛ اعلیحضرت "
شاهنشاه گفت :
"نگران نباش . ما خواهیم رفت و بازخواهیم گشت "
فاطمی پاسخ داد :
" این بار ؛ نه . اعلیحضرت "
او به بیرون از پنجره و به درخت های چنار که به مانند قراول ها صف کشیده بودند اشاره کرد و گفت :
" اگر بروید ؛ خمینی بازخواهد گشت و زیر همین درختان نماز خواهد خواند "

* * *

در روزهایی که منجربه عزیمت شاهنشاه شد ؛ سفیر« سولیوان » اطلاعات محرمانه ی حیاتی دریافت کرد که بدین امر اشاره داشت که وی کورخوانده .
" سفارت پیوسته گزارش هایی از منابع گوناگون دریافت می کند که رهبران مذهبی میانه رو ؛ به شدت نسبت به وضعیتی که در حال پیش آمدن پس از ترک کشور توسط شاه است ؛ نگران شده اند "
سولیوان در روز چهارشنبه دهم ژانویه اینگونه به واشنگتون گزارش کرد ؛ هرچند که او گستاخانه هراس های آنان را " غیرمنطقی و فاقد دلایل متقن و دارای اغراضی پنهانی " دانست و مردود اعلام کرد .

میانه رو های مذهبی از دست خمینی به خاطر اینکه آنان را در موقعیت دشوار کنونی قرار داده بود خشمگین بودند اما نمی دانستند که چه کار باید بکنند .

در مشهد ؛ « آیت الله میلانی » که دوبار در رژیم شاه زندانی شده بود ؛ هنوز این امید را ابراز می کرد که " شاهنشاه نبایست کشور را ترک کند " و تلاش کرد که از مسیر غیر مستقیم کانال ارتباطی با « سولیوان » گشوده و از آمریکایی ها استدعا کند که وارد عمل شوند .

سفیر همچنین گزارش کرد که ملاهای افراطی ؛ بیت آیت الله العظمی « شریعتمداری » را محاصر کرده اند و " میانه رو های مذهبی آنقدر ترسیده اند که آشکارا در باره ی ترس هایشان صحبت می کنند "

چهار روز بعد ؛ « کریم سنجابی » یکی از سرشناس ترین رهبران جبهه ی ملی اعترافی دیرهنگام را نزد « جورج لامبراکیس » انجام داد .
هنوز انقلابیون قدرت را در دست نگرفته بودند که شکاف در بین فراکسیون های مختلف آنان در حال تعمیق بود .

او در توضیح گفت که ابراهیم یزدی و صادق قطب زاده " از دست جبهه ی ملی شدیدا غضبناک هستند واو چرائی آن را نمی داند . "

« لامبراکیس » کاملا آگاه بود که « خمینی » کینه ای عمیق از یاران پیشین « مصدق » را به دلیل شکست شان در خلع شاه در 1953 میلادی _ زمانی که آنها امکانش را داشتند _ در دل میپروراند

« لامبراکیس » گفته :
" مطابق این تئوری ؛ « خمینی » هرگز « مصدق » را به خاطر اعلان وفاداری به شاه و خدمت کردن بعنوان نخست وزیر او در هنگامی که آنقدر قدرت داشت که می توانست او را به زیر بکشد ؛ نبخشیده . "
خمینی ؛ " مصدق و آدمهایش " را به خاطر لاس زدن با « حزب توده » سرزنش می کرد ؛ اقدامی احمقانه که به اعتقاد او ایالات متحده را تحریک کرد تا « عملیات آژاکس » را بر صحنه ببرد .

«لامبراکیس» به اطلاع « سنجابی » رسانید که :
" خمینی اصلا دلیلی نمی بیند که بار دیگر ، قدرت را به دست جبهه ی ملی بسپارد "
« سنجابی » همچنین نزد « لامبراکیس » اعتراف کرد که بین او و « بازرگان » _ متحد مفروض اش _ هیچگونه صمیمیت و نزدیکی شخصی و یا حرفه ای وجود ندارد .

و سرانجام ؛ « سنجابی» لو داد که « خمینی » نقشه ی تصفیه ی آرتش را به محض بازگشت از تبعید کشیده ؛ گرچه او به این بهانه خواست او را تطهیر کند :
" با استفاده از چند دادگاه ها مختصر"

« لامبراکیس » گفت که او امید دارد که « اسلامگرایان » قصد هیچ اقدامی در حد و اندازه ی « دادگاه های نورنبرگ » در آلمان پس از جنگ دوم جهانی را نداشته باشند .

« لامبراکیس » همچنین با خواسته ی « سنجابی » در رابطه با خویشتن داری آرتش و عدم دست زدن به کودتا به منظور حفظ پادشاهی اعلان شرکت کرد .

هراس آمریکایی ها از اقدام به کودتای طرفداران پادشاهی دلیل اصلی ماموریت « ژنرال هویزر» به تهران بود .
اما ؛ سردرگمی دستوراتی را که وی مجری آن بود ؛ احاطه کرده بود .
« هویزر» به واشنگتون گله کرد که دستورالعمل های وی مبهم و قابل تعبیرهای گوناگون هستند .
در یک اقدام نسبت به شفاف سازی ، ژنرال به وزیر دفاع « هارولد براون » و « دیوید جونز » رئیس ستاد مشترک تلگرام کرد و درخواست راهنمایی کرد .

آنگونه که وی متوجه شده بود ؛ ماموریت وی این بود که با ژنرال های شاه برای وادار کردن آنها به حمایت از « بختیار» کار کند و آنها را نسبت به اجرای یک کودتا دلسرد نماید .
در صورتی که اگر دولت بختیار سقوط می کرد و در صورتی که « حزب توده » اقدام به غصب قدرت می نمود « هویزر» مجبور بود که کنار بکشد که ژنرال ها دست بکار شوند .
این راهکار هیچ ذکری از تهدید خمینی و یا اسلامگرایان نمی کرد که فرض آمریکایی ها این بود در اعتقاد به ضدیت با کمونیسم با آنها شریک هستند .
هویزر گفت :
" من به [ژنرال ها] گفته ام که کودتای نظامی را مطلقا بعنوان آخرین راه نجات در نظر می گیرم .
من به آنها توضیح دادم که قبل از دست زدن به آن اقدام درجات مختلفی وجود دارد "

اول آنکه آنها باید به بختیار فرصت بدهند تا اختیارات خود را اعمال کند .
دوم آنکه اگر وضعیت داخلی وخیم تر شد ؛ بختیار می تواند حکومت نظامی اعلان کند و به آرتش فراخوان بدهد که خدمات پایه و اساسی از قبیل اداره ی میادین نفتی و برق رسانی را اعاده کند .

تنها در صورتی که مراحل اول و دوم شکست خوردند ؛ ایالات متحده بر اعمالِ کنترل به دست آرتش صحه خواهد گذاشت .

« هویزر» راهکارهای خود را به اینگونه جمع بندی کرد :
" تلاش ام را می کنم ... از بختیار حمایت کامل می کنم و به سروقت کودتای نظامی نمی روم "

انقلابیون مطمئن بودند که آنها امکان اقدام نظامی ایالات متحده برای نجات شاه را خنثی کرده اند .

دیگر در آن موقع نیروهای تهاجمی خمینی رقبای اصلی او را حذف کرده بودند :

« امام موسی صدر» در تریپولی ناپدید شده بود .
آیت الله العظمی « کاظم شریعتمداری » در خانه ی خودش یک زندانی بود .
دیگر روحانیون میانه رو با تهدید به قتل و ارعاب ساکت شده بودند .

خمینی در آستانه ی یک پاکسازی کامل بود .

* * *
پنج شنبه , شانزدهم ژانویه روزی به مانند سایر روزها بود.

شاهنشاه صبح زود از خواب برخاست ؛ روزنامه های صبح را حین صرف صبحانه به دقت مطالعه کرد و از محوطه ی چمنزار به سمت دفتر کار_اش واقع در کاخ « جهان نما » در حالی که توسط کلنل جهانبینی همراهی می شد گذر کرد .

او منتظر آن بود که دیرتر در صبح همان روز _ مجلس به دولت « بختیار» رای اعتماد بدهد .

« جهانبینی » گفته :
" او به راستی مرا شگفت زده کرد . وی روال عادی ملاقات های رسمی را طی کرد . کمی زودتر آن روز صبح ؛ لیست ملاقاتی ها را چک کردم .
او اقامتگاه را ترک گفت و طبق معمول به دفتر کاررفت .
آخرین اسم در لیست حضار ملاقات ساعت صبح 11 با « باهری » قائم مقام وزیر دربار بود . "

اما ؛ کارکنان دفتر اش ؛ متوجه شدند که شاهنشاه بیش از معمول محزون است .
یکی از آنهااز سرتملق گفت :
" اعلیحضرتا ؛ لبخندتان چه شده ؟"

شاهنشاه از روی خستگی پاسخ داد :
"خیلی وقت است که قادرنبوده ام لبخند بزنم "

شهبانو فرح ، صبح را صرف بسته بندی آلبوم عکس های خانوادگی ؛ انتخاب کتاب های مورد علاقه از کتابخانه اش و برداشتن یادگارهایی برای فرزندان اش کرد .

وی به « فریدون جوادی » دوست اش تلفن کرد :
" داریم می رویم . خدا می داند چه پیش خواهد آمد . "

خبر عزیمت زن و شوهر به سرعت در بین کارکنان که در گروه های کوچک و گریه کنان در تالار بزرگ گرد آمده بودند ؛ گسترده شد .

حال و هوای سوگواری ؛ حیرت و نا امیدی حاکم بود .
« فرح » می گوید :
" می توانستم پریشانی و محنت در بین کارکنان زن و مرد را احساس کنم "

وی بیرون آمد و با آنها خوش و بش کرد و به رسم معمول به هر کدام یک یادگاری کوچک و یا پول داد .

« جهانبینی » می گوید :
" حوالی ساعت 11 صبح ؛ اعلیحضرت از دفتر کار خود خارج شد و راهی اقامتگاه شد "
" علیاحضرت ؛ هم بیرون آمد . آنها در برابر کارکنان و برخی از دوستان خانواده ایستاده و صحبت کردند . "

با دیدن شاهنشاه همه گریه می کردند .

«جهانبینی» اضافه میکند :

" آنها پیرامون شاهنشاه و شهبانو جمع شدند ؛ دست و پای آنها را گرفته و می بوسیدند . "

شاهنشاه تلاش کرد آنها را آرام کند .
وی گفت :
" نگران نباشید . قصد داریم به استراحتی _ که دیر زمانی ست به آن نیاز بوده برویم و به زودی باز خواهیم گشت "
در بیرون آسمان تیره شد ؛ دمای هوا پایین آمد و باد شروع به وزیدن کرد .
شاه و شهبانو برای آخرین بار از اقامتگاه قدم به بیرون نهادند ؛ در حالی که چند صد تن زن و مرد که بصورت خودجوش در مسیری که منتهی به محوطه ی چمنزار فوقانی منتهی می شد صف کشیده بودند ؛ جائی که هلی کوپترها فرود آمده و برای یک پرواز کوتاه به مقصد مهرآباد آماده بودند .

مردان و زنانی که شاهنشاه را از زمانی که پسر جوانی بود می شناختند و یا از موقعی که شهبانو بعنوان نو عروسی از پاریس به آنجا رسیده بود با وی همراه بودند ؛ به زانو در آمده و بر روی زمین مچاله شده بودند . بقیه ی افراد مثل سنگ خشکشان زده بود .
صدای شیون و هق هق به هوا برخواسته بود .
آنها با گریه می گفتند :
" کجا می روید ؟"
" چه وقت بر میگردید ؟ چرا دارید ما را ترک میکنید ؟ ما یتیم شدیم . یتیم "
شاهنشاه و شهبانو تلاش می کردند تا بر احساسات خود غلبه و به آنها تسلی بدهند .
از آنها خواهش می کردند :
" لطفا بلند شوید . توکل به خدا کنید . ما بر خواهیم گشت ... دستها ما را ول نمی کردند . هنوز می توانم صورتهای مچاله شده از احساسات را مجسم کنم "
فرح چنین به خاطر می آورد .
شاهنشاه به سمت هلی کوپتر اش قدم برداشت و پیش از آنکه به همراه کلنل « جهانبینی » و ژنرال « بدره ای » و ریاست اداره ی کل تشریفات دربار « امیر اصلان افشار» سوار موکب شده وهلی _ کوپتر را به هوا هدایت کند ؛ برای آخرین بار دست خداحافظی رو به جمعیت تکان داد .

فرح ملازمان گریان خود را در آغوش گرفت و بر روی صندلی خود واقع در هلیکوپتر دوم جلوس کرد .

پرواز نهایی مشقت بار بود .

فرح گفته :
" غرّش چرخ بال ها توی گوشم می پیچید که خیلی سریع کاخ را دیدم که در ورای ساختمان های تهران ناپدید شد . "
برای ده دقیقه ی پیش رو ، صدای پرواز هلی کوپتر ها و اسکورت همراهشان در اوج خیابان های تهران که _ چه عجب _ آرام هم بودند می پیچید .
همه ی مسافران _ تک به تک به _ ؛ غرق افکار خود بودند .

« جهانبینی » گفته :
" هیچکس حرفی نمی زد "
آنها درکنارپاویون سلطنتی فرودگاه مهرآباد فرود آمدند ؛ همان جائی که تنها چند ماه قبل تر ؛ پهلوی ها از پرزیدنت آلمان غربی « شل » استقبال رسمی بعمل آورده بودند .

شاهنشاه به سختی می توانست سرپا بایستد و آشکار کرد که از رفتن اضطراب دارد .
او از یک نفر خواست که به مجلس زنگ بزند و گزارشی از روند کار رای اعتماد گیری در پارلمان بگیرد که به اطلاع او رسانیده شد که خطوط تلفنی قطع هستند .
« فرح » به خاطر می آورد که :
" تنها صدایی که به گوش می رسید ناله ی بادی بود که از کوهستان های البرز می وزید "

« جهانبینی » مشاهده کرد که ژنرال « عباس قره باغی » بعنوان رئیس ستاد بزرگ آرتشتاران ؛ از شاهنشاه درخواست کرد حکم انتقال کنترل آرتش را در زمانی که او در خارج از کشور است را امضا کند .

کلنل می گوید :
" اعلیحضرت آن را امضاء نکرد . او دوبار به قره باغی گفت _ ژنرال یک مرتبه ی دیگر هم کوشیده بود _ که اگر وی می خواهد چیزی را امضاء بگیرد آن را به دولت بدهد . پیش تر شاهنشاه معمولا چنین حکمی را امضاء می کرد " .

شاهنشاه به معدود خبرنگارانی که در صحنه حاضر بودند گفت که مطمئن نیست چه هنگام بازخواهد گشت .
" مدت سفر من بستگی به حالت مزاجی من دارد و در حال حاضر نمی‌توانم آن را دقیقا مشخص کنم "

« فرح » با " سعی در کنترل احساسات " اضافه کرد ؛ " اطمینان دارم استقلال مملکت و وحدت ملی همیشه پایدار خواهند ماند و من به ملت ایران ایمان و اعتقاد دارم. همینطور به فرهنگ ایران زمین اعتقاد دارم و امیدوارم و می‌دانم که خداوند همیشه پشت و پناه ملت ایران خواهد بود"

پس از زمانی درنگ که پایان ناپذیر به نظر می رسید ؛ هلی کوپتر نخست وزیر « بختیار» در انظار ظاهر شد .
او شلنگ زنان با اخباری که آنها منتظرش بودند وارد پاویون گردید .
شاهنشاه و بختیار چند دقیقه ای بصورت خصوصی رایزنی کردند و سپس شاهنشاه بازو به بازوی همسرش ؛ پاویون را ترک کرد و به سوی « شاهین » قدم برداشت .

برای اولین بار در تاریخ سلطنت وی ؛ هیچگونه مراسم تودیع و هیات دیپلماتیک نبود ؛ " هیچ هنگ افتخاری برای سان دیدن دیده نمی شد و سرود ملی که منادی حضور وی بود نواخته نشد "

شاهنشاه تا زمانی که « ژنرال بدره ای » که با هق هق گریه داشت منفجر می شد ؛ در مقابلش زانو زد و کفش هایش را گرفت خونسردی خود را حفظ کرده بود ؛ این کار سبب شد که شاهنشاه تلاش کند با گریه ؛ ژنرال را از روی آسفالت بلند کند .
قبل از پرواز هواپیما ؛ « پهلوی ها » " با چشمانی اشک بار و با بوسه زدن بر کتاب مقدس به قصد سوار شدن بر هواپیمای سلطنتی " از زیر قرآن رد شدند .
نخست وزیر « بختیار» به زوج سلطنتی برای مختصر سخنان پایانی در کوپه ی جلوئی هواپیما ملحق شد .
شاهنشاه به وی گفت :

« اکنون قدرت و اختیار تماما دست شماست ؛ ایران را به شما می‌سپارم و شما را به خدا»

« بختیار » دست شاهنشاه را بوسید و هواپیما را ترک کرد .
او بر روی باند فرودگاه ایستاد و تماشا کرد که « شاهین » با هدایت و خلبانی شخص «شاهنشاه» برای آخرین بار بر روی باند پرواز به غرش در آمد .
در ساعت 1:24 دقیقه ی بعد از ظهر ؛ چرخ های هواپیما جمع شدند و پرنده ی آبی نقره ای به مقصد مصر راهی شد .

در خیابان های زیر پا ؛ وکیل آمریکایی « جان وستبرگ » در حال بازگشتن از ناهار به همراه یک دوست بود که " بوق زدن ماشین ها شروع شد و متوجه شدیم که ماشین ها چراغ های خود را روشن می کنند . همانطور که داشتیم به سمت اداره می رفتیم ؛ مردم در با لبخندی تا بناگوش حال آمدن به خیابان ها بودند . یک یارویی که متوجه ی هاج و واج بودن ما شده بود گفت : مستر شاه رفت . این طوری ما متوجه شدیم که این اتفاق افتاده . برگشتیم به اداره , همه پشت پنجره ها در حال تماشای مردم در خیابان ها بودند که ، به جنب و جوش و جیغ و داد بودند . خیلی زود ماشین ها در همه جا شروع به بوق زدن کردند و خیابان ها بند آمدند . مردم همه ی خیابان های دور و بر ساختمان ما را پر کردند . جشن گرفتن سرور آمیز و اندکی وحشیانه بود . یک کم ترسناک بود . "

ریاست اداره کل تشریفات دربار « امیر افشار اصلان » خروج شاهنشاه بدین وضع تحقیر آمیز را اینگونه خلاصه کرده :
« برای حکمیت در باره ی رفتاری که ایرانیان با شهریار خود در آخرین روز اقامت اش در کشورش انجام دادند به شکسپیری نیاز است . "

* * *

پایان کار با اوج ناگهانی خشونت و خونریزی به سرعت فرا رسید .
آیت الله العظمی « خمینی » در روز پنج شنبه یازدهم فوریه ؛ به تهران بازگشت و مورد استقبال صدها هزار تن از حامیان نشئه ی خود قرار گرفت .
نویسنده ی زندگینامه ی او ؛ « باقر معین » نوشته :
" پرواز خمینی از پاریس به تهران برای بسیاری از پیروان اش همانند عروج محمد پیامبر از مکه به مدینه در 622 پس از میلاد بود . "
در واژگان جدید رشد یافته به دست اسلامگرایان ؛ « خمینی » ؛ فردی " پیامبر گونه " بود ؛ مردی که "به عصر جهالت پایان بخشید و نور اسلام را معرفی کرد "

جمعیت رو به تزاید انبوه جمعیت رو به فزونی ؛ مسیر 18 کیلومتری فرودگاه به سمت مرکز تهران را مسدود کرد .
خمینی احساساتی نشد .
از وی سوال شد که با دیدن وطن برای بار اول ؛ پس از چهار ده سال دوری چه احساسی دارد و او با یک پاسخ سوال کننده را سر جای خودش میخکوب کرد :
بی مقدمه گفت :
" هیچ "
هنگامی که او از پرواز « ایرفرانس » پدیدار شد صحبتی از اتحاد و آشتی نکرد , در عوض از انتقام و نیاز به خونریزی گفت .
او گفت که خارجی ها و بخصوص آمریکایی ها را مسئول گرفتاری های ایران می داند .
او به پیروانش گفت :

" پیروزی نهایی آنگاه خواهد بود که همه ی بیگانگان از کشور خارج شوند . اینجانب از خداوند می خواهم که دست همه ی شیاطین خارجی و یاران آنها را قطع کند "

مشاور امنیت ملی « بره ژینسکی » فی الفور در تلاش بود تا به پرزیدنت « کارتر » در باره ی «فقره ی انفرادی» بودن هنگامه ای که در ایران به پا شده بود اطمینان خاطر بدهد .

وی محض تاکید با خط کشیدن به زیر دو جمله شرایط را چنین تشریح کرد :
" ما بایست حواسمان جمع باشد تا مورد ایران را تعمیم نبخشیم . جنبش های احیای اسلامی در حال فراگیر شدن در خاورمیانه نیستند و قصد آن را هم ندارند که موج فراگیر آینده باشند "

هشت روز بعد در دهم فوریه ؛ کودتای مسلحانه ای که « منصور اقبال » وقوع آن را پیش بینی کرده بود روی داد : هنگامی که تکنسین های جوان نیروی هوایی در پایگاه خود در شرق تهران دست به شورش زده و سلاح های خود رابه سوی همراهان و افسران خود گرفتند .
این شورش آنها علامتی بود برای قیام مسلحانه ای که مجاهدین خلق ایران و چریک های فدائی خلق در دوسال گذشته در حال نقشه کشیدن برای اجرای آن بودند .

اسلحه های خود کار ؛ تفنگ ها و مواد منفجره ای که در زیرزمین مساجد در سرتاسر تهران انبار شده بود به سرعت به دست میلیشیا های رسید و این مردان مسلح خیابان های تهران را تبدیل به میدان جنگ دلخواه خود کردند .
وزارت خانه ها ؛ کاخ ها و قرار گاه های اصلی رادیو تلویزیون ملی سریعا تصرف شدند .
افسران ارشد شاه جلسه ای برقرار کرده و درباره ی اینکه چه باید کرد به مشورت پرداختند ؛ اما ژنرال « قره باغی » هنگامی که « بی طرفی آرتش » را اعلان کرد ؛ نقشه ی برپا کردن یک شورش را خنثی کرد .
بیست و چهارساعت نگذشته بود که تهران به دست انقلابیون سقوط کرد و انقلابیون پیروزی نهایی بر علیه « شاه » را اعلام کردند .

* * *
« قصاص » در رژیم تازه ی اسلامی ایران برق آسا بود :
در طی هژده ماه اول از حیات جمهوری اسلامی ؛ اسامی بسیاری از صدها تنی که به جوخه های آتش فرستاده شدند به مانند مطالعه ی " فهرست مشاهیر " ایران پادشاهی به نظر می رسد .
پشت بام مدرسه ای که به وسیله ی خمینی بعنوان ستاد موقت استفاده می شد بعنوان محل اعدام کاربرد مضاعف پیدا کرده بود .

بر خلاف آنچه که « ویلیام سولیوان » متقاعد به انتظار داشتن آن شده بود ؛ همه ی نخبه فرماندهان شاه اعدام شدند .
بین افسران و مقامات ارشد پیشین که در اولین هفته های خون بار به مقابل جوخه های اعدام اعزام شدند از اسامی زیر می توان نام برد :

ژنرال نعمت الله نصیری , ریاست اسبق ساواک
ژنرال منوچهر خسروداد ؛ فرمانده هوانیروز
ژنرال امیر رحیمی فرماندار نظامی تهران
ژنرال رضا ناجی ؛ فرماندار اسبق نظامی در اصفهان
ژنرال ناصر مقدم ؛ ریاست ساواک پس از برکناری نصیری
ژنرال حسن پاکروان ؛ ریاست پیشین ساواک که با در سال 1963 پا در میانی کرده بود تا شاه زندگی خمینی را ببخشد .
در آخرین روزهای حیات پاکروان و مقدم هم سلولی بودند . مقدم به پاکروان گفت که او مطمئن است که وی بخشوده خواهد شد . مقدم نزد پاکروان اقرار کرد که پیش از ترک ایران توسط شاه ؛ وی به یک توافق سرّی با آدمهای خمینی رسیده تا کمک کند ساواک خنثی شود و اطلاعات درون سازمانی از جمله اسامی روحانیون ارشدی که با رژیم همکاری می کرده اند را در اختیار آنها بگذارد .

«مقدم » به « پاکروان » اطمینان داد که :

" من دارم به آن ها کمک می کنم تا یک سازمان اطلاعات جاسوسی جدید را پایه گذاری کنند و برای من هیچ اتفاقی نخواهد افتاد "

ژنرال « پاکروان » به هم سلولی خود گفت :
" مواظب باش ! تو آخوند ها را نمی شناسی "

زندانی دیگر به « پاکروان » گفت که وی بخشیده خواهد شد :
" ژنرال ؛ شما زندگی خمینی را نجات دادید "
آنها به او این را یاد آوری می کردند .
اما « پاکروان » بهتر می دانست :
" او مرا خواهد کشت چون؛ چون می داند که من خیلی چیزها را در باره ی او می دانم "
حق با « پاکروان » بود .
هر دو مرد یعنی « پاکروان » و « مقدم » در مقابل جوخه ی آتش به کام مرگ رفتند .

ژنرال پرویز امین _ افشار ؛ ریاست سازمان اطلاعات (جی 2) و رئیس لشگر گارد .
ژنرال امیر حسین ربیعی فرمانده نیروی هوایی سلطنتی
ژنرال علی نشاط فرمانده سپاه جاویدان
ژنرال نادر جهانبانی جانشین فرماندهی نیروی هوایی سلطنتی ؛ ژنرال خوش تیپ معروف به (ژنرال چشم آبی) که برادر –اش ؛ « خسرو » با شاهدخت « شهناز» ازدواج کرده بود .

در آن موقع ؛ نخست وزیر اسبق ؛ « امیر عباس هویدا » در برابر دادگاه قرار گرفته بود و انقلابیون پادشاهی را منسوخ اعلان کرده و یک جمهوری اسلامی را در ایران برپا کرده بودند .
در طی آن دوران ؛ زندان ها پر شده بود با هزاران آدمی که در گمانِ وابستگی به رژیم پهلوی قرار داشتند .

گزارشات روزنامه ها در باره ی فزون تر از ده هزارنفری که " ناپدید " شده بودند صحبت می کردند.
« هویدا » در شرایط بیرحمانه ای نگهداری شده و در فضائی مضحک متهم به " جنایت علیه ملت " شده بود که این امر باعث خشم گسترده در داخل و خارج از ایران شد .

علی رغم اعتراضات مهدی بازرگان و کریم سنجابی ؛ نخست وزیر و وزیر دربارِ باوقار پیشین ؛ به همراه شش افسر آرتش در ساعت 6 غروب روز 7 آوریل به دست 6 سپاهی داوطلب که با شوق و ذوق آنها را با سلاح های خودکار « یوزی » اسرائیلی سوراخ سوراخ کردند ؛ اعدام شد .

مقامات غیر نظامی سرشناس دیگر نیز به کام مرگ فرستاده شدند ؛ از جمله :
منوچهر آزمون وزیر پیشین کار و وزیر مشاور در امور اجرایی که مبادرت به اداره ی فاجعه بار اعلان حکومت نظامی در ماه سپتامبر کرد .
غلامرضا نیک پی ؛ شهردار پیشین تهران
محمود جعفریان ؛ جانشین رضا قطبی بعنوان ریاست رادیو تلویزیون ملی .

* * *

« امام موسی صدر » دیگر هرگز زنده دیده نشد .
براساس منابع فلسطینی که مخفیانه به سازمان " سیا" گزارش کرده اند , در بهار 1979 کلنل قذافی به « آیت الله بهشتی » تلفن کرد و پرسید که او می خواهد با « مهمان » اش چه کند ؟
بنا بر گزارش ها ؛ « بهشتی » به « قذافی» گفت که " موسی صدر تهدیدی برای خمینی ست " .

بعدها آمریکایی ها دریافتند که « موسی صدر » و دو همسفرش " نهایتا اعدام شده و در یک قبرستان بی نام ونشان صحرایی دفن شدند " .
به دنبال به زیر کشیده شدن « کلنل قذافی » در سال 2011 , یکی ازمشاوران ارشد پیشین او برملا کرد که امام تا اواخر دهه ی 90 در حبس زنده مانده بود .
خلاصه اینکه ، امید ها درباره ی اینکه خاندان صدر و پیروان اش سرانجام خواهند فهمید که حقیقت ناپدید شدن وی چه بوده افزایش یافت .
« حسن روحانی » متعاقب برنده شدن در انتخابات ریاست جمهوری ایران در سال 2013 ضمانت داد که تحقیقات تازه ای را برای یافتن حقیقت در مورد ناپدید شدن « موسی صدر» در دستورکار قرار دهد . خیلی زود سقوط لیبی به داخل جنگ های داخلی ؛ بهانه ی کافی برای دست به کار نشدن را برای « روحانی » فرا هم آورد .

در هرصورت اگرمسلمانان شیعه کوچکترین چیزی درمورد حقیقت واقعه ی ناپدیدشدن « امام غایبِ» محبوب خود در بیابند _ یعنی بفهمند که وی درحقیقت در سال 1978 بر ضد خمینی در کنار « شاه »

ایستاده بوده و بنیان گذاران جمهوری اسلامی در قتل وی همدست بوده اند _ از نجف تا قم به لرزه در خواهد آمد .

* * *

آیت الله العظمی « کاظم شریعتمداری » از پذیرش ادعای حکومت بر ایرانِ رقیب اش ؛ « خمینی » سرپیچی کرد و « ولایت فقیه » یا « سلطنت آخوندها » را بی اعتبار دانست .
او با برگزاری رفراندم برای فسخ پادشاهی مخالفت کرد و در نوامبر 1979 به گروگانگیری دیپلمات های ایالات متحده معترض شد و به تندی به رژیم خمینی بعنوان « فریبی تمامیت خواهانه » تاخت .
« خمینی » او را تحت حصر خانگی قرار داد و افراد خانواده ی این مرجع تقلید بازداشت شده و به وسیله ی پلیس امنیت شکنجه شدند . این اعمال سبب شورشی مختصر در تبریز شد .

« شریعتمداری » بعدها به همدستی در اقدام به یک کودتای نافرجام متهم شد و به دستور « خمینی » ؛ ارشد ترین مرجع تقلید ایران شوربختانه خلع لباس و به دست اوباش بی شرف مورد ضرب و جرح قرار گرفت .
در آخرین اقدام کینه جویانه ی خویش ؛ « خمینی »؛ « شریعتمداری » را از دست یابی به داروهای حیاتی که وی برای درمان سرطان به آنها احتیاج داشت محروم ساخت .
« کاظم شریعتمداری » هنگامی که در انزوا ی خویش به سال 1986 درگذشت تحت بازداشت خانگی بود .

* * *

در ماه مارچ 1979 ؛ سازمان « سیا» بی سرو صدا اعلان کرد که کتاب هفتاد و چهار صفحه ای با عنوان بی سر و صدای « تفسیری بر خاورمیانه و شمال آفریقا . شماره ی 1897 » را ترجمه و منتشر کرده است
پس ازنه سال تاخیر؛ سازمان « سیا » سرانجام راهکار خمینی برای برقراری یک جمهوری اسلامی و اخراج کردن نفوذ آمریکا از ایران را منتشر کرده بود :
« حکومت اسلامی »

* * *

آیت الله العظمی خمینی ردای رهبر اعلای جمهوری اسلامی را برتن کرد و تا زمان مرگش در سال 1989 با مشت آهنین بر ایران حکومت کرد .
شریعت قانون کشور شد ؛ سانسور شدید حاکم گردید و هیچگونه فعالیت سیاسی مستقل تحمل نشد .

تاریخ نگار ایرانی « اروند ابراهیمیان » گزارش کرده :
" زندگی در زندان تحت جمهوری اسلامی بصورت قطع بد تر از دوران پهلوی ها بود . یکی از افرادی که از هردوی این ها جان به در برده می نویسد که چهار ماه در دوران [خمینی] معادل چهار سال به سر بردن در زندان ساواک بود . دیگری مینویسد که یک روز در دوران اخیر معادل

ده سال در دوران پیشین بود ... در بین نوشته های مربوط زندانیان دوران پهلوی واژه های « ملالت بار » و «یک نواخت » بصورت مکرر استفاده شده . در دوران جمهوری اسلامی واژه های پرکاربرد عبارت اند از « ترس » ؛ « مرگ» ؛ « وحشت » و « هراس» . و لغتی که بیش از همه ی این ها استفاده شده ؛ « کابوس» است "

در یک عقب گرد تاریخی عجیب و غریب , خمینی و هم مسلکی هایش ؛ جنایاتی را که به پای شاه گذاشته بودند خود به حد کمال انجام دادند .
پادشاهی خواهان ؛ چپگرایان ؛ لیبرال ها ؛ همجنسگرایان ؛ یهودیان , بهائیان و فراماسون ها به شدت سرکوب شدند .

بر اساس یک برآورد در طی یک دوره ی چهارساله از 1981 تا 1985 هشت هزار تن ایرانی با اتهامات « سیاسی » به کام مرگ فرستاده شده و بر اساس گزارش ها نهایتا 12 هزار ایرانی در طی یک دهه ئی که خمینی در قدرت بود ؛ به دست جمهوری اسلامی به قتل رسیدند .
در دوران خمینی ؛ فضای زندان ها دوبرابر شد و اعمال شکنجه که بوسیله ی «شاهنشاه » ممنوع شده بود دوباره از سر گرفته شد .
تنها در یک مورد سبعیت مرگبار در جولای 1988 حدود سه هزار زن و مرد جوان که متهم به داشتن دیدگاه های سیاسی چپ گرایانه شده بودند ؛ در عرض یک هفته سلاخی شدند .

در طی دهه ی 90 میلادی , تعدادی از روشنفکران سرشناس ایرانی در خانه های خود به دست جوخه های مرگ رژیم به قتل رسیدند .
در سال 2009 ؛هنگامی که تظاهر کنند گان هوادار دموکراسی بر علیه انتخابات تقلبی که موجب بازگشت « محمود احمدی نژاد » به قدرت شد ؛ اعتراض کردند قتل عام شدند و بیش از صدها تن شکنجه شدند .
بعلاوه حدود یک میلیون ایرانی و عراقی در طی دوران هشت ساله ی جنگ ایران و عراق که از 1980 تا 1988 با یکدیگر جنگیدند ؛ هلاک شدند .
در دوران انقلاب ؛ « صدام حسین » غیب گویانه به شهبانو فرح هشدار داده بود که « اگر الان یک هزار تن ایرانی بمیرند بهتر از آن است که بعد ها یک میلیون نفر _شان بمیرند "

مردانی که خمینی را به قدرت رساندند عاقبتی جهنمی پیدا کردند .

« مهدی بازرگان » به عنوان اولین نخست وزیر خمینی خدمت کرد و در نوامبر 1979 در اعتراض به تسخیر سفارت آمریکا استعفا کرد . بازرگان در سال 1995 در سوئیس به حال تبعید و در سن 86 سالگی مرد .

« ابوالحسن بنی صدر » به عنوان اولین پرزیدنت جمهوری اسلامی در 1981 برگزیده شد . او با خمینی ، که به عوامفریبی و خودفروشی و ادعاهای چپ گرایانه ی بنی صدر مشکوک بود شاخ به

شاخ شد . بنی صدر که در 1981 به دست مجلس ایران استیضاح شده بود به شکلی فضیحت بار به فرانسه گریخت .
او در فرانسه زندگی میکند و اکنون مقیم تخت گاه پادشاهان فرانسه « شاتو ورسای » است .

« آیت الله محمد بهشتی » بعنوان نایب رئیس مجلس خبرگان رهبری یعنی گروه مسئول برای انتخاب جانشین فرضی خمینی مشغول به خدمت شد و در این جمهوری نوپا در نقش « تاج بخش » ظاهر گردید .
در ژوئن 1981 او به همراه هفتاد و یک تن از مقامات در انفجاری که بر اساس گزارش ها به دست سازمان مجاهدین خلق ایران که نبرد بر علیه اسلامگرایان را اعلام کرده بود منفجر شد .
امروزه بسیاری از ایرانیان بر این گمان هستند که او در واقع به دست رقیبان حسود از درون خودِ این رژیم ترور شده .

«صادق قطب زاده» بعنوان وزیر خارجه ی ایران مشغول کار شد و مذاکرات برای آزاد سازی گروگان های دیپلمات آمریکا در جریان هجوم دانشجویان تندرو به سفارت ایالات متحده در نوامبر 1979 را به دست گرفت .
او در آوریل 1982 به دسیسه چینی برای یک کودتا به قصد براندازس جمهوری اسلامی متهم و دستگیر شد . قطب زاده ی محبوس و شکنجه شده در سپتامبر 1982 معدوم شد .

« ابراهیم یزدی » در دولت بازرگان مشغول به کار شد اما در اعتراض بع تسخیر سفارت ایالات متحده در نوامبر 1979 به همراه او استعفا کرد . او رهبری نهضت آزادی را بر عهده گرفت و بعنوان منتقد جمهوری اسلامی و خمینی نقش بازی کرد .
بعدها در طی قیام های سال 2009 میلادی خانه ی او با بمب آتش زا سوخت و او دستگیر و باز دستگیر شد .

* * *

خائن اعظم ؛ « حسین فردوست » ؛ دوست و یاور شاه از دوران خردسالی یکی از معدود ستون های رژیم کهن بود که پس از انقلاب در ایران ماند و به جوخه ی آتش سپرده نشد .
فردوست در کفاره ی خدمت اش به سلسله ی پهلوی خاطراتی ناسزاگویانه نوشت که در آن شاه را به فساد ؛ بیرحمی ؛ انحراف جنسی و معاملات خیانت بار با حکومت های بیگانه متهم کرد .
فردوست هنگامی که " افشاء " کرد مغزهای نهانی در پشت شاخه ی ویژه ی اطلاعاتی ساواک در واقع ملکه الیزابت دوم " شیطان صفت " بوده ؛ پارانویای ایرانیان در باره ی نفوذ بریتانیایی ها در ایران را به بازی گرفت .
بر اساس نوشته ی « فردوست » ؛ شاه عادت داشت که هر روز با رئیس اداره ی اطلاعات امنیت بریتانیا در دفتر تهران برای دریافت دستورالعمل های او ملاقات کند .
روشن نشد که آیا « فردوست » به میل خود این کتاب را نوشت و یا زیر فشاراین اقدام را انجام داد.
او کوتاه مدتی پس از اولین مصاحبه ی تلویزیونی خود در 1987 درگذشت .

* * *

سقوط شاه منجر به یک موشکافی در روح و انگیزه ها و مجازاتی نه چندان اندک در واشنگتون ؛ جائی که « پرزیدنت کارتر » و مقامات ارشد او متهم به این شدند که در حمایت کردن از یک متحد _در زمان نیاز او _ دچار قصور و ناکامی شده اند .

قسمت اعظم شکست انتخاباتی کارتر در نوامبر 1980 محصول نحوه ی اداره کردن انقلاب به دست او و پسآیندی از بحران گروگانگیری بود .
« کارتر » پی کار خود رفت و « مرکز کارتر » را به قصد پیشبرد دموکراسی و حقوق بشر و کاهش درگیری ها و فقر و بیماری را پایه گذاشت .
او برنده ی جایزه ی نوبل صلح در سال 2002 شد .
امروزه روز ؛ مشاور اسبق امنیت ملی « زبیگنیف بره ژینسکی » سیاست خارجی را در دانشگاه هاپکینز واقع در واشنگتون دی .سی تدریس می کند و در مرکز مطالعات بین المللی و استراتژیک واقع در پایتخت یک پژوهشگر است .
او همچنان به سخنرانی در باره ی موضوع روابط ایالات متحده _ ایران ادامه می دهد و از توافق هسته ای 2005 ایالات متحده _ ایران حمایت می کند .

سفیر « ویلیام سولیوان » در 1979 تهران را ترک کرد و از وزارت امورخارجه بازنشسته شد و مقامی را در دانشگاه کلمبیا به عنوان ریاست انجمن آمریکایی پذیرفت .
« سولیوان » که در اکتبر 2013 در سن نود سالگی مُرد ؛ هرگز بصورت کامل منطق پنهان در پشت حمایت خود از بازگشت خمینی را توضیح نداد و خاطرات او به اسم " ماموریتی در ایران " سوال های بدون پاسخ بسیاری را برجای گذاشت .
« چارلی ناس » قائم مقام سولیوان اکنون بازنشسته شده و در حومه ی واشنگتون دی .سی زندگی می کند . او هنوز از نزدیک وقایع ایران را پی گیری می کند .
« هنر ی پره کت » از سوی بسیاری از مقامات کاخ سفید و اعضای کنگره برای سوء مدیریت واکنش وزارت خارجه نسبت به انقلاب سرزنش شده .مخالفت کنگره مانع از محقق شدن شانس او در رسیدن به مقام سفارت گردید . او همچنان یک منتقد نا پشیمان شاه باقی مانده .
« جورج لامبراکیس » بازنشسته شده و در پاریس زندگی می کند .
« جان استمپل » اخیرا پس از بیست و شش سال متولی و آموزگار بودن در مدرسه ی دیپلماسی و امور بین الملل پاترسون در دانشگاه کنتاکی بازنشسته شد .
او وقایع پیرامون سقوط شاه را در کتاب خود به نام « درون انقلاب ایران » بازخوانی کرده

* * *

دوستان و درباریان پهلوی ها پس از انقلاب تارومار شدند .
« اللی آنتونیادس » در نیویورک اقامت کرد و سپس روانه ی آتن در یونان شد و به دوستی نزدیک خود با شهبانو فرح ادامه می دهد .

« امیر پورشجاع » ؛ آخرین پیشکار شاه با خانواده اش در مریلند زندگی میکند .

« رضا قطبی » در مریلند زندگی و بعنوان مشاور آی تی کار می کند .

« سید حسین نصر » پرفسور مطالعات اسلامی در دانشگاه جورج واشنگتون در واشنگتون دی .سی است و پنجاه جلد کتاب را تصحیح و نگارش کرده است .
در سالهای بعد ؛ « نصر» کوشید تا از « شهبانو فرح» فاصله بگیرد و درمصاحبه با رسانه های ایرانی در باره ی تصمیم خود مبنی بر ریاست بر دفتر شهبانو در طی ماه های پایانی 1978 اظهار پشیمانی کرد .
او پدر « ولی نصر» ریاست مدرسه ی مطالعات بین المللی پیشرفته ی دانشگاه جان هاپکینز است که کارشناسی خبره در باره ی ایران و روابط ایالات متحده _ ایران است .

« اردشیر زاهدی » به سوئیس نقل مکان کرد و خاطرات چند جلدی خود را کامل کرده . او همچنان به بی پرده سخن گفتن در باره ی دوران پهلوی ها و روابط ایالات متحده _ ایران ادامه می دهد .

« پرویز ثابتی » که در بهار 1978 شاه را به اعمال سرکوب بر علیه خمینی تشجیع می کرد در ایلات متحده زندگی می کند .

« علی کیانی » دوست امام موسی صدر که تئوری حکومت اسلامی خمینی را به دست شاه رساند ؛ در فرانسه به تبعید است .

« کلنل کیومرث جهانبینی » رئیس وفادار محافظان شاه به همراه خانواده در ویرجینیا زندگی میکند .

« فریدون جوادی » دوست شهبانو فرح در پاریس زندگی می کند .

* * *

از برادران و خواهران در قید حیاتِ شاه ؛ "شاهدخت اشرف " و " شاهپور غلامرضا" در فرانسه ساکن شدند.

پس از انقلاب شاهدخت اشرف مخالف علنی رژیم خمینی شد و دو کتاب به نام های " چهره هایی در آئینه " و " زمانی برای حقیقت " را درباره ی زندگی خودش و انقلابی که سبب سرنگونی برادر دوست داشتنی -اش و نابودی سلسله ی پهلوی شد ؛ نوشت .
او در هفتم ژانویه ی 2016 درگذشت .

مادرسالار خاندان پهلوی ملکه ی مادر " تاج الملوک " به دلیل سرطان در 1982 درگذشت .

ملکه ی اسبق " فوزیه " اولین همسر شاه و مادر شاهدخت " شهناز " در جولای 2013 و به سن نود و یک سالگی در اسکندریه ی مصر درگذشت .

ملکه ی سابق " ثریا " همسر دوم شاه و زنی که او برای داشتن یک وارث طلاق داد در سن شصت و نه سالگی در بیست و ششم سپتامبر 2001 در پاریس درگذشت .

" خسرو جهانبانی " فرزند خاندان قدرتمند و ثروتمند « جهانبانی » که برادر اش " نادر " به دست آدم های خمینی اعدام شد در 2014 مرد .
او تا آخر از آرمان های انقلاب حمایت کرد و هرگز حمایت خود از مردانی که پدر زن _اش را سرنگون کرده و برادر _ اش را به قتل رسانیدند ؛ پس نگرفت .

شاهدخت " شهناز " در پیروی از شوهر_اش پس از انقلاب ؛ نامی اسلامی برگزید و میراث پهلوی را انکار کرد . به هر روی ؛ پس از مرگ خسرو ، شهناز اصرار داشت که بعنوان دختر پادشاه و یکی از اعضای خاندان پادشاهی نامبرده شود .
وی اکنون بدون حجاب بر سر کردن در سکوت در کشور سوئیس زندگی می کند .

* * *

" شاه " تا ته دنیا بوسیله ی دشمن خونخوار اش خمینی _که تا لحظه ی آخر نگذاشت او آرامش داشته باشد _ تحت تعقیب قرار گرفت .
او و " شهبانو " از طرف حاکمان تازه ی جمهوری اسلامی به اتهام " فساد فی الارض" غیابا محکوم به مرگ شدند و به وسیله ی قاتلین حرفه ای تحت تعقیب قرار گرفتند .
مردان مسلح اعزام شده از تهران ؛ بطرز موفقیت آمیز سه فردی را که بیشترین ظرفیت در رهبری مقاومت سازماندهی شده بر ضد رژیم اسلامی را داشتند اعدام کردند .
" ژنرال اویسی " ؛ " والاگهر شهریار " پسرِ فرمانده نیرودریایی شاهدخت اشرف که هر دو تن در 1980 میلادی در حملات جداگانه در پاریس مورد شلیک قرار گرفتند .

نخست وزیرپیشین ؛ " شاهپور بختیار " و دستیار_اش ؛ به دست مهاجمان مسلح که به درون آپارتمان شدیدا حفاظت شده ی بختیار در پاریس راه پیدا کرده بودند ؛ گلویشان بریده شد .
شاه و شهبانو فرح و فرزندان خردسال شان با همراهان خود پس از اقامتی کوتاه در قاهره به عنوان میهمانان " ملک حسن " به مراکش پرواز کردند .
هنگامی که در فوریه ی 1979 سرانجام پادشاهی سرنگون شد در مراکش اقامت داشتند .

جمهوری نوین اسلامی وعده ی قطع روابط و فروش نفت به هر کشوری که به آنها پناهگاهی امن را ارائه کند ؛ داد وبسیاری از شاهزادگان و روسای جمهوری و نخست وزیران که زمانی به امید بهره بردن از منافع روی به نیاروان می آوردند ؛ به آنها (خاندان سلطنتی ایران) پشت کردند .

دوستان قدیمی از جمله ؛ شاهزاده رینیه و شاهزاده خانم گریس از موناکو و خاندان های سلطنتی هلند و سوئد و اسپانیا ؛ ارتباط خود را حفظ کردند اما فاقد قدرت سیاسی برای وادار کردن به کمک های عملی بودند .
قبل از آنکه پرزیدنت کارتر از روی اکراه به شاه اجازه ی ورود به ایالات متحده برای جراحی سرطان را بدهد ؛ خاندان به باهاما و مکزیک رفتند .
تصمیم او منجر به اشغال سفارت ایالات متحده در تهران به دست دانشجویان شد .

پهلوی ها پیش از بازگشت به خاورمیانه از نیویورک به پاناما رفته و مدتی را در آنجا سپری کردند .

"پرزیدنت سادات" بازگشت شاه به مصر را خیرمقدم گفت , همانجا که وی در 27 جولای 1980 درگذشت .

در طی ماه هایی که منجر به ازپای افتادن او به دست لیمفوما شد ؛ شاه آزادانه تر از هر زمان دیگری از طول حیات اش سخن گفت .
وی یک سری از گفتگوهای افشاگرانه را با دوست همسراش " فریدون جوادی " برگزار کرد .

جوادی از او پرسید :
"چرا تماما در برابر خمینی نایستادید ؟ چرا این کارش را تمام نکردید ؟"

شاه جواب داد :
" من آدم این کار نبودم . اگر می خواستید یک نفر مردم را بکشد می بایست فرد دیگری را پیدا می کردید "
جوادی مات و مبهوت برجای مانده بود .
او به شاه یادآور شد که در 1963 دستور سرکوب به آرتش را داده بوده :
جوادی گفت :
" شما دستور دادید کار را تمام کنند "
شاه به او گفت :
" من نبودم . «اعلم » بود که دستورات را می داد "

شاه اغلب در باره ی قضا و قدر و سرنوشت سخن می گفت .

در فاصله ی چند دهه او یک کشور عقب مانده ی ورشکسته از فقر را به قدرتمند ترین دولت غرب آسیا و دومین تولید کننده ی بزرگ نفت جهان تبدیل کرده بود .

ایرانی که وی پشت سر خود باقی گذاشت ؛ به داشتن یکی از بهترین نیروهای کار تحصیل کرده در خاورمیانه مباهات می کرد و بنیاد صنایع و کارخانه های آن در حال جوانه زدن و شکفتن بود .

علیرغم نارسایی های اقتصادی به دلیل جهش نفتی ؛ سرانجام در آخرین سال حضور اش اقتصاد روی به بهبود و ثبات نهاده بود .
ایران تحت نظارت او یکی از بزرگترین رستاخیزهای هنری و فرهنگی را در تاریخ مدرن خود تجربه کرد و مملکت در روند تبدیل شدن به یک قطب صنعتی ؛ علمی و پزشکی منطقه ای بود .

او آرزو می کرد که هدیه ی خداحافظی او به ایران ؛ برگزاری انتخاباتی آزاد _ یک بازگشت به مردمسالاری _ و انتقال تاج و تخت به پسر ارشد اش باشد .

" محمد رضا شاه پهلوی " _ خیلی ساده _ همانند پدر_اش شانس و زمان کافی در اختیار نداشت .

او با افسوس میگفت :

"وقت نداشتم ؛ اگر پنج سال بیشتر وقت داشتم ، همه ی کارها انجام شده بود "

وقتی که « جوادی » از وی پرسید که احساس خود درباره ی ایران و مردم ایران را توصیف کند ؛ شاه در قاهره اقامت داشت .

جوادی گفت :
"اعلیحضرتا شما عاشق ایران هستید ؛ می توانید توصیف کنید که ایران چیست ؟ "

«شاهنشاه » که ناسیونالیسم برایش به مانند یک مذهب بود ، درنگی کرد تا جوابی که می دهد را بالا _ پائین کند .

" ایران؛ ایران است . "

دقیقه ای سکوت حاکم شد . وبعد افزود :

" سرزمین است و مردم و تاریخ "

یک دقیقه دیگر گذشت .

"هر ایرانی باید به آن عشق بورزد . "

او بارها و بارها تکرار کرد :
" ایران، ایران است . ایران ؛ ایران است "

اندک زمانی پس از آن وی به آغوش بیهوشی لغزید و درگذشت .

او شصت ساله بود ؛ سنی که بسیاری از دولتمردان در کشورهای غربی در آن برای اولین بار برنده انتخابات شده و به مقام در سطح ملی دست می یابند .

"شاهنشاه " یک چیز را به قطعیت می دانست :

اگرچه روزهای پرافتخار پادشاهی ممکن است به سرآمده باشد اما " مطالبه ی عظمت پیشین " میهن و مردمان اش را به سان موجی در می نوردد .

پایان فصل بیست و پنجم و نهایی از کتاب فروپاشی بهشت : **"پرواز عقاب "**
چهارشنبه ششم دی ماه 2576 شاهنشاهی (1396 خورشیدی) – 27 دسامبر 2017 میلادی